انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
«۷»

ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار

تألیف:

کمال الدین حسین خوارزمی
شارح مثنوی مولانا

تألیف شده بسال ۸۳۲ هجری قمری

باهتمام

دکتر مهدی درخشان
استاد دانشگاه تهران

تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی

بها : ۶۵۰ ریال

انتشارات

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

«۷»

Yanbūʿ al-asrār

ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار

تألیف :

Khvārizmī = Kamāl al-Dīn Ḥusayn ibn Ḥasan

کمال الدین حسین خوارزمی

شارح مثنوی مولانا

تألیف شده بسال ۸۳۲ هجری قمری

باهتمام

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران

تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی

انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

۱ ــ گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، مشتمل بر سخنرانیهای ایراد شده. به کوشش دکتر مهدی محقق، چاپ شده تهران ۱۳۵۴.

۲ ــ قرّة العین، مشتمل بر امثال قرآن و حدیث واندرزهای فارسی و عربی ونوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی، چاپ شده تبریز ۱۳۵۴.

۳ ــ همائی نامه. مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد جلال الدین همائی وبیست و پنج مقالهٔ علمی و ادبی به زبانهای فارسی و عربی وانگلیسی و فرانسه تقدیم شده به ایشان، زیرنظر دکتر مهدی محقق، چاپ شده تهران ۱۳۵۵.

۴ ــ جشن نامهٔ مدرس رضوی. مشتمل برشرح احوال و آثار استاد سید محمد تقی مدرس رضوی وسی مقالهٔ علمی وادبی تقدیم شده به ایشان، زیرنظر دکتر سید ضیاءالدین سجادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن، چاپ شده تهران ۱۳۵۶.

۵ ــ ظرائف وطرائف یا مضاف ومنسوب های شهرهای اسلامی و پیرامون. این فرهنگ که در نوع خود بی نظیر است مشتمل است برمتجاوز ازهشتصد واژهٔ مضاف یا منسوب باذکر شواهد از نظم ونثر واطلاعات تاریخی وجغرافیائی شهرهای اسلامی، تاءلیف دکتر محمد آبادی باویل، چاپ شده تبریز ۱۳۵۷.

۶ ــ حواشی دکتر محمد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر، به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی، چاپ شده تهران ۱۳۵۸.

۷ ــ ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار از کمال الدین حسین خوارزمی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان، چاپ شده تهران ۱۳۶۰.

۸ ــ آرام نامه، مشتمل برشرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیرنظر دکتر مهدی محقق، زیرچاپ.

۹ ــ بوستان سعدی، با مقدمه و توضیحات و شرح نسخه بدلها. به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ شده تهران ۱۳۵۹.

بسمه‌تعالی

پیشگفتـــار

نیکخو گفتست یزدان مر رسول خویش را   خوی نیکست ای برادر گنج‌نیکی را کلیـد

اساس و پایهٔ اخلاق اسلامی مبتنی‌بر آیهٔ شریفهٔ " انک‌لعلی خلق‌عظیم " وحدیث شریف " بعثت لاتمم مکارم الا خلاق " نهاده‌شده‌که پیشوای اسلام که متمم و معلم مکارم اخلاق است خود نمونه‌ای کامل از خلق کریم و خوی نیک است .

در اسلام دو نوع آثار در علم‌اخلاق وجود دارد که هرکدام‌را نظامی خاص‌است . نوع اول اخلاق فلسفی‌است که بر اساس آثار ارسطو و افلاطون و جالینوس وگفته‌های سایر دانایان‌یونان‌نهاده شده نوع دوم‌اخلاق دینی که برپایه قرآن مجید و اخبار پیغمبر اکرم وائمهٔ معصومین‌وگفته‌های‌بزرگان‌دین‌پایه‌گذاری‌شده‌است . کتابهائی که‌درنوع اول‌دراسلام دردست داریم کتابهائی‌از قبیل الطب‌الروحانی محمدبن‌زکریای‌رازی و تهذیب‌الاٴخلاق یحیی‌بن‌عدی و تطهیرالاعراق ابن‌مسکویه است و ازآثار نوع دوم می‌توان کتابهائی‌مانند احیاء علوم‌الدین غزالی و مکارم‌الاخلاق طبرسی و معراج‌السعاده نراقی را نام‌برد .

کتاب‌حاضریعنی‌کتاب " ینبوع‌الاسرارفی‌نصایح‌الابرار " تاٴلیف‌کمال‌الدین‌حسین خوارزمی از نوع‌دوم بشمار می‌رود که موٴلف خط مشی اخلاقی را در آن بدین‌گونه تعیین می‌کند که نخست باید خدارا شناخت‌و از راه عبودیت و انجام ارکان عبادات بدوتقرب جست و سپس فضائل و رذائل‌را از هم‌مشخص‌می‌کندتاانسان بتواندخود رااز رذائل‌صفات که جنود جهل‌انددور و به‌فضائل‌صفات‌که جنود عقل‌اند نزدیک نماید . موٴلف کتاب‌برای استوار ساختن مطالب‌وتمهیدقواعدی‌که به‌خواننده عرضه می‌کند از آیات‌قرآنی واحادیث و سخنان اولیا و مشایخ‌وبزرگان‌استشهادمی‌جوید و برای‌تقریب ذهن‌خوانندگان داستانها و حکایاتی‌را در خور حال ومقام‌یاد می‌کند و هدف‌او از نگارش کتاب اینست که خواننده را براساس قواعدوضوابط شرع به‌کمال‌انسانی که مطلوب هرانسان‌مسلمان است‌نزدیک‌کند .

خوشبختانه نسخه ای از این کتاب را خداوند از دستبرد حوادث روزگار محفوظ نگاهداشت و ازطریق‌لطف این حقیررا وسیلهٔ‌معرفی آن به‌مصحح‌محترم گردانید و توفیق را بدو ارزانی‌داشت که مدتی‌از عمر خود را به‌تهذیب‌وتنقیح وتصحیح‌وتحشیه آن‌گذرانید والحق‌که‌نهایت کوشش‌خود را دراین راه‌مبذول‌داشت و بدین‌وسیله‌خدمتی به‌دوستداران علم ومشتاقان ادب کرد که جزاه‌الله عن العلم خیرالجزاء .

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی هرچند که در این چند سال بجهت روشن نبودن سیاست فرهنگی و کشور و تلقی از ادب فارسی و همچنین مشخص نبودن وظائف و تکلیف فرهنگستانها انجمن‌های علمی نتوانسته است جلسات سالیانه خود را تشکیل دهد و از اهل علم در انتخاب و گزینش مواد زنده و ارزنده از ادب فارسی برای استفاده دانشجویان استمداد جوید ولی توانسته است با عدم امکانات چند اثر باارزش را به استادان ارجمند تقدیم کند که از مهمترین آنها کتاب "ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار" درنثر و " بوستان سعدی" درنظم است که هر دو از منابع اصیل اخلاق اسلامی بشمار می‌رود و خواندن آن برای هردوگروه متعلمان و مستکملان سودمند است.

درپایان مناسب می‌داند که این کتاب را که در آغاز پانزدهمین قرن از هجرت مبارک رسول اکرم نشر یافته به سلاله پاک و پارسای او شیخ الطائفه بقیة الماضین و ثمال الباقین عالم جلیل و سید نبیل استاد سید محمد تقی مدرس رضوی که همهٔ آنات و لحظات عمر شریف خود را به خدمت به علوم و معارف اسلامی و زبان و ادبیات فارسی گذرانده تقدیم کند. خداوند عمر پربرکت او را طولانی تر گرداناد بمنه و کرمه.

بیستم تیر ۱۳۶۰، تهران

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

فهـــــرســـــت مندرجـــــات

مقالهٔ دوم

درآئین خدمت حضرت خاقانی (مشتمل برنه باب)

فهرســتها و مطالب پایان کتاب

لطفا" غلطهای زیر را که پس از چاپ کتاب بنظر رسید اصلاح فرمائید .

صفحه		سطر	درست	نادرست
مقدمه	۱۰	۹	عنایت	عنایب
"	۱۱	۱۶	ماوراالنهر	ماوارالنهر
"	۱۹	۲۰	رحلی	رخلی
"	۲۳	۱۷	ممدوح	ممدوج
"	۲۶	۹	پیش از	بیش از
"	۲۹	۲۱	ص۴۲ـ خبوشانی	ص. . . خیوشانی
"	۳۰	۸	اختصاراست	اختصارات
"	۳۰	۹	مرام	مردم
"	۳۹	۳	نوبان	نوبان
"	۴۰	۱۰	غیوبند	عیوبند
"	۴۲	۷	که‌او خلیفه	که از خلیفه
"	۵۹	۱۱	حسن اعتقاد	حس اعتقاد
متن	۱۰۲	۱۲	مقبول القول	مقبول القبول
	۱۱۴	۱۹	برد	برد
	۱۱۷	۱۴	اطیعواالله	اطیعوالله
	۱۴۵	۱۷	منال	مثال
	۱۶۷	۲	درین	دین
	۱۶۹	۲۲	سَگران	سر آن
	۱۸۳	۱۲	از حضیض	او حضیض
	۲۳۴	۲۳	آمنوا	امنو
	۲۳۹	۲۰	اصحاب	اضحاب
	۳۵۶	۸	مغایر	معایر
	۳۴۴	۶	یک‌بیت‌افتاده	رک ص ۴۳
	۳۵۸	۴	بحرالفوائد	بحرالفواعد
	۳۹۱	۱	انخفاض	انحفاض
	۳۹۲	۱۴	نجمیل	تحمیل
	۳۹۷	۲۳	عزارت	غزازت

توجه فرمائید : در همه صفحات کتاب نقطه های جیم غالبا" یا بسیار ریــزه وکم رنگ گرفته شده یا مطلقا نگرفته و محو است .

ای نام تو بهترین سرآغاز

سرآغاز

کمال الدین حسین خوارزمی از عارفان نامدار ودانشمندان بزرگوار قرن هشتم و نهم هجریست ، شارح‌مثنوی‌مولانا وصاحب‌آثار وتاءلیفات بسیاردیگر . که یکی از آن میان ینبوع الاسرارفی‌نصایح‌الابرار است . در فلسفه واخلاق و عرفان و مضامین‌حکمت‌آمیزدیگر ازمعارف‌اسلامی کهآنرابانثری آراسته و خوش و مزین بآیات‌قرآنی واحادیث‌نبوی واشعاری نغز از سنائی و مولوی و عطار و دیگر سخنوران فراهم آورده .

این‌کتاب مستطاب که گنجینه‌ایست از دقایق لطیف عرفانی و مجموعه‌ایست از حقایق‌کمالات‌وکرامات انسانی ، هم مفسربعضی‌آیات قرآنست و هم شارح‌و مبین احادیث واخبار وهم‌سفینه‌ای از برگزیده‌ٔاشعار وهم ناقل‌داستانهاوحکایاتی ازپیشینیان‌وشرح‌حالی از بزرگان و عرفاو مردان‌راه خدا ، و مطالعهٔ آن جامعهٔما وجوانان ماو نسل امروز و فردا را بی‌گزافه و اغراق غذای روحست و سرمایهٔ سعادت و فتوح . و در پیراستن‌پیکروجود انسان از رذایل و آراستن وی بصفات نیک و فضایل اثری عظیم دارد . سخن کوتاه‌کنم کتابیست که شاید در وصف آن بتوان گفت :

بهترین مجموعهٔ عرفان و نزد اهل فضـل   کنز حکمت مخزن و گنجینهٔ انشا بـــود

* * * *

نزدیک‌پنج‌سال پیش‌نسخه‌ای‌مخطوط‌ازاین کتاب‌بپایمردی‌ولطف‌یکی‌از استادان محقق درکتابخانهٔ مجلس‌شورای اسلامی‌بنظر رسید . و بناباظهاررئیس‌کتابخانه که خود کتاب‌خوان و نسخه‌شناس است ، نسخه‌ای ارزشمند بود و منحصر بفرد .

پس از امعان‌نظر کافی‌ومطالعهٔ دقیق‌آنرا کتابی ارزنده‌و درخور تصحیح‌و تنقیح یافت.دریغ آمدش که چنین‌گنجی‌پربها این چنین بیحاصل وناروا در کنجی افتاده ورها باشد . بدین‌سبب‌اندیشهٔطبع و نشرآن‌بدل‌راه یافت و باشوقی‌فراوان برای یافتن نسخهٔ دیگری‌ازآن‌بهرسوئی‌شتافـــت.ولی‌چنان که اشاره‌شد ، نسخه گویامنحصربفرد بود واین خود مشکلاتی‌عظیم در راه‌وصول بمقصود در پیش‌پای‌گذاشت . چه‌گذشته‌از سقطات عدیده وافتادگیهـا که‌در غالب‌صفحات و لابلای‌جملات‌این نسخه بنظرمیآمد .درکتابت احادیث وعبارات‌عربی‌واشعارآن‌خطاهادیده‌می‌شد که‌اصلاح آنهاکاری‌آسان‌نمی‌نمود .بالاترازهمه ، درتصحیح متن‌چنان‌که‌براهل‌نظر پوشیده‌نیست ،بریک‌نسخه‌اعتماد کردن‌دورازاحتیاطست .

با این‌همه چون‌شیفته‌وار مشتاق انجام این کار بود ،لحظه‌ای‌از پای فرونشست ، و دست از ادامهٔ کوشش و جستجوبازنداشت ، و از راههائی برفع این‌نقص و کسراین جبر پرداخت . سرانجام پس ازتحمل رنج‌بسیاربیاری و فضل پروردگار گرهٔ این‌رشتهٔ پیچیده وتابدار گشوده‌شد . و رمز حل‌مشکلات بدست‌افتاد و بدین‌قیاس تاحدی‌برمجهولات‌وقوف و بر دشواریهاپیروزی حاصل‌شد . که چگونگی‌آن درجای خودضمن‌بیان‌روش تصحیح‌بشرح باز خواهد آمد .

امید بفضل‌پروردگار که این بضاعت‌مزجات در پیشگاه ارباب‌معرفت و کمال‌شرف قبول یابد و این خدمت ناچیزدر نظر اهل‌دانش و تمیز پسندیده‌ومقبول افتد . و درآن بعین عنایب و لطف بنگرندو از ذکر خطاها ونواقص‌آن نگذرند . باشد که بیاری‌وهمکاری آنان خطا ها صواب گردد و نقصها کمال پذیرد .

والسلام

" دکتر مهدی درخشان "

نگاهی به تاریخ

پیش از آنکه به‌شرح‌حال مؤلف کتاب وذکرآثار و تألیفات‌اوبپردازد ، اشاراتی اگرچه باجمال به‌تاریخ خوارزم و وقایع و حوادث آن در زمان‌مؤلف و فرمانروایانی که در آن جا حکومت داشته اند لازم بنظر می‌رسد . چه‌در بیان‌شرح‌حال وی ،همچنین‌درغالب صفحات کتاب ، گاهی‌ازنامهائی سخن می‌رودکه درک مقصود رابی‌سابقه معرفتی بحال‌آنان پیچیده و دشوار می‌سازد . واهمیت این مطلب‌تا بدانجاست‌که غالب محققان و مؤلفان و فهرست نویسان را در بارهٔ شرح حال و آثار مؤلف دچار سهو و اشتباه گردانیده ، که به‌پاره‌ای از آنها در صفحات‌بعد اشاره خواهد شد .

از جمله‌این نامها یکی خاقان‌سعید است . دیگرامیرکبیر و شاهزادهٔ جهانبان ، وملکهٔ ملكةالخیرات ، و بعضی نامهای دیگر که شرح آنها بیاید .

اینک نظری به‌خطهٔ خوارزم در عصر مؤلف

. . . .

سرزمین خوارزم ، پس از هجوم قبایل‌تاتار و غلبه‌چنگیز برخوارزمشاهیان‌تحت استیلای یکی از فرزندان او به‌نام جوجی درآمد . و شهرهای اطراف این خطه سالها در تصرف اولاد خاندان جوجی بود [1] . در اوایل قرن نهم ، از آن پس که امیرتیمورگورکان براراضی ماوراءالنهر و دشت‌قبچاق و شمال آسیااستیلا یافت بتدریج دست این خاندان را از آن نواحی کوتاه‌ساخت و از جانب خویش‌بر خطهٔ خوارزم حاکمی بگماشت .و رؤسای

---

۱ ــ خوارزم در قدیم ناحیتی‌بوده است در سفلای غربی‌جیحون و شرق بحرخزرو جنوب دریاچه‌ای بدین‌نام (= دریاچه‌آرال) که ازدیرباز مهد زندگانی‌قوم آریا بوده و سوابقی تاریخی و کهن دارد . دربارهٔ وجه‌تسمیهٔآن و کسب‌اطلاعات بیشتر ازاین‌سرزمین رجوع فرمائید به‌معجم‌البلدان یاقوت‌حموی و هفت اقلیم ۳۱۴/۳چاپ جوادفاضل‌ونزهةالقلوب حمدالله مستوفی و ظرایف وطرایف پنجمین‌نشریه استادان زبان‌وادبیات فارسی ص ۲۹۰ و سفرنامهٔ ابن بطوطه ترجمهٔ محمدعلی موحد و برخی کتابهای دیگر .

قبایل و خانان "برکه" و "سرای" و "دشت" را سرکوب و مطیع خویش کرد.[1]
ولی در زمان سلطنت شاهرخ، این روءسای سرکوفته و خانان بظاهر مطیع، چـون فرصتی یافتند علم طغیان و عصیان برافراشتند و بنای حمله و هجوم به خوارزم و نواحی مجاور آن را گذاشتند. تا آنجاکه پس از مهاجمات بسیار و غارت و کشتار خلقی بیشمار سرانجام برتمام ناحیه مسلط شدند و تشکیل حکومت ازبکان را دادند که مدتها ادامه داشت.

خاقان سعید ـ امیرکبیر ـ ملکهٔ الخیرات .....

مراد از خاندان خاقان سعید صاحبقران امیرتیمور گورکان معروف مستغنی الوصف است (۷۳۶ ـ ۸۰۷ هـ) که سالها پیش از تاءلیف کتاب درگذشته و موءلف از او باکلمهٔ "تغمدالله بغفرانه واسکنه فی بحابح جنانه"[2] یاد کرده است.
و مقصود از خاقان سعید[3] همه جا شاهرخ فرزند امیرتیمور است که پس از پدر تا سال ۸۵۰ سلطنتی پربار داشته و در مطلع السعدین و مجمل فصیح خوافی و حبیب السیر و سایر کتابهای تاریخ نیز بدین نام شناخته و خوانده شده است.
اما "مرحوم مغفور امیرکبیر" که مکرر نام او همراه با نام موءلف آمده و به درویشان واهل فقر بالاخص با موءلف انسی و ارادتی می‌ورزیده است.[4] مراد غیاث‌الدین شاه‌ملک نوبان است[5] پدر ممدوح موءلف.
این امیرکبیر از حکام نامدار و امرای عالی‌جاه امیرتیمور و پسرش شاهرخ بود و بنابروایت عبدالرزاق سمرقندی[6] چون امیرتیمور" از ناصیهٔ او آثار دولت و نجاح وانوار

---

۱ ـ برکه و سرای و دشت و هشترخان نام شهرهائی بوده در مشرق بحرخزر وحوالی رودولگا رجوع شود به حواشی مجمل فصیح خوافی چاپ محمود فرخ و سفرنامهٔ ابن‌بطوطـــــه و مطلع السعدین.

۲ ـ ر ک ص ۲۳۳ ــــ ۳ ـ ر ک. فهرست اعلام ذیل کلمهٔ خاقان سعید

۴ ـ ر ک ص ۱۵۸ ــــ ۵ ـ نوبان = امیراعظم، شاهزاده، ازالقـــاب بزرگان ترکست و در مقصدالاقصی (ص۴۰۳) نوبتی با نام غیاث‌الدین ابـــوالفتح شاه ملـــک خوانده شده.

۶ ـ مطلع السعدین ص ۱۱۸ و ۱۲۱ و ۱۳۹ و ۳۳۶ و نیز ر ک حبیب السیر.

سعادت و فلاح مشاهده فرمود میل به‌تربیت او نمود . . . " و پس اززمانی کاراو بالاگرفت و در حضرت تیمور تقربی تمام یافت . . . و در سال ۸۱۵ هـ خاقان سعید پس از اختلالی که در خوارزم مشاهده کرد او را بهمراه یکی از امرای خود به‌تسخیر آن نواحی فرستاد . حاکم خوارزم که‌مردی‌سفاک و ستمکار بود ترسید و گریخت‌وامیرشاه ملک به‌خوارزم درآمد واعیان شهر کلیدها بدوتسلیم کردندو او پس از تنظیم و تمشیت امور آن ناحیت روی‌به هرات آورد و شرح وقایع را بعـرض شاهرخ رسانید . شاهرخ‌مقارن‌این اوقات‌فرمان حکومت خوارزم و اطراف آن راتاکنار رود جیحون بدو تفویض کرد و حکومت مملکت خوارزم سالـها در تصرف او و پسرش امیر ابراهیم سلطان بود .

امیرشاه ملک‌بنابه‌نقل‌مورخان‌تا سال ۸۲۹ هـ درخوارزم‌حکومت‌کرد ودرجنگهائی که شاهرخ در ختا و سمرقند و آذربایجان‌بادشمنان‌داشت همراه او بودو با عدت و عدت او را یاری می‌نمود و همواره مورد اعزاز و احترام و اعتمادشاهرخ قرار داشت و موءلف از او با القاب امیرکبیر ، امیراعظم ، امیر صائب تدبیر ووالی ولینعمت ، جناب امارت مآبی و نظایر آنها یاد کرده است .

صاحب مطلع السعدین در ضمن‌وقایع سال ۸۲۹ هـ چنین می‌نویسد[1] . " ازجملهٔ وقایع این سال‌وفات مرحوم غیاث‌الدین شاه‌ملک بود که ازاین وحشت‌آباد ملال بـرحمت آباد آخرت انتقال نمودامیرکبیروصائب‌تدبیربودودرزمان‌حضرت صاحبقران بـسخدمات شایستــــه مقــامومنصب‌عالی‌یافت . . . و حضرت خاقان‌سعید را بحـــال‌او نوعی اهتمام بود که ولایت خوارزم را سیورغال‌او کرد و او بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق و مساجد در ممالک محروسه بـیادگارگذاشت‌واملاک خوب و مستغلات‌مرغوب وقف‌فرمود به‌تخصیص در مشهد مقدس که حالا مرقدش‌آنجاست و در آن ملک حسن معاش‌بجـائی‌رسانید که سرکشان آفاق و گردنکشان ولایات ازبک و اطراف دشت قبچاق را ایل و منقاد گردانیدو حضرت خاقان سعیددر ولایت سرخس شنیدکه امیر مرحوم شب دوشنبه‌یازدهم‌ربیع‌الاول (سال ۸۲۹) به‌جوار رحمت حق پیوست و از این جهت‌نیک تنگدل‌و ملول شد ، وخاتون و فرزندش ابراهیم سلطان لباس‌های سیاه پوشیده نعش‌او را به‌مشهد آوردند و در جوار حضرت امام ، علیه‌الصلوه و السلام در مقبره‌ای که ساخته بود دفن کردند . وآن حضرت

---

۱ ــ جزواول ، ج ۲ ، ص ۳۰۶ .

حکومت خوارزم راکه سیورغال امیر شاهملک بود به فرزند او ابراهیم سلطان عنایت فرمود . . . " [۱]

درخور یادآوریست که این امیرابراهیم سلطان فرزند غیاث‌الدین شاه ملک ، غیر از ابوالفتح ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ میرزاست و حاکم فارس ، که ممدوح شرف‌الدین علی یزدیست و موءلف ظفرنامه . و اگر در بعض مآخذ [۲] ممدوح موءلف را مکنی به ابوالفتح شناخته اند ، سهویست که براثر تشابه دو اسم و قرائن دیگردست داده در مجمل فصیح [۳] لقب این ابراهیم سلطان فرزند شاهملک مکرر " ناصرالدین " آمده است . ولی کنیتی برای او ذکر نشده .

ابراهیم سلطان که در کتاب با خطاب " شاهزاده ارجمند ، شاهزاده جهانبان امیرزاده جوانبخت ، فروزنده ٔ تاج وفرازنده ٔ تخت ، قرة‌العین ، سلاطین ، فرزند اعـــزارجمند و غیره " نامیده شده همان فرزند غیاث‌الدین شاه‌ملک مذکور است . و ملکه ملکة‌الخیرات مادر اوست ومنکوحه امیرغیاث‌الدین شاه‌ملک ، که بنا بنقل موءلف تا زمان تاءلیف کتاب که قریب سه سال ازمرگ شـــوی اومی گذشته هنوز جامه ٔ سوک و ماتم را از تن جدا نکرده است . [۴] (در ص ۳۲۸ ، بـــنام " بلقیس عهد " خوانده شده .)

امیرابراهیم سلطان بطوری که از مندرجات کتب تاریخ برمی آید . [۵] در دوران حکومت خود دوبار مورد تهاجم ازبکان واقع شده درنوبت اول که بسال ۸۳۴ هـ بوده تاب مقاومت در مقابل هجوم آنان نیاورده بکات و خیوه گریخته است . و وزیر او خواجه اصیل‌الدین نیز که رایت مقابله و مقاتله برافراشته عاقبت از پای درآمده و بقتل رسیده است . و لشکر ازبک خوارزم را گرفته پس از خرابی بسیار و غارت وتاراج سرانجام بطرف دشت بازگشته اند .

نوبت دیگر بسال ۸۳۹ هـ بوده که عبدالرزاق سمرقندی ضمن بیان وقایع آن سال می نویسد . " . . . . ازطرف مملکت خوارزم ایلچی رسید وبه شاهرخ خبرآورد که ابوالخیراوغلان

---

۱ ــ برای کسب اطلاع بیشتر ر ش مطلع السعدین و حبیب السیر ج ۱ و ۲

۲ ــ ر ک فهرست گرانقدر نسخه‌های خطی منزوی .

۳ ــ ص ۲۵۹ و ۲۹۶ و ۲۸۰

۴ ــ ص ۲۲۵ متن کتاب حاضر و بنابمندرجات مقصدالاقصی (ص ۴۰۴) درهنگام مرگ همسر خود ۴۴ ساله بوده است .

۵ ــ ر ک مطلع السعدین ج ۲ جزو ۲ ص ۶۳۴ و ۶۸۷ و مجمل فصیح خوافی ص ۲۵۹ و ۲۶۹و ۲۸۰ و حبیب السیر ج ۳ ص ۵۸۴ ببعد .

و لشکر ازبک، ناگهان از جانب دشت به نواحی خوارزم آمد و امیرزاده سلطان ابراهیم ولد شاه ملک را مجال جدال نماند به راه فرار بیرون رفت و رعیت عاجز گشته شهر تسلیم شد و آن بی باکان تمام ولایت خوارزم را زیر و رو کردند وباز به راه بیراه از طریق دشت بازگشتند.

خواجه ابوالوفا

این بود شرحی مختصر ازحوادث خوارزم درزمان موءلف و ذکرحاکمان وفرمانروایان آن سرزمین، و نامهائی که در متن کتاب باعناوین و القاب وبا اشارات آمده است.

نکتهٔ دیگری را که باید بدانها افزود شطریست در بارهٔ خواجه ابوالوفا که در تعلیقات اشارتی باجمال بشرح احوال اوگردید وتوضیح زیاده را بمقدمهٔ کتاب موکول ساخت.

این خواجه ابوالوفا که از کبار اولیاوعرفای خوارزم بود براثر حسن سیرت و نیکی رفتار و صفای باطن و صدق گفتار به "پیر فرشته" لقب یافته و خواجه و مقتدا و مشوق و پیشوای موءلف بود. درجهٔ ارادت مرید را بمراد ازاین اشعار که درمتن کتاب مندرجست[۲] بخوبی می توان دریافت.

هرچند جفـــا نماید آن یـــــار ما غیـــر وفـــا نمی نمائیـــم
بینیم جفـــا و مهـــر ورزیـــم آخـــر نه مریـــد بوالوفائیـــم

و هم در آنجا مطالبی از علومقام او بیان کرده و آورده است که مولانا به صدسال پیش مژدهٔ ظهورآن "پاکیزه ذات پسندیده صفات را" داده است. همچنان که نبی اکرم (صلعم) از ظهور اویس قرن و ابوالحسن خرقانی ازولادت بایزیدبسطامی سالهاپیش خبرداده اند.

و نیز در جواهرالاسرارنوبت دیگری به ذکر او پرداخته و شعر زیررادرمدح واظهار وفاداری بــاو آورده است[۳].

اقبال تو "حسین" چو در ظل بوالوفاست میکش جفای خلق و ز کوی وفا مـــرو

و چنانکه از سخنان او برمی آید شرح مثنوی شریف را بااجازت واشارت و تشویق خواجه ابوالوفا آغاز کرده ودر اشتغال بدین مهم از او الهام گرفته است.[۴]

---

۱ ــ ص ۴۴۴

۲ ــ ص ۲۲۷ ــ این مطلب را درجواهرالاسرارص ۹ نیز باهمین عبارت نقل کرده است.

۳ ــ ر ک، ص ۳۲۸ و ۲۰۲ جواهرالاسرار

۴ ــ ر ک، به آثار و تاءلیفات موءلف درمقدمه ص ۵۴

زبدهٔ سخن آنکه‌کمال‌الدین‌حسین‌خواجه‌ابوالوفارا از دل‌وجان دوست می‌داشته و کامیابی و اقبال خود را در وفاداری وخدمت‌بـــاو می‌پنداشته است . چنانکه در یکی از قصایدی که در مدح او سروده به‌مطلع .

ای دل چه پای بستهٔ بند علائقـــــی　　بگذر ز خلق اگر تو طلبکـــــار خالقـــی

او را باعناوین " فرشتهٔ‌جان" و" خیرالخلایق" و "رهبراهل‌خانقاه‌ها "و غیره ستوده سپس چنین می‌گوید .

او بوالوفا و تو ز وفــــــــای ولای او　　هر دم بنیـــل دولت و اقبال واثقـــی[1]

کمال‌الدین حسین خوارزمی
و تذکره‌نویسان

در بارهٔ شرح حال و نسب نامهٔ‌کمال‌الدین حسین خوارزمی و آثار و تاءلیفات‌او هیچگونه تحقیقی‌تاکنون بعمل‌نیامده است . و آنچه‌راکه ارباب‌تذکره‌وتاریخ‌بیان‌کرده‌اند غالباً" اشتباه و آمیخته‌با سهو و خطاست . و همچنان که معمول و شیوهٔ آنان‌بوده بیشتر به‌نقل نوشته های یکدیگر پرداخته‌اند . مهم‌تر آنکه متابعت‌از این شیوه گاه سبب‌آن شده است تا شرح حال چندتن‌از کسانی را که‌حسین خوارزمی نام داشته ،یاملقب‌به‌کمال‌الدین بوده اند ، بایکدیگر درآمیزند . سوانح‌زندگی این را بدو،وآثار و تاءلیفات‌او را بدیـن نسبت دهند . و سرانجام‌چهرهٔ‌حقیقت را دگرگون ساخته‌شخصیتی راجدا از آنچه وجود خارجی داشته معرفی نمایند .

شایستهٔ یادآوریست‌که‌مقصود ما دراینجاهرگز خرده‌گیری وخوار شمردن‌کارآنان نیست که همگی چه ازمردگانی که به‌رحمت ایزدی‌پیوسته‌اند ، وچه از زندگانی‌که‌هم‌اکنون برمسند والای تحقیق نشسته‌اند ، رنجهابرده‌وزحمتهاکشیده‌اند . وچراغهافراراه‌دیگران نهاده‌اند . رنجشان مقبول و سعیشان مشکور باد . بل غرض‌آنست که غالب آنان به‌سبب کثرت کارو حسن اعتقاد و داشتن‌اعتماد مجال تحقیق‌واستقصای‌کامل‌نیافته‌وبه‌نقل‌مطالب دیگران پرداخته اند . و پندارم‌که بنای کار در تحقیقات ادبی نه‌آنچنانست . که همواره

---

۱ ــ ر ک ص ۱۹۵ دیوان‌منسوب بمنصورحلاج ــ برای‌آگاهی بیشتر از تفصیل‌حالات‌خواجه ابوالوفا ر ک مجالس‌النفاس ۱۸۵ حبیب‌السیر ۹/۳ ــ نفحات‌الانس ۴۳۴ ومجالس‌العشاق ۱۵۶ و ریاض العارفین .

احتمال سهو و خطا و لغزش و اشتباه می‌رود . " والقصه بطولها " .

اما ازجملهٔ کسانی که بیش و کم شرح‌حال آنان باموٴلف این کتاب بطور شگفت‌آوری مشتبه و ملتبس شده است ، می‌توان کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری واعظ ـ کمال‌الدین حسین گازرگاهی ـ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی ـ کمال‌الدین حسین (؟) معاصر عبید زاکانی و بیش از همه کمال‌الدین حسین خوارزمی فرزند شیخ شهاب‌الدین را که شرح حال او در مجالس‌الموٴمنین آمده است نام برد .[۱]

با این همه چون در برخی از نوشته ها و مطالب آنان نکته‌هائی درست و واقعی مندرجست که می‌تواند پایه واساس کارو مایهٔ تحقیق و استقصای ما قرار گیرد ، نقل آنها راخالی از فایدتی نمی‌بینند . تاهم به‌مندرجات آنها وقوفی حاصل شود و هم چهرهٔ حقیقت بقدر امکان آشکار و روشن گردد .

مجالس‌النفائس ظاهرا " درقدیمی‌ترمآخذی که ازکمال‌الدین حسین‌خوارزمی نام برده شده و شرح‌حالی ازاودر آنهاآمده‌است . به‌ترتیب تذکرهٔ دولتشاه ، مجالس‌النفائس و مجالس العشاق و حبیب‌السیر و هفت اقلیـــم و مجالس الموٴمنین است[۲] که ذیلا " به نقل پاره‌ای از مندرجات آنها ، بی‌توجه به ترتیب تاریخ تاٴلیف ، می‌پردازیم[۳] .

درمجالس‌النفائس چنین آمده است[۴] . " مولانا خوارزمی ـ در علم ظاهـــــر شاگرد خواجه‌ابوالوفا بود ، قدس سره ، و درعلم باطن مرید بود[۵] و ازمشاهیر زمان خود .

---

۱ ـ برای آشنائی بیشتربه‌شرح حال آنان ر ش به‌تاریخ ادبیات دکتر صفا ج۴ و از سعدی تا جامی و مآخذ دیگر .

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی حدود سال ۸۹۲نوشته شده و از موٴلف این کتاب‌فقط نامی برده و او رادر ردیف فضلای عهد شاهرخ شمرده‌است . ومجالس‌النفائس‌بعدازســـال ۹۰۰ و مجالس العشاق (منسوب به‌سلطان حسین بایقرا) بسال ۹۰۸و حبیب‌السیردرحدود سال ۹۲۷ و هفت اقلیم ۱۰۰۲ (سال‌آغازتاٴلیف) و مجالس‌الموٴمنین‌میان سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۰۱۹ هـ نوشته شده است .

۳ ـ از نقل مندرجات‌این مآخذ آنجاکه باطالهٔ کلام منتهی شده یا به‌حل مشکلات کمکی نمی‌کرده خودداری‌شده‌است . ونیز پاره‌ای‌موارد که‌مطلبی‌باشرح و بسط و اطناب‌بیان‌شده رعایت اختصار راتلخیص و نقل بمعنی گردیده است .

۴ ـ ترجمهٔ فخری هراتی ص ۹ ـ ۵ ـ چنین است در نسخه (؟) .

مقصد اقصی تصنیف اوست . و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و قصیدهٔ برده را به زبان ترکی خوارزم نوشته . و دگر مصنفات هم دارد . اخلاق و صفاتش نشانی از ضیاء علم باطن بود . در زمان شاهرخ میرزا او را جهت یک بیت تکفیر کرده به شهر هرات آوردند . چون مردی دانشمند بود چیزی بر او ثابت نتوانستند کرد . باز به دیار خود رفت مطلع آن غزل اینست .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تـــو

مولانا را در فترات حسین صوفی [1] ، ازبـک شهید کرد . قبرش در پایان پای خواجه ابوالوفاست " .

حبیب السیر صاحب حبیب السیر اگر چه بنا بتصریح خود وی مطلب را درباره ٔ حسین خوارزمی از مجالس النفاس گرفته است ولیکن چون متضمن اطلاعاتی تازه و سودمند است عینا " بنقل آن می پردازد . "

" مولانا کمال الدین خوارزمی در سلک مشاهیر و افاضل زمان حضرت خاقان سعید انتظام داشت . از مجالس النفائس که اثر قلم امیر علیشیر است ، چنان مستفاد می گردد که مولانا حسین در ایام دولت حضرت خاقانی غزلی در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تـــو

و طایفه ای از اجلاف فقهای حنفیه معنی بعض ابیات آن غزل را بحسب ظاهر مخالف مسائل فقهی تصور نموده آن جناب را تکفیر کردند و کیفیت را به عرض نواب پایهٔ سریر اعلی رسانیده و خدمت مولوی را جهت پرستش آن قضیه از خوارزم به هرات آوردند . اما هر چند سعی نمودند مدعای خویش را به ثبوت نتوانستند رسانید . و مولانا حسین اعتراضات اعدا را بوجه صواب جواب گفته از آن بلیه خلاص گردید . مقصد اقصی در ترجمهٔ مستقصی از جملهٔ مؤلفات کمال الدین حسین است و فی الواقع آن کتاب در غایت فصاحت و بلاغت نوشته شده . اما بعضی حکایات آن از خلل خالی نیست . و شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد رومی از نتایج اقلام بلاغت نظام آن جنابست . شهادت مولانا حسین در خوارزم به زخم تیغ طایفهٔ سپاه ازبک که بر آن ولایت استیلا یافته بودند فی شهور سنهٔ ثلثین و ثمانمائه بوقوع انجامید [2] . قبرش در پایان پای پیرش ابوالوفاست .

---

۱ ــ درنسخه . جین (؟) صین (؟) ــ در ماخذی دیگر (و گمانم فهرست ریوص ۱۴۴ باشد) " حسین " نوشته است . که معلوم نگردید مراد کیست .

۲ ــ این مؤلف در ذکر تاریخ شهادت وی دچار اشتباه شده است . چه کمال الدین خوارزمی بنا به تحقیقاتی که شد و در صفحات بعد خواهد آمد ، چندسالی بعد از این تاریخ در قید حیات بوده است . و نیز احتمال می رود این سهو در کتاب حبیب السیر از کاتب نسخه یا به هنگام چاپ کتاب عارض شده و عبارت در اصل " تسع و ثلاثین و ثمانمائه) یا " اربع و ثلثین و ثمانمائه " بوده باشد .

هفت اقلیم   بعد ازآن نظری به‌مندرجات هفت‌اقلیم می‌افگنیم .که‌چنین‌نوشته است . " مولانا حسین‌از مریدان خواجه‌ابوالوفاست . مقصد اقصی از جملهٔ مصنفات اوست‌وایضا شرحی برقصیدهٔ بُرده‌نوشته . شهید حمله مخالفان گشته . بنابر تتبع خواجه ابوالوفاگاهی به نسیم توجه گلی‌از بوستان خاطرمی‌شکفاند . این بیت از آن جمله است . "[1]

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیداتـــو   هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تـــو

اما در مجالس‌العشـــاق ــ بعدازمجالس‌النفائس‌قدیمی‌ترین‌ماٴخذی‌که‌درآن‌ازکمال‌الدین حسین خوارزمی نقل شده مجالس‌العشاقست . هرچند غالب مطالبوی زاده تخیـــلات و اوهامست تتمیم فایده را به ذکر قسمتی از آن می‌پردازد .

مجالس‌العشاق   "آئینه حقیقت مصطفوی‌و مصقله هیئت مرتضوی مولاناحسین خوارزمی کبراویست ، ازفرزندان شیخ‌نجم‌الدین‌کبری ، و از مریدان خواجه ابوالوفاست . بسی فضل‌و عرفان مشارالیه را بود . شرحی برمثنوی نوشته و در آن شرح کارها کرده . با امیرشاه ملک مصاحب می‌بود . بهمین‌جهت بعضی انکار او می‌کردند که او خود را عارفی می‌داند برای‌دنیا بااتراک تردد می‌کند . . . امیر مشارالیه را بدو اعتقادی بود . . . "[2] .

از این پس داستان تعلق‌خاطر کمال‌الدین‌خوارزمی را بایکی از ملازمان امیرنقل می‌کند که ظاهرا "ازجمله مجعولاتیست‌که در تمام مجالس‌هفتادوپنجگانه‌این کتاب نظیـــر آن آمده و در خور اعتنا بنظر نمی‌رسد .

مجالس‌الموٴمنین   قاضی‌نورالله‌شوشتری‌مطالبی‌بیش ازسه‌صفحهٔ‌بزرگ رحلی در کتاب‌خود راجع به‌کمال‌الدین خوارزمی نوشته است‌که نقل تمامی آنـها در حوصلهٔ این وجیزه‌نمی‌گنجد . ناگزیرقسمتی راکه ازاهمیتی‌برخوردار است عینا" نقل می‌کند و زبدهٔ مقالات بعد را بطور اختصار و نقل بمعنی می‌آورد .

. . . . " شیخ حسین‌خوارزمی ،خاتم مرشدین‌طریق الـهمدانی[3] الشیخ‌کمال‌الدین

---

۱ ــ هفت اقلیم چاپ جواد فاضل ۳۳۰/۳

۲ ــ ر ک مجالس‌العشاق‌چاپ‌هند ص ۱۶۴ و رک‌تاریخ‌ادبیات دکتر صفا۵۲۷/۴ و ازسعدی تا جامـــی .

۳ ــ مراد میر سیدعلی همدانیست .

حسین خوارزمی از متاءخران سلسلهٔ علیه همدانیه بود. و ظاهرا" بعد از او کسی ازاین طایفهٔ کرام بمقام عالی‌او ترقی ننموده. والد او شیخ شهاب‌الدین حسین (کذا) از اولاد شیخ بزرگوار برهان‌الدین قلیچ است که در اندجان آسوده [1]. و پدرشیخ در زمان جوکی میرزا [2] به‌خوارزم رفته و درآنجا تاهل اختیار نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده. پیرارادت ایشان مخدوم معظم حاجی شیخ محمد خبوشانی [3] و پیر نظر شیخ عمادالدین فضل‌الله مشهدیست که هر دو از مشایخ صوفیهٔ امامیه بوده‌اند...."

از این پس می‌نویسد محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال‌الدین حسین قدس سره می‌آورد [4] که شیخ فرمود" در ایام شباب توسن نفس بغایت سرکش بود بهرجانب می‌تاختم و بهروادی قدم می‌نهادم" پس‌از چندی بصحبت شیخ عمادالدین فضل‌الله مشهدی رسیدم، ازآن‌هم کامی ندیدم. پس ازآن‌از خوارزم به‌بخارا رفتم و درولایت بخارا بصحبت شیخ جمال‌الدین نامی رسیدم. از آنجا بمشهد رفتم. پس از چندی بخوارزم بازگشتم و دوباره بخدمت شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی رسیدم....

قاضی شهید فصل مشبعی در بارهٔ سفر کمال‌الدین خوارزمی به‌مشهد ودیدن او ائمهٔ اطهار رادر عالم واقعه، بیان می‌کند و درآخر می‌افزاید ازارادتمندان خاندان عصمت و طهارت و شیعی خالص بود و اشعاری درمدیح آنان سروده بدین سبب مورد ایذاء و آزار دیگران قرارگرفته‌است. سپس قصیده‌ای ازاونقل می‌کند که دوبیت مطلع و مقطع آن چنین است.

امیر جمله مردان و صاحب نامـــــوس ولی شیر خــــــدا کارساز روز عبـــوس

و در آخر می‌گوید.

ثنای آل علی‌از حسیـــــن خوارزمـــی بگوش‌جان شنـــوویادگیر و دستش بوس [5]

مقایسه و نتیجه باندکی دقت‌وامعان‌نظر و مقایسه‌ای مختصر بین مطالـب تذکره‌های یادشده می‌توان چنین دریافت‌که در شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مندرج‌در سه ماءخذ نخستین [6] بطورکلی هماهنگی‌وارتباطی‌بین‌اصول

---

۱ ـ اندجان یا اندیجان‌یا اندکان شهریست در نزدیکی فرغانه

۳ ـ ظاهرا" جوجی و مرادفرزندچنگیزباشد (رک‌نگاهی‌بتاریخ) واگرمقصود "جوکی‌میرزا" فرزند شاهرخ میرزا و متوفی‌بسال ۸۴۸ باشدباملاحظه تاریخ‌فوت وی‌درست بنظرنمی‌رسد.

۳ ـ برای آشنائی به‌شرح حال وی رک بآثارتالیفات خوارزمی در مقدمهٔ کتاب ص...

۴ ـ بشرح حال ابن محمود غجدوانی و به‌کتاب او که در مقامات شیخ کمال‌الدین نوشته است دسترس نیافتم.

۵ ـ رک مجالس المؤمنین ص ۲۹۶

۶ ـ مجالس‌النفائس وحبیب‌السیر و هفت اقلیم.

ارکان مطالب دیده می‌شودو اگر اختلافی نیز در پاره‌ای موارد بنظرآید جزئی وطبیعی است . چنانکه از نوشتهٔ حبیب‌السیر چنین برمی‌آیدکه او خود کتاب مقصدالاقصی را دیده و از مطالعهٔ آن بهره‌مند گردیده‌است . بدین سبب آنرا " کتابی در غایت بلاغت و فصاحت " توصیف می‌کند .

ولی درشرح‌حالی که‌مؤلفان دوتذکره‌بعد [۱] آورده‌اند درمقایسه‌با مطالب تذکره‌های قبل نسب‌نامه و زادگاه و سلسلهٔ طریقت و پیرومرشد و سرانجام‌اشعار و آثار با یکدیگر مختلف‌ومتفاوت‌است‌واین اختلافها چنانکه دیدیم بارز و بسیار شگفت‌انگیز بنظرمی‌رسد .

اکنون اگر بنیادمطالبی راکه قاضی نورالله‌شوشتری‌بیان‌کرده است درست‌بدانیم و اساس‌آنرا خالی‌از خلل بخوانیم . باید‌چنین‌نتیجه بگیریم ،که درقرن نهم دوشخصیت بنام کمال‌الدین‌حسین‌در خوارزم بشهرت‌وآوازه رسیده‌اندویکی‌از آنهاسالیانی‌چندپس از دیگری بروی کار آمده . نخست کمال‌الدین حسین خوارزمی است ، شارح مثنوی و مؤلف ینبوع‌الاسرار و دیگر آثار . دیگر کمال‌الدین شیخ‌حسین خوارزمی‌فرزند شیخ شهاب‌الدین از عرفای سلسله علیه و از احفاد شیخ نجم‌الدین‌کبری که پیر ارادت او شیخ حاجی‌محمد خبوشانی بوده . صاحب‌ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین .و ما درضمن بیان‌آثاروتألیفات خوارزمی بمورد این اشتباهات با دلایلی کافی اشاره خوهیم کرد .

غیر ازآنچه گفته شد درآثار متأخران و نویسندگان معاصر نیز مطالبی در بارهٔ حسین خوارزمی بنظر می‌رسد که یانقل یکی از گفته‌های پیشینیانست یا التقاطی ازسخن همهٔ آنان ، که بر روی هم مفید مزید فایدتی نیست . بل که غالبا" موجب گمراهی است .

چنانکه‌مؤلف‌ریاض‌العارفین ،رحمه‌الله علیه‌اورا "حسین‌بن‌حسن‌کاشی "می‌خواند [۲] وصاحب‌طرایق الحقایق منقولات مجالس‌المؤمنین‌رابنقل‌می‌آورد .درجواهرالاسرار از او با "کاشفی‌سبزواری "یادمیکند [۳] . دانشمندان‌گرامی‌خانبابامشاروعلینقی‌منزوی‌درفهرستهای ارزنده و سودمند خودبیشتر این اشتباهات را تکرار می‌کنند . و چنانکه معلوم می‌گردد منشاء بروزاین‌سهوها و اشتباهات‌مندرجات مجالس‌العشاق و مجالس‌المؤمنین‌بوده‌است .

---

۱ ـ مجالس العشاق و مجالس‌المؤمنین

۲ ـ ر ک ریاض‌العارفین ذیل شرح حال خواجه ابوالوفا

۳ ـ جواهرالاسرار چاپ سنگی هند صفحهٔ آخر .

استاد دکتر ذبیح‌الله صفاکه خوداز محققان پرکار و کم‌نظیر عصر ماست دربیان شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مندرجات کتاب‌مجالس‌العشاق وحبیب‌السیررا بایکدیگردر آمیخته است و این سهویست . امادر باره‌ٔ پادشاه عصرموٴلف‌که‌بحکم عقل‌او را شاهرخ‌بن تیمور خوانده هرچند سخنی درست و بجاست‌ولی مرادموٴلف‌از پادشاه عصر ،والی ولایت خوارزم بوده‌که کتاب‌را بنام‌اوکرده است . نه شاهرخ‌میرزا[1] غیر ازاین تحقیقات‌ارزشمندی را که استاد در مورد بعض تاٴلیفات موٴلف‌نموده و شرح‌ممتعی راکه بر کتاب‌جواهرالاسرار وسبک‌نثر او و ارزش‌کتاب بیان فرموده در خور استفاده شایان برای همگانست .

کمال‌الدین خوارزمی را بهتر بشناسیم
نقدی برنقلهای دیگران دراین‌باب

در نام او و پدرش جای هیچگونه تردید و ابهامی‌نیست . چه‌گذشته از نقل‌بعض از مورخان و ارباب‌تذکره[2] ، خودمکرر بدان‌تصریح کرده و درموارد عدیده‌خودرا حسین‌بن حسن نامیده . چنانکه درمقدمه‌ٔ ینبوع الاسرارمی‌نویسد " .... چنین گوید‌بنده‌ٔ ضعیف ممتحن بانواع رزایاواصناف محن‌حسین‌بن‌حسن احسن‌الله‌الیه‌و غفرله‌ولوالدیه ... "[3] همچنین است در سایر آثار و تاٴلیفات نفیس او ، مانند جواهرالاسرار و المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی[4] .

وآنگاه در مقطع یکی از غزلهای خود بمطلع

گر پریچهره‌ٔ مه پیکر من باز آیـــد   روشنائی به‌بصر جان به‌بدن باز آیـــد

---

۱ ــ رک تاریخ‌ادبیات‌دکتر صفا۳/۴۹۱ . استاد به‌نسخه‌ٔ خطی منحصربنبوع‌الاسرار که در کتابخانه مجلس محفوظست‌نیز اشاره‌می‌کند . برای مطالعه‌ٔ سایر مآخذی که از کمال‌الدین خوارزمی ذکری کرده اند رجوع فرمایند به فهرست نسخه های خطی ریـــو ص ۱۴۴ هدیةالعارفین ۲/۳۱۵ ــ از سعدی‌تاجامی‌ص۶۵۲ چاپ‌دوم سبک‌شناسی مرحوم بهار۳/۲۲۸

۲ ــ رک مطالب منقول‌درمجالس‌النفائس و حبیب‌السیر و هفت‌اقلیم درصفحات پیش .

۳ ــ رک‌ص۲متن‌کتاب‌ینبوع‌الاسرار . درنصیحت‌نامه‌شاهی‌نیزعین‌این‌عبارت‌تکرارشده‌است .

۴ ــ ص ۲ و ۵ ، در این‌کتاب‌کلمات " الخوارزمی‌الکبروی " بدنبال "حسین‌بن‌حسن "آمده است و این لفظ منحصرا" در اینجا دیده شد .

خود را حسین بن حسن می‌خواند و چنین می‌آورد .

دارم امید که بر رغم حسودان زسفـــــر   مونس جان حسین بن حسن بازآیـــــد [1]

در شعر همه‌جا " حسین " تخلص می‌کرده ، جزدرمواردی معدودکه "حسینی "راشاید بضرورت شعر بجای " حسین " آورده [2] .

بلقب خود " کمال‌الدین " که دیگران بدو داده‌اند در هیچ مورد اشارتی نکرده (یا من ندیدم) و همه جاباتواضع تمام بذکر نام خود و پدرش اکتفاکرده . چنانکه‌گذشت . زادگاهش خوارزم بوده و بیشتر عمروظاهرا " درآنجا بسربرده ، و اینکه برخی اصل او را از کاشان یا اندجان یا جای‌دیگر خوانده‌اند [3] ، ادعائیست که‌هرگز نزد ما به‌ثبوت‌نرسیده بلکه‌قرینه‌ای هم برای صحت این دعوی درهمهٔ آثارو اشعارش ندیده است .

و نیزاین مطلب که برخی‌ازنویسندگان و محققان نسب او را به نجم‌الدین‌کبری رسانیده‌اند ، بنظر این ضعیف قولی ناصوابست [4] . که در آثار وی هیچ دلیلی بر تائید و اثبات آن بدست‌نیامد . و ما در مجالس‌النفائس و حبیب‌السیر و هفت‌اقلیم چنین‌مطلبی رانمی‌بینیم‌که مندرجات آنها بحقیقت‌نزدیکتر است و کم و بیش خالی ازخلل می‌نماید .

---

۱ ــ ر ک دیوان‌منسوب بمنصورحلاج و مقاله‌ای‌از مصحح زیرعنوان " دیوان منصورحلاج‌از کیست " مندرج‌درشماره مخصوص گروه زبان و ادبیات‌فارسی ضمیمه مجله دانشکده‌ادبیات دانشگاه تهران سال ۱۳۶۰ .

۲ ــ ر ک دیوان‌مذکور ص ۸۸و ۱۱۳و۱۷۹ .

دریکی از صفحات کتاب مقصدالاقصی ، آنجاکه بممدوح خود (ابراهیم‌سلطان) توصیـــه می‌کند تابحال ضعفا و مساکین وعلما و سادات توجه نماید عبارت ، آن چنانست‌که‌برروی کلمهٔ "سادات" تکیه‌وتوجهی‌خاص‌دارد . پنداری‌که خودرانیز درردیف آنان شمرده‌است .

در مقطع یکی از غزلهای‌خود نیز بتعریض این مطلب را بیان می‌کند و خــود را " سبط نبی " می‌خواند . آیاوجود این قرائن می‌تواند سبب دادن‌احتمال‌به‌سید "حسینی" بودن او باشد ؟ نفی واثبات آن هر دو احتیاج به‌پیداشدن دلیل و سندی قوی تر دارد .

۳ ــ ر ک مطالب مجالس‌المؤمنین و کسانی که اطلاعات خود را در بارهٔ خوارزمی تنهااز آن گرفته‌اند . یکی از نویسندگان معاصر شرح‌حال‌وی را در تحقیقی که‌بر "شارحان مثنوی" کرده چنین آورده " . . . کمال‌الدین‌حسین بن‌حسین‌کاشانی خوارزمی ، اصل وی ازکاشان بود اما در خوارزم می‌زیست . نسب او به نجم‌الدین کبری عارف قرن ششم می‌رسد . . . " (ر ک مجله نگین ص ۴۲ ــ ۳۰ دیماه ۱۳۵۲) .

۴ ــ ظاهرا " سند آنان مندرجات کتاب مجالس‌المؤمنین و مجالس‌العشاق است .

بالاتر از این آنکه در کتاب ینبوع الاسرار که موءلف بەتکرار از نجم‌الدین کبری با اعزاز و احترام نام‌برده و حکایاتی‌ازاوآورده است ، هرگزاشارتی بەچنین‌روایتی‌نشده ،همچنین در جواهرالاسرار و سایر آثار و اشعار او. و بسیار بعید می‌نماید که مطلبی رابدین حد از اهمیت‌و عظمت موءلف‌مسکوت گذارد و درفصول و ابواب مختلف‌کتاب ذکری‌از آن‌ننماید . و حال آنکه نکته هاو مسائل کوچکتر از آن را از نظر دور نداشته و هرجا که فرصتی یافته بەذکر آنها پرداخته است .

تنها در مقصدالاقصی‌فی‌ترجمەالمستقصی‌نام‌ونسب‌اوچنین‌منقولست " . . .حسین بن الحسن الخوارزمی‌الکبروی . . . "که‌بفرض‌صحت‌نسخەوالحاقی‌نبودن نسبت " کبروی " [1]، این کلمەدلیل انتساب او بەخاندان‌نجم‌الدین کبری نتواند بود . بل‌مراد انتساب اوست بطریقت کبراویەوپیروی‌از مسلکی که دراین روزگاربەفرقهٔ ذهبیەمشهورند و این‌خودنظری خطا و نارواست . چنانکه در صفحات بعد بیان خواهد شد[2] .

اما آنچه را کەدر اینجاذکر آن مناسب‌می‌نمایدآنست‌که در متن‌کتاب حاضرمکرر بداشتن پیر و مرشد توصیه و تاءکید نموده و از قول شیخ عطار چنین گفته است .

تا نیفتـــد بر تو مردی را نظـــر　　از وجود خویـــش کی یابی اثـــر
پیـــر باید راه را تنهـــا مـــرو　　وز سر عمیـــا دراین دریا مـــرو[3]

و باز از زبان آن مقرب حضرت‌باری خواجه عبداللەانصاری چنین‌می‌آورد . "درخت‌راآب باید . طفل را شیر . شریعت را استاد . طریقت‌را پیر "[3]یعنی سپردن‌راه شریعت‌بی‌داشتن استادی دانا و سلوک‌طریقەطریقت‌بی‌ولایت‌پیر و راهنمائی‌بینامیسرنمی‌شود ، مگرمجذوبان دل آگاه مطلق و شیفتگان‌درگاه حقرا ، کەدلیل راه آنان فراست باطنی وصفای روحانی و بالاتر از همه جذبات انواررحمت رحمانیست.و این طایفەازخاصانند که بی‌واسطه ودلیل بدیدار کعبه مقصود ووصال حضرت معبودتوانند رسید و این چنین مردانی‌از نوادرزمان

---

۱ ـ احتمال‌الحاقی‌بودن‌این کلمەیکی از آنجامی‌رودکه در موارد دیگراز آثار وتاءلیفات او که نام خود را ذکر کرده نیامده است .دیگر افزودن "ال" بوسر نام پدرو کلمات‌بعد از آنست که این نیز از شیوهٔ او بدور می‌نماید .

۲ ـ ر ک آثار و تاءلیفات ص ۳۳، و اعتقاد و مذهب و مشرب ص ۳۰ مقـــدمه .

۳ ـ ر ک ص ۳۵۳ .

واعجوبه های دورانند [1] . ولیکن طریق احتیاط آنست که آدمی " بملاحظهٔ نادرات خود رابه‌تهلکهٔ آفات" نیندازد و بی‌بدرقه و دلیل قطع این راه نسازد [1] .

غیر از این‌باز هم مطالب ومضامین دیگری از این دست در لابلای کتاب بسیار است [2] ولی هیچگاه‌تصریح یا اشارتی‌بدانکه خود اوپیر و مرشدی‌داشته‌است در جائی دیده نمی‌شود . واگر او را پیری و مرشدی‌جزخواجه ابوالوفابود ، یادی‌ازاو اگر چه‌برای‌نوبتی ، می‌نمود چناکه به‌ذکر نام ابوالوفادر همهٔ کتب‌و اشعار خود پرداخته‌و نام او راجای جای زینت‌بخش دفتر هاو آثار خود ساخته است . [3]

مختصر آنکه از ملاحظه بعض اشعار و اشارات‌کمال‌الدین خوارزمی می‌توان‌چنین دریافت که در نظر وی باتهذیب‌نفس و تزکیهٔ‌باطن‌وتوجه به‌طاعات‌واجرای احکام اسلام و پیروی‌ازآداب تربیت می‌توان به‌سرمنزل‌حقیقت‌رسید [4] . واین‌همه‌بعد از عنایت پروردگار و هدایت قادر متعال هنگامی‌سودمند و ثمربخش‌خواهد بودکه بامتابعت‌از حضرت‌مصطفی وپیروی از ائمه هدی شوق کسب معرفت و شناختن حقیقت در دل حاصل شود [5] .

و چنین‌می‌نماید که‌او خود در اواخر پی‌سپر این طریق گردیده‌با شستن‌دست از مدح این و آن به ترک‌ملازمت و مصاحبت امیران‌و بزرگان گفته اوقات خویش رادرخدمت به‌خاندان نبوت و مدح‌آل‌رسول گذرانیده است . چنانکه‌در مقصدالاقصی چنین‌می‌آورد [6] .

" . . . در این ایام دل وجان‌و دست و زبان‌و سایراعضاءو ارکان‌این بندهٔ‌ناتوان‌مشغول خدمتکاری خواجهٔ‌هردو جهانست ، باآنکه‌مقصرم ازروی اعتراف‌در مخاطبهٔ‌آن دره‌صدف عبد مناف می‌گویم " .

---

۱ ــ ر ک ص ۳۰۳ تا ۳۰۵ ۲ ــ ر ک ص ۴۶ و ۶۷ و ۶۹ و ۲۹۹ و ۲۰۸

۳ ــ در ص ۲۲۸ جواهرالاسرار از خواجه ابوالوفا چنین یاد می‌کند " . . . خواجهٔ پاکیزه ذات پسندیده صفات معدن علـوم‌الروحانیه ، ینبوع‌الاسرارالسبحانیه‌المنسلخ من هیاکل الناسوتیه المتواصل الی السبحات اللاهوتیه .

آن محـــــرم خلوتی که آنجـــــا محـــــو است نشـــان آفرینـــــش

اعنی قدوهٔ اهل صفاخواجه ابوالوفا ادام‌اللـه تعالی برکةٌ انفاسه . . . " و ر ک ص ۱۵ ، مقدمه و ص ۲۲۷ ، متن کتاب . ۴ ــ ر ک ص ۴۶ متن کتاب

۵ ــ ر ک اعتقاد و مذهب و مشرب او ۶ ــ اوائل کتـــاب .

من بنده گر چه نظم ثنای تو می‌کنـــم
نظم ثنـــــای تو نه برای تو می‌کنـــم

خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلـق
نی آنکه خدمتـــــی بهوای تو می‌کنـــم

بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کســـی
اکنون تدارکش‌بدعـــــای تو می‌کنـــم

تاریخ ولادت و برخی از سوانح‌زندگی او

از تاریخ ولادت‌او گرچه در هیچ‌اثری خبری دیده نشد ولی با قرائنی که دردست است بظن نزدیک به‌یقین می‌توان گفت در حدود اواسط نیمهٔ دوم قرن هشتم هجری (یعنی بین سالهای ۷۷۰ تا ۷۸۰) چشم بجهان‌گشوده‌وتائید این نظر را در کتاب ینبوع الاسرار که بسال ۸۳۲ هجری تاءلیف گردیده چنین بیان نموده.

" چنانکه بیش از چند سال که هنوزغصن شباب رطیب و برد حداثت قشیب و شکوفه اسـل‌طری و فهم‌از خلل بری بود و میلان‌طبیعت باظهار فصاحت زیادت ، وغلیان شوق باحراز قصبب سبق درمضمار بلاغت بی نهایت وعدتی آماده گوهر این معنی سفته بودم و بمخاطبه نفس‌خویش گفته . . . . خاصه حالی که آثار مشیب پیدا و فتور در بعضی قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده که . . . "[1]

اکنون اگر با این توصیف که از حال خویش کرده او را در این هنگام در مراحل کمال عمر[2] و آغاز دوران‌کهولت بدانیم باید وی‌را ۴۰ تا ۵۰ ساله‌بخوانیم . و نیز در این بیت که مقارن این‌سالها‌ســروده . اشارتی به پیری خود نموده است .

خبری زپیر کنعان چه شود اگر بپرســـی
که تو یوسف زمانی‌کمـــــر و کـــلاه‌داری

استاد راهنما و مقتدای او در علوم ظاهر خواجه ابوالوفاء خوارزمی بوده که از او همه جا نام برده و شرح آن از این پیش گذشت .

سفرهای خوارزمی وبرخی مطالـب دیگـــــــر

آنچه از اشعار و آثار او برمی‌آید[3] ، سفری به " دشت " و "سرای "و"حاج‌ترخان "وبرخی‌از نواحی اطراف‌خـوارزم کرده . بامرو اشارت غیاث‌الدین شاه‌ملک ، وبرای‌تاءلیف قلوب وتحبیب امراءو سلاطین‌اطراف خوارزم ، سفری‌نیز به خراسان و مشهدامام‌هشتم علی بن‌موسی‌الرضاداشته و یک‌چند از عمر خودرا در آنجا

---

۱ ــ ر ک ص ۳۲۴ متن .
۲ ــ کمال عمر باشد تا چهل سال و ر ک ص ۲۱۵
۳ ــ ر ک ص ۱۴۳ متن و ۱۵۹

گذرانیده است و ظاهراً " ازاعتکاف واقامت خود درجوار آن امام همام بسیار خوش‌دل و شادکام بوده و در قصایدی دلنشین که از سر اخلاص در آن سرزمین سروده آن بزرگوار و سایر ائمهٔ اطهار را ستوده‌وبا مدح و نعت‌آنان بقضای‌عمر گذشته کوشیده است . خود در این معنی در مخاطبه بامرقد مطهر حضرت رضا چنین می‌گوید [1] .

ای امیرالموٴمنین ای قره العین رســـول ای امام المتقین ای رهنمـــای اولیـــا
بنده را در پیش مداحان درگاهت چه قدر خود برخورشید تابان کی‌دهد پرتو سهـا
لیک ضایع کرده ام عمر از مدیح هر کســی عمر ضایع کرده را می‌سازم از نعتت قضـا

و چون همواره آرزوی زیارت‌خانه‌خدا و مرقد نبی‌اکرم راداشته و توفیق‌آن‌دست‌نمی‌داده [2] ز یارت آستان حضرت رضا را بجای آن گذاشته و آنراکعبه معنی انگاشته است ، و گوید .

کعبهٔ صورت اگر دور است و ره ناایمن‌است کعبهٔ معنی بجوی ای طالب معنی بیـــا

و جای دیگر بهنگامی‌که قافلهٔ حجاج عزم سفر بیت الله الحرام داشته اند و او از درک این فیض بی‌نصیب مانده بادلی خسته چنین می‌گوید .

من حسینم زدر خویش مرانید مـــرا منزل سبط نبی بیت حرم ساختنیســت [3]

کمال الدین خوارزمی را با غیاث‌الدین‌شـاه ملک انس و الفتی تمام بود . ازمحبتهای او منتها بجان داشت . بطوری کهآثار خود را که‌پس از مرگ وی نوشته است به‌ذکر جمیل او می‌آراید [4] . شاه ملک را نیزبدو اخلاصی بغایت‌و لطف وعنایتی‌بی‌نهایت بود و در وصایا و نصایح خویش فرزندکامگار و جانشین خود را بدو سپرده [5] بود . ولی‌بطوری کهاز پاره‌ای اشعار و برخی قرائن و آثاربرمی‌آید [6] این شاهزاده‌جوان گویامانند پدربدوتوجهی‌نداشته

---

۱ ـ ر ک دیوان منصورحلاج ص ۵ تا ۱۰ و قصیده ص ۱۷۰ .
۲ ـ مقصدالاقصی ص ۳ ۳ ـ دیوان حلاج ص ۴۹
۴ـ رک‌ص۷و۱۵۸و۲۲۶متن صفحات دیگرکه نام‌امیرکبیرآمده‌ونیز رک‌جواهرالاسرارص. . . ونسخه‌خطی مقصدالاقصی ص ۸ ۵ ـ ر ک ص ۲ و ۳۲۰ متن و ص ۶ .
۶ ـ شاید هم بدین سبب بوده‌تااین کتاب‌را که نخست بنام "نصایح شاهی " بنام‌اوکرده بعد ها نام و مدایح اورادر بسیاری ازموارد حذف کرده‌وبا اصلاحاتی ازآن کتابی‌عرفانی ساخته و آنرا " ینبوع الاسرار" نام نهاده است ر ک ص ۹ ، مقدمه نصیحت‌نامه شاهـی وص۱۵۸ ، متن کتاب و اشعار ص ۱۰ و ۲۰۹ دیوان منصور حلاج .

و برغم بدسگالان‌کج اندیش اورامورد اعزازواحترام خویش قرار نداده است . بدین سبب موءلف محنت کشیده که پس از مرگ غیاث‌الدین‌شاه ملک حامی و هواخواهی نظیراو برای خود ندیده کم کم از اقامت در خوارزم پای کشیده، وطن ماءلوف را بی‌یار وغمگسار دیاری چون دوزخ و جای رنج و آزار می‌بیند و بدین ابیات و نظایر آن زبان به شکوه و شکایت می‌گشایـــــد .

دریغ خطه‌ء خوارزم شد چنانکـــه در او　　نه یار و مونس و نی غمگســـارمی‌بینـــم

اگر بهشت بود دوزخست در چشمـــم　　هر آن دیار که خالی زیار می‌بینـــــم [1]

و اگرچه در طریق وفاداری‌وحق‌گزاری بمخدوم زاده‌ء خود همواره ثبات قدم‌ورزیده ، ولی چون بوی مهری (شایدچنانکه دلخواه‌اوبوده) از سوی اونمی‌شنیده لاجرم‌آرزوی‌مسافرت از آن دیار و مهاجرت بمشهد حضرت رضا را در سرمی‌پرورانیده [2] و چنانکه دیدیم‌عاقبت بدین آرزو نیز رسیده‌است . وشایدمقارن همین‌روزگارانست‌که‌دل‌از مصاحبت‌امراوسلاطین و تقرب بدربار آنان برکنده" دل و جان و دست و زبان و سایر اعضا و ارکان" خود را " مشغول خدمتکاری خواجه‌ءهردوجهان "و شفیع هردو سرا محمدمصطفی‌ص‌ساخته‌است [3] .

واقعه‌ء هرات و تاریخ وفات موءلف

واقعه‌ء فراخواندن کمال‌الدین خوارزمی را به‌هرات‌و محاکمه او را باتهام سخنان کفرآمیز ، در مندرجات غالب تذکره ها خواندیم [4] و دریافتیم که چگونه اورا به‌سبب سرودن غزلی تکفیر کردند و به‌هرات بردند و بمحاکمه کشانیدند ، ولی او بقوت استدلال و بانیروی دانش و بحث وجدال بر مدعیان خویش فایق آمد و چون نتوانستند او را بفساد عقیده متهم‌سازند سرانجام‌از آن مهلکه خلاص‌یافت و بازبسلامت بدیارخود بازگشـــــت .

این واقعه نیزدرزندگانی کمال‌الدین‌خوارزمی ، بی‌گمان ازآن جمله وقایعی‌بوده که نمی‌توانسته‌است از کنار آن به‌آسانی‌بگذرد و سکوت اختیار کند و سخنی از آن بزبان قلم نیاورد ولی‌ما در آثاروتاءلیفات او که ظاهرا" تاسال ۸۳۵ دوام داشته است هیچگونه

---

۱ ــ ر ک ص ۱۴۱ همان ماءخذ　　۲ ــ ر ک ص ۱۰ همان ماءخذ

۳ ــ مقصدالاقصی صفحات اوایل نسخه

۴ ــ ر ک ص ۱۷ مقدمه تذکره‌ء مجالس النفائس و تذکره‌های دیگر .

تصریح یا اشارتی باین مطلب نمی‌بینیم .

ازطرفی مندرجات و مطالب کتاب مجالس‌النفائس‌راکه‌کم و بیش‌بزمان‌اوهم نزدیک بوده و این مطلب نیز در آن آمده [1] درست‌و مطابق با واقع یافتیم .بنابراین وقوع چنین واقعه‌ای را در زندگانی‌او با اعتمادبقول مؤلف تذکرهٔ مذکورانکار نمی‌کنیم خاصه‌باافکار و عقایدی که مؤلف داشته و محبتی بیش ازحد که بخاندان علی و سایر ائمه هدی ابراز می‌کرده است . و غزلی رانیزکه قبلا" بدان اشاره شده بمطلع .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو   هم درد دل عاشق‌هم اصل مداوا تـــو

اگر چه در دیوان اشعار اونمی‌بینیم [2] ولی شعریست بلندو دلنشین و رنگ و بوئی تمام از دیگر سخنان او دارد .

اکنون بایددید کهاین واقعه و نیزشهادت‌وی‌درچه زمانی‌رخ‌داده است . رجوعی به برخی از وقایع تاریخی و سنواتی‌از آنرا که‌در دست‌داریم شایداین مطلب‌راروشن‌سازد .

تاریخ واقعهٔ شهادت‌کمال‌الدین‌خوارزمی بدست‌ازبکان ، بنابنقل‌تذکره‌نویسان ، ظاهرا" مقارن یکی‌ازحملات آنان بخوارزم بوده‌است . و چنانکه‌قبلا" دیدیم [3] این‌حملات یکی در سال ۸۳۴ ودیگری بسال ۸۳۹ هجری‌اتفاق افتاده ،که بایدتاریخ بشهادت‌رسیدن او را در حملهٔ دوم یعنی ۸۳۹ هجری دانست . بدلایل زیر .

نخست‌آنکه‌بنابنقل‌تذکره‌نویسان [4] قبرکمال‌الدین‌خوارزمی "در پایان‌پای‌استادش خواجه ابوالوفا بوده" وچون وفات‌خواجه‌ابوالوفا درسال ۸۳۵ رخ داده‌بنابراین‌شهادت کمال‌الدین خوارزمی بعد ازآن تاریخ بوده است .

دیگر آنکه آغازشرح دفتر دوم مثنوی بنابتصریح خود وی [5] در اواسط‌رمضان‌سال ۸۳۳ هجری بوده . یعنی‌حدودچهارماه پیش‌ازحمله‌نخستین‌ازبکان‌بخوارزم [6] و بفرض‌آنکه

---

۱ ـ قاضی‌نوراللەنیزبمحاکمه‌ای‌درهرات‌اشاره‌می‌کند .رک‌،ص. . شیخ‌حاجی محمدخیوشانی .

۲ ـ این دیوان شامل همهٔ اشعار و غزلهای کمال‌الدین خوارزمی‌نیست .

۳ ـ رک مقدمه ص ۱۴ .

۴ ـ مراد تذکره‌هائیست که از او نام برده و تاریخ شهادتش را آورده‌اند .

۵ ـ رک ص ۲۹۶ جواهرالاسرار و ص ۳۶ ، مقدمه .

۶ ـ رک‌مطلع السعدین‌جلددوم جزءدوم و ســوم ص ۶۳۳ و مجمل فصیح‌خوافی ص ۲۸۰ .

فقط چهار دفتر آنرا شرح کرده و مابقی راناتمام گذاشته باشد بسیـار بعیدمی‌نماید که‌در مدتی چنین‌کوتاه بتواند موفق بانجام آن گردد .

بنابر این وی درحملهٔ اول ازبکان‌بخوارزم در قید حیات‌بوده و درواقعه حملهٔ دوم آنان یعنی بسال ۸۳۹ بشهادت‌رسیده است[1] و ظاهرا "مسافرت او بمشهد و اقامت‌او برای مدتی در آنجا همچنین واقعهٔ‌محاکمهٔ او درهرات و نیز تصنیف‌اثری معتبر و مفصل چون‌المقصدالاقصی‌فی‌ترجمه‌المستقصی[2] بایدبین‌سالهای ۸۳۵ تا ۸۳۹هجری‌رخ‌داده‌باشد .

غیراز آنچه گفته‌شدنکته‌های ناگفته‌وبحثهای‌ناکرده‌ازدقایق زندگانی‌کمال‌الدین خوارزمی بسیار است ولی چون‌مارا بنابر اختصارات‌بدین اندازه بسنده میکنیم و بدانش و کمال‌ومذهب و اعتقادات‌وذکر آثار وتاءلیفات اوکه‌غایت مردم‌وجان‌کلامست‌می پردازیم .

اعتقادات و مذهب‌ومشرب کمال‌الدین حسین خوارزمی ، عارفی‌نیکواعتقاد بود و مسلمانی پاک‌نهاد . از مخلصان خاص علی‌مرتضی‌و خاصان صافی‌اخلاص ائمه هدی . روایات و حکایات و اخبار وعباراتی‌را که درلابلای کتاب‌ازآنان‌آورده ، اشعاروقصایدی‌راکه درمناقب‌اسدالله‌الغالب علی بن‌ابی‌طالب و امام‌ثامن‌ضامن‌علی‌بن‌موسی‌الرضاع سروده بهترین‌گواه این‌مدعاست .

همچنین دقایق اعتقادات‌و نکته‌های دلاویزافکار و سخنهای او را از مندرجات کتاب المقصدالاقصی فی ترجمه‌المستقصی "بخوبی‌میتوان دریافت‌که‌براستی‌تاءلیفی‌منیف و اثری شریف است و شرح آن در ذکر آثار و تاءلیفات او بیاید .

نگاهی بمجموعهٔ‌اشعار او که بنام " دیوان منصورحلاج " مکرر بطبع رسیده ، مارا باعقیده و افکاروحقایق‌اعتقادات‌مذهبی‌اوبخوبی‌آشنامی‌سازد . ازآن‌میان‌یکی‌قصیده‌ایست که درنعت حضرت‌مصطفی و علی‌مرتضی سروده که‌برای گواهی سخن و نیز تبرک‌و تیمن را چند بیتی از آن زینت‌بخش این اوراق می‌گردد .

ای وجودت مظهر اسمای‌حسنی آمـــده   وی‌زجودت‌عالم‌وآدم هویـــدا آمـــده
بر قد قدرت لباس صافی " لولاک "چســت   وز" لعمرک "برسرت تاج معلی آمـــده

---

۱ ــ درفهرست ریو ص ۱۴۴ و حبیب‌السیر این تاریخ ۸۳۰ ذکر شده .

۲ ــ ر ک ص۳۰ ۴۳ آثار و تاءلیفات و شرح قصیده برده .

سوی اقلیم وجود از ظلمت آباد عـــــدم نور ذاتت رهنمـــای کل اشیا آمـــده
ظاهرت مجموعـــهٔ مجموع عالمها شـــده باطنت مرآت ذات حق تعالـــی آمـــده
تا آنجا که گریز بمدح سرور اولیا زند و گوید .
آن ولی حق وصی مصطفی کز فضـــل او اهل گیتی را بدرگاهـــش تولا آمـــده
آفتاب آسمان قدری کز ابر دســـت او برقهای آبگون بر فـــرق اعدا آمـــده
نورچشم دین و ملت هست سبطینت که هست خاک پاشان توتیـــای چشم جوزا آمـده
مشتری خاک پاشان زهره زهـــرا شـــده زانکه هریک قرةالعینیـــن زهرا آمده الخ . . .

در نظر کمال الدین خوارزمی حقیقت معرفت و اساس عرفان در تولای علی ومهر خاندان نبی است ، ومعتقداست بهترین پیر طریقت و راهنمای انسان برای رسیدن بحقیقت ، دوستی شاه ولایت است که اگر مهر محبت او در دلی پرتو اندازد و سالکی در متابعت او بتـرک خودبینی و بتزکیه نفس بپردازد همهٔ اسرار عرفانی در ضمیر او روشن و حقایق و معانی در نزد او مبرهن می گردد . چنانکه در قصیدهٔ دیگری که در جوارمرقد حضرت رضا سروده گوید .

از این بیدای پرآفت بمقصد ره توان بردن قلاوزی اگر یابی زتوفیقـــات ربانـــی
قلاوزت اگر باید تبرا کـــن زخـــــود اول تولا با علی میجوی اگر جویای عرفانـــی [1]
بدین سلطان دوگیتی نهانی عشقبازی کن که برتو منکشف گردد همه اسرار پنهانـــی
اگر تو عارفی ای دل مکن زین خاندان دوری که معـــروف جهان گردی زاسرار خدا دانـــی
طواف کعبـــهٔ صورت میسرگر نمی گـــردد بیا در کعبهٔ معنی دمی جو فیض ربانـــی
اگر از خواجه یثرب بصورت دوری ای صادق بحمدالله زنزدیکان سلطان خراسانـــی
امام هشتمین سلطان علی موسی الرضا کز وی بیاموزند سلطانان همه آئین سلطانـــی [2]

و گویا بسبب بیان همین عقاید و افکار و سرودن همین قصایدواشعار بوده که مخالفان معاند و متعصبان نادان در صدد تحقیر و آزار او برمی آیند و عرصهٔ زندگی را در خوارزم بر او تنگ می سازند ، ولی اوچون کوهی استوار در عزم خود راسخ و پایدار مانده بتهدیدها و تحقیرهای آنان وقعی نمی نهد و در غزلی چنین می گوید .

از میر و بنده پاک ندار کسی که کـــرد همچـــون حسین بندگی شحنهٔ نجف [3]

---

۱ ـ در جای دیگر گوید .
بدرگاه علـــی نه روی خدمـــت که درگاه علـــی اعلـــی و اعلـــن
۲ ـ ر ک دیوان ص ۱۸۳
۳ ـ ر ک دیوان ص ۱۰۲

اگرچه نقل مطالب بیشتری در این مقام بیش موجب اطالهٔ کلام خواهد بود ، ولی برای آشنائی بیشتری با اصول افکار ومعتقدات کمال الدین خوارزمی ، نقل مطالبی دراین باب از بعضی گفته‌های او بی مناسبت نیست . برخی ازاین مطالب که در غالب صفحات کتـــاب مقصدالاقصی فی ترجمه المستقصی آمده است . فهرست وار بقرار زیر است .

۱ ــ ذکر اخبار و احادیث بسیاردرفضیلت ومنقبت علی علیه السلام . مانندبیان واقعهٔ حجه الوداع وفرمایشهای نبی اکرم ص در آن سفر[1] ــ و ذکرحدیث " منزله "[2] و حدیث " ثقلین "[3] و شرح دو آیه "هل اتی " و " انما "[4] که بنابقول مفسران در شأن علی ع نازل شده ــ و دعاکردن پیغمبر در حق علی و خطاب " انت خیرالوارثیـــن" بدو و ذکر حدیث رسول اکرم در غزوهٔ خندق در فضیلت اوکه جنگ علی درروزخندق از اعمال امت من تا روز قیامت ثوابش بیشتر است .

۲ ــ نقل حدیثی از جابر انصاری که آورده است . پیغمبر اکرم با علی رازمیگفت ، عمر در رسیدوعرض کرد یارسول الله بی ما باعلی راز میگوئی و بااو تنها خلوت میکنی ؟ رسول فرمود ای عمر خدای باعلی رازمیگوید من چرا نگویم و عمرازگفتهٔ خود پشیمان شد .[5]

۳ ــ نقل واقعهٔ خیبرچنانکه درکتب شیعه امامیه آمده بتمامه وکماله وذکر این حدیث را از رسول اکرم که فرمودفردارایت رابدست کسی دهم که کرار غیرفرارباشد . دوست میدارد خداو ورسولش را و دوست میدارند خداورسول او را بازنمیگرد دتافتح کند خدا بدست او (ص۱۷۲) . وقول پیغمبر درحق علی که فرمود " یاعلی قدرضی الله عنک ورضیت عنک " ــ و ذکر داستان فدک وحجتی که رسول اکرم برای دخترش فاطمه در این باب نوشت . و پای نهادن علی ع بردوش پیغمبربرای افگندن بتان از بالای بام کعبه (ص ۱۸۹) ــ و شنیدن ندائی ازسروش دربین زمیـــن و آسمان که گفت " لاسیف الا ذوالفقار ، لافتی الا علی " ص ۱۱۱ و مطالب بسیار دیگر در فضایل آن بزرگوار .

---

۱ ــ سفر حجةالوداع را حجةالبلاغ نیز خوانده و گوید پیغمبراکرم دستور الهی را درمورد یاایهاالرسول بلغ ماانزل الیک . . . بمسلمین ابلاغ کرد . حدیث " من کنت مولاه . . . " را درضمن وقایع سال ششم هجری نقل کرده .

۲ ــ مراد حدیث " انت منی بمنزله هرون من موسی . . . " است .

۳ ــ انی تارک فیکم الثقلین . . . دربیان این حدیث سخن موٴلف را باآنچه در کتب امامیه آمده اختلافیست ، رجوع ص ۲۲۷ و ۸۰ مقصدالاقصی .

۴ ــ مراد آیه ۲ س ۷۶ و آیه ۶۰ س ۵ می باشد .

۵ ــ ر ش بص ۱۹۹ کتاب مذکور نسخه عکسی مضبـــوط در کتابخانهٔ دانشگاه تهران .

۴ ــ ضمن شرح و استدلالی تصریح باین‌عبارت که " تقدم ابوبکر و عمر و عثمان (در امر خلافت) قادح افضلیت امیرالموءمنین علی نیست " .

۵ ــ در باب کفرابوطالب آورده‌است که " ائمه اهل‌بیت اتفاق‌دارند که‌ابوطالب مسلمان درگذشت و خلاف اهل بیت در اسلام خلافی معتبر است و چگونه نباشد که امام ابوحنیفه گفت افضل‌همهٔ عالم امام جعفر صادقست . . . " سپس عقیدهٔخود را در بارهٔ این مطلب بیان و بادلایلی کفر ابی‌طالب را ردوانکار می‌کند (۱) .

۶ ــ ذکر مطالبی درباب معراج و بیان دلایلی در اثبات معراج‌جسمانی حضرت رسول ص [۲] .

۷ ــ آوردن‌شرح‌حال حضرت ثامن‌الائمه‌را بتفصیل وذکر مناقب اوو نقل قصایدی را که در مدح آن بزرگوار سروده و مباهات بسیار بدین سخنان .

۸ ــ باز هم نقل احادیث بسیار درفضیلت‌حضـرت‌رضاعلیه‌السـلام وحرمت مرقد مطهر او و نقل زیارت نامه‌ای که برمزار امام بایدخواند . [۳]

۹ ــ شرح احوال‌یک‌یک‌جانشینان‌حضرت رضا تا امام دوازدهم مهدی غایب‌عج [۴]

۱۰ ــ در شرح حال امام غایب می‌افزاید " احادیث بسیار در شاءن او آمده " [۴] چنانکه ابن مسعود ازحضرت رسول‌ص روایت کرده‌که فرمود " لو لم یبق من الدنیا الایوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی . . . اسمه اسمی یملاء الارض قسطا " و عدلا " کما ملئت ظلما " وجورا[۵] .

آثار و تالیفـــــات

بجز از ینبوع‌الاسرار ، یعنی‌کتابی که‌هم‌اکنون‌از نظرخوانندگان ارجمند می‌گذرد ، و از آن بتفصیل سخن خواهدرفت . کمال‌الدین‌خوارزمی را آثار و تاءلیفات دیگریست که

---

۱ ــ ص ۵۸ همان نسخه . برای اطلاع بیشتر در مساءله کفر ابوطالب ر ک ص ۳۱۳ متن و حواشی کتاب ص ۴۶۱ .

۲ ــ ر ک ص ۵۲ نسخه

۳ ــ ص ۳۰۰ همان نسخه (این زیارت بااختلافی بسیار مختصر قسمتی از زیارت جامعهٔ کبیره‌است که در مفاتیح‌الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی ص ۵۴۵ نقل شده .

۴ ــ ص ۳۹۵ تا ۳۹۹

۵ ــ حدیث بهمان نحوکه‌درکتاب آمده‌نقل‌شد .

نـــام برخی ازآنـهارا خوددراین کتاب یاسایرآثارخویش ذکرکرده و بعضی رانیزنویسندگان و ارباب تذکره و تواریخ یا گردآورندگان فهرست نسخ بدونسبت داده اند .که انتساب بسیاری از آنـها درست وبجا و پاره ای مردود و نارواست وبرخی را نیزدر خورتحقیق و تاءملـــــی بیشتر باید دانست که ذیلا" بذکر نام تمامی آنـها می پردازیم .

۱ ــ جواهرالاسرار و زواهر الانوار. در شرح مثنوی شریف .

۲ ــ کنوزالحقایق فی رموزالدقایق .

۳ ــ نصیحت نامهٔ شاهی یا نصایح شاهی .

۴ ــ المقصدالاقصی فی ترجمه المستقصی

۵ ــ دیوان اشعار

۶ ــ تحفه الابرار فی افضل الاذکار

۷ ــ کتابی در علوم ظاهری و اصطلاحات آن

۸ ــ رساله ای درمستی از بادهٔ عرفان

۹ ــ شرح قصیدهٔ برده

۱۰ ــ ارشادالمریدین

۱۱ ــ آداب المریدین

۱۲ ــ جوازالسابرین

۱۳ ــ رساله ای در عرفان

۱۴ ــ اساس القواعد بفارسی درحساب

از کتابهای مذکور، چنانکه اشاره شد، بعضی بنابااظهار و اقرار صریح موءلف یا قرائن و امارات کافی قطعا" از آثار اوست [1] . و برخی مطلقا از او نیست و انتساب آنـهـــا بدو خطای محض است [2] . و دو کتاب نیز منسوب بدوست که در بارهٔ نادرستی یا درستی انتساب آنـهاتازمانی که دسترسی باصل یارونویس نسخه حاصل نشده نمیتوان بداوری برخاست . بدیهی است که این دو کتاب محتمل است از جمله کتابهائی باشد که موءلف بدانـها اشاره کرده ولی نام آنـهارا بصراحت نیاورده وما را نیزامکان مطالعهٔ آنـها فراهم نگردیده است [3] .

---

۱ ــ کتابـــهای شماره یک تا نه   ۲ ــ کتابهای شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲

۳ ــ چنانکه میتوان گفت مراد از کتابی در عرفان شاید هـــــمان رسالهٔ مستی ازبادهٔ عرفان باشد . یاشاید کتاب اساس القواعدرا بتوان همان کتابی دراصطلاحات وعلوم ظاهر دانست . یا احتمالات دیگر .

هرچه‌هست اظهارنظر هنگامی میسر خواهد بود که‌برمندرجات‌ومطالب‌آنهاوقوف کامل حاصل گردد. این جاست که رفع این‌تردید و ابهام باملاحظهٔ شیوهٔ بیان و نمونه گفتار بخوبی آشکار خواهد شد وآنچه‌را که از روی سهو و اشتباه و شتاب‌زدگی بدو نسبت داده شده بآسانی بازتوان‌شناخت همچنانکه‌در رد بعض‌آثار که بناروابنام اوآمده‌بتفصیل بحث خواهد شد. اینک بشرح بیشتر و شناسانیدن آنها می‌پردازد.

جواهرالاسرار و زواهر الانوار

در شرح مثنوی شریف است‌وبیان‌بسیاری‌از مطالب عرفانی‌دیگر، مشتمل‌بردیباچه و مقدمه و ذکر مقالاتی‌چند در شرح احوال‌صوفیان و بزرگان‌عرفا سپس‌گزارش اشعارمثنوی. مؤلف در سبب تألیف‌این کتاب می‌نویسد [1]. ازآغاز طفولیت که در نزد خواجه‌ابوالوفا بکسب دانش می‌پرداخت رغبتی تمام بابیات و اشعار مثنوی داشت و همگی همت برکشف مشکلات و اسرار آن‌می‌گماشت. تابدانجارسید که عاشقان‌سخن مولاناحل مشکلات خویش از او میخواستند و "در جواب هرمسائل‌رسائل نوشته‌میآمد و ارباب‌معارف‌الحاح میفرمودند تا بعض از آن حقایق که‌بتقریر میآید بتحریر پیونددو بالتماس ایشان کتاب کنوزالحقایق فی‌رموزالدقایق کسوت نظم یافته‌بود و باوجود آن استدعای‌تصدی بشرح مثنوی میکردند و او نمی‌پذیرفت و بی‌اشارت غیبی‌بدین امر عظیم نمی‌پرداخت..." [2] تا روزی استاداو خواجه ابوالوفا میگوید مولوی رادر شکل و هیأت‌تو بخواب دیدم‌که حل مشکلات مثنوی میکرد باید که بدین کار دست یازی‌وباتمام و انجام آن‌پـردازی. کمال الدین چون‌این بشارت را شنید و این‌اجازت رااز استادخویش دریافت" بعد از طلب‌توفیق‌از ملک متعال بشرح کتاب‌اشتغال‌جست "و آنرا جواهرالاسراروزواهرالانوارنام نهاد. کتاب‌جواهرالاسرار از شرحهای ارزنده وبسیار مهمی‌است که سالیان‌دراز مورد مطالعه‌واستفادهٔ علاقه‌مندان بآثار مولانا بوده و هست.

" انشاء کمال الدین‌در شرح مثنوی‌بسیار ساده وروان و همراه‌باجمله‌های موزون

---

۱ ــ جواهرالاسرار ص ۱۰

۲ ــ عبارات داخل دو قلاب " گیومه " با تغییر و تلخیصی مقتبس از کتابست.

در بارهٔ این کتاب" سخن دراز کشیدیم وهمچنان باقیست ".زبده ونقاوه کـلام آنکه نصیحت‌نامه شاهی نسخه بدلیست ازینبوع الاسرار ولی ناقص و ناتمام و کم ارزش و کم بهاکه بسبب وجودسقطات و غلطهای بسیار و علل‌دیگر در تصحیح این‌کتاب برای رفع نقائص و حل مشکلات از آن استفاده ای به‌عمل نیامده است [1].

مقصد الاقصی فی‌ترجمه المستقصی

کتابیست مفصل‌وبسیارمعتبر – درشرح‌مجتلی‌ازتا‌ٔلیف‌شیخ‌امام ابوبکرعبدالسلام بن محمدبن حسن علی (حلی ؟) الحجی الفردوسی‌الاندرسفانی [2]. در تحقیق‌و توضیح صفات و غزوات و شرح زندگی حضرت مصطفی ص و خلفای راشدین و ائمه هدی [3].

این کتاب‌که‌اصل آن بتازی‌بوده حسین‌خوارزمی بنابدرخواست " و التماس‌جمعی از اهل قلوب‌که مستکشفان اسرار عیوبند " بترجمهٔ آن " ازعربی فصیح بپارسی ملیح‌قیام کرده " [4]و آنرا بر۲۵ باب نهاده‌است . و ۲۱ باب نخستین‌را بشرح‌زندگی‌وغزوات و هجرت رسول اکرم ص اختصاص داده ، و سه‌باب بعد را بذکر سه خلیفه اول‌و در آخرین باب نیز بذکر خلافت امیرالموٴمنین‌علی‌بن‌ابیطالب ع پرداخته است . و در این باب وقایع جنگ جمل و صفین‌را روزبروزوبطور مشروح‌نقل کرده و نیز فصلی رابذکر مناقب او وحدیث‌غدیر خم و احادیثی که در صحیحین در فضایل و محاسن آن بزرگوار مذکور است معین ساخته و در آخر اشعاری نیز درمدح وی‌از خود بدان‌افزوده است . و در مقدمهٔ هر باب " بعضی اقوال را که‌درسایر کتب دیده‌وایراد آن لازم مینموده‌بدان باب الحاق‌کرده‌و در تصحیح اقوال ثقات و رفع شبهات‌وسلامت کلام وترک تعصب و تلخیص مرام‌کوشیده‌است و احوال بعض اولاد مصطفی‌را که ائمهٔ‌هدی‌وقره‌العین‌بتول و مرتضی‌اند بدان افزوده و این کتاب شریف و نسخه لطیف‌را مقصدالاقصی‌فی ترجمه المستقصی‌نام‌نهاده‌و آنرا بنام شاهزادهٔ

---

۱ ـ ازآنجمله‌مواردی که‌در نسخه ما‌مطلب‌ناقص بود آن مطالب‌جزء سقطات نصیحت‌نامه شاهی بود (رک ۱۷۹ وص ۲۹۳ کـتـــاب) و نیز لغات واشعاری که در نسخهٔ ما ناخوانا و مبهم بود در اینجا نیز لایقرء و نامفهوم‌بنظررسید (رک‌ص۲۶۷ و ۲۲۳ و ۹۰ و ۲۲۶ ، کلمات محنومات ـ رتبهج ـ شعرعربی و حکایت‌دوسه‌ماهی‌و غیره) ـ باین‌نسخه هنگامی‌که کار تصحیح کتاب در شرف اتمام بود دسترسی یافت .

۲ ـ ظاهرا" اندرستانی ـ اندرستان ناحیتی در نزدیکی‌خوارزم‌بوده (رک نزهه‌القلوب)

۳ ـ عکس نسخهٔ‌مخطوط این‌کتاب‌در۴ جلد و بیش‌از ۸۰۰صفحهٔ ۲۳سطری‌بخط نستعلیق در کتابخانهٔ‌مرکزی‌دانشگاه‌تهران بشماره‌۲۲۴۵ تا ۲۲۴۸ مضبوطست‌و از فیلم آن نیز در فهرست نسخه‌های خطی‌دانش‌پژوه‌بانضمام شرحی‌از حسین خوارزمی‌بشماره ۲۲۷۷/۴ یاد شده است . و نیز ر ش بفهرست ریو ص ۱۴۴ .

نیکوخصال پسندیده خلال (= سلطان ابراهیم فرزند شاه‌ملک) کرده "[1] است .

مقصدالاقصی ترجمه‌ایست بسیارنفیس وگرانبها وبقول صاحب حبیب‌السیر "درغایت فصاحت و بلاغت" که میتوان آنرادر ردیف آثار خوب وارزندهٔ ترجمه‌های فارسی قرارداد .

مؤلف امید آن راداشته است که بفیض و برکت این کتاب طواف بیت الله الحرام و روضه رسول اکرم " که غایت تمنی و نهایت مرام آن مستمند مستهام بوده است " نصیب وی گـــردد .

ارشادالمریدین و آداب‌المریدین و جوازالسایرین

در فهرست نسخه‌های خطی گرانقدرمنزوی ضمن تألیفات وآثار کمال‌الدین خوارزمی ازچند اثرعرفانی یکـــی بنام "ارشادالمریدین" و دیگر بنام "آداب‌المریدین" و نیز جوازالسایرین" ذکری رفته و نشانیها و مشخصات آنها و سال و محل کتابت نیز نوشتـــه شده است .[2]

نسخهٔ مخطوطی از دورسالهٔ ارشادالمریدین وآداب‌المریدین در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ضمن مجموعه‌ای مشتمل بر ۱۵رساله مضبوطست ، بنظررسید[3] . ارشادالمریدین از صفحهٔ ۲۵۲تا۲۹۲ (جمعا" ۴۰ صفحه) و آداب المریدین از ص ۲۹۳ تا ص ۳۰۸ (جمعا" ۱۶ صفحه)آن مجموعه راشاملست . اصل این رساله بنابنقل مندرجات آن درسال ۸۳۵ هجری در موضع بیک داغی از توابع خوارزم تألیف و نوشته شده[4] .

مندرجات ارشادالمریدین مشتملست بر ۴ فصل . فصل اول در موعظه طالبان راه و سالکان درگاه اله ــ فصل دوم در بیان احتیاج بشیخ کامل فصل سوم دربیان آداب‌واداوار معرفت مقیدان بدان ــ فصل چهارم در آداب و شرایط سلوک .

مؤلف در اوایل کتاب می‌نویسد در آغاز سرگشتگی مدتی عمر گرانمایه را دربازار

---

۱ ــ در مقدمه وخاتمه این کتاب ذکر جمیل امیرکبیرغیاث‌الدین شاه‌ملک را کرده ومینویسد برای فرزنداو (ابراهیم سلطان) کتاب نصایح شاهی (= نصحیت‌نامه شاهی)راپرداخته‌است .

۲ ــ فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۱۱۴

۳ ــ تحت شماره ۱۶٠/۲۲۶۰ و ۷۶۸۳

۴ ــ ولی تاریخ استنساخ آن بسال ۱۳۰۷ می‌باشد .

غفلـــتمصروف میداشت و گاهگاهی بصحبت درویشان میرسید که ناگاه‌از مشرق طریقت آفتاب وجود شیخ حاجی‌محمد طالع شد و او را راهنمائی کرد . . . .[1]

این شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابنقل‌قاضی شهید نورالله شوشتری[2] ـ الشیخ المرشدالعارف . . . نسبت‌ارادت‌او به ۴ واسطه[3] به‌میرسید علی‌همدانی میرسد . چه‌جناب شیخ‌از خلفای شیخ شاه‌علی اسفراینی است‌و شیخ شاه‌علی از خلفای رشیدالدین محمد ، و ایشان از خلفای شهاب‌الدین عبدالله‌برزش‌آبادی مشهدیست‌که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانیست که از خلیفه میرسید علی‌همدانیست " والحال مریدان‌سید عبدالله‌را‌در خراسان صوفیه میگویندومریدان سید محمدنوربخش راکه‌باتفاق خلیفهٔ خواجه‌آسحق‌بوده نوربخشیه میخوانندومیان مریدان‌این دوطایفه‌دراثبات ونفی خلافت‌سید عبدالله‌مناقشهٔ بسیار است . . . "[4]

شیخ حاجی‌محمد دراوایل حال‌چندگاهی بکسب علوم پرداخت تابصحبت شیخ شاه‌علی رسید و همواره‌مجلس شریف رابذکر مناقب حضرت شاه‌ولایت‌مزین می‌ساخت ، تا آنکه معاندان از او بنزد شیخ الاسلام هرات که برمذهب اهل سنت وجماعت بود سعایت کردند . شیخ‌الاسلام بمواخذت او پرداخت‌ودر صدد قتل‌وی‌برآمد ولی سرانجام بوساطت یکی از شاگردان شیخ‌الاسلام از مرگ نجات یافت و بسوی خوارزم شتافت و درزمـان عبدالله خان ازبک در شهر خوارزم درگذشت .

در کتابها و مآخذدیگری‌که از این‌شیخ‌حاجی محمدنام‌برده شده[5] مطلبی‌چشمگیر افزون برآنچه در مجالس‌المؤمنین آمده است دیده نشد . جزآنکه در رسالهٔ کرسی‌نامهٔ مرشدان طریقهٔ ذهبی[6] (ازمحمد مجدالاشراف متوفی بسال ۱۳۳۱ ق) در ذکر خلیفه و

---

۱ ـ ر ک بمندرجات مجالس‌المؤمنین قول محمود غجدوانی ص ۳۰ مقدمه

۲ ـ مجالس المؤمنیـــن ص ۲۹۶ .

۳ ـ در مجالس‌المؤمنین به ۱۴ واسطه آمده و ظاهرا " سهو مطبعیست .

۴ ـ عین عبارت قاضی نورالله شوشتریست .

۵ ـ طرایق‌الحقایق ورساله‌دکترای مرحوم‌خاوری راجع بسلسلهٔ ذهبیه‌محفوظ در کتابخانـــهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران .

۶ ـ مجموعه نسخه خطی‌کتابخانه مجلس بشماره ۳۲۶۰ ص ۹۲ .

جانشین شیخ حاجی‌محمد از شیخ‌غلامعلی نیشابوری نام می‌برد و بعد از او از تاج‌الدین تبادکانی وپس ازاو از شیخ درویش‌محمد کارندی . . . و درهیچ مأخذی نامی‌ازشیخ‌حسین خوارزمی‌بنظر نرسید و حال آنکه در ارشادالمریدین مؤلف می‌نویسد . " . . . علم‌معرفت با ۲۲ واسطه از شیخ معروف کرخی . . . بشیخی و مرشدی علی التحقیق شیخ حاجی محمد خبوشانی و ازایشان بمؤلف این نسخه‌اعنی . . . حسین خوارزمی رسید . . . و این طریق امانت تا این زمان بر وجه استمرار با این بنده است . "

مقصود از بیان‌این‌مطالب آنست‌که این شیخ‌حاجی محمدخبوشانی در نیمهٔ‌دوم قرن نهم میزیسته و بنابروایت‌قاضی‌نورالله شوشتری‌در سال ۹۳۸ درگذشته است وبفرض آنکه خلافت سلسلهٔ ذهبیه‌پس از وی‌به حسین‌خوارزمی رسیده‌باشد وقوع این امر را باید بعد ازسال ۹۳۸هـ دانست و فوت کمال‌الدین حسین‌خوارزمی مؤلف ینبوع‌الاسرار چنانکه قبلا" گفته شدپیش از سال ۸۴۰ هـ یعنی‌نزدیک‌یک قرن پیش از آن بوده است . بنابراین تألیف این رساله بهیچوجه نمی‌تواند از کمال‌الدین حسین خوارزمی باشد .

نکته‌ای دیگرکه این مطلب‌راتائید میکندوجود بیت‌زیر است‌از عبدالرحمن‌جامی که اتفاقا" در ص ۶ رساله بنظر رسید .

کار جامی عشق خوبانست‌و خلقی هرطرف   در پی انکار او ، اوهمچنان در کار خویش

و شاید ابیات و شواهد‌دیگری نیز از این دست در رساله یافته شود که بدانها توجهـــی معطوف نشـــد .

اما اقوی دلیل‌ما برآنکه این‌کتاب مطلقا نمیتواند‌از کمال‌الدین حسین‌خوارزمی مؤلف ینبوع الاسرار باشدترکیب عبارات و تلفیق کلمات و ترتیب‌جملات و اسلوب‌گفتار و سیاق مطالب وایرادشواهدآنست که هرگزبسبک و شیوهٔ سخنان نویسندهٔ‌ینبوع‌الاسرار و جواهرالاسرار و مقصدالاقصی . . . مانننده نیست و انتساب این کتاب بدو از هر جهت مردود ونامقبولست .

آداب المریدین و جوازالسائرین ــ اکنون می‌پردازد بتوضیحی دربارهٔ دوکتاب دیگر منسوب به‌کمال‌الدین حسین خوارزمی ، بنام آداب‌المریدیـــن‌و جوازالسائرین[1] .

آداب‌المریدین‌رساله‌ایست در۱۶ صفحه بقطع کوچک

---

۱ ــ ر ک فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۰۱۴ .

وبخط نستعلیق که در سال ۱۳۰۷ قمری در دارالسلطنه‌قزوین تحریر شده ،از روی‌نسخه‌ای قدیمی که‌در سنه ۷۲۵ هجری. در یکی از قراء بخارا نوشته شده[1] . در آداب‌مرید با پیر (ادب خدمت ــ ادب صحبت با شیخ ــآداب خلوت با او ــ حرمت داشتن درویشان یکدیگر را . . .)

و جوازالسائرین رساله ایست برای راهنمائی سالکان و ارشاد طلبان راه حق در تزکیه و تهذیب نفس و توجه باصول عبادات و طاعات[2] . . . رساله‌ایست نامبوب حدود ۴۰ صفحه‌ٔ ۱۵ سطری ، و در هیچ مورد نامی از مؤلف‌بمیان نیامده تا روشن گردد که از کمال‌الدین حسین خوارزمی است یا دیگری ، معلوم نگردید به‌چه سبب تألیف آن بـــه کمال‌الدین حسین مذکور نسبت داده شده است .

کوتاه سخن‌آنکه ، این دوکتاب‌اخیر بهمان دلیل که در ارشادالمریدین ذکرشد ، بهیچوجه از کمال‌الدین‌حسین خوارزمی نیست . که بافت‌کلام‌و سیاق‌عبارات و بکاربردن الفاظ و استعمال شواهد و اصطلاحات از دستی دیگر است . و باید گفت که نویسنده‌ٔاین سه کتاب (ارشادالمریدن ــآداب‌المریدین ــ جوازالسائرین) اگر حسین خوارزمیست ، آن حسین خوارزمی دیگریست جدا از کمال‌الدین حسین خوارزمی‌مؤلف ینبوع‌الاسرار .

شرح قصیده‌ٔ بردده ــ بنابنقل‌صاحب کتاب مجالس‌النفائس ، کمال‌الدین‌خوارزمی " قصیده‌ٔ‌برده‌رابزبان‌ترکی‌خوارزم نوشته " امین‌احمدرازی نیز در هفت اقلیم‌مینویسد " کمال‌الدین‌خوارزمی از مریدان خواجه ابوالوفاست . . . و شرحی برقصیده‌ٔ برده‌نوشته " ــ ریو در فهرست نسخه‌های خطی خود در شرح حال‌کمال‌الدین‌خوارزمی مینویسد .بلهجه‌ٔ

---

۱ ــ در پایان رساله آمده است " این بنده‌ٔ شرمنده اسدالله معین‌الرعایا که خاک قـدم درویشانم و پیرو ایشان : این دو نسخه‌را (ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین)ازروی نسخه قدیمه که در سنه‌ٔ۷۲۵ هجری دریکی از قراء بخارانوشته شده بود والی‌الحال قریب ۶۰۰ سالست نویسانده . . . " نسخه کتابخانه‌ٔ مجلس ش ۳۲۶۰.

۲ ــ اصل این رساله چنانکه درآغاز آن آمده بسال ۸۱۸ هـ در محروسه‌ٔ استراباد نوشته شده و تاریخ تحریر نسخه‌ای‌که از روی آن استنساخ گردیده است ، ۱۰۶۴ میباشد و تحت شماره‌ٔ ۳۹۱۵ در کتابخانه‌ٔمرکزی دانشگاه تهران‌مضبوطست .

ترکی خوارزمی آشنا بوده و شرحی برقصیدهٔ برده نوشته است[۱].

اگرچه احتمال میرود که منشاٴهمهٔ این مطالب همان مندرجات مجالس‌النفائس باشد ولی این‌کتاب‌چنانکه قبلا "اشاره‌شدآنچه راکه‌در بیان‌شرح حال کمال‌الدین‌خوارزمی در آن نوشته آمده ،خود سندی معتبر برای ما شناخته گردید و خلافی در مندرجات آن بنظر نرسید[۲]. بنابر این‌باید با ظنی قوی احتمال وجود چنین شرح‌وتاٴلیفی را از طرف موٴلف داد. و این احتمال بیشترتائید و بیقین نزدیک میشود آنجاکه موٴلف می‌نویسد[۳] ".... در این ایام دل‌وجان و دست‌وزبان و سایر اعضاوارکان این‌بندهٔ ناتوان مشغول خدمتکاری خواجهٔ هردوجهانست ...."

نسخهٔ کتاب درجائی بنظر نرسید و درفهرستهای نسخ خطی و چاپی نیز آنچه شرح و ترجمه برقصیدهٔ برده نوشته‌اند تاآنجا که دیده شدبنام دیگرانست. در فهرست نسخه‌های خطی و چاپی‌آستان قدس رضوی[۴] ازکتابی بنام " طیب‌الحبیب "یاشرح قصیدهٔ برده بزبان عربی‌نام‌برده شده‌که حاج خلیفه‌آنرا بدیگران منسوب داشته‌است‌وعلی‌الظاهر هیچ یک نمیتواند نسخهٔ موردنظر و مطلوب‌ماباشد. بنابراین میتوان آنرااز آثار گم‌شده او بشمار آورد. و این‌نظرهم که "طیب‌الحبیب" که موٴلف ازآن در متن‌کتاب (ص ۲۰۰) نام برده، شرح قصیدهٔ‌برده و از موٴلف باشدخطاست و شاید کتاب دیگریست از موٴلفی دیگر که شناخته نشد.

دیوان اشعار ـ ازآثاردیگرکمال‌الدین خوارزمی ،دیوان‌اشعاراوست. مشتمل برغزلها و قصاید وترجیعات بامضامین دلکش عارفانـــه در کمال لطف و زیبائی، و سرشاراز معانی‌دقیق ونکته‌های باریک‌بابیانی شیرین و شورانگیز، نزدیک به پنج هزار بیت.

این دیوان تاکنون‌سه نوبت بچاپ رسیده[۵]و بنام دیوان " منصورحلاج " شهرت یافته است که البته‌هیچ ارتباطی بامنصورحلاج یاحسین‌بن‌منصورحلاج‌عارف‌مشهور مقتول

---

۱ ـ رجوع شود بمندرجات این تذکره‌ها در ص ۱۷ و ۱۸و ۱۹ مقدمه

۲ ـ ر ک ص ۱۸ مقدمـــــه.

۳ ـ ر ک مقصدالاقصی ص ۳ و نیـــز بیتی‌ازاین‌قصیده‌درمتن‌کتاب‌آمده رک‌حواشی‌ص ۱۷/۴۲۰

۴ ـ چاپ ۱۳۰۵ خورشیدی ج ۳ ص ۱۸۲ و نیز ر ک بحواشی کتاب ص ۴۳۹

۵ ـ نخستین بار در هندو دوبار دیگر در ایران.

بسال ۳۰۹ هجری‌ندارد . و این خود یکی ازخطاهای فاحش‌و ستمهای‌بارزیست درادبیات فارسی که نظایر دیگری‌هم برای آن میتوان یافت [1] .

ناگفته نماند که‌این مجموعه از اشعار او که بنام منصور حلاج طبع و نشر گردیده شامل کلیهٔ اشعار او نمی‌باشد . چه در کتاب حاضر (ینبوع‌الاسرار) گاه بپاره‌ای از اشعار برمیخوریم که بطورقطع از آنِ موءلف است ولی‌در دیوان او دیده‌نمیشود . همچنین غالب قصایدی را که درنعت و منقبت رسول‌اکرم و شاه اولیاوحضرت‌رضاعلیهم اجمعین سلام‌الله سروده ، یا اشعاری‌راکه در مدح ومرثیت غیاث‌الدین شاه‌ملک‌و فرزندش‌بنظم آورده دراین دیوان نمی‌بینیم‌و حال آنکه بوجودچنین‌اشعاری‌از او بنابمندرجات‌سایرآثاروتاءلیفاتش [2] یقین و اطمینان داریم . وانگاه مجموعه‌ای دیگراز اشعار او مشتمل برحکایات و مطالـــب پندآمیز و عارفانه‌که در قالب مثنوی‌و ببحر متقارب سروده‌است جدااز این‌دیوان میباشد که آنرا " کنوزالحقایق فی‌رموزالدقایق " نامیده و از آن جداگانه سخن رفت .

مرتبهٔ اودر شاعری از لحاظ عرفان‌و بیان مضامین عارفانه و عشقی‌گاه در مقامی بسیار بالا و والاست‌وبروی هم میتوان‌او را در ردیف سخنوران‌عارف وآگاه قـــرارداد .

تحفة‌الابرار فی‌افضل الاذکار ــ نسخهٔ این‌کتاب هم در جائی دیده نشد . و نام آن نیز در فهرست نسخه‌های خطی و چاپی بنظر نرسید . ولی ازمطالعهٔ مطالب‌کتاب جواهرالاسرار در شرح مثنوی‌مولانا بتاءلیف چنین اثری بزبان عربی ، از کمال‌الدین حسین خوارزمی اطلاع حاصل شد . آنجا که میآورد " اما چون اسم رحمن در حیطهٔ اسم‌الله و تابعیت‌او مراسم‌الله را دربسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم حاکـــم بمغایرت مرتبتین است‌ولهذا بعضی‌اسم‌الله راعلم ذات‌دانسته‌اند . . . و این مباحث را در کتاب تحفة‌الابرارفی‌افضل‌الاذکاردر فصل‌رابع از قسم اول‌استیفا کردیم والله‌المرشد "

و باز در جای دیگر از کتاب‌جواهرالاسرار (ص ۸۷) از این اثر خود نام برده و مینویسد " در کتاب تحفة‌الابرار فی‌افضل‌الاذکار مجموع‌قسم ثانی مقـرر‌این معانیست اما

---

۱ ــ علاقه‌مندان‌برای مزید اطلاع‌رجوع فرمایند بمقاله‌ای‌تحت‌عنوان " دیوان‌منصورحلاج از کیست " مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌دانشگاه تهران شمارهٔ مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی .

۲ ــ ر ک بنصیحت‌نامه‌شاهی‌ومقصدالاقصی‌ونیزرک‌بص ۳۸ مقدمه‌درشرح‌نصیحت‌نامه‌شاهی .

چون این کتاب بتازی بود دو سه کلمه از آن بفارسی ترجمه کرده شد " .

ازاین تصریح مکرر موءلف چنین برمیآید که وی بطورمسلم دارای چنین اثری بدین نام بوده که فصول و اقسامی چند داشته است ، و آنرا پیش از شرح مثنوی نوشته[1] .

رسالہ ای در مستی از بادهٔ عرفان — موءلف درضمن مندرجات کتاب ینبوع الاسرار[2] می نویسد . " و می بایدکه معنی شراب ومستی را که اهل اللهصفت کردهاند براین شراب و مستی حمل نکنی که آن مستی عیـن هشیاریست و این ضعیف را درین باب نمقـــــات هســـــت " .

در دیوان اشعار او نیز بیت زیر در بیان و تائید این معنی دیده میشود .

ما مست و بیخود از لب میگون دلبریـــم — مستی اهل دل ز نبید و شراب نیســـت

کتابی در علوم ظاهری واصطلاحات آن — بازموءلف درینبوع الاسرار[3] ضمن شرح انواع علوم ظاهروباطن مینویسد " همچنان کـــــه" علم ظاهر بر انواعست و انواع او را در کتب اصطلاحیـه استیفا کردهایم علم باطن نیزانواع بسیاردارد چون علم ایمان وعلم اسلام وعلم احسان و . . . "

اساس القواعد درحساب بفارسی موءلف هدیة العارفین[4] درضمن آثار و تاءلیفـات کمال الدین خوارزمی ازکتابی بنام "اساس القواعد درحساب "که بفارسی نوشته شده است یادمی کند که . نسخهٔ آن بنظر نرسید . و با مراجعه بمآخذ مختلف نام و مشخصات آن هم درجائی دیده نشد .

آیا میتوان احتمال داد این کتاب اساس القواعد جزئی از "کتب اصطلاحیه "سابق الذکر موءلف باشد ؟ ؟[5] یا این خودکتاب دیگریست ؟ یا این هم در ردیف کتابهائی چـــون ارشادالمریدین است ؟

---

۱ ـ شرح مثنوی ظاهرا " در حدود اوایل سال ۸۳۳ هـ آغاز شده ر ک ص ۳۶ مقدمـــــه

۲ ـ ص ۲۰۷ ۳ ـ ص ۶۷

۴ ـ ۳۱۵/۱ ـ درلغت نامه نیز ذیل شرح حال حسین خوارزمی آمده است .

۵ ـ عنوان کتاب که موءید این احتمال نیست .

رساله ای در عرفان – در فهرست نسخه‌های خطی منزوی [1] از رساله‌ای عرفانی در دو مجلد تاءلیف کمال‌الدین حسین خوارزمـــــی، نامی بمیان آمده. که در تاریخ ۷۹۵ هـ کتابت شده.

این نسخه در جزو نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرحوم عبدالحسین بیات بوده‌است که با اظهار تاءسف اخیرا زندگی‌را بدرود گفته‌و کتابهای اونیز متفرق گردیده است [2]. بنابراین توفیق مطالعـه‌و بررسی آن حاصل نگردیدو هم بدین‌سبب چنانکه قبلا" نیز اشاره‌شد باید آنرا در ردیف آثار مشکوک و منسوب بکمال‌الدین خوارزمی قرار داد.

غیر ازآنچه‌گفته شد بازهم برای‌کمال‌الدین حسین‌خوارزمی احتمال آثاروتاءلیفات دیگری‌میرود که از نام و نشان و نسخهٔ آنها مارا آگاهی حاصل نگردیده است.

چنانکه در جای‌دیگر از کتاب ینبوع‌الاسرار [3] میآورد. " دعا رد بلا میکندوصدقه آتش غضب پروردگار را فرومی‌نشاند واحادیث وآثار دراین‌باب بسیاراست و این مباحث را در بعضی موءلفات خویش مستوفی آورده‌ایم ".

همچنین در کتاب‌المقصدالاقصی فی‌ترجمة المستقصی [4] دو نوبت از کتابی بنام " صفات‌الصالحات " درشرح‌حال زنان‌شایسته و نیک، یاد میکند ومینویسد " باقی احوال او در صفات‌الصالحات مذکوراست " یا " تمامی‌احوال‌ماریه [5] درکتاب صفات‌الصالحات‌مذکور است " – اگر چه‌تصریحی نشده‌ولی‌میتوان‌احتمال دادکه‌این کتاب‌نیزازآثارخودوی‌باشد.

ینبوع الاسرار

یکی از آثار نفیس کمال‌الدین حسین خوارزمی کتاب ینبـــــوع‌الاسرار اســـت فی‌نصایح‌الابرار، در پند و اخلاق و حکمت‌وعرفان، همچنان‌که درسرآغازبدان‌اشاره شد.

---

(۱) ص ۱۱۵۹

۲ – خداکند که نسخه بدست نااهلان نیفتاده باشد تا از میان برود.

(۳) کتاب حاضر ص ۲۷۱

۴ – ص ۱۹۶ و ۲۲۰ نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

(۵) مراد کنیزک قبطی است‌کـه زوجه حضرت رسول اکرم ص بود و آن‌حضرت را از وی فرزندی بنام ابراهیم بدنیا آمد که در زمان حیات پیغمبر درگذشت.

این کتاب مشتمل برمقدمه‌ایست مختصر و دومقاله‌وبیست‌باب ویک خاتمه، حاوی مطالبی درفضایل معرفت حضرت باری و شناختن طریقهٔ بندگی و آشنائی باداب و رسوم زندگی و بسیاری مطالب دیگر که بکاربستن و فراگرفتن آنها مایهٔ فلاح و رفاه انسانست.

نویسندهٔ کتاب درتاءلیف اثر خویش همهٔ جاباًثار عارفان پیشین نظر داشته و تاحدامکان سخنان نغز وشیوای آنان را برگزیده و گردآورده است.

ازجملهٔ کتابها ومآخذی که بیشتر موردتوجه خود قرارداده، بعد از آیات قرآن کریم و روایات و احادیث‌نبوی در درجهٔ نخست رسالهٔ قشیریه واحیاء علوم‌الدین‌بوده است، از زین‌الاسلام قشیری‌وحجة‌الاسلام‌امام‌محمد غزالی، سپس‌شرح‌تعرف‌ومرصادالعباد وکیمیای سعادت. که همه آنها ازامهات کتب اخلاقی و عرفانی زبان پارسی و تازیست، و بعض کتب تفسیر و منظومه‌های عرفانی دیگر چون آثار مولوی و عطار و سنائی وخاقانی و سایر سخنوران [1].

برروی هم شاید بتوان گفت که این مجموعه منتخبی است از عصارهٔ کلمات نغز عارفان گذشته، و چکیده‌ایست ازکتابها و سخنهای دلاویز صاحبدلان و وارستگان‌تازمان موءلف. که نویسندهٔآن باایراداشعار وآیات واحادیث وحکایات‌دایرهٔ اطلاعات و سخن آنان را وسعت و کمال‌بخشیده‌واز این راه اثری‌جدید در معارف اسلامی پدید آورده‌است.

آنچه دراین‌کتاب برزیبائی‌وآرایش آن‌افزوده‌است‌نقل‌حکایاتی‌شیرین‌وعبرت‌انگیز است که‌موءلف‌بمناسبت مقام‌بذکر آنهاپرداخته و نیز اشاراتی‌بشرح حال و زندگانی برخی از بزرگان متصوفه و عرفاو حکیمان و امراء و شهریاران و انبیاء، که پاره‌ای از این مطالب برپهها را در جائی دیگر شاید که بآسانی نتوان یافت [2].

ذکر آیات واحادیث و درج امثال واشعار پارسی و تازی در لابلای مطالب کتاب از هنرهای دیگر اوست که موءلف با تردستی و مهارتی تمام آنها را در قالب حکایات و

---

۱ ـ بدیهیست‌که‌موءلف‌را غیرازاینهامآخذ بسیار دیگری نیزبوده است که پاره‌ای از آنها را خود نام برده و در فهرست آخر کتاب ذکر شده است و برخی را نیز این بنده از آنها بی‌اطلاع مانده و نشناخته است.

۲ ـ مانند حکایت‌العفوگفتن پیغمبرص ۱۵۴ یاحکایت حضرت‌موسی و درخواست‌او از خدا که مونس او را درآخرت باو بشناساند ص ۲۷۰ یا حکایت شاهی که بشکار میرفت که ناقص و ناتمام مانده (ص ۱۷۸) و حکایات دیگر.

مطالب ریخته و بدین‌طریق‌درک مسائل عرفانی ومعارف اسلامی را رغبت‌انگیز و آسان تر کرده است .

شیوهٔ او درتدوین مطالب چنانست که نخست آیاتی‌از قرآن کریم و احادیثی را که در شرح و تفسیرآن‌روایت شده ، می‌آورد . سپس در توضیح و بیان آنها بنقل کلمات بزرگان و درج روایات و حکایات‌و ذکر قصص و امثال می‌پردازد .و در خلال مطالب هرجا مقام رامناسب‌یافت‌اشعاری دلنشین ازشعرا ، و سخنوران‌عارف آگاه ، و گاه‌از خویش زینت گفتار می‌سازد .[1]

برخی از این حکایات ، از متون تفسیر و روایات ، و بعضی‌از منظومه‌های‌مولاناو عطار و بوستان یا دیگران‌گرفته شده‌که موءلف آنها را با بیانی‌ساده وشیرین بشرح آورده است[2] . و پاره‌ای خود داستانهائیست که از سایر کتابها یاتواریخ و سیــر نقل گردیده .

بعد از ذکر آیات و احادیث گفته‌های مشایخ را نیز برای تائید سخنهای خویش حجتی می‌شمارد و در هر باب بنقل قولی ازآنها می‌پردازد که نمونه‌های ارزنده آنرا در غالب صفحات کتاب میتوان بازیافت .

آنجاکه‌آیات قرآن‌واحادیث یااشعار تازی‌را بپارسی برگردانیده ،نیزسخن‌گزاری و مهارت خویش‌را در کارترجمه بخوبی نشان داده‌است . و برروی هم چنین می‌نماید که درجای خود گزارنده‌ای تواناوترجمانی‌دانا و قویدست‌بوده‌است . گواه‌دیگری‌براین معنی اثر نفیس و معتبر او" المقصدالاقصی فی ترجمة المستقصی " است . که نموداری ازمهارت او در کار ترجمه است . و شرح آن از این پیش گذشت .

---

۱ ـ ماخذ بیشتر آنهارا تاآنجا که بدست‌آمده در حواشی‌کتاب بازگفته‌است‌وبرخی رانیز ناگفته گذاشته است ، که مشت نمونهٔ خروار است و اندک نشانهٔ بسیار .

۲ ـ مانند حکایت پیمان‌بستن صاحب خانه‌باخانهٔ خویش (در ص ۲۲۱) که‌مضمون آنرا از غزل مولانا گرفته . یا نشستن‌کسی برشاخ درخت و اره‌کردن بن شاخ (ص ۱۲۰) که در بوستان نیزآمده . یادوستی‌باغبان و خرس (ص۱۰۶) که‌از صحبت‌نامه عمادفقیه مقتبس است و در مثنوی نیزآمده . یاحکایت‌نحوی و کشتیبان‌ونقاشان چینی‌ورومی (ص ۷۹) . وص ۱۶ . و بسیاری حکایات‌دیگر که درمصیبت‌نامــه بنظم آمده است (ر ک تعلیقـــات‌و حواشـــــی) .

از امتیازات دیگر این کتاب نقل پاره‌ای ابیات و اشعار است از غالب سخنوران مشهور، که این اشعار در دیوان آنها بنظر نمیرسد. وحال آنکه بنا بتصریح مؤلف و وجود قرائنی، شعر از آنهاست. و گاهی ابیات پس و پیش آن نیز نقل شده است. و این کتاب وسیلتی و راهنمائی تواند بود تا برخی ابیات و اشعار گم شدهٔ آنان پیدا و شناخته‌شود.
چنانکه پاره‌ای از ابیات مثنوی را که مؤلف درکتاب نقل کرده، در نسخه‌های مثنوی نمی بینیم [۱].
وبعضی غزلها را که بتصریح مؤلف از مولاناست، در دیوان کبیر یا کلیات شمس نمی یابیم [۲].
همچنین ابیاتی را از خاقانی و عطار و سنائی و دیگران. نظیر شعرهای زیر.

به بند عمر چه ماندی بمیر تا برهـــــی / که طوطی از پی این مرگ شد زبند رهـــا

گر حلهٔ حیـــات مطرز نگـــــرددت / آن دم که در بماندت این کسوت از بهـــا

عقل اگر در راه حق ره بیـــن بـــدی / فخـــــر رازی رازدار دیـــن بـــدی

ذکر نام برخی کتابهای گمشده و نایاب نیز در تألیفات و آثار او، خود رهنمودیست برای بازیافتن این گنجینه‌های نفیس، که باید به جستجوی آنها پرداخت. مانند کتاب طیب الحبیب ـ خالصة الحقایق یا خلاصة الحقایق ـ و تحفة الابرار فی افضل الاذکار و غیره[۳].

بطوری که اشاره شد یکی از خصوصیات مهم این کتاب نقل آیات و احادیث است و شرحی که بر آنها نگاشته شده وذکر سخنهای عرفا ومشایخ کرام، نظیر سایر کتابهای عرفانی اهل تصوف. و بیشتر مطالب آن نیز از همان دست است. و شاید بتوان گفت در مسائل عرفانی اساس و بنیاد همهٔ کتب اهل تصوف بتقریب یکیست وچگونه چنین نباشد که مأخذ و منشأ همهٔ آنها آیات قرآن کریم و احادیث حضرت مصطفی و سایر ائمهٔ هدی است. و در آخر سخنهای پاکان و نیکان ومردان راه خدا، که این سخنان نیز همه بر پایهٔ تعالیم عالی اسلامی نهاده شده است. دراین کتاب نیز این گونه مطالب باکم وبیش اضافه و نقصان و بصورتهای مختلف نقل گردیده.

---

۱ ـ ر ک ص ۶/۵۷ و ۱/۲۵۹ و ۱۱/۲۷۴ و ۲/۲۹۲ و ۲/۳۰۷ وحواشی مربوط به آن صفحات.

۲ ـ ر ک ص ۲۱/۱۷ و ۱۶/۲۴۴ و ۲۱/۲۴ و ۱۹/۲۲۹ و ۱۷/۲۴۷ و ۱۲/۲۸۹ و ۳/۳۰۱ و حواشی آنها ـ کلیات شمس چاپ دیگریست از غزلیات شمس تبریزی غیر ازدیوان کبیر. و بین این دومجموعه از غزلیات شمس اختلافهائی مشهوداست غزلها وابیاتی دریکی هست که در دیگری نیست و بالعکس.

۳ ـ ر ک ص ۱۲۳ و ۲۰۰ و ص ۴۶ تا ۴۸ مقدمه.

چنان که سخنی را در باب شکر و رضا یا حلم و حیا، یاتوکل بخدا، امام قشیری نقل کرده، صاحب تعرف هم، امام غزالی‌هم، صاحب مرصادهم، عطار و مولوی هم‌آنرا بنظم درآورده‌اند. در آخر حسین خوارزمی‌نیز از آنان‌گرفته و بگونهٔ دیگری بشرح و بسط و آرایش مطلب پرداخته و اشعار و حکایاتی چند نیز برآنها افزوده است.

بیشتر این احادیث‌از حضرت رسول‌اکرم منقولست، صلی‌الله علیه‌وآله. و چندی از عایشه‌وخلفای‌راشـدین و چندی‌ازصدیقهٔ طاهره‌فاطمهٔ‌زهراعلیهاسلام‌الله. و بسیاری نیز از حضرت علی و حسنین و امام صادق سلام‌الله علیهم‌اجمعین.

تعداد وشماره احادیث‌روی هم رفته بردویست‌روایت بالغ میگردد، و این شمار خود جدا از آیات قرآنی و سخنان عارفان بزبان عربیست که شمار آیات‌قـرآن خود از دوبرابر احادیث افزونست.

غیر از احادیث منصوص که از طرق عامه و خاصه روایت شده، تعداد بسیاری از احادیث است که نقل‌بمعنی‌گردیده و بغالب‌آنها در تعلیقات‌اشاره شد[1]. و برخی رانیز باید که‌در کتب احادیث جستجو کرد و بدست آورد.

این کثرت احادیث و اخباربندهٔ مصحح رابرآن‌داشت‌تا در تعلیقات‌کتاب‌بابی جداگانه بدان اختصاص دهد و هم‌در شرح احادیث بذکر یک یا دو سه مآخذ اکتفا نشود و غرض از این کار آن بود تا با ملاحظهٔ مآخذعدیده، بیشتر احادیث و امثالی که میان عارفان مشهور و درکتابهای‌ادبی زبان‌پارسی‌مصطلح‌ومعمولست‌شناخته‌گرددوهم احادیثی که کمتر بکار رفته‌ومآخذ آنها معلوم‌نگردیده‌بدست آید و احادیث مقبول‌ازمتروک‌ومشهور از مهجور و گاهی اصلی از جعلی و صحیح از سخیف ممیز گردد[2].

در برخی موارد کتاب حکایات و عبارات و اشعار و اشاراتی در مدح‌شهریاران و امیران و اطاعت‌بی‌چون و چرااز‌فرمان‌آنان‌آمده‌است که‌شاید بتوان‌آنرا خرده‌ای برموءلف گرفت. ولی باتوجه‌بصدها نکتهٔ اخلاقی و عرفانی وجود این مطالب از ارزش والای این

---

۱ ــ از جمله رجوع شود به ص۱۶/۱۱۲ و۲۱/۱۳۳ و۱۸/۳/۱۳۵و ۱۰/۱۴۹و۱۶/۱۵۰ و ۹/۱۶۴ و ۱۹۲ و ۲۶۵ و ۱۳/۲۶۶.

۲ ــ در تتمیم‌این کار جهدی‌بسیار کرد و رنجی فراوان‌برد و اگر چند غالب آنها درمیان کتب احادیث وآثار عرفاجائی معین داشت ولی یافتن مآخذ بعضی‌نیز بسیار دشوار بود و حتی در مواردی معدودباناکامی روبرو گردیدازجمله ر ک شرح احادیث‌ص ۳۶۲ و ۳۶۴ و ۳۵۴ و ۳۸۷.

کتاب ، که مجموعه‌ایست ازادبیات اسلامی‌و انسانی ،نمی‌کاهد .از طرفی‌بستگی وپیوستگی ادبیات را با آثارگذشتگان واوضاع‌اجتماعی هرزمان‌واخلاق و عادات مردم‌نباید فراموش کرد . و بنابهمین مقتضیات بوده است که در گذشته هزارها دفتر و دیوان بنام شاهان و امیران فراهم آمده است . که هم آئینه‌ایست ازطرز افکار و وضع زندگی مردم آن روزگار ، و هم نشانه‌ایست از خودکامگی‌و جاه‌طلبی این فرمانروایان‌نامجو و قدرت مدار . . . و در این زمینه سخن بسیار است که بجای خود گفته خواهد شد انشاءالله[1] .

از نکته‌های دیگر آنکه .

در ذکر مطالب‌گاه بعباراتی میرسیم که موءلف آنها را عینا" یابامختصر تغییری از کتابهای دیگری نقل کرده‌است و در تعلیقات نمونه‌هائی از آنها ذکر شده[2] . این‌شیوه که البته بدومنحصر نیست‌در آثار غالب‌پیشینیان‌نیز پیشینه‌دارد چنانکه‌مولوی درمجالس سبعه عباراتی رااز سنائی ،و صاحب تاریخ‌معجم صفحاتی را چنداز کتاب المعجم ، بی‌ذکر نام ماءخذ نقل کرده‌اند . و عوفی‌حکایات مورو زنبور و اسفهسالاری‌را که بی‌اجازه بخانهء زاهدی درآمد و پیرزنی که خانهء او را بستم خراب‌کردند[3] و بسیاری حکایات دیگر را از کتابهای دیگر گرفته و غالبا" ذکری از مآخذ آنها بمیان نیاورده است .

در اینجا نکتهء گفتنی‌یکی آنست که موءلف ما در این‌کار نیز شیوهء امانت‌داری را پاس داشته و دربیشتر موارد از ذکرمآخذ غفلت نورزیده‌است[4] و صریحا" بذکرنام‌آنها

---

۱ ــ ر ک ص ۴۳۲ و ۴۴۶ . دراین باب مصححرا کتابی دردست‌تاءلیف است‌که ازآن‌بحثی مستوفی خواهد شد .

۲ــ ازجمله‌ر ک ص ۶۷ و ۳۰۵ و ۳۲۵ و ۳۲۸ ــ و ص ۱۴۱ و ۲۱۶ و ۳۱۷ و ۱۴۴ و ۴۶ و ۴۹ و۱۹۷ و ۲۸۷ و ۲۸۹ و ۲۹۶ . و حواشی مربوط بآنها .

۳ ــ این حکایات را در ص ۱۲۴ و ۱۹۱ و ۱۹۲ متن کتاب میتوان دید .

۴ ــ تنها در مواردی معدود است که دیده میشود مطلبی از کتابی نقل شده و ماءخذ آن روشن نیست مانندنقل عباراتی ازالتوسل‌الی‌الترسل که‌چند بار بی‌ذکر ماءخذ در کتاب آمده است (ر ک ص ۸۴ و ۱۲۱و ۲۷۶و ۲۷۹ و ۲۸۲و . . . و حواشی‌مربوط بآنها . وپندارم که این " منشورولایت جند "که عبارات منقول‌از التوسل پاره‌ای ازآنست ازغایت فصاحت در میان خوارزمیان‌مشهور و معروف‌بوده و نظیربرخی اشعارکه در حکم‌امثال سایرآمده‌اند حاجتی بذکر ماءخذ نداشته است .

پرداخته است چنانکه‌جای جای آمده است.«مقتدای‌اهل تصوف‌شارح‌تعرف در تفسیر قول رابعه چنین‌گفته است .امام قشیری آورده‌است که‌محل توکل‌قلب است حجةالاسلام غزالی در احیاءالعلوم چنین آورده است" و . . .

نکته دیگرپیوند دادن حکایات و مربوط ساختن عبارات‌ومتصل‌کردن‌این‌اشارات و کلماتست و تلفیق مطالب‌بیکدیگر که همه جا بامهارت‌خاص انجام داده و اگرچه که گاه طوطی طبعش ازشاخی بشاخی نشسته و ازگلی بگلی‌پرگشوده‌است ولی‌رشته‌ٔپیوند مطالب را هیچگاه از هم نگسسته است .

حضور ذهن و قدرت‌حفظ ووسعت احاطت و کثرت محفوظات موءلف نیز خود از نکته‌های بدیع و شگفت‌انگیز است . وچنین می‌نماید‌که مطالب‌کتاب رااز پیش‌بخاطرداشته و هریک رابموقع خویش از لوح‌ضمیر برصفحهٔ کاغذ نگاشته است و شیوه‌ای‌را که او در نقل عبارات بکار برده بگمان من نه چنانست که بتوان احتمال رونویسی در آنها داد .

چه گاهی پس از بیان سطری از عبارات کتابی ، به مقتضای " الکلام یجرالکلام " از بیان باقی عبارات عدول کرده بایراداشعار و عبارات کتاب دیگر می‌پردازد . یا بذکر حدیث و آیتی از قرآن‌متمسک میشود و اگر باقتضای‌ضرورت ادامه آن عبارت را لازم بیند بسا که پس از ذکر مطالبی دیگر بنقل باقی آنها می‌پردازد .

چنانکه‌درص ۱۲۱آنجاکه جای جای‌عبارات مرصاد را نقل کرده ناگهان سطوری چند از عبارات بهاءالدین منشی بغدادی صاحب التوسل را آورده‌و بلافاصله اشعاری از موءلف در خلا ل مطلب آمده سپس بذکر عبارات‌و حکایاتی ازعرفاو نقل مطالبی از کتاب احیا و قشیریه و شرح تعرف پرداخته‌است و ما غالب این حکایات و احادیث و روایات را در کتابهای مختلف می‌یابیم .

نظیر این معنی را درمثنوی مولانا بخوبی می‌توان دید که سخن از پی سخـــن می‌شکافد و بمناسبتی درپی‌حکایات دیگرمیاورد و مضمونی‌یاشرح‌حدیث وآیتی‌راباقتضای کلام بیان می‌کند و آنرا شرح و بسط میدهد .

دیگر آنکه غالب راویان‌و مذکران و قصه گویان‌در ازمنه پیشین چنین بوده‌انــد (و شاید اکنون نیز چنین باشند) که‌بمدد حافظه‌ای‌بس قوی و باتکرارحکایات و روایات ، مطالبی را در گنجینه‌خاطر محفوظ داشته ودر محافل و مجالس و منابر همواره باعباراتی یکسان بر زبان می‌آورده‌اند .

و آنگاه قرائن دیگری بنظر می‌رسد که موءید این پندار است . از آن جمله نقل

عباراتی است از التوسل که در دو جا تکرار کرده وهربار آنرا به‌مناسبتی آورده است .[۱]

دیگر آنکه در عباراتی که تردید در حدیث بودن آن داشته به‌نفی و اثبات آن اعتنایی نشان نداده ولی‌عین عبارات رابا‌عنوان دیگری‌مانند " قضیه‌مرضیه " یا " بحکم " وامثال این کلمات آرورده است .[۲]

دیگر آنکه این کتاب و سایر آثار او مشحون ازابیات مثنوی و اشعاری از قصایدو غزلیات سخنورانی بزرگست که‌استنادواستشهـادبآنـها‌مستلزم بخاطر سپردن آن اشعار و مهمتر ازآن حضور ذهن و احاطهٔ کامل به‌آنـهاست .[۳]

قرینهٔ‌دیگر آنکه نقل‌این‌عبارات‌واشعار همه‌جا باصطلاح " رونوشت‌مطابق‌بااصل " نیست و گاه اختلافهائی بنظر می‌رسد که خود قرینه‌ای‌قوی برای حفظ داشتن‌آنـهامی‌باشد و این مطلب گذشته ازعبارات و نثرهای‌کتاب در اشعارنیز مصداق دارد . چنانکه در ذکر اشعاری از مولانا دوغزل‌را که بیک وزن و قافیه است و هردو را بخاطر داشته بر اثرتوارد یا سهو و نسیان که خاصیت طبع انسانست ، برخی ازابیات این‌غزل را با‌بعضی‌ابیات‌غزل دیگر درآمیخته است یامصراعی از غزل اول را بامصراعی از غزل‌دوم که معنی‌آن مناسب افتاده آورده است .[۴]

نشانه‌های دیگری از این‌قبیل بسیار است‌که با ملاحظه‌و دقت‌کامل‌در آنهاشاید روا باشد بگوئیم‌آنچه راکه‌برصفحه دفترنگاشته‌از لوح خاطرآورده و درهنگام‌تاءلیف‌کتاب و نقل عبارات عین نسخه ها را پیش چشم نداشته است .

هرچه هست اقرار باید کرد که عبارات کتاب‌در برخی از موارد باعبارات‌مآخذ آن کم وبیش همانند است ، یا دست‌کم‌رنگی شدید از آنـها پذیرفته . وموءلف در هنگام تاءلیف‌اثرخویش اگر از آن‌مآخذ‌استنساخ نکرده‌سخت تحت‌تاءثیر عبارات و شیوهٔ گفتار آنـها قرار گرفته است .

سخنی در سبک کتاب واختصاصات آن ــ و این رنگ‌پذیری و تاءثر ونظرداشتن بعبارات و تعبیرات دیگران خود سبب گردیده تا نثر کتاب همه‌جایکدست و یکنواخت نباشد . گاه در اوج سادگی وروانی ، وگاه درکمال‌تکلف و دشواری ، وزمانی نثری‌میانه و بین‌بین ، و درغالب

---

۱ ــ رک ص ۸۴ و ۲۸۱ ۲ ــ رک به ص ۱۶ و ۲۸۲

۳ ــ غالب این اشعار را در سایر آثار و تاءلیفات او نیز می‌بینیم .

۴ ــ رک به حواشی ص ۳/۱۸۷ و ص ۲۵/۲۸۷

موارد نثری متعارف و مسجع ولی بی‌تکلف باشد.

آنچه در بارهٔ سبک کتاب و خصوصیات آن در خورگفتن است یکی وجود ترکیبات بدیع و نوادر لغات و کاربرد افعال و اِبدالهاست. که هرچند درزبان فارسی همهٔ آنها سابقهٔ استعمال دارد ولی بکارگرفتن آنها در این کتاب خود از موارد دیگریست که نشانهٔ رواج و سبب تائید آنها تواند بود. و برخی از آنها عبارتست از.

آب زده = شسته و تمیز

آن سری و این سری ص ۱۸۳ و ۲۸۵ = عالم آخرت و دنیا

اشکار = شکار (با الف وصلی مانند استم، اشتر، اشکم)

اسفهسالار ص ۱۲۴ = سپه‌سالار

بازخوان‌بازخوان‌ص ۶۰ = شعری و آهنگی و مطلبی راتکراروزمزمه‌کردن و بوزبان آوردن. ترکیبی خوش و بدیعســـت.

بمان = بگذار

بشولیده ص ۱۰۸ = آشفته و پریشان

پگاه = صبح‌زود

پیراهن ساختن = پیراهن درست کردن و تهیه کردن

تبش ص ۱۶۶ = تاب و گرما. بشرهٔ مبارکش از تبش آن زرد شده

تفسیده ص ۲۲۱ = بسیار گرم شده و تفتیده

چشم درگذاشتن ص ۱۱۱ = چشم از دیدار چیزی برداشتن

چفسیده ص ۲۶۸ = چسبیده، ظرف آب . . . بدست من چفسیده بود.[1]

خاموش کردن = سکوت کردن و خاموش نشستن

دبیرستان ص ۳۲۳ = مدرسه

دیباچه –(فهرست دیباچهٔ کمال)

دیگر نماز و نماز دیگر = وقت عصر و وقت نماز عصر

روزنامه ص ۲۰۷ –(فهرست روزنامهٔ نیک‌نامی)

روی نیست = روا نیست. (اضطراب کردن روی نیست)

زنینه ص ۱۹۷ = زن، (در بعضی سواحل شام زنینه‌ای دیدم)[2]

---

۱ ــ این واژه را مؤلف در مقصدالاقصی نیز بکار برده. (بوزمین چفسبدم).

۲ ــ دو واژهٔ " زنینه " و " سرپوشیده " درشرح‌تعرف‌نیزآمده و عبارات‌نیزازآن‌کتابست.

سپندان دانه ص ۱۵۰ = دانهٔ اسپند
سخن گزار ص ۳۰۰ ـ (سخن‌گزاران یگانه)
سرپوشیده ص ۱۳۶ و ۱۹۷ = مستوره و باحجاب
سرکا ص ۱۲۹ = سرکه (دوبار این کلمه را بدین‌صورت بکار برده)
شبگیر کردن ص ۲۰۲ = صبح زود بیدار شدن
قلم گزاران ص ۳۲۰ = نویسندگان و ارباب قلم
کم‌زن ص ۶۷ = کم‌زننده ، آنکه خود را و کمالات خود را کوچک شمارد .
کمینه ص ۲۰۸ ـ (خادم کمینه و مخلص دیرینه)
میان گشادن ص ۱۴۰ = کمربازکردن ، (چون‌میان‌بگشادم‌ودل‌براستراحت‌بستم)
میانگی ص ۲۶۷ = میانه ، وسط
ماما ص ۲۶۸ = مادر (این کلمه نیز در مقصدالاقصی آمده) [1]
ناجایگاه ص ۲۵۲ = جای نامناسب
نیوشیدن = شنیدن ، (پند بنیوشی)
نقل کردن = درگذشتن و مردن (آن پیغمبر نقل کرد)
نیزهم = (این نیزهم درست نیست)

و بسیاری کلمات دیگر از این قبیل مانند انگشترین ـ حج‌گزاران ـ در رویـــت (= درروید ص ۲۱۷ که از نوع ابدال حروفست) و ضعیفه (= زن) .

غیر از اینها پاره‌ای‌لغات عربی‌رابصورتی بکار برده‌که‌هرچند با قاعدهٔ آن زبان مطابقت دارد ولی درقاموسها بدین‌معنی که‌مؤلف استعمال‌کرده‌کمترذکر شده (یا من‌کمتر دیدم) ـ مانند . ملثوم ـ معکور ص ۱۰۰ ـ مراسیل ص ۱۵۱ ـ بیاعت [2] .

دیگر استعمال مصدرهای جعلی‌وافزودن لفظ " یت " در آخر بعضی کلمات عربی است‌مانندملیت‌ـ انسانیت‌ـ وحدانیت‌ـ کلیت‌ـ انانیت‌ـ صمدانیت‌ـ ماهیت‌ـ الوهیت . . .

تبجیل‌را بمعنی خودو بجای آنچه امروز در فارسی بغلط "تجلیل "گفته‌می‌شود ، مکرر بکار برده . کلمهٔ سلامت را بشیوهٔ قدما با یای مصدری فارسی وبصورت " سلامتی "

---

۱ ـ این کلمه‌را نظامی نیزدر هفت پیکربکار برده (ر ک‌ف معین) ـ همچنین سایرکلمات چنانکه گفته شد ، درآثار ادبی ما سابقه استعمال دارد که برای رعایت اختصار از آوردن نمونه و ذکر آنها چشم پوشید .

۲ ـ رک فهرست برخی لغات دشوار ص ۳۸۹ ببعد .

آورده[1]. " مدارا" را بصورت " مدارات" بکار برده.[2]

دیگر " ب" تاءکید را برسرافعال چنان که بایدهمه جا مضموم آورده و گاه‌کاتب بر بالای آن ضمه یا واوی (شاید بدل ضمه) گذاشته است. مانند صاحب عمارت در زیر سنگی بُماندونَماند. یا بوبیند (= ببیند) و بوبینی (= ببینی)[3]. دیگر " تا" را بجای " یا" و " با" را بجای "ب" مکرر استعمال کرده است. مانند تاهیچ‌وقت (= باهیچ‌وقت) – هرگز بهشت بخاطرمن خطورکرده است تاهیچ‌وقت یاد حور و قصور بخیال من گذشته. رعیت با وطن مراجعت کردند (= بوطن مراجعت کردند) – باوضونیزاحتیاجست (= بوضونیز...)

در هنگام تنسیق صفات یا افزودن کلمات بیکدیگر بجای استعمال کسرهٔ اضافــه حرف عطف (واو) مکرر در مکرر حرف " ی" را بکار برده. ازعاشقی بی‌خویشی مبتلایی دلریشی پرسیدند.[4] یامانند. بجراحتی زخمی‌گرفتارم = بجراحت. مردی صاحب‌دردی، اهل دلی جهان گردی.

یاء مجهول را درآخر حرف نفی‌که امروز معمولا" بصورت " نه" بکـــار می‌رود. بهمان‌صورت درست خود و " نی" بکاربرده.[5] گفتند. حق تعالی توبه ما قبول کند یانی.

دیگر صفت را در تذکیر و تاءنیث همه‌جا بنابقاعده‌عربی با موصوف مطابق‌آورده است و مقامات عالیه. اعمال‌صالحه. براهین‌قاطعه بکار برده. دیگرمصدرهاراتمام‌آورده ولی مصدر مرخم نیزاستعمال‌کرده مانند یافت‌مناصب، و پنداریافت کمال وصول به‌مقصد حقیقی... ص ۳۰۵.

صرف افعال — در صرف‌افعال نیز گاه‌بعض خصوصیات‌و امتیازات نثرهای کهن و غیره‌در آن دیده می‌شود. چنانکه گاه مضـــارع محقق‌الوقوع را بصورت ماضی‌مطلق و گاه ماضی مطلق را بصورت مضارع و زمان حال بکار برده، نظیر عبارت زیر. " جبرئیـــل‌آمد مصطفی را گفت. برخیز تا ترا به معراج برم.

---

۱ ــ برای ملاحظهٔ نمونه‌های گوناگون ر ک قابوسنامه مصحح استاد دکتر یوسفی

۲ ــ این‌گونه کلمات درفارسی‌معمولا" باحذف‌تای‌آخر آن و بصورت‌محاکا، مفاجا، محابا، با دشمنان مدارا و .... استعمال میشود.

۳ ــ ر ک ص ۱۲۴ و حواشی آن ص ۴۲۷ و مقاله‌ای از استاد دکترجلال متینی در این‌باب

۴ ــ ر ک ص ۲۹۰ و ۲۰ و ۵۹ و غالبا" در زیر صفحات نمونه ها ذکر شده

(۵) این کلمه هم اکنون در افغانستان و برخی نواحی‌شرق ایران بهمان صورت صحیـــح آن بکار می‌رود.

مصطفی بسرمی‌گوید(= گفت)زمانی باش تا بنمایم‌که تو مرا بردی یامن ترا بردم (= تو مرا می‌بری یا من ترا می‌برم)[1].

گاهی درمیان علامت استمراری " می " و فعل آن‌لفظی رافاصله آورده‌است مانند. به بهشت نمی‌درآید[2] ص ۱۵۰ — می‌برآورد ص ۱۴۵.

دیگر یای مجهول را در آخر افعال استمراری و غیر آن مکرر بکار برده مانند. نهادندی — کردندی — یافتندی.

فعل ماضی مطلق را چند باربصورت ماضی نقلی آورده است مانند. ایاز در آن حال استماع این مقال می‌کرد بخاطر او گذشته است (= گذشت)[3].

دیگر فعل " نمود "را بجای " کرد " و هم در جای خویش و به‌معنای نشان‌دادن، مکرر بکار برده و موارد استعمال‌آن بجای " کردن " غالباً " مواقعی بوده که پای‌بند سجع عبارت گردیده است مانند. از آنجا که حس اعتقاداو بود این فقیر را طلب نمود. ص۸

غیرازآنچه‌گفته‌شد. اختصاصات‌دیگرمانند تسمیه پسر بنام پدر(ص ۱۱۴ و ۱۲۰ و غیره) حذف فعل، بکار بردن‌پیشاوندهایی چون " فرا " و " فرو " و " در " (ص ۱۱۳و ۱۲۴) و استعمال کلمه " حضرت " به‌معنای‌حضور و خدمت (ص ۲۹) و نکته‌های‌بسیار دیگر در کتاب دیده می‌شود که از ذکر و شرح آنـهاصرف‌نظر می‌شود.

در بارهٔ سبک‌ومختصات لفظی کتاب مطالبی‌اگرچه باجمال‌گفته شد. اکنون چند کلمه‌ای هم برسبیل اشارت درباب شیوه نویسندگی‌و ارزش معنوی سبک آن سخن‌باید‌گفت.

بطورکلی‌نثر کتاب‌چنانکه از این‌پیش گذشت یکدست‌ویکنواخت نیست ناهمواری بسیار در آن دیده میشود. گاه عباراتی بسیار ساده و روان دارد. و گاه آراسته و رنگین است، و گاه پرتکلف و سنگین‌واین اختلاف بطوری که اشاره شد قسمتی‌بر اثر رنگ‌پذیری و تأثر مؤلفست از عبارات کتبی‌که مورد استفادهٔ او قرار گرفته. ولی شیوه‌و طرز او در نگارش همان نثر معمول و متعارف نویسندگان‌قرن هشتم و نـهم هجریست‌مسجع و موزون‌و مزین بآیات واحادیث واشعار و انواع‌جناس و آمیخته بااطناب‌وقرینه‌سازی وجمله‌پردازی و استعمال کلمات مترادف و بکاربردن واژه‌های‌تازی و گاه تتابع اضافات و تطویل جملات

---

۱ — این‌گونه اختصاصات‌نیز ممکنست‌مربوط به‌کتابهایی باشد که‌مطالب‌وعبارات را ازآنجا گرفته و یا بخاطر سپرده است.

۲ — که نمونهٔ کامل آن‌در این‌مصراع فردوسی دیده می‌شود. که‌می‌بوی‌مشک‌آیدازجویبار

۳ — ص ۱۳۹ و نیز ر ک ص ۱۵۱ و ۴۲ و ص ۱۱۳.

و در آخر بی‌رونق ساختن عبارات وبندرت درج‌اشعاری سست‌و بی‌ارزش‌از خودکه پنداری بی رویه و فی‌البدیهه‌سروده است . برروی‌هم‌اگرچه اشعاری خوب ونثری گیرنده و مطلوب دارد ولی‌در مواردی‌معدود نیزضعفی در اشعار و تکلفی‌در عبارات و گفتار او دیده‌میشود

روش تصحیح

برای تصحیح کتاب ، چنان که درآغاز بدان اشاره شد . نخست با مشکلی عظیم روبرو گردید . و آن‌دست نیافتن‌به‌نسخهٔ دیگری‌بود تا در رفع مبهمات‌وحل مشکـــلات بتوان از آن استفاده‌کرد . و نسخهٔ‌موجود نیزغالبا "با سقطه و خطا و سهو واشتباه توام بود [1] . و آنچه را که از روی قرینه‌وحـــدس احتمالی بدرستی آن میداد ، پس ازتحقیقاتی خلاف آن پدید میآمد . و این‌پیچیدگی و ابهام‌همچنان دوام داشت ، تا در ضمن ادامهٔ تحقیق وقتی بفصلی‌باز رسید که درک مطلب آن مطلقا مبهم و نامفهوم بود ، وهم بخاطر آورد که این مطالب را شاید در کسوت عباراتی دیگر پیش از این در مرصادالعباد دیده است . برای استقصای‌بیشتر بدانجا رجوع‌کرد اتفاق را گذشته‌از آنکه مطالب مبهم‌مفهوم و روشن گردید ، چنان دریافت که عبارات‌هر دو کتاب‌نیز بسیاربهم نزدیکست‌و با ادامهٔ مطالعات و دقت‌در مطالب‌سایرصفحات ، یقین حاصل‌شد که موءلف در تاءلیف اثرخویش در مواردی بدان کتاب توجه کامل داشته است .

این نکته مصحح را برآن داشت تا همچنان که شیوهٔ محققان و وظیفهٔ آنانست در مندرجات‌کتابها و آثار دیگری‌که موءلف‌ازآنها ذکری‌بمیان آورده‌خوض و غوروتفحص بیشتر کند . و از بخت بلند همین امر تا اندازه‌ای سبب موفقیت و کامیابی گردید .

این بود مفتاح‌حل مشکلات و راه‌گشای کشف‌مجهولات که مرا بادامهٔ کار دلگرم و امیدوارساخت واز این‌پس همه جا در اندیشهٔ‌یافتن مآخذ حکایات‌وروایات و احادیث و عبارات عربی مندرج در این کتاب‌برآمد ، و در مورد ابیات و اشعار مغلوط‌آن نیز همه

---

۱ ــ این نسخه بقطعی کوچک و خطی نستعلیق‌خوش تحریر شده . هرصفحه مشتمل بر ۱۷ سطر است . مطالب‌وعبارات را بدنبال‌هم نوشته . ولی شعر ها را گاه باخطوط‌و جداولی از نثر جدا ساخته است . تاریخ‌کتابت رمضان ۸۹۱ و کاتب آن‌محمد فرزند شیخ محمدبن حسن بن محمد حافظ‌رافعی است ، غفرالله‌له . و بشماره ۵۰۹۳ در کتابخانهٔ مجلـــس شـــــورای اسلامی مضبوطست .

کوشش خود راصرف شناختن گوینده‌ٔ شعر ساخت و با این دستاویز وجود این نقیصه یعنی نداشتن نسخه بدل را جبران کرد[1]. در عین‌حال اقرار دارد که این موفقیت هرگز بطور دلخواه‌و کامل نبوده و برای خود وی‌هم شایستگی قبول نیافته است. چه گاه براثر وجود سقطات و جابجا شدن‌کلمات و در هم ریختگی‌عبارات، آن چنان مطالب کتاب‌دستخوش تحریف و اضطراب گردیده‌است که این بنده‌ضعیف هم از آن چیزی نفهمیده ناچار بنقل عین مندرجات نسخه اکتفا شده[2] و اصلاح‌آن بلطف عمیم و ذوق سلیم ارباب معرفـــت بازگذاشته شده است.

اینک روشی را که در تصحیح این‌نسخه بکاربرده است‌بشرح‌زیر ازنظر خوانندگان ارجمند میگذراند.

۱ ــ آیات‌قرآن کریم‌را که در مجموع بیش‌از چند مورد اشتباه نداشت با مراجعه بکتاب الله اصلاح کرد. مگر جزئی از آیتی را که ندانست مقصود مؤلف کدامست و آنرا بهمان‌حـــال‌باقی گذاشت و عین‌مندرجات نسخه را بنقل آورد[3].

۲ ــ برای تصحیح‌الفاظ احادیث‌نبوی واشعار عربی‌و امثال‌تازی که‌سراسرمشحون از غلط بود، بکتب احادیث‌و امثال و دیوان گویندگان اشعاررجوع کرد، و مآخذ دیگری از کتب پارسی و تازی و آثار اهل ادب.

در نظر داشت تا صورت یک یک اشتباهات و اغلاط نسخه را در شرح احادیث و حواشی بازنماید‌و عین آنچه را در نسخه آمده درآخر کتاب درج کند ولی بنابرعایت اختصار چون این کار را اطنابی ممل و عملی بی‌فایده دید از اقدام بدان چشم پوشید.

---

۱ ــ بغالب این مواردد‌ر ذیل صفحات و حواشی وتعلیقات اشاره شده. چنانکه حکایت سه ماهـــی (ص۹۱) اشعارابن‌فارض و غالب اشعار خاقانی وبسیاری از اشعار عربی و ووو بدین‌طریق اصلاح شد. مراد ازحروف " ن" و " نسخه"و " متن" در ذیل غالب صفحات همین نسخه‌ٔ منحصر است‌که برای تصحیح مورداستفاده قرار گرفته. وگاه اگر اصلاحی در متن بعمل آمده و در ذیل صفحه کلمات و علائم مذکور ذکر نشده، باز مقصود کلمه‌ایست که در متن نوشته شده که چون نسخه متعدد نبوده، نیازی بتذکار ندیده است.

۲ ــ و این از جمله مواردیست که بااین‌عبارات درجائی نیامده یا اگر آمده است مؤلف آنها را (بگمان بنده) از محفظهٔ خاطر و بامختصر تغییر و بنوع دیگری نقل کرده‌است و هنگام کتابت و استنساخ دستخوش تغییر و تحریف گردیده (رک مواردی که از مرصاد یا التوسل مطالب وعباراتی گرفته شده).

۳ ــ رک ص ۲۸۲ و حواشی مربوط بآن.

لاجرم همه آنهارا تاآنجاکه مقدوربودوازعهده برآمداز روی مآخذی که بدست آورد اصلاح و نقل کرد . و از ذکر غلطهای نسخه غالبا خودداری شد . ونیز در انجام این کار از ذکر صورتهای مختلف احادیث وامثال در بیشتر مواردخودداری گردید . و اگر عبارت حدیث در نسخه بوجهی بودکه با مندرجات کتــب احادیث اختلاف داشت ولی درمجموع بامعنی و مضمون آن مطابق بود . صورتی را که در نسخه آمده است نقل کرد . که ضبط نسخه شاید خود صورت دیگری از ضبط حدیث باشد .[1]

۳ ـ در تصحیح اشعار پارسی از مثنوی مولانا و غزلیات شمس (کلیات شمــس و دیوان کبیر) و خاقانی و سنائی وعطار و ظهیر و عمادفقیه و سایر گویندگانی که شعر آنان را بازشناخت مدد جست[2] . در این مــورد نیزاگر اختلافی در بین اشعار مندرج در متن و دیوان بنظر رسیدکه مغایرمعنی نبود و صورتی قابل قبول و گاهی مرجح داشت آنرا بهمان حال باقی گذاشت و عین نسخه را در متن نقل کرد و آنجا که لازم مینمود بدل آنرا نیز در زیر آورد تا ضبط دیگری از صورت شعر در دست باشد . و در غیراین صورت با ملاحظه مندرجات دیوان باصلاح آنها پرداخت .

۴ ـ درتصحیح عبارات کتاب چنان که مکرراشاره شد از کتبی که مطالب وعبارات از آنها اقتباس و منقول گردیده یاری جست . در اینجا نیز اگر اختلافی در نقل عبارات دیده شد که دارای معنی ومفهومی جداگانه و مناسب بود عین عبارت نسخه را درج کرد و بمندرجات و عبارات مآخذی که موءلف بآنها نظرداشته است توجهی نشد . بعبارت دیگر از وجود این گونه مآخذ برای رفع آشفتگی عبارات و تصحیح اغلاط و اصلاح اشتباهات موجود در نسخه استفاده گردید نه برای تطبیق و تعیین اختلاف آنها با یکدیگر .

۵ ـ حکایات و اشعار و عباراتی را که احتمال اشتباهی در آنها میرفت ، ولی ماءخذ آنها را نیافت آنچه راکه توانست باتوجه بسایر مطالب کتاب و آثار دیگر موءلف و شیوهٔ نوشتن او ، با درک و سلیقهٔ شخصی یا استمداد از استادان صاحب نظر اصلاح کرد وباافزودن

---

۱ ـ از جمله ر ک احادیث "ان اللـه لاینظر الی " و " بداء الاسلام غریبا " و " رب اشعث اغبر . . . " و . . . .

۲ ـ آنجاکه موءلف تصریح بنام سرایندهٔ شعر کرده بود خودکاری آسان بود ولی درمواردی بسیار که نام سرایندهٔ آن ذکرنشده یا اگر ذکر شده اشتباه بوده مدتها بجستجو و صرف وقت پرداخت . (ر ک ص ۲۱۷ و ۶ ، ۲۷ و ۱۶ ، ۴۰) وصفحات دیگر

یاکاستن یاتغییر محل حروف وکلمات و عبارات تاحدی آنهارا بصورتی موجه و با معنـــی و قابل قبول درآورد. ولی در هیچ حال و هیچ گاه طریق حفظ امانت را از دست نگذاشت و آنچه راکاتب نوشته بود در کتاب بازآورد و آنچه را خود بدانها افزود بین الهلالین قـــرار داد و بهرتغییری که داد درذیل یا حواشی اشاره نمود[1] تا تصرفی راکه درعبارات کرده است برخوانندگان ارجمند پوشیده نماند و اصل نسخه همه جا شناخته و معین باشد. و آنچه را که ازعهدهٔ اصلاح برنیامد یا بدرستی کلمات و عبارات نسخه اعتماد نداشت بهمان حال باقی گذاشت.

در شرح حواشی و تعلیقات وذکر مقدمه کتاب (بدلایلی)[2] همه جارعایت اختصار را در پیش گرفت و از معرفی کامل اعلام و توضیح لازم مطالب و شرح فراخور بعضی مسائل باندک اشارتی بسنده کرد. تا فرع زاید براصل و حواشی بیشتر از متن نگردد.

رسم الخط نسخه. ــ دراین باب هم سخن گفتنی بسیار است، ولی ما راهمچنان بنابراختصار است. و بشرح دقایق نکات و تفصیل جزئیات نمی پردازد. وآنچرا هم که متذکرمیشود، بدین جهت است که در طبع کتاب خود را گاهی ملزم برعایت آن ساخته است. و نیزآشنائی بیشتر با املاء و رسم الخط کتابی که از زمان تحریر آن تاکنون قریب پنج قرن میگذرد.[3]

ناسخ در نوشتن کلمات مرکب، که معمولا " از ترکیب واژه مستقلی پدید میآورند پای بند ضابطه و قاعده ای نبوده است (یاشایدرسم نویسندگان درآن زمان چنین بوده است).

گاه الفاظی را که بطور معمول امروز متصل می نویسند از هم جدا کرده[4]. مانند ــ گمراه ــ پیروی ــ شاهراه ــ گلبرگ ــ دیروز ــ کامگار ــ راهروان ــ صبحدم ــ صاحبدل ــ جهانبان ــ

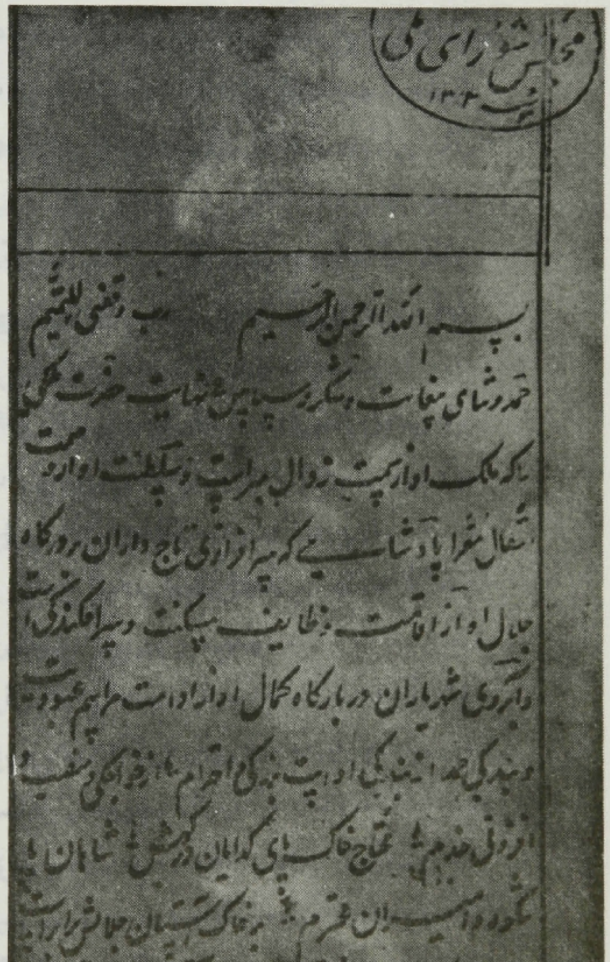
---

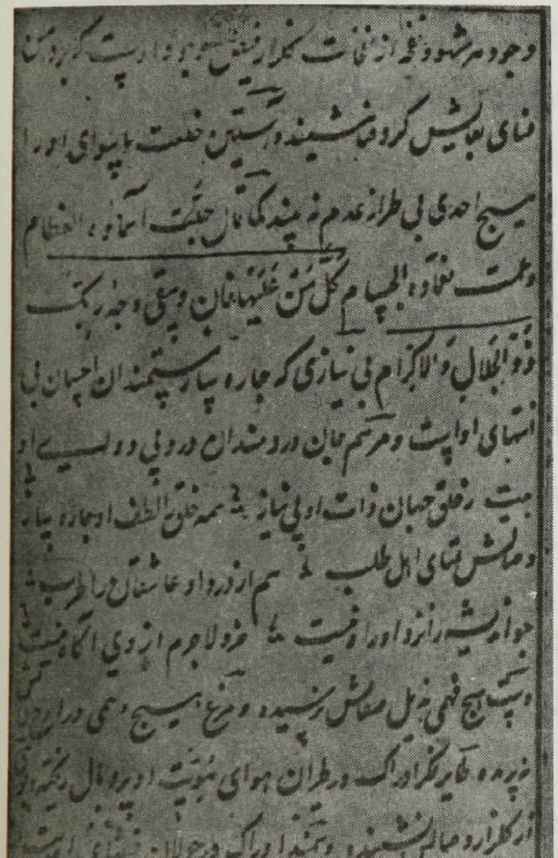
۱ ــ گاه در مواردی که غلط نسخه مسلم و اشتباه کاتب آشکار و روشن بوده از این قاعده عدول شده ودادن نسخه بدل راامری زائـــدو بیهوده پنداشته است. مانند کم و زیاد شدن و جابجا شدن نقطه ها یا تکرار کلمات و پس و پیش شدن بعض از حروف و غیره چنانکـه " بلانهایت رسیدرسید " یا " اگر زبان شکایت بودی بودی ص ۲۷۲ " یا " تنازغ " بجای تنازع " و " راخت و خبور " بجای " راحت و حبور " " خلافت " بجای " خلاف " و " بگیرد " بجای " نگیرد " و بسیاری دیگر از نمونه های آنست.

۲ ــ رجوع فرمائید بص ۶۷ آخر مقدمه.

۳ ــ تاریخ تحریر نسخه بسال ۸۹۱ هـ بوده. ر ک ذیل ص ۶۰ مقدمه.

۴ ــ این دسته از کلمات رابحال خود گذاشت وبهمان صورت که درنسخه آمده بمطبعه داد.


مجلس شورای ملی
بسم الله الرحمن الرحیم



آدمیزاد ـ نیمروز ـ کمیاب ـ جایگاه ـ دلریش ـ پیلبان و و که آنها را جدا و بصورت گم‌راه ـ بت‌خانه ـ بی‌روی ـ گل‌برگ ـ دی‌روز و . . . الخ نوشته‌است . وگاه برخی از این کلمات را پیوسته و متصل نوشته ، چنانکه امروز می‌نویسند .

گاهی بعضی کلمات را که جدا و مستقل از یکدیگر هستند متصل نوشته . مانند شرمدار (شرم دار) [۱].

و همچنین " خوردی " رابجای " خردی " و "خواطـــر" رابجای " خاطر "وتهیدن را بصورت " طهیدن " نوشته است .[۱]

کلمهٔ "یک" رابیشتر بکلمه‌ای‌که‌بعد ازآن‌آمده است چسبانیده . مانند یکلحظه ـ یکزمان ـ یکساعت ـ یکروز . . . .

حرف " را " علامت مفعول بیواسطه رانیز غالبا "بآخر کلمات‌چسبانیده‌ودلرا ـ جانرا ـ زیردستانرا ـ بندگانرا . . . . نوشته است .

کلمهٔ "بلکه"راگاهی "بلک" و گاه "بل‌که" وگاه " بلکه " نوشتــــــــه اســت . چه و که را گاهی " ج " و " ک " نوشته مثلا " هرج ـ هرک بجای هرچه و هرکه . و نیز " که " را گاهی بصورت " کی " و گاه بهمان صورت معمول امروز نوشته است . [۲]

کلمهٔ "گزاردن " راکه بمعنی‌اداکردن وبجاآوردنست‌گاه با " ذال "و گاهی با " ز " نوشته . حق گذاری ـ شکرگزاری ـ حق‌گزاران ـ حج‌گزاران ـ نمازگزاران‌واین‌تغییرواختلاف گاهی در یک صفحه مکرر بچشم میخورد . [۳]

کلمات مختوم بحرف " ت " راکه در فارسی‌بصورت تای‌کشیده می‌نویسند ، بیشتر اوقات بشیوهٔ عربی‌وبصورت‌تای‌گرد نوشته است . مانند نجاة ـ حیاة ـ طاعة ـ قضـاة ـ جهة ـ حضرة ـ برکة ـ هراة . . . . وغیره . [۴]

همچنین‌گاهی کلماتی‌راکه در فارسی با الف کشیده می‌نویسند ، بقاعدهٔ عربی با الف کوتاه‌نوشته است مانند حیوة ـ همیون ـ هرون ـ صحبه ـ مشکوة ـ سموات . . . بجای حیات . . . همایون . . . صحابه . . . . سماوات و . . و . . . و . . . . . .

در غالب عبارات عربی و آیات قرآن آنجا که علامت جمع بر الف و لام " ال "

---

۱ ـ این‌گونه کلمات‌رادر چاپ کتاب ازهم‌جدا آوردو غلطها را هرچه‌دید و متوجه‌گردید اصلاح کرد .

۲ ـ این حذف " های آخر " در بعضی‌کلمات باحتمالی ممکنست نوعی‌از تلفظ‌آن دوره‌ها در برخی نواحی باشد .

۳ ـ ر ک ص ۲۲۲ متن

۴ ـ این‌گونه‌کلمات را نیزبقاعدهٔ زبان فارسی بصورت " ت " کشیده در آورد .

حرف‌تعریف‌مقدم‌آمده، یکی‌ازالفها راحذف کرده. چنانکه‌اطیعواالله ـ واطیعواالرسول ـ و اتقواالله رااطیعوالله و اطیعوالرسول و اتقوالله‌نوشته است. اولوالالباب. اولوالابصار، و اولوالامر را غالبا " صحیح ولی گاه با دو الف نوشته است.[1]

" دنیاوعقبی " را همه جا "دنیی‌وعقبی " نوشته[2] ولی‌مبتلی ـ اعلی ـ مقتضی ـ هوی ـ جنةالمأوی‌راگاه با " الف " و گاه‌با " ی " آورده‌است. برمقتضی‌طبع (= برمقتضای طبع) و " مولی بصره بود " بجای " مولای بصره بود ".

کلماتی‌راکه به "های " غیرملفوظ ختم‌شده‌اند، درهنگام جمع بستن به "ها " همه‌جا " های " پنهان کلمه‌را حذف کرده. درپاره‌ای‌موارد که احتمال‌اشتباه میرفت " های "کلمه را باقی گذاشت و جدا نوشت مانند نشانه‌ها ـ خانه ها ـ دانه ها، که در نسخه نشانها، دانها و.... آمده است.

باء تاءکید را بر سر افعال جدا و گاه متصل نوشته. بهنگام چاپ کتاب همه جا آنرامتصل آورد، چنانکه باید. همچنین " نون " نفی را. مانند " نه کنی ـ نه پرسد ـ نه‌بیند که آنچه‌از فعل جدا بود اصلاح کرد و متصل نوشت.

بعد از های غیرملفوظ در آخر کلمه، اگر حرف "ی" بجای کسرهٔ اضافه یا " ی " نکره آمده است درنسخه همه جا بی "ی" نوشته شده. و گاهی‌بجای " ای " همزه‌ای بالای کلمه گذاشته شده است. در هنگام طبع کتاب‌تمام آنها را بطوری که امروز معمول‌و مشهور است در آورد. مانند دیده‌ای ـ درویشانه ای ـ دقیقه ای بجای دیدهٔ ـ دقیقهٔ.....

گاف فارسی راهمه جا با یک سرکج نوشته است، که برسم امروز با دوسرکج نوشته شد.

حزم رادر بیشترموارد " جزم " و " حازم " را " جازم " نوشته است. حرف "چ" را "ج"و" پ " را دربیشتر موارد "ب " وبایک نقطه‌نوشته‌است. همه جابصورت‌رسم‌الخط امروز با سه نقطه نوشت. ونقطهٔ " شیـن " راغالبا " نگذاشته‌ولی در زیر " سین " گاهی سه نقطه گذاشته است.

* * * *

این‌بود شمه‌ای از مطالبی‌که در مقدمهٔ کتاب بایراد آن پرداخت. و در همه‌جا خود را ملزم برعایت اختصار ساخت.

---

۱ ـ در این گونه کلمات مراعات رسم‌الخط قرآن لازمست.

۲ ـ دنیی‌را همه جا اصلاح کرد و بصورت " دنیـا " درآورد.

ناگفته نماند که در این التزام برعایت اختصار نکته‌هائی نیز در کار بود که ذکر آن را بعنوان اعتذار نابجا نمی‌داند. و آن این بود که پس از مدتی که برای غالب مطالب شرحی لایق و توضیحی مناسب فراهم آورد، ضمن اشتغال بطبع کتاب ناگهان مصادف با برخی مشکلات گردید که رفع آنها آسان نمی‌نمود. نظیر کمیابی کاغذ و گرانی روزافـزون مخارج طبع و عدم امکانات مالی انجمن، که این همه مانعی برای بسط مقال و تفصیل مطالب شد. و دریافت که باید تا سرحد امکان بایجاز و اختصار بپردازد. ناچار وادی پیموده را از سر گرفت. و در مطالبی که از پیش نوشته شده بود تجدید نظر کرد. بعضی را بکلی حذف نمود[1]. و برخی را به نهایت ایجاز و اختصار رسانیـــــد.[1] ایجازی که بناگزیر گاهی مخل معنی شد. و اختصاری که اگر کسی را سابقهٔ معرفتی بمطالب کتاب نباشد درک مطلب برای او دشوار مینماید . . .
حاصل آنکه هیولای ایجاز همه جا بر سخن سایه افکند. غالب عبارات برموز و اشارات مبدل شد. و پاره‌ای توضیحات صورت " نوشته‌های تلگرافی "و معما و لغز پیدا کرد. معانی احادیث واشعار تازی حذف شد[2].

درج وجوه مختلف احادیث و امثال و ذکر خطاها و اشتباهات نسخه، بطور کامل ممکن نگردید. از مقایسه‌ای بین بعضی عبارات کتاب و مآخذی که این عبارات از آنها گرفته شده، و نمونه‌های آن نیز فراهم آمده بود چشم پوشید. در معرفی اشخاص و اعلام حق مطلب گاهی ادا نشد. و بیشتر با نوشتن کلمهٔ "رک بفلان کتاب" خواننده عـزیـز را رنجه ساخت[3]. از تنظیم فهرست اعلام حواشی و مقدمه صرف نظر گردید. همچنین کتابنامهٔ مآخذی را که مورد استفاده قرار داد در پایان کتاب نیاورد.

. . . . . . سرانجام ناخواسته حواشی کتاب چون " شیری بی‌دم و سر و اشکم " و بصورتی که اکنون در برابر دیدگان شماست درآمد.

دیگر چه بگویم که چه کرده‌ام، و چه نوشته‌ام، و چه مطالبی را ناگفته گذاشته و گذشته‌ام.

آیـــــم از سرگذشت در غم هجـــــــــر   یکـــــــی از سرگذشـــــــت من اینســـــت

گذشته از این مسائل، بعضی نواقص نیز که بر اثر نبودن وسائل در هنگام طبع

---

۱ ـ از آن جمله است بسیاری از موارد که در ذیل صفحات با افزودن جملهٔ (رک حواشی) وعدهٔ ادای توضیحاتی در بارهٔ آنها داد و مطالبی فراهـم آورده بود که از درج آنهـا خودداری شد یا غالب آنها را با اشارتی اجمالی اکتفا کرد.

۲ ـ حسن اتفاق غالب این اشعار و احادیث را مؤلف خود ترجمه کرده است.

۳ ـ حتی در ذکر مآخذ متعدد و مختلف نیز صرفه‌جوئی شده.

پدیدار گردید مزید برعلت شد . از آن جمله فقدان بعضی حروف و علامات در ماشین حروف‌چینی[1] و مستعمل بودن بعضی حروف ، و نگرفتن غالب نقطه‌ها و گاهی پدید آمدن لکه‌هائی بصورت نقطه برروی کلمات بود که‌سبب گردید تا غلطهائی جدید برغلطهایی که شاید در وقت غلط‌گیری ازپیش‌چشم گریخته است ، افزوده‌شود ، و نواقص‌مذکور باعایبی دیگر توام گردد .

حریف‌مجلس ما خود همیشه دل میبـــرد   علی‌الخصوص که‌پیرایـــه‌ای بر اوبستند

. . . .

اکنون پس از عرض اعتذار سزاوار است سخنی چند نیز وراظهار سپاس و امتنان بمیان آورد . ازاستادان ، و فاضلان ،و دوستان ،وکسانی‌که‌بنوعی درانجام این مهم بنده را رهین محبت خویش ساخته‌اند .

نخست ازاستادفاضل‌ارجمند جناب آقای‌دکترمهدی‌محقق رئیس انجمن‌استادان زبان و ادبیات‌فارسی ، که مرا ازوجودچنین نسخه‌ای‌نفیس آگاه کرد ،و هم طبع این کتاب را در برنامهٔ سلسلهٔ‌انتشارات‌آن‌انجمن قرار داد . وباآنکه‌درجریان کار بامشکلات عظیم مالی روبرو گردید ، باحسن تدبیروسعی جمیل و بذل همت برفع همهٔ‌مشکلات پرداخت . و کاررا بپایان و سامان رسانید .

دیگر از استاد مدرس رضوی و استاد محیط طباطبائی مدّظلهما ، که در بازیافتن مآخذ غالب احادیث و حل برخی از دشواریها راهنما و مشکل‌گشای این‌بنده گردیدند .

دیگر از دانشمند محترم آقای‌دکترمهدوی‌دامغانی که‌در تصحیح بعض ازاحادیث و اشعار و عبارات عربی کتاب مرا یاری فرمود .

همچنین ازآقایان دکترحسین‌نخعی و دکترمظفربختیار که‌بامطالعهٔ مقدمهٔ‌کتاب و اصلاح بعض عبارات مبهم صمیمانه بااین بنده همکاری نمودند .

وفاضل محترم‌آقای‌عبدالحسین‌حایری رئیس کتابخانهٔ‌مجلس ، که‌دسترسی باین نسخه بپایمردی و لطف او صورت پذیرفت .

وازدوست هنرورگرامی آقای‌زرین‌خط که نوشتن‌خطهای‌نستعلیق کتاب را بی‌هیچ توقع و چشم داشت برعهده گرفت ، و باسرعت و خوبی انجام داد .

۱ــ ماشین‌مطبعه‌علامت‌دونقطه " : "وتای‌گرد " ة " رانداشت‌که‌غالب‌آنهارابادست‌گذاشت .

درآخر از موٴسسهٴچاپ‌وانتشارات‌دانشگاه‌تهران و کارکنان‌بخش" آی . بی . ام " بالاخص خانم انسیه‌فردوسی متصدی ماشین‌کردن کتاب که باحوصله و دقت و علاقه‌مندی کامل کار را بانجام رسانید .

و بالاتر از همه از همسر دلسوز فداکار مهربانم خانم زهرا ــ فریدهٴ سیاح‌پور که شب و روز شمع صفت سوخت و کاشانه و محیط زندگی مرا افروخت و همواره نقد هستی و سلامت خود را باخت تا موجبات راحت و پیشرفت کار مرا فراهم ساخت .

جزاهم الله خیرالجزا

تمام شد مقدمهٴکتاب ینبوع‌الاسرارفی‌نصایح‌الابرار ، در روزفرخندهٴ نیمهٴشعبان المعظم سال ۱۴۰۱ هجری قمری . مطابق ۲۸خردادماه ۱۳۶۰ خورشیدی بسعی این حقیر فرزند علی‌بن‌محمدرضا همدانی ، مهدی درخشان ــ غفرالله له و لوالدیه .

بسم الله الرحمن الرحیم

رب وفقنی للتتمیم [1] حمد و ثنای بی‌غایت و شکر و سپاس بی‌نهایت حضرت ملکی را که ملک او از سمت زوال مبراست. و سلطنت او از وصمت انتقال [2] معرا. پادشاهی که سرافرازی تاجداران بر درگاه جلال او از اقامت وظایف مسکنت و سرافکندگی است، و آبروی شهریاران در بارگاه کمال او از ادامت مراسم عبودیت و بندگی.

از بندگـــی اوست بزرگـــی و احترام　　از خواجگی و منصب و افزونی خـــدم
محتاج خاک پـــای گدایان درگهـــش　　شاهان با شکوه و امیـــران محتـــرم
بر خاک آستان جلالش برابـــر است　　قدری فقیر بیکس و سلطـــان محتشم

آن حی ازلی و قیوم لم یزلی، که حیات و وجود هر موجود رشحه ای از رشحات بحار وجود اوست. و افاضهٔ وجود هر مشهود نفحه ای از نفحات گلزار فیض وجود اوست که بر دامن قبای بقایش گرد فنا ننشیند و آستین خلعت ماسوای او را هیچ احدی بی طراز عدم نبیند. کما قال جلت اسمائه العظام وعمت نعماه الجسام. " کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام [3] " بی‌نیازی که چارهٔ مستمندان احسان بی انتهای اوست ومرهم جان دردمندان درد بی دوای او.

بیت

ز خلق جهان ذات او بـــی نیاز　　همه خلق را لطف او چـــاره ســاز
هم از درد او عاشقـــان را طرب　　وصالش تمنای اهـــل طلـــب
چو اندیشه را نـــزد او راه نیســت　　خرد لاجرم از وی آگـــاه نیست

دست هیچ فهمی بذیل صفاتش نرسیده و مرغ هیچ وهمی در اوج ذاتش نپریده. طایر فکر ادراک در طیران هوای هویت او پروبال ریخته و بوئی ازگلزار وصالش نشنیده وسمند ادراک در جولان فضای احدیت (اثری) از آثار جلالش ندیده.

بیت

آری گمان مبـــر که بپامـــردی خرد　　شاید نهاد در حرم [4] کبریـــا قـــدم
هم گرد خویش گردد پـــرگاروار بـــس　　عقل ارقدم کند زسر خویش چون قلـــم
گو عقل لاف دانش ذات خـــدا مـــزن　　بارش چو نیست گرد سراپرده قـــدم

---

۱ ــ نسخه: للتمیم　　۲ ــ نسخه: اسقال　　۳ ــ آیه ۲۶ سورهٔ ۵۵
۴ ــ ن: دم

و صلات صلوات و تحف تحیات‌زاکیات (به) عدد قطرات‌غمام‌وانفاس انام و حرکات‌فلکی و تسبیحات ملکی برجان نازنین‌صدر نشین صفهٔ صفا ، جان‌جهان و جهان جان اصفیا .

امام‌وری‌پیشوای سبیل　　　امین خدامهبط جبرئیل

منشور دار ایوان نشر ، طغرا نویس دیوان حشر ، گلروی مشکبوی عنبر سرشت ، آتش نشان دوزخ و آبروی بهشت ، محرم خلوت خانهٔ " لی مع الله " محرم کعبهٔ درگاه اله ، سرو بوستان "قم فانذر " ، عندلیب‌خوش الحان " وربک‌فکبر[1] " مشیرانبیاءباشارت "لاتعجبوا " مبشر اتقیا ببشارت " لا تقنطوا[2] "

نظم

آن شاهد " لعمرک" و شاگرد " فاستقم "　　　مخصوص" قم‌فانذر " و مقصود "کن‌فکان"

آدم بگاهوارهٔ او بوده شیرخوار　　　ادریس هم بمکتب اوبوده‌درس خوان

هم عیب را بعالم اسرار پرده‌پوش　　　هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان

اعنی مظهر اسم اعظم و مظهر سرایجاد عالم

بیت

محمد "ص" که افلاک ایوان اوست　　　محمد "ص" که لولاک در شان اوست

صلی الله‌علیه واله الاخیار و اصحابه الابرار" الذین سبقت لهم من الله الحسنی[3]" فاصطفی هم لنفسه و بلغهم‌الی غایت المنی‌بعد از حمد حضرت‌پروردگارودرودنبی‌مختار می‌گوید : بندهٔ ضعیف ممتحن بانواع رزایا واصناف‌محن‌حسین‌بن‌حسن‌احسن‌الله الیه و غفر له ولوالدیه . که‌برضمیرمنیرارباب‌الباب‌و خاطر مستنیر اصحاب آداب‌هر آینه چون آفتاب جهان تاب روشن وپیدا و ظاهر و هویداست که‌مراداصلی‌ومرام کلی از جملهٔ آفرینش وجود انسانست که خزینهٔ اسرار الهی و آینه جمال نمای شاهی است و مقصود از وجود انسان کمال معرفت رحمان است . چنانکه آیات کلام خالق و احادیث امین صادق بر این معنی‌ناطقست‌که " وما خلقت الجن والانس الالیعبدون[4] " ای‌لیعرفون . وقال‌داود یا رب لما ذا خلقت‌الخلق فقال‌عز من‌قایل " کنت کنزا مخفیافاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق " تفسیر قول‌باری‌از شیخ عبدالله‌انصاری‌بشنوکه می‌گوید .گفت گنجی بودم پنهانی

---

۱ ـ آیهٔ ۲ و ۳ سورهٔ ۷۴　　　۲ ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۳۹

۳ ـ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۲۱　　　۴ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱

خواستم که خود آشکارا شوم آدم آفریدم و کمال این معرفت دست نمی‌دهد مگر بمکارم اخلاق و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن، و این معنی روی ننماید مگر به نصیحت ناصحان با شفقت و ارشاد مرشدان با مرحمت، لاجرم از برای تتمیم این مراد به بعثت انبیا و رسل احتیاج افتاد چنانکه خواجه ع می‌فرماید: " بعثت لا تمم مکارم الاخلاق " پس کمال دین و جمال یقین که عبارتست از تخلق باخلاق الله آراسته و پیراسته نگردد بی نصیحت ناصح مشفق و داعی مهربان و لهذا حضرت خواجه علیه السلام بموعظت حسنه مأمور شد که " ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن[1] " و هیچ شبهه نیست که گشایش در این سعادت اعنی برخورداری از ثمرهٔ شجرهٔ نصیحت بشرطی چند باز بسته است که بعضی به ناصح تعلق دارد و بعضی به سامع. اما آنچه بناصح تعلق دارد اول آنکه ناصح می‌باید که متصف باشد بدان صفات حمیده و اخلاق پسندیده که تحریض می‌کند بر اکتساب آن تا امتثال امر " عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس[2] " کرده باشد و داخل نشود در زمرهٔ طایفه ای که موسومند بسمت توبیخ " اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وتتلون الکتاب افلا تعقلون[3] " و لهذا حق سبحانه و تعالی در حق خواجه علیه السلام که مبعوث بود از برای تتمیم مکارم اخلاق فرمود: " انک لعلی خلق عظیم[4] " وخود کدام خلق ازین عظیم‌تر باشد که چون قومی نادان الم بر دندان مبارک او رسانیدند گفت: " اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ".

مرا نیست حاجت بعذر گناه — که دارم ز احسان او عذر خواه

و از این روی که اتصاف ناصح بصفات جمیلهٔ ماثوره شرطست، امام الائمه سراج الامه مقتدای هر صوفی ابوحنیفه کوفی رض فی الحال جواب ندادی که سایل از او سوأل کرد که وضو باعانت و آب ریختن خادم اولی یا بی اعانت. اول بخانه رفت و باز آمد و بعد از آن گفت چون اجر بقدر تعب است و تفرد در طاعت مستحب، پس وضوی بی اعانت خادم اولیست. و چون اصحاب از سبب تأخیر جواب سوأل کردند گفت در حال سوأل بوضوئی نشسته بودم که باعانت دیگری بود رفتم و آب خود بر گرفتم و بی معونت دیگری وضو کردم و بعد از آنکه خود عمل نمودم او را تحریض کردم تا باشد که در او اثر کند و بدان قیام تواند نمود.

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ ۱۶
۲ ــ ر. ک حواشی
۳ ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۲
۴ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۳۶

دوم کمال شفقت و مهربانی چنانکه " اللهم اهدقومی " اشارت بکمال شفقت او علیه السلام کرده شد. و آثار و اخبار در کمال شفقت و مرحمت اوعلیه السلام ازحد احصاء بیرونست. سیم شناختن قابلیت سامع کما قال تعالی: " فذکر ان نفعت الذکری "[1] و قال جل ذکره " قل هذه سبیلی ادعواالی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی "[2] چهارم قطع طمع خویش و اعراض از اغراض فاسده و لهذا خواجه علیه الصلوة و السلام ماءمور شد بدین قول که. " ما ساءلتکم من اجرفهو لکم ان اجری الا علی الله " یعنی هر چه من از شما مساءلت نمایم از جهت اجر و جزا آن هم شمار است و جزاو اجر دهندهٔ من حضرت خداست " و هو علی کل شیئی شهید "[3] یعنی حضرت اله دانا[4] . . . . . مساءلت اجرست و اگر چه آیت کریمه را محامل دیگرست اما ملایم بدین معنی است که مولانا میفرماید:

نظم

گر طمع در آینــــه بر خاستــــی   آن زمان خود آینـــه چون ماستـــی
گر طمـــع بودی ترازو را بمــــال   راست کی گفتی ترازو وصـــف حـــال
هر که را باشد طمـــع الکن شـــود   با طمع کی چشـــم دل روشن شـود

پنجم آنکه در اوان نصیحت و حالت مخاطبت رفق و ملاطفت مرعی دارد تا سامع را قهر نیاید و از سعادت قبول نصیحت بازنماند، چنانکه موسی و هارون علیهما السلام در مخاطبه و دعوت فرعون ماءموربودند بدین که: " و قولا له قولا لینا لعله یتذکراویخشی "[5] واخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر و سلوک طریق کلام منصف که خواجهٔ کونین بدان قیام نمود چنانکه حضرت باری عزاسمه خبر می دهد که " انا اوایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین "[6] مبنی بر این و مبین اینست. عمدهٔ شرایط تاءثیر نصیحت در ناصح این پنج است.

اما در سامع اول حسن اعتقاد در شان ناصح و او را صادق المقال و حسن الفعال و نیکوکار و پاکیزه روزگار دانستن تا کلام اورا در پیش مستمع اعتباری باشد. دوم رعایت شرایط اصغاء و القاء سمع و انصات. سیم حاضر داشتن دل در هنگام سماع کلام قائل تا منفعت نصیحت بظهور پیوندد و این دو شرط ماءخوذ است از قول حق سبحانه و تعالی که

---

۱ ـ آیهٔ ۹ سورهٔ ۸۷
۲ ـ آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ ۱۲
۳ ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ ۳۴
۴ ـ اینجا دوسطر سفید و نانوشته مانده ظاهرا "ترجمهٔ آیه است.
۵ ـ آیه ۴۴ سورهٔ ۲۰
۶ ـ آیه ۲۴ سورهٔ ۳۴

می‌فرماید: " ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع وهو شهید "[1] چهارم عدم اعراض تا (به) سمت کمال ظلم موسوم نباشد و ازخواص بندگان باشد که حضرت خواجه علیه السلام مامورست بعبادت که " فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه "[2] و مقرب[3] حضرت قیومی جلال الدین رومی درکتاب مثنوی که جامع اسرارمعنویست می فرماید.

نظم

گرچه ناصح را بود صد داعیه — نصح را اذنی بباید واعیه
یک کس نامستمع زاستیزورد — صد کس گوینده را عاجز کند
ز انبیا خوش خوتر و خوش لهجه تر — زانکه خود نگرفت دمشان در حجر
زانچه چوب و سنگ در کار آمدند — می بشد تا اهل را بگشاد بند

پس چون شرایط تاثیر نصیحت در ناصح ومستمع موجود باشد آثار عجیب ونتایج غریب از او بحصول پیوندد و سبب اتصاف بمکارم اوصاف باشد و سر " الدین هو النصیحه " مبین شود و موجب سعادت دو جهانی و مورث سلطنت جاودانی گردد و ارباب ذهن و قاد و اصحاب طبع نقاد را مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است که هیچ نصیحتی جامع این شرایط از جانبین چون نصیحت پدر مهربان بنسبت با فرزند خرده دان نیست، و ازاین روی هر نصیحتی را که از شوایب اغراض خالی و بحلیهء کمال اشفاق حالی باشد نصیحت پدرانه گویند و اقبال جاوید در قبول آن جویند. خاصه نصیحت پدری که با وجود سلطنت واحتشام و ملکت و احترام و دولت و اقبال و ابهت و جلال متواضع و بردبار ومتقی و پرهیزگار و عالم قوانین شرایع و احکام و ممهد مبانی قواعد اسلام و محرر فضیلت علم وعمل و محیط منقبت دین و دول باشد و عمری بر سر تجارب امورسلطنت گذاشته وروزگاری علم خیرات در عالم مبرات افراشته و بسرمایهء ملک دنیا کار عقبی ساخته و نقصان اضافی ملک فانی بنسبت باحضرت ملک باقی شناخته و بحکم: " من احب دنیاه اضره باخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه فآثروا ما یبقی علی مایفنی " در عین مملکت داری و غلوای شهرباری خزاین اموال در طلب مرضات ملک متعال ایثار کرده و روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیازآورده باشد به نسبت با فرزندی ملک فطرتی فلک فطنتی فریدون رامشی افلاطون دانشی اسکندر

---

۱ ــ آیه ۳۷ سورهٔ ۵۰   ۲ ــ آیه ۱۸ سورهٔ ۳۹

۳ ــ ن: از مقرب

رایتی ارسطودرایتی سلیمان‌رتبتی لقمان حکمتی هر آینه شمع سعادت‌وکامرانی (وجوداو) بنور این نصیحت‌افروخته شودو لباس دولت‌جاودانی‌او برشته‌این نصیحت‌دوخته‌گردد[1] و هر موعظتی که مبتنی بر اساس‌چنین نصیحت باشد تا قیام ساعت اختلال‌بقواعد آن‌راه نیابد و هر کلامی که موءسس‌بر چنین قاعده ای بودتا ساعت قیام سستی وخلل نپذیرد. لاجرم سبب تاءلیف این کتاب رایق و موجب تسطیر این خطاب فایق آن بود که شهریار فرخنده بخت و تاجدار فرازنده‌ءتخت که باکمال سلطنت رغبت صحبت درویشان داشت و همت شریف بر جمعیت خاطر ایشان میگماشت و با شکوهی[2] که کوه از آتش مهابت او می‌گداخت، چون صوفیان‌صافی دل بااهل فقر و مسکنت‌می‌ساخت‌ودرمیان فقرا بتخصیص با این درویش طریقه‌ءارادت می‌ورزیدومراسم حسن‌عقیدت‌ازسر اخلاص بتقدیم می‌رسانید این سرافراز با دولت و سپهدار صاحب صولت چون آثار طریان اجل رامعاینه‌دید و طایر امل او را هنگام طیران رسید از آنجا که حسن اعتقاد او بود از برای استمداد همت این فقیر را طلب نمود و بعد از استطلاع‌طلایع انوارحقایق واستکشاف‌غوامض‌اسراردقایق چون ببهجت و سرور و راحت و حبور دریافت فرزندا عز ارجمند خود راطلب داشت‌وهمت کیمیا خاصیت بر نصیحت‌او گماشت‌وگفت‌ای راحت جراحت‌دل مستمندومرهم روح مجروح دردمند و ای سرمایه‌ء زندگانی‌ومیوه‌ء باغ کامرانی و ای‌یادگارعمرگرامی و فهرست‌روزنامه‌ء نیک‌نامی.

ای گـــلِ‌باغ‌زندگانـــی من — غمگسارغـــم‌نهانـــی‌مـــن
ای‌که دل را چوجـــان‌شیرینـی — بی تو تلخست زندگانـــی مـــن
غم‌واندوه و محنـــت آمد و رفـــت — طرب وعیـــش کامرانـــی مـــن
روز وصلـــم شب‌جدائـــی‌گشـت — شام شد صبـــح شادمانـــی من
تنم از درد غـــم چنان بگداخـــت — که نشان گشـــت بی نشانـــی من
نیم جانیست‌پیشکـــش کنمـت — بیش ازیـــن نیست ارمغانـــی من

و بعد از مخاطبه‌در باب نصایح فرمود اولا " باید که در امتثال اوامر الهی و در اجتناب از زواجر و مناهی اهتمام تمام‌بتقدیم رسانی‌و در طلب معرفت‌باری‌وسلوک طریقه‌عبودیت کوشش بلیغ و سعی جمیل‌مبذول داری‌وبعلم و عقل‌آراسته‌باشی و بمصاحبت نیکوکاران از

---

۱ ــ عبارات‌باتوجه بمطالب‌بعدانـــدکی مضطرب بنظر می‌رسد عینا" نقل شد. رک‌مقدمه ص ۳۸.

۲ ــ ن: سکونتی

علما و صلحا و ارباب فقر و مسکنت رغبت‌نمائی وازصحبت‌بدکرداران‌اجتناب‌کنی‌ومعدلت و راستی را شعار خودسازی وبحال مظلومان بنفس خویش پردازی و از تقوی توشهٔ آخرت مهیا گردانی و از محاسبهٔ اعمال و مراقبهٔ احوال‌خود غافل نگردی و متواضع و بردبارو نیکو اخلاق و پاکیزه‌روزگاروبلندهمت باشی و دنیا بر دین اختیارنکنی و هوا برحکم‌خدا ترجیح ننهی و همشیه هشیاری و بیداری پیشه کنی و ازروز طریان اجل و طیران طایر امل و از اهوال و افزاع قیامت‌وملاقات خدای عزوجل اندیشه کنی و درخدمت‌حضرت خاقانی که مورث سعادت دو جهانیست، مساهلت‌جایز نداری و چنانکه‌از من دیده ای عمر گرامی در نکونامی و وفاداری‌وحق گذاری و فرمان‌بری والی ولینعمت‌بسر بری و ناموس پدر و آبروی خود نگاه‌داری و وظیفهٔ شکر نعمت وحسن خدمت بجای آری و در مراعات جانب والده و اعلای درجهٔ اودقیقه‌ای‌فرونگذاری. ودرزمان‌رفع حاجات‌بحضرت‌رفیع الدرجات مرا بدعای خیر یادآری‌و همهٔ ارکان دولت‌و اعیان خدمت را بچشم‌من بینی‌ومقادیرهمه بشناسی و تنزیل هر یک در منزلش لازم شماری و در جریان‌احکام‌پادشاهی‌طریق مصابرت پیش ننهی و رضا بقضای الهی دهی‌و قدر قابل دولت را روز بروز درافزائی و در تعلیم و ارشاد مسترشد تقصیر ننمائی و جزم‌باتوکل یار کنی و بمعاونت هر دودر ضبط مملکت کار کنی و دررعایت جانب‌رعایا و کفایت مهمات کافهٔ برایامعاملت بوجهی‌نمائی که مصراع: نیابدهیچ طاعن جای طعنی.

و فرمود تا این مقال‌هم برین منوال‌نوشته آید. راستی چون‌در این‌کلمات‌تأمل نمودم هر یکی را از "جوامع الکلم"[۱] دریافتم و قابل آن دیدم که ارباب ضمایر منیره واصحاب سرایر مستنیره ازهر کلمه‌ای ازآن کلام فهرست بابی سازند، بل‌دیباچهٔ‌کتابی پردازند و چنان‌مشاهده‌نمودم که درباب نصایح‌بحکم: "کلام الملوک ملوک الکلام"[۱] هیچ سخنی‌خوبترازین نتواندبود. پس‌خواستم که‌بحکم "فذکران‌الذکری‌تنفع المؤمنین"[۲] به بیان بعضی از معانی بدیعه‌انیقه که در مطاوی‌آن کلمات رشیقه مندرجست‌اشتغال‌نمایم و پردهٔ احتجاب ازروی‌عرایس آن نفایس اسرار بگشایم تا بنسبت باسلاطین‌آدمیان‌بل‌که کافهٔ عالمیان عواید آن عام وفواید آن تام گردد[۳]. لاجرم کتابی مشتمل بر دومقاله و

۱ـ ر ک حواشی ۲ـ آیهٔ ۹ سورهٔ ۸۷

۳ـ ن: نام

بیست باب پرداختم و مجموع آن نصایح را علی‌الترتیب فهرست ابواب ساختم.

مقالهٔ اولی درفضایل امتثال اوامرالهی‌واجتنلب اززواجـــرمناهی. و این‌مقاله مشتملست بر یازده‌باب. باب اول در فضایل معرفت باری وطریق اکتساب آن‌و سلوک راه عبودیت بقدر امکان.

باب دوم در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو.

باب سیم در تحریص بر مصاحبت ابرار و تحذیر از مجالست اشرار.

باب چهارم درفضایل‌معدلت‌وراستی‌وبحال[1] مظلومان و فقرا و مساکین پرداختن

باب پنجم در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است.

باب ششم درفضایل محاسبهٔ اعمال و مراقبت احوال خود.

باب هفتم در تواضع

باب هشتم در فضایل علم وحسن اخلاق

باب نهم درفضایل علو همت و رذایل دون همتی

باب دهم درفضایل ترجیح حکم خدا بر هواو سعادت‌اختیار کردن دین‌بردنیا.

باب یازدهم در فضایل هشیاری و بیداری‌واندیشه کردن‌ازخوف خاتمت‌وحالت ملاقات باری.

مقالت دوم در آئین خدمت‌حضرت خاقانی و رعایت‌رسوم‌جهانبانی. واین‌مقاله مشتملست بر نه باب.

باب اول در فضایل وفاداری و حق گذاری

باب دوم در فضایل اطاعت فرمان پادشاهی

باب سیم در فضایل حسن خدمت و شکر نعمت

باب چهارم در فضایل اکتساب رضای والده و دعای خیر بر والد

باب پنجم در فواید دانستن مقادیر مردم و تنزیل هریک در منزلش

باب‌ششم درفضایل‌رضادادن‌بقضای‌الهی‌ودوام مصابرت‌درجریان احکام پادشاهی

باب هفتم در منافع ارشاد مسترشد وعمل کردن بموجب علم.

باب هشتم در فضایل توکل با وجود جزم و آگاهی

باب‌نهم در خاتمة‌الکتاب و این نسخهٔ شریف‌راکه‌سرچشمهٔ آب زندگانیســـت

---

[1] ـ ن: ببخل

بر سبیل ترجمانی از زبان وارد رحمانی و هاتف ربانی ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار نام نهاده شد. ایزدعزاسمه‌سرایر مطالعان او را از سراستبصار مطالع شموس و اقمار اسرار گرداناد. بحق محمد وآله و صحابه الامجاد.

مقالهٔ اولی - باب اول

در فضایل امتثال اوامر الهی و اجتناب از زواجر و مناهی

باب اول در فضایل‌معرفت باری و طریق اکتساب‌آن و سلوک راه عبودیت و این باب مشتملست بر سه مقصد.

مقصد اول در فضیلت معرفت. مقصد دوم در کیفیت اکتساب معرفت و صعوبت آن. مقصد سیم در سلوک راه عبودیت بقدر امکان.

مقصد اول در فضیلت معرفت قال الله تعالی: " و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون[1] " و قال عز من قائله. " اناعرضنا الا مانةعلی‌السموات والارض‌والجبال‌فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملهاالانسان انه کان ظلوما " جهولا[2] " و قال علیه السلام قال داود علیه‌السلام " یا رب لماذا خلقت الخلق " قال: " کنت‌کنزا مخفیا فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف واجب الیهم بالنعم فعرفونی " و عن عایشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم. "ان دعامهٔ البیت اساسه و دعامهٔ الدین المعرفت بالله. و الیقین و العقل‌القامع. فقلت بابی‌وامی ما العقل القامع قال الکف‌عن معاصی‌الله‌تعالی والحرص علی طاعة الله تعالی. "

بدان که معرفت الهی‌نقد گنجینه‌پادشاهیست و ثمرهٔ‌شجرهٔ‌محبت‌اولی که‌بعضی قابلیت ظهورش خوانند، چنان‌که‌در " احببت‌ان‌اعرف " اشارتست‌بدان ومقصودازایجاد جمیع موجودات و اظهار حقایق مکنونات‌معرفتست‌چنان که‌حق‌سبحانه‌وتعالی‌خبرمی‌دهد که " و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون " یعنی‌نیافریدم‌پری‌وآدمی‌را مگرازبرای‌عبادت. و بعضی از مفسران گفته اند در این آیت مراد از عبادت معرفت استو این تجوز بعلاقهٔ سببیت‌و مسببیت است و موافق‌این معنی است آنچه‌خواجه علیه الصلوة‌والسلام می‌فرماید که داود علیه‌السلام از حضرت ملک‌علام سوال‌کرد که بارخدایا‌خلق‌راازبرای‌چه آفریدی

---

۱ - آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱ ۲ - آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳

حضرت الهی فرمود گنجی بودم پنهانی شناخته شدن خود را دوست داشتم پس خلق را آفریدم وعلم عنایت[1] برعالمیان برافراشتم تا مرا دوست‌داشتندوبعد ازمحبت‌بتحقیق شناختند و این معرفت که نقد گرانمایه‌ٔگنج هویت و حاصل‌سرمایه‌ٔ ظهور احدیت است‌از جمیع آفرینش غیر انسانی را دست نمی‌دهد چنان که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید. " انا عرضناالامانةعلی‌السموات‌والارض الایه" یعنی‌ما عرض‌کردیم‌بار امانت‌کمال معرفت را بر سماوات‌وارض‌و جبال‌از اینها هیچ درست‌نیامد بار امانت‌ومعرفت کشیدن‌الااز انسان از بهر آنکه از جملگی آفرینش مراد نفس انسان‌بود که آینه‌جمال‌نمای‌حضرت‌الوهیت‌است ومظهرومظهر صفات ربوبیت. پس انسان در تحمل‌عناء بار امانت‌معرفت‌ممتاز گشت‌و ازین روی بشرف و کرامت" و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر"[2] اختصاص یافت. یعنی آدمی زاد محمول عنایت ماست و تشریف یافته‌ٔ کرامت بی نهایـــت ما، او را ما برگرفته ایم در بر و بحر یعنی در عالم‌ملک و ملکوت چه بحر و بـــر آدمی رابر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد. آن بار که‌برو بحر برنمی‌گرفت که " فابین ان یحملنها و اشفقن‌منهاو حملها الانسان "چون آدمی آن بار برگرفت[3] و با آن همه عجز و ضعف بار ما کشید ما با این همه‌قوت و قدرت و کرم اولی که بار او کشیم. از آنکه‌آنچه مارا با آدمی‌و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را باما افتاده است. لباس محبت ما برقامت ارادت او چست و زیباآمده لاجرم بار ناز محبوبی ما اوتواند کشید و بار ناز محبت او ما کشیم.

هیچ عاشق خود نباشد وصـــل‌جـــو　　که نه معشوقـــــش بود جویـــای او
لیک عشق عاشقان تن ره کنـــــــد　　عشق معشوقان خوش و فربـــه کنـــد
چون درین دل برق مهر دوست جســت　　اندر آن دل دوستـــی میدان گهست
در دل تو مهر حق چون شد دو تـــو　　هست حق را بی‌گمانی مهــــــر تـــو
هیچ بانگ[4] کف زدن نایـــــد بـــدر　　از یکی دست تو بی دســـــت دگـــر
تشنه می‌نالد که کـــو آب گـــوار　　آب هم نالد که کـــو آن آبخـــوار

تارو‌پود جامه‌ٔ عشق‌از " یحبهم‌ویحبونه "[5] ساخته‌اند[6] وطرازتعلق‌ازجانبین‌درکارخانه‌ٔ

---

۱ ــ ن : غلیب　　۲ ــ آیه‌ٔ ۷۰ سوره‌ٔ ۱۷

۳ ــ گرفت چون او　　۴ ــ ن: با یک ر. ک ــ مثنوی ص ۳۱۲

۵ ــ آیه‌ٔ ۵۹ سوره‌ٔ ۵　　۶ ــ ن : ساختند

" فاحببت ان اعرف " پرداخته اند . پس ناز وکرشمهٔ محبوبانه محب راشاید ،ازآنکه محب پیش از وجود خود خواستار محبوب نبود و محبوب پیش از وجود محب خواستار محب بود . لمولانا قدس سره :

اگر کسیت بگوید ز خواست فایده چیست　　　بگو که خواست از او خاست چون بود پیکار
اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کـرد　　　که زرد کرد رخم را فراق آن رخســـار

و خداوند حمید در کلام مجید تقدیم فعل خود بر فعل عبیدازآن مرعی می داردتااز قبیل مسالک تعلیل معـدود گردد و اشارت باشد برآنکه فعل اوجل شاٴنه بر فعل ما مقدمست . چون تقدم علت بر معلول . و لهذا چون مریدی از شیخ خود پرسید بنده تواند دانستن که خدای تعالی از او راضی است گفت بلی هر گاه که تو از خدای راضی باشی بدان که او از تو راضی است . از آنکه رضای توبی رضای او متصورنیست . و استشهاد کرد بدین آیه که . "رضی الله عنهم و رضواعنه "[1] و کذلک الکلام فی " یحبهم و یحبونه "

یحب همیشه بتقدیــــر هــــو　　　مقدم بــــود بر یحبــــونــــه
رخ دلبر ار نیستــــی ورد رنــگ　　　نبودی رخ عاشقــــش زرد رنــگ
اگر دلبران را نمــــی بــــود ناز　　　نبــــودی دل بیدلان را نیــــاز
کشش گر نبودی ز دلــــدار مــــا　　　چه کوشش نمــــودی دل زار مــا
یقین دان که هرکس که او طالبــست　　　بر او عشق مطلــــوب او غالبــست

پس جذبه ای از جذبات رحمان که موازی عمل ثقلین است محب را چنان در ربود که در وقت عرض امانت التفات بقول عقل جز وی نکرد که می گفت . لمولفه

سماوات و ارض و جبــــال و بحــار　　　چو عاجز بماندند از حمــــل بــار
تو این بار را کی توانــــی کشیــد　　　مکش سر ز فرمان عقــــل رشیــد

و هر چند گفت این چنین بار گران بر نفس ناتوان نهادن ظلمی است عظیم ، ممتنع نشد و تجاسر نمود و گفت .

دل نادان من امانــــت دوست　　　هم به پشتی آن کــــرم برداشــت

و ازین روی که سخن عقل جزوی نشنید[2] و دست ازتحمیل چنین بار برنفس خود بازنکشید ظلوم و جهولش نام نهادند که " انه کان ظلوما " جهولا[3] " و او بی باکانه و چالاکانه در

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵
۲ ــ ن : نشنیده
۳ ــ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳

مخاطبهٔ دوست می‌گوید بیت

بار امانت تو زسر کی فـــرو نهیـــم گر نام ما ظلوم نهند و لقـب جهـول

لاجرم اکرم الاکرمین اجر او ضایع نساخت و او را بتشریف " ولقد کرمنابنی آدم و حملنا هم فی‌البر و البحر "[۱] بنواخت و این چنین گوهرگرانمایه‌بدوارزانی داشت‌و قصر دین او را بدین دعامه تا با علی علیین برافراشت‌چنانکه عایشه رضی الله‌عنها روایت می‌کنداز پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود : " ان دعامةالبیت اساسهٗ و دعامةٗ الدین المعرفةٗ بالله والیقین و العقل القامع " یعنی هر خانه‌ای را دعامه ایست‌و اساسی واساس و دعامه قصر دین معرفتست و یقین .

اما معنی معرفت شناختن است و در میان معرفت و علم فرقست . بعضی از علما گفته اند معرفت‌ادراک بسایط و جزئیات‌است و علم ادراک‌مرکبات و کلیات ، وبعضی گفته اند که معرفت علومی را گویند که مسبوق[۲] باشد بجهل و در علم آن اعتبار نکنند . اما آن عارف وعالم ربانی عین القضات همدانی آورده است که همانا نفس‌ترا آرزوی آن باشد که فرق کنی در میان علم و معرفت . بدان که هر معنی که تصور توان کرد که از آن تعبیر کنند بعبارتی که مطابق آن معنی باشد تاچون معلم متعلم (را) بدان عبارت شرح دهد یک تا صد بار ومتعلم‌در آن معنی مساوی او شود آن معنی از جملهٔ علم او باشد و هر معنی که از او تعبیر نتوان کرد اصلا " مگر بالفاظ متشابه ، آن از جمله معارف باشد . وآن قدوهٔ اهل‌کشف و عیان و مبین کمال نوع انسان ومبرا از صفات‌رذیلهٔ بشری مولانا شرف الدین داود قیصری در شرح‌فصوص‌الحکم آورده است که‌معرفت مسبوق به نسیانست که بعد از علم حاصل شده باشد وعلم آن چنان نیست . بدین جهت‌خدای راعالم‌گویند وعارف نگویند ، و حاصل کلام شیخ آنست که علم دانستن چیزیست مطلقا و اگر چیزی را یک بار دانسته باشی وفراموش کرده‌بعد از آن باز دانی این‌دانستن‌دوم‌راکه‌بعداز طریان نسیان است معرفت گویند چنان که اگر ترا دوستی باشد و مدتی در میان تو واو مفارقت افتاده بود و شکل او از خیال‌تورفته ، بعد از ملاقات‌چون امعان نظرو اجالت‌بصردر شکل و صورت او کنی وبدانی که این‌همان دوست‌تست‌که‌از توجدا شده بوداین‌دانستن‌رامعرفت گویند که شناختن است . پس در قول حق‌سبحانه و تعالی‌که می‌فرمایدکه من ترا ازبرای

---

۱ ـ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۷

۲ ـ مسبوقی

معرفت خویش آفریدم اشارتست بدین معنی که پیش از تعلق به بدن مرا می دانستی و بسبب غطای بدن وغشاوهٔ تعلقات فراموش کرده ای. اکنون سعی کن و طلب پیش گیر تا محنت فراق براحت وصال و شدت انفصال بدولت اتصال مبدل گردد چون بعد از سعی و طلب این معرفت حاصل کنی و دانی که بسبب تعلقات بشری و مقتضیات نشاءت عنصری از آن مقامات علیه و منازل سنیه محروم گشته بودیو از مقام قرب حضرت احدیت دورافتاده ای. بعد از کشف حجب[1] و رفع مفارقت قدر نعمت موانست و شکر دولت مواصلت را بشناسی که " الحاصل بعدالطلب اعزمن المنساق بلاتعب " و اگر تراشبهتی در دل باشدکه چون ما پیش از تعلق بدن خدای را می دانستیم و از قرب جوار و مشاهدهٔ انوار و اسرار لذتی می یافتیم فایدهٔ تعلق ببدن و فراموش کردن و دیگر باره دانستن چه باشد باین تقریرکه کرده مرتفع شود، از آنکه پیش از تعلق ببدن اگر چه او را می دانست و ازانس وقرب لذتی می یافت اما قدر آن نمی شناخت. چنان که مولانا می فرماید قدس سره.

آنکه از شهر و ز خویشان بر خوری — که غریبی رنج غربتها بری
لیک شیرینی ولذات مقر — هست بر اندازهٔ رنج سفر[2]
عرفت غداة البین قدر وصالها — وببدی مقادیرالنفایس ضدها

بعضی ارباب قلوب و متوجهان حضرت غیب الغیوب گویند معرفت صفت کسی است که شناخته باشد حق سبحانه و تعالی راباسماء و صفاتش و صادق باشد درمعاملاتشو پاکیزه گشته بود از اخلاق ردیه و آفاتش ودراز کشد بر آستانهٔ طلب وقوف او (و) دوام پذیرد در زاویهٔ ارب عکوف او، پس بهره مند گردد از حضرت الهی بجمیل[3] اقبال وصدق ورزد با جناب پادشاهی در جمیع احوال و منقطع شود از هواجس نفس و گوش دل بدو نهد و خاطری راکه بغیر دوست کشد درگوشهٔ ضمیر راه ندهد. پس چون با خلق اغیار گردد و از آفات نفس بیزار شود و نفی[4] گردد از ساکنات و ملاحظات و دایم باشدمناجات او درسر با حضرت رفیع الدرجات و محقق گردد هر لحظه ای رجوع او بحضرت حق وترجمان گردد در سخن از جناب مطلق باعلام باری مراورا ازکوامن اسرار در آنچه جاری می شود براو از تصاریف اقدار. پس این چنین کس را در چنین حال عارف گویند وحالت او را معرفت خوانند و حال چنانست و حقیقت[5] بر آنکه آشنائی بمعرفت پروردگاربقدر بیگانگیست از

---

۱ ـ ن : حجت — ۲ ـ مثنوی ص ۳۰۶

۳ ـ ن : نحیل — ۴ ـ ن : نفی

۵ ـ ن : حیثت

نفس غدار .

لموءلفه

بیگانه شو زهستی و از خویش بی نشان — زان پس نشان معرفت بی نشان طلـــب
طالب نگشته چهرهٔ مطلوبت آرزوست — بگذار کاهلی و طلب را بجان طلــــب
با یار خلوتی کن و بر در نشان خـــرد — وانگه زدیدهٔ دل و جان دیدبان طلـــب
راهی پر آفتست و درو صد مخافتست — بیدار باش و راه بکوی امــــان طلـــب
در طی این طریق ملک در رکاب خـــواه — در سیر این مضیق فلک زیـــر ران طلـب

و یکی از عجایب آثار معرفت و ازغرایب نتایج این صفت آنست که شیخ عبدالرحمان سلمی از ابوالعباس دینوری نقل می‌کند که : روزی از سلطان اهل رشاد ابوحفص حداد شنیـدم که می‌گفت : " مذعرفت الله ما دخل قلبی حق ولا باطل " یعنی . از آن روزباز که معرفت حضرت بی‌نیازمرا دست‌داد حق و باطل‌بر دل من‌بسته‌شد . استاد امام‌ابوالقاسم قشیری می‌فرماید : در آنچه ابوحفص اطلاق کرده است طرفی از اشکال است‌و یکی‌از محتملات‌او اینست که طایفهٔ صوفیه‌معرفت را موجب غایب شدن‌بنده ازنفس خویش داشته‌اند و سبب استیلاء ذکر حق بر دل او انگاشته ، پس درحالت شهودغیر حق‌را مشاهده‌نکند و در اوان رجوع بغیر سوی حق رجوع‌ننماید ، پس همچنانکه عاقل‌در سوانح اعمال رجوع کند بقلب و تفکر واندیشه و بذکر خویش‌عارف رارجوع نبودجز به حضرت‌پروردگارخویش ، پس چون عارف بغیر خدای‌مشتغل نیست لاجرم او راهرگز رجوع بسوی دل نیست‌پس چگونه‌درآید معنی از حق و باطل در دل کسی که اورا دل نیست " و فرق بین من عاش بقلبه و بین‌من عاش بربه "

لموءلفه

با نیـــــــازت‌نیــــــازدارددل — درد و ســـــوز و گــــداز داردل
هرکه یکبار حســــن روی‌تــــودید — چون زعشق تو بـــــــــازداردل
خانه از غیـــــر یار خالی کـــرد — زانکـــــــه با دوست راز دارد دل
چند گویی دل حسیــــــن کجاست — آن بـــــــت دلنـــــوازداردل

قول ابوحفص را محامل‌دیگرست و اشارت‌به بعضی ازغوامض اسرارتوحید تواندبود ولیکن چون این کتاب از برای ارشاد اهل سلوک ازبختیاران ملوک است ،کشف آن اسرار نازکی دارد . اما در ضمن این ابیات مراقب نصیب خود می‌باش .

لموءلفه

حال دل هرکســـــی کجا دانـــد — سر هر سینه‌ای خـــــــدا دانـــد

عقل بیگانــــــه است در ره عشق　　　شرح این‌نکتــــــه آشنـــا دانــد
هر که فانـــی شود ز کبـــر و ریـا　　　ره بدرگاه کبریـــــــا دانـــــد
دل من غیـــــــر او نمی‌دانــــد　　　چون همه اوست خــــود کرا دانــد

و مناسب بیت اخیرست آنچه ابویعقوب‌نهرحوری نقل‌می‌کند که ازابویعقوب‌سوسی‌پرسیدم که عارف را تا٫سف می‌باشد بر چیزی که غیرحضرت باریست؟ گفت : عارف‌باری کی غیر او می‌بیند تا بر آنش تا٫سف باشد؟ **لمو٫لفه:**

آنچه در پیش خلــــــق اغیارست　　　در بر عارفـــــــان همه یارســـت
دوست را کی شناسد آن احـــــول　　　که بقیــــد صــور گرفتارســــت
یار خواهی از این‌وآن بگـــــــذر　　　عاشق از غیـــــر دوست بیزارســـت

گفتم عارف دراشیاء بکدام دیده نظر کند؟ گفت. بعین فنا و زوال.

بیت

پیش‌از این دیدی جهان چون‌بود در کتم عدم
هم بر آن حالست حالی همچنان انداختــــه

ازسلطان بایزید بسطامی سوءال کردند که معرفت چیست؟ این آیت برخواند که. " ان الملوک اذادخلواقریة" افسدوها وجعلوااعزة‌اهلها اذله"[1] اگر معنی آیت و تقریب روایت نمی‌دانی‌از من بشنو: **لمو٫لفه:**

در جان‌و دل عاشق جز یار نمی‌گنجـــد　　　در خلوت یار ما اغیـــــار نمی‌گنجـد
از غیر دل‌خودرا پرداختــــــم ازغیرت　　　کانجا که بود یارم دیـــــار نمی‌گنجد
بایارچو بنشستی بگســــــل‌کمرهستی　　　کاندر حرم کعبــــه زنار نمی‌گنجـــد

آری شرط‌کرده بودم که‌افشای غوامض‌اسرار نکنم وسر پنهان‌یاربا اغیارنگویم ،بازمی‌گویم.

لمو٫لفه:

تا بکـــی‌نعره و فریاد که آن یار کجاست　　　همه آفاق پر از یــــار شد اغیارکجاست
آتش غیرت عشق آمد و اغیار بسوخـــت　　　چشم بازی که نبیند بجز از یار کجاســت

هم سلطان بایزید می‌فرماید. خلق را احوال می‌باشد ، اما عارف را هیچ حالی نیست. زانکه محو شده است رسوم او و فانی گشته هویت او در هویت حق، و غایب شده آثار او

---

۱ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ نمل

در آثار جناب مطلق .

واسطی علیه الرحمه می‌گوید . معرفت درست‌نیست ازبنده‌ای که‌او را بحق‌استغنا بود یا بدو افتقار باشد ، یعنی استغنا و افتقار بالله ازامارات صحو عبدست و بقای رسوم او ، چه استغنا و افتقارهر دو از صفات‌اوست و عارف می‌باید‌که محو باشد درمعروف‌خود . پس ظهور امارات صحو و بقای رسوم از صاحب محو صحیح نباشد .

نحویئی در سفر دریا در کشتی نشست و باملاح در قیل و قال پیوست ، گفت . ای ملاح هیچ ازعمر شریف در نحو صرف کرده ای ؟ و در اکتساب این فضیلت روزگاری برده ای ؟ گفت . نه . نحوی گفت . نیمی از عمرت‌ببطالت‌فانی‌گشته‌است . بعدازلحظه‌ای بحکم قضیهٔ " تجری الریاح بمالاتشتهی السفن " از شدت و مخالفت باد کشتی در تلاطم امواج افتاد و اهل کشتی غرق دریای حیرت‌گشتند . نحوی مضطرب‌شد تدبیر کار از ملاح پرسید ، گفت : هیچ آشنایی بعلم شنا داری ؟ گفت : نه .

لموءلفه[1]

گفت کل عمرت ای نحـــوی فناست   زانکه کشتی غــــرق این گردابهاست
محو می باید نه نحـــواینجا بدان   گر تو محوی بی خطـــــر درآب ران
آب دریا مــــرده را بر سر نهـد   ور بود زنده ز دریـــــا کی‌رهـد
چون بمردی تو زاوصـــاف بشـر   بحر اسرارت نهـــــد بر فرق سـر

از سیدالطایفه جنید قدس سره پرسیدند که عارف کیست ؟ گفت : " لون‌الماء لون انائه" یعنی : عارف آنست که حکم وقت برو غالب باشد . شرح سخن سیدالطایفه غموضی دارد

مثنوی

شرح می‌خواهد بیـــان این سخـن   لیک می‌ترسم ز افهـــام کهـــن

گفته اند عارف نیست آنکس‌که وصف معرفت کند در پیش ابنای آخرت ، خاصه در پیش ابنای دنیا .

اکنون به توفیق ربانی شروع کنیم در مقصدثانی .

مقصد دوم ــ در کیفیت معرفت رب و بیان صعوبت این مطلب .

---

۱ ــ ر ک حواشی

بدانکه السنهٔ فصحای عالم در وصف حقایق معرفت به کلال و فتور متصف است و قلوب عرفای بنی آدم در کشف دقایق این صفت بعجز و قصور معترف. طایر وهم وادراک را در طیران هوای او بال و پر سوخته، و شاهباز عقل‌دراک در مشاهدهٔ او دیده بردوخته، جواسیس[1] تخیلات را گرد سراپردهٔ جلالش راه گذر بسته و دیده بانان‌تعقلات راپیرامن قصر کمالش گرد خیبت[2] بر چهره امل نشسته، چنانکه در تعظیم و اجلال آن‌معاهد و در توضیح‌احوال آن مقاصد بعضی ارباب بصیرت و اصحاب سریرت گفته اند.

شعر.

لقد طفت فی تلک[3] المعاهد کلهـــا — و سیرت طرفی بین تلـــک العوالـــم

فلم ارالاواضعاکـــــف حایـــر — علی ذقن اوقارعا " ســــن نـــادم

در بعضی تفاسیر آمده است که قوله تعالی: " و ماقدر واالله حق قدره "[4] به معنی و ما عرفواالله‌حق‌معرفته، است، یعنی: همه‌اهل عرفان‌وجمیع اصحاب ایقان‌نشناختند حضرت الهی‌را چنانکه حق شناخت اوست.

شعر.

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریـــا — بر خاک عجز می فکند عقـــل‌انبیـــاء

گر صد هزار سال همه خلق کاینـــات — فکرت کنند در صفت عـــزت خـــدا

آخر بعجز معترف آیند کــــای‌اله — دانسته شد که هیچ ندانستـــه ایم‌مـا

جایی که آفتاب برآید ز اوج عـــز — سرگشتگیست مصلحت ذره در هـــوا

با وجود عظم شان این‌ارب و صعوبت ادراک‌این‌مطلب بحکم. " ان لربک‌فی‌ایام دهرکـم نفحات " نسمات الطاف ربوبیت از روضهٔ هدایت و گلشن عنایت، بی انقطاع درمی‌رسد و مشام جان معترضان آن‌نفحات‌را ازشمیم‌ازهارعرفان ونسیم‌ریاحین‌ایقان‌معطر می‌گرداند و سطوات صرصر اوصاف الوهیت حجب استار بشریت را از وجه‌عبودیت‌برمی‌داردو انوار معرفت اثری از غطای‌ظلمت جهالت‌برروی دل ایشان‌نمی‌گذارد و در خلوت خانهٔ ضمایر ایشان آفتاب از تجلیات مشاعل یقین برمی‌افروزد، بلکه‌خس و خاشاک انانیت ایشان از آتش هویت می‌سوزد تا ایشانرا بی ایشان بعد الفنا بقا بربوبیت حاصل گردد و بحکم.

---

۱ ـ ن: جواس

۲ ـ ن: کر حییب

۳ ـ طغت فی ملل

۴ ـ آیهٔ ۹۱ سورهٔ ۶

" عرفت ربی بربی " دست اقتدار برگردن[1] کمال معرفت حمایل گردد . چون بر بعضی از این اسرار علی وجه الاختصار اشارت کرده شد ، اکنون بدانکه :

مقامات معرفت مختلف است .

اول . مقام معرفت عقلیه است و این معرفت عوام است و درین معرفت مساویست مسلم و کافر و یهود و نصاری و مجوس و ملاحده و فلاسفه و طبایعیه و دهریه . چه همه را در عقل شرکت است وهمه اتفاق دارند در قول بوجودالله بلاخلاف . و اما اختلاف درمیان ایشان در صفات الوهیت است نه درذات او ، و این خلاف در میان اهل اسلام نیزهست ، و هر طایفه‌ای را در اثبات صفات و نفی آن مذهبیست . اما شروع در شرح آن مستدعی طول لسان[2] است .

اما دلیل بر آنکه آشنا و بیگانه و دشمن و دوست معترف وجود الوهیت اوست ، قول حق سبحانه و تعالی است که می‌فرماید . " ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله "[3] یعنی : اگر از کافران نیز بپرسی که خالق سماوات و ارض کیست ، هر آینه بگویند که الله است . و از عبده اصنام خبر می‌دهد که می‌گویند . " مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی "[4] یعنی ما عبادت این اصنام نمی‌کنیم مگر بواسطهٔ آنکه ایشان واسطهٔ تقرب مایند به حضرت الهی وموجب زلفی‌اند در جناب پادشاهی . و این نوع معرفت اعنی معرفت عقلیه سبب نجات نیست از بهر (دارندهٔ) آن ، مگر وقتی که استدلال عقلی باشد بنور ایمان و مؤکد گردد به اعمال صالحه و خصایص آن .

اما طریق اثبات واجب الوجود در پیش حکما آنست که می‌گویند . هیچ شبهه نیست در وجود موجودی ، پس اگر واجب باشد مطلوب ثابت شود و اگر ممکن باشد چاره نیست از علتی که مرجع کنیم ، یادور لازم آید یا تسلسل و این هردو محالست ، ویا منتهی شود بواجب وهوالمطلوب .

و اما متکلمان می‌گویند . به براهین قاطعه ثابت شد حدوث عالم و هیچ شکی نیست در وجود حادثی وهر حادثی را بضرورت محدثی است ، پس اگر محدث او حادث باشدیا دور لازم آید ، یا تسلسل ، و این هر دو محال است ، یامنتهی شود بقدیمی که مفتقر نباشد

---

۱ ــ ن : گرد
۲ ــ ن ، آسان
۳ ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۳۵
۴ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۳۹

به هیچ سببی اصلا " و هوالمراد بالواجب . این است طریق دلیل برهانی .

درمقام معرفت‌عقلیه بـروجود صانع از امام جعفر صادق رضی‌الله عنه پرسیدند که : دلیل چیست بر هستی صانع ؟ گفت . روشن دلیل‌بر هستی صانع‌هستی‌منست ، زیرا که اگر هستی من از من است از دو حال بیرون نباشد ، یا من خود راآنگاه هست کرده ام که هست بوده‌ام و این محال است ،که هست کردن‌هست‌محال‌باشد ، یاآنگاه‌هست کرده‌ام که نیست بودم و این هم محالست زیرا که‌از نیست هست‌کردن محال‌بود ، پس محقق شد که من هست کردهٔ هستی ام که نیستی بر وی محالست .

حکایت : روزی امام جعفر صادق رضی الله‌عنه در مسجد نشسته‌بود ،جماعتی از زنادقه درآمدند و قصد هلاک اوکردند ، امام گفت‌یک مسأله‌ازمن بشنویدبعد از آن قصد هلاک من کنید ، گفتند . مساله چیست ؟ گفت . من سفینه ای دیدم پربار و گران و برروی دریا بیک‌نسق می‌رفت‌بی‌آنکه هیچ‌ملاحی (آنرا) محافظت‌کند [1] ، گفتنداین‌سخن‌محالست ، زیرا اکه اگر ملاح نباشد رفتن کشتی بر یک نسق محال‌بود ، گفت سبحان الله ، سیر جمله افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی از سیریک سفینه عجب ترست چون‌در عقل‌روا نیست که سفینه بی مدبر و محافظ حرکت کند سیر جمله افلاک بی مدبر و مقدر چگونه در عقل گنجد ؟ همه ساکن گشتند و اکثر مسلمان شدند .

اما معرفت ذات او سبحانه و تعالی‌پیش حکما ممکن نیست ،بدان دلیل که‌طاقت بشری وافی نیست‌در معرفت‌ذات باری ، چنانکه‌اوست از آنکه‌متصور به‌بدیهه‌نیست‌باتفاق و قابل تحدید هم نی از برای انتفای ترکیب درذات و لهذا چون‌فرعون ازموسی سؤال از ماهیت کرد که : " و مارب‌العالمین " [2] جواب بـذکر خواص‌وصفات‌او داد ،چنانکه‌حضرت الهی ازموسی در جواب فرعون حکایت می‌کند که : " قال رب السموات والارض و مابینهما ان کنتم موقنین " [3] و فرعون اصحاب خود را که در حوالی‌او بودند گفت . " الاتستمعون " یعنی : نمی‌شنوید که جواب او غیرمطابق است ؟ ما از حقیقت‌ذات سؤال می‌کنیم و اواز صفات جواب می‌دهد ، موسی علیه السلام بازصفتی دیگر ذکرکرد که : " ربکم ورب آبائکم الاولین " [4] فرعون چون دید که بار دیگر جواب غیر مطابق است موسی را نسبت بمجنون

---

۱ ــ ن : نمی‌کرد

۲ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۲۶

۳ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۲۶

۴ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۲۶

کرد و گفت . " ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون " [1] بار دیگر موسی میان صفات این جواب داده که . " رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون " [2] و مراد موسی آن بود که تنبیه کند که آنچه ذکر کردم تعریف اوبود و تحدیدممکن نیست اگر شما عقل داشته باشید بدانید که بسایط قابل تحدید نیست و رسم اگر چه ممکن است ولی مفید معرفت حقیقت نیست ، چنانکه در موضعش مقرر است .

و متکلمان منع می‌کنند حصر طرق معرفت حقیقت ذات را در آنچه حکما ذکرکرده‌اند و در سند منع گفتند . چرا نمی‌شاید که معرفت ذات باری سبحانه بطریق الهام یا طبق علم ضروری یا بریاضت و تصفیهٔ باطن حاصل شود و چرا نمی‌شایدکه جواب موسی از قبیل اخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر باشد از برای همان نکته که مذکورست در قول باریتعالی : " یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج " [3] وادله متکلمان (که) بدان الزام حکما می‌کنند در کتب کلامیه مسطورست ولیکن این کتاب قابل کثرت قیل وقال و محل بحث و جدال نیست و اهل درد را ببیان قوانین عقل چندان اشتغال نی .

حکایت : مردی صاحب‌دردی اهل‌دلی جهان‌گردی بر کنار حوضی سر برهنه نشسته بود و نظّاره ای که زحمت مالیخولیاداشت مالک منع وسوسه نفس نشد تا سیلی محکم بر قفای بیچاره زد چون در عربده پیوستند صاحب مالیخولیا گفت : از تو سوءالی دارم جواب من بر گوی بعد از آن به مکافات مشغول شو ، گفت : آواز حالی که از سیلی زدن پیدا شد از دست من بود یا از گردن تو صاحب‌درد گفت .

مصراع : تو که بی دردی ازین اندیشه کن .

مرا چندان درد گردن هست که پروای فکر کردن نیست .

نظم :

درد عشق از جان عاشق کـــم مباد — وانکه بی دردست در عالــــــم مباد

بعضی اهل کلام در اثبات این مرام که معظم مطالب عالیه و احسن مناقب متعالیه است بذل طاقت و اجتهاد کرده ، بعد ازایراد حجج وبراهین قطعیه اشارت بر وجوه اقناعیه نموده‌اند و این وجوه از مشهوراتی است که اکثر طوایف آنرا مسلم داشته اندو طریق اثبـــاتـــش

---

۱ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۲۶ — ۲ ــ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۲۶

۳ ــ آیهٔ ۱۸۵ سورهٔ ۲

آنست که: شبهه نیست در وجود عالم اجسام ازافلاک‌وکواکب و عناصر و مرکبات معدنیه ونباتیه وحیوانیه و در اختلاف صور و احوال ایشان و بذوات و صفات این اشیاء‌از جهت حدوث وامکان ایشان استدلال‌کرده می‌شودبر وجودصانع قدیم‌قادر حکیم‌و برین‌استدلال در کلام ملک ذوالجلال در هشتاد موضع بلکه بیشتراشارت کرده شده است، کقوله تعالی: " ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار (والفلک التی تجری فی البحر بماینفع الناس) و ماانزل الله من السماء من ماء فاحیابه الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابهٔ وتصریف الریاح والسحاب المسخربین السماء والارض‌لآیات‌لقوم یعقلون . [1]

وکقوله تعالی: " و من‌آیاته‌اللیل‌والنهاروالشمس‌والقمروالنجوم مسخرات بامره " [2] کقوله‌تعالی: " سنریهم آیاتنافی‌الآفاق و فی انفسهم " [3] کقوله تعالی." و من آیاته خلق‌السموات‌والارض واختلاف السنتکم والوانکم " [4] و غیر این از مواضع ارشاد بطریق استدلال بعالم اعلی از افلاک و کواکب و حرکات‌واختلاف اوضاع و احوال آن و استدلال بعالم اسفل و از طبقات عناصر و غرایب امتزاجات و آثار علویه و سفلیه و احوال معادن و نباتات و حیوانات و خاصه استدلال بانسان‌و بآنچه در بدن‌او ودیعت‌نهاده‌شده‌است، چنانکه علم تشریح بر آن شاهدست‌و بآنچه در روح‌کامن‌است‌از عجایب‌و غرایب کمالات، چنانکه در علم نفس‌مبرهن است، و جمله این استدلال مبنی بر آنست که ممکن مفتقر به موجدست وحادث‌محتاج به محدث، چنانکه‌فطرت برآن‌شاهدست،وهر آینه‌فاعل عجایب وغرایب بر وجه اوفق اصلح غیر قادر حکیم نتواند بود و این استدلال رامعترف نبوت و غیر معترف قبول می‌کنند، چنانکه ازاعرابی منقولست که گفت. بعره‌بر بعیر و آثار اقدام بر مسیر دلالت می‌کند. پس سماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج چگونه دلالت بـرلطیف خبیر نکند؟ [5]

حکایت. وقتی پادشاهی بود بکفر و زندقه مایل، وزیری داشت‌مسلمان و عاقل خواست که پادشاه را از آن‌ضلالت بازآورد، و عادت وزیر آن‌بودکه‌هرسال یکبار پادشاه را ضیافت کردی، چون وقت ضیافت دررسیدپادشاه رادعوت‌کرد تا بزمین شورستان‌برد، پادشاه گفت: آنجا چه جای میزبانیست؟وزیر گفت: ای پادشاه آنجا مبالغی بوستانهای

---

۱ ـ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۲، متن ناقص بود از روی قرآن کریم تصحیح و تکمیل شد.

۲ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۱۶

۳ ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۴۱

۴ ـ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۳۰

۵ ـ ر ک حواشی

خوش و چمنهای دلکش و آبهای روان و عمارتهای بی کران ظاهر شده است بی آنکه کسی آنرا عمارت کرده است و آبهای روان گردانیده . پادشاه‌چون این سخن دور از عقل دید بخندید و گفت : در عقل چگونه‌گنجدکه بنابی‌بنّا ظاهرگردد ؟ وزیر گفت . چون‌ظاهرشدن بنابی بدین مختصری بی‌بناکننده‌معقول نیست ، ظاهر شدن عالم علوی‌و سفلی‌با چندین عجایب و غرایب بی‌آفریدگار چگونه معقول بود ؟پادشاه را این سخن عظیم‌خوش‌آمد واو را سعادت هدایت روی‌نمود ، مسلمان شد .

اما مقام دوم : مقام معرفت‌نظریه است‌وآن معرفت‌خواص‌است وایشان‌ارباب‌قلوب و بصایر و اصحاب رؤیت و ضمایرند که ملکوت‌اشیاء را از روزنهٔ دلها نظر کنند . کماقال تعالی : " اولم ینظر وافی ملکوت‌السموات والارض "[۱] پس بدان نظر مشاهده کنند . درهر چیزی آیاتی را که در آن‌مودعست و ازین‌آیات دلالت‌بر معرفت‌باری جل‌شانه‌ووحدانیت او متحقق گردد . کما قیل .

وفــــــی کل شیئی لــــــه آیة　　تـــــــدل علـــــی انه واحـــــد

پس چون دل از آفات‌سلامت‌یابدوازاغراض‌دنیااعراض‌کند و بامیدقبول‌روی‌اقبال‌بحضرت ملک متعال آورد و به‌مصقل ذکر ازکدورات‌صفات بشریت‌صقالت پذیرد ، هرآینه‌منورگردد بنور ذکر که آن کلمهٔ " لا اله الا الله " است و این کلمه مرکب‌است از نفی و اثبات ،پس بنفی او منتفی شود شواغل قلب‌و ظلماتش و باثبات او ثابت گردد شواهد انوار مذکور و آیاتش لاجرم (با) نزول غطای تعامی از بصر بصیرت دل گرامی را مشاهدهٔ جمال آیات حق دست دهد . کما قال تعالی : " ما کذب الفوءاد مارای "[۲] خاقانی رحمه الله :

ای پنج نوبه کوفته در دار ملــــــک لا　　لا در چهار بالش وحـــــــدت کشد تــرا
جولان گه توزان‌سوی الاست گر کنـــــی　　هژده هزار عالـــم ازین سوی لارهـــا
دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشـــق　　دندانهٔ کلید ابد دان دوحـــــــرف‌لا
میدان که دل ز روی شناسان آن سر است　　مشمارش از غریب شماران این‌ســــــرا
بینی جمال حضرت نورالله‌آن زمــــان　　کائینهٔ دل تو شود صادق‌الصفــــــا

و ازین مقام خبر دادعارف که گفت : " مانظرت فی‌شیئی‌الاورایت‌الله‌فیه " یعنی‌در هیچ چیز از مظاهر موجودات و محال مکونات نظر نکردم‌مگرکه نقش جمال‌مطلوب‌وغایت کمال

---

۱ ــ آیهٔ ۱۸۴ سورهٔ ۷　　۲ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۳

محبوب درو معاینه دیدم . آری معرفت عوام بدلایل معقول‌است و معرفت خواص بشواهد مدلول. **مصراع** ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا .
آنکه حق را بدلالت عقل شناسد کجا و آنکه حق آیات خود رادر آفاق و انفس بدو نماید کجا ؟ قال‌الله تعالی : " سنریهم‌آیاتنافی الافاق و فی‌انفسهم حتی‌یتبین لهم‌انه‌الحق "[۱] حق سبحانه و تعالی درین آیت‌می‌فرماید که من نشانه های خود را در عالم و در نفوس بنی آدم بایشان‌نمایم تا ایشانرا حق‌مبین‌شود وچون مقصود از آفریدن‌آدمی‌وپری‌معرفت خداوندی بود ، چنانکه‌در آیت : " و ماخلقت الجن و الانس الالیعبدون "[۲] محقق‌گشت ایزد جل شانه اظهار فضل وعنایت وکرم بی غایت خویش کرد و شواهد و آیات و دلایل و علامات ظاهری و باطنی نصب فرمود تا طریق‌معرفت آسان گردد ،چنانکه زمین‌رابانواع اثمار و اشجار و ریاحین و ازهار و بجبال راسیات و بحار زواخر و اصناف یاقوت و لآلی و جواهر و باجناس وحوش و طیور و باسایر عجایب‌وغرایب غیر مذکوربیاراست و سماوات را بکواکب از ثوابت‌وسیارات‌که نیرین‌وسفلیین‌وعلویات‌است مزین گردانید و دراختلاف اوضاع و تشکلات از اتصالات و اقترانات چندان بدیع فطرت‌وصنیع قدرت آشکارا ساخت که عشر عشیر آن در حد بیان نیاید . چنانکه در آیت " ان فی خلق السموات و الارض واختلاف اللیل و النهار "[۳] مشرح است و از جمیع شواهد و آیات‌که در عالم‌ظاهر نصب کرده نمونه ای از آن درنفس انسان نهاده‌است و این ندادر داده‌که : " سنریهم آیاتنافی الآفاق و فی‌انفسهم "[۴] و در عالم از توبتو نزدیکتر نیست‌چون‌تو خود رانشناسی دیگری راچون شناسی . **لشیخ سنائی رحمه الله :**

ای شده از شناخـــت خود عاجــز   کی شناسی خـــدای را هرگـــز
چون تو در علم خـــود زبون باشـــی   عارف کردگار چـــونباشـــی

و بلیغ ترین کلامی‌که درین باب فرموده اند آنست که حضرت امیرالموءمنین‌علی‌کرم الله وجهه می‌فرماید :

کیفیة‌النفس لیس المرء یعرفهـــا   فکیف کیفیة الجبـــار فی القـــدم
هوالذی انشا الاشیـــاء مبتدعـا "   فکیف یدرکه مستحـــدث النســـم

---

۱ ــ آیه‌ٔ ۵۳ سوره‌ٔ ۴۱   ۲ ــ آیه‌ٔ ۵۶ سوره‌ٔ ۵۱
۳ ــ آیه‌ٔ ۱۵۹ سوره‌ٔ ۲   ۴ ــ آیه‌ٔ ۵۳ سوره‌ٔ ۴۱

همانا گویی که من خود را می‌شناسم ، غلط می‌گویی که چنین شناختن کلید معرفت حق تعالی نتواند بود ، که جملهٔ حیوانات همین قدر شناسند که تو می‌شناسی ، از ظاهر خود این دست و پای و گوشت و پوست بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی ، که چون گرسنه شوی طعام خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون مزاج اقتضای ازدواج کند ، با ازواج جمع شوی و درین باب همه ستوران با تو برابرند . تنها طلب حقیقت خود باید کرد ، که تو چه چیزی و از کجا آمده ای و بکجا می‌روی .

نظم

ز کجا آمــــــده ای می‌دانـــــی ز حریـــــم حـــــرم سبحانـــی
یاد کن هیچ بیـــــادت نامـــد آن مقامات خـــــوش روحانـــــی

ترا می‌باید دانستن که ترا بدین منزلگاه از مقام قرب حضرت الـه از برای چه فرستاده اند و سعادت تو چیست و شقاوت تو کدام است و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند ، بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات سباع است و بعضی صفات شیاطین و بعضی صفات ملایکه . پس تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست ، چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد و کمال ذات ترا دست ندهد ، از آنکه هریکی را ازین غذایی دیگرست و سعادت و کمالی دیگر . غذای بهایم و کمال ایشان شهوت راندن و خوردن و خفتن است ، و کمال سباع خشم راندن و در مردم افتادن است و کمال شیاطین در شرانگیختن .

نظم :

بدست حکمـــــت خود حق تعالـــی نهاد از بهر هر چیـــــزی کمالـــی
کمال عشق معدن سفل جستـــــــن کمال انـــدر نبات از خـــاک رستن
کمال عشق حیوان خورد و شهـــوت کمال عشق انسان جـــاه وقـــوت
کمال چرخ از رفتـــن بفرمـــان کمال چار گوهـــــر چار ایـــوان
کمال هر یک اقطاعیست دیگـــــر که ننهد پای از آن اقطـــاع برتـر

پس اگر تو از جنس بهائم و سباعی بکار ایشان مشغول شو تا در سلک ایشان منخرط شوی . و غذای ملائکه و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الوهیت است . پس اگر تو فرشته گوهری ، در اصل خویش جهد کن تا حضرت الوهیت را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی . لمولانا قدس سره :

تو گوهر نهفته ، در کاه و گل گرفتـــه گر رخ ز گل بشویی ، ای خوش لقا چه باشد
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلـــی ملک پدر نجویی ای بی نوا چه باشـــد

بدانکه‌ترا از دو چیز آفریده اند ، یکی‌این قالب که ظاهرست ، و یکی معنی باطن که آنرا نفس خوانند و جان گویند و دل نام نهند و آنرا به بصیرت‌باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید ، و حقیقت‌تو آن معنی باطن است و هر چه غیر آنست همه تبع است و تکلیف بسبب وی است و خطاب و عتاب‌بر وی و سعادت و شقاوت‌اصلی اوراست و معرفت حقیقت و معرفت صفات وی کلید معرفت خداست ، پس جهد کن که او را بشناسی .

شعر

خواجه یقین‌بدان که درمدرسه‌ازچه‌مجلسی جان تو گرچه هست با کسوت‌علم مکتسی
با تو ز متصل رود متصلات منطقی وز تو جدا شود همه منفصلات هندسی
عیسی مریم از فلک‌گرچه که هر نفس ترا نعره زند تو خویشتن در فکنی با خرسی
هیچ هوس نمی‌کند تا زحقیقت دلت زاهل دلان و عارفان از سرصدق بررسی
هر نفسی که می‌زنی گر نکنی در آن نفس قطع هزار ساله ره کی به مقام جان رسی

و اگر چه شناختن حقیقت روح در ابتدای سلوک دشوارست و شریعت نیز به بیان حقیقت آن رخصت نداده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید : " یسا٬لونک عن الروح قل‌الروح‌من‌امر ربی "[۱] ولیکن این قدر بدان که اوجوهریست مدرک بعد از فنای‌بدن باقی خواهد بودن .

اما چیزی‌دیگرهست‌که‌آنراروح‌می‌گویندوآن‌حسمیست‌لطیف ، مثل‌بخاری‌واوقائمست به گوشت پارهٔ صنوبری الشکل که در داخل بدن است که آنرا دل می‌گویند و آن جمیع حیوانات راهست و آنرا اطباروح طبیعی گویند و مراد ما ازروح آن نیست ، و بدانکه این روح که ما ذکر کردیم مثل پادشاهیست و بدن‌مانند مملکت اوست‌و او را لشکرهای‌مختلف است ، " ومایعلم‌جنودربک‌الاهو "[۲] و کار او طلب‌سعادتست ،و سعادت‌او در معرفت‌خدای تعالی است و معرفت خدای‌تعالی‌بمعرفت صنع‌او حاصل آید و آن‌جمله‌عالم‌است ومعرفت عجایب عالم اورا از راه حواس حاصل‌آیدو قیام حواس‌بقالب‌است . پس‌احتیاج‌روح بقالب ازین جهت باشد . و حواس و اعضا مثل لشکرست روح‌را ، چون زبان را فرمان‌دهد ، در حال سخن گوید ، و چون دست را فرمان دهد ، بگیرد ،و چون پای را فرمان دهد برود ، و چون چشم را فرمان دهدبنگرد ، و چون مفکره را فرمان دهد بیندیشد ، و این جمله را

---

۱ ــ آیهٔ ۸۷ سورهٔ ۱۷ ۲ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۷۴

فرمان بردار او کرده اندتا او زاد خویش‌حاصل‌کندو بتجارت‌آخرت‌اشتغال‌نمایدو بسعادت خویش که کمال معرفت است ، رسد

لمولاناقدس سره :

عنایتیست زجانان چنین غریب کرامت ز راه گوش درآید چراغهـــای نهانـــی[1]
چراغ پنج حست را بنور دل بفـروزان حواس پنج نمازستو دل چو سبع مثانـی
همی رسد ز سماوات هر صباح ندایـی که ره بری‌بنشانی چو گرد ره بنشانـــی

چون دانستی‌که‌بحکم "من‌عرف‌نفسه‌فقد عرف‌ربـه" معرفت حضرت سبحانی موقوف است بر معرفت نفس انسانی ، و این بر دو طریق است . قیاسی و عیانی .

اما طریق قیاسی آنست که هر که روح خودبشناسدکه جوهریست‌دانا وبینا و شنوا وگویا و قریب و بعید بنسبت با او مساویست در ادراک و در لمحه ای بفلک اعلی مرتقی می‌شود و درلحظه ای به تحت الثری نازل می‌گردد . بلکه چون تحقیق کنی بدانی که او منزه است از معنی قرب و بعد که میان اجسام متصوراست و او نموداریست‌از نور حق‌تعالی که تصرف می‌کند در عرش وکرسی و سماوات و درملاء اعلی و ملکوت‌اسماء چنانکه تصرف می‌کند درعالم خاص خویش و مملکت قریب‌خود ، یعنی‌در بدن . پس بدان که‌این صفات او را فایض شده است از پروردگار علیم خبیر و کردگار سمیع بصیر ، که متصرف است در جمیع عالم روحانیات و جسمانیات ، چنانکه‌بعضی ارباب‌قلوب در بیان‌بعضی معانی‌بدیع و صفات عجیب دل گفته اند .

لمولانا قدس سره :

دلا همای وصالی بپر چرا نپـــــــری ترا کسی‌نشناسد نه آدمـــــی نـه پـری
تو دلبری نه دلی لیـــک بهرحیله ومکر بشکل دل شده ای تا هــــزاردل ببـری
دمی بخاک درآمیزی از وفـــا و دمـــی ز عرش و فرش و حدود دو کون‌برگـذری[2]

لاجرم بطریق قیاس و استدلال از معرفت نفس و مشاهدهٔ کمالات او معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات او حاصل گردد .

اما طریق عیانی آنست که دل‌را که آئینه‌جمال‌نمای حضرت‌است به‌مصقلهٔ ذکر از زنگار تعلقات‌ماسوی بزداید و بچشم‌بصیرت‌ودیدهٔ‌عیان‌درآینهٔ‌جمال‌نمای جان طلعت روح افزای جانان معاینه ببیند .

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ ر ک حواشی

چنانکه آن مقرب حضرت کردگار ، شیخ فریدالدین عطار ، آورده است [1] که . پادشاهی بود بغایت صاحب جمال که نقش و مثال او را نقاش وهم و خیال در صفحهٔ هیچ خاطری ننگاشتی و هر که تمنای لقای او کردی حیات خویش کم انگاشتی ، عالمی شیفتهٔ دیدار و آشفتهٔ رخسار او بودند ، اما هیچکس زهرهٔ تمنای وصال و طاقت مشاهدهٔ جمال او نداشت و چون پادشاه از برای نوازش عاشقان مشتاق و سوختگان آتش فراق خویش گاه گاه از خانه بیرون آمدی ، رخسار چون آفتاب را بشب نقاب پوشیدی ، از آنکه گفته اند :

بیت :

دلبر دررخ خویش نمی‌توان نگریســـــت　　　　که هم فروغ خود او را حجـــاب می‌گردد

اگر طرفی از نقاب مرتفع شدی و آفتاب جمال او پرتو زدی ، دمار از جان عاشقان زار و سوختگان بیقرار برآوردی .

نظم :

صد پرده می‌درد ز پس پرده هر زمـــان　　　　از رخ چو پرده برفکند تا چهـــا شـــود

جان عاشقان سوخته و دل صادقان غم اندوخته را آرزوی مشاهدهٔ جمال و تمنای ادراک وصال بودی ، اما نه طاقت مشاهدهٔ جمال داشتندی و نه تاب صبوری و نه محال ادراک وصال یافتندی و نه احتمال دوری .

نظم :

نی‌کسی را صبر بـــودی زو دمـــی　　　　نه کسی راتاب او بـــــودی همـــی

خلق می‌مردند دائـــم زین طلـــب　　　　صبر نه با او و نه بـــــی او عجـــب

چون پادشاه دردوبیقراری عشاق دید و ناله‌وزاری بی‌دلان مشتاق شنید ، از لطف بی‌غایت وکرم بی نهایت .　　مصراع　　فکر تدبیر کار ایشان کرد .

بیت :

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکـرد　　　　ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

پس مصلحت چنان دید که قصری از برای او بیارایند و او بقصردر آید و آئینهٔ مصیقل صافی در برابر دریچهٔ قصر دارندو پادشاه از دریچه‌نظر درآئینه اندازد تا چون آفتاب روی او از آئینه تابد هرعاشقی از پرتو آن جمال‌بهره یابد ، پس چون قصر بیاراستند و آئینه مصیقل کردند ، هر صبح و شام از برای پرورش عاشقان بی صبر و آرام :

---

۱ ــ ر ک حواشی

نظم

بر سر آن قصر رفتی پادشاه وانگهی در آینه کردی نگاه
روی او ز آن آینه می‌تافتی هر کس از رویش نشانی یافتی

پس اگر مشاهدهٔ جمال با کمال پادشاه حقیقی و محبوب اصلی که هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت فرو گذاشته است که . " ان لله تعالی سبعین الف حجاب‌من نور و ظلمه لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ماانتهی‌الیه‌بصره‌من خلقه" بحقیقت طلب می‌کنی و تمنای لقای او که مورث معرفت عیانی است ، داری‌آئینه دل راکه بزنگار تعلقات ماسوا تیره کرده ای مصقل و مصفا ساز .

بیت :

همچو آهن گر چه تیره هیکلی صیقلی کن ، صیقلی‌کن ، صیقلی

و چون آئینه دل صقالت‌وصفا پذیرفت ، آنرا در مقابل دریچهٔ هرصفتی می‌دارتا پادشاه از قصر مجد و علا و عظمت و کبریا بحکم آنکه گفته اند :

بیت :

هر چه روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر

نظردرآئینه‌دل تو اندازدتا ازمشاهدهٔ‌پرتوآفتاب جمالش‌ذره صفت‌در رقص و حرکت‌آید .

لشیخ فریدالدین عطار قدس سره :

گر تو می‌داری جمال یار دوست دل بدان کائینهٔ دیدار اوست
دل بدست آور جمال او ببین آینه کن جان ،جلال او ببین
پادشاه تست بر قصر جلال قصر روشن زآفتاب آن جمال
پادشاه خویش را در دل ببین عرش را در ذره ای حاصل ببین
گر ترا پیدا شود یک فتح باب در درون ذره‌بینی آفتاب
سایه در خورشید کم بینی مدام خود همه خورشید بینی والسلام

پادشاه چون نظر در آئینه‌دل عاشقان کند و آئینه صافی بود ،جمال با کمال خود را در آن آئینه مشاهده نماید ، عاشق‌جمال خودگردد ، دیگر نظرازآئینه‌دل عشاق بازندارد ، لاجرم عاشق بزبان حال در مخاطبهٔ معشوق گوید :

لخاقانی رحمه الله :

ما فتنه بر توئیم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه در تو ، ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن‌خویش تو عاشق خودی ، ز تو عاشقتر آینه

و رویم قدیم سره ، درین مقام گفت . " للعارف مرآة اذا نظر فیها تجلی له‌مولاه " یعنی : عارف را آئینه ایست که هرگاه که در آن آئینه نظر کند ، تجلی دیدار مولی یابد .

حکایت : نقلست که‌چون یوسف علیه‌السلام برتخت مملکت مصر بپادشاهی بنشست ، ابتداء کار از اطراف‌و جوانب (مردم با) هدایاو تحف و ارمغانی آمدندی و بشرف دولت اتصال و نعمت مشاهدهٔ جمال یوسف مشرف شدندی ، روزی صاحب دلـــی بحضرت یوسف آمد و گفت . هر چند فکر کردم تحفه ای که آنرا درین حضرت نوعـــی غرایب باشد ، نیافتم ازآنکه در هر چه نظر کردم ،درین حضرت بهتراز آن بسیارو امثال آن بیشمار بود ، مناسب چنان‌دیدم که آئینه‌مصیقل‌مصفا که پذیرای‌عکس جمال تو باشد ، بدین حضرت بیاورم که چون در وی نظر کنی چیزی بینی که آنرا نظیر و مثال نباشد .

مثنوی

نیست چیزی کان درین انبـــارنیست — غیرحسن تـــوکه آنرا یارنیســـت
لایق آن دیدم که مــــن آئیــــه‌ای — پیش تو آرم چو نــــور سینــه ای
آینه بیرون کشیـــد او از بغــــل — خوب را آئینـــه باشد مشتغـــل

چون یوسف علیه السلام نظردر آینه کردو جمال باکمال خویش درودید ، تحفهٔ درویش را پسندید و بانواع عنایات و اصناف رعایاتش نوازش کرد .

پس ای عزیز من ، ترانیز از تحفه‌ای که لایق حضرت‌باشد چاره‌نیست و آن‌تحفه آئینه صافی است که عبارت از قلب‌سلیم است‌وغیر آن هر تحفه که‌بدان‌حضرت بری نافع و مقبول نخواهد بود ، چنانکه حق‌سبحانه وتعالی فرمود . " یوم لا ینفع مال ولابنون الا من اتی الله بقلب سلیم "[1] صاحب جمال را اگر چه جواهر و لآلی و حلی‌بسیار باشد ،اما به نزدیک او هیچ‌چیز آن اعتبارندارد که آئینه ، تااگر جواهروحلی را خللی ظاهر شود ، هرگز صاحب جمال بخودعمارت آن نکند ولیکن اگر اندک‌غباری بر چهرهٔ آئینه بنشیند باطراف آستین آن غبار از روی آئینه‌برمی‌دارد و اگر هزارگونه حواهر وحلی دارد ، یادر خانه نهد ، یادردست و یا درگوش کند ، امارویاز همهٔ‌جهان‌بگرداندوفراروی‌آئینه‌دارد .

لمولانا قدس سره .

اندیشه را رها کن ودل ساده شــو تمام — چون روی آینه که بنقش و نگار نیســت
چون ساده شد زنقش همه‌نقشها دروست — آن ساده رو ، ز روی کسی شرمسار نیسـت
چون روی آهنی زصفا این هنر بیافت — تا روی دل چه یابد کورا غبـــارنیســت

---

۱ ــ آیهٔ ۸۸ و ۸۹ سورهٔ ۲۶

اما مقام سوم[1]: مقام معرفت شهودیه است و این معرفت اخص خواص است از اصحاب مشاهدات جمال و ارباب مکاشفات جلال و مسعودان سعادت ازلی و مخصوصان سیادت لم یزلی، که هنوز درکتم عدم و مقر قدم بودند که خیاط قضاوقدر بخیط مشیت درکارخانهٔ قوی و قدر بدست عنایت و قوت قدرت و صناعت حکمت، خلعت معرفت بر قامت قابلیت ایشان ازنسجی که تار او "یحبهم" و پود او "یحبونه" است دوخته بود و بعداز تقیدایشان بقید ناسوتی بحذبات لاهوتی چهرهٔ ایشان برافروختـــه، بلکه بنور سبحات وجه باقی خرقهٔ[2] اثنیت ایشان بتمامی سوخته، لاجرم ایشان طایفه‌ای اند با نیستـــی ساخته و دل از هستی پرداخته و در عین بیخودی خدای را هم بخدا شناخته و درمخاطبهٔ طالبان معرفت رب، و ارشاد صادقان اهل طلب گفته اند.

شعر:

حق را بحق شناس، که در قلـــزم عقـــول — در می‌کشد نهنگ تحیـــــر من و تـــرا

خواهی که در بقای حقیقی رســـــی بکل — از هستی مجازی خود شـــو بکل فنـــا

و ایشانند که پیش از قیامت قیامتها دیده، و بی اتصال و انفصال بحضرت رسیده ونقوش صور از لوح جان سترده و رخت جان بحضرت جانان برده و امانت را باهلش سپرده‌اند و سر "کل شیئی یرجع الی اصله" در میان نهاده و مجموع میراث را بورات حقیقی سپرده‌اندکه: "ولله میراث السموات والارض"[3] و دفتر "کل شیئی هالک"[4] راخوانده و فذالک آن را در وجه باقی "الا وجهه" نشانده اند، لاجرم روی از: "کل من علیها فان"[5] تافته‌اندوسعادت "و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام"[5] دریافته و قول خواجه علیه السلام که فرمود: عرفت ربی بربی ولولافضل ربی لمـــا عرفت ربی" نصب عین ایشان شده و لباس این ابیات بر قامت صفات ایشان چست آمده.

لشیخ سعدی قدس سره:

تهی دســـــت مــــردان پر حوصله — بیابان نــــــوردان بی قافلـــــــه

عزیزان پوشیده از چشـــــم خلـــق — نه زنار داران پوشیـــــــده دلـــــق

نه سودای خودشان ز پـــــــروای کس — نه در کنج توحیدشان جــــــای کـــس

---

۱ ــ متن: مقصد سوم.

۲ ــ ن: تفرقه

۳ ــ آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ ۳

۴ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸

۵ ــ آیهٔ ۲۶ و ۲۷ سورهٔ ۵۵

سلاطین عزلت گدایـــــان حـــی | منازل شناسان گـــم کرده پـــی
بسر وقتشان خلـــــق کم ره بـــرند | که چون آب حیـــوان بظلمت درنـــد
دلارام در بـــــر دلارام جـــوی | لب از تشنگـــی خشک بر طـــرف جوی
نگویم که بـــــر آب قادر نینـــد | که برشاطی نیل مستسقـــی انـــد

و بدانکه هر نبی و ولی را از مقام این معرفت تمتعی است بقدر شهودی که مقدرست او را ازحضرت ملک وهاب وباندازهٔ استعدادی که بدان قبول فیض الهی کندبی واسطهٔ حجاب و سالک صادق و عارف عاشق راعروج برمعارج آن مراتب سنیه و ارتقاء بمدارج آن مقامات علیه دست نمی دهد مگر بتائیدالهی و سیروعبور از درجات نفس و قلب و سر و روح خفی [۱] چنانکه در کتاب کنوزالحقایق ، عروس آن دقایق کسوت نظم پوشیده است بعداز آن سیر بطیر متبدل شود ، چه سیر در مقام بشریت سفلیه است و طیر در مقامات روحانیه علویه . بعد از آن متبدل شود طیر بجذبه و جذبه دور اندازد از انانیت وقریب سازد بهویـــت تا بغایتی که مورث مشاهدت گردد و مشاهده حاضرکند سالک را با[۲] دوست و غایب گرداند از هر چه غیر اوست ودر مقام معاینه از دولت جمع بعدالفرق بهره مندسازد و باضمحلال رسوم و آثار بشری سر " جاء الحق وزهق الباطل "[۳] منکشف گردد و بی هیچ شبهه و ریب انوار غیب الغیب مشاهده افتد ، پس استار اسرارملک وملکوت ورای سرادقات عظمت و جبروت مطالعه کند تا بغایتی که شمس ربوبیت از مطلع سماء عبودیت طلوع کند و ارض بشریت از تلالوء انوار الوهیت که مستفادست از سر " الله نورالسموات والارض "[۴] بحکم " و اشرقت الارض بنور ربها "[۵] منور گرددبعدازآن به هبوب نفحات الطاف ربوبیت در عین آفتاب حقیقت باب هویت منفتح شود .

لمولفه .

از ین بیشم امکان گفتـــــار نیست | که هر طالبـــــی مرد اسرار نیســت
قد کان ما کان ســـــرالالواح بـــه | فظن خیرا " و لا تسا ٔل عن الخبـــر [۶]

بعد از آن مستضیئی گردد آفاق جسد آئینه بشریت بضوء شریعت ، و ظاهر شود مشکات نفسانیه بلوامع طریقت و منورگردد زجاجهٔ قلبیه بانوار حقیقت و اشراق پذیرد

---

۱ ــ ن . و خفی
۲ ــ ن . با
۳ ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۱۷
۴ ــ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲۴
۵ ــ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۳۹
۶ ــ نسخه . فظن خیراولایسا ٔل . ر.ک حواشی

مصباح روحیه بنار نور الهیت[۱] و سر برزند شجرهٔ وحدانیت و ازین شجره موسای سر ندای. "انی انا الله رب العالمین"[۲] در رسد و بانمحاء[۳] جهات و تلاشی صور و انطماس ابعاض و انعدام اجزا و سطوت عزت وحدانیت و تجلی نور صمدانیه ربانیه جهل[۴] انسانیت تدکدک[۵] پذیرد و موسی روحانیت را صعقه‌ای حاصل آید و غیریت موهوم بنار غیرت محترق شود و شرک[۶] متخیل بسواطع انوار وحدت مرتفع گردد و سر "کل شیئی هالک الا وجهه"[۷] روی نماید، اوان "مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی"[۸] در رسد، حقیقت "ماینطق عن الهوی"[۹] محقق شود، مصداق: "کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق" بظهور پیوندد، و مکاشفهٔ اسرار "کنت کنزا مخفیا" دست دهد، پس بکشف غطا و دهاب جفا و رفع خبا انطواء ارض و سما ظاهر گردد، حفا دوام پذیرد و لقا (میسر شود) "فما کذب الفواد مارای ولا القلب ماروی"[۱۰] پس بی هیچ ماجرا در ریاض معرفت بچرد و شراب از حیاض محبت بخورد و بکاس جمال شراب جلال از خمخانهٔ وصال نوشد و ازضروب قیل و قال و کثرت سوءال باز رهد و حقیقت "الا انه بکل شیئی محیط"[۱۱] تحقق یابد. کما قال بعض العارفین.

ابان الحق لیس بـــه خفـــا و باح السر و انکشـــف الغطـــا
فنفسی زایلت و الـــروح تکـــدر فلم یبق التکـــدر و الصفـــاء
تجلت سطوة الجبـــروت حتـــی فنینا ثم قـــد تفنـــی الفناء
بقاء الحق افنانـــا و افنـــی بقاء فناءنـــا ذاک البقـــاء[۱۲]

لخواجه عماد فقیه قدس الله روحه العزیز[۱۳]

اگر مرد عشـــقی کم خویش گیر وگرنه ره عافیـــت پیش گیـــر
مترس از محبت که خاکـــت کنـــد که باقی شـــوی گر هلاکت کنـــد

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۲۸
۳ ــ بالخاء
۴ ــ جهل
۵ ــ ن: یدکرک
۶ ــ ن: شرکت
۷ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۸ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸
۹ ــ آیهٔ ۳ سورهٔ ۵۳
۱۰ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۳
۱۱ ــ آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۴۱
۱۲ ــ ر ک حواشی
۱۳ ــ ر ک حواشی

نروید نبـــــات از حبـــوب درست　　مگر حال بـــــــــــر وی بگردد نخست
ترا با حق آن آشنـــــــابی دهـــد　　که از دست خویشـــــت رهابی دهـد
که تا با خـــــــودی در خودت راه نیست　　وزین نکته جز بیخـــود آگاه نیســـت

هر چند در شرح حقیقت این مقام ، عبارت وافی نیست و در تعیین ماهیت این مرام اشارت کافی نه ، اما انجام کار از آغاز دیدن و دست از نامعذور بازکشیدن ، کار خرد دور اندیش و وظیفهٔ عقل دانش کیش است ، ولیکن کسی که رشتهٔ عقل گسسته و از عقال عقل رسته و بکلست وجود در عشق پیوسته باشد و عشق مطلق بحکم " کنت سمعه و بصره و یده " گوش شنوا و چشم بینا و دست گیرای او شده و این رباعی نقد وقت او آمده :

رباعی .

عشق آمد و شد چوخونم اندر رگ و پوست　　تا کردمرا تهـــــــی و پر کرد زدوست
اجزای وجود من همه عشق گرفـــــــت　　نامیست زمن بر من و باقی همه اوســت

لاجرم هر چه شنود بعشق شنود و هر چه گوید ، بعشق گوید ، پند خرد در گوش نکند ، بی دستوری[1] عشق نگوید و بی فرمان او خاموش نکند .

لموءلفه طاب مرقده .

چو عشق در سخن آرد حسین سوخته را　　بخویشتن نتواند که او خمــــوش کنـد

در دریائی غرقم که غرقه گرداب آن ، یاد ساحل نکند ، و بستهٔ زنجیری شدم که با چنان زنجیر ترک دیوانگی هیچ عاقل نکند ، غرق این دریا را دل دریا و کام نهنگ خوشترست از سفینهٔ سلامت و ساحل نام و ننگ .

لموءلفه .

دلم ز ساحل آرام و عافیـــت بگرفـت　　کجاست کام نهنگـــــــی و موج دریابی

عقل با چون و چرا ساخته و عشق از سبحات جمال بیچون گداخته ، عقل پربسته و عشق در بساط قرب از پرتو رخ معشوق مات گشته ، عشق باتاج و افسر بسر نبرد و سوگند جزبخاک پای دار و بسرسر شمشیر نخورد .

لمولانا قدس سره .

در میان پردهٔ خون عشق را گلـــــزارها　　عاشقانرا باجمال عشق بیچون کار هـــا
عقل گوید شش جهت حد ست و بیرون راه نیست　　عشق گوید راه هست و رفته ام من بار ها

---

۱ ــ بی دستوری = بی دستور . " ی " بجای کسره در این کتاب مکرر آمده ودر کتابهای دیگر نیز بسیار دیده می شود .

عقل بازاری بدید و تاجری آغـــازکـرد | عشق دیده زان‌سوی بازار او بازار هـــا
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان‌عشق | ترک منبر ها بگفته بر شده بر دار هـــا
عاشقان درد کش را در درونه ذوقهـــا | عاقلان تیره دل را در درون انکار هـــا
عقل گوید پامنه‌کاندرفنا جز خار نیسـت | عشق گوید عقل راکاندر تواست آن خارها

آه چکنم . هر دلی مرغ این انجیر نیست و هر بلبلی را آهنگ این صفیر نه .

بیت

ترا بقاف چو هرگز نبوده است گـــذر | زما حکایت عنقـــا کجا کنـــی بـاور

این سریست که بیرون‌نمی‌توان داد ، مهر خاموشی بر زبان می‌باید نهاد که گنج نهفتنی است و نشان گنج ناگفتنی .

بیت

خاموش کن ، خاموش‌کن‌تابرنجوشدعالمی | گردم‌فروخواهدشدن‌ازرازنتوان زد دمی

عاقل ازین سخن آشنا بیگانه است و فسون عقل در پیش عشق افسانه .

بیت

دل شناسد که چیست جوهر عشـــــق | عقل را دیدهٔ بصـــــــارت نیســت

پروانه داند که گر می تلخ شمع ، شهد شکرریزست ، دیوانه داند که‌آواز زنجیر چه دلاویز وطرب انگیزست .

لموءلفه .

تو نازنین جهانـــــی و ناز پــرورده | ترا زسوز درون و نیــــــازما چه خبر
چو دل به مهـــر نگاری نبسته‌ای ای‌مه | ترازحالت عشــــــاق‌بی‌نوا چه خبـر

مغز خرد از غرابت این حال در جوش و خروش آمده ، پیر خرد هرچند خود را طفل این مکتب ساخت ، حرفی نشناخت و عاقبت در راه حیرت لوح از بغل در انداخت .

لموءلفه

خواست عقل‌کل‌که‌داندازکمالش نیم‌حرف | گشت ازین ادراک‌عاجز فکـــرت‌دراک‌او
گرچه‌کنجی‌نیست خالی از فروغ‌آفتـــاب | چشم خفاشی ندارد طاقــــت ادراک او

ازین جهت اهل معرفت رااجماعست[۱] بر آنکه رهنمای‌بخدای‌هم خدابست عزوجل چنانکه

---

۱ ـ ن: اجتماعست در شرح تعرف : اجماعست : ر ک حواشی

مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف می‌گوید: " اجمعوا علی ان الدلیل علی اللـــــه هوالله وحده "

(خدا را چگونه توان شناخت)

و این مساٴله ایست مختلف در میان ما و معتزله، مذهب ایشان آنست که خدای را بعقل توان شناختن و مذهب اهل اصول از سنیان و جماعتیان آنست‌که خدایرا بدلیل توان شناختن، و مذهب اهل معرفت آنست که خدای راهم بخدای توان شناختن.

اما آنانکه‌گفتند خدای‌را بعقل توان‌شناختن، محالست ،از بهرآنکه‌خدای عزوجل ما را خبر داد از چیز هائی که ایشان راعقل نیست که ایشان خدای را بشناسند، چنانکه درقرآن‌گفت: " وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله "[1] از هدهد خبر داد که سلیمان را گفت که‌بلقیس و قوم اورا یافتم که سجده می‌کردندآفتاب‌رابدون‌خدای عزوجل و اگر مرغ خدای رانشناختی چون‌دانستی که کرا سجده می‌کند. و اتفاق است که مرغ را عقل نیست و چون‌شناختن چیزی که عقل ندارد‌مقررشد، محقق گشت‌که‌عقل‌علت معرفت نتواند بود. و نیز خدای خبرداد از نمله. قالت نمله: الایه[2] و اگر نمله‌را معرفت خدای نبودی چه‌دانستی که‌سلیمان‌خودکه‌باشد ؟ و همچنین‌استدلال‌کرده‌می‌شود بسایرآیات داله بر معرفت غیر عقلاٴ کقوله: " و حشر سلیمان جنوده "[3] و قوله تعالی: " و ان من شیئی الا یسبح بحمده "[4] چه تنزیه بی معرفت راست نیاید و برین معنی اخبار بسیارست، چون‌خبراعرابی که صیدآهوکرده‌بود و پذرفتار شدن رسول علیه السلام و بازآمدن‌آهو وعذر گفتن او با پیغمبر که‌دیرماندم و سوگند خوردن او که بدان خدای که ترابه‌پیغامبری‌فرستاده است‌که‌بچگان راشیر ندادم و مسلمان‌شدن‌اعرابی وآزاد کردن اوآهورا. وچون‌حدیث‌ضب که‌اعرابئی‌ازبنـی‌سلیم‌گفت: " یا محمدواللـه لا او من بک حتی یومن‌بک هذاالضب، فوضع‌النبی‌علیه السلام اصبعیه‌علی راس‌الضب، فقال: یا ضب من انا فقال: انت سیدالقیامه وزین‌القیامه و شرف القیامه‌و کمال القیامه، قال‌یاضب: من تعبد ؟ قال‌الهک‌الذی‌فی‌السماٴ عرشه‌و فی‌الارض‌سلطانه‌وفی‌القبور قضاوٴه و فی الارحام علمه " والقصهٔ‌بطولها. و چون حدیث انس رضی‌الله‌عنه‌که می‌گوید.

---

۱ ـ آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۲۷

۲ ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۲۷

۳ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۲۷

۴ ـ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۱۷

روزی با پیغمبر علیه السلام می‌رفتم ، مرغکی بر درختی نشسته‌بودوبانگ می‌کرد ،پیغامبر مرا گفت : دانی که چه‌می‌گوید ؟ گفتم نه ، گفت : این مرغک نابیناست چنین می‌گوید . یا رب مرا چشم ندادی تا روزی خویش طلب کردمی ، اکنون که چشم از من بستدی روزی من بمن رسان ، ملخی پران بیامد ، این‌مرغ دهن‌بازکرد ، ملخ بدهان‌وی در آمدوبخورد ، باز بانگ کرد ، پیغامبر علیه السلام گفت . می‌دانی که چه می‌گوید؟ گفتم . نه ، گفت : می‌گوید : که سپاس آن پادشاهی را که مرا سیر کرد ، چون این‌مقدار از دنیا بنده را بس باشد ، خاک بر سر دنیا باد .

پس بنص کتاب و اخبار ثابت گشت که طیور و وحوش و سباع را معرفت خداست ، و مرین چیزها را عقل‌نیست ، پس اگرخدایرا عزوجل بعقل‌توانستی شناختن ، پس (برای) این چیزهایی که بی‌عقلند ، معرفت‌محال بودی ، و از فلاسفه‌ودهریه‌که از مراجح‌عقلااند ، بایستی که هیچکس کافر و جاهل‌بالله نبودی ، چه قوانین‌که در اثبات علوم ریاضیه وضع کرده اند و براهین که‌بر مطالب‌عالیه حکمیه‌اقامت‌نموده‌اند ، عقول علمای‌اسلام و فقهای انام در ادراک مناط بعضی از آن بغایت قصورمعترف است ، اگر عقل علت معرفت خدای بودی ، بایستی که آن طایفه که عقلاء مراجح اند عارف بالله بودی .

اما قول آن کسان که گفتند .که‌خدای‌را بدلیل‌توان شناختن ،این نیزهم درست نیست از بهر آنکه خدای گفت : " ولواننانزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی "[۱] الایه . خبر داد خدای عزوجل که اگر ما فرشتگان را فرستیم تاگواهی دهند و مردگان را از گور برآریم تاگواهی دهند ، هر چه ما را خلق است از جماد و از حی در بر و بحر ، گروه ، گروه بفرستیم تا گواهی دهند ،نگروند تا من نخواهم کـــه‌خداوندم و کدام آیت باشد ازین قوی تر ، و کدام حجت باشدازاین‌ظاهرتر ، که خدای عزوجل خبر داد که این کل آیات علت و سبب نگردندوجود ایمان و معرفت‌را تا مشیت من‌نباشد ،درست شد که خدای را عزوجل[۲] نه آن یابد که خدایراخواهد ، ولیکن خدای‌تعالی را آن یابد که او را خدای خواهد . و درجای دیگر گفت : " و ما تغنی الایات "[۳] الایه ودر بسیاری‌از آیات هدایت دادن را از پیغامبرعلیه السلام نفی‌کرده است ، که : " انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء "[۴] و اضلال را نیزاز سبب ظاهر کمابلیس است ،

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ ۶
۲ ــ ن ۰ وجل را
۳ ــ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۱۰
۴ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸

نفی کرده که : " ان عبادی‌لیس لک‌علیهم سلطان "[1] و موافق‌این دو آیت حدیث رسول علیه السلام آمده است که گفت : " بعثت داعیا " و لیس الی من الهدایة‌شیئی و خلق[2] ابلیس مزینا " و لیس الیه من الضلالة شیئی " و ازین جمله ظاهر ترآنست که خدای تعالی گفت : " ولوردوالعادوالمانهواعنه "[3] کدام دلیل‌باشدظاهرتر ازین که کافر را بدوزخ آرند و دوزخ را معاینه بیند و الم عذاب بچشد ، بااین همه خدای جل ذکره ، خبر داد که اگر بیرون آرم دگر باره کافر شوند ، و در زیر این‌رمزیست وآن آنست که ما دانستیم که ما را که‌شاید و دانستیم که‌ما راکه‌نشاید ، اگرکسی ناشایسته‌ٔمارا‌شایسته کند ، یا شایسته‌ٔ ما را ناشایسته ، علم ما را جهل گردانیده باشدواین‌محالست واگر کسی را بمن توانند رسانید ، یا ازمن‌توانندستدن تا من‌نخواهم ، غالب‌ایشان‌باشند ، مغلوب من ، قاهر ایشان باشند و مقهور من ، آری کار معرفت و هدایت باز بستهٔ عنایت اوست .

این همه گفتیــــم لیکن دربسیــــج بی عنایات خدا هیچیـــــم ، هیچ
بی عنایات حـــق و مردان حـــــق گر ملک باشـــد سیاهستـــــش ورق

اگر مجرد عقل و دیدن آیات‌علت وجود معرفت بودی ، عارف‌ترین خلایق‌ابلیس بایستی که از عرش تا ثری هر چه دلیل‌است بر خدای تعالی ، همه رادید و بدانست ، چون عرش وکرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و غیر این و امام ملائکه بودو خازن بهشت ، با این همه پیشوای هر شقی اوست . پس باطل‌گشت که عقل‌یا دلیل سبب معرفت باشد و نهایت ادراک عقل آنست که اعتراف کند بر عجز خویش ، چنانکه از پیشوای اهل تحقیق ابوبکر صدیق‌منقولست که گفت .

العجـــــز عن درک الادراک ، ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشـــراک[4]

شیخ رئیس که سرور ارباب حکم است می‌فرماید :

شعر :

اعتصام الــــــوری بمغفرتـــــک عجزالواصفــــــون عن صفتـــــک
تب علینـــــا فاننـــــا بشــــر ما عرفنـــــاک حـــق معرفتـــــک

و شیخ فرید عطار که کاشف غوامض اسرار است ، می‌فرماید .

---

۱ ــ آیهٔ ۶۷ سورهٔ ۱۷

۲ ــ فیض القدیر ر . ک حواشی، فهرست احادیث

۳ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶

۴ ــ ر ک حواشی

عقلی که همــــی رهبر خودساختمش　　　در معرفت خـــــدای بگداختمــــش
عمری بسایست تا بدین عقل ضعیــف　　　بشناختم این قــــدر که نشناختمش[1]

پس ازین مقالات محقق گشت وازین مقدمات مقرر شد که خدای را جز بخدای نتوان شناخت و عقل آلت شناختن بیش نیست ، بی تعریف حق ، یا بی نمودن او خود را بعارف و بی حذبات تجلیات او ، یا بی فنای سالک از سطوات ظهور ذات او ، عقل را شناخت دست ندهد .

نظم :

تا ابد این راه و منزل رفتنــی است　　　جمله در خونابهٔ دل خفتنــــی است
هر که بر این راز مشکل پــی بــرد　　　گر بود صد جانش ، یک جـــان کی برد
چارهٔ این چیست در خـــون آمدن　　　وز وجـــود خویش بیرون آمــــدن

شعرالعربیه :

لا یعرف الحق الا مـــن یعرفـــه　　　لا یعرفن القدیم المحـــدث الفانـــی
لا یستدل علی البـــاری بصنعتـــه　　　رأیتم حدثا ینبئی عـــن ازمـــان
کان الدلیل له منـــه به ولـــه　　　حقا وجدنا مبـل علمـــا بتبیـــان
هذا وجودی و تشریحی و معتقـــدی　　　هذا توحد توحیـــدی و ایمانـــی[2]

و دلیل برین که راه نماینده بخدا هم خداست ، درکلام پروردگار ودر اخبار وآثار رسول علیه السلام و در مقالات ابرار و اخیار بغایت بسیار است ، یکی از آن قول اوست عز شانه که می فرماید : " او من کان میتا " فاحییناه "[3] ای ضالا فهدیناه و حضرت پادشاهی احیای قلب را بایمان بخود اضافت کرد ، چنانکه احیای نفس را بجان و خلاف اینست که در احیای انفس خدایرا شریک نیست ولیکن متفرد است با احیای انفس . همچنین می فرماید . که متفرد باشد با احیای قلوب و شک نیست که احیای قلوب برتر از احیای انفس است ، از بهر آنکه احیای انفس در وی مخاطب و غیر مخاطب درمی آید ودر آن مخاطبان دوست و دشمن درآید وباز این احیای قلوب نباشد مگر دوستانرا از جملهٔ مخاطبه ، ومحال باشد که این احیا را که عام باشد ، حق تعالی بوی متفرد بود وآن احیا ، که خاص باشد دوستانرا غیر خدا کند یا بچیزی غیر خدا حاصل آید ، باز گفت : " و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس "[3]

---

۱ ــ ر ک حواشی　　　۲ ــ اشعار در متن غلطها داشت از روی خلاصه شرح تعرف و شرح تعرف اصلاح شد . ر . ک خلاصه شرح تعرف ص ۱۶۰ والتعرف ص ۶۵ و شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲۵
۳ ــ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۶

خبر داد که این نور ایمان و معرفت که موء من در وی می‌رود جاعل آن منم وجای دیگر گفت:
" افمن شرح الله صد ره للاسلام "[۱] فیالها قصةًفی شرحها طول . . . . . . و خبر معروف است که پیغامبر علیه السلام روز خندق گفت . " لولاالله لما اهتدینا " پس گفت:
لولاالعقل والدلیل ما اهتدینا " و بزرگان درتاءویل این سخن که راه نماینده بحق هم حق است بسیار سخن گفته اند ، گروهی این را بر میثاق اول بستند که خلق را گفت:
" الست بربکم "[۲] بتلقین وی توانستند گفتن که وی رب ماست و اگر خلق را بحق راه بودی بچیزی جز بحق به تلقین حاجت نیامدی (وتنها پایه معرفت رادلیل یا)[۳] عقل نهادی ، و گفتی : "من انا" تا جواب دادندی ، تا دلیل نمودی و گفتی : من انا تا راه بردندی ، بل که دلیل ، قایم بود و عقل در ایشان مرکب بود با وجود عقل وقیام دلیل تلقین بایست تا توانستندگفتن بلی : و در تحت این سوءال وتلقین حواب رموز واسراربی حساب مدرج است ، و یکی از آنجمله آنست . مرایشانرا نخواست پرسیدن که شما که اید ؟ یا آن که اید ؟ اگر سوءال این بودی جواب آسان بودی که محدث را ازخود خبر دادن بسی آسان باشد ، از آنجا که ویست داند که وی کیست ، ولیکن چون از خودخواست پرسیدن نگفت که من کیم و آن کیم ، که اگر چنین گفتی درهر دو کون کرا یارای آن بودی که گفتی آن منی و اگر ملک مقرب بودی یا نبی مرسل ، و چون سوءال ازین معنی بود (و) خلق از جواب عاجز بودند تلقین بایست . دگر آنکه اگر گفتی نه شما آن منید تا جواب بلی آمدی ، چندان فایده نبودی ، از بهر (آنکه) دشمن آن ویست ، همچنانکه دوست آن ویست ، پس گفت : نه من آن شمایم تا فایدهٔ سوءال و جواب حاصل آید و خلق بدانند که کار نه بدان نیکو شود که ایشان آن حق باشند ، بلکه بدان نیکو شود که حق ایشانرا باشد . . .

و درین معنی حکایتی از سلطان بایزیدبسطامی آورده اند که . چون بدار بقا رحلت کرد او را بخواب دیدند ، گفتند . چون منکر و نکیرترا سوءال کردند ، جواب چون دادی ؟ گفت مرا سوءال کردند : من ربک ؟ جواب دادم که او را پرسید که : من عبدک چه کار بدان نیکونشودکه من گویم وی آن منست ، کاربدان نیکوشودکه وی گوید : آن توام

---

۱ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۳۹ ۲ ــ آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ ۷

۳ ــ عبارت بین دوقلاب در متن نیست . ظاهرا " بنظر می‌رسد چنین کلماتی یا نظیر آن از قلم ناسخ افتاده باشد .

لخاقانی قدس سره:

جوشن صورت برون کن در صف‌مردان درآ دل طلب کزدارملک دل توان شدپادشا
تا تو خود را پای بستی‌بادداری‌دردودست خاک برخود پاش کز تو هیچ‌نگشاید تـرا
باتوقرب " قاب‌قوسین "[1] آنگه‌افتددوست را کز صفات‌خود " ببعدالمشرقین " افتی جدا
آن خویشی چند لافی کان اویم ، کان او آن او شو گویدت خود آن مایی آن ما

قال رجل للنوری[2] " ما الدلیل علی‌الله‌قال‌الله ، قال فما بال العقل ،قال‌العقل عاجز والعاجز لایدل الاعلی عاجز مثله" مردی نوری‌را پرسید :که دلیل بر خدای چیست؟ گفت هم خدای سایل گفت پس کار عقل چیست ؟گفت: عقل عاجزست و عاجزراه ننماید مگر بعاجزی همچون خویشتن.

نظم

تو بدوبشناس او را نه بخود راه از او خیزد بدو نه‌از خرد
واصفانرا وصف او در خوردنیست لایق هر مرد و هر نامرد نیست
عجز ازآن همراه شد با معرفت کو نه در وصف آید و نه در صفت
بر ترست از علم و بیرون‌از عیانست زانکه در قدوسی خود بی‌نشانست
زو نشان جز بی نشانی کس نیافت چاره ای جز جان فشانی کس نیافت
آن مگو چون در اشارت نایدت دم مزن چون در عبارت نایدت
نی اشارت می‌پذیرد نه نشان نه کسی زو علم دارد نه عیان
در جلالش عقل و جان فرتوت شد عقل حیران گشت و جان‌مبهوت‌شد
عقل اگر در راه حق ره بین بدی فخر رازی راز داری‌دین بدی[3]

نقل است که چون امام ائمه اسلام ، ممهد قواعد شرایع و احکام ، استاد علماء بنی آدم ، حاوی اصناف علوم و حکم امام فخرالدین‌رازی‌جزاه خیرالملک المجازی دیار خوارزم ، صینت[4] عن الطوارق والالزم‌رابقدوم شریف مشرف ساخت‌وسایهٔ فضایل‌برمفارق ولات این ولایت‌انداخت ، سلطان‌جوانبخت‌فروزندهٔ‌تاج‌وفرازندهٔ‌تخت ،سایهٔ‌اخص‌اله ، سلطان علاء الدین خوارزمشاه ، طیب الله‌ثراه و جعل الجنـه مثواه ، که درآن وقت والی

---

۱ ــ نسخه: قاب و قوسین
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ صیبت

ولایت قبه‌الاسلام خوارزم بود ، قدوم اورا غنیمت تمام شناخت‌و باصناف الطاف و انواع اعطافش بنواخت و در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام و انجاح مطالب و اسعاف مآرب و اعطای درجات و مراتب او دقیقه‌ای فرونگذاشت و منزلی‌چون ریاض‌نعیم مزین باحیاض جسیمه و نسیم .

لموءلفه

ازلطافـــت هـــوای ساحـــت آن کاد یحیی العظـــام وهی‌رمیـــم [1]

دلگشا همچـــو صحبـــت‌خوبان حان فـــزا همچووصـــل یارقدیم

از برای اقامت او بیاراست ومشاهیرعلماو جماهیرفضلا را که سلاطین‌اقالیم علوم واساطین تبیان سر مکتوم بودند ملازمت‌عتبهٔ‌رفیع و سدهٔ منیع اوفرمود و ارباب‌ذهن‌وقادواصحاب طبع نقاد را اشارت نمود تا از غرایب حقایق و عجایب دقایق کهاز نتایج ابکار افکار آن منبع غوامض اسرار باشد ، استفاده نمایندو التقاط فرایدفواید بطریق‌نهانی‌از مطاوی‌بیان آن بحر زاخر معانی غنیمت شمارند و بعضی ارباب دولت و اعیان‌خدمت راملازم‌حضرت امام ساخت تا ملاحظ احوال‌ملازمان‌اوازاهل فضل‌وافضال و ناظرمجلس‌مناظرهٔ‌خداوندان کمال‌باشند وبمعیار امتحان عیار فضل هر یک بشناسندو ازآنجاکه‌کمال جلادت‌و فراست و غایت فطانت و کیاست امام است بمباحثهٔ، کتاب معینی و مذاکرهٔ فن متفننی [2] اشتغال نمی‌نمود ، بلکه هرروز چون مجلس آسمان‌رفعت‌او بکواکب‌ثواقب‌ارباب علوم‌مزین گشتی ، نکته ای از نکات غریبه و مساءله ای از مسائل عجیبه‌القاء کردی ، گاهی از غوامض معقول و از دقایق منقول ، گاهی ازقوانین مطالب عالیه و گاهی ازریاضیات و حکم متعالیه ، که هیچکس را سابقا در مطالعهٔ آن شرکت نبود و درمجادلـــهو مباحثه مجال مداخلت نی ، چون مدتی برین‌بگذشت بعضی‌ازخواص و عوام بحضرت‌امام عرضه داشتند . که خداوندان عزت و جلال و ارباب فضل و کمال بفوایدانفاس امام سعادت‌و استیناس تمام می‌یابندا‌ما ما بیچارگان که نقد [3] اخلاص مادر بوتهٔ‌خلاص ارادت‌تمام عیارست ،ازین سعادت محروم وبسمـــت خیبت [4] محرومیم و ما را غایت مقصود و نهایت مرام از حضرت امام آنست که یکی ازین دو کار التزام کنید . یا با جوبهٔ فتاوی پردازند ، یا مجلس عامه برای وعظو نصیحت منعقد سازند ،چون باوجود فقهای‌عصر کهمصابیح‌اعراص [5] شریعت‌ومفاتیح [6] ابواب

---

۱ ــ اشاره به‌آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۶

۲ ــ منتنی

۳ ــ ن : قد

۴ ــ ن : خلت

۵ ــ ن : عراص اعراص ، ج عرصه

۶ ــ ن : مقابح

اصول حقیقت بودند ، بفتوی پرداختن خود را هدف مطاعن ساختن‌بود ، مجلس‌نصیحت اختیار کردند ، روزاول‌که‌جمیع ارکان‌سلطنت‌واعیان‌مملکت‌حاضربودند ، بعدازحمدحضرت پروردگار و درودنبی‌مختار ، فرمودکه . اول واجب‌بر ارباب‌عقول ، معرفت حضرت احدیت است و اعتراف بر وحدانیت‌و بیشتر عوام از اهل ایمان و اسلام درین باب‌تقلیدپیش گرفته اند و قوانین و ادلهٔ قاطعه و براهین و حجج ساطعه‌ای ورای ظهورالقاء کرده و این ضعیف در اثبات این مطالب هزاردلیل اقامت کرده ، می‌خواهم‌که‌بتقریر آن‌دلایل‌لب ـ تشنگان این طریق راچاشنی‌ای ازشراب تحقیق چشانم‌وسرگشتگان‌بادیهٔ‌طلب‌رابسرچشمهٔ معرفت رسانم ، و در آن مجلس قریب صد دلیل بالفاظ عذب چون‌زلال سلسبیل از برای ارشاد ابنای‌سبیل‌تقریرفرمودءودرآن‌محفل بعضی‌ازاصحاب‌سلطان‌الاولیا و برهان‌الاصفیا ، قطب الاقطاب ، شیخ نجم‌الدین‌ابوالجناب‌الکبری‌قدس سره حاضربودند ، چون‌درحضرت شیخ اعلی الله درجته فی العلیین‌بعضی مقالات راعرضه (کردند) ، شیخ فرموده‌اند که کاشکی ما نیز از فواید آن مجلس مستفید می‌شدیم ، این حکایت‌بسمع امام رسیده است و امام بسعادت ملاقات شیخ مشرف شده شیخ فرموده اند که ما را چندان سر قیل و قال[1] و پروای بحث و جدال نیست ، و[2] اگر یک دلیل که برسایر آن ادله‌راجح باشدو وجه‌ثبوت آن پیش‌امام واضح بود تقریرفرمایند ، هرآینه ازمزایای الطاف‌معدودگردد ، امام[3] دلیلی از آن هزار دلیل اختیار کرد و بتقریر آن قیام‌نمود ، شیخ مقدمه ای‌را از آن مقدمات منع کردند و سند گفتند هر چند امام بطریق مجادله‌اشتغال نمود ، تفصی بحصول نپیوست[4] و حالت بر وی متغیر شد ، شیخ فرمودند . چون وحدانیت‌ملک جلیل پیش‌تو ثابت بدین دلیل بود ، دلیل باطل گشت ، پس مدلول نیز نزد توزایل‌شده باشد ، حق رابدلیلی‌باید دانست که زوالش ممکن نباشد ، امام را از آنجاکه حمیت‌دانشمندی‌است قهر مستولی‌شد ، از شیخ سوءال کرد که . بم عرفت الله ؟ یعنی به چه شناختی خدایرا ؟ شیخ در جواب گفتند . بواردات قدسی‌و مشاهدات انسی ، امام گفت‌این بر من چه حجت باشد ؟ شیخ گفتند . " ما لکم لاتعرفون لسانکم انتم قلتم بم عرفت و ماقلتم بم تعرفونی " یعنی چیست شماراکه در آداب بحث‌و جدال که طریقهٔ‌اهل قیل وقال است ، توجیه‌مرعی

---

۱ ــ ن : قال نیست

۲ ــ ن : که

۳ ــ ن : اما

۴ ــ نه پوست

نمی‌دارید ، شما از سبب شناختن من پرسیدید نه از شناساگردانیدن و الزام حجت برخود ، لاجرم در مقام منع این بر من حجت نیست گفتن از طریقهٔ توجیه بیرون است ، امام[1] بغایت متاثر شد و سوال کرد که مراچگونه آشنای حق می‌گردانی و بکدام وسیله بمقام معرفت می‌رسانی ؟ گفت : " ببذل المجهود وخلع الوجود ثم نفی الشهود " یعنی بطریق اطاعت و بذل طاقت بقدر[2] استطاعت و به خلع لباس وجود و در مقام مشاهده فانی گشتن از شهود و افتخار مجازی راکه عبارت از ناموس فخر رازی (است) بیرون درگذاشتن و در خلوتخانهٔ راز علم نیازمندی در محبت بی‌نیاز برافراشتن و نامهٔ هستی بکلی در نوشتن و در اوان ظهور الوهیت متحقق بحقایق این مقال گشتن که :

لابن الفارض رحمه الله :

خرجت بها عنی الیها فلم اعد	الی و مثلی لایقول برجعه
وافردت نفسی عن خروجی تکرما	فلم ارضها من بعد ذاک لصحبتی
و غیبت عن افراد نفسی بحیث لا	یزاحمنی ابداء وصف بحضرتی
و اشهدت غیبی اذبدت فوجدتنی	هنالک ایاها بجلوه خلوتی
وطاح وجودی فی شهودی و بنت عن	وجود شهودی ماحیا غیر مثبت
و قد رفعت تاء المخاطب بیننا	و فی رفعها عن فرقه الغرق رفعتی[3]
همه خواهی که باشی ای او باش	رو به نزدیک خویش و هیچ مباش
غیر معشوق ار تماشایی بود	عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو چون برفروخت	هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند	در نگر زان پس که بعد ازلا چه ماند
ماند الاالله باقی جمله رفت	شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
خود هم او بود اولین و آخرین	شرک جز ازدیدهٔ احول مبین

و بحقیقت این دوسه کلمه که شیخ فرموده اند از " جوامع کلم " است و در تحت او عالمی از غوامض حکم مدرج است .

مثنوی :

شرح می‌خواهد بیان این سخن	لیک می‌ترسم ز افهام کهن

۱ ــ اما

۲ ــ بقد

۳ ــ اشعار بکلی مغلوط و در هم ریخته بود از روی دیوان ابن فارض ص ۳۰ تصحیح شد .

فیالها قصة فی شرحها طول، القصه،امام دست ارادت شیخ‌گرفت و به تلقین‌ذکر و تعلیم طریق توجه بخلوت در آمد وبه نفی خواطر مشغول شد و حضرت‌شیخ مراقب‌حال اومی‌بود و امام را خاطر بماٴنوسات اوراد دقایق تنزیل و حقایق تاٴویل‌و اسرار ریاضی و معقول و غوامض فروع و اصول و بدایع معانی و بیان و ودایع حکم قرآن میل می‌کرد و شیخ درمقام تنبیه می‌گفتند. بیت:

هرگز نتوان یافـــــت هدایت‌بهدایه | کان نکته که‌اصلست بگفتـــــار نشد حل
نی کشف میسر شـــود از گفتن کشاف | وز بحث مقامـــــات و مقامات محصـل

امام چون دلراکه‌خلوتخانهٴ یار است از اغیارخالی‌نتوانست کردن، ببهانهٴتجدید وضو از خلوت بیرون رفت‌و فی الحال متوجه هرات گشت.

مثنوی:

دل نگهداریـــــد ای بیحاصـــلان | خاصه (اندر) صحبت صاحبـــــدلان

این حکایت بدان آوردم تا بدانی که‌معرفت الهی همچنانکه شیخ فرمود اگر چه بواردات قدسی و مشاهدات انسی است، اما از سپردن طریق عبودیت‌و از بذل جهد و طاعت[1] و تصفیه باطن وتزکیه نفس چاره نیست، کما سبقت الاشاره الیه

پس ختم‌کلام درمقصد معرفت باری‌بمقامات‌شیخ‌عبدالله‌انصاری‌کنیم که‌می‌گوید: توحید چیست؟ آنکه یکی را دوست باشی، معرفت چیست؟ آنکه دوست را یکی باشی، از عارف در جهان نشان نیست، هر زبان‌که از معرفت نشان‌دهد در دهان‌نیست، اسرار معرفت فاش کردن‌دیوانگی‌است، امید‌ثواب و عطاداشتن‌دوگانگی‌است، ابوجهل‌از کعبه[2] می‌آید و ابراهیم ازبتخانه، کارعنایت‌دوست دارد باقی همه بهانه، اکثرمقالات متقدمه دربن کلمات مدرج‌است: "والعاقل یکفیه الاشاره"

مقصد سیم: درسلوک‌راه‌عبودیت‌بقدرامکان، قال الله تعالی: "واعبدربک حتی یاٴتیک الیقین"[3] و قال‌عزمن قایل: "والذین جاهدوافینالنهدینهم سبلنا والله‌لمع المحسنین"[4] و قال علیه‌السلام: "لایستقیم ایمان‌احدکم‌حتی یستقیم قلبه و لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله"

---

۱ ــ ن: طاقت تصفیه
۲ ــ کیه
۳ ــ آیهٴ ۹۹ سورهٴ ۱۵
۴ ــ آیهٴ ۶۹ سورهٴ ۲۹

و قال علیه السلام : " بنی الاسلام علی خمس. شهادةٌ ان لااله الاالله و ان محمدا " رسول الله و اقام الصلوةّ وایتاء الزکاةّ والحج وصوم رمضان " بدان که حضرت الهی مفیض اصناف فیض نامتناهیست[1] ، بقدرت کامله درگنجینهٔ وجود انسان گنجی پراز جوهرمعانی که آن معرفت حضرت سبحانی است ودیعت نهاده است و طریق گشادن این طلسم اعظم بآیات بینات کتاب محکم وباحادیث و اخبار سر ایجاد عالم صلی الله علیه وسلم ،تعلیم داده و فرموده که نهایت عبادت حضرت رب العالمین ادراک جمال کمال یقین است .

" و اعبدربک حتی یاتیک الیقین " اگر چه اکثر مفسران یقین را در این آیت بموت تفسیر کرده اند ، اما چون حقیقت یقین اعتقاد جازم است که آنرا مقابل ظن دارندوبسیاری از آیات بینات مبین این معنی است که مستفاد می شود از عمل لفظ بر حقیقت ، چنانکه فرمود : " قدافلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی "[2] و چنانکه بعدازذکر: " الذین یومنون بالغیب و یقیمون الصلاةّ "[3] الی آخر المعطوفات . فرمود : " اولئک علی هدی " من ربهم و اولئک هم المفلحون[4] پس بایراداسم اشارت بعدازتعقیب مشار الیه باوصاف متعدده تنبیه کردبر آنکه مشار الیه بواسطهٔ آن اوصاف سزاوار این الطاف گشته است که آن کمال هدایت بر معرفت است در عاجل[5] و فوز صلاح وظفر بر غایت فلاح درآجل و حضرت ملک مجید در کتاب حمید می فرمایدکه : " والذین جاهد و افینالنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین "[6] و در این آیت کریمه مشاهدهٔ شاهد جمال هدایت و معرفت را مجاهده در طریق حضرت عزت تعلیق کرده است و در اثبات معیت با محسنان اشارت بر حقیقت مجاهده فی الله نموده و ازین مقدمات ظاهر شد که اعمال ظاهره را در احوال باطنه تاءثیر بسیارست ،ولیکن می بایدکه آن اعمال به نیت صافی و صدق تمام و اخلاص خالص مقرون باشد تا آن مجاهده فی الله بود وسبب هدایت سبیل رشاد و موجب معیت با حضرت ملک العباد گردد .

بیت :

بلی ازجاهدوا یکسربدست تست آن رشته ولی از "جاهدوا "هم برنیایدهیچ بی "فینا "

---

۱ ـ متنامت
۲ ـ آیهٔ ۱۴ و ۱۵ سورهٔ ۸۷
۳ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۲
۴ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۲
۵ ـ جاعل
۶ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۲۹

و محقق گشت که وجود انسانی که مجموعه‌ایست مشتمل‌بر اسرار روحانی‌و جسمانی ، طلسم عظیم است که حضرت عزت بدستکاری‌قدرت بر هم بسته‌است‌و باطن او را مجلای‌حضرت الوهیت و ظاهر او رامظهر اسماء صفات‌ربوبیت گردانیده ،چنانکه در نعت‌اکمل نوع‌انسان ارباب معانی بدیعه واصحاب بیان گفته اند :

لموءلفه :

ای وجودت مظهر اسمای حسنی آمـــده وی ز جودت عالم وآدم هویـــدا آمـده

ظاهرت مجموعهٔ مجموع عالمها شـــده باطنت مرآت ذات حق تعالـــــی آمده

وملت حنیفهٔ بیضا راکلید این طلسم ساخته و طلسم انسانی را چنانکه ظاهریست[1] و آن صورت قالب‌انسانیست‌باطنی[2] است و آن لطیفهٔ روح نورانی است همچنین علت مظهره را نیز ظاهریست و آن افعال بد نیست و آنراشریعت خوانند وباطنی است ، و آنرا اعمال قلبی‌و سری و روحی‌است و آنرا طریقت‌گویند ، پس‌شریعت کلیدطلسم صورت‌قالب است[3] و این کلید را پنج دندانه آمد که بنای اسلام بر آنست ، چنانکه خواجه علیه السلام‌خبر داد که : " بنی الاسلام علی خمس. شهادة ان لا اله الا اللهو ان محمدا رسول الله و اقام الصلوةوایتاءالزکوهو الحــجوصوم رمضان " حبیب‌حضرت ملک علام‌می‌فرمایدکه بنای شرایع اسلام بر پنج‌چیز است .

اول : گواهی دادن بر آنکه‌هیچ معبودی‌سزاوارپرستیدن‌بغیرالله نیست‌که خالق سماوات و ارض‌است و محمد علیه السلام رسول اوست .

دوم : برپای داشتن نماز که مناجات ملک بی نیاز است .

سیم : اداء زکات ، چهارم : حج گزاردن ، پنجم : روزهٔ‌ماه رمضان داشتن .

و از آن جهت کلیدطلسم‌صورت قالب را به‌پنج دندانه احتیاج‌افتاد که‌طلسم‌صورت قالب رابه‌پنج‌بنـــد حواس خمسه بسته اند بی کلیدی که پنج دندانه داشته‌باشد گشاده نگردد .

اما کلید دندانه های‌طریقت که کلید طلسم گشای‌باطن‌انسانیست‌تجلیات‌حضرت خالق و جذبات و رقایق است که اولا " بدان دروازهٔ شهرستان‌محبت گشاده گردد و این محبت نیز مفتاحی است با دو دندانهٔ طلب و شوق که در دارسلطنت معرفت بدو مفتوح

---

۱ ــ ظاهرتست ۲ ــ انسانیت و باطن

۳ ــ مرصاد . ن : آمد ، ر ک حواشی

شود ، چنانکه خواجه علیه السلام بدین معنی اشارت فرموده : " و تحببت الیهم بالنعم فعرفونی" و این معرفت خزینه‌دار گنج وحدتست که : " کنت کنزا مخفیا " نشان آن گنج می‌دهد و این خزینه‌دار را کلیدیست با دودندانه که آن لای نفی ماسواست و چون بدست اخلاص کلید رادر نفی کونین بلکه درازالت حکم کثرت اسماء و صفات بحکم "کمال الاخلاص نفی الصفات عنه" حرکت (دهی) از ولایت و احدیت باب یقین دوم که قاب قوسین است بسرحد گنج احدیت منفتح گردد و چون بحکم : " دنی فتدلی[1] " سیارطیار قدم بر مقام " او ادنی[2] " نهد سبحات وجه باقی از برای طلب کمال تلاقی[3] آتش غیرت در خرمن غیریت موهوم سیار در زدن آغازکند و بزبان زبانه این ندا در دهدکه :

لمؤلفه : [4]

در راه دوست هستی موهوم تو بلاســـت هان نفی کن بلای وجود خـــــودت بـــلا
تا تو بحرف لا نکنی نفی هرچه هســـــت تو از کجا و منـــــــزل الاالله از کجـــا

هیهات ، هیهات وصول بی اتصال و انفصال باحضرت ذوالجلال والجمال آنجا دست دهد ، انخفاضی که موجب ارتقاست و فنایی که سرمایهٔ بقاست ، آنجا روی نماید ، لقای ازلی در اینجا مشاهده افتد ، بقای لم یزلی اینجا حاصل آید . عاشقان[5] سرمست و رندان رفته از دست صهبای تجلیات جمال حق بقدح صدق[6] درینجا نوشند و عارفان عریان از لباس قیود شهود خلعت صافی[7] سلطنت از اطلاق وجود درینجا پوشند ، وخواجه کونین که رافع است ازین مقام خبر داد آنجا که گفت : " ان الله اختص لخواص عباده شرابا فاذا شربوا طابوا واذاطابوا طاشواو اذاطاشواطاروا واذا طاروابلغواو اذا بلغوا و صلواو اذاوصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلواواذا انفصلوافنواواذافنوابقواواذابقواصاروا ملوکا " وهم فی مقعدصدق عند ملیک مقتدر[8] " . ترجمه حدیث اینست که می‌گوید :

سر سرفرازان اهـــــل رشـــــاد مبشــــر بمنشـــور " قل یا عباد "
جهان بزرگـــــی و جان جهـــــان حبیب خدا خواجـــــهٔ انس و جان

---

۱ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳
۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳
۳ ــ تلافی
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ عاشق
۶ ــ حدق
۷ ــ ن : ساقی
۸ ــ قسمت آخر حدیث : آیهٔ ۵۵ سورهٔ ۵۴

چنین گفت کایزد بـرای خـواص / شرابی نهاده اسـت با اختصاص
شرابی طهوری که صبـح الست / ازو گشتـه اند اهل توحید مست
شرابی که نوشندش اربـاب حـال / ز خمخانـهٔ حق بجام جمـال
خرابات این باده دانـی کجاست / مقام خرابـی اوصاف ماسـت
سواقی صفاتسـت و اسمای حـق / کمین جام میناش ایـن نه طبـق
ازین می چو بخشیدشان طیب عیش / طریقی نمایندشـان سوی طیـش
از آن پس بپرنـدتا اوج عرش / ازین محنت آباد زنـدان‌فـرش
به یک پر زدن تا بمقصـد رسند / ز حد بگذرند و بـه بی حد رسند
ز قربت چو حاصـل کنند اتصال / رسد آن زمـان صدمـت انفصال
ازین پس چو حاصل شودشان فنـا / بیابند در ضمـن آن صد بقـا
ملوکی شوند ایمـن از اعتـزال / در آن" مقعد صدق" بـی انتقـال

پس سایرانرا درین موقف‌المواقف ما موقوف‌گردانندتاازبرای‌تکمیل ناقصان بخلعت صفات خودش باز بعالم فرستد ؟ چنانکه انبیاء‌راعلیه‌السلام بحکم : " اولئک‌الذین‌هدی‌الله فبهدیهم اقتده "[۱] به کلید طریقت در طلسمات‌باطنی بگشادند و از راه عالم غیب‌و امداد فیضان فیض الهی بروح ایشان رسید[۲] که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر[۳] آن فیض بدل رسید و از دل بنفس و ازنفس بصورت قالب‌لاجرم صورت شریعت بر صورت قالب ایشان ظاهر گشت ، چنانکه گفت : " ماکنت تدری ماالکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی‌به‌من نشاء‌من عبادنا "[۴] آری این‌طلسم‌را چنان پرداخته اند که از ملکوت ارواح راهی بدل و ازدل راهی بنفس و از نفس راهی‌بصورت قالب‌هست ، تا هر مدد و فیض که از عالم غیب‌بروح رسد از روح بدل رسد (و) ازدل نصیبی بنفس‌رسد و از نفس اثری‌بقالب رسد ، پس برقالب‌عملی مناسب‌آن پدیدآید و همچنین‌اگر برصورت قالب عملی ظلمانی‌ونفسانی پدیدآید[۵] ، اثر آن ظلمت‌بنفس رسد و از نفس‌کدورتی‌به‌دل و از دل غشاوتی بروح‌رسد و نورانیت‌روح‌را در حجاب‌کندوبقدر آن حجاب‌راه‌روح‌به‌غیب بسته شود تا روح از مطالعهٔ آن‌عالم بازماند و مدد فیض بدوکمتر رسد واگر اعمال بدنهه

---

۱ ــ آیهٔ ۹۰ سورهٔ ۶
۲ ــ مرصاد . ن. رسند
۳ ــ مرصاد ص ۸۶ ن: ابر
۴ ــ آیهٔ ۵۲ سورهٔ ۴۲
۵ ــ از همچنین تا پدید آید در نسخه تکرار شده .

که عبارتست از احکام شریعت و آن کلید طلسم‌گشای صورت قالب است پیدا گردد بواسطهٔ آن دری بعالم غیب گشاده شود و بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت قالب گشاده گردد آنگه[1] کلید طریقت بدست آید و طلسمات باطنی گشادن آغاز کند و اکثرامت و متبعان ملت مرا سلوک برین نهج است و بحقیقت چنانست که تا داد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند[2] از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت آنگاه توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده‌اند و از آن عمل احتناب نمایی که نهی کرده‌اند، تا دندانه های کلید راست تر بر بندهای طلسم بنشیند و گشاده گردد و اثر آن راستی بر زبان و از زبان بدل و از دل بغیب رسد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید و هرچند این راستی زیادت می‌گردد بواسطهٔ اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیادت می‌رسد که:

" لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم "[3] تا آنگه که پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد، چنانکه فرمود: " لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لایستقیم لسانه حتی یستقیم عمله " یعنی: ایمان هیچکس از شما استقامت نیابد تا دل او مستقیم نشود و دل بصفت استقامت موصوف نگردد تا زبان او را استقامت حاصل نیاید و زبان او استقامت نپذیرد تا عمل او مستقیم نباشد.

اما سر گشاده شدن پنج بند حس به پنج رکن شریعت آنست که انسانرا بواسطهٔ حواس خمس آفاتی و حجبی[4] پدید آمده است که به سبب آن حجب[5] بمقام بهایم و انعام رسیده است و اگر نعوذبالله درین حجاب بماند و دربرگرفتن آن بند تقصیر نماید در زمرهٔ آن طایفه داخل گردد که درحق ایشان می‌فرماید: " اولئک کالانعام بل هم اضل "[6] از آنکه بهایم و انعام راهرگز استیناس بحضرت ملک متعال در صفوف "الارواح جنود مجنده" نبوده و آلاتی که بدان از عالم علوی و آخرت برخورداری باشد هم ندارند، پس از عذاب بازخواست و از عذاب حرمان مصادف درجات عالیه و قرب حضرت احدیت ایمن‌اند، لاجرم اگر آدمی با وجود سابقه[7] الفت و چندین آلت نیل قربت در مقام بهایم و انعام بماند از

---

۱ ــ در نسخه اصل: بتدریج آنک کلید

۲ ــ ن: بدهند

۳ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۴۸

۴ ــ مرصاد ص ۱۶۱ نسخه متن: به پنج رکن شریعت حجتی

۵ــ مرصاد. متن: حجت

۶ ــ آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ ۷

۷ ــ سابق

بهایم بدتر باشد و دردعقوبت اوبیشتر، از آنکه دردطلب و حسرت‌نایافت آنکس‌راست که از سعادتی بازمانده باشد و قابلیت ادراک کمالی داشته بود.

مثنوی:

آنکه اول شاهـــد و خوش رو بـــود   چون سیه گردد تـــدارک چو بـود
مرغ پرنده چو مانـــد بر زمیـــن   باشد اندر غصـــه ودردوحنیـــن
مرغ خانه بر زمیـــن خوش می‌رود   دانه چیـــن‌و شاطر و کـش می‌رود
زانکه او از اصـــل بی پرواز بـــود   وان دگرپرنـــده و پر باز بـــود
هر که ازجام الســـت او خورد پـار   هستش امسال آفـــت رنـج خمـــار
وآنکه چون سگ زاهـــل کهدانی بود   کی مرو را حـــرص سلطانی بـــود
توبه او جویـــد که کردست او گنـــاه   آه او گویـــد که‌گم کردســـت‌راه

و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات‌بهیمی‌و حیوانی کند از تربیت‌قالب بازماندو از فوایدآن محروم شود، پس شریعت‌رابدو فرستادندتا هر تصرف‌که درمراتع بهیمی‌وتمتعات حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع، که‌از طبع همه ظلمت‌آیدو از فرمان همه‌نور، زیراکه چون بطبع کند همه در آن خود را بیندو این همه‌ظلمتست و حجاب، و چون بفرمان کنددر آن همه حق را بیند و خود را نبیند، و این همه نور استو رفع حجاب، و دیگر آنکه هر ظلمت‌و کدورت که در قالب (است) بواسطه‌تقیدات[1] شرعی که برخلاف‌مرادنفس است برخیزد.

و بدانکه در تحت هر رکنی از ارکان خمسه شریعت سری از اسرار حقیقت مودع است بلکه در هر یکی اسرار عجیبه وآثار غریبه مدرج‌است، و بدین واسطه هر یکی آدمی را رافع حجاب‌وکاشف‌نقاب است ومذکر از قرارگاه‌اول و آمدن‌او از آن‌عالم و مرشدیست او را بمراجعت بمقام خویش کـــه‌جوار رب‌العالمین‌است و چنانکه کلمهٔ لااله الا الله از روی اشتمال او بر نفی ماسوی و اثبات باری تعالی مفیدترین شربتی است در ازاله مرض نسیان که اولین حجاب انسانست‌از آنکه در تقید بقیودوجود و در حرمان ازعالم شهود در نظر سالک، کثرت مشهودست‌و وحدت مستور چنانکه اول‌کثرت مستور بودو وحدت در غایت ظهور، لاجرم بحکم: "واذکروالله‌کثیرا لعلکم تفلحون"[2] دربن کلمه که متضمن‌نفی‌اغیارواثبات‌یارست، بایدآویخت‌وبرموجب (آیه) "واذکرربک‌اذانسیت"[3]

---

۱ ــ مرصاد: تعبدات
۲ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۶۲
۳ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۸

در نسیان ماسوی‌ازذکر هستی‌موهوم‌خود نیز بایدگریخت تا برمقتضی وعده . " لعلکم تفلحون" از حجب[1] نسیان ومرض غفلت که : " فی قلوبهم مرض"[2] اشارتست بدان خلاص[3] یابد و چون مرض‌نسیان مرکب‌است‌از دو ماده‌ٔمختلف . که یکی غفلت است ازحق‌ودیگراشتغال‌بخلق ، و چون‌گفته‌اند : " العلاج باضدادها " لاجرم‌ازشفاخانه‌ٔ قرآن که : " وفیه شفاء للناس"[4] است شربت : " اذکروالله ذکراکثیرا "[5] فرمودند ونداء : الیه‌یصعد الکلم الطیب"[6] و آن کلمه‌ٔلااله الاالله‌است‌دردادند تا از سرکه‌ٔ نفی و شکر اثبات اسکنجبینی حاصل شودکه ماده‌ٔ صفراوی‌نسیان را قلع کند . پس بلااله‌نفی ماسوی کند که‌بدان‌مشغول گشته بودو به‌الاالله‌اثبات حق‌کند که از او غافل شده بود تا هر ضدی را معالجه بضد او کرده باشد و چون برین مداومت نماید ، بتدریج تعلقات روح که درگذر کردن روح بر ملک و ملکوت از ذکر هر چیزی با او همراه شده بود بمقراض لااله منقطع شود و جمال سلطان الاالله از پس تتق عزت متجلی گردد و بر حکم وعده‌ٔ " فاذکرونی‌اذکرکم "[7] از لباس‌حرف‌وصوت‌محرد شودودر تجلی‌نور عظمت الوهیت خاصیت : " هالک الاوجهه "[8] آشکاراگردد ، تابغایتی‌که‌قایل :[9] «اذکرکم»عزمن قایل ، نیابت‌ذاکری روح‌کندتا ذکر بی‌شرکت‌دست‌دهدوحقیقت " شهدالله انه لا اله الا هو"[10] ظاهر شود که بناء‌مسلمانی بر کلمه‌ٔ لااله الاالله‌است نه بر کلمات دیگر که خلاص از شرک معنوی بتصرف‌معنی این کلمه‌است و نجات از شرک صوری (هم‌حز بصورت این کلمه منتفی نگردد)[11]

لبعض العارفین

آفرینش‌را همه پی کن به تیــــغ لا اله تا جهان صافی شود سلطـــان الاالـــه‌را

---

۱ ــ متن : حجت

۲ ــ آیه‌ٔ ۹ سوره‌ٔ ۲

۳ ــ متن : اخلاص

۴ ــ آیه‌ٔ ۶۹ سوره‌ٔ ۱۶

۵ ــ آیه‌ٔ ۴۱ سوره‌ٔ ۳۳

۶ ــ آیه‌ٔ ۱۱ سوره‌ٔ ۳۵

۷ ــ آیه‌ٔ ۱۴۷ سوره‌ٔ ۲

۸ ــ آیه‌ٔ ۸۸ سوره‌ٔ ۲۸

۹ ــ مرصاد : قایل آشکارگردد وذکرروح‌ووجود ذاکری‌روح‌دربحر ذاکری فاذکرونی‌مستهلک شود . اذکرکم‌نیابت ذاکری‌روح کند . اینجا ذکروذاکرو مذکوریکی شودوذکربی شرکت‌دست دهد . مرصاد ص ۲۶۹

۱۰ ــ آیه‌ٔ ۱۶ سوره‌ٔ ۳

۱۱ ــ مرصاد . این عبارت درمتن نیست .

و بحقیقت چون شاهد هویت مذکور از جلابیب اسماء و صفات بیرون آید و نقاب احتجاب از جمال کمال خویش براندازد هویت موهوم ذکر از سبحات حضرت هویت سوخته گردد، اللهم ارزقنا نعیم الجمع و قنا جحیم الفرق.

مثنوی:

خود که یابد اینچنیــــن بازار را — که به یک گل می‌خــــری گلـــزار را
دانه‌ای را صـــد درختستــــان عـــوض — حبه ای را آمدت صـــــد کان عـــوض
کان لله دادن ایــــــن حبـــه است — تاکه کان الله لـــــه آیـــــد بدست
زانکه این هـــــوی ضعیف بی‌قـرار — هست شد زان هـــــوی رب پایـــدار
هوی فانی چون‌که خود با او سپـــرد — گشت باقی دایـــــم و هرگز نمـــرد
همچو قطره خایف از بـــــاد وزخاک — که‌فنا گردد بدیـــن هر دو هـــــلاک
چون به اصل خود که دریا بود جســت — از تف خورشید وباد و خـــــاک رست
ظاهرش گم گشت در دریـــــا و لیـک — ذات او معصـــــوم و(پا) برجا و نیـک
هین بده ای قطـره خود را بی نـــدم — تا بیابی در بهـــــای قطره‌یـــــم
هین بده ای قطره‌خود را این شـــرف — در کف دریا شو ایمــــن از تلـــــف
خود کرا آید چنین دولـــــت بدست — قطره را بحری تقاضـــاگر شدســــت
الله ، الله زود بفـــــروش و بخـــر — قطــــره ای ده بحر پر گـــوهر بـــبر

پس از این تقریر مقرر گشت و از این تحقیق محقق شد که رکن اعظم ازدندانه های کلید شریعت درگشادن بند طلسم ، این کلمه است .

اما نماز که تالی ایمانست و مقدم باقی ارکانست و عماد قصر دینست و دعامهٔ بیت یقین است و مناجات حق تعالی‌است و اول مسوءل‌در روزحزاست ،اسرارطلسم‌گشائی درو بی نهایت ودلایل راهنمایی درو بی غایتست ، چنانکه خاطر فاتر در تقریر آن وافی نیست و مجلدات ودفاتر درتحریر آن‌کافی نه ، امابحکم : " مالایدرک‌کله‌لایترک‌کله" به بیان بعضی اکتفا کنیم .

اول : در طهارت که شرط صلات است ،فایده آنست که ظاهر عنوان نامهٔ اسرار باطن است ، چون ظاهر بوضوطاهر گردد ، بحکم آنکه قصر وجودرا از بیرون بجانب باطن دریچه هاست و اثر[1] هر یکی بدیگری‌متواصل ، باطن را طهارتی‌از کدورات تعلقات اغیار

---

۱ ــ متن : اثری . یاء بجای کسره بکار رفته‌است .

حاصل شود ، علی‌الخصوص که متوضی ادعیهٔ مخصوص را ورد زبان و اخلاص را در ادای این معنی حرز جان بیارد .

مثنوی :

دست من اینجا رسید این را بشسـت — دستم اندر شستـن جانست سـت
ای زتو کس گشتـه جان ناکسـان — دست فضل تسـت در جانها رسان
حد من این بود کردم مـن لئیـم — زان سوی حدرا نقـی کن ای کریـم
از حدث شستـم بحیله پوسـت را — از حوادث شو خدایـا دوسـت را

و صورت اشکال و حرکات نماز از آمدن بدین عالم خبر دهد و بمراجعت آن عالم دلالت کند ، چنانکه اشکال نماز ، قیام و رکوع و سجود و تشهدست ، تشهد خبرمی‌دهد از شهود و حضور او در حضرت عزت ، پیش از آنکه اینجا آمد ، وسجود خبرمی‌دهد که چون بدین عالم آمد بعد از مفارقت از وطن مالوف که آن فترت بمنزلهٔ جمادی است اول بمقام نباتی پیوست که نباتات همه در سجودند که : " والنجم والشجر یسجدان "[1] همه سر بر زمین نهاده اندبر شکل سجود . و رکوع خبرمی‌دهد (که) از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله دررکوع اند ، پشت خم داده ، و قیام خبرمی‌دهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست که به جملگی در قیام اند . پس در نماز این اشارتست که اول تکبیر بگوی ، یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بند آز مشو[2] و از قیام انسانی که شکل تجبر و تکبرست به رکوع حیوانی و بهیمی آی که شکل تواضع و خشوع و انکسارست و از آنجا به سجود مذلت و افکندگی نباتی آی تا به تشهد شهود و حضور اول باز رسی که : " و اسجد و اقترب "[3]

نظم :

خواری و بندگیست ، پس آنگه شهنشهی — اندر نماز قامه بود آنگهـان قعـود
تا چون این کنی بهمان نردبان که فرود آمدی برشوی که : " الصلوة معراج المؤمن "

بیت :

همه ز آغاز سـوی آخـر آینـد — من از آخـر بیایم سـوی آغـاز

دیگر صفت مناجات نمازی (او را)[4] ازمقام حیوانی و تمنای نفسانی و گفت و شنید خلق به مقام ملکی و مکالمه ومناجات حق آرد و از ذوق مناجات ومکالمهٔ عهد "الست بربکم "

---

۱ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۵۵
۲ ــ مرصاد . متن : پند آن مشنو
۳ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۹۶
۴ ــ مرصاد ص ۱۶۸

خبر دهد که : " المصلی یناجی ولو علم المصلی من یناجی ماالتفت " می‌گوید . مصلی باحق مناجات دارد واگر داند که باکه مناجات می‌کند هرگز التفات نکند و نفرمود که به‌چه‌چیز التفات نکند ، بعضی گفتند به‌یمین ویسار التفات نکند وبعضی گفت . بدنیا وآخرت التفات نکند واولی آنست که گویم حذف مفعول ازبرای تعمیم است ، پس معنی چنانست که بماسوای حق التفات نکند تا بغایتی که در مقام استغراق از وجود خودکه اعظم طلسم و اقرب حجب است مفتتح شود و در مثنوی ، که مجمع اسرار معنویست ، می‌فرماید :

مثنوی :

من جمادی بودم و نامی شدم — و ز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو — " کل شیئی هالک الا وجهه "[۱]
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانا الیه راجعون "[۲]

سلطان العارفین سید حسینی ، رحمه الله ، درکتاب کنزالرموز بر بعضی اسرارنماز اشارت کرد ، آنجا که گفت .

له :

نفس تست آلودهٔ حرص و هوا — رو طهارت کن بدریای فنا
پس بشوی از هر دو عالم دست وروی — تا شوی شایستهٔ این گفت و گوی
قبله را چون یافتی دستی بر آر — دست خود یعنی زدون حق بدار
اختیار خود برون آر از وجود — تا بیابی نقد اسرار سجود
دولت هر دو جهانست داده اند — پنج نوبت بهر آنست داده اند[۳]

و روزهٔ از آن عهد اعلام کند که به صفت ملایک بود وبحجب حیوانی محجوب نگشته بود که خوردن خاصیت حیواناتست[۴] و ناخوردن صفت ملایک وصفت خداوند تعالی تابدین اشارت ترک سجایای حیوانی کند ومتخلق باخلاق سبحانی شود که : " الصوم لی وانااجزی به " یعنی روزه خاص از آن منست که درحقیقت حضرت خداوندیست که منزه است از غذا ، باقی هرچه هست محتاج غذااند ، ملایکه[۵] اگر چه غذای نخورند[۶] اما تسبیح

---

۱ ـ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۲ ـ آیهٔ ۱۵۱ سورهٔ ۲
۳ ـ ر ک حواشی
۴ ـ ن : حیواناتست
۵ ـ ملایکه اند
۶ ـ بخورند : در مرصاد ص ۱۶۸ . غذای حیوانی نخورند .

وتقدیس، غذای ایشانست هر چیز رامناسب‌او غذابی هست، و" اناا جزی‌به" یعنی‌جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق[1] باخلاق من است، به عیسی‌وحی آمد که: "تجوع ترانی و تصل الی" یعنی:

نظم:

گرسنه شـــو آنگاه سیرم ببیـــن مجرد شـــو وباش‌بامن قریـــن

آن مقرب حضرت قیومی مولانا جلال‌الدین رومی (گوید)

بسی حلاوت پنهان در این جلای شکـم مثال چنگ بود آدمی‌نه بیش و نه کـــم
چنانکه گر شکم چنگ پر شـــود مثلا" نه ناله آید از آن چنگ پر نه زیر و نه بم
اگر ز روزه بسوزد دماغ و اشـــکم تو ز سوز ناله برآید زسینه‌ات هـــردم
هزار پرده بسوزی بهردمی زان ســوز هزار پایه برآری بهمـــت و بقـــدم
شکم تهی شو و مینال همچو نی بنیـاز شکم تهی شو و اسرار گـــو بسان قلـــم
چو پر شود شکمت در زمان حشر گـردد بجای عقل‌تو شیطان، بجای کعبه صنـــم
چو روزه داری اخلاق خوب جمع شـود به پیش تو (چو) غلامان و چاکران حشم
بروزه‌باش‌که آن خاتم سلیمانســـت مده‌به دیو تو خاتم، مزن تو ملک بهـــم
بروزه‌خوان‌کرم را تومنتظـــر می‌باش از آنک‌خوان کرم به زشوربای (کلـم)[2]

دیگر در زکات، تزکیه نفس‌است از صفات حیوانی و تخلق است باخلاق‌ربانی، زیرا که صفت حیوان آنست که جمع‌کندو به کس ندهد وآدمی را از جمع‌کردن چاره‌نیست واگر از آن چیزی ندهد درآلایش صفت‌حیوانی بماند، می‌گویدزکات بده‌تااز آن آلایش پاک‌شوی‌که: " خذ من‌اموالهم صدقه‌تطهرهم‌وتزکیهم بها"[4] و به صفات[5] خدای موصوف شوی که جود وعطا، صفت خدای تعالی‌است واین صفت واسطه‌ٔنیل سعادت‌است، قال الله تعالی: " فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری"[6]

مثنوی:

آنکه بدهد بی امیدی ســود هـــا آن خدایست و خدایســـت و خـــدا

---

۱ ــ بحلق

۲ ــ دیوان‌کبیرغزل۱۷۳۹درنسخه‌متن. شوربای کرم

۳ ــ مرصاد، ص ۱۶۸ ببعد

۴ ــ آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ ۹

۵ ــ مرصاد، نسخهٔ متن: صاف

۶ آیهٔ ۵ و ۶ و ۷ سورهٔ ۹۲

یاولی حق که خوی حـــــق گرفـت ‌‌‌‌ نور گشت و تابــــش مطلـــــق گرفت
کو غنی است و جز او جملـــه فقیـر ‌‌‌‌ کی فقیری‌بی عوض گویـــــد که گیـر

و سر دیگر در زکات آنست که حق سبحانه وتعالی اموال و انفس ما را خریده و در مقابل بهشت‌راکه محل تجلی‌جمال و منزل‌تدلی[1] ایزد متعال‌است وعده کرده که: " ان‌الله اشتری من الموءمنین‌اموالهم وانفسهم بان‌لهم‌الجنه"[2] پس بدادن‌مال که شفیق روح است‌باسم زکات ،تدرج به‌ایثار انفس‌حاصل آید و گشایش در جمیع سعادات بسته‌این‌صفت است . ابن‌فارض علیه الرحمه :

شعر

فمن لم یجد فی حب نعـــــم بنفسه ‌‌‌‌ ولو جاد بالدنیاالیه انتهـــــی البخـل
فنافس ببذل النفس فیها اخا الهـوی ‌‌‌‌ فان قبلتها منک یا حبـــــذا البـــــذل

می‌گوید هر محبی که‌در محبت جانان‌فدای دل و جان نکند اگر چه جمیع دنیا را و آنچه دروست در تمنای لقای‌دوست ایثار کند و جوانمردی‌نماید‌درمذهب‌اهل درد (و) عاشقان جوانمرد بغایت بخل موصوف‌وبنهایت شح نفس معووف باشد .

پس باید که مناقشهٔ‌اهل عشق و هوی‌به بذل‌نفس و ایثار جان‌بود و اگر محبوب جلیل این متاع قلیل قبول کند ، غایت جود آن بود .

شعر :

به نیم‌جان‌که‌تو‌داری‌و‌یکنفـــس‌که‌تراست ‌‌‌‌ حدیث پیش کش و یادگـــــار نتوان کرد
برو به پیش سگان درش فشـــــان جانرا ‌‌‌‌ که این متاع برآن رخ نثـــــار نتوان‌کرد

و دیگر حج اشارتست که بحضرت عزت مراجعت می‌باید واز هر چه بی اختیار خواهد بریدن باختیار ترک آن گفتن .

لمولانا قدس سره :

ناچار مـی‌برندمت بــــاری باختیــــار ‌‌‌‌ تاپیش شاه باشـــــدت اعزاز و آبـــروی
مستان و عاشقان بر دلدار خـــود رونـد ‌‌‌‌ هر کس که گشت عاشق رود ست ازو بشوی
ماهی که آب دید نپایـــــد بخاکـدان ‌‌‌‌ عاشق کجا بماند در دور رنـــــگ و بوی
خاصه کسی که عاشق سلطان ما بـــــود ‌‌‌‌ سلطان بی‌نظیر و خداوند قنـــــد خوی

---

۱ ــ نسخه : (تدنی) ؟

۲ ــ آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ توبه

در خواب شو زعالم و از شش جهت گریز تا چند گول گردی و آواره سوبسوی

یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم گشته در دیار طبیعت حیوانیت و از کعبهٔ وصال و طلب مشاهدهٔ جمال ما بی‌خبرمانده، چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای بستهٔ " ان من ازواجکم و اولادکم عدوا " لکم "[1] باشی، برخیزو این بندها همه بر هم گسل و زن و فرزند و خان و مان را وداع کن.

مثنوی:

هر چه غیر حق ترا خوب و خوشست آدمی خوارست و عین آتش است

و دل را که نظرگاه خاص ماست از آلایش تعلقات ایشان پاک ساز.

لخاقانی:

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود مصحف و افسانه راجلد بهم ساختن

چند رصدگاه عقل بر در دل داشتن چند قدمگاه پیل بیت حرم ساختن

و قدم ازین منازل و مراحل خوش آمدهٔ دنیاوی بیرون نه و بادیهٔ نفس اماره قطع کن و چون با حرام گاه دل رسی به‌آب انابت غسلی‌کن و از لباس کسوت بشریت‌مجرد شو واحرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه‌بزن‌وبعرفات (معرفت)[2] درآی و بجبل‌الرحمه[3] عنایت برآی و قدم صدق در حرم حریم قرب ما نه و بمشعرالحرام شعار بندگی شتابی کن[4] واز آنجا بمنای‌منی آی و نفس بهیمی را در آن منحر قربان[5] کن و آنگاه روی به کعبهٔ وصال ما نه که: " دع نفسک و تعال"

لامیر حسینی قدس سره.

از بیابان هوا احرام گیر پس طریق کعبهٔ اسلام گیر

هر زمان سعیی بباید با صفا در صفا و مروهٔ خوف‌ورجا

آتش اندرخرمن پندارزن آنگهی لبیک عاشق‌وارزن

چون پدید آمد حریم بارگاه نفس خود قربان کن اندر پیش شاه

زین به پشت مرکب توفیق کن پس طواف کعبهٔ‌تحقیق کن

---

۱ ــ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۶۴

۲ ــ مرصاد: ص ۱۶۹ ر ک حواشی

۳ ــ متن: بحبل

۴ ــ مرصاد. نسخه: بیای

۵ ــ مرصاد. نسخه: فرمان

کعبهٔ مردان نه‌از آب و گــل است طالب (دل) شو که بیت اللــه دلست

و چون رسیدی طواف کن، یعنی بعد ازین گرد ما گرد و گرد خویش مگرد و با حجرالاسود که دل تست و آن یمین الله است عهد ما تازه کن و بمقام ابراهیم آی، یعنی بمقام‌خلت و آنجــا دو رکعتی کن، یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن که گفته اند.

بیت.

پرستیدن حــق برای بهشــت بود پیش ارباب دل سخــت زشــت

و بدانکه طاعت از برای این اغراض مزدوری است و مزدوری از خواجه دوری است بندگی ما از اضطرار عشق (کن) [1]، پس (چون عاشقان) [2] به در کعبهٔ وصال آی و خودرا چون حلقه بر در بمان و بیخود درآی‌که خوف‌وحجاب‌ازخود (ی) خیزد وامن‌و وصول‌ازبیخودی که: "و من دخله کان آمنا" [3]

ربا عی.

ای دل بی دل بنــزد آن دلبر رو در بارگــه وصال او بی ســر رو

تنها زهمه خلق چــو رفتی بــدرش خود را بر در بمــان و آنگــه در رو

پس ازین تقریرات مقررگشت که سفر راه کعبه نموداره آخرتست هر رکنی از ارکــان‌او کلید طلسم گشای صورتست، لاجرم ارباب‌صفا را که همه عمرسعی در طلب مرضاة‌الله‌کنند شداید و آلام این راه بامید بوسیدن خاک آن درگاه عین راحت نماید.

بیت.

نشاط کعبه‌چنان میدواندم چپ و راســت که خارهای بیابان حــریر می‌آیــد [4]

اهل صورت از کعبهٔ صورت خانه بینند و اهل معنی جان و جانانه.

شعر.

سفر کعبه نمود ار ره آخــر تســت گر چه رمز رهش ازصــورت دنیا شنوند

جان معنیست باسم صوری گشته بــرون خاصگان معنی‌وعامان همه‌آوا شنونــد

کعبه را نام به‌میدانگه‌خاص عرفــات حجره خاص جهان داور دارا شنونــد

مشتری قرعهٔ توفیق زند بره حــاج بانگ آن قرعه برین رقعهٔ غبرا شنونــد

---

۱ ــ مرصاد

۲ــ مرصاد ص۱۶۹ ،آنچه‌درمیان‌دوقلابست نسخه اصلی آنرا ندارد

۳ ــ آیهٔ ۹۷ سورهٔ ۳

۴ ــ ر ک حواشی

عرشیان بانگ " ولله علی الناس" زنند　　پاسخ از خلق " سمعنا و اطعنا " شنوند
از سراپای درآیند ، سراپای نیاز　　تا تعال از ملک‌العرش تعالی شنوند
روضه ، روضه همه (ره) باغ منور بینند　　برکه ، برکه‌همه جا آب مصفا شنوند
بر سر روضه همه جای تنزه شمرند　　بر لب برکه همه‌بانگ‌تماشا شنوند
بر در کعبه (که) بیت الله موجوداتست　　که مباهات امم ز آن‌درو‌الا شنوند
بار عامست و در کعبه گشادست کزو　　خاصگان بانگ در جنت ماءوی شنوند

و چون آداب و مناسک طواف خانهٔ گل دانستی ، زیارت‌کعبهٔ دل‌را که منزل خاص حق‌و محل تجلی جمال مطلق است بر آن قیاس کن ، و قد ورد فی احادیث القدسیه ؛
" لا یسعنی‌ارضی و لاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی التقی النقی الوادع "

شعر .

طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری　　دلست کعبهٔ معنی‌تو گل چه‌پنداری
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود　　که تا بواسطهٔ آن دلی بدست آری
هزار سال پیاده طواف کعبه کنی　　قبول‌حق نشود گر دلی بیازاری
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد　　دل خراب که او را به هیچ نشماری

رمزی از بعضی تعبدات شرع گفته آمد ، فاما آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و زمین نگنجد و شاید که بدین قدر اشارت عاقل فرزانه از طلسم جسمانی‌راه بسر حد گنج معانی تواند برد ، ولیکن باید بخیالات (که) اطفال طریقت‌را بدان پرورش دهند فریفته‌نشود و از گنج جان به‌طلسم جسم قانع نگردد و بمشاهدهٔ چهرهٔ‌جان از دولت لقای جانان باز نماند .

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت　　جان شود پیدا چوجسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست　　غیب را جان‌تو جسمی دیگرست
همچنان میرو بیابانش مپرس　　در چنین دردی ز درمانش مپرس
گنج در قعرست و گیتی چون طلسم　　بشکند آخر طلسم این‌بندجسم [1]

مردٌ صاحب‌دردی سیاحی ، جهان گردی ، حکایت کردی که . در دیار دمشق جماعتی از اهل عشق بهوای‌سماعی در خانقاهی‌اجتماعی‌داشتند ، مطربی نغمه‌سرایی ،بلبل‌نوایی ، داود لهجتی ، یوسف بهجتی ، از اشعار مولانا جلال‌الدین رومی این شعر آغاز کرد که :

---

۱ ــ در منطق الطیر ص ۱۱۰ . گنج در قعر است .

ولە .

ز بعد خاک شدن یا زیان بود یا سود   بنقد خاک شوم بنگرم چه خواهد بود
بنقد خاک شدن کار عاشقان باشد   که راه بند گشودن خدایشان بنمود

محبی (عاشق) [1] ، دردمندی صادق ، چهره زرد از آتش درد برافروخت و رخت تعلقات غیر به نار غیرت عشق می‌سوخت و لآلی قطرات عبرات بالماس مژگان می‌سفت وبازخوان ، بازخوان می‌گفت . چون مطرب این دوبیت اعاده فرمود ، عاشق بیچاره آهی زد و جان بجانان تسلیم کرد .

بیت .

دوستاری اینچنین کن گر کنی   جان سپاری اینچنین کن گر کنی
جان چه خواهی کرد بر جانان فشان   در ره جانان چو مردان جان فشان
نیست‌شو تا هستیت از پی رسد   تا تو هستی ، هست‌در تو کی رسد
تا نگردی محو در ذل فنا   کی رسد اثباتت از عز بقا

چون اوراق و دفاتر از شرح حقایق معرفت قاصر و فاترست ، در باب معرفت بهمین کلمات اختصار کنیم . والحمدلله افتتاحا " و اختتاما " و الصلوة علی نبیه ما اتسعت عقودالشهب انتظاما .

باب دوم

در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو . و این باب مشتمل است بر دو مطلب . مطلب اول در فضایل علم و حسن نتایج آن و رذایل جهالت .

مطلب دویم : در فضایل عقل و حسن نتائج آن و قبایح حماقت . المطلب الاول :

قال الله تعالی : " یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتواالعلم درجات " [2] و قال عز من قایل : " و مایعلم تاءویله الاالله والراسخون فی العلم " [3] و قال جل ذکره : " هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون " [4] (عن) ابی الدردا . قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : " من سلک طریقا " یطلب فیه علما " سلک الله به

---

۱ ــ نسخه : عاشقی
۲ ــ آیه ۱۱ سوره ۵۸
۳ ــ آیه ۵ سوره ۳
۴ ــ آیه ۹ سوره ۳۹

طریقا " من طرق الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضالطالب العالم و ان العالم ليستغفر له من في السموات و الارض و الحيتان في جوف الماء و ان فضل العالم على العابد كفضل القمر في ليلة البدر على سايرالكواكب وان العلماء ورثة الانبياء و ان الانبياء لم يورثوا دينارا " ولادرهما " و انماورثواالعلم فمن اخذبه فقد اخذ بحظ اوفر " و قال عليه السلام .
" علماءامتي كانبياء بني اسرائيل " [۱] هر آينه ارباب آراء زاهره را معلوم و برصحايف ظاهر ايشان مرقوم است كه علم منقبتي است بلند و منزلتي است واليه و سفينهٔ نجاتست و وسيلهٔ نيل اعلى درجات چنانچه حضرت مفيض خيرات مي فرمايد . " يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتواالعلم درجات " [۲] معني اينست كه در خطاب مؤمنين ومؤمنات مي گويد كه حضرت الله كه مستجمع جميع كمالات است بوفور قدرت كامله و حكمت شامله بلند مي سازد پايه قدر كسي راكه بقبول سعادت ايمان پردازدوطايفه‌اي كه گردكعبهٔ مقصود طايف و ازموجبات (استعصاى) [۳] حضرت الهي برمقتضاى . " انمايخشي الله من عباده العلماء " [۴] خايف اند ، يعني آنها كه خلعت صافي علم پوشيده‌اند ايشان خود عين درجات زلال چشمهٔ حيات‌اند ، چنانكه دراحاديث و اخبار نبي المختار عليه وعلى آله و صحابه صلوات الملك الغفار آمده است كه . " تعلموا العلم فان العلم حيوه القلوب من الجهل وقوه الابدان من الضعف ومصباح الابصار من الظلم يبلغ به العبد منازل الاحرار و مجالس الملوك والدرجات العلى في الدنيا والآخره " يعني . بياموزيد علم را كه علم حيات دلهاست از جهل كه . " اومن كان ميتا فاحييناه " [۵] و قوت تنهاست از ضعف و روشنايي ديده هاست در تاريكي ، هربنده كه علم بياموزد برسد بمنازل احرار و مجالس ملوك نامدار (و) واصل گردد بدرجات عاليه در دنيا و آخرت ، و خودكدام مرتبه عالي تر ازين باشد و كدام درجه شريف تر ازين بودكه در دانستن تأويل متشابهات ارباب رسوخ را از علما شريك خود ساخت واين آوازه در ملك ملكوت انداخت كه . " ومايعلم تاويله الاالله والراسخون في العلم " [۶] على وجه من الوجوه المذكوره في التفاسير . و در باب شهادت بر وحدانيت حضرت احديت وفردانيت جناب الوهيت بعداز بيان شهادت خود ،

---

۱ ـ ر ک حواشي

۲ ـ آيهٔ ۱۲ سورهٔ ۵۸

۳ ـ استعصا : نافرماني كردن . نسخه انفضاى ؟ استغناى ؟ خوانده نشدقياسا "تصحيح گرديد .

۴ ـ آيهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵

۵ ـ آيهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۶

۶ ـ آيهٔ ۵ سورهٔ ۳

شهادت علمارا با ملایکه‌دریک‌سلک منتظم می‌گرداند که " شهدالله‌انه‌لااله‌الاهو والملائکهٔ واولواالعلم قایما " بالقسط "[۱] و در شهادت حق برچنین شهادت ایشانرا کمال شرف و سعادتست ودیگر تنبیه کردبر (نباهت)[۲] اخطار و جلالت اقدار ایشان ، آنجا که گفت .
" هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون "[۳] و بحقیقت‌سبب استخلاف‌آدم‌و تفضیل او بر جمیع مکنونات‌عالم ، علم است ، چنانکه حق سبحانه‌و تعالی وقتی‌که ملایکه راخبر داد که آدم‌راخلیفهٔ‌خود ساخت ودرملاء اعلی‌آوازهٔ . " انی جاعل فی‌الارض خلیفه "[۴] درانداخت و ملایکه نظر در ترکیب وجود او انداختندواشتمال اورا برچهار اضداد شناختند ، گفتند . آشفته بود کار ولایت بدو تن .
خاصه چون قوام قالب منحصر به چهار عنصر ضد همدیگر باشند ، هرآینه خون ریختن و فتنه وفسادانگیختن ازجملهٔ‌لوازم‌بود لاجرم در نفی‌قابلیت (آدم)[۵] مرخلافت کبری را و در بیان استحقاق‌خویش (باحضرت‌عزت‌گفتند)[۵] . " اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ونحن‌نسبح‌بحمدک و نقدس لک "[۶] در جواب ایشان بعد از ایماء بابداع ودایع حکمت درین احسن بدایع فطرت برمز . " انی اعلم مالاتعلمون "[۷] می‌فرماید . " و علم آدم الاسماء "[۸]
اگر چنانکه خلافت کبری بر قامت ذاتی متصف بصفات دیگرچست آمدی درمقام احتجاج و بیان استحقاق‌ذکر آن اولی بودی ،پس علم سزاوارتردست آویز آمدی (نفوس و قوی را که‌بهترین متمسک‌در سلوک‌جناب‌قدوس‌است و[۹] وسیله‌ایست‌مستحکمه‌القواعـــد در (راه)وصول بسعادت ابدیه و ذریعه ایست موءسسهٔ المقاعد در طلب حصول سیادت سرمدیه ،چنانکه‌ابودردا ،رضی‌الله‌عنه‌ازخواجه‌علیه‌السلام نقل‌می‌کندکه‌گفت . " من‌سلک طریقا " یطلب العلم فیه علما " سلک‌الله طریقا " من طرق‌الجنه " الحدیث . یعنی هر که از فرق اهل ایمان در طریق علم و ایقان سلوک کند ،حضرت الهی از فیضان فضل

---

۱ ـ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳
۲ ـ نسخه تباهت . نباهت بمعنی بزرگی‌و جلال و نجابت و شهرت
۳ ـ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۹
۴ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲
۵ ـ این کلمات در نسخه نیست
۶ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲
۷ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲
۸ ـ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲
۹ ـ قیاسا "تصحیح‌شد ، عبارت‌متن‌مغشوش‌وچنین‌است . نقوس‌وقوی‌بر‌متمسک‌در‌سلوک‌جناب قدوس

نامتناهــــی‌سلوک طریق جنت برو آسان گرداند و ملایکه که منشور نجاح ایشان بطغرای. " لایعصون‌الله ماامرهم "[۱] مرشحست[۲]، جناح رضا زیرپای طالب علم بگسترانند و کروبیان صوامع قدس و قدوسیان جوامع انس، بلکه مقیمان بسیط عرش و صاحب مقامان بساط فرش، حتی مورچه در تراب و ماهی در آب طلب مغفرت طالب علم کنند و بطریق تاءکید می‌فرماید که. فضل عالم بر عابد چون‌فضل قمرست در لیله بدر بر سایر کواکب، و باز می‌نماید که علما، ورثه انبیااند و انبیاء میراث‌بغیر علم نداشته‌اند، پس هرکه‌علم او بیشتر نصیب ازانبیاءوافرتر، پس علم آفتاب‌تابان عالم علویست، ماه‌بی نقصان‌ذروه‌ء فلک غیوب است، طبیب حاذق علل ارواح است و معجون‌فایق طالبان‌خیر و نجاح است، مرکب سیوح بجناب سبوح است، مهرب حصین اهل صلاح و صلوح است، افتخار انبیای مرسلین است‌وزیور اصفیای‌مقربین‌است. قال اللەتعالی. " و لقدآتیناداودوسلیمان علما و قال الحمدللـــەالذی‌فضلنا علی کثیرمن عبادەالموءمنین "[۳] معنی آنست که ما داود و سلیمان را بحظی کامل ازعلم محظوظ گردانیدیم‌وبه نصیبی وافرازدانش بهره‌مند کردیم و ایشان بر مقتضای. " لئن شکرتم لازیدنکم "[۴] بارگاه‌کبریای‌ماراکه‌ادراک نفوس نواطق بدان محیط نگردد، سپاس داری و شکرگزاری‌کردند و گفتند منت‌پروردگاری که به فیضان انوار علم مارا بر جمعی بسیار از بندگان خویش تفضیل کرد و بلمعان اطوار دانش بر جمعی غفیر از آفریدگان‌خویش تشریف امتیازارزانی داشت، پس اگر دلیل بر نباهت و عزت علم وبرهان‌بر شرف وکرامت دانش همین آیت‌بودی، همانا کفایت‌آمدی، باآنکه اگر آیات و اخبار که‌در شرف علم و تفضیل آن وارد است به تفصیل آورده شود تطویل در آن باب‌از ایراد مقصود کتاب مانع آید.

مثنوی.

خاتم ملک سلیمانســــت علـــم | جمله عالم صورت و جانســـت‌علـم
آدمی رازین هنــــر بیچاره گشــت | خلق دریاهاو خلــــق کوه‌و دشــت
زو پلنگ و شیر ترسان همچــــو مـوش | زو شده پنهان بدشــت وکـه‌وحــوش
زو پری و دیـــــو ساحلها گرفــت | هر یکی‌در جای پنهان‌جــــا گرفــت

---

۱ ـ آیەء ۶ سورەء ۶۶

۲ ـ " موشحست " شایدکه‌مناسب‌تـــر می‌نمود ولی نسخه چنانست.

۳ ـ آیەء ۱۵ سورەء ۲۷

۴ ـ آیەء ۷ سورەء ۱۴

تو چو خضــــــر و علم آب زندگـــــی علم باشد زیــــــــــور هر بندگـــــی
علم باشد رهبـــــــر اهـــــل کمـال طاعت بی علـــــــم شد عین ضــلال

پس ازین تقریرات مقرر گشت که علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات اعلی می توان رسید که . " والذین اوتواالعلم درجات "[۱] ولیکن بدان شرط که باعلم خوف و خشیت قرین بود ، زیرا که سر همهٔ علمها خدای ترسی است و حق تعالی عالم کسی را می خواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که . " انما یخشی الله من عباده العلماء "[۲]

لموءلفه .

ز قهر حـــــق آن کو ندارد خبـــــر نباشد مر او را ز ایــــــــزد حـــــذر
ولی آنکه دانـــــد صفـــات خـــدای چگونـــــــه نترســـــدازو ، وای ،وای
چو داند که آدم به یـــــک زلتـــــی برون اوفتـــــاد از چنان جنتـــــی
بهچندین گنه چون نلـــــرزدز خوف که ناگه نیابد در آن کـــــوی طـوف
ملک از گناهـــــی چو ملعون شـــود بهچندین گنـــــه تا بشرچـون شـود
چگونه نترســـــی ازآن بی نیـــاز چرا می‌نسازی بســـــــوزو گـــداز
ازین گفته آن عالـــــم غیـب دان که ازحق نترسنـــــــدجزعالمـــــان

و هر چند علم می‌افزاید و اطلاع براسرار قهاری و بی نیازی حق روی می‌نماید ، خوف و خشیت بیشتر گردد ، چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود . " انا اعلمکم بالله و اخشاکم منه "

لموءلفه .

نبی گفت از آن رو که عـــــارف ترم من از جملـــــــهٔ خلـــق خایف ترم
" فلو تعلمــــــون کمـــــا اعلم " " ولو تفهمـــــــون کما افهـــــم "
" ضحکتم قلیلا " ، بکیتـــــم کثیر " من الخوف عمــن" الیــــه المصیر "
سیاسات حق بین براهـــــل قـرون ز عهد صـــــــفی خدا تاکنـــــون
ز آبی که بد مایـــــه صد فتـــوح (بآتش) گرفتار شـــــد قـوم نـوح
نظر کن که حـــق در حــق قوم عاد چها کـــــــرد با لشکـــــرتندبـاد
" خسفنابهم "[۳] از نبی باز خـــوان وزوحالت امـــــت لـــــوط دان

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۵۸ ۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵
۳ ــ کلماتی که بین دو قلاب کوچک قرارداده شده اشارتست به آیات قرآن و احادیث

سیاسات حـــــق را تو غایت مجوی　　　صفات خـــــدا را نهایـــت مجوی
گرت ایمنی بایـــد از حـــق بترس　　　بخوان هردم از باب قهـــــاردرس
ز خوف اردرآری عصـــــابی بکف　　　رسد امنـــــت از آیـــت " لا تخـف "
بترس از چنان قاهـــــری ذوالعـــلا　　　که لرزد ازو هفــــت دوزخ چـــو ما

لاجرم وارث حقیقی حضرت رسالت و منبع ملیت آن ماه تابان فلک جلالت عالمی تواند بود که (در آرزوی علم آن بحر)[1] زخار فروع واصول ودری فلک دوار مسموع ومعقول وعنوان صحیفه جلال و فهرست دیباجه مآثر و کمال و مخترع دقایق علوم دینیه و مبدع حقایق سر مکتوم (باشد و)[2] جان او از آتش خشیت الهی سوخته و دل اواز خوف عالم الاسرار، محنت و الم عالمی اندوخته بود تا بدین واسطه نافی وصمت جهالت فرق امم و راهنمای تیه ضلالت عرب و عجم و محلل عقد وقایع امت احمدی و مرشد مضایق طرق ملت محمدی تواند شد و به نفس مبارک او سرگشتگان طریق ضلالت و لب تشنگان بادیهٔ جهالت، که سود ایشان از سرمایهٔ عمر گرامی غرامت ،و حاصل ایشان در صرف نقد وجود ندامت است راه هدایت بمقصد عنایت توانند یافت و بسلوک طریق دین و جادهٔ یقین که معهد ناجیان ومقصد مناجیان است، توانند شتافت.

حکایت . در بعضی رسایل صوفیه مسطور است و در السنهٔ اصحاب تصوف مذکور که. وقتی قطب فلک ابرار، مرکزدایرهٔ اخیار، معدن علم روحانیه، ینبوع اسرارسبحانیه، منسلخ از هیاکل ناسوتیه ، متوصل بسبحات لاهوتیه.

شعر

آن راحـــــت جـــان آفرینش　　　وآن گـــــوهر کان آفرینـــــش
آن محـــــرم خلوتـــــی که آنجا　　　محوســــت نشان آفرینـــــش

شیخ سفیان ثوری (را) مزاج مبارک از حد اعتدال طبیعی که لازم حیات است ، بطرف تفریط میل کرد و دستکاری ایام تن ضعیف و شخص نحیف او را از پای درآورد و آتش تب دربوته دل و کوره سینهٔ او اشتعال پذیرفت ومسافر عالم افلاک ازخرابهٔ هیغوله خاک رخت رحیل بستن گرفت ودلایل سستی و مخایل ناتوانی بر صفحهٔ احوال قلب وقالب پیدا آمد و رنج

۱ــ تصحیح قیاسی. متن: که ازودی علم در　　　۲ ــ تصحیح قیاسی . متن این کلمه را ندارد .

تن نحیف با درد دل ضعیف باهم پیوست ، مریدان صادق و مخلصان موافق در تدبیر این مرض و استدفاع این عرض که بر جوهر ذات آن ملک صفات ، عارض شده باذیال اطباء حذاق و اهداب اکیاس آفاق ازحکما ، تشبث نمودند [1] و از هر طبیبی روشن رای که در تدبیر مرضی ید بیضا نمودی و در تاثیر نفس مبارک به چوگان معالجه ، گوی ازمسیحا ربودی و بکمال علم ومعرفت ، ازچهره ماه‌کلف دورکردی و بوفور حذاقت و تجربت از پیکرخورشید یرقان بردی ، استشفامی‌کردند ، و اطبا اگر چه‌در شیوهٔ معالجات و مداوات عملا من‌لمن حب " بجای‌می‌آوردندودرازالت مرض‌واسترداد صحت‌برهان "انه (لموید) ا بروح القدس" می‌نمودند ولیکن .

لمؤلفه .

ز درمان او جملـــــه عاجز شدنـــــد
که از درد او سخــــــت غافـــل‌شدند

مگر نصرانی حاذقی قصهٔ مرض شیخ سفیان از صادقی استماع کرد و قاروره طلب داشت .

لمؤلفه .

چو قاروره بردنــــــد ترسا بدیـــــد
بصد درددل آه ســــــردی کشیـــد

لبش خشک و چشمش تر و چهــــره زرد [2]
سرشکش بسی گـــــرم و دم گشته سرد

بگفت آن مداوا نـــــه کار منســـت
که دارو دوابخـــــــش رنج تنســـت

مریض شما هســـــت بیمـــــار دل
طبیبان چه‌داننـــــــدتیمـــــاردل

مداوات دلهـــــا چه داند طبیــب
نباشدطبیــــــــب‌دل الا حبیـــــب

دلیلش خبر می‌دهد کیـــــــن علیـل
ندارد مرض غیــــــر خـــوف جلیل

ز خوف خـــــداجان او سوختســـــت
وزین رو غم و محنـــــــت [3] اندوختست

چون طبیب ترسا آثار ترس یزدان از قارورهٔ سفیان مشاهده کرد ، بر حقیقت دین اسلام استدلال نمود و ایمان آورد و مسلمان شد .

لمؤلفه

چو ترسا ز تــــــرس خدا دید اثـــر
مسلمان شد و یافـــــت از حق خبـــر

ز روی‌اثـــــر بول آن شاه دهــــــر
به آمد ز قـــــــول‌بزرگان شهـــــر

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : لبش خشک‌وچهره زردوچشمش‌تر . تصحیح قیاسی

۳ ــ نسخه : وزین رو محنت غم

ندارد از آن قول تـــــو هیـــچ اثـر — که از ترس ایـــــزد نداری خبـــر
دلیل تو کمتـــر بنـــــزد لبیب — ز روی اثـــــر ز آن دلیل طبیـــب
دری را که حـــق بهر داود سفـت — "عظ النفس ثم عظ النـــاس" گفـت
بترس و (پس) آنگـــه بترسان که تا — ز ترس تو ترســا شـــود آشنـــا

و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد ، نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیا وعظمت وجلال و تمتعات حیوانی و مستلذات شهوانی ، وهر کس که بر مقتضای علم عمل نکند و علم را وسیلت مال و جاه دنیا سازد ، او جاهل است بحقیقت نه عالم ، چنانکه خواجه علیه السلام می فرماید . " من عمل سوءا " فهو جاهل حتی یرتد عنه" وحق تعالی مثل او حاشا بدراز گوش زده است کما قال تعالی .

" مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا "[1] و چون دانستی که علم میراث طبقات زمره رسل و راهنمایان مراصد سبل است که متخصصان (جلایـل خطابات)[2] جلال منصب صمدیت و متعطشان زلال افضال حضرت احدیت و پیشوایان جماهیر اصحاب نحل و ناموس داران مشاهیر ارباب ملل و طلوع یافتگان افق مشرق صبح هدایت و مرشدان انجمن جهل و غوایت و دین گستران کم زن مرتبهٔ ایالت ومسند نشینان عالی مکانت منصب رسالت ایشانند (بدان که انبیاء)[3] دونوع علم میراث گذاشتند . علم ظاهر وعلم باطن .

علم ظاهر (آن) علم نافع (است) که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف تتبع آن کرده و خوانده و آموخته و بدان عمل کرده اند از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع اینهاست .

و علم باطن معرفت آن معانی است که بی واسطهٔ جبرئیل ازغیب الغیب درمقام " اوادنی " که (درحالت) " لی مع الله) نثار جان خواجه کردند که .
" فاوحی الی عبده ما اوحی "[4] و از ولایت نبوت جرعه های آن جامهای مالامال بر سنت کرام بر جان جگر سوختگان عالم طلب می ریختند که . " ماصب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر" همچنانکه علم ظاهر بر انواع است و انواع او را در کتب

---

۱ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ ۶۲
۲ ـ ظاهرا "تصحیح قیاسی متن صحیح تر باشد بمعنی امور وخبرهای بزرگ . درنسخه حلایل خطابات آمده .
۳ ـ مرصاد ص ۱۴۸ ر ک حواشی
۴ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۲

اصطلاحیه استیفا کرده ایم ، علم باطن نیزانواع بسیار دارد . چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس وعلم صفات و علم آفات نفس وعلم معرفت دل وصفات واطوار و احوال او و علم تزکیه نفس و تصفیهٔ دل و (علم) فرق در میان خواطر و ادراک تفاوت درجات صفات و تجلیات و غیر آن از علوم غیبی که تفصیل او مقتضای تطویل است و این جمله آنست که سالکان این راه را به تعلیم معلم [1] " وعلم آدم الاسماء کلها " [2] حاصل شود اما آنها که ازین سعادت محروم اند ، چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند بانکار پدید آیند ، چنانکه خواجه علیه الصلاة والسلام می فرماید . " ان من العلوم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بسها لا ینکرها الا اهل العزة بالله "

مثنوی .

جنس چیزی چون ندید ادراک او
نشنود ادراک منکر ناک او

ای دریغا عرصه افهام خلق
سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق

لقمه بخشی آید از هر کس بکس
حلق بخشی کار یزدانست و بس

حلق بخشد جسم را و روح را
حلق بخشد بهر هر عضوی جدا

این گهی بخشد که اجلالی شوی
وز دغا و از دغل خالی شوی

تا نگویی سر سلطان را بکس
تا نریزی قند را پیش مگس

گوش آنکس نوشد اسرار جلال
کو چو سوسن دهزبان افتاد لال

ابو هریره رحمه الله از نبی می گفت . " حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم وعائین من العلم ، اما احدیهما فقد بثثته و اما الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم " معنی آنست که دو ظرف از علم بتعلیم آن آسمان علم ، زمین حلم ، غواص بحار فتوت ، نقطهٔ پرگار نبوت ، سینهٔ او صدف گوهر اسرار ، زبان او خنجر گوهردار ، عقل شریف (او) [3] شکوفهٔ گلزار و عرش مجید (او) صفهٔ بازار و بقای عالم را ورای ارکان شریعت و شریطهٔ پنجم همت (و چهرهٔ او آفتاب آسمان چهارم و یاران او انجم) صلی الله علیه وعلی آله و صحابه و سلم ، یاد گرفتم و یکی را بر خلق ایثار کرد (م) و به نشر آن شتافتم و به نشر

---

۱ ــ مرصاد ص ۴۸۲ : بتعلیم علم　　۲ ــ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲

۳ ــ کلمات بین دو قلاب تصحیح قیاسی است . ر ک حواشی

دیگری رخصت نیافتم واگر بافشای آن اسرار متصدی گشتمی وآن را برخلق ایثار کردمی (حلق) این خلق بریده شدی

مثنوی.

نیست شـــــرح این سخـــــن را منتها پاره ای گفتـــــم بدان ز آن پاره ها

پس علماء سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دارند ، دوم . آنکه علم باطن دارند ، سیم آنکه . (هم) علم ظاهر و هم علم باطن دارند و (آنان) نادرهء زمان و اعجوبهء اوان باشند ، در هر عصر اگر پنج کس از ایشان در جملهء جهان باشد بسیار بود ، بلکه برکت یکی از ایشان (به) شرق و غرب فرارسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایهء همت او باشند و او آن عالمست که خواجه علیه السلام بدو تفاخر می کند که . " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل "

حکایت : بزرگی از ارباب حدیث مصطفوی و متبع سنن نبوی ، منبع فضایل روحانیین ، مجمع شمایل نورانیین ، مکمل نفوس بجوامع کمالات ، متمم عقول بافاضهء سعادات ، قدس سره ، آورده است که درواقعه ای چنان مشاهده کردم که قیامت قایم شده بود وجملهء خلایق راه عرصات پیش گرفته و هیچ کس را پروای بیگانه و خویش نمانده ، ناگاه درین مقام حیرت و مخافت و منزل طریان هزار گونه آفت لوائی دیدم ، سربر اوج عرش برافراخته و عالمی از خلایق درحوالی او آرام گرفته بسعی واجتهاد تمام خود را در میان ایشان انداختم ، معلوم کردم که لوای محمد صاحب مقام محمود (و) واسطهء انتظام گوهر وجوداست .

بیت .

اعز علیـــــه النبوة خاتـــــم من الله مشهـــــود یلوح و یشهـد

فضم الا له اسم النبـــی الی اسمـــه اذا قال فی الخمـــس المؤذن اشهد

خواجه ای کز وهم قـــــدرش برترست خاک پایش چـــرخ را تاج سر است

آفتابش پـــــاره ای از مسندســـت آسمانش پایـــــه ای از منبـــر است

صلی الله علیه و سلم و بتائید کردگار بهوای قربت و امید دیدار او چندان پیش آمدم که بی حجاب دیده از دیدار آن آفتاب منور ساختم ، درین حالت یکی را دیدم که از (اقاصی) [1] عرصه عرضه گاه با جوقی متوجه حضرت رسول الله گشت و چون رسید حضرت رسول الله را گفت . السلام علیک یا حبیب الله . در جواب فرمودند : وعلیک السلام یا کلیم .

---

۱ ـ نسخه : افاضی

دانستم که موسی است علیه السلام . پرسید که ای خلاصه‌عرب‌وعجم و باعث ایجادعالم وآدم . بیت :

ای بال گشـــاده ، باز چتـــرت عالــــم همه زیر پـــر گرفتـه
طوطی شکـــر نثار نطقــت جانها همـــه در شکـــر گرفتـه

(در احادیث و اخبارآمده که شمابا لفظ شکربار فرموده اید که)[1] " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل" خواجه علیه السلام گفتند : آری گفته ام ، موسی علیه السلام گفت . یکی از انبیای‌بنی اسرائیل‌منم ، کو از امت‌تو عالمی‌که مدارج‌قدراو درعلوم‌بمعارج دانش من رسیده‌باشد ؟ حضرت خواجه علیه السلام ندا کرد و گفت . یا اباالمحامدالغزالی اذن منی . آن‌مرکزدایره‌ٔمجدومعالی ، امام محمد غزالی پیش‌آمد ، موسی‌علیه‌السلام گفت . اوست که پای ترقی بر پایهٔ درجات مانهاده‌است ؟ حضرت خواجه صلی الله‌علیه گفتند . تبین مقادیر رجال ، باستکشاف‌احوال است ، موسای کلیم در کلام پیوست وازامام هفت سوٴال کرد ، امام هر هفت راجواب داد ،کلیم الله نیز تصدیق‌واستحسان‌کرد ، بعد از آن امام سوٴال‌کرد ، کلیم‌الله‌یکی راجواب‌داد و آیت . " فوق کل‌ذی‌علم علیم "[2] برخواند و خواجه را ثناگفت و بازگشت وحضرت خواجه علیه‌الصلوه‌و السلام‌با امام معانقه کردند و گفتند . رضی الله عنک ،صرت مصداق قولی عندالکلیم . یعنی خدای از تو راضی باشد که مرا در پیش‌کلیم الله سرافراز کردی و مصداق سخن من گشتی .

بیت :

این چنین عالمـــــی که می‌شنوی در همه آفتـــــاب گردش نیســـت

میراث خواران انبیاء علیهم الصلوه والسلام این‌علمااند علی الحقیقه ، که میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که . " ان العلماءورثه الانبیاء " و حالی بواسطهٔ بُعد ازحــیزقرون‌وتراکم‌آلام و شجــون و موانع حضور توجــه‌بحضرت‌الهی‌وفراغت سلاطین و امرا از استکشاف‌احوال‌جمله کتاب کماهی علماءربانیین‌دربی‌نشانی عنقاءمغرب‌گشته‌اند ، بلکه علماء علم ظاهر نیز از غایت قلت حکم عدم گرفته اند و شرذمهٔ قلیلی (نیزکه)[3] مانده اند ، اکثر تشبث باذیال‌فلاسفه کرده‌اندو از تمهید قواعدمبانی دین‌اسلام وتشیید

---

۱ ــ شایدافتادگی دارد در نسخه بعد از شعر چنین است . یا لفظ شکربار در احادیـــث درآمد واخبار فرمود که . . . .

۲ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۱۲ ۳ ــ نسخه: بیرکهٔ

ارکان شرایع و احکام داهل شده اندو اگر نعوذبالله ، پادشاه اسلام وامرای انام رادست غیرت‌وحمیت‌ایمان دامن جهان‌بگیرد ، خوف و خطر آنست که مسلمانی این فدرکه مانده است ، بواسطهٔ مامدعیان بی‌معنی چنان برخیزد که نه‌اسم‌ماند و نه رسم‌و روی درحجب " بداء الاسلام غریبا " وسیعود غریبا "کمابداء "[1] نهد

شاهان جهـــــان بحملگی بشتابید   باشد که بفیتی ز دیـــــن دریابید
اسلام زدست رفـــــت بس بیخبریـد   بگرفـــــت جهان کفر و شما درخوابید

و علماء ظاهر نیز سه طایفه‌اند . مفتیان و مذکران و قضات .

اما مفتیان اهل دراست و نظر (و) فتوی اند ، و اینها نیز دو طایفه اند ، یکی آنکه عالم دل و زبان اندو در ایشان‌خوف و خشیت است ، با علم عمل‌دارند و با فتوی ، تقوی ورزند و اکتساب علم و نشر آن برای تحصیل نجات و درجات کنند و نظر از مال و جاه دنیا منقطع دارند ، ایشان‌آنها اند که می‌فرماید . " انما یخشی الله من عباده العلماء "[2]

دوم (آنکه)[3] . عالم‌زبان ، (و)جاهل دل بود ،در دل‌اوازخدای تعالی‌خوف وحیا نبود و در علم‌آموختن و نشر کردن ، نیت‌تحصیل‌جاه‌ومال دنیاوقبول‌خلق‌و یافتن مناصب داشته باشد ،لاجرم‌هوی بر وی غالب‌شود و علم‌از متابع‌هوی گردد و کار بهوی (کند) و بر موجب علم ، عمل نمایدو برعلمای دین دارحسد برد و در پوستین ایشان افتد و در مقام بحث بحدل‌پدیدآید و ایذا کندوسخن‌به توجیه‌نگویدوحق‌راگردن‌ننهد ، و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل‌کند و باطل را در کسوت حق فرانماید و از برای اظهار فضل درباب حدل وخلاف بعجز خویش اعتراف نکند .

لمؤلفـــــه :

گمان مبر که بود ماهـــــر آنچنان عالم   که در مقام حـــــدل بی‌شمر خلاف کنـد
به‌پیش اهل نظـــــر آنکسی مناظر نیست   که در مباحثه غوغائـــــی ازگزاف‌کنـد
نشان عالم فرزانه چیست می‌دانـــــی   که گاه بحث بعجـــــز خود اعتراف‌کند

این چنین عالم از آنهاست که خواجه علیه الصلوة و السلام می‌فرماید .

---

۱ ــ عبارت حدیث از روی مرصادومآخذ دیگر اصلاح‌شد درنسخه‌چنین است . عزت بدار الاسلام عربنا و سعود کمابدا غریبا .

۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵   ۳ ــ ر . ک حواشی

" اتقوا کل منافق علیم اللسان ، یقول ماتعرفون ویفعل ماتنکرون " یعنی . برحذرباشید و برهیز کنید از آن منافق دانا زبان که بفصاحت بیان وطلاقت لسان بگوید آنچه پیش (شما) معروفست و نکند مگر آنچه نزد شما بقباحت و نکارت موصوفست و بحقیقت این آفت که در دین بواسطهٔ چنین عالم فاجرو زاهد جاهل پدید آمده ، به هیچ چیزی پدید نیامده است .

چنانکه اسدالله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه می فرماید . " ماقطع ظهری فی الاسلام الارجلان ، عالم فاجروناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهدالناس فی علمه لمایرون من فجوره ، والمبتدع الناسک یرغب الناس فی بدعته لمایرون من نسکه " معنی آنست هیچ چیز از نکبات وبلایا و شداید و (رزایا) [1] پشت امید من چنان نشکست (و) در اسلام وطریق اعتماد برقوت دین و شوکت یقین بر من چنان نیست که دو کس. یکی عالم فاجر و دیگر زاهد مبتدع ، چه از شومی فجوری که درین عالم ببینند ، خلق از علم بی رغبت شوند وبواسطهٔ عبادتی که درین مبتدع مشاهده کنند در بدعت او رغبت نمایند ، لاجرم بشومی علمای سوء و زاهدان مرائی و درویشان گداکه از حریصی دین بدنیا می فروشند و پیوسته بر درگاه ملوک بمذلت می گردند وبدرامیران وخواجگان (باستخفاف) [2] در می روند و خواری و اهانت می کشند و به نفاق ایشان را به آنچه دریشان نیست ستایش می کنند و بمداهنت بهر باطل که ایشان می کنند یامی گویند . صدق الامیر می زنند و آیت .

" و لا ترکنواالی الذین ظلموافتمسکم النار " [3] را نصب عین خود نمی سازندوازمهابت این حدیث اندیشه نمی کنندکه حضرت رسالت فرمود . " ان الرجل فیدخل علی السلطان و معه دینه و یخرج و مامعه دینه ، قیل بما ذاک یا رسول الله ، قال یرضیه بما یسخط الله" یعنی . مرد مسلمانی که متحلی باشد بحلیهٔ ایمان ، پیش سلطانی از سلاطین زمان می درآید و بی ایمان بیرون می آیدگفتند یارسول الله ، ابتلا بچنین خطب عظیم و کرب جسیم ازچه جهت باشد ؟ گفت . بدان جهت که رضای سلطان را طلب کند به چیزی که آزار و سخط خدای دراوست .

بیت :

و ماالسلطان الا البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب

مصاحبت ملوک و سلاطین را آفات بسیارست بتخصیص آنچنان علما راکه ازبرای جذب منفعت

---

۱ ــ نسخه : زریا

۲ ــ مرصاد ص ۴۸۲ ، نسخه : استحقاق

۳ ــ آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ ۱۱

و دفع مضرت با ایشان مصاحبت کنند و بطمع نیل مآرب و مصارفت مطالب مداهنت ورزند و بر مقتضای. " قل الحق وان کان مرا " بموعظهٔ حسنه و نصیحت خالصه قیام نتوانند نمود و بشراب تلخ مزاج امحاض نصح علل و امراض و داعی نفسانی انسان را معالجه نیارند کرد و ایشان را استشهاد بامثال این ابیات دست ندهد که.

مثنوی:

زان حدیث تلخ می‌گویم ترا تا ز تلخیها فرو شویم ترا
ز آب سرد انگور افسرده رهد سردی و افسردگی بیرون نهد
سگ شکاری نیست اورا طوق نیست خام و ناجوشیده جز بی ذوق نیست

آورده اند. که چون نوبت ولایت و امارت بحضرت عمر عبدالعزیز رسید رحمة‌الله علیه بجناب عالی شیخ حسن بصری رضی‌الله عنه نوشت که. زاهدی بفرست که با من مصاحب شود و نصیحت کند، شیخ درجواب نامهٔ او نوشتند که. " ان من طلب الدنیا لا ینصحک و من طلب الآخرة لا یصحبک " یعنی طالب دنیا ترا نصیحت نمی‌کند و طالب آخرت با تو مصاحب نمی‌شود، و بواسطهٔ این چنین علما ارادت پادشاهان فاسد گشت و اعتقاد امرا و ارباب ثروت واصحاب دولت خلل پذیرفت و قیاس کردند که جملهٔ علماء و مشایخ بر همین سیرتند و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای حضرت عزت نظر کردند و بکلی از ایشان روی گردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت بی نصیب شدند، درحدیث می‌آید که چنین عالمی که غرض او ازعلم، دنیا باشد، او را از ثواب نصیبه ای بیش از آن نیست که در دنیا از جاه و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ، او بود.

بیت:

آلوده شد بحرص و طمع جان عالمان وین خواری از گزاف بدیشان نمی‌رسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر وین حرص از گزاف[1] بپایان نمی‌رسد

اما قضات سه طایفه اند، چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام می‌فرماید.[2]

" القضاة ثلاثة. قاضیان فی النار و قاض فی الجنة " فرمود. قاضیان سه اند. دو در دوزخ اند، یکی در بهشت، آنها که در دوزخ اند، یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد

---

۱ ـ گذاف، همه جا در متن نسخه با ذال آمده

۲ ـ ر. ک. حواشی

و از سر جهل و هوی و میل نفس قضا کند ، او در دوزخ است .

یکی آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند وجانب (خلق)[1] بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و خدمتکاران رامستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال (حقها کوشند و در)[2] مواریث و مال ایتام تصرف فاسد کنند وتزویرات بردارند و باطل را بحق فرانمایند و سایر اوصاف ذمیمه که سیر ایشان مشاهده می‌افتد و این جمله از آن قبیل است که بدان مستوجب دوزخ گردند .

اما آن قاضی که دربهشت است ، شیخ نجم الدین رازی ،رضی الله عنه ،می‌گوید . " قاض فی الجنه " مگراشارت بدانست که خود در بهشت قاضی است والا آنکه دردنیا قاضی باشد که رعایت این حقوق بر وجه خویش تواند کردن نیست ، و خواجه علیه السلام از اینجا فرمود . " من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین " تا این ضعیف[3] در بلاد اسلام ، در شرق و غرب ، قریب سی سال است می‌گردد ، هیچ قاضی نیافت که از این آفت مبراو مصون بود ، الی ماشاءالله ، مع هذا ، اگرازین خصال ناپسند پاک و مبرابود و بضد این بخصال حمیده موصوف بود و درمیان مسلمانان حکومت بر سنت سلف صالح تواندکرد ، ولــی من اولیاءالله باشدوخاص و برگزیده حق وبهرحکومتی که بحق (بگذارد)[4] درجتی وقربتی و رفعتی شریف بیابد ، و از نادره جهان بود[5] وچون میلش چنین باشد ، حق برو ظاهر گردد .

حکایت . نقلست که قاضیئی را بر مسند قضا نشاندند و هوادارانش زروسیم بوجه ایثار بر سراو افشاندند ، ناگاه دریں حال دو کس با دعوی و قیل و قال آمدند و عرض حال کردند ، قاضی گریه آغاز کرد ، گفتند زمان شادیست که بر مسند حکومت حضرت رسالت نشسته ای و حاکم و فیصل (دهنده)[6] شریعت مطهره گشته ای ، چه محل گریه و زاریست و چه جای ناله و بیقراری ؟ ، قاضی گفت . چگونه گریه نکنم که این دوکس برین قضیه عالمند و من نادان و مرا با وجود جهل در میان این دوعالم حکم می‌باید کرد ، درویشی حاضر بود گفت . اگرچه ایشان عالمند ولیکن صاحب غرضند ،لاجرم حق برایشان پوشیده گشته است

---

۱ ــ نسخه : حق
۲ ــ مرصاد . ص ۴۹۷
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ مرصاد . نسخه نگذارد
۵ ــ بود و بچنین قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود ، مرصاد . ص ۴۹۷
۶ ــ در نسخه این کلمه نیست .

و تو اگر چه بر صورت قضیه واقف نیستی ولیکن غرض‌داری حق بر تو مکشوف می‌گردد.

مثنوی.

هر کرا باشد طمـــع ، الکن شـــود   با طمع کی چشـــم دل روشن شـــود

اما مذکران‌هم سه‌طایفه‌اند[1]. یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع بی معنی یادگیرند که‌ازفواید علم دین‌واسرار حقایق یقین‌درآن هیچ نباشدوبدست افشانی‌وحرکات و ترانه و نغمات زبان بدان جاری سازندو بغرض قبول‌خلق‌و جمع مال، طواف اطراف بلاد و زیارت اصناف عبادکنند و بصدگونه تصنع و تسلسرو بلعجبی پدید آیندتا چگونه‌مقصود دنیاوی حاصل‌کنندوبر سر منبربمداحی ملوک‌وسلاطین و امراووزرا و صدور و اکابرواصحاب مناصب و قضات و حکام‌مشغول‌شوند، تا برجای پیغمبر علیه‌السلام چندین‌دروغ و بدعت روا دارند و از برای تمشیت‌مقاصد خود ازتحصیل‌مال و جاه، حکایتهای دروغ افترا کنند و بروایت احادیث مصنوع[2] مطعون اشتغال نمایند و گویند حدیثی صحیح است وخلق را رجاهای مذموم گویند و بر خوش‌آمد ایشان سخن رانند، اینها از قبیل علماء عالم زبان و جاهل دل اند و آتش‌افروز دوزخ.

در روایت آمده‌است که حق‌سبحانه و تعالی وحی‌فرستاد بسوی‌داود علیه‌الصلوه والسلام که سوءال مکن از عالمی که از شراب‌دوستی دنیا مست گشته باشد، پس ایشان راهزنان بندگان منند و علم و هنر سلاح ایشانست.

مثنوی.

بد گهر راعلـــم و فـــن آموختـــن   دادن تیـــــغ است دست راهـــزن

لموءلفه.

گوهر علــــم چودر دست کریمی آید   خاک پای فقـــرا بر سر خودتاج کنـــد
مرهم سینهٔ هر خستـــه‌مجروح شـــود   رحم بر حالت هر بیکس محتـــاج کنـــد
ور لئیمی شود آراستـــه‌با حلیـه‌فضـل   زیورخویشتن از اطلس و دیبـــاج کنـــد
پای برپایه عالــــی نهد و بی سببـــی   خویشتـن‌برکشد ودعــــوی معراج کند
از تو گر کسب کند پیشـــــه تیراندازی   اول‌از سینهٔ مجــــروح توآماج کنـــد
علم تیغست منه در کف هر رهـــزن دون   بکشدتیغ و کشد مــــردم و تاراج کند

---

۱ ــ ر. ک حواشی   ۲ ــ مرصاد: موضوع

طایفه دوم [1]. ایمه صالح اند که سخن از بهر خدای تعالی و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشندواز تفسیر واخبار و آثاروسیر صلحا گویندو بر جادهٔ سنت و سیرت سلف صالح ثابت قدم باشند و خلق رابوعظ ونصیحت و حکمت با خدای و جاده شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند ، چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید . " ادع‌الی سبیل ربک بالحکمه‌والموعظه‌الحسنه " [2] و مقصودایشان رضای‌مولی‌باشد نه طلب دنیا ، و در روایت می‌آید از ابن‌عباس رضی الله عنه که علماء رابر سایر موءمنان ،فضیلت است به هفتصد درجه ، میان هردرجه‌پانصد ساله راه ، هر نصیحت و وعظ که چنین‌عالم‌فرماید ، بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل می‌شود و هر کسی که بواسطهٔ وعظ‌او توبه کند و به طاعت اشتغال نماید و روی بحق آرد ، در روز قیامت جمله درکفهٔ حسنات او باشد .

طایفهٔ سیم : مشایخ اند (که‌بعلم ظاهرو باطن‌آراسته‌اند) [3] و بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیربعالم یقین حاصل کرده‌و از مکاشفات‌الطاف خداوند (ی) علوم لدنی یافته‌اند و ایشان‌خضر صفتانی‌اند مشرف‌بتشریف . " وعلمناه‌من لدنا علما " [4] و در پرتو انوارتجلی‌صفات حق بینای‌حقایق و معانی شده و بر احوال مقامات‌و سلوک راه حق وقوف تمام یافته ازحضرت عزت و ولایت مشایخ‌بدلالت و تربیت‌خلق و دعوت بحق ماءمور گشته‌اندبعداز آنکه‌عمری‌واعظ نفس‌خویش‌بوده‌اندوقضیهٔ مرضیهٔ " ابدابنفسک " را کار فرموده .

در روایت آمده‌است‌که‌بلبل‌خوش‌الحان‌بوستان‌معرفت‌الهی ، داود نبی علیه‌السلام در مناجات باحضرت‌رفیع الدرجات ، گفت . خداوندا مراازبرای‌دعوت وموعظت‌فرستاده‌ای وامت‌دعوت‌نمی‌شنوندوموعظت‌ونصیحت‌من‌قبول‌نمی‌کنند ، جواب‌آمد ، که . " عظ نفسک ، فان اتعظت فعظ‌الناس ، والافاستحیی‌من‌الله " یعنی ای‌داود اول‌نفس خودرا نصیحت کن ، بعد از آن بدعوت و نصیحت‌وموعظت دیگر (ان) مشغول شو ، تاگفتار تو موافق‌باشد بکردار ، و الا از خدای شرم دار .

مثنوی .

تا یکی عکس خیال لامعه　　　　جهد کن تا گردد دت این واقعه

---

۱ ــ ر ک حواشی　　　　۲ ــ آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ ۱۶

۳ ــ مرصاد ص ۴۹۵　　　　۴ ــ آیهٔ ۶۴ سورهٔ ۱۸

تا کـــــه گفتارت ز حال تو بود سیر تو با پـــــر و بال تـــو بـــود

مصراع: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل.

شعر:

امر تک الخیــــر لکن ما ائتمرت بـــه و ما استقمت فما قولی لـــک استقـــم

واین طایفه‌ازوعظی که‌در قلب هر مؤمن‌هست قبول‌وعظ کرده‌اند (و) درکمین‌گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته‌وبحکم فرمان، بدعوت‌خلق مشغول‌شده و خلق رااز خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس‌انس"مقعد صدق"[۱] و باشراب طهور، حمال ساقی "و سقیهم ربهم"[۲] می‌خوانند که. و ذکرهم بایام الله[۳] و می‌گویند.

لمولانا.

اگر باده خوری، باری زدست ساقـــــی ما خـــور

زدست ساقی گلروی سنبل مـــــوی زیبا خـور

حریفان گر همی خواهی، چو بسطامی و چون کرخـــی

مخور باده درین گلخن برآن سقف‌معلا خـــور

وایشان را از ذوق مشارب‌مردان می‌چشانند و زنجیر شوق‌و محبت دل ایشان می‌جنبانند و بحسب عقل و شناخت‌و ذوق و شوق هر طایفه ازشریعت وطریقت و حقیقت‌بیان‌می‌کنند، تاهر کس حظ و نصیب خویش‌بقدر همت و قابلیت‌خویش برمی‌دارد که. " قدعلم کل اناس مشربهم "[۴] و این‌چنین‌مشرب صافی راعلماء ظاهرو فقهاء رسمی‌منکرندو باوجود آنکه ایتاءعلم لدنی‌ازحضرت احدیت[۵] به نسبت باخضر علیه السلام، در کلام ملک‌علام مصرح و مشرح است، نفی می‌کنندوخود رااندراج درزمره‌طایفه ای می‌سازندکه حضرت‌الهی درحق‌ایشان‌می‌فرماید. " بل‌کذبوابمالم یحیطوابعلمه"[۶] وقال‌ایضا". " واذلم یهتدوافیقولون‌هـذاافک قدیم "[۷] " وهذالیـــس اول قارورةکسرت فی‌الاسلام "بلـــکه در عهد امام ائمه انام، ابوالمحامد حجه الاسلام، امام محمد غزالی، قدس‌الله روحه العزیز، نفی علم یقینی لدنی و رد اسرار متصوفه کرده اند و حضرت امام‌از برای اثبات

---

۱ ــ اشاره‌به آیهٔ ۵۵ سورهٔ قمر

۲ ــ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۷۶

۳ ــ آیهٔ ۵ سورهٔ ۱۴

۴ ــ آیهٔ ۵۷ سورهٔ ۲

۵ ــ نسخه: عبدیت.

۶ ــ آیهٔ ۳۹ سورهٔ ۱۰

۷ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۶

ایـن مطلب رساله‌ٔلدنیه نوشته‌اند و بعد از اثبات‌وجوداین‌علم ،اشارت‌بر طریق اکتساب آن کرده گفته‌اند : بدان که علم لدنی‌سریان نور الهام است و الهام بعد ازتسویت نفس دست دهد ، کما قال الله تعالی . " و نفس و ما سویها فالهمها "[۱] و تسویه تنقیح نفس است و رجوع او بفطرت اصلیه‌واین رجوع به‌سه وجه تواند بود . یکی . تحصیل‌جمیع علوم و برداشتن حظی اوفرازاکبر آن یعنی بهره‌یافتن سری‌مکتوم که‌درتحت‌هر یکی ازین علوم مدرج است .

دوم ریاضت صادقه‌ومراقبت صحیحه ، چنانکه‌حضرت‌خواجه‌برحقیقت این اشارت کرد که . " من عمل بماعلم‌اورثه الله‌علم مالم یعلم " هر کرا دست‌همت‌دامن‌جان گیرد و بر موجب علم خود عمل‌نماید و دانسته‌وشناختهٔ خودرا کار فرماید ،خداوندتعالی او را ارزانی داردنعمت‌علمی‌که پیش ازین‌نداشته باشد .وقال‌علیه‌السلام . " من‌اخلص لله تعالی اربعین صباحا ،اظهره‌الله ینابیع الحکمة‌من قلبه‌علی‌لسانه " یعنی‌چون‌بندهٔ خاص که بشرف توفیق عمل‌اختصاص یافته باشد ، چهل صباح از سر اخلاص بندگی کند ، ایزد ، عم احسانه ، چشمه های حکمت از دل او به‌زبانش جاری گرداند .

وجه سیم ، تفکرست . چه‌نفس وقتی که تعلم کند و ریاضت کشدبعلم و عمل ،بعد از آن در معلوماتش تفکر (کند) به‌شرایط صحت‌فکر ،ابواب‌غیب‌بر وی گشاده‌گردد ،چنانکه اگرتاجری تصرف کند در مال خود بشرطی[۲] تجارت ، ابواب‌ربح بر وی گشاده گردد و اگر در سلوک طریق خطا کند ، درمهالک خسران واقع شود ، همچنین متفکرنیز بسلوک طریق صواب از حملهٔاولواالالبـاب ، گردد و منفتح شود روزنه ای بسوی دل او از عالم غیب ، پس بی هیچ شبهه و ریب ، عالمی شود عاقل ، کامل ، ملهم ، موٴید ، قال علیه‌السلام . " تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنه " اینست ترجمهٔآنچه امام به‌تازی بیان‌کرده است[۳] و بحقیقت‌این چنین‌عالم ،نایب ومیراث‌دارانبیاءتواندبودکه : " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " دیدهٔ هر کس برجمال انبیاء و کمال ایشان نیفتد که در قباب غیرت حق متواری اند .

للشیخ الکبیر نجم الدین الکبری

لله تحت قبـــــاب العزطایفـــــة اخفاهم فـــــــی‌رداءالفقراجـــــلالا "

---

۱ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۹۰ ۲ ــ یاء بجای کسره

۳ ــ ر . ک حواشی

هم السلاطین فـــی اضمار مسکنـــه　　استعبدوا من ملـــوک الارض اقبـــالا "
غبر ملابسهـــم شم معاطبهـــم　　جروا علی فلک الخضـــراء اذیـــالا "

رباعی :

مردان رهش زنـــده بجانی دگرنـد　　مرغان هواش زآشیانـــی دگرنـــد
منگر تو بدین دیـــده بدیشان کایشان　　بیرون ز دو کـــون در جهانی دگرنـد

اما سرور ارباب تجرید و مقتدای اصحاب تفرید ، مقرب حضرت قیومی ، مولانا جلال الدین رومی ، علم لدنی را بطریق واضح تر ازین آورده است و در ابیات مثنوی که جامع اسرار معنوی است به بیان بدیع اشارت برین معانی کرده .

مثنوی :

دفتر صـــوفی سواد و حـــرف نیست　　جز دل اسفید همچـــون برف نیست
زاد دانشمنـــد آثـــار قلـــم　　زاد صوفـــی چیست ؟ انوار قـــدم
علم می خواهی ، طریقش قولـــی است　　کسب می خواهـــی ، طریقش فعلی است
فقر خواهی آن بصحبـــت قایم است　　نه زبانـــت کار می آید ، نه دست

و بحقیقت چنانست که تزکیه نفس و تصفیه باطن (به) صیقل کردن آینهٔ جمال نمای دل حاصل گردد .

تا خلوت دل خـــالی از اغیار نیابی　　بام و در این خـــانه پر از یار نیابی

نقلست که در حضرت سلطانی از سلاطین زمان ، جماعتی از رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری معارضه ای می کردند .

مثنوی :

چینیان گفتنـــد ما نقـــاش تـــر　　رومیـــان گفتند ما با کـــر و فـــر
گفت سلطان امتحـــان خواهم درین　　کز شمـــا خودکیست در دعوی گزین

چینیان گفتند اصناف عباد در اطراف بلاد بر صحایف خواطر صورت کمال نقاشی ما متیقن است و در جمیع آفاق ، از کبار و حذاق را بر الواح ضمایر حسن جمال نقش ما مصورست تا بحدی که ذکر ما درین قسم مثل سایر گشته و چون محدودهٔ جهات بر جمیع عالم محیط و دایر شده ، رومیان گفتند . خداوندگار ما را در گوشه هر میکده مستی است و در بن هر خم می پرستی ، بخشندهٔ بنده نواز و بخشایندهٔ بی نیاز هر کس را از خزانهٔ رحمت و میخانه حکمت جامه ای پوشانیده و جامی نوشانیده که هیچ دو جامه را بهم باز نخواند و از دو جام

یکی بدیگری نماند ، هر جامه را طرازی دیگرست و هر جام را اهتزازی دیگر ، هر گلی را طراوتی دیگرست و هر شکری‌را حلاوت‌دیگر ، هر شاهدی‌را عشوه دیگرست و هر شرابی‌را نشاءه دیگر ،

بیت :

هر صدفی را گهری داده‌اند هر شجری را ثمری داده‌اند

نه ما مسیم و شما کیمیا ، نه ما خاکیم و شما توتیا ، در درج ما نیز گوهرهاست ، در برج ما نیز اخترهاست ، ما را نیز ازین خوان‌بخشی است‌ولایق این میدان رخشی .

چینیان گفتند : یک خانه بما خاص‌بسپارند ، و یک آن شما ، سلطان قصری‌داشت سر بر ایوان کیوان‌برافراشته ، چنانکه نقاش وهم و خیال مثال آن‌قصر بی قصور بر صفحهٔ هیچ خاطری ننگاشته و در آن قصردو صفه با صفا چون خلوتخانهٔ جان اصفیا ، خالی‌از شوایب کدورت بود که گوئیا خاک‌عنبر سرشت گلشن بهشت را بآب زندگانی گل کرده‌اند و بدان گل عمارت آن منزل کرده‌اند ، و این‌دو صفه چون عاشق‌و دلبرروی‌درروی‌همدیگر داشت ، سلطان هر صفه را به یکی ازین دو جماعت سپرد ودر میان‌پرده ای فروگذاشت و چینیان (را) هر صباح وشام‌وظایف انعام مرتب ساخت و انواع رنگها که در پیشهٔ نقاشی در کار بود ، مهیا گردانید ،امارومیان‌صفهٔ خویش‌را همچون‌آینه‌چینی‌مصفاو مجلاساختند و جز به صیقل دیوار نپرداختند و از برای دفع کدورت رنگ کارمی‌کردندو بر دورنگی ، رنگ بی رنگی اختیار می‌کردند ، چینیان هر روز نقش غریب انگیز می‌کردند و به آرایش جمال هنر بازار خویش چون آتش دل عشاق دمبدم تیز می‌کردند و هر یکی به امید مزید احسان در استحسان خویش می‌گفت . منم که در هر قطره ای از نوک کلک من‌دریا ها گم شده است و از ساحری رقم من‌صورت دیوار مردم گشته .

لموءلفه :

اگرباورنمی‌داری‌روازبتخانهٔچین پرس کهمانی‌نسخه‌می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

چون چینیان از عمل بازآمدند و از برای‌شادی دهلها زدند ، پادشاه آمد و در آن صفه در آمد که از قلم سحرپرداز و رقم‌جان نواز چینیان صحیفهٔ رموز جانی و مجمع اشخاص روحانی گشته بود ، بر فراز مسند فلک تمکین شد وهمدم ماه و پروین گشت‌و چشم بر نقش و نگار آن صفه فلک آثار انداخت‌و لحظه ای به نظارهٔ آن غرایب خوش‌پرداخت‌چون داد نظاره داد و بر دقایق هنر ایشان اطلاع افتاد ، فرمود تا پرده از میان برداشتند و همت بر مشاهدهٔ آن صفه صفا که سایه بان اوج فلک و تماشاگاه فوج ملک بود گماشتند .

مثنوی:

عکس آن تصویر و آن کردارها زد برین صافی‌شده دیوارها
هر چه آنجا دید اینجا به‌نمود دیده (را) از دیده‌خانه می‌ربود

از همه غریب‌تر آنکه‌پادشاه‌دروقت نظاره صورت خود را که جان معانیست بر آن‌صفه مصفا که مظهر انوار روحانیست ، معاینه می‌دید و بقدح صدق شراب‌ناب محبت خود می‌چشید .

لموءلفه :

علم عشق خویشتن افراشت دیده‌از نقش خود نمی‌برداشت

مست چشم فتنه اندیش خویش شد و زنار بند زلف کافرکیش خویش‌گشت ، پادشاه‌عاشق صورت خود شد و با خود عشق می‌باخت‌ومی‌گفت‌این سمندآتش پا بر سر من‌که‌تاخت‌واین کمند اژدها آسا در گردن من که انداخت .

و لها یضا" :

شمع جانم بدست‌باد که داد داغ جان سوز بر دلم که نهاد
(تا) فلک کرد فتنه انگیزی کس چنین فتنه‌ای ندارد یاد

غرض‌از ایراد این حکایت ، تمثیل دانشمند است به چینیان که هر روز نقشی از علوم بر صحایف خواطر خود می‌نگارند و آن نقوش‌را به کثرت مذاکره و تکرار محفوظ می‌دارند و تمثیل صوفیانست برومیان‌که همیشه به مصقلهٔ ذکر " لا اله الا الله " آئینهٔ‌جان خویش‌را مجلا سازند و علی الدوام از شوق یار به نفی نقوش‌اغیار پردازند تا بحدی که آئینهٔ دل ایشان پذیرای جمال پادشاه‌حقیقی گرددولوح محفوظ علوم لدنیه‌غیبیه‌شود ، چنانکه در مثنوی می‌فرماید . مثنوی :

رومیان آن صوفیان اند ای پسر نی زتکرار و کتاب و نی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها پاک از آز و بخل و حرص و کینه ها
آن صفای آینه وصف دلست صورت بی منتها را قابل است
صورت بی صورت بی حد غیب آیه دلراست بی‌مضمون و ریب
گر چه آن صورت نگنجد در فلک نی بعرش و فرش و دریا و سمک
زآنکه محدودست و معذورست آن آینه دل را نباشد حد ، بدان
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل زآنکه دل با اوست یا خود اوست دل
اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ هر دمی بیند خوبی بی‌درنگ

نقش و قشـــر علم را بگذاشتنـــد رایت عین الیقیـــن افراشتنـــد
تا نقوش‌هشـــت جنـــت‌تافتست لوح دلشان را پذیـــرا یافتســت
گرچه نحو و فقـــه‌را بگذاشتنـــد لیک محو و فقـــر را برداشتنـــد
برترند از عـــرش و کرسی و خـــلا ساکنان‌مقعـــد صـــدق‌خـــدا

در حقیقت این چنین عالمان اند که نظر در وجه ایشان عبادتست .

حکایتـ آورده‌اند که ابراهیم بن یوسف ازمجلس برخاست وخواست که درخلوتخانهٔ خویش رود ، ضعیفه‌ای بیامدوپیش او باستاد ، ابراهیم گفت .ای‌همشیره‌وقت‌مکالمات‌نیست که‌از کثرت مجالست و مقالت مردم سآمت وملالت پیدا شده است ، آن ضعیفه گفت . مرا هیچ حاجتی و مسئله ای نیست وهیچ واقعه نیست که‌بعرض آن تصدیع دهم وابرام نمایم ، گفت . پس چرا آمده و سر راه من‌گرفته ای ؟ زن گفت .از شما شنیده‌ام که روایت‌کردید که . " النظر الی وجه العالم عباده" آمده ام تاخود را عبادتی‌حاصل کنم ، ابراهیم رحمه الله علیه بگریست و گفت راست گفتی ای پرستار خدای عزوجل ، آن عالمان که در روی مبارک ایشان نظر کردن‌عبادت بودمالک دینار بودند و سفیان ثوری‌وخلف بن ایوب و ما را امروز اسم عالم هست امامعنی باایشان بود .

این خود هست ولیکن چون‌به‌تمنا دیدار گذشتگان‌نمی‌توان‌دید و به‌شرف صحبت ایشان نمی‌توان رسید ، باید که‌از فواید انفاس‌نفیس علماء ایام و از برکات همت‌و صحبت صلحای انام بی‌بهره نمانی و خود را از سعادت دوجهانی محـــروم نگردانی .

حکایتـ شنیده ام که آن مست شراب محبت قدیمی ، شیخ اخی محمد کریمی ، قدس سره ، در محاورات و مخاطبات می‌خوانده است که .

نظم :

پیـــر بایدراه را تنهـــا مـــرو از ســـر عمیا درین دریـــا مرو
پیـــرما لابـــدراه آمد تـــرا در همه کاری پنـــاه آمـــد ترا

و فرموده که اهتدا را از اقتدا چاره نیست و شاید طالب را بر خاطر بگذرد که شـــاه شجاع‌الدیـــن کرمانی‌کو یاسلطان‌بایزید‌بسطامی‌کجاست‌تا به اقتدای‌او اهتدا حاصل‌شود ، هیهات ، هیهات .

خاقانی :

مگو شاه‌وسلطـــان‌اگر مـــرد دردی ز رندان وقـــت آشنائی طلب کـــن

پس اگر آن عالمان رفتند ، عالم از عالمان خالی نیست ، سنت الهی‌جل جلاله ، چنان

جاری شده است که هرگز این دریا بی گوهر و این باغ بی ثمر نماند. اگر دری ناچیز شود، دری دیگر بجای اوبیاراید و اگر ثمری بآخر رسد، ثمری دیگر ببار آید.

نظم .

درین باغ هــــردم بری می‌رســـد یکـــــی می‌رود، دیـــــگری می‌رسد

ثمرهٔ منفعت درخت علم حیات بخشی است، آن‌درخت بر هر کوه که رسته باشد تفاوت نکند. " لا تنظر الی من قال و انظر الی ماقال " می‌گوید. بشنو که چه می‌گوید و منگر که می‌گویـــــد.

حکایت ــ گویند که کسری دربعضی‌مصنفات می‌خواندکه. دربلاد هند کوهی است که بر آن کوه درختی باشد و آن درخت رامیوه ای بود که مرده بدان زنده گردد، کسری راعجب آمد، یکی را از خاصگان خویش که‌عالم تر بود و زیرک‌تر، به هندوستان فرستاد و گفت برو و بنگرتا آن درخت چیست و چگونه است‌و آن میوه چه رنگ دارد، یکسال در هندوستان مقام کردواز هر کس پرسید و طلبکاری‌نمود، هیچکس‌او رااز آن‌معنی‌خبر نداد، چون کار بغایت رسید آن مرد را صبری نماند، برخاست‌و به نزدیک عالمی رفت‌از علمای ایشان واز وی استفسار این معنی کرد، آن‌عالم بخندید و گفت این سخن حکما گفته اند، بدانکه آن کوه، مرد عالم است و آن درخت‌علم اوست و آن میوه منفعت‌علم او، و مرد جاهل مرده باشدچون منفعت علم بوی رسد، زنده گردد، مرد برخاست‌و بنزدیک کسری آمد و شرح حال با کسری‌بگفت، کسری فرمود: صدق الحکیم. یعنی: حکیم‌راست گفت، در عالم هیچ درختی بامنفعت تر از درخت علم نرسته است.

الحکمه ــ حکیمی گفت‌هر که نجات از فتنه های‌دنیا و عذاب عقبی‌خواهد، باید که چون بامداد کند صحبت عالمی‌طلب کند که عامل‌باشد، اگر یابدغنیمت شماردوچنان پندارد که پیغامبری از پیغامبران‌را دریافته است امااین قدر هست‌که وحی‌بدو فرونمی‌آید واگر عالمی عامل نیابد، عالمی جوید و چون‌یابد چنان تصور کند بدلی ازابدال خدای و قطبی از اقطاب وقت را دریافته‌است و در تعظیم و اکرام‌و تبجیل و احترام‌او دقیقه ای فرونگذارد و اگر نیابد مصاحب عالمی‌شود، اگرچه عمل نداشته‌باشد و چون‌دریابدمحقق داند که چراغی یافت که بروشنائی آن سلوک طریق آخرت‌تواند کرد، از آنکه جنس‌عالم راست به شمعی می‌ماند که خود می‌سوزد و مجلس جمعی بر می‌افروزد، لاجرم بر شهریار جوانبخت که زیور تاج و آرایش تخت‌است، واجب است که[1] ائمه و علما را که ورثهٔ‌انبیاء

---

۱ ــ ر ک حواشی

و حفظه بیضهٔ دین خدای اند و رطب جنی ایمان بی رتب سنی ایشان‌هنی نگردد بچشم اعزازواحترام ملحوظ و درحوادث دینی‌وواقعات شرعی از مقتضای قول‌وحکم فتوای ایشـــان تجاوز جایز نشمرد و در معظمات مهمات دولت بجهت استحضار همت و تاءلیف دل وتطییب بال بحکم . " و شاور هم فی الامر "[1] با ایشان مشورت کند و بگفت و اشارت ایشان تبرک و تیمن جوید و طلبه‌علم را موقردارد و مکفی المونه گرداند و درتحصیل ، تحریض کند و در کفایت احتیاج‌ضروری‌ایشان اعانت‌دریغ نداردتا باعادت‌دوارس[2] دانش وابدای رونق آن و اشادت معالم‌هنر و احیای رمق‌آن نیک نامی‌وسعادت دنیاوآخرت حاصل‌کند ، خاصه در بارهٔ فقرا و غربا از اهل‌علم و زهد وورع‌نظر عنایت‌و حسن رعایت دریغ ندارد و بخصوص صدقات که بصدق نیست وخلوص طویت دهد ایشانرامخصوص گرداند ، چنانکه ایشان بعواطف و عوارف او مشمول باشند و بدل فارغ به‌دعای دولت‌قاهره ثبتهاالله ، مشغول و ازدعای ایشان ذخیرهٔ " یوم‌التناد "و وسیلهٔ رحمت‌رب‌العبادسازد ، چه‌دعوت غربامقرون به اجابت است ، لاجرم امیدمی داریم‌که‌به همت‌کیمیاخاصیت‌آن‌حضرت‌لازالت عالیه و علی‌کافه‌الانام‌والیه‌دین حق موقر و حرمت شرع موفرواعلام اسلام مرتفع و امداد جهالت مندفع و آثار کفر منطمس و عالم شرک مندرس گردد و کافهٔ علماء و عامهٔ‌فضلا را که بحقیقت نگهبانان حریم دین و ساکنان حرم یقین اند و دری ازدریای معرفت و دری فلک حقیقت (اند) و در تیره شب‌جهالت جز به آشنائی روشنایی عقل‌ایشان راه بصباح نجاح معرفت نتوان برد و از غرقاب دریای‌ضلالت‌جز به سفینهٔ‌سنیهٔ‌پرنور ایشان‌بساحل نجات نتوان رسید (معزز و مرفه دارد تا)[3] احوال معیشت‌علماء (با)[4] انتظام‌وکاراکتساب کمالات بانظام گردد ، چه همیشه‌همت‌خوارزمشاهیان بر تبجیل وتعظیم‌این طایفه موقوف بوده و به یمن همم‌عالیه‌ایشان قبه‌الاسلام خوارزم که‌منشاءفضل‌ومعدن علم‌است ، همواره به ارباب‌علم و اصحاب‌کمال محفوف بوده‌و هنوز (به) برکت آن‌صاحب دولتان‌دراطراف آفاق اذکیاوحذاق و مهره‌متقین‌وشجره‌مفتیین (بسیارند)وبقیهٔ علمای‌خوارزم‌ازشاگردان ایشان اند ، ایزد تعالی شانه‌سلک احوال جهانیانرا بواسطهٔ‌رای جهانگشای‌آن پسندیده خصال‌نیکوخلال سلیم سیرت‌کریم طینت منظوم‌داردو غره جلالش را ازوصمت عین‌الکمال

---

۱ ـ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۳

۲ ـ نسخه : دواس . ر ک حواشی

۳ ـ در نسخه نیست

۴ ـ تا

مصون و معصوم ، بساط مکارم ممهد و ذکر مفاخر مآثر مخلد باد ، بالنبی و آله و اصحابه الاکرمین الامجـــاد .

مطلـــــب ثانـــــی

در فضایل عقل‌وحسن نتایج آن وقبایح‌حماقت . قال الله تعالی : " الله‌نور السموات والارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری ، یوقد من شجره مبارکه‌زیتونه‌لا شرقیه و لا غربیه‌یکاد زیتها یضئی ولولم یمسسه‌نارنور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس"[۱] الایه . قال النبی علیه السلام : " اول ما خلق الله‌العقل " و قال‌علیه‌السلام : " ان الله‌تعالی خلق الملائکه و رکب فیهم العقل‌و خلق البهایم ورکب‌فیهم‌الشهوه‌وخلق بنی‌آدم ورکب فیهم العقل والشهوه فمن غلب عقله علی‌شهـوته فهواعلی‌من‌الملائکه و من غلب شهوته علی عقله فهوادنی من البهایم " .

بدانکه عقل ، شمع شبستان دانش‌است و اختر آسمان‌بینش ، شحنهٔ مملکت‌وجود است و دیدبان قصر شهود ، کارگذار سلاطین ارواح است و سپهسالار لشکر اشباح ، رایض جماح نفوس است و قاید متوجهان جناب قدوس ، چراغی‌است از نور الهی افروخته ادب ودانش از مکتب . " انه لذوعلم لما علمناه "[۲] آموخته ، ملاح‌سفینهٔ‌نوح‌است ، مفتاح خزینهٔ‌فتوح است ، محجوبه ایست‌که هرگز برقع برنینداخته ، اعجوبه ایست که او را جز بدو کسی نشناخته .

بیت .

نورقمری‌درشب ، شهدوشکری‌در لـــب یارب چه کسی ، یارب‌اعجوبـــهٔ ربانی

شعله ایست‌ملکوتی‌فایض برنفوس مطهر وپرتویست جبروتی‌طالع برارواح مقدس‌وشعاعیست روحانی شارق بر ذوات کامل انبیا و فروغیست‌طاری بر سینه‌های‌اولیا ، بدرقهٔ مخلوقات بعالم شهادت اوست و راید مکونات درمراتع ومرابع بدوواعادت اوست ، چنانکه خواجه علیه السلام می‌فرماید : " اول ما خلق الله العقل " ارباب حکمت نفس ناطقه را دو قوت اثبات کرده اند . یکی نظریه و دیگری عملیه .

نظریه را قوت عاقله خوانند و این‌بر چهار مرتبه است . یکی‌عقل هیولایی‌است وآن عبارت است از استعداد نفس ناطقه قبول صورعلوم را در آن حالت که خالی است از علوم ، چون نفوس اطفال .

---

۱ ــ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲۴ ۲ ــ آیهٔ ۶۸ سورهٔ ۱۲

دوم : عقل بالملکه است و آن عبارتست از حصول علوم اولیه باستعمال آلات که آن حواس ظاهره و باطنه است و بدین واسطه استعداد اکتساب نظریات او را حاصل شود.

سیم : عقل مستفاد است و آن عبارتست از عقلی [1] که حاصل می‌گردد از و ادراک نظریات بطریق مشاهده از تربیت علوم اولیه.

چهارم : عقل بالفعل است و آن عبارت از حالتی است که مخزون [2] گردد عندالنفس صور علوم و حاصل شود او را ملکه استحضارش هر گاه که خواهد، بی بچشم کسب جدید و شیخ رئیس در اشارات و شارحان این کتاب از ارباب کمالات، مشکات و زجاجه و مصباح و زیت و نار و غیر این از آنچه مذکور است در آیت. " مثل نوره کمشکوه فیها مصباح " الآیه. مستعار قوت عاقله داشته اند و در اشعار شیخ رئیس نیز آمده است که.

بیت.

هذب النفس بالعلـــــوم لترقــــی و تری الکل فهـــــی للکل بیـــــت

هذه النفس کالزجاجـــــه و العقـــــل سراج و حکمه اللـــــه، زیـــــت

فاذا اشرقت فانـــــک حـــــی و اذا اظلمـــــت فانک میـــــت [3]

و از شیخ ابوالقاسم حسین ابن محمد الراغب الاصفهانی، منقول است که می‌گوید. حق سبحانه و تعالی مصباح را از عقل عبارت داشته است و مشکات را از سینه‌ٔ مؤمن و زجاجه را از دل او و شجره مبارکه، که زیتونه است از دین و توصیف این شجره که نه شرقیه است و نه غربیه، اشارتست بر صیانت دین از افراط و تفریط و زیت عبارتست از قرآن و درین تمثیل اشعارست بر آنکه قرآن مددکار عقل است، چنانکه زیت مدد مصباح است و " نورعلی نور " تنبیه است بر امتزاج نور قرآن بانور عقل.

اما حجه الاسلام امام ائمه الانام ابوحامد محمد الغزالی قدس سره، ارواح نورانیه بشریه را پنج مرتبه اثبات کرده است. اول. روح حساس است که تلقی بقبول کند آنچه را حواس پنجگانه دو ایراد کند و این اصل روح حیوانی واول اوست وحیوان، بدین حیوان گردد و این صبی رضیع را نیز حاصل است.

دوم روح خیالی است که حفظ می‌کند موردات حواس را تا بروح عقل که بالاتر از اوست عرض کند در وقت حاجت و این صبی رضیع را در بدایت نشو نیست و لهذا مولع باخذ چیزی. و چون غایب شود فی‌الحال فراموش کند.

سیم : روح عقلی است که ادراک کند معانی را که خارج باشد از حس و خیال، چون

---

۱ ــ احیاء العلوم نسخه. قولی. این مراتب عقل ترجمه‌ای از احیاءالعلوم است.

۲ ــ نسخه : محزون ۳ ــ رک حواشی

معارف ضروریه کلیه و آن جوهریست انسی که در بهایم و صبیان نیست .

چهارم : روح فکریست که‌اخذ می‌کند علوم عقلیه محضه راو بایقاع تاءلیفات و ازدواجات درمیان‌معلومات‌خود استفتاح ابواب‌معارف‌شریفه و استفاده٬نتیجه‌مره‌بعداخری الی غیرالنهایه ،تواند کرد .

پنجم : روح قدسی نبوی که‌مختص است بانبیاء وبعضی اولیاء‌وازو متجلی گردد لوایح غیب و احکام آخرت و جمله معارف ملکوت‌سماوات و ارض، بلکه ازو متجلی شود از معارف ربانیه ، آنچه روح‌عقلی‌و فکری از ادراک‌آن قاصرست‌و آیه٬ " و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا "[1] اشارت به چنین روح تواندبود و حضرت امام الفاظ مذکوره را در آیه٬ " مثل نوره کمشکوه " مستعارازین‌ارواح داشته‌است ، وشیخ‌نجم‌الدین‌رازی قدس سره ، درتمثیل این‌آیه چنین‌تقریر می‌کند[2] که . ملائکه‌وحیوانات‌راکه‌غیرانسان اند ، مدرکات پنجگانه . عقل‌ودل‌وسروروح و خفی نداده‌اند که‌بدان‌مشاهده٬انوار تجلی صفات الوهیت کنند ، پس حکمت بی‌نهایت‌و قدرت بی غایت‌آن‌اقتضاکردکه‌دروقت تخمیرطینت آدم بید قدرت (در باطن آدم)[3] که‌گنجینه٬خانه٬غیب بود ، دلی‌زجاجه‌صفت‌بسازد ، کثیفی در غایت صفا و (آن را اندر مشکوه)[4] جسد کثیف کدرنهد و در میان‌زجاجه‌دل ، مصباحی بسازد که . " المصباح فی زجاجه " وآنرا سر گویند و فتیله٬خفی در آن مصباح نهد ، پس روغن روح راکه از شجره مبارکه " من روحی " گرفته‌است که‌نه شرقی عالم ملکوت بود و نه‌غربی عالم ملک در زجاجه٬دل کرد روغنی در غایت صفاونورانیت بودکه‌می‌خواست تاضوء مصباح‌دهد ،اگرچه هنوزنار بدوناپیوسته‌باشدکه . " یکادزیتها یضئی و لولم‌تمسسه‌نار " از غایت نورانیت . " الزجاجه کانها کوکب دری " رسید ، عکس آن نورانیت‌از زجاجه بر هوای اندرون‌مشکوت (افتاد منورکردعبارت از آن نورانیت عقل‌آمد . هوای اندرون مشکوه)[5] را که قابل‌عکس نورانیت‌زجاجه‌بود ، قوای‌بشری گفتند ، پرتوی که از اندرون مشکوت‌بیرون آمد ، آنراحواس خمسه‌خواندند تا این اسباب وآلات مدرکات برین وجه بکمال برسیدو سر " کنت کنزا مخفیا " آشکارا شد[6].

---

۱ ــ آیه٬ ۵۲ سوره٬ ۴۲

۲ ــ مرصادالعبادص۱۲۱عبارات‌نیزغالبا " ماءخوذ ومتاءثر از آن کتابست .

۳ ــ مرصاد ص ۱۲۱

۴ ــ مرصاد . نسخه : آن شکوه

۵ ــ مرصاد ص ۱۲۱ آنچه بین دو قلابست در نسخه نبود از مرصاد نقل شد .

۶ ــ ر . ک . مرصاد

مقصود از ایراداقوال این طایفه که طایفان کعبه معرفت اند ، آنست که در جلابیب عبارات مختلفه و براقع تمثیلات غیرموتلفه مشاهده جمال شاهد عقل وادراک کمال دلربای خرد ، دست دهد و بعضی اهل حقایق عقل را دو قسم داشته اند . یکی آنکه راهنمای راه سعادت آخرت و فوز درجات نعیم و پیشوای متوجهان حضرت وهاب کریم باشد و این را عقل معاد و عقل ایمانی و عطیه ربانی خوانند و روح عقلانی و غریزی نیز گویند .

دوم ، آنکه از تقویت تجربه و طریق اکتساب حاصل شود ، چنانکه در مثل است که . " التجارب لقاح العقول " واین را عقل معاش و عقل مکتسب گویند ورهنمون باشد بر اسباب معاش و معاملات و تجارت و حرف وصناعات وامور دنیاوی ، چون بایکدیگرزندگانی کردن و از تنعم دنیا بر قدر خود برخورداری گرفتن ومشکلات علوم عقلیه واشکالات اشکال هندسیه حل کردن ، پس در مملکت وجودهر که این دو عقل کارفرمایی کندودر سلوک راه عبودیت و معیشتش پیشوائی نماید ، دنیا و آخرتش معمور شود ، بلکه مشارق و مغارب آفاق از برکت او پرنور گردد.و بفوات عقل نخستین والعیاذبالله ، ایمان فوت شود و به نقصان دوم جوهر گرانمایه جان تلف گردد و در بیان بعضی فوایدآن دوعقل ، مولاناجلال الدین رومی رحمه الله (فرماید) . مثنوی .

عقل ، دو عقل است . اول مکسبی — که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب واوستاد وذکر و فکر — ازمعانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران — لیک باشی تو ز حفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت — لوح محفوظست کوزین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود — چشمهٔ آن در میان جان بود
چون ز سینه آب و آتش جوش کرد — نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره طبعش بود بسته چه غم — کو همی جوشد ز خانه دمبدم
عقل تحصیلی مثال جویها — کو رود در خانه ای از کویها
راه آبش بسته شد ، شد بی نوا — تشنه ماند و زار و با صد ابتلا

بباید دانست که کمال عقل انبیاءراست و اولیاء را که سینهٔ صافی ایشان منبع زلال ایمان وباطن نورانی ایشان مظهر انوار عرفان است ، لاجرم دیگرانرا که مرتقی بدان درجات و (معتلی) [1] بذروهٔ نجات نیستند ، اتباع (از آن) واجبست .

---

۱ ــ نسخه : مقبلی . تصحیح قیاسی

نظم :

چون نبی نیستی ، ز امت باش — پیرو مقتدای ملت باش

تا باتباع حبیب‌الله‌بمرتبه‌ء محبوبیت اله برسی‌که . " قل ان‌کنتم تحبون‌الله‌فاتبعونی یحببکم الله " [1]

لمؤلفه :

تو پیرو شو و رحمت‌شاه بین — بجان سر یحببکم الله بین

بکن اتباع حبیبش بجان — که محبوب گردی و شاه جهان

و لهذا حضرت (رسول اکرم) علیه الصلوه و السلام ،امیرالموءمنین‌علی را ،رضی الله‌عنه که اکمل و اعقل عالم ومقتدای بنی آدم است وصیت کرد که چون هر کسی بنوعی طاعت تقرب‌جوید و در سلوک طریق مرضاه‌خدای (پوید) [2] ، تو تقرب بصحبت‌بنده‌ء عاقل جوی وجز در راه انقیادوتسلیم اومپوی تا در درجات قرب از همه پیش باشی‌و در مقام‌طاعات ازهمه بیش گردی ، چنانکه‌در مثنوی .

گفت پیغمبرعلی راکای علی — شیر حقی ،پهلوان پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتماد — اندر آ در سایه‌ءنخل مراد

اندر آ در سایه‌ء آن عاقلی — کش نیارد برد از ره ناقلی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف — روح اوسیمرغ‌بس عالی طواف

گر بگویم تا قیامت نعت او — هیچ آنرا مقطع و غایت‌مجو

در بشر روپوش گشتست آفتاب — فهم کن والله اعلم بالصواب

یا علی ازجمله‌ء طاعات‌راه — برگزین تو سایه‌ء خاص اله

هر کسی‌در طاعتی بگریختند — خویشتن را مخلصی انگیختند

تو برو در سایه‌ء عاقل گریز — تا رهی زان دشمن پنهان ستیز

از همه طاعات اینت لایق است — سبق‌یابی بر هرآن کوسابقست

چون گرفتی پیرهن تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضرای بی نفاق — تانگوید خضر رو" هذا فراق"

و مقصود ازین‌نصیحت و مراد ازین‌وصیت‌ارشاددیگران‌است ، نه‌بیان‌احتیاج‌حضرت‌مرتضی باتباع عاقلی دیگر ، چه همه‌ء کاملان را اتباع او واجبست و انقیاد او لازم ، ازآنکه‌ذات

---

۱ ــ آیه‌ء ۲۹ سوره‌ء ۳ — ۲ ــ نسخه : جوید . ر ک حواشی

مطهر او عقل مجسم است و رای‌جهان آرای اوراهنمای عقلای عالم ،در مدینه علم است‌و و (کان‌شکوه) [1] وحلم‌است ،نورچراغ عقل مکتسبی‌است ،ادب‌آموزمکتب . " ادبنی‌ربی " است ، بینای . " ارنی‌الاشیاءکما هی " است‌و دانای‌اسرار حضرت‌پادشاهی ، محرم خلوتخانهٔ . " لی مع الله " است ، محرم‌کعبه درگاه اله است ، پس درین وصیت زیاده مبالغت است در احتیاج طالب بصحبت عاقل‌در تسلیم نفس و رضا دادن براحکام او و همچنانکه‌شرط ارادت‌است " (کالمیت) [2] بین‌یدی‌الغسال " (منقاد) [3] تصرف او بودن و از طریق اعتراض متجنب گشتن‌و قبول آن معنی رانیز از عقل چاره‌نیست ، پس هم عقل می‌باید تا از مشعلهٔ عاقل کامل ، چراغ مردهٔ خود برافروزد و در آتش مقاسات و شداید بی‌اختیاری‌مدتی‌سازد و سوزدتا همچون شمع مجلس‌افروزوفروزنده (چراغی پر) [4] فروغ گردد ، پس علامت تمام و نیم عاقل و علامت جاهل شقی مغرور را از مثنوی بشنو.

مثنوی .

عاقل آن باشد که او با مشعله است — او دلیل‌وپیشوای‌قافله است
پیرو نور خودست‌آن‌پیش رو — تابع خویش است آن‌بی خویش رو
دیگری که نیم عاقل آمداو — عاقلی‌رادیده کرد آن راه جو
دست در وی زد چوکور اندر دلیل — تا بدوبینا شد و چست وجلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت — خود نبودش عقل و عاقل‌را گذاشت
ره ندانی ، نی کثیر و نی قلیل — ننگش آید آمدن خلف دلیل
شمع نی ، تاپیشوای خود کند — نیم شمعی نه که نوری کدکند
نیست‌عقلش تادم زنده زند — نیم عقلی نه که خود مرده کند
جان کورش گام هر سوبی‌نهد — عاقبت نجهد ولی برمی‌جهد

حکایت . اصحاب تواریخ وارباب‌حکایات و خداوندان فطنت وتیزخاطران‌صاحب تجربت چنین آورده اند که کشوری بود بهشت آئین مانند روضه ای از ریاض خلد برین ، ملکی آراسته باسلوت و سلامت‌وپیراسته باعشرت و ذوق‌واستقامت ، نسیمش‌بخوربی‌بخار ، آبش خمر بی خمار ، خاکش گل‌بی خار ، هوایش چون صحبت‌دلربایان‌روح افزای ، لقایش چون وصل نازنینان راحت (زای) [5] ، و در حوالی آن کشور غدیری بود فراخ چون

---

۱ ــ نسخه : کاش دو کوه . قیاسا "تصحیح‌شد
۲ ــ نسخهٔ کامیت
۳ ــ نسخه : معاد
۴ ــ تصحیح قیاسی در نسخه این کلمات نبود .
۵ ــ نسخه : آرای

حوصلهٔ کریمان صاحب دل،و پر آب چون رخسار جوانمردان مقبل ، و آبش چون اعتقاد صوفیان صافی ، و طالبان چشمهٔ حیات را دیدار او کافی ، اسکندر اگر باو رسیدی چشمهٔ حیوان نجستی و اگر خضر از آب آن قطره ای چشیدی دست از آب حیات بشستی و این غدیر رااتصالی بودبآب روان ، چنانکه تن را باجان و دل راباا لامکان ودر آنجا سه‌ماهی شگرف که حوت‌فلک از رشک ایشان چون حمل بر تابهٔ‌آفتاب بریان‌شدی ، آرام داشتند و علم مفاخرت با این وطن برسر عالم می‌افراشتند و یکی از آن سه ماهی عاقل کامل‌بود و دیگری نیم عاقل و سیم مغرورجاهل ، ناگاه در ایام بهارکه جهان از اشجارو گلزار وکشت ، نمودار باغ بهشت گشته بود و اطراف (بساط) [1] غبراازریاحین‌درخشنده‌چون‌قبهٔ‌خضرا پـر کواکب شده و فراش باد صبا بسیط‌زمین را بفرش گیاه آراسته و از حسن کمال و لطف آب روان صحن چمن چون ریاض خلد جنان آراسته[2] .

بیت :

زباد صبـــا گل دهـــن کرده باز　　چو معشوق‌خنـــدان عاشــق نواز
زخوبی درخـــت گل اندر چمـــن　　بتان سمـــن ساق را طعـــنه‌زن
سمن از لطـــافت چورخسار بـــار　　چمن از نسیـــم صبا مشک بـــار

دو[3] صیاد ماهی‌گیر را سیر بر آن غدیر اتفاق افتادو از قضای‌احوال[4] اقامت این سه ماهی را دربن غدیر کماهی دریافتند و از برای دام آوردن شتافتند ، ماهیان ازین واقعه آگاه گشتندو درعین‌آب باآتش حسرت‌همراه‌گشتند ، چون شب‌درآمدو (تاریکی)بر(روی‌جهان) بساط‌خز ادکن‌باهزار چستی و فن (بگسترد وعیار) حقه باز شعبده ساز سپهر گوی زرین مهر از طاس زبرجدین (آسمان) در ربود ، ماهی که عاقل کامل بود اندیشه خلاص ازدام صیادان و فکر وصول بهجر بی‌کران بخاطر آورد و بحکم " الحزم سوءالظن " پیش از نزول بلا با استعداد مدافعت‌از احسن سجایا شناخت که . " تهیوءالبلیه قبل نزولها "

لموءلفه :

چنین کس کـــه حزمش نباشد درست　　بنای امـــورش بود سخت سســت

وتارای صواب دریا بد ، و از محامل خطااجتناب نماید ، تاءمل و تفکر واجب دانست .

---

۱ ـ عبارت‌نسخه مغشوش وچنین‌است . (اطراف عبرا از بس ریاحین‌خضر چون قبه‌خضرا) ر ک حواشی

۲ ـ کذا . ر ک حواشی

۳ـ نسخه : دو سه

۴ ـ انوار سهیلی : قضای الهی

لموءلفه،

خردمند عالـــم کسی را شنـــاس — کەمحکـــم نـهد کار خود را اســاس
نماید زرای خطـــا اجتنـــاب — بود نظـــم کارش بفکـــر صواب

صلاح کار چنان دید که هم در آن شب از سینه پای سازد و خویش را از آن مقام خطر دور اندازد.

مثنوی:

سینه را پاکـــرد و میرفت آن حذور — از مقـــام باخطرتابحـــر نور
همچـــو آهو کز پی او سگ بـــود — میدود تا در تنش یـــکرگ بود.

و باآن دوماهی ترک مشورت اولی دانست وگفت شایدکه ایشان حدیث. " حب الوطن من الایمان " را از جهت نقصان عقل غلط تصورکنند، با وجود آنکه وطن اصلی بحر زاخرست، این دو سه روزه منزل اقامت را، وطن اصلی ماءلوف ومسکن قدیمی مشعوف شناسند و بحکم. " حبک الشیئی یعمی و یصم " از وفورمحبت این منزل ازسوء عاقبت نهراسند و مرا نیز از طلب وصل اصل محروم سازند.

نظم:

گفت با اینهـــا ندارم مشـــورت — کەیقیـــن ستـــم کنند ازمعذرت
مهرزاد و بود بر دلشـــان تنـــد — کاهلی و جهلشـــان برمن زنـــد
مشورت را زنـــده ای باید نکـــو — که ترازندەکنـــد آن زنده خـــو

لاجرم بی مشورت ایشان دل برشداید ومقاسات طریق نهادو سررشتهء عاقبت اندیشی ازدست نداد.

نظم،

رنجهـــا بسیار دید و عاقبـــت — رفت آخـــر سوی امـــن و عافیت
خویشتن افکنـــد دردریای ژرف — که نیابد حـــدآنراهیچ طـــرف

علی الصباح چون دست صیاد تقدیر بلطف صنعت و حسن تدبیر، شبکەای را که از اشتباک نجوم زواهر دربن بحر نیلی زاخرافکنده بود، چیدن آغازنهاد، صیادان ماهی گیربجانب این غدیر، دامی آوردند که ماهی فلک بجستی، از آن دام نجستی، آن ماهی نیم عاقل، چون این حال مشاهده کرد از مفارقت آن رفیق شفیق که طریق دریا گرفته بود، پشیمانی بسیار خورد، لیکن چون فرصت از دست داده بود و اساس کار بر بنیاد محکم ننهاده، پشیمانی سود نداشت.

لموءلفه:

ازآن پیشتر خـــور غم کارخـــود — که ازدور گـــردون گزندت رســـد

وگرنه پس از ابتـــــــلا و گزنـــد	دریغ و ندم کـــــی بود سودمنـــد
مرض را از آن پیشتـــــر کن عـــلاج	که بر لب رســـدجان ز سوء المـــزاج
ره آب از آن پیش کـــــن استـــوار	که گرددروان سیـــــل از کوهسـار

چاره بغیر آن نیافت که بحکم : " موتواقبل‌ان تموتوا " خویشتن را مرده سازد و بسباحی [1] و دست و پازدن نپردازد .

مثنوی :

همچنان مردو شکـــــــم بالا فکنـــد	آب می‌بردش بشیـــــب‌وگه بلنـــد
هر یکی زان قاصـــدان بس غصه‌خورد	که دریغا . ماهـــــی‌بهتربمـــرد
پس گرفتش یـــــک صیاد ارجمنـــد	بر سرش تف کرد و بر خاکـــش فکنـــد
غلط غلطان رفت پنهـــــان اندر آب	ماندآن دیگر همـــــی کرد اضطراب

و عقل رفیقان اگر بنسبت‌با او نصیحت‌مفیدبود ، اماآن‌مغرور جاهل‌ازبی سعادتی‌مستفید نشد .

لموءلفه طاب(ثراه)

بلی از نصیحـــــت شود مستفیـــد	کسی کش خدا نیـــک‌بخت آفریـــد
ولی بی سعادت نگـــرددزپنـــــد	اگر سالها بشـــود بهره‌منـــد
ز بوی گل ار تازه گـــــردد مشـــام	ندارد ازو بهـــــره‌صاحب زکـــام

لاجرم برقوت سباحی و کمال‌جلادت‌خود اعتمادنمود و از احمقی‌بهر جانبی‌جستن آغاز کرد و عاقبت‌دردام گرفتارگشت و چون‌قوم‌نوح ازغایت حماقت‌و خاکساری‌مدتی‌باد پیمود و از آب بآتش رفت .

مثنوی :

او همی جوشیـــــــد از تاب سعیـــر	عقل می‌گفتش " الـــم یاءتک نذیـــر "
او همی گفـــــت از شکنجه وز بـــلا	همچو جان‌کافران " قالـــــوا بلـــی "

و همچنانکه کافران و فاجران وقت گرفتاری‌نیز آن گویند که .بار خدایاما را باردیگربدنیا فرست تا اعمال صالحه بجای آریم و امتثال اوامر کنیم و از زواجر مجانبت‌واجب دانیم ، تا بدین عقوبت مبتلا نگردیم ، و چون این پشیمانی‌ایشانراز عقل‌ناشی نشده‌است و از معرفت استحقاق باری تعالی بندگـــی پیدانگشته ، بلکه‌آن ندامت‌از شدت مقاسات الم باشد و چون الم مرتفع شود ، ندم‌عدم گردد . لاجرم خداوند تعالی در جواب ایشان می‌فرماید . " ولوردوالعادوالمانهواعنه‌وانهم‌لکاذبون " [2] یعنی : اگرچنانکه‌این‌کافران

---

۱ ــ نسخه : سباحی

۲ ــ آیه‌ٔ ۲۸ سوره‌ٔ ۶

را باز مراجعت بدنیا دست‌دهد ، هر آینه باردیگر ارتکاب آن‌مناهی کنندو دست‌از فجور و ملاهی باز نکشند ، از آنکه ایشان‌درین پشیمانی صادق نیستند و پشیمانی‌ایشان از روی عقل نیست ، پس چون عقل‌ندارند ،وفای عهد بجای‌نیارند و ازبد عهدی‌وشکستن پیمان باکی ندارند .

بیت :

می‌کند او توبـــــه و پیر خـــــرد	بانگ " لوردوالعـــــادوا " می‌زنـد

آن ماهی مغرور جاهل نیز ازشدت تاب آتش می‌گفت . اگر بازخلاصی میسرشود ، اصلا در غدیر اقامت نسازم و جزبطلب وطن اصلی که‌دریاست ،نپردازم واگر از آن‌سعادت‌بازمانم اتباع رفیق دیگر کنم و بجلادت و چستی خود اعتمادننمایم ، ولیکن چون هنگام تدارک فوت شده بود و عقل راهنمای‌نداشت و اتباع عاقل نیز نکرد پشیمانی بغیر زیادتی الم ثمره ای نمی‌داد .

لموءلفه:

غنیمت شمـــر فرصت ای نامـــدار	که فرصـــت‌چو برقیست ناپایـــدار
بود دادن‌فرصت از دســـت‌حیـــف	حدیثی است مشهـــور " الوقت‌سیف "
گرت فرصتـــی هست کاری بکـــن	چو دامست حاصـــل شکاری بکـــن
اگر فرصتـــی‌یابی وقـــدر آن	ندانی پشیمـــان‌شوی بی گمـــان
چو سرمایهٔ عقـــل دادت خـــدای	بدین نقد رایـــج تجارت نمـــای
چو سرمایه داری بجـــو سود خویش	مشو غافـــل‌از کسب بهبود خویش[1]

و بحکم حدیث نبوی‌که . " ان‌الله‌تعالی خلق‌الملائکه‌ورکب فیهم‌العقل " الحدیث چنانکه مروی گشـت‌چون تراقابلیت آن‌داده اند که‌اگر پیروی‌عقل کنی‌و ازشهوات‌نفسانی و وساوس شیطانی مجانبت کنی ،هیچ ملکی بگرد او نتواند رسید ، و اگرالعیاذ بالله غطاء شهوات چشم عقل تو بدوزد و آتش وسوسهٔ شیطان‌خرمن دانش توبسوزد هیچ بهیمه ، بلکه هیچ شیطانی از تو بدتر نباشد و شیخ‌ابوالفتح بستی که جمال سلطنت‌سلطان محمود بکمال فضل او آراسته بود ، می‌فرماید .

بیت :

حسب الفتی عقله خلاًیعـــا شـــره	اذا تجافاه‌اخـــوان‌و خـــلان
من کان للعقـــل سلطان علیه غدا	و ما علی‌نفســـه للشر سلطـــان

یعنی جوانمرد صاحب فطنت را معاشرت‌و خلت با عقل بسنده است ،هر گاه که برادران

---

۱ ــ ر ک حواشی

و دوستان با اغراض از مصاحبت او اعراض نمایند . چه سلطان عقل بر هر که غالب باشدو کارگذار مملکت وجود او بود ، اصلا بر نفس مزکاء او شرور حرص وهوی مجال وراهگذر نیابد لاجرم اینچنین جوهر لطیف را که واسطهء استنباط دقایق قلوب و رابطهء استخراج ودایع غیوب است ، بغایت غبن بود که بجامی شراب یا بکفی حشیش بفروشند ، از آنکه بزرگان گفته‌اند . " خیرالمواهب عقل" است و شرالمصائب جهل و هیچ شبهه نیست که عقل مستتبع سعادات دین و دنیاست .

حکایت ـ دراخبار آورده‌اندکه چون آدمی[1] صفی صلوات الله علیه ، خلعت وجود تمام یافت ، جبرئیل علیه السلام از حضرت رحمان بدو سه تحفه آورد . علم و حیا و عقل و گفت یکی ازین (سه) اختیار کن ، هر کدام که در محل قبول افتد مصاحب تو گردانیم ، آدم علیه الصلوه و السلام ، چشم بصیرت بگشادو در شرف و نفاست و جمال و کمال این سه عروس حجلهء غیب ، نظری انداخت ، راءیش باختیار عقل قرار گرفت از آنکه آفتابی دید روشن که شعاع خویش بر بیشتر معلومات عالم غیب و شهادت افگنده بودفرمود که چون فرمان آنست که یکی را اختیار کنم ، عقل را اختیار کردم ، بس نفیس جوهری وبس خجسته اختریست ، جبرئیل اشارت کرد بعلم وحیاکه بمستقر خود بازگردند که آدم عقل را اختیار کرد ، علم و حیا گفتند . ما همواره یکجا بوده ایم حاشاکه او را بگذاریم واز دامن صحبت او دست بداریم ، اگر او شاه است ما وزیریم و اگر او ماه است ما ستارهء منیریم ، در هوای ارواح ما با هم بوده ایـــم و در زمین اشباح همچنان در خدمت اوئیم ، ممکن نیست که از خدمت او دوری جوئیم . جبرئیل گفت . استقرا هر دو قرارگرفتند ، عقل در دماغ نشست و علم در دل وحیا در چشم ، تاعالم نهاد آدمی بدین سه سیارنورانی منور شود ، و بنابر این مقدمه می‌باید که هر جا که عقل بود ، علم و حیا نیز بود و نه هر جاکه علم وشرم بود ، عقل بود . بعضی علما گفته‌اند : " خیر ما اعطی الانسان عقل یردعه فان لم یکن فحیاء یمنعه فان لم یکن فخوف یقمعه فان لم یکن فمال یسره فان لم یکن فصاعقه تحرقه فتستریح منه العبــادو البلاد " معنی آنست که بهترین عطایا که خالق جمله برایا آدمی را بدان مخصوص گردانیده است ، عقلی است رادع از ناشایسته و اگر نباشد حیائی مانع از نابایسته و اگرنباشد خوفیست قامع از قبایح اعمال یا مالی است ساتر فضایح افعال

---

۱ ـ یاء بجای کسره است .

و اگر ازین خلال حمیده و خصال پسندیده هیچ کدام با او همراه نباشد ، آتشی باید آسمانی که بسوختن او عباد را آسایش و بلاد را آرامش دهد .

شعر :

من لم یکن من عقله زاجر له فلا وجه لاصلاحه
و من هوی فی ظلمات الهوی جهلا فلا نور لمصباحه

یعنی : هر که را عقل چاره ساز از بدی باز ندارد طمع در اصلاح او نتوان بست و هر که در ظلمات مقتضیات نفس و هوی فروماند ، روشنایی از مصباح او چشم نتوان داشت . جاهل هر چند بسال بزرگ باشد خردست و عاقل هر چند بسال خرد بمرتبه بزرگ است .

در خبر آمده است که خواجه علیه السلام جوانی را از بنی اسرائیل سروری [1] لشکری ساخت و (به) شرف امارت بر جمعی از بزرگان صحابه بنواخت یکی از اصحاب که واقف اسرار اولوا الالباب نبود و خبر از بزرگی معنی آن جوان نداشت علم اعتراض برافراشت .

مثنوی :

گفت نی نی یا رسول الله مکن سرور لشکر مگر پیر کهن
غیر مرد پیر سرلشکر مباد یا رسول الله جوان ار شیرزاد
هم تو گفتی این و گفت تو گوا پیر باید ، پیر باید پیشوا

چون جرائت معترض از حد گذشت ، خواجه علیه السلام فرمودند .که مراد از پیر ، پیر عقل و دانش است نه پیری که بمرور روزگار فرسوده باشد ، عیسی علیه السلام در اوان طفولیت پیر راه است و ابلیس در زمان پیری طفل نادان گمراه .

مثنوی :

پیر ، پیر عقل باشد ای پسر نه سپیدی موی اندر ریش و سر
ای بسا ریش سیاه و مرد پیر ای بسا ریش سفید و دل چو قیر

نقل است که طایفه ای از معارضان امام ائمه اسلام ، امام شافعی مطلبی ، رضی الله عنه در مجلسی حاضر بوده اند و امام بدان مجلس شرف حضور ارزانی داشته و همت بر حل نکات دقیقه که معیار عقول است گماشته و (در اثبات ضعف بعضی اقوال سلف مطالبی بیان می کرده اند) [2] و در آن ایام غصن شباب او رطیب و برد حداثت او قشیب بوده ، معارضان

---

۱ ـ سروری = سرور یا بدل کسره است

۲ ـ عبارت نسخه چنین است . (در اثبات مطالبی بیان ضعف اقوال بعضی سلف می کرده اند) که بی معنی نیست .

از برای تعریض بر حداثت سن او پرسیدند که سال عمر امام چندست ؟ واز دیگران بسال چه مقدار بزرگ تر است ؟ امام درجواب فرموده است که از عیسی و یحیی علیه السلام که بشرف وحي و کتاب مشرف شده بودند ، سال عمرمن بیشترست و از معاذجبل که پیغمبراو را اجازت عمل باجتهاد فرمود که . " اعمل لرأیک " بسال کلانترم ، ازین جواب معارضان غرق عرق خجالت گشتند و بحمدالله که این امیرزادهٔ جوانبخت ، فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت عقل پیر ، با دولت بخت جوان همراه دارد و دلی چون لوح قضا و قدر از اسرار کلیات و جزئیات آگاه وهر روز بدرجه‌ای از مدارج کمال عقل او را (ارتقاء)[1] حاصل (است) و دست مراداو باعتناق مرتبه ای ازمعارج قوانین سلطنت واصل ، لاجرم واجبست که در خاتمت مطلب فضایل عقل در مخاطبه او بگویم .

لمؤلفه .

ای داده ترا خـــدای سرمایهٔ عقـل   وی ذات ترا حلیـــــه زپیرایهٔ عقـل
پیری تو بدانش ، ارچه طفلـــی ، زیـرا   دیدست دلت پرورش از دایـــهٔ عقل

مأمول از حضرت خداوند تعالی آنست که از چاشنی حقایقش چشاند و بکمال مرتبهٔ پیریش رساند . انه ولي الاجابه .

باب سیم

درتحریض برمصاحبت ابراروتحذیرازمجالست اشرار . قال الله تعالی . " فوجدا عبدا من عبادنا آتینا مرحمه من عندنا و علمنا من لدنا علما قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی مالم تحط به خبرا قال ستجدنی انشاءالله صابرا و لا اعصی لک امرا ، قال فان اتبعتنی فلا تسأ لنی عن شیئی حتی احدث لک منه ذکرا "[2] و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم " مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک اما ان یحذیک واما ان یبتاع منه ریحا " طیبه و نافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان یجد منه ریحا خبیثه " .

بدانکه مصاحبت ابرار و مجالست اخیار گل بوستان اقبال و شمع شبستان آمال است ، ریحان چمن روح است ، مفتاح خزاین فتوح است ، واسطهٔ عقد کمال است ، نگین خاتم جلال است ، کیمیای سعادت ابدیست و راهنمای دولت سرمدیست ، سبب فوز

---

۱ ــ نسخه ، از لقا

۲ ــ آیه ۶۴ تا ۶۶ سورهٔ ۱۸

و نجاتست (و) موجب رفعت درجات است ، پس در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از مصاحبت کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف چاره نیست .

نظم :

بیا ای طلـــــب کار راه صـــــواب　　مشو غایـــــب ازمن که من غاب خاب[1]
گر آزادگـــــی بایدت بنده بـــــاش　　چو خورشید بر خلـــــق تابنده باش
چو پروانـــــه شوگرد شمعـــــی برآ　　ز هر شمع آتش صفـــــت بر ســـر آ
برو صحبت اهل دل کـــــن گزیـــن　　کزیشان توان یافـــــت دنیا و دیـــن
اگر در جوانـــــی مریدی کنـــــی　　به پیری رســـــی بایزیدی کنـــــی

موسی را علیه الصلوة و السلام ، باکمال مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت واولوالعزمی ، درابتدا ده سال ملازمت خدمت شعیب می بایست کرد تااستحقاق شرف مکالمهٔ حق جل و علابیابد .

لله در قائله :

کلید گنج سعـــــادت قبول اهل دلست　　مباد کس که درین نکته شک و ریب کنـــد
شبان وادی ایمن گهـــــی رسد بمـــراد　　که چند سال بجان خدمت شعیـــــب کند

و بعد از آنکه بدولت کلام الهی وسعادت : " وکتبنا له فی الالواح من کل شیئی موعظة و تفصیلا "[2] رسیده بودو (پیشوایی)[3] دوازده سبط بنی اسرائیل یافته وجملگی تورات از تلقین حضرت الهی (تلفیق)[4] کرده ، دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد متابعت می بایست که . " هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا "[5] چنانکه بعضی از پیشوایان روشن ضمیر از ارباب تفسیرآورده اندکه چون موسی علیه السلام با بنی اسرائیل رایت استظهار درتختگاه مصربرافراخت وبعداز هلاک قبط و متابعت دوازده سبط ، آن منزل شریف را مقر دولت ساخت ، حضرت الهی او را بتذکیر قوم و ذکر نعمت نامتناهی امر کرد ، کلیم الله نیز بر موجب فرمان (ربانی)[6] بعد از حمدحضرت سبحانی بذکر نعم نامتناهی و زجرقوم از مناهی ، قیام نمودبعداز آن فرمود که حضرت کردگارمجید ، نبی شما را برگزید و بانواع اصطناع بنواخت و بشرف مکالمه مشرف ساخت ، قوم گفتنداین

---

۱ ـ ر. ک حواشی　　۲ ـ آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ ۷
۳ ـ نسخه : بیشولی　　۴ ـ نسخه : تلقین
۵ ـ آیهٔ ۶۵ سورهٔ ۱۸　　۶ ـ زبانی

معنی ما را محقق است و این نکته در اذهان ما مقرر، اما بیان فرمای که اعلم ناس کدام است موسی علیه السلام فرمود. داناترین آدمیان منم و چون این علم را حواله بخدا نکرد و بتفضیل خویش بر دیگران مبادرت نمود، حضرت الهی جل شأنه عتاب فرمود و گفت بلکه داناتر از تو مرا بنده ایست نزد مجمع البحرین، و آن حضرت علیه السلام که پیش از تو در ایام فریدون بود و بر مقدمه ذی القرنین اکبـــــر و گوئیا شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدینمعنی اشارت کرد آنجا که گفت،

بیت؛

حق تعالی گفت موســــــی را براز کآخر از ابلیس رمـــــزی جوی بـــاز
چون بدید ابلیس را موســــی براه گشت از ابلیس موســـــی رمز خـــواه
گفت از من یاد دار این یک سخـــن من مگوتا تو نگـــــردی همچو مـــن

و بعضی مفسران گویند که موسی علیه السلام ازحضرت عزت جلت قدرته سؤال کرد که (عالم ترین)[1] بندگان در حضرت تو کدام است؟ گفت. آنکه باوجود کمال دانش ازدیگری طلب علم کند تا باشد که کلمه ای بیاموزد که دلیل منهج هدایت و مانع سلوک سبیل غوایت گردد، گفت بار خدایا دوسترین بندگان درحضرت تو کدام است؟ گفت. آنکه مرا یادکند و هرگز از ذکر من غافل نباشد، باز پرسید که حاکم ترین بندگان تو کدام است؟ گفت. آنکه در اجرای احکام جانب حق فرو نگذارد و اتباع هوی جایزندارد، بازگفت. بارخدایا. اگر در میان بندگان تو از من عالمتر کسی باشد مرا بصحبت او راه نمای تا سعادت استفاده دریابم، گفت. عالمتر از تو خضرست علیه السلام، موسی گفت.

لمؤلفه،

چون شیفتهٔ لقـــــای اویـــــم چونش طلبـــــــم، کجاش جویــــم

ایزد عز شانه نشان داد، گفت در ملتقای بحر فارس و روم، نزدیک صخره، چنانکه تفصیل قصهٔ آن در تفاسیر مذکور است، پس چون ملاقات کردند، موسی را شناخت، گفت ای موسی. خداوند تعالی مرا علمی روزی کرده است که تو را از آن خبر نیست و ترا نیز علمی کرامت کرده است که مرا از آن بهره نی، و درین حال عصفوری آمد ومنقار دربحر زد، خضر علیه السلام گفت. ای موسی علم من و علم تو بنسبت با دریای علم الهی کمتر از آبیست که این عصفور

---

۱ ـ نسخه: دوسترین ظ اشتباه کاتب است.

بمنقاربرداشت ازین‌دریا ، موسی‌گفت . "هل اتبعک‌علی‌ان‌تعلمن‌مما علمت‌رشدا "[۱]
یعنی . پیروی تو کنم تا از آنچه حق‌تعالی از علم‌لدنی ترا کرامت فرموده‌مراآگاه گردانی
خضر گفت . " لن تستطیع معی‌صبرا "[۱] یعنی . هر آینه‌تراطاقت مصابرت‌نباشد .
" و کیف تصبرعلی مالم تحط به خبرا "[۱] و چگونه‌صبرتوانی‌نمود برچیزی‌که ظاهرش
منکر باشد وادراک تو محیط‌باطن‌آن‌نبود و چون مصلح راحمیت دین برآن می‌داردکه در
مشاهدهٔ فساد طاقت نیاورد موسی علیه السلام وعده صبر راتعیین بمشیت کرد که .
" ستجدنی انشاءالله صابرا و لا اعصی لک امرا "[۱] وباوجودآنکه خضر علیه السلام
نفی استطاعت خبر کرد و از حقیقت عدم مصابرت اعلام نمودشغب‌برآورد‌یاد (گرفتـــن)
علم موسی را علیه‌السلام برین‌رجا داشت و غایت (حمیت)[۲] و قوت صلابت موسی رادر
دین ببین باوجود امر الهی‌باتباع خضر و اقتباس نورعلم ازاوو با وجود یقین‌برعصمت
خضر علیه‌السلام و احاطه‌ٔادراک او بر آنچه ازاو ظاهر شودکه‌اگر چه‌مسامحتی‌در ظاهرش
باشد اما باطن او در غایت‌حسن و جمال خواهد بود برخلاف‌ظاهرشریعت ،طاقت‌نیاورد ،
غرض‌از ایراد این‌قصه آنکه ، کلیم حضرت‌الهی (را) باچندین‌فضل‌نامتناهی ،از صحبت
کاملی چاره نیست ، لاجرم مغبون و مغرور و ممکور این راه‌کسی است که پندارد که بادیه‌ٔ
کعبه‌ٔ وصال (بسیر)[۳]قدم نظری بی‌دلیل‌و بدرقه‌قطع توان‌کرد . " هیهات ، هیهات
لما توعدون "[۴]

بیت :

کسی کز اهل صحبـــت تربیت‌یافـت[۵] — دلش از نور حکمت معرفـــت یافـــت
تو همراهی طلـــب زنهـــارای دل — که بی همراه نتوان شـــــدبمنـــزل
اگر در صحبـــت نیکان‌نشینـــــی — تو زان پیونـــــد جز نیکی‌نبینـــی
گرت صحبت‌بـــودبا دیومـــــردم — کنی هم ســـود و هم سرمایه را گــم
بپرهیز از بـــــدان ،شوپاک صحبـت — که هم زهرســـــت‌و هم تریاک‌صحبت

چنانکه خواجه علیه السلام می‌فرمایدکه: " مثل‌الجلیس‌الصالح و السوءکحامل‌المسک
و نافخ الکیر" الحدیـــــث یعنی . مثل‌جلیس صالح دلکش(و) مثل مصاحب بدکردار

---

۱ ـ آیه‌ٔ ۶۵ تا ۶۸ سوره‌ٔ ۱۸
۲ ـ نسخه : جمعیت
۳ ـ بیسر
۴ ـ آیه‌ٔ ۳۶ سوره‌ٔ ۲۳
۵ ـ نسخه : اهل تربیت صحبت

ناخوش چون حامل مسک و دمندهٔ کوره آتش است که اگر با حامل مشک مصاحبت کنی اگر نصابی از سماحت داشته باشد، نصیبی بر تو ارزانی دارد و اگر رغبت (ابتیاع)[1] کنی مقداری از آن بفروشد و اگر هیچ یکازین دو دست ندهد باری از روایح طیبه و شمایم شمیمه آن، مشامت معطر گردد واگر چنانکه با دمندهٔ کوره آتش مخالطت کنی هر آینه یا از آتش سوزنده اوجامه بباد دهی، یاباری ازبوی ناخوش ونتن خبیث او متاذی شوی، خاربنی که گل سوری ببار آرد از شرف صحبت گل طباخش از آتش نگاه دارد و گلبرگ طری با آن همه رنگ و بوی خوش از شومی صحبت خار سزاوار آتش گردد، چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره می فرماید.

بوی دم مقبلان چو گل خوش باشد — بدبخت چو خار تیز و سرکش باشد
از صحبت گل خار ز آتش برهد — وز صحبت خار گل در آتش باشد
با دولتیان نشین که خاری — در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه دولتیست منشین — کز سر که نگشت کام شیرین
شمعی که بود ز روشنی دور — ندهد بچراغ دیگران نور

(کوکب)[2] سها باصغر جرم و قلت نور از آن جهت درآفاق و (اقطار)[3] عالم مشهورگشته است که با ستاره ای روشن تر از خود عقد صحبت بسته است.

بیت.

سها ز آن سبب شهرهٔ عالم است — که با کوکبی به ز خود همدم است

و همانا از شرف صحبت، دیدار او بفال میمون گشته است، چنانکه مشهور است که دیدن سها مانع لسعات عقارب و حیاتست، لاجرم:

لمؤلفه:

بکوش تا (مگر) اهل دلی بدست آری — که برمراد دل خویش کامران گردی
چو سایه باش ملازم به پیش اهل صفا — که در بساط زمین سرورزمان گردی
وگر تو سرکه ترشی بانگبین آمیز — که دفع هر مرض وراحت روان گردی
اگر تو مرده دلی همدمی جان بگزین — که از مصاحبت جان، تونیز جان گردی
کنند اهل نظر توتیا ز گرد رهت — چو پیش اهل نظر خاک آستان گردی

---

۱ ـ انتاغ
۲ ـ کوکتیب
۳ ـ انظار

قرین همنفسی به زخویش شو چوسهـــــا   که آفتاب‌صفت شهره جهـــان گـــردی
چون منفعت صحبت اخیاردانستی و مضرت‌مجالست اشراردریافتی ، دست‌ارادت ازدامن عنایت (صاحب) [1] همتی مگسل که تا شرف صحبت او واسطهٔ نیل سعادت ابدی و رابطهٔ مصادفت دولت سرمدی گردد وبحقیقت چنانست که‌بی‌وساطت صحبت اهل‌کمال مشاهده جمال کعبه وصال نوعی از محالاتست‌چه روی ظاهر بکعبهٔ‌صورت‌بی‌دلیل‌راه‌بشاه‌نمی‌توان برد و با آنکه روندهٔ آن‌راه هم دیده دارد و هم‌قوت قدم و هم راه‌ظاهرست وهم مسافت معین آنجا که بیابان بی‌پایان‌راه‌کعبهٔ‌حقیقی است‌که‌در آنجا نی‌پائی‌پیداست‌ونی نشان قدمی‌ظاهر ، یقین است‌بی‌دلیل دیده‌بخش ،رخش‌همت‌درمیدان‌طلـب آن نتوان تاخت ودست آرزو بر گردن مقصود نتوان‌انداخت نبینی که در حضرت‌پادشاهان صوری‌اگر کسی خواهـــدکه درجتی‌یامرتبتی یابد ، یا منصبی‌یاولایتی‌ستاند ،اگرچه‌او استحقاق‌آن‌ندارد ، یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد ، چون بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود رابرو بندد و آن مقرب‌که مقبول القبول و منظور نظرپادشاه باشد ،آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد ، بل که‌در حقوق سابق ومکانت و قربت‌آن مقرب نظر اندازد و قول‌او را ردنکند و التماس او مبذول دارد و اگر آن شخص‌بخود طلب کردی ،هرگز نیافتی ، همچنین‌درحضرت‌پادشاه حقیقی بندگانی‌مقرب اند که‌اگر التماس کنندکه جمیع عالم‌را ازین کسوت‌بگردانی‌مبذول دارد .

حدیث :   " رب اشعث اغبرذی طمرین لایوٴبه‌له‌لواقسم علی الله‌لابرده "
یعنی . ای بسا ژولیده موی گرد آلوده روی ژنده پوش که در پیش مردم هرزه کوش ، اورا هیچ اعتباری نباشد و اگردست نیاز بردارد و روی بحضرت بی‌نیازآرد ، مرادش حاصل و دست امیدش بدامن مقصود واصل گردد . این مقام گدایان راه و درجهٔ سروپابرهنگان این درگاه است ، آنجاکه‌ملوک و سلاطین‌اند و مقتدایان‌عالم یقین‌اند ، ایشانرادرحضرت بینیاز ، ناز ها و در خلوتخانهٔ محرمیت رازهاست که در بیان و تقریر نگنجد .

" اعددت‌لعبادی‌الصالحین‌مالاعین‌راءت‌ولااذن‌سمعت‌ولاخطرعلی‌قلب‌بشر "
طراوت بوستان امید و نضارت‌گلستان دولت جاوید وحلاوت میوهٔ باغ‌حیات و تابش نور

---

۱ ـ صاحبـــــت

چراغ نجات ، بمواصلت اهل الله و مجالست مردان این راه است .

مثنوی :

ناز خنــــدان بـــاغ را خندان کند — صحبت مردانـــــت ازمردان کنـــد

گر تو سنگ صخره‌ومــــرمــــر شوی — چون بصاحب دل رســـی گوهر شوی

کوی نومیدی مرو امیــــدهاســـت — سوی تاریکـــــی مرو خورشید هاســت

دل ترا در کوی اهـــــل دل کشــد — تن ترا در حبس آب و گـــــل کشــد

هین‌غذای‌دل‌طلـــب از همدلــــی — رو بجوی اقبــــــال رااز مقبلـــی

خاک‌پاکان‌لیســــــی‌و دیوارشـــان — بهتر از عام و زر و گلــــزارشــــان

بنده‌ٔیک‌مرد روشــــن دل شــوی — به که برفـــــرق سرشاهــــان‌روی

صفع [۱] شاهان خور، مخور شهد خســان — تا کسی گردی ز اقبــــال کســان

هر که یکساعت صحبت این‌طایفه دریابد ، بذروره‌ٔ سعادت‌مرتقی شود وازحضیض شقاوت خلاص گردد ، چنانکه در حدیث صحیح آمده است که خداوند تعالی‌را طایفه‌ای از ملائکه هست که ایشان طواف اطراف‌دنیا می‌کنند و در طرایق‌خلایق‌التماس‌اهل‌ذکرو طلب‌محالس خیر بتقدیم می‌رسانند و چون بعضی‌ازیشان شرف چنین مجلسی دریابند ، باقی اصحاب خود راندا کنند که بشتابید تاظفر بر مرام خو ددریابید ، بیایند ودر حوالی اهل محلس صفها بیارایند و جناح در جناح بدوزندتا آسمان و بعضی بر بالای‌بعضی بایستند ، چون اهل آن مجلس متفرق شوند ، ملایکه عروج‌کنند ، پس حضرت باری ، عم علمه ، با وجود آنکه بر حال بندگان‌خود از ملایکه عالمترست ،گویدای فرشتگان ازکجا آمدید ؟ گویند از پیش بندگان تو که بر روی زمین اند ، حق سبحانه و تعالی سوٴال کند کهبندگان من چه می‌گویند ؟ جواب دهند که به تسبیح وتکبیر و تحمیدو تهلیل تو اشتغال‌می‌نمایند ، گوید ایشان مرادیده‌اند ؟ گویندلا واللهترا ندیده‌اند ، حق‌سبحانه‌وتعالی‌گویداگر مرابهبینند ، حال ایشان چگونه باشد ؟ گویندهر آینه درعبادت و تحمید وتسبیح توبیفزایند ،حضرت الهی جلت الطاعه گوید . بندگان من از من چه‌می‌طلبند ؟ گویند . جنت می‌طلبند . سوٴال کندکه ایشان‌جنت را دیده اند ؟گویند . نی‌ای پروردگارما ،گوید .اگر ببینندچگونه باشند ؟ جواب دهند که هر آینه حرص ایشان زیادت شود و طلب ایشان زیادت گـــردد

---

۱ ــ مثنوی.درنسخه‌بجای‌صفع شاهان صنع شاهان‌آمده . صفع‌بمعنی سیلی و پس‌گردنی

و رغبت ایشان عظیم تر شود ، باز حضرت عزت ، عظمت قدرته سوءال کند که بندگان من از چه بمن پناه می گیرند ؟ گویند . از آتش دوزخ ،گویند ایشان دوزخ را مشاهده کرده اند ؟ گویند . نی ای خداوند ما ندیده اند ، گوید اگر مشاهده کنند چگونه باشد ؟ جواب (دهند)[1] که هر آینه فرار و مخافت ایشان از دوزخ زیاده شود ، دیگر ملایکه گویند . بار خدایا این بندگان از تو مغفرت می طلبند ، حق سبحانه وتعالی گوید .ای فرشتگان من شما را گواه ساختم که من برین بندگان خود مغفرت ارزانی داشتم ، فرشته ای ازین فرشتگان گوید . فلان کس از ایشان نیست ساعتی از برای حاجتی پیش ایشان نشسته بود ، خداوند تعالی گوید او رانیز بخشیدم . " هم القوم لایشقی جلیسهم " یعنی این قوم چنان قوم اند که هر که با ایشان یک ساعت مصاحبت کند هرگز شقاوت بساحت او راه نیابد .

مثنوی .

پس غنیمت دار آن توفیق را — چون بیابی صحبت صدیق را
کحل دیده ساز خاک پاش را — تا بیندازی سر اوباش را
هین بیا ای طالب رحمت شتاب — که فتوحست این زمان و فتح باب
سرمه میکن خاک هر برگزیده را — کان بسازد گر چه سوزد دیده را

و بدانکه مراد از مصاحبت نفس در یافتن برکت نفس اوست و لهذا اهل قرآن را ،اهل الله خوانند و ارباب حدیث را اصحاب نبی خوانند .

بیت .

اهل الحدیث هم اهل النبی و ان — لم یصحبوا نفسه انفاسه صحبوا

بلکه مجرد ذکر طایفه بمنزلهء مصاحبت ایشان است ، چنانکه در حدیث قدسی آمده است که : " انا جلیس من ذکرنی " معنی آنست که حضرت الهی وجناب پادشاهی می فرماید که ، من همنشین آنکسم که مرا یادکند ، یعنی توفیق رفیق اوست و رحمت من جلیس شفیق او ، پس اگر درین ایام که بسی مدعیان بی معنی و عالمان جاهل دل و صوفی صورتان بی صفا سیرت پیدا شده اند ترا صحبت اهل دل کمتر دست (دهد) ، باری از شنیدن کلام ملک جبار و استماع احادیث و اخبار نبی مختار ذاهل مباش و از مذاکرهء کلمات مشایخ و حکایات ایشان غافل مشو.

---

۱ ــ نسخه: دارند . ر ک حواشی

جنید را قدس سره، پرسیدندکه مرید راازکلمات مشایخ وحکایات ایشان چه فایده ؟ گفت: تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهدت و تجدید عهد طلب، گفتند این را موکدی از قرآن داری گفت. بلی " و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک "[۱]
و گفت: " کلمات المشایخ جنودالله فی ارضه " یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبان است، تا بیچاره ای را که شیخ کامل نباشد، اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجاهدت بشبهتی یا ببدعتی راه طلب اوبزند، بکلمات مشایخ رجوع کند و نقد واقع خویش بی[۲] محک بیان شافی او زند تا از تصرف وساوس شیطانی وهواجس نفسانی خلاص یابد و بر جاده طریقت مستقیم و مرصاددین قویم باز آید، چه درین راه رهزنان شیاطین الجن والانس بسیارندکه رونده چون بی دلیل وبدرقه رود هر چند زودتر دروادی هلاکش اندازد (و) باید دانست که صحبت ابرار واخیار را چنانکه منفعت بی غایتست، مصاحبت با اهل و اشرار را نیز مضرت بی نهایت است، بلکه آثار صحبت اشرار زودتر بظهور آید از آنکه همیشه شیطان در کارست و نفس و هوی یار و مددکار.

مولانا قدس سره:

حق ذات پاک الله الصمد | که بود به مار بد از یار بد
مار بدجانی ستاند از سلیم | یار بد آرد سوی نار جحیم
عقل تو گر اژدهائی گشت مست | یار بد او را ز مردان که هست

لاجرم باید که با کسی برادری و دوستی گیری تا شرایط دوستی در وی بینی و بامردم بد دوستی نشاید گرفت که رسول علیه السلام گفت. هر کس بر دین دوست خود باشد[۳]، پس نظر کن تا دوستی با که می کنی.

نظم:

چو نتوان در بروی خلق بستن | بخلوتخانه ای تنها نشستن
رفیقی نیک باید کرد حاصل | که صحبت را نشاید هر سیه دل

و اگر با کسی دوستی خواهی گرفت باید که دروی پنج خصلت بود. اول: عقل، که در صحبت احمق هیچ خیر نبود وعاقبت مواست و مصاحبت او با وحشت وقطیعت انجامد، نیکوترین کار احمق آن بود که خواهد که ترا (به) نیکویی رساند، اما از نادانی آن کندکه ترا زیان دارد.

---

۱ ــ آیه ۱۲۱ سوره ۱۱ ۲ ــ بی = به
۳ ــ ر ک حواشی

صحبت نامه.[1]

گر ابلـــــه را چو جان داری گـرامی / بآخر از تو برگـــــردد ز خامـــی
ار او کاری اربـــــس بهتر بیایـــد / که در بهبــــودتو سعبــــی نماید
اگر چه از طریــــــق دوستـــداری / نماید در مهمــــــات تو یـــــاری
ولی سوعی کـــــــد در کارت اقدام / که کارت بستــــــه ترگردد بانجـــام
مرا هست این سخـــــن ار عاقلی یاد / که رحمت برروان پـــــاک او بـــاد
که با بی داشان هر کـــــس که شد یار / ز یاریشــــــان بآخر شــــدگرفتار

حکایت ـ چنین شنیدم که باغبانی بود چست و چالاک و در انواع عمارت زیرک و دائما"[2] چمن باغ وی از نزهت اغراس واشجار و طراوت ازهار وانهارخاک در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بستان او ار محاسن (غرایس و ریاحین داغ حسرت)[3] بر دل عرایس فرودس برین نهاده ، گل و گلبنش سودارتاج وتخت ، شکوفه‌اش پیر جوانبخت ، درختانش را جلوه طاوسی ، گلهایش را فروغ تاج کاوسی ، زمینش حله‌پوش ، هوایش عنبرفروش ، هرگلش شاهدی آراسته ، هرشاخش جوانی نوخاسته ، درختان جوانش از پرباری چون پیران خمیده ، میوهایش مانند حلوای بهشتی بی آتش رسیده ، انواع و الوان میوها ی ربیعی و خریفی در غایت تازگی و لطیفی چون عذار نازنینان ، نارک ورنگین و مانند لب شاهدان آبدار وشیرین ، که از رنگ آن دیدهٔ جان پر نور می‌شد و از بوی آن دماغ خرد پر بخور می‌گشت ، و این باغبان را بهر شاخی چندان پیوند بود که برگ پدر و غم فرزند نداشت وروزگاری بتنهایی در آن باغ میگذاشت و از بس که در آن باغ تنها بودی ، دلشرا از تنهایی وحشت افزودی

صحبت نامه.

اگر چه باغ و بستـــــان دلگشای است / به تنها زیستـــــن وحشت فزای است
جو تنها بـــــود مرد روستائـــــی / بخرسی کرد دردشـــــت آشنائـــــی

و باانعام و تشریف (و) انواع میوهای لطف دوستی در میان ایشان مؤکد شد و بیخ نهال محبت در زمین دل هر یک رسوخ یافت .

بکنج ـــــاغ می‌بودند بکچـــــند / ز وصـــــل همدگر پیوسته خرسنـــد

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ نسخه : دایمی
۳ ـ نسخه . ازمحاسن عرایس فردوس نسرین ورباحین او داغ حسرت بر دل ـ عرایس جمع عروس . جرما بن و نهال نورسته

و چون گاهی باغبان از غایت فتور و سستی لحظه‌ای از برای استراحت سایه جستی و سر از برای راحت بر بالش نهادی و دادی[1] قضیهٔ . " نفسک مطیتک فارفق بها " دادی ، خرس از برای دلجوئی برسر بالین او نشستی و مگس ازروی اوراندی ، روزی برطریق معهود باغبان خفته بود ومگس بر روی او آشفته و خرس در راندن مگس درمانده ، چون براندی درحال بازپس آمدندی وبرسرروروی او جمع شدندی (و خرس) بهیچ وجه با ایشان برنیامدی .

بسوی کوه رفت وبیست من سنگ گرفت و کرد سوی خفته آهنگ
مگس برروی خفته دید در حوش بسنگ بیست من زد برسر وروش
ز زخم سنگ گر چه کشته شد مرد چنین پنداشت کودفع مگس کرد
هواخواهی نمود و مردرا کشت بسا خدمت که باشد بدتر ازمشت

ازینجهت گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل .

شعر:

انی لامن من عدو عاقل واخاف خلا" یعتریه جنون

حکایتـ کافری در مهمی از مهمات خویش با سرور عاقلان نیک‌اندیش ، اعنی با حضرت امیرالموءمنین علی ، کرم الله وجهه ، مشورت کرد ، حضرت امیر فرمودند که با من چه مشورت می‌کنی که من دشمن توام از آنکه تو بیگانهٔ دینی و دشمن اهل یقینی ، گفت اگر چه عداوت در میان ما محققاست و دشمنی تو با من مقرر ، اما تو عاقلی و مشورت با دشمن عاقل به از آنکه با دوست جاهل ، حضرت امیراو را بکفایت مهمش راهنمایی کردند و چون مهمش برآمد در دست امیر ، اسلام آورد و سعادت ابدی دریافت پس باید که از صحبت ودوستی جهال و اوباش بپرهیزی و اصلا" و قطعا با ابلهان نیامیزی که مصادقت جهال و اوباش عاقبتی وخیم دارد و مصاحبت ابلهان سرانجامی بد چنانکه حکیم گفت :

بیت :

صحبت ابلهان چو دیگ تهیست کز درون خالی از برون سیهیست

دوم :. باید که نیکوخوی باشد ، که با بدخوی صحبت دشوار بود و بدخوی آن بود که بوقت خشم با خود برنیاید و چنین گفته اند که صحبت با کسی باید داشتن که بوقت نشستن آرایش تو بود و بوقت کار افتادن شحنه تو بود وبوقت حاجت خزانهٔ تو بود و صحبت

---

۱ ـ دادی = داد . یاء بدل کسره است

با کسی دار که اگر دست فرا کاری کنی یاوری‌کند و اگر از تو نیکویی بیند بر دل نویسدو اگر زشتی بیند فراپوشاند ، صحبت باکسی دار که اگر ترا رنجی پیش آید خود رااسیر تو سازد و اگر راحتی پیش‌آید بر تو ایثار کند ، امیرالموءمنین‌علی گوید . برادر حقیقی آن بود که در همه کار هابا تو بود و رنج خودبرای منفعت تواختیار کند و اگرتو راکاری‌افتد ، باک ندارد که کار خود بشولیده کند تاکار تو راست شود ،

بیت ،

دوست‌مشمار آنکــــــه در نعمت زنــد لاف یاری‌و بـــــــــرادر خواندگـــی
دوست آن دانم که‌گیرد دست دوســت در پریشان‌حالـــــــی و درماندگـــی

حکایت ـ خواجه ای فرزند (ی) دلبند داشت و دل‌دیوانه در سلسله‌صحبت آن (پیوند جان ؟) [1] و جان هر پیوند در بند داشت درخزینهٔ‌مال بگشاد و مبالغی‌بفرزند داد و گفت . مال دنیا واسطهٔ پیدا کردن دوستان صادق و رابطهٔ مصادقت یاران موافق است و مال در معرض زوال و در صدد انتقال‌است [2] .

نیک آمدست زلزلة الارض هین بخــوان بر مالها و قال الانـــــــسان مالهـــا

و دوست همدم و رفیق‌محرم ، گنج سعادت ابدیست‌و نقد سرمایهٔ سرمدی ، پس نیکبخت کسی که بدین‌سرمایهٔ‌فانی بحکم . " فآثروا مایبقی‌علی مایفنی " گنج‌باقی‌ذخیره نهد ، یعنی یارموافق نیکواخلاق پیدا کند ومی‌باید که ای فرزند بصرف این اموال یاران باکمال پیدا کنی ، فرزند نیز مال عالمی [3] ایثار کرد و معاشرت‌یاران اختیار کرد ، مقدار ده کس را از مصاحبان دردوستی صادق پنداشت و در یگانگی موافق‌اعتقاد کرد ، خواجه چون استفسار احوال‌نمود پسر گفت . دربن مدت اندک بسیار دوست پیدا کردم‌ولیکن بر دوستی دو کس‌اعتمادی تمام دارم ، پدر گفت من در مدت عمرخود دو دوست یافته ام . یکی تمــام دیگری نیم دوست ، لاجرم ازامتحان آن دوستان چاره نیست ، پدر بریانی‌در سفره‌ای‌پیچیدودرجوالی‌نهادوشبانگاه‌فرزندراگفت‌این‌جوال‌رابردارتادوستــــان همدیگر را امحان کنیم و چنان‌مقرر ساختند که بر درخانهٔ هر دوستی آیند و گویند مارا باکسی

---

۱ ـ شاید بدین صورت که اصلاح شد بهتر باشد .ر ک بصفحه بعد

۲ ـ نسخه‌: اسفال ۳ ـ چنین است در نسخه مال عالی ؟ مالی بسیار ؟

خصومت و جنگ واقع شد و قضا را آنکس در دست ما کشته گشت ، مارا واین کشته را می باید پنهان ساختن تاکسی را بر حالت ما اطلاع نباشد ، چون بدرخانه های دوستان پسر رسیدند و قصه بازگفتند ، هر یک عذری و بهانه ای پیش نهادند . بعضی گفتند در خانه مهمانان بیگانه داریم ، بعضی گفتند خانه قابل اختفا نیست و بعضی گفتند همسایگان غماز را باما صفا نیست ، چون ازین ده دوست مایوس شدند بدرخانه نیم دوست پدر رفتند ،بیرون آمد ، چون قصه شنید گفت : منت دارم ولیکن شما می دانید که خانه تنگست وجای گنجائی همه نیست ، یا کشته را بمن سپارید ، یاخود در اینجاباشید وکشته راجای دیگربگذارید ،گفتند جداشدن مصلحت نیست و بدرخانهٔ دوست تمام پدر رفتند ، بدر آمدو گفت : بر درخانه استادن معهود نبود ، درآئید وبر جان من منت نهید ،چون عرض قضیه کردندگفت : هزار جان من فدای یکسرموی شماباد ،بحق صحبت قدیم : " وانه لقسم لوتعلمون عظیم "[۱] که اگر این قضیه بظهور انجامد صدوراین جریمه را بمن نسبت کنید ،ونبعهٔ دیت یا قصاص آن رقبه را ربقهٔ گردن من سازید .

لموءلفه :

من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی   صد چو من ارفنا شود باد بقای چون توئی

خواجه از برای تعریض فرزند ، دوست خود را گفت .

بیت .

گر کسی یار گزیند چو تو یاری ، بـــاری   دل اگر بار کشد بار نگاری ، بـــاری

بعد از آن در مخاطبهٔ فرزند ارجمند گفت ای پیوند جان و جان هر پیوند .

نظم :

این دغـــــل دوستان که می بینـــی   مگسانـنـــــد گرد شیرینـــــی

تا حطامی که هست می نوشــــــد   همچو زنبور بـــــرتو می جوشـــد

باز وقتی که ده خـــــراب شـــود   کیسه چون کاســـهٔ رباب شـــود

ترک تازی کنـــــد و دلـــداری   معرفت خود نبـــود پنـــداری

سیم : خصلت صلاح است ، با هیچ فاسق و مفسد دوستی نباید گرفت ، که هرکه از خدای تعالی نترسد از وی ایمن نتوان بود ، چون غرض وی بگردداونیز ازدوستی بگردد

---

۱ ــ آیهٔ ۷۵ سورهٔ ۵۶

و بزرگان گفته‌اند . دیدن معصیت زیان‌کار بود ، اگر (چه) دل پر انکار بود که‌چون معصیت بسیار دیده آید بر دل آسان ترشود و ازین سبب است که غیبت بردل پارسایان آسان‌تر از جامهٔ دیبا پوشیدن و انگشترین زرین داشتن ، باشد . با آنکه گناه غیبت عظیم‌ترست لیکن از بس که دیده اند بر دل آسان شده است .

لموءلفه :

چو بنشینی باهل‌فسق بسیار | نیاید فسق کردن بر تو دشوار
رفیقان را چو اندرفسق بینی | تو هم‌افعال ایشان را گزینی
نداری بعد از آن ازمعصیت باک | گنه ننماید دیگر خطرناک
دلت را صحبت‌یاران فاسق | کند هر دم بتر چون علت دق
انیس خاطر از اهل‌یقین جوی | سخن پیوسته با ارباب دین گوی
باهل‌زلت و عصیان میامیز | زبدنفسان بی پرهیز بگریز
باهل فسق اگر باشد نشستت | نیاید طاعتی هرگز زدستت

چهارم : آن که‌بر دنیا حریص نبود ، که صحبت‌با کسی که‌دنیادوست‌دارد ،زهر قاتل است ، هر که با زاهدان نشیند دنیا بردل وی سردگردد وهر که‌با اهل‌دنیانشیند ، دنیا در دل‌وی‌شیرین شود ، و لهذاچون[1] روءساء مکه وصنادید قریش‌که از اصحاب ثروت و ارباب عیش بودند ، بحضرت‌خواجه‌علیه الصلاة و السلام پیغام فرستادند که‌می‌خواهیم که شرف صحبت‌تو دریابیم و برسالت‌تواعتراف نمائیم‌وبجمیع آنچه‌از حضرت‌الهی‌بسوی تو نازل شده است ، ایمان آریم و همهٔ عرب نیزاختیار متابعت ماخواهدکرد وکار دین انتظام خواهد پذیرفت و احکام‌اسلام استحکام خواهدیافت ، ولیکن مارااز‌صحبت‌گدایان که صهیب و عمار و (جندب)[2] و غیر ایشان از فقراء مسلمین اند عارمی‌آید ایشان را از صحبت خود دورکن‌تاما بخدمت برویم و باجمیع قبایل عرب بگرویم و حضرت خواجه علیه السلام اگر چه معلوم بود که آنچه ایشان‌می‌طلبند محال است ، لیکن جواب‌ایشان حواله بفرمان کرد و انتظار وحی کشید تااز حضرت عزت ، جلت کلمته ، فرمان آمد که ،

" واصبر نفسک مع‌الذین‌یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه "[3]

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : جناب

۳ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۱۸

یعنی ای حبیب من نفس خود را صبر فرمای و ثابت‌دار با این فقراو زهاد مسکین ، یعنی همواره با ایـن درویشان باش‌که ایشان صبح و شام‌بوظایف عبادت‌ملک‌علام قیـام‌نمایند و بادامـت مراسم عبودیت رضای‌حق می‌جویند ، چون آیت‌به صنادیدقریش رسیدو سایر اهل مکه ، باز پیغام فرستادندکه اگر ایشانرااز مجلس دورنمی‌کنی‌باری‌چون ما حاضرشویم مطرح نظر خود و مخاطب کلام خویش ما را ساز وتادرمجلس‌باشیم‌بیشتربحال‌ماپردازتاما رازیادتی شرف بود ، ازآنجا که توفوررغبت خواجه بود بر ایمان‌آوردن ایشان بخاطـر گذرانید که این قدر مراعات جانب ایشان توان کرد و هر آینه درویشان‌نیز بدین‌قدررضا دهند تا آن قوم سعادت ایمان دریابند ، آیت آمد که : " ولاتعدعیناک عنهم "[۱]
یعنی چشم ازین‌درویشان‌درمگذار ونظر مرحمت سابق‌ازیشان‌بازمدار ودر عقب‌این خطاب بشرف عتاب شهدآمیز تشریف ارزانی داشت که : " تریدزینـــه الحیـــوه الدنیـــا "[۲]
یعنی چشم ازین‌فقیران بازداشتن‌درحالت ارادهٔ‌زینت حیات دنیا ،سزاواردیدهٔ‌بصیرت تو نیست که . مازاغ‌البصـــر و ماطغـــی "[۳] متاع‌جمیع دنیا قلیل‌است‌و خلق‌تو عظیم با فقرا و مساکین بساز وبحال‌اغنیای غافل‌دل کمتر پرداز که ، " ولاتطع من‌اغفلناقلبه عن ذکرنا "[۴]

شعر :

از اغنیا بصف چنین[۵] صوفیان گریـــز / کز بود غمگننـــد وزنابـودشادمـــان
جز فقر هر چه هست همه نقش عاریه است / اندر نگین فقر طلب نقش جـــاودان
فقر سیاه پوش چودندان فـــرو بـرد / چاه سپید کار کند خـــاک در دهان
چون‌عزعزل‌هســت‌غم‌زور و زر مخـــور / چون فر فقرهست دم از مال و مل مـران
با تاج خسروی چه کنی از گیـــا کـلاه / با ساز باربدچه کنی نیشـــه شبان

پنجم خصلت آنکه راست گوی باشد که صحبت دروغ گوی بغایت بی فروغ باشد و روح را در آن صحبت هیچ روح و راحت دست ندهد که بر هر چه گوید اعتماد نباشد .

لمؤلفـه :

مصاحب راستـــــگو باید بهر باب / که صحبت را نشایـــد مردکـــذاب
مدان کـــــذاب را الا منافـــق / منافق دوستـــی را نیست لایـــق
ندارد دیـــــن آن مدبر فروغـــی / که در هر مجلســـی گوید دروغـــی

---

۱ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۱۸
۲ ـ همان آیه
۳ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۴ ـ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۱۸
۵ ـ از حادثات در صف آن . دیوان خاقانی ص ۳۱۵

هیچ دلیلی بربشاعت صفت کذب واضح تر ازین نیست‌که‌ازعهد آدم‌تا بعث خاتم چندین هزار ارباب ادیان از اهل ایمان و اصحاب طغیان گذشته اند وبعضی‌صفات را طایفه ای مذموم داشته اند و طایفه ای دیگر آنرامحمود انگاشته ، اهل هیچ طایفه ای دروغ راجایز نداشته‌اند و همه برقباحت‌شان‌و وقاحت‌آن اتفاق‌کرده اندو از صحبت کذب محترز بوده اند و دیگرانرا نیز تحذیر نموده .

لموءلفه طاب مضجعه.

دروغ از نفس اماره‌ست و شیطـــــان حذر از هر دو کن‌تا هســـت امکـــان
بگـرد مـــردم کذاب کم گـــرد که کذابی‌بـــــرد آب رخ مـــرد
رفیق خویش را کـــــذاب مپسنـــد که در چشم بزرگـــــان‌خردمنـــد
اگر کـــذاب سر بر عرش سایـــــد بقدر از خاک‌کمتـــــرمی‌نمایـــد
نورزد دوستـــی هر کس که داناست بهدنفسان بی‌پرهیـــز نار اســـت
چو تیر انـــدر کمان ناراستی دیــد چو پیوستندباّاو زود بهـــــــرید
میان جان الـــف زانست پیوســـت که اندر صـــورت او راستی هســت

خاتمة الباب

در تعلیم حق صحبت و بیان آداب . بدانکه‌چون‌با کسی‌صحبت‌افتادبدان‌سبب حقوق واجب شود ، حضرت رسول صلی الهٔعلیه‌و سلم می‌گوید . مثل دو دوست چون مثل دو دست است‌که یکدیگررا می‌شویند[1] و رسول صلی‌اللّهٔعلیه وسلم‌در بیشه شدو دومسواک بگرفت ، یکی راست‌ویکی کج‌ویکی ازصحابه‌با وی بود ،راست بوی‌داد و کژ خود برگرفت ، آن یار گفت . یارسول‌الله راست بشمااولی‌باشد ،رسول علیه‌السلام‌گفت . هیچکس‌یکساعت باکسی صحبت ندارد‌کمنه وبرا سوءال کنند که حق آن‌صحبت‌بجای آورد یا ضایع گذاشت و نیز خواجه علیه السلام فرمود . که هیچ دوتن بایکدیگر صحبت ندارند که نه دوسترین ایشان‌نزد خدای تعالی رفیق‌ترین ایشان بودبر یارخود ، پس ادب‌صحبت ببایدآموخت . اول ادب آنست که مال خود ازدوست خود و برادر دریغ نداردو چون دوست‌رابمعاونت و مددی حاجت افتد مدد واعانت‌بجای آورد بی آنکه بسوءال احتیاج‌افتد و باید که راز

---

۱ - ر ک . حواشی

وی نگاه دارد و با هیچکس نگوید وعیب وی بپوشاندو چون سخن گوید بهمهٔ دل بشنود وگوش بوی دارد و ویرا چون بخواند بنام نیکوترین خواند وبدان خطاب کندکه وی دوست دارد و آنچه از خصال نیکویی وی داند ثنا گوید و چون از وی نیکویی بیند شکربجای آرد و در غیبت وی چون کسی سخن گوید مجازات بنوعی کندکه گویا از او می گویدوچون بنصیحت احتیاج (افتد) بلطف گویدوبتعریض نگوید و اگر از وی خطایی و تقصیری باشد . نادیده وناشنیده کند وبدان عتاب نکند ، لیکن عفو کند و در نماز ویرابدعا یاد آرد در حیات و ممات و چون درگذرد اهل و فرزندان ویرانیکو دارد و تاتواند بارخودبر وی ننهد و همه بار وی بکشد و بشادی وی شاد باشدو باندوه وی اندوهگین گردد وچون فراوی رسد بسلام ابتدا کند و ویرا تقدیم کند و جای نیکوتر تسلیم نماید و چون برخیز د باوی قیام نماید واز پس وی برود و خود در میان حدیث وی نیفکند ، فی الجمله زندگانی باوی چنان کند که خواهد که دیگران با وی کنند و هر که برادر و دوست خود را (آن) نپسندد که خودرا، (در) دوستی وی نفـــاق بود (و) دنیا و آخرت بروی وبال باشد .

حکمت ـ یکی از حکما شاگرد خود رانصیحت کرده است و آداب صحبت آموخته که با دوست و دشمن روی گشاده دار ومراعات جانب ایشان فرومگذار ،نه چنانکه برخویشتن مذلت آری ونه چنانکه ایشانراخوار داری ، لیکن باوقار باش بی تکبروفروتــن باش بی مذلت و در همه کارها وسط را که خیر اموراست نگاه دار و ازافراط و تفریط احتناب برذمهٔ همت لازم شمار و چون راه روی بخود بسیارفرو منگر و هرجا که جماعتی استاده باشند باایشان روزگار مبر وچون بنشینی ساکن بنشین وانگشتان دست بهم در مگذارو بامحاسن و دست و انگشترین بازی مکن ، فی الجمله از عبث محترز باش[1] و ازکار بی فایده مجتنب .

حکایت ـ شنیدم که روزی از بعضی اقاصی بلاد بحضرت سلطان سلاطین خواص عبادامین الملهٔ یمین الدوله ، سلطان محمود الغازی طیب الله مضجعه ،نامه ای آورده اند ، سلطان چون ختام آن برداشته ونظر مبارک برمطالعهٔ آن گماشته و بغور مضمون رسیده ونامه را بپیچیده در آن حالت که فکر صایب و ضمیر ثاقب پادشاهی باصلاح واقعهٔ معروضه مشتغل بود ، سرانگشت که در نامه پیچیده داشت بازکشیده ، چنانکه نامه بر شکل مخروطی دراز گشته ، پادشاه چون ازعالم فکرت بحال خود پرداخته ، خواسته که این فعل درنظرنظارگیان

---

۱ ـ ۱ ـ نسخه : باشد

بی فایده ننماید ، نامه را بر همان هیاءت نگاه داشته و خواجه حسن راطلبیده ، گفته که بخاطر می‌گذرد که درجمیع جوامع ماءذنه‌هاراراه‌برآمدن از اندرون‌ساخته‌اندو موءذنانرا گاه و بیگاه صعود و هبوط از اندرون‌دشوار است ، می‌خواهیم‌که جامعی بناکنیم‌و ماذنه‌ای برین شکل سازیم که‌راه‌او از بیرون‌باشدچون‌بیخ این‌نامه‌برگردماذنه‌و چنان‌نمودکه کشیدن این نامه بقصدنمودن نمونه‌ماءذنه بودونامه بدست‌خواجه‌حسن‌دادوبعمارت‌مسجدوماءذنه امر کرد ، خواجه حسن درخلوت بطریق محرمیت گفت : حضرت سلطان ازبرای تدارک یک فعل که صدور آن از سررویت‌نبود بندگانرا مبالغی‌از اموال خرج‌می‌فرماید ؟ سلطان‌گفت : تلف شدن خزاین‌اموال پیش ما آسان ترست که فعلی‌از افعال ما بی‌فایده نماید .

تتمه‌وصیت — حکیمی شاگردراگفت در روی‌مردمان‌ثنای بسیارمگوی‌وسخن‌آهسته و بترتیب ادا کن و از پراگنده گفتن احتراز نمای و چون سخن گویند نیک بشنو و تعجب بی فایده اظهار مکن‌وسخنی که ازآن خنده آیدحذر کن وثنای‌خودو فرزندو شعرو تصنیف خود ، هرچه بتو تعلق دارد ،مگوی و چون زنان‌خود رامیارای‌وچون بندگان‌خود راآلوده حال و خوار مدار و هر حاجت که از کسی خواهی الحاح بسیار مکن و هیچکس را برظلم و معصیت دلیر مگردان و با اهل‌و فرزند و خدم‌و حشم بهیبت‌زندگانی‌کن بی‌عنف ، و رفق کن بی‌ضعف و مذلت ، و با بنده‌وشاگرد هزل[1] مکن و مزاح[2] مگوی ، که درچشم‌ایشان‌سبک شوی چون باکسی خصومت کنی آهسته باش و سخن بحجت گوی و پیشتر (در) صحت و فساد سخن اندیشه کن و بعد از آن بگوی .

بیت :

القول کاللبن المحلوب لیـــس له ردّ و کیف یرد الحالـــب اللبنـــا
ضمیر دل خویـــش منمـــای‌زود که هر که‌که خواهـــی‌توانی نمـــود
ولیکن چو‌پیـــدا شود راز مـــرد بکوشش‌نشایـــد نهان‌باز کـــرد
نظر کن چو سوفـــار داری بشست نه آنکه که پرتاب کـــردی ز دست

و در سخن گفتن دست‌بسیارمجنبان ، وتاخشم ننشیند بسخن‌درمیاواگر سلطان‌ترانزدیک دارد ، غره مشو واز وی برحذرباش و اعتماد مکن .

بیت .

و ما السلطان الا البحـــر عظمـــا و قرب البحـــر محذور العواقـــب

۱ — ژ ل
۲ — مزاح

و مال خود را از خویشتن عزیزترمدار ، و ازدوست روز عافیت[1] حذر کن که تامال و حشمت داری با تو دوست بود و بروز رنج ، از تو برگردد .

بیت :

مجوی از بی ثباتی چند یاری / که یاریشان ندارد پایداری
زمانی با تو چون ماهی درآبند / زمانی چون قصب با ماهتابند
زمانی همچو شیرندو شکرخوش / زمانی همچو سیمابند و آتش
چو در دلشان بود اغراض فاسد / کنند اندر طریق دوستی حد
چو برخیزد عرضشان از میانه / چو بینند دت کنند آنگه کرانه
گهی خوانند صد نوع آفرینت / گهی دانند چون اعدای دینت
دل از وصل دو رنگان کی گشاید / دورنگی ازخردمندان کی آید

و الحمد لولیه و الصلوه علی نبیه .

باب چهارم

در فضایل معدلت و راستی و بحال مظلومان و فقراومساکین پرداختن . قال الله تعالی : " ان الله یاءمرکم ان توءدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموابالعدل "[2] وقال عزمن قایل . "ان الله یامربالعدل والاحسان و ایتاءذی القربی "[3] الآیه وقال عزمن قایل : " اعدلواهواقرب للتقوی "[4] وقال علیه السلام : " ان افضل عبادالله عندالله منزله یوم القیامه امام عادل رفق[5] وان شرعبادالله منزله یوم القیامه امام جابر خرق و قال صلی الله علیه و سلم : " بالعدل قامت السموات والارض" وقال علیه السلام : " عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة" .

بدانکه سلطنت و پادشاهی که بحقیقت نیابت و خلافت الهی است سرمایه سعادت جاوید و پیرایه عروس هرامیدوواسطه نیل درجات عالیه و رابطه مصادفت مراتب متعالیه و سبب دریافت غایت قرب حضرت الهی وموجب ادراک نهایت رضای جناب پادشاهی است ، چه مملکت تمام ترین آلتی است عبادت حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرب

---

۱ ــ عاقبت
۲ ــ آیه ۶۱ سوره ۴
۳ ــ آیه ۹۲ سوره ۱۶
۴ ــ آیه ۱۱ سوره ۵
۵ ــ مرصاد ص ۴۳۲ . نسخه : رفیق

جناب پادشاه مطلق‌را ، از آنکه چون پادشاه درجهانداری‌وایالت‌و شهریاری‌از (اغترار) [۱] بمساعدت روزگار جافی ، متحافی باشد ، نعمت آجل را بنهمت عاجل ، فوت نکند و تمتع نعیم جاودانی بتتبع شهوات [۲] نفسانی ، از دست ندهدو در حقیقت : " والآخرة خیر وابقی " [۳] تاملی بسزا واجب دارد ، و باعامهٔ رعایاو کافهٔ برایاکه ودایع حضرت‌و بدایع صنایع قدرت اند ، بعدل‌گستری وانصاف پروری زندگانی کند و ظالمانراز ظلم‌و فاسقانرا از فسق منع فرماید ، و ضعفا راتقویت و اقویا را تربیت دهد و علما راموقر دارد تارغبت ایشان بر تعلم علم شریعت موفر گردد و بصلحا تبرک و تیمن جوید تا در صلاح و طاعت راغبتر شوند و اقامت امرمعروف و نهی منکرفرماید ، تا در کل ممالک (رعایا) [۴] بشرع‌ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و در ترغیب و ترحیب اهل صلاح و تأدیب و ترهیب ارباب فساد ، مبالغت‌نماید ، چنانکه هم مصلحان درجوار خصب و راحت در کنف عدل و رحمت آرمیده‌باشند وهم مفسدان‌در عرصهٔ مخافت از لگد کوب آفت مالیده ، هر آینه این‌چنین پادشاه‌در آئینهٔ اعمال‌جز چهرهٔ آمال نبیند [۵] وازشجره امانی جز ثمرهٔ شادمانی نچیند . " و من یتق‌الله یجعل له مخرجا " ویرزقه‌من حیث لا یحتسب " [۶] و هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل‌مملکت او کنند و هر آسایش‌و رفاهیت که یابند ، حق‌تعالی جمله درديوان معاملهٔ‌صلاح او نویسد [(۷)] واز هر فسق وفجور و مناهی و ظلم وتعدی که منع فرماید و بسیاست‌او منزجرشوند ، وسایل‌تقرب‌اوشود بحضرت‌الهی ، بلکه هر یک قدمی‌گردد او را تا آنکه‌دیگری به یکقدم خویش بحضرت عزت سالک باشد ، سلوک پادشاه بچندین هزار قدم بودو این سعادت‌بهر کس ندهند . ذلک فضـــل الله یوٴتیه‌من یشاء " [۸] پوشیدن لباس‌صافی‌این‌مرتبت ونوشیدن شراب‌صافی [۹] این منقبت ، پادشاهی را دست دهد که درج منشور الهی‌را که درج لآلی‌اسرار نامتناهی است ، نصب عین خود سازد وهمیشه‌بهاحکام‌جوامع احکام که عروهٔ‌وثقی اسلام است پردازد و عمل بموجب : " ان الله یامربالعدل‌و الاحسان‌وایتاذی القربی " [۱۰] واجب‌داندو انتها از نهی " وینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی " [۱۰] بر ذمهٔ اطاعت‌لازم شمارد و

---

۱ ــ نسخهٔ : اعتزاز

۲ ــ بتتبع سموات

۳ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸۷

۴ ــ مرصاد ص ۲۱۸ ر ک حواشی

۵ ــ نه بینند

۶ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۵

۷ ــ نویسند

۸ ــ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۵۷

۹ ــ کذا در نسخه هر دو صافی است ــ لباس صافی شراب صافی ر ک ص ۴۷ و ۶۱و۳۰۷ ، عباراتی نظیر آن .

۱۰ ــ آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۱۶

داد این صفت ماءموره وسه‌خصلت دیگر منهیه را در هر سه‌حالت که او راست ، یکی‌با نفس خود ودوم بارعایای خویش‌وسیوم باحضـرت‌خداوند تعالی ، بواجبی‌بدهد و درهرحالتی که او را بانفس خویش است‌داند که‌عدل‌حاصل کردن‌توحید است‌واحسان ازعهدهٔفرایض بیرون آمدن‌وایتاءذی القربی یعنی پیوند خویشاوندان‌ورعایت‌حقوق جوارح‌واعضاء ومعاندهٔ نفس و مراقبهٔ دل و حفظ حواس ظاهروحواس باطن ، تا هریک‌رابدانچه‌ماءموراست‌اشتغال فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد و فحشاء و منکر و بغی ، افعال و اقوال و احوال ناپسند و ناشایست‌ونابایست است که‌از آن ظلمت و حجاب‌و بعد خیزدو صفات‌ذمیمه‌تولد کند وتا پادشاه حوارح واعضاءو نفس و دل وحواس ظاهر و باطن‌را که‌رعایای‌حقیقی اوست در قید فرمان‌شرع نکشد ، بحق پادشاهی عام‌قیام نتواند نمود ، چه آن نیابت و خلافت حق است و تلونبوت و از آن معظم تر کاری نیست ، چنانکه خواجه علیه‌الصلوه و السلام فرمود که : " ان افضل‌عبادالله‌عندالله‌منزلة‌یوم‌القیامه‌امام عادل رفیق "[۱] یعنی فاضلترین بندگان درحضرت باری ازروی منزلت درروزقیامت سلطان عادل مهربان است و حق تعالی طاعت پادشاه‌عادل را باطاعت خویش‌و طاعت رسول خویش‌علیه السلام در یک سلک کشیده‌که . " اطیعواالله و اطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم "[۲] و این‌سلطنت خاص ، مر همه کس را حاصلست‌وداد آن‌بواجبی دادن بر ذمه همت‌همگان لازم ، چنانکه سید عالم می‌فرماید که . " کلکـم راع و کلکم مسوءل عن رعیتـه " یعنی‌شما شبانان قوم خویش و نگهبانان رعیت خودید و هر آینه روز قیامت شمارا ازامور رعیت‌و صلاح و فساد کار ایشان سوءال کنند تاحدی که‌اگر یک تن مجرد باشد که هیچ آفریده‌در تحت طاعت‌و قید متابعت او نبود ، اعضا و جوارح او رعیت اوباشد ، اورا از اعضاء وجوارح سوءال‌کنند که چشم را که از برای مطالعهٔآیات کمال و مشاهدهٔغایات جمال‌ما بود چرا ازسرغفلت‌و شهوت بر اغیار انداختی ، و گوش راکه درج حواهر گفتارو صدف لآلی‌اسرار مابود ، چرا محل استقرار هذیانات ساختی ؟ ، وزبانرا که آلت ثنای ماو عدت ذکر روح‌افزای مابود ، چرا بمالایعنی جاری داشتی ؟ ، و دلرا که بهزار جان مست وفای ماست و خانهٔ جانرا که بچار حد[۳] وقف هوای ماست چرامنزل هر کس و خانه هوی و هوس پنداشتی و نگفتی :

---

۱ ـ مرصاد : رفق

۲ ـ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

۳ ـ نسخـــهٔ بجاوجه اشتباه ناسخ

خاقانی :

ای بهزار جان دلم ، مست وفای روی تو — خانهٔ دل بچار حد ، وقف هوای روی تو
رشتهٔ جان برون کشم ، هرمژه‌سوزنی‌کنم — دیده بدوزم از جهان ، بهر وفای روی تو

نگر که‌محاسبت و معاقبت [1] این یک کس که جز اعضا و جوارح ، رعیت ندارد چه صعب‌کاری و چه دشوار حالی خواهدبود ،همچنین هرچندرعیت‌بیشتر،از عهده بیرون‌آمدن‌صعب‌تر ، ازینجا قیاس‌کن (حال‌کسی)که عالمی‌زیرفرمان‌او باشدو جهانی‌در حیز اطاعت (دارد) [2] در رعایت جانب رعایا و جواب از وقت ملاقات خالق برایا ،چه دشوارخواهد بود و گویا حضرت سلیمان علیه‌السلام را از جهت‌مشاهده کمال صعوبت‌مملکت‌داری‌وشفقت‌و مرحمت بر دیگران دامن جان گرفت واین باری که خواهد برداشت بردیگری روا نداشت که‌گفت .
" رب هب لی ملکا لا ینبغی لا حد من بعدی" [3] همچنانکه ارباب ذوق سلیم را لفظ " لا ینبغی لاحد " منبـــــی [4] ازین معنی است ، لاجرم چون پادشاه دادپادشاهی خاص دهد باید که در حالت دوم که‌میان او و رعیت است‌تشمر از ساق‌حد واجب داند و همگی همت کیمیا خاصیت بر آن مصروف‌داردتا با قامت این‌سه‌صفت که در مقابل‌است‌احتناب تواند نمود و چنین شناسد که این‌جا عدل انصاف گستردن است وجور ناکردن و سویت میان رعایا نگاه داشتن تاقوی بر ضعیف ستم نکندومحتشم بر درویش بار ننهد و احسان آثار کرم ومروت خویش بر رعایا رسانیدن و خواص رابفضل خاص اختصاص‌ارزانی‌داشتن .
" وایتاء ذی القربی " حق گزاری عموم رعایاست ، چه رعیت پادشاه را بمنزلت قرابت اند ، بلکه‌بجای اهل وعیال اند ، وصیت‌خواجه علیه‌الصلوه والسلام درآخر حیات و حالت ممات این بود که : " الصلوه‌وماملکت‌ایمانکم " فرمودکه نمازبپای دارید و زیز دستانرا نکو دارید ،لاجرم هر انعام و احسان وانصاف‌و معدلت که ازپادشاه بظهور آید ، صلهٔ رحم سلطنت‌است ، بل‌که اوتاد دوام‌مملکت که . " العـــــدل و الملک‌توامان " یعنی معدلت گستری و مملکت پروری دو برادر همزاده اند ،یکی راهی دیگری‌نتوان‌یافت .

شعر :

از عدل پادشاه چه چیزســـــــت خوبتر — کز عدل می‌شوی‌متمشی علی‌الـــــــدوام
هم شکر را طراوت و هم شـــــرک رازوال — هم خلق رافراغت وهم ملک را نظـــــام

---

۱ ــ نسخه معافیت
۲ ــ نسخه سیاه شده . تصحیح قیاسی
۳ ــ آیهٔ ۳۵ ص ۳۸
۴ ــ نسخه مبنی

اما فحشاء و منکروبغی‌پادشاه‌بارعیت آنست‌که درمیان‌ایشان بفسق و فجور و فسادزندگانی کند و ایشانرا بفساد دارد و عیاذا " بالله ،بفرزندان‌رعیت‌خویش طمع فسادکندوخاندانها را بدنامی دهد و درعهد او اهل فسادقوت گیرند و کارامر معروف‌و نهی منکر مختل شود و عوانان و مردم فرومایه و غماز و نمام و مفسد و ظالم‌در حضرت پادشاه‌راه یابند و خود را در کسوت مصلحان عرض‌کنند و باغراض فاسد چنان فرانمایند که ما دوستداریم‌ومشفق بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر خزانه و دیوان اوئیم ،وبعضی‌مردم‌نیک‌خواه‌وبندگان خاص درگاه را که بر اغراض ایشان واقف و بر فسادات ایشان مطلع باشند ، بطریق‌غمازی ونمامی از نظرپادشاه دور اندازند و سبب زوال شکوه سلطنت شوندوموجب انهدام‌ارکان دولت گردند ، تاچون اتباع و اشیاع کمتر شود و مقالیدجمیع امور در قبضهٔ‌تصرف‌ایشان آید ، در احکام‌پادشاهی مداخلت آغازنهندواختلال رابقواعدآن‌راه دهندوهرچه‌مخالف اغراض ایشان باشد بتمشیت آن‌قیام‌نمایندو چون خوف پادشاه‌در دل ایشان کمترشود ، بنای معاش و زندگانی بر مبنای اعراض[1]نفسانی‌واغراض‌شهوانی‌نهند ودر مملکت بدعتها و رسوم وضع کنند و در اخراجات و خراجها و درقسمات و توزیعات‌وتمغا و باجهابیفزایند و در اوقاف[2]تصرفات فاسد کنند و حق از مستحق بازگیرند و بتصرف درصدقات‌جاریهٔ گذشتگان‌که جهت عدم انقطاع عمل ذخیرهٔ‌زاد آخرت‌خود گذاشته اند ،ظلم بر مردگان جایز دارند ، این جمله آن باشد که بدنامی‌دین و دنیا بپادشاه آردو آوازهٔ ظلم و فسق و بخل و ضعف‌پادشاه در اطراف‌واکناف‌جهان منتشرکند و درمیان‌خلق ببدسیرتی‌وظالمی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد برو بماند ودر دعای بدو نفرین خلق درحال حیات و بعد از وفات برو گشاده شود .

لمؤلفهٔ :

نشان شهی ای شـــــه شه نشـــان ....[3]
بده چون خدا عز و قـــــدرت بــــداد بظالـــــــم سزا و بمظلـــــــوم داد
بجز راستــــــی تخم دیگر مکـــــار که از راستـــــــی رستن آید بـبــــار
چو سرمایه داری بجــــــو سود خویش مشو غافـــــل ازکسب بهبود خویـــش

---

۱ نسخه : اغراض ۲ ــ نسخه: اوقات

۳ ــ مصراع دوم در نسخه نیست . مابقی اشعار تصحیح شد .

حذر کن شب و روز از آن تیر آه | که آید برون از دل بیگناه
نگه دار ملک از شررهای شر | که ناگه بسوزد جهان سربسر
بظلم و ستم خرمن اندوختن | بود کشت اقبال خود سوختن
حکیمان که در سخن سفته‌اند | بتدبیر و دانش چنین گفته اند .
که خاکی چو گیری ز اصل بنا | میندای از آن خاک بام سرا
که بام ار قوی گشت و بنیاد سست | درستی در آن خانه نبود درست
ستم بر رعیت رواداشتن | بود تخم ادبار خود کاشتن

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته‌اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته اند ، چنانکه مشهوراست که سلطان محمود سبکتکین گفت . ابله‌ترین خلق روی زمین را پیداکنید تا ببینم که بتربیت ارباب فضل و افضال بدرجهٔ اهل کمال و مرتبهٔ اصحاب عز و جلال می‌تواند رسید یانه ؟ اذکیاو حذاق در اطراف آفاق مسافرت کردند و در استکشاف احوال ابالهه واحماق عالم مبالغت نمودند ، در آخر شخصی را دیدند برشاخ درختی برآمده بود و تبر بر بن آن شاخ می‌زد که اگرشاخ بریده شود و از سر آن درخت بلند سرنگون افتد از هزار جان یکی بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که ابله ترین خلق عالم اوست[1] و این مثل پادشاه جابرست که بظلم و تعدی مملکت خودبراندازد و خودراهلاک سازد و در قیامت به تبعهٔ[2] . " ان شر عباداللّه عنداللّه یوم القیامه امام جابر خرق " مبتلا شود[3] .

لمؤلفه .

تبر بر بن آن درختی مزن | که بالای آن برگزیدی وطن
چو ره یافت سستی به بیخ درخت | فرو افتد از بن به یکباد سخت
جهانی بیفتد از آن بادآه | که افتاده ای برکشد صبحگاه

پس پادشاه خردمند سعادتمند آنست که دربی وفایی دنیا نظر کند و بدیدهٔ اعتبار بد عهدی دنیای ناپایدار و بی وفایی سپهر مکار مشاهده نماید و در مخاطبهٔ نفس خود گوید .

لمؤلفه .

ای جسته اعتبار درین کهنه معبره | هیچ از عبور نوبه نوت اعتبار نیست

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ نسخه : یتبعه
۳ ــ در نسخه چنین است .

و برسن غرور بسته نشود و بزخارف جاه و مال و تنعم دو روزه گمره‌نگرددو بیقین شناسد که چون بادیگران وفا نکرد با او هم نکند و بر خلق خدا از بهرجهان‌عاریتی ، ستم جایز ندارد که دنیای بی وفا سربسر آزار موری‌نیرزد ، پس‌چرا عاقل از بهر او آزار خدا و خلق ورزد .   لموءلفه .

گناهی از دل آزاری بتـــــر نیســت   ولی کس را ازین معنی خبـــــر نیســت
اگر خود گرددت شاهـــی عالـــم   بآزار دل مـــــــوری مسلـــم
ز روز مرگ اگـــــر هستی خبـــردار   ز عالم بگذر و مـــــوری‌میـــــازار
سعادت چیست در دل یافتـــــن‌راه   قبول یکدلت بهتـــــر زصد جـــاه

اما حالت سیم که پادشاه را باخدای‌خویش است‌اینجا عدل (است و آن) راست داشتن ظاهر و باطن‌خویش باخدای‌وسر و علانیت خود با اوسبحانه‌یکرنگ‌کردن ،واحسان آنست که خواجه علیه‌السلام فرمود که .   " الاحسان (ان تعبدالله)کانک تراه فان‌لم تکن تراه فانه یراک "   تعبدپادشاه‌آن نیست که بطاعات‌نافله مشغول‌شود از نماز وروزه و تلاوت قرآن ، و بیشتر اوقات بعزلت‌وانقطاع‌وخلوت‌اشتغال نمایدومصالح‌خلق فروگذارد واصحاب حوائج رامحروم‌گرداندو از صلاح و فساد مملکت بی‌خبرماند ورعایارابدست‌ظلمه بگذارد . که اینچنین (بندگی و اطاعت) معصیتی بود از جمله‌معاصی‌زیادت ، ولیکن‌تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن (رواتب)[1] روی بمصالح ملک آرد و بهر وقت بارعام دهد و ملالت و سآمت‌یکسونهد وراه وصول‌همگنان‌ببارگاه‌خویش گشاده‌داردوسخن مظلومان بشنود و"استماع کلام الملهوف صدقه" را بکار بندد تا اهل طغیان از خـــوف تدارک اودست عدوان گشاده ندارندو پای دردامن سلامت کشند و همیشه از احوال بلاد وافعال عباد متفحص باشند و برعایت‌حقوق مسلمانی و مسلمانان‌قیام‌نمایندو در بندگان خدای‌واحکام‌پادشاهی چنان تصرف کند که‌گویی در خدای می‌نگرد واگرآن‌قوت‌نظرندارد یقین داند که خدای تعالی در اومی‌نگرد تا هرچه کندبفرمان کندوخود رااز آلایش و طمع پاک دارد و از کبر و نخوت پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت که دربن مقام فحشاء و منکر و بغی (نتیجـــه)آنست ، مجتنب‌باشدو بنظر عجب‌بخودوملکت‌خود ننگرد ،چون فرعون که گفت ;   " الیس لی ملک‌مصر و هذه الانهار تجری من تحتی "[2]   بل طرفة العین

---

۱ ــ نسخه ; روایت . در مرصاد رواتب آمده ر ک حواشی

۲ ــ آیه‌ٔ ۵۰ سوره‌ٔ ۴۳

سر از آستانهٔ عبودیت برندارد و بپادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود که: " لاتغرنکم الّحیوه الدنیا ولایغرنکم بالله الغرور "۱

لموءلفه.

مشو مغرور جاه و حشمـــــــت خویش　　مکن آزار درویشـــــــان دلریـــــــش
بجاه خود مناز ای صاحـــــب جـــاه　　که روز دولت و جـــــــاه است کوتـــاه
بقائی چون نـــــــدارد کامرانـــی　　بجو کام ضعیفـــــــان تا توانـــــــی

حکایت ـ آورده اند که (ابن) ۲ سماک ببارگاه‌بعضی‌از خلفاءآمدودردست‌کوزه‌ای آب داشت، خلیفه طلب موعظت کرد، گفت. ای خلیفه اگر توتشنه باشی‌واین شربت آب بتو ندهندتاجمیع مال‌وملک‌خودندهی، چه‌می‌گوئی ؟ جمیع مال‌وملک‌درمقابل‌این‌شربت‌آب بدهی یا نه ؟. گفت هرآنیه بدهم‌و برجان خویش منت نهم ،گفت. پس بسیار مفاخرت مکن و مغرور مباش(به) مال و ملکی که برابر یک شربت آب‌نباشد، خلیفه‌گفت. طریقه چیست ووظیفهٔ سلوک چگونه‌است ؟ گفت. عدل ورزیدن و استعداد آنچه ازوچاره‌نیست کردن.

لموءلفه.

تا کی بدین متاع قلیل دو روزه عمـــــر　　سر بر فلک ز روی تکبـــــــر فراشتـــن
تخم امل بآب ریاضـــــــات تا بکـــی　　اندر زمین جان و دل خویش‌کاشتـــــــن
تا کی بدست آز نقوش هـــــــوای نفس　　بر صفحهٔ ضمیر یکایـــــــک نگاشتـــن
وز حرص بر زخارف دنیا که هیچ نیســـت　　بر جمع مال همت خود را گماشتـــــــن
گیرم که شاه عرصهٔ‌عالم شـــــدی چسود　　چون بایدت گذشتن و یکسر گذاشتـــــن

حکایت ـ آورده‌اند که هشام خالدراگفت که مراوعظی‌در غایت‌ایجازبیان‌فرمای، گفت. ای امیرالموءمنین تو بالاتر ازهمهٔ خلقی بسلطنت‌و خدای بالاتراز توبقدرت وترا البته بازگشت باوست.

رباعی.

از ظلم تو چرخ پیر بگریســـــت، مکـــن　　پیداست که عمـــــر آدمی چیست، مکن
خالق شودت دشمن از آزردن‌خلـــــــق　　گر میدانی که دشمنـــــت کیست، مکـــن

حکایت ـ آورده‌اندکه‌مردی‌خیانت کرده‌بود، پیش‌مصعب‌بن‌زبیرآوردند، مصعب تازیانه طلبید و قصد انتقام کرد، مرد گفت. عدل کن وانصاف پیش گیر، بحق آنکه تودر حضرت او روز قیامت عاجز تری‌از من پیش تو، مصعب‌از تخت‌فرود آمد و رخساره برخاک

---

۱ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۱　　　۲ ـ ر ک حواشی

نهاد و تذلل اظهار کرد و بزاری می‌گفت .   " قد عفوت عنک "

بیت .

ای زبردست زیردست آزار   گرم تاکی بماندت بازار [1]
یاد از آن ساعت بباید کرد   که شوی زیردست حاکم فرد

حکایتـ در خالصة الحقایق [2] آورده است که حسن بن صالح ، پیش بعضی ازحکام آمد ، گفت (مرا) نصیحت کن ، حسن گفت . بقدر امکان باصلاح وزیرخود اشتغال نمای که وزیر امیر را یا بجنت می‌خواند یا بآتش و دیگر در امور رعیت بوجهی نظر کن که دوست داری که خداوند تعالی روز قیامت در کار تو بدان وجه نظر کند و بحمد و ثنای مردم که از جهت رغبت و رهبت گویند ، مغرور مباش که حمدو ثنای ایشان ازبرای جذب منفعت است یا دفع مضرت و عدل را (که) کلید در تقوی است که :   " اعدلواهواقرب للتقوی " [3]
از دست فرو مگذار که :   " و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض والله ولی المتقین " [4]
یعنی ظالمان دوستان یکدیگرند و حضرت الهی دوست پرهیزگارانست .

لمؤلفه ؛

زیاری ظالم چه آید ترا   اگر عاقلی باخدا باش دوست

حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ، می‌گوید . امیرالمؤمنین عمر را در ایام خلافتش دیدم که قتب اشتری برداشته بسرعت تمام می‌رفت ، برخاستم و گفتم ای امیرالمؤمنین بدین شتاب کجا می‌روی ؟ گفت .اشتری از اشتران صدقه گم شده است بطلب آن می‌روم ، گفتم بدین عمل که تو بنیاد خلافت بر آن ساختی ، خلفایی را که بعداز تو آیند در زحمت انداختی ، گفت . ای ابوالحسن مرا درین معنی ملامت مکن ، که بحق خدائی که براستی و درستی محمد را علیه السلام برسالت فرستاده است ، که اگر بزغاله ای در شط فرات تلف شود هرآینه عمربن الخطاب بجهت آن در قیامت مؤاخذ گردد .

حکایتـ شنیدم سلطان محمود علیه الرحمه والرضوان ، با لشکری قصد هندوستان کرده سوار شده بودکه ضعیفه ای از اصفهان آمد و گفت . فلان کس که به ایالت آن مملکت تعیین کرده ای برین بیچاره ظلم کرده است و خانه ای که داشتم بتعدی گرفته ، سلطان

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵
۴ ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۴۹

فرمود که فرمان بنویسند ، ضعیفه گفت . اگر او بفرمان عمل کردی ، برمن این ظلم وتعدی نرفتی ، سلطان گفت . اصفهان دور است و مابر سر لشکر و حالیا انصاف تو از او ستاندن متعسر ، صبر فرمای تامراجعت کنیم ، ضعیفه گفت . که بدان قدرمملکت بسنده کن که دروی اجرای احکام توانی کرد ، چون در (آن) ممالک که بقبضهٔ تصرف تو در آمده است داد مظلوم از ظالم نمی‌توانی ستاند ، ازبرای ستاندن مملکت دیگرچه لشکرمی‌کشی ؟ازین سخن آتش غیرت در دل سلطان اشتعال پذیرفت ، درهمان موضع فرود آمد و خیمه و سراپرده زدند و تا آن ظالم را عزل نکرد و داد آن مظلوم از او نستاند ، سوار نشد .

ریاست بدست کسانی خطاست　　　که از ظلمشان دستها بر دعاست
خداترس را بر رعیت گمار　　　که معمارملکست پرهیزگار
فراخی در آن مرز و کشور مخواه　　　که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
دگرکشور آباد بیند بخواب　　　کهدارد دل اهل‌کشور خراب [1]

حکایت ــ آورده‌اندکه‌ملکی [2] ظالمی‌بودوخواست که قصری بنا کند ، مهندسانرا حاضر گردانید و شکل آنرا درکشیدند و عمارت بنیادنهادند ، اتفاقا "خانهٔزالی نزدیک آن زمین بود و از آن ناگزیر ، با او گفتند بفروش ، گفت . نفروشم روزی آن ضعیفه غایب بود ، چون باز آمد خانهٔ خود خراب دید ، برنجیدوآبازدیدگان باریدوروی‌سوی‌آسمان آورد و گفت . " الهی ان کنت غایبه " [3] فلست بغائب " همین که این مناجات کرد زلزله ظاهر شد و عمارت او را " عالیها سافلها " گردانیدوصاحب‌عمارت در زیر سنگی بماند [4] و نماند .

نظم .

آنچه آهی کند بوقت سحر　　　نکند صدهزار تیر و تبر [5]

حکایت ــ آورده‌اند که اسفهسالاری بود ظالم و با اتباع خویش بخانهٔ یکی از مشایخ کبار فرود آمد ، خداوند خانه گفت . من منشوری دارم بخانهٔ من فرومیا ، گفت . منشور بنما ، شیخ درخانه رفت و مصحف عزیز برداشت و در پیش او آمد و باز کرد ، این آیت که : " یا ایهاالذین آمنوا لاتدخلوا بیوتا غیربیوتکم حتی تستاٴنسواوتسلموا

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ یاء بدل کسره
۳ ــ نسخه : غایبا "
۴ ــ بر سر حرف اول " بماند " ضمه‌وبرسر حرف‌اول " نماند " فتحه گذاشته شده
۵ ــ ر ک حواشی

علی اهلها "[1] یعنی ای‌کسانی که ایمان‌آوردید بخانهٔ کسان درمآئید مادام که موءانست نکنید و بر اهل آن سلام نکنید . اسفهسالارگفت من پنداشتم که منشورامیری‌داری ،بدان التفات نکرد و بخانهٔ شیخ فرود آمد ، همان شب قولنجش بگرفت و هلاک شد .

مصراع :

که حکم ، حکم خدایست و ملک ، ملک خـــــدا

پس ای‌عزیز من چو از فرمان پادشاه‌مجازی‌تجاوز نمی‌توانی کرد ،چگونه رواداری که التفات بحکم پادشاه حقیقی ننمائی ؟ ، لاجرم از موابد فواید آیت‌کریمهٔ احسن کتاب که در اوایل باب ایرادکرده ایم ، بهره ای‌بردار و بگوش جان‌بشنو که‌می‌گوید : " ان‌الله یامرکم ان توءدوا الامانات‌الی اهلها "[2] یعنی ای برگزیدگان آفرینش و دوربینان اهل بینش، می‌فرمایم تا در امانتی که‌بشما سپارند ، از طریق خیانت اجتناب واجب دانید و در باب صیانت مبالغت‌نمائید و بهمان‌صفت‌که قبول[3]کرده‌باشیدبا اهل‌امانت باز رسانید تا من که پروردگارم‌در امن و آسایش و رامش‌و آرامش برجهانیان‌گشایم و راه آفات سماوی از اختلاف هواوصواعق وزلزال و وباو غیر آن‌بربندگان دربندم . " و اذا حکمتم بین الناس‌ان تحکموابالعدل "[3] یعنی‌ای‌آن‌کسانی‌که‌من‌شمارا بنظراختیارازطوایف‌عالمیان اختیار کرد (م) و بحسن اعتباربرزمرهٔ‌خلایق شریف اختصاص‌ارزانی‌داشتم‌ومقالیدجمهور رعایا در قبضهٔ حکم‌شما نهادم و مفاتیح‌حل و عقد و قبض و بسط جهانیان‌بدست تصرف شما بازدادم ، چون حکم کنید بر بندگان من از طریق معدلت انحراف مجوئیدوازجادهٔ انصاف انصراف‌مطلبید و حقیقت دانید که ضعیفان رعیت ودایع‌حضرت ماا‌ندنزدیک شما ومسکینان درویش امانت بارگاه‌ما و در ودیعت ماعدم صیانت‌بزبانی عظیم‌مفضی[4] است و در امانت ماخیانت بعاقبت وخیم مشعر ، وبنگر که پادشاهی چه‌صعب کاری و شهریاری چه گران‌باری و کامگاری چه دشوار عقبه ای و جهانداری چه مشکل تبعه ای تواند بود که سلیمان علیه السلام باکمال درجهٔ‌نبوت وجلال مرتبهٔ‌رسالت‌وتکامل‌قوت عصمت و تعاظم شرف طهارت ازقول منذره خنده حسرت زند که . " فتبسم ضاحکا من قولها "[5]

---

۱ ــ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۲۴

۲ ــ آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۴

۳ ــ نسخه : قول

۴ ــ نسخه : مقضی

۵ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲۷

و قصه آنست که چون لشکر سلیمان علیه‌السلام از جن‌وانس و وحوش و طیورجمع شد و روایت چنانست که معسکرصد فرسنگ‌در (صد) فرسنگ بود که یک ربع ازآن جن‌بود و ربعی دیگر از آن‌انس‌و ربعی از آن طیر و ربعی‌از آن وحش ، و سلیمانرا علیه السلام‌هزار خانه از قواریر بود و در آن‌خانه‌ها سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت و جن از برای او بساطی بافته بودند یک فرسنگ در یک فرسنگ و منبر زرین در وسط‌آن بساط‌نهادندی تا سلیمان علیه‌السلام برآن نشستی‌وششصد کرسی از زر و نقره بر حوالی‌منبرنصب کردندی و بر کرسیهای زر انبیاء علیهم‌السلام نشستندی[1] و بر کرسیهای‌نقره علماء و برگرداگرد ، آدمیان و جن‌وشیاطین‌حلقه‌زدندی‌و مرغان پر در پر دوخته سایه کردندی و بادصبابساط رابا این[2] طوایف هر روزیکماهه راه بردی ، روزی سلیمان علیه السلام بدین لشکر عظیم‌و باعدتی‌تمام درحوالی بلاد شام می‌رفت و قطع وادی‌نمل‌می‌کردند ، چون‌بر قطع آن‌قادر گشتند وقصد نزول‌کردند ، باد بگوش سلیمان‌رسانید که نمله ای که ملک آن مورچگان بود ویک‌پای نداشت و بروایتی‌نام او منذرماست‌وبروایتی‌دیگرطاحنه‌قوم خودرا می‌گفت‌بمساکن خود درآئید و تاسلیمان و جنود سفر نکنند ، بدرمیائید ، تاایشان‌نادانسته (شمارا) زیر پای نکوبند ، سلیمانرا بخاطر آمد که مورچه‌غم رعیت خود تا این غایت‌می‌خورد ، من که سلطنت بی غایت‌و مملکت بی نهایت از فضل‌حق یافته‌ام وای اگردر غمخوارگی رعیت از مورچه کمتر باشم ، لاجرم‌ازحق‌تعالی‌توفیق‌معدلت‌وشکرنعمت طلبیدکه : " رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی‌انعمت‌علی‌وعلی‌والدی‌وان اعمل‌صالحا‌ترضاه "[3] یعنی .بارخدایا ، الهام ده و توفیق‌خودرفیق‌من گردان ، تا شکرنعمتهای‌توبگذارم کم‌بر من‌ارزانی داشته‌ای و هم شکر نعمتهای (تو) بجاآرم که درحق پدروما‌درمن‌عطاکرده‌ای وروزی‌کن‌تاکاری کنم که پسندیدهٔ توباشد ، و همانا این حال از آن کلام تکبر آمیز پیش‌آمد که پیشتر گفت . " علمنا منطق الطیر و اوتینامن کل شیئی علما "[4]

لموءلفه :

سر افکنده باش انـدر آن بارگـاه — که یکسان بـود شاه باخـاک‌راه
لاتظلمن اذا ما کنـت مقتدرا " — فالظلـم‌آخره یاتیک بالنـدم

---

۱ ــ نسخه : نشستی
۲ ــ باین
۳ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲۷
۴ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۲۷

نامت عیونک و المظلوم منتبـــــه یدعواعلیـــــک و عین‌الله لم تنـــم

بیت .

عدل کن زانکــــه در ولایت دل دری پیغمبـــــری زند عـــادل[1]

یکی‌ازائمه‌درتفسیر این آیت که . " الله الذی‌رفع‌السموات‌بغیرعمدترونها "[2] (می‌آورد)[3] که حق عزاسمه می‌فرماید . بغیر عمد ترونها ، ای عمد (غیر مرئیــــه)[4] پس‌لازم می‌آید که ستون هست ولی مرئی نیست ، معنی آنست‌که باری تعالی این سقوف عالیه و سطوح مرتفعه‌که عبارت ازآن‌سماوات‌است بی[5]قائمه که‌شما آنرا ادراک‌توانیدکرد ، برافراشت وبی‌اسطوانه‌ای که آنرانتوانید دید بپای داشت ، یعنی ستون هست ولی مرئی نیست و اسطوانه ای موجود است ولیکن‌مخفی است و آن عدل‌است و انصاف ودلیل ،این قول رسول است علیه‌الصلوه‌والسلام ،که‌می‌فرمایـــد : " بالعدل قامت السموات‌والارض" واگر والعیاذبالله عدل از میان خلایق برخیزدو انصاف روی (در) نقاب احتجاب‌کشد و قائمهٔ معدلت‌متمایل گردد و اسطوانهٔ‌نصفت منثنی[6] شود ونیت پادشاه‌بررعیت بد گردد و اعتقاد رعیت درصلاح پادشاه‌فساد پذیرد ، هر آینه جوهرهوا متکدر شودو طبایع‌ارکان دولت متغیرگردد و صواعق زلزال‌ازهوا بر اقطار عالم روی آردو قحط و وبا برعرصهٔ‌دیار تاختن آرد و در اطراف بلاد رنود و اوباش دست فسادباموال و استارمسلمانان‌دراز کنند و سباع و وحوش دندان بر مواشی و سوایم رعایا تیز گردانند .

پس ای‌ثمرهٔ شجرهٔ دولت ونهال باغ‌سلطنت و عنوان‌نامهٔ اقبال‌وطغرای‌منشور عزت و جلال و واسطهٔ عقد پادشاهی‌وگل بوستان فضل الهی‌و سوار میدان‌مملکت و سوار دست شوکت و قدرت و زینت او رنگ سروری‌و قوت بازوی[7] معدلت‌پروری ، بایدکه فرمان نافذ الهی را ، که در شان عدل و انصاف گستری[8] ، نازل شده بگوش‌هوش استماع فرمائی و نجات آخرت ورستگاری قیامت در امتثال اوامر و اجتناب (از) زواجر او تصور نمائی و در آن کوشی که پیوسته‌مصلحان آرمیده و مفسدان مالیده و فتنها ساکن و دلها مطمئن

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۱

۳ نسخه : می‌آید

۴ ــ نسخه : عمد مزینه

۵ ــ نسخه : بس

۶ ــ نسخه : منبثی ــ منثنی بمعنی‌خمیده و دوتا شـــده

۷ ــ نسخه : بازی

۸ ــ کسری

و دین حق موقر و حرمت شرع موفر و اعلام اسلام مرتفع و امداد ضلالت و جهالت مندفع و آثار کفر منطمس و معالم شرک مندرس باشد و داد مظلوم از ظالم ، فی‌الجمله اگر از برادر وفرزند خود باید ستاندن ، در آن باب تقصیر نکنی که : " الملک عقیم " بدین معنی است .

لمولانا :

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او گر پدر من بود دشمن اغیارم اوست

حکایت ــ آورده‌اند که بیچاره‌ای بحضرت سلطان محمود رسید [1] و بسمع اعلی رسانید که من دیوانه پری‌روئی در خانه داشتم و با دولت وصال اوفراغتی از خویش و بیگانه داشتم و من مسکین را با سلاسل مشکین او چندان بستگی بود که در الفت بر روی هیچ محرمی نمی‌گشودم ، ناگاه شبی نامحرمی با سلاح و ترکش با چند خادم سرکش ، بر سر من تاختن آورد و بجبر از خانه ام بیرون کرد و مرا طاقت مقاومت آن رئیس مردهٔ عفاریت و انیس فجرهٔ طواغیت نبود ، چه در صورت بشری دیوی بود که بوقت افسون چون دیو از لاحول نگریختی وچون مغناطیس در آهن آویختی ، راستی لشکر کش رنود شیاطین بود وپیشوای جنود ملاعین هم قافله سالارکاروان ضلال هم سرنفر رهزنان وهم و خیال که نقب درخزینهٔ آدم زدی و مهر خاتم سلیمان شکستی وطلسم سحرهٔ فرعون بستی ،لاجرم آن شب درخانهٔ من بسر برد و جان و دل سوختهٔ من بدست آتش حسرت سپرد وچون مرا بدرگاه شاه راه وصول بسته بود و طمع خلاص ونجات از آن داهیهٔ دهیاگسسته ،در دفع آن ملمه و انجلای آن غمه ، " کغریق یتشبث بکل حشیش " دست امید بدامن هر بیگانه وخویش درمی‌زدم و درین چند روز که برین منوال می‌گذشت دوبار دیگر همین واقعهٔ هایله واقع گشت ، اکنون که شرف بساط بوسی این حضرت دریافتم و بعرض عارضهٔ خود شتافتم ،باید که مرهم جان مجروح من باشی و بتسویف و امهال ، نمک بر جراحت من نپاشی .

بیت .

ور نه چو دریـــن ستـــم بمیرم دامـــن بقیامتـــت بگیـرم

سلطان گفت . بلطایف (الطاف ما ؟) مستوثق باش و وقت آمدن آن سرحلقهٔ اوباش را مترصد شو و فی‌الحال از آن حال مراخبردار ساز تا چارهٔ چون‌تو بیچاره سازم و بانتقام آن ظالم فاجر پردازم و دربانانرافرمود که هرگاه‌که این بیچاره بدین درگاه آید ،باردهند ،

---

١ ــ ر ک حواشی

شب سیم بود که بیچاره را باز همان واقعه پیش آمد ، برموجب فرمان پادشاهی اعلام واجب دید ، چون بقصر سلطان آمد ، نیم شب سلطان را چون بخت صاحب دولتان بیدار یافت ، سلطان هم در زمان با سرهنگ چند بخانهٔ درویش شتافت سلطان درخانهٔ بیرون نشست ، چون سرهنگان آن بدبخت را بسته بیرون آوردند سلطان چشم بر هم نهاد و بکشتن چراغ اشارت کرد و بقتل آن مدبر فرمان راند ، چون دل از کار او پرداختند و عالم از ظلمت وجودش خالی ساختند چراغ آوردند ، سلطان برخاست و در روی کشته نظر انداخت و از برای شکر توفیق ربانی سجده گاه را بنور پیشانی منزل ماه ساخت و درویش را گفت اگر ما حضری داری بیار ، نان و سرکا[1] آورد ، سلطان بسیار از آن تناول کرد و چون برخاست درویش گفت دو سه چیز بر من مشتبه شد ، از حضرت سلطان می خواهم که با رفع شبهه سوابق الطاف را بلواحق اعطاف مقرون گرداند . یکی آن که چون سرهنگان آن بدبخت را بیرون آوردند سلطان چشم پوشید و باطفاء چراغ اشارت کرد ، بعد از قتل آن مدبر در روی او نظر انداخت ، سجدهٔ شکر (بجای) آورد ، دیگر آن که از نان و سرکا این درویش برغبت تمام خورد ، سلطان گفت . چون عرض واقعه کردی مرا بخیال گذشت که درین زمان معدلت و ایام نصفت بغیر فرزند من کسی را جرأت مبادرت این صفت نباشد ، عزیمت من بر آن مصمم بود که اگر فرزند من نیز باشد قصاص نمایم ، چراغ را کشتم تا در کشتن او مهر پدری مانع نشود و چون در روی او نظر کردم و فرزند من نبود شکر موهبت ایزدی گذاردم و از آن روز که قصهٔ این واقعه بسمع من رسیده روزه نگشاده بودم ، شره در طعام خوردن از آن جهت بود ، زهی پادشاهی که در ایام عدل و انصاف و داد و دانش او .

شعر .

آرام یافت در حرم امن ، وحش و طیر — و آسوده گشت در کنف انس ، انس و جان
گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ — وایام بر گرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو نی ظلم را کمر — وزخنده باز ماند چو گل عدل را دهان[2]

حکما در تحدید عدل گفته اند که عدل رسانیدن منافع است بدیگران از راه طبع ، پس چون شیمهٔ عادل نفع رسانیدن باشد ، بحکم آیهٔ شریفه[3] " و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض "[4]

---

۱ ــ سرکا = سرکه
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ نسخه : بحکم قضیه مرضیه
۴ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۱۳

باید که سبب افزونی عمر باشد و پادشاه عادل درجهان دیر بماند.

حکایت ــ چنین آورده‌اند که محمدبن ابراهیم الامامی رضی‌الله عنه گوید، روزی نشسته بودم و از طریق نصایح و مواعظ فرزندان خودرا ارشاد می‌کردم و ایشانرا اززواجر و مناهی شرع تنبیهی می‌نمودم که امیرالمؤمنین منصور کس‌فرستادودر احضارمن استعجالی عظیم اظهار کرد، چنانکه مراگمان افتاد که مگر کاری‌عظیم حادث شد و خطبی فادح[1] واقع گشت، از آن مجلس بر عزیمت‌توجه آن حضرت برخاستم، هنوز بدهلیزسرای‌نارسیده که آواز سم اسب بگوش من رسید، یکی راگفتم بنگر تا کیست‌که بدین سختی میراند و بدین تعجیل می‌آید، غلام بنگریست‌برادرم بود عبدالوهاب‌او راسیزطلبیده بودند، پس‌هردو بخدمت مبادرت جستیم و چون بحضرت‌رسیدیم ربیع که‌بحاجبی موسوم‌بود نزدیک‌پرده استاده بود ومهدی که ولی عهد او بوددردهلیز نشسته. ما نیزدر پهلوی ایشان‌نشستیم، پس‌ربیع درون رفت و بعدازلحظه ای‌مهدی را آواز داد که‌سادات‌وعلما رابدریافت‌حضور اجازت ده و تو نیز حاضرشو پس همه در رفتیم‌وبعداز سلام و ترحیب بقرب اختصاص یافتیم و هر یک بجای معهود بنشست، پس منصورروی‌به‌عبدالصمدبن‌علی کرد و گفت. ای عم فرزندان و برادران و برادرزادگان‌خویش را درعدل‌حدیثی‌گوی از احادیث جدت صلوات‌الله‌علیه تا بدان‌ایستادگی‌نمایند، گفت. زندگانی‌امیرالمؤمنین‌درازباد، پدرم روایت کرد از جدم از رسول علیه السلام که فرمود.

در بنی‌اسرائیل دو برادر بودند بر دوشهرپادشاه، یکی‌بررعیت‌مشفق و مهربان و نیکو نیت و صافی اعتقاد و بکمال عدل آراسته و بحسن غایت نصفت پیراسته.

نظم:

از عدل او بمسرح اغنام شو ببین ‌‌‌‌ شیر آمده ز بیشه بشاگردی‌شبان

کار رعیت از سعادت عدل او چون‌قامت جوانان راستی پذیرفته و حال ضعفا از انصاف‌او چون رشته دندان دلبران انتظام و اتساق یافته و دیگری ظالمی قاهر که از شومی ظلم و نامبارکی خیم[2] او خار بجای گل، مار بارآوردی و زمین‌بجای‌گیا اژدها رویانیدی،

شعر:

کشت جانرا چو ظلم داسی نیست ‌‌‌‌ شومی ظلم را قیاسی نیست

---

۱ ــ نسخه: قادح. فادح بمعنی کاری‌گران و دشوار ‌‌‌‌ ۲ ــ ضیم

و درعهدایشان پیغامبری بود که خلق‌رابخدای خواندیو راه راست‌وجاده حق بگمراهان آن قوم نمودی ، معبود مطلق و پادشاه‌بحق بدان پیغمبر وحی فرستاد که ازعمر این ملک عادل سه سال بیش‌نمانده است و از عمر ظالم سی سال باقیست ، آن پیغامبرهردو رعیت را ازین اخبار کردو ازینمعنی اعلام نمود ، رعیت‌عادل جزع و زاری کردند و اندیشه‌ناک شدند که ملک بظالم افتدوایشان در اقیادو اغلال جور و ستم‌گرفتار گردندو رعیت ظالم همچنین متحیر و اندوهگین ومتوحش‌گشتند که تا سی‌سال دیگر این‌ناپاک بمقارع‌قهرجان از قالب مابیرون کشدو بمشارب ظلم خون ماچون‌زلال بیاشامد ، هر دورعیت جمع شدند و اطفال را از امهات‌جداکردند وترک غذاوطعام گفتندو روی درصحرانهادندومی‌گریستند و زاری می‌کردند و تضرع وابتهال می‌نمودند و به‌آه حسرت‌آینه‌ماه سیاه می‌کردند و بدعا و زاری می‌خواستند تا ایشانرابسعادت امیرعادل متمتع‌گرداند و شقاوت‌ظلم‌ظالم ازیشان زایل کند ، چون سه روزبرین نسق گذرانیدندوبرین صفت بسربردند ، الله تعالی بدان پیغامبر وحی فرستادکه‌بندگان مرابشارت ده و بگوی که رحمت کردم و عاطفت نمودم‌وآن سه‌سال‌که ازعمر عادل‌مانده بود بظالم دادم‌وآن سی سال که‌ازعمرظالم باقی‌بود بعادل بخشیدم ، رعیت با وطن‌مراجعت کردند و در ایفای نذورو اتمام طاعات کوشش نمودندو چون سه سال‌تمام شدظالم بدوزخ نقل‌کرد و سی سال‌عادل درمیان‌رعیت بماندواز برکت عدل او خصب و رفاهیت و غزارت نعمت‌وامن و آسایش پیداآمد و آن رعیت ازعمر وعلم و طاعت تمتعی‌تمام یافتندوپیغامبر علیه‌السلام بدین‌موضع این‌آیت‌برخواند . "ومایعمر من‌معمرولا ینقص‌من‌عمره‌الافی‌کتاب‌ان‌ذلک‌علی‌اللهیسیر" [1] و هم‌اینجا رسول علیه السلام فرمود . " ما من ملک‌یصل رحمه و ذاقرابته و یعدل‌علی رعیته‌الا شد الله‌ملکه واجزل ثوابه واکرم‌مآبه و خفف حسابه" . می‌فرماید که هر پادشاه عادل که باخویش و پیوند و قرابت خویش‌احسان‌کندوبررعیت‌ظلم‌رواندارد وسایه‌ٔعدل‌بر بسیط مملکت بگستراند ، پروردگار بازوی‌ملک او را محکم گرداند و ثواب‌جزیل اوراکرامت‌کند و منزل‌او بهشت‌باقی سازد و حساب او " یوم یقوم الحساب" سبک کند .

و غرض ازین‌حکایت‌آنست که عدل درعمرمی‌افزایدو ظلم برخلاف‌این . پس عدل نوریست از انوارعقل مقدس و شعاعیست‌از اشعه عالم ملکوت‌که بر روان پاک و نفس‌دراک

---

۱ ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۳۵

ملوک نزول کند و بمیامن آن سعود فلکی مقارن رایات ایشان گردد و از نتایج روایح ازهار فتح و ظفر مشام جان ایشان را معطر گرداند و نفس عادله پس از مفارقت، سعادت ابدی یابد وانوار بی‌نهایت از ریاض قدس بروی تابد و منت خدایرا که سلطان روشن‌رای مملکت‌آرای ما که یادگار شاه ملک عدالت و ماه شبستان جلالت (است) از راستی و نصفت و انصاف و معدلت که ملوک و سلاطین را زیباتر حلیتی و نیکوتر رتبتی و شریف تر وسیلتی بمغفرت و رضوان و عظیم تر ذریعتی بعواطف یزدانست نصیبی درغایت کمال نصاب وحظی کامل چون دانش اولوالالباب دارد و من بنده که دعاگوی این خاندان سعادت آشیانم، خاتمت این باب را بشعری کردم مردف بردیف عدل در مدح ذات عدل گستر او. و شعر اینست.

لبعض العارفین:

ای شاد از وجود شریف تو جان عدل / آباد از مساعی فضلت جهان عدل
سلطان عهد (و) سرور آفاق ای که هست / ذات شریف تو شرف خاندان عدل
شد همچو آفتاب ز فضل حق آشکار / بر جان خرده‌دان تو سر نهان عدل
نوشین روان تخت عدالت توئی که هست / از تیغ آبدارتو نوش روان عدل
خون بسته همچو لاله (زباء ست)[1] درون ظلم / پر خنده چون شکوفه ز خلقت دهان عدل
تاهست دور ماه نشد کوکبی پدید / چون آفتاب رای تو از آسمان عدل
بی‌مهر و بی نشان تو ای قوت ظفر / در هیچ مملکت ندهد کس نشان عدل
تاعالمست از سر آفاق کم مباد / فر جلالت ای شه کشور ستان عدل

باب پنجم

در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است

قال الله‌تعالی: "وتزودوا فان خیرالزاد التقوی"[2] و قال عز من قائل: "ان اکرمکم عندالله اتقیکم"[3] عن سعیدالخدری،[4] قال "جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم، فقال: یانبی‌الله اوصینی. فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل

---

۱ ــ نسخه: زبانت تصحیح قیاسی
۲ ــ آیهٔ ۱۹۳ سورهٔ ۲
۳ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۴۹
۴ ــ نسخه: جذری

خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیه المسلم و علیک بذکر الله فانه نور لک"

تقوی بر دو نوعست[1] . یکی ترسیدن ، دیگر پرهیز کردن و هر دو در لغت آمده است و بحقیقت هردو بیک معنی بازگردد از بهرآنکه هر کهاز کسی بترسد از خلاف وآزردن او حذر کند ، پس متقی آنستکه بدین هر دو معنی آراسته باشد و بحلیهٔ خشیت باری و پرهیزگاری پیراسته و این دو معنی ظاهر روح راست که طالب آشیان نجاح است چون بمنزلهٔ دو جناح است چون درین هر دو جناح قصوری نباشدو در عزیمت این طایر قدسی فتوری ،

مصراع : بیک پر زدن تا بمقصد رسد .

و سد ره المنتهی راکه منتهای (مدارج)[2] و غایت معارج جبرئیل امین است ، ادنی پایه داند وجای آشیان جز کنگرهٔ عرش رحمان نپسندد و متوجهان مملکت احدیت راکه راه نوردان مفازهٔ[3] خلوص نیت و صفای طویت اندهیچ توشه‌ای بهتراز تقوی نیست که . " وتزودوافان خیرالزاد التقوی " واکرام مثوی درجنت الماوی هم بواسطهٔ تقویست که . " ان اکرمکم عندالله اتقیکم " واین دو رکن تقوی جامع جمیع خیرات و اصل و سرمایهٔ همه مبرات است ، چنانکه ابوسعید خدری می گوید . که مردی بحضرت خواجه علیه السلام آمد وگفت . یارسول الله مراوصیت کن ، خواجه فرمودند که تقوی از دست مده که جامع و سرمایهٔ همهٔ خیرات است و جهاد کن که رهبانیت مسلم است و بر ذکرباری مداومت نمای که نور آینهٔ دلست[4] ، بلکه تقوی نتیجهٔ جمیع عبادات و غایت کل اطاعاتست ، چنانکه از آیهٔ کریمه مفهوم می شود که . "یاایهاالناس اعبدواربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون"[5] یعنی . ای ناسیان لذت موانست و ای ذاهلان از دولت مواصلت ، بندگی کنید پروردگار خود راکه آفریدگار شماو آنها که پیش از شما بودند ، اوست ، تا باشدکه بواسطهٔ عبادت شماراتقوی دست دهد که توشهٔ راه عقبی است ، راهی که در دنیا چندین بار رفته بی استعداد زاد بدان راه نمی درآیی وتا مشک و مزاده‌از برای آب و نان آماده نمی کنی این راه نمی پیمائی ، ببین که راهی که هرگز آنراندیده‌ای ، اما صفات صعوبت آن از صادقان امین شنوده‌ای و دانسته ای در آن راه در هر گامی هزار عقبهٔ کوه در پیش است وسرگردان بادیهٔ آن صد

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : معارج

۳ ــ مغاره

۴ ــ ر ک حواشی

۵ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲

هزاران قافله از بیگانه و خویش است .

بیت :

حان همه زیرکان عالم ریش است زین یک‌منزل‌که جمله را درپیش است

هرگز بی‌استعداد چنین راه توان پیمود ؟ و بی راحله و زاد عزیمت بر سفر توان نمود ؟ اگر استعداد دنیا مزاده و مشکی است ، استعداد سفر آخرت آهی و اشکی‌است .

شعر :

زاد راه‌عاشقان‌اشکست و سوز و درد و آه راه ازین‌گونه است بسم‌الله که‌داردعزم‌راه

چون توشهٔ تقوی برداری‌و روی بسفر آخرت‌آری ، ترانه حزن‌مافات باشد ونه‌خوف‌آفات .

مثنوی :

خوف آنکس راست کو را خوف نیست غصه آنکش را کش اینجا طوف نیست

" لاتخافوا " هست نزل خایفان هست در خور از برای‌خایف آن

چنانکه حضرت‌علیه‌السلام می‌فرماید . که خداوند تعالی چون‌روز قیامت شود گوید من از برای شما نسبی ساختم و شما نیز نسبی ساختید ، من عزیزتر آنکس راشناختم که در وی تقوی بیشتر است و شماعزیزترآنکس را شناختیدکه‌دروی غناومال دنیابیشترست ، امروز ، روزیست‌که من‌رفع‌نسب خود کنم و انساب شما راپست گردانم . پس گوید کجایند متقیان که ایشان رانه خوف باشد و نه حزن .[1]

روزی در حضرت‌خواجه علیه‌السلام (این)آیت خواندند که : " هواهل‌التقوی واهل المغفره " گفت خداوندتعالی می‌فرماید که من سزاوار و شایسته‌ام که بندهٔ من از من ترسد و دیگری (را) در ترسیدن‌با من شریک نسازدومن سزاوارم‌که هر که تقوی ورزد (و) شرک نیارد برو مغفرت کنم و رحمت نمایم .

دیگر حضرت‌خواجه می‌فرماید : " من سره‌ان یمدالله‌فی‌عمره و یوسع فی رزقه فلیتق الله " یعنی هر که شادشود بدین که حق تعالی‌عمر اورا درازسازد و رزق او رافراخ گرداند ، تقوی راشعار خود ساز گو .

ابن عمررضی الله‌عنهماروایت می‌کندکه‌رسول‌علیه‌السلام‌روزی درمیان اصحاب برخاست و گفت . بهترین آدمیان کدام است ؟ بعضی گفتند آنکس‌که اهل ثروت باشد و از نفس و مال خود عطا دهد ،رسول علیه السلام‌گفت . زهی‌خوش مردی‌که‌این‌کس است ،

---

۱ ــ ر ک حواشی

ولی بهترین مردمان آن موءمن متقیست که از آن اندک که دارد عطا دهد .

و حضرت‌امیرالموءمنین علی ، کرم‌الله وجهه ، می‌فرماید . که مهتران آدمیان‌در دنیااسخیااند و بهترین آدمیان در آخرت اتقیا .[۱]

ابومحمدچریری[۲] می‌گویدهر که در میان‌خود و حضرت‌عزت‌باحکام تقوی‌ومراقبت اشتغال ننماید ، او راوصول‌بسرحد کشف‌و مشاهدت (ممکن)نباشدوبعضی‌ازمحققان‌گویند . تقوی بر سه نوعست . تقوای لسان و تقوای ارکان و تقوای جنان .

تقوای لسان[۳] . اختیارذکر پروردگارست‌بر مدحت اغیار ،و تقوای ارکان[۴] اختیار طاعت ذوالجلال است‌بر خدمت هر چه درصدد زوال و معرض‌انتقال است .و تقوای حنان اختیار محبت باریست بر مودت آنکه‌احکام حدوث و زوال‌برو جاریست .

داود طائی می‌فرماید : هرکرا عنایت بی غایت‌حضرت‌الهی ازذل معاصی بیرون آرد و بعز تقوی رساند آن بنده را بی‌مال غنی سازدو بی عشیره[۵] عزیز گرداند و بی‌هیچ انیسی او را راحت انس بخشد .

سهل بن عبدالله‌می‌گوید ، تقوی در امرالهی تسویـــــف است‌و تقوی در مناهی ترک فکرت در آن و اقامت‌بر آن وتقوی در آداب مکارم اخلاق .[۱]

واسطی می‌فرماید :تقوی چهارست . عامه‌راتقوی‌ازشرک است‌وخاصه را از معاصی وتقوای اولیا توسل است بافعال‌و تقوای انبیاء " منه‌الیه‌به له " یعنی‌آنکه ابتدای خود ازوشناسد و رجوع خودبسوی او داندو وجود و بقای‌خود بااو ببیندو اعادت[۶] او را کند .

ازحضرت رسالت چنین منقول است که‌روزی فرمود :من آیتی می‌دانم‌که اگر همهٔ خلایق بدان عمل کنند ایشانرادر نیل سعادت‌دارین کافی‌و بمصادفت‌قرب‌حضرت‌احدیت وافی باشد ، گفتند یارسول‌الله‌آن آیت‌کدام است؟ این‌آیت برخواندکه: " و من یتق‌الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب "[۷] یعنی هر که تقوی‌ورزدوپرهیزگاری پیشه کند ، حق‌تعالی او را ازجمع مضایق مخرجی روزی گرداند و از هر ابتلائی نجاتی کرامت فرماید و در هر جراحتی و در هر امانتی اعانتی مبذول دارد و رزق او را ازجایی‌که هیچ

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه :حریری ر ک حواشی فهرست اعلام

۳ ــ نسخه : ارکان

۴ ــ نسخه : لسان

۵ ــ عسره

۶ ــ عادت او راکنند

۷ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۵

گمان نداشته باشد فرارساند .

حکایت ـ بشر[1] حافی را رحمه‌الله خواهری بود که‌بشر را مراعات‌کردی و هر روز از بهای ریسمانی که‌رشتی فطور او آوردی ، یک روز آن‌ضعیفه بنزدیک‌امام احمدحنبل آمد وگفت . ای‌امام مسلمانان‌ما شب‌بر بام سرای‌خودبرشتن ریسمان‌مشغول‌می‌باشیم‌که‌طاهریان از سرای خلیفه با مشعلهامی‌گذرندوروشنائی مشعلهای ایشان بر بام ما می‌افتد ، ریسمانی که در آن روشنائی‌رشته باشیم حلال باشد یا نی ؟ امام‌پرسیدکه‌ای‌سرپوشیده توچه کسی ؟ گفت . من خواهر بشر حافی ام ، امام بگریست‌و گفت همه‌را روا باشد ولیکن‌تراروانباشد ، آن روز خواهر بشرحافی وظیفهٔ معهود پیش برادر خود نبرد ،دیگر روز نزدیک‌بشر درآمد زنی را دید که زاویه بشر پاک می‌کرد ، خواهر گفت .ای برادراین زن‌کیست ؟ گفت‌توچون در لقمه ای پرهیز وتقوی نگاه داشتی ملک تعالی دنیا رابدین صورت که می‌بینی بخدمت من فرستاده و فطور دوشینهٔ من رسانید .

موعظه .

ولست‌اری‌السعاد مجمع مال ولکن التقی هوالسعید
و تقوی الله خیرالزاد ذخرا و عندالله للاتقی‌مزید[2]

معنی آنست که من‌آن‌نیستم‌که جمع مال را سعادت‌دانم‌ودریافتن ملک دنیارا دولت‌شناسم ولیکن بر من یقین است‌هر که شرف‌تقوی دریابد وفضیلت‌ورع‌حاصل‌کندبحقیقت سعادتمند آنست و این معنی پیش من محقق است واین نکته در ذهن من مقرر که تقوی ذخیره زاد آخرتست و واسطهٔ دخول‌جنت و در حضرت الهی‌متقی‌را اختصاص به‌مزید الطاف‌و شمول اعطاف حاصل است که . " للذین احسنوا الحسنی و زیاده[3] " وآن زیاده مفسر بنعمت دیدارست که عاشق بیچاره را بی آن نی آرام وآسایش و نه صبر و قرارست .

لموءلفه .

تا مرا در تن محنت زده جان خواهد بود دل شیدا بجمالت نگران خواهد بود
دل مجروح من از درد تو دارد داغی که بمحشر بهمان داغ و نشان خواهد بود
جان سپاری ز غمت در ازل آموخت دلم کار دل تا باید نیز همان خواهد بود

---

۱ ـ نسخه ، بشیر ر ک خواشی ۲ ـ نسخه : مرید
۳ ـ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۱۰

روز محشر که سر از خاک لحد بـــردارم　　درد عشق تو مرا مونس جان خواهد بـود
روضه را گر تو بدیدار نخواهی آراســـت　　عاشقانرا چه تمتع ز جنـــان خواهد بـود

بعضی ارباب اشارات در تفسیر این آیت که . " وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنه زمرا " [۱] گفته اند که بایستی که متقیان را در حالت رفتن به بهشت احتیاج بسوق نبودی لیکن چون متقیانرا وعدهٔ دیدار است و جان ایشانرا آرزوی لقای یار ، لاجرم هر یکی گوید .

لخواجه عماد .

سوی بهشت کرده بیکبار خلــــق روی　　من آن طرف بهشتم و سوی تو خواستـــم

پس سابقان الطاف الهی با هزار وعده و اعطاف نامتناهی ایشانرا بسوی بهشت سوق کنند و گویند منزل تدلی و محل تجلی بهشت است ایشان نیز قدم پیش نهند و سررشته صبر بدست جان درویش دهند وگویند .

بامید آنکه روزی نظری کنی بحالـــم　　اگر از غم تو دردی بدلم رسد ننالـــم

و دل برآن نهند که حالیا با صبر پردازیم و با وعدهٔ دیدار درسازیم و اگر تاخیری واقع شود از آه جگر سوز آتش در طوبای بهشت اندازیم وگوئیم .

شعر

اگر در روضه ننمائی بما نور تجلـــی را　　ز دوزخ بازنشناسد کسی فردوس اعلـــی را

خطاب آید که ما خلاف وعده جایز نداریم که . " لایخلف الله وعده " [۲] و عمل محسنانرا ضایع نمی‌گردانیم که . " و لا نضیع اجرا لمحسنین " [۳] خاصه عمل متقیانرا که هیچ عمل بی نشان تقوی سمت قبول نمی‌پذیرد که ، "انما یتقبل الله من المتقین [۴] " جنت را از برای شما آماده ساخته ایم که ، " اعدت للمتقین [۵] " در آئید و دیدار دریابید که من نیز مشتاق شماام . " وانی لاشد شوقا الیهم "

مثنوی .

هیچ عاشق خود نباشد وصل جـــو　　که نه معشوقش بـــود جویـــای او

بلکه شمـا را در موقف بازندارم و پیش از حساب بوعده گاه دیدار آرم .

---

۱ ـ آیهٔ ۷۳ سوره ۳۹　　۲ ـ آیهٔ ۶ سورهٔ ۳۰
۳ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۱۲　　۴ ـ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۵
۵ ـ آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ ۳

حکایت ــ سهل بن عبدالله تستری در خواب دیدکه قیامت شده‌بود وخلق‌را در موقف داشته بودند در آن‌حال مرغی دید سپیدکه در عرصات قیامت‌پریدی و بهر ساعت ازمیان خلایق یکی رابرداشتی و به‌بهشت بردی ، می‌گوید .گفتم این‌مرغ‌چیست ؟که خدای عزوجل او را برخلق گماشته است ؟گفت دربین اندیشه بودم که رقعه ای دیدم در کنارمن افتادی ، رقعه‌بگشادم در آنجا نبشته بود که آن مرغ‌نیست صورت‌تقوی است‌هرکه در دنیا عمر خویش در ورع و تقوی گذرانید [1] این مرغ او را امروزبحساب و کتاب‌از عرصات‌قیامت بر می‌دارد و بدارالسلام می‌رساند ، پس هیچ‌صفتی‌طالبان نجات‌و راجیان رفعت درجات رامفید تر از تقوی نیست ولیکن‌سلوک راه تقوی بغایت نازکی دارد .

حکایت ــ آورده‌اندکه‌عمرعبدالعزیزرحمةالله‌علیه ، سیب‌غنیمت‌بر غازیان‌قسمت کرد . فرزندی داشت صغیر ، از آن سیبها یکی‌برداشت ودر دهان نهاد و می‌خائید ، عمر انگشت در دهان آن کودک کر دو آن سیب‌بیرون کشید ، کودک‌بگریست و پیش مادرآمد ، چون‌عمر از آن فارغ شد بنزدیک عیال‌اندرآمد ، زن گفت چرا رهانکردی‌که این‌کودک آن سیب بخوردی ؟ عمر رضی الله عنه گفت : آن‌سیب هنوز قسمت نکرده‌بودم و در وی حق غازیان‌بود من روا نداشتم تا کودک‌حق‌دیگران بخورد، زن‌گفت‌یا عمر آن‌قدر خدای تعالی از تو عفو کندکه ترانیز در آن‌حقی‌هست ، عمررضی‌الله‌عنه‌گفت . " الامراصعب‌من‌ذلک" یعنی کار از آن دشوارترست‌که تو تصور می‌کرده‌ای و این‌آیت برخواندکه . " فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره" [2]

حکایت ــ چنین‌آورده‌اندکه‌رسول‌علیه‌الصلاةوالسلام‌بر در حجرهٔ‌فاطمه رضی‌الله عنها گذر کرد ، فاطمه را دید پس‌دراستاده نگاه‌می‌کرد ،گفت‌ای‌فاطمه‌غیرت‌علی نمی‌دانی که اینجا ایستاده‌ای ؟ گفت . یارسول الله‌می‌دانم ، لیکن حسن و حسین‌رضی الله عنهما سه روز است که چیزی نخورده اند و از خانه بیرون رفته اند و دیرمانده اند دلم مشغول ایشان است‌نمی‌دانم که حال‌ایشان‌چیست ؟ رسول علیه السلام بر اثر ایشان رفت شبانی دید که گوسفندان می‌چرانید گفت .ای شبان دوکودک دیدی بارویهای چوماه و گیسوهای سیاه ؟ شبان گفت . دیدم و لیکن‌اثر گرسنگی برایشان‌پدید آمده بود ایشان‌را گفتم شمارا بطعام حاجت باشد ؟ گفتند . باشد ،پاره ای‌شیر ازین‌گوسفندان‌دوشیده درقدحی کردم

---

۱ ــ گذارادنید

۲ ــ آیهٔ ۷ و ۸ سورهٔ ۹۹

و پیش ایشان بردم ، برادر مهتر یعنی حسن رضی الله عنه گفت هیچ پرسیده ای که این گوسفندان ازآن کیست ؟ گفت . نه ، گفت . پس آن قدح بدو بازدهید که مانه از آن اهل بیتیم که طعامی و شرابی خوریم و ندانیم که از آن کیست .

حکایت ــ امام ابوالقاسم قشیری در رساله خود آورده است[1] که . ابراهیم ادهم قدس سره می گوید که شبی در بیت المقدس درتحت صخره گذاشتم .چون بعضی از شب گذشت دو فرشته نازل شد ، یکی از دیگری پرسید که اینجا کیست ؟ گفت . ابراهیم بن ادهم است که درجه ای از درجات اورا خداوند تعالی فروتر ساخته است ، پرسید که سبب چیست ؟ گفت . در بصره خرما خرید و درخرمای او از خرمای بقال یکی افتاد ونادانسته بخورد ، بواسطه آن درجه او انحطاط پذیرفته است ، ابراهیم می گوید . برخاستم و ببصره رفتم وازآن مرد خرما خریدم وخرمائی ازخرمای خود در خرمای بقال انداختم وبازبه بیت المقدس مراجعت نمودم و در زیرصخره تکیه کردم چون بعضی از شب گذشت باز آن دو ملک را دیدم که از آسمان فرود آمدند و یکی از دیگری پرسید . که اینجا کیست ؟ گفت . ابراهیم ، گفت آنکه حق بخداوند رد کرد و باز درجه اورفیع گشت ؟

این بزرگان که بعضی حکایت در تقوای ایشان منقول شد ، سلاطین عالم یقین و اساطین بنیان دین اند و پادشاه بلاد راکه مالک نواحی عباداند ،سلوک مناهج ایشان دست نمی دهد ، اما بحکم : " مالایدرک کله لایترک کله" بعضی از سلاطین عالم نیزازبرای اهتداء ، اقتدا بدان طایفه کرده اند .

حکایت ــ از سلطان محمود منقول است که شبی از شکار بازآمد و درخانه ای از خانهای خویش شب گذاشت وچون وقت صبح نزدیک شد ،تنها بیرون آمده بود چون بازگشت محمد بن ایاز را که آب وضونگاه داشتن درعهده او بود ،آوازداد و اورا بنام خطاب نکرد ، پسر ایاز گفت و ایاز در آن حال استماع این مقال می کرد بخاطراوگذشته است که آیا سلطان رابرخاطر شریف از پسر خاکسار من گرد ملالت نشسته است که مخاطبه بنام اونمی کند ؟ یا عدم التفات حال اوتا غایتی است که دست نسیان نقش نامش ازلوح محفوظ خاطر سلطان شسته است؟ چون سلطان از نماز و اوراد فارغ شد ایاز درآمدو باستکشاف واقعه قیام نمود وگفت .

قطعه .

بر دل پاکت غباری بی گناه از ما چراست
دیو بی انصاف برتخت سلیمان چون نشست

خاطر تو آب حیوان است واین بنده زشرم
آب شد تاگرد ازو بر آب حیوان چون نشست

---

۱ ــ ر ک حواشی

سلطان گفت . " ان بعض الظن اثم "[۱] آنچه تو گمان برده ای خلاف آن واقعست و حقیقت واقعه آنست که دوش بیگاه در این خانه نزول کردم ، چون میان بگشادم و دل براستراحت بستم درین خانه مصحفی آویخته دیدم پای از راحت کشیدم و دست از استراحت بازداشتم و در خانه ای که مصحف باشد تکیه زدن از تقوی و ادب دور شناختم و از برای راحت نفسانی کلام ربانی ازین خانه بیرون آوردن بغایت شنیع دانستم و ازین جهت که در خانه مصحف هست خود بیرون آمدن صورت اعراض از کلام الله پنداشتم و امشب بطاعت و بیداری گذاشتم و چون از برای تجدید وضو بیرون آمدم و احتیاج به آب داشتم و پسر ترا محمد نام است ، بی طهارت نام محمد برزبان راندن از تقوی دور دیدم ، از آن جهت او را بنامش نخواندم و پسر ایاز گفتم .

حکایت ـ آورده اند که امام ائمه سبل مصداق " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " امام ابوحامد محمدالغزالی قدس سره ، مدتی ترک مجلس وعظ کرده بودو روی بعزلت و انقطاع آورده ، طالبان ذوق و حال و لب تشنگان زلال مقال اوباز از حضرت امام التماس کردند برای نصایح و موعظه ، امام نیز ملتمس ایشان مبذول داشته ، همت بر تزئین[۲] مجالس موعظت گماشته اند روز اول حافظ در مجلس امام آیتی از آیات تقوی و خشیت ملک علام خوانده است ، امام در اثنای تقریر فرموده اند ، آنچه این ضعیف در مدت سی سال از معانی آیات و اخبار بمسامع احرار و اخیار رسانیده است ، فردوسی حاصل این همه در دو بیت ادا کرده است و این دو بیت را خوانده که .

شاهنامه :

پرستیدن دادگر پیشه کن   ز روز گذر کردن اندیشه کن
بترس از خدا و میازار کس   ره رستگاری همین است و بس

ولیکن هذا آخر الباب والحمدلله والیه المآب .

باب ششم

در فضایل محاسبه و مراقبهٔ احوال خود

قال الله تعالی : " ونضع الموازین القسط لیوم القیامه فلاتظلم نفس شیا" وان

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۴۹

۲ ـ نربی

کان مثقال حبه‌من خردل اتینابـهاوکفی بنا حاسبین "[۱] معنی آنست‌که‌روزقیامت‌ترازوهـا بنهیم و داد همه کس براستی‌بدهیم و برهیچ‌نفس ظلم روا نداریم و هر که مقدارسپندان دانه‌ای خیر یا شر کرده باشد بیاریم و در ترازو بنهیم و از برای شمار کردن و جزا دادن آن به جمیع خلایق ما بسنده ایم .[۲]

و قال الله تعالی : " یاایهاالذین آمنوااتقواالله‌ولتنظر نفس‌ماقدمت‌لغدواتقوا الله ان‌اللـه‌خبیر بماتعملون "[۳] یعنی . ای آنها که‌ایمان آورده‌اید پرهیز کنیدو بترسید از خداوند تعالی‌وهریکی از شما امروزمحاسبهٔ خودبتقدیم‌رسان گوو ببین که از برای فردا چه‌آماده کرده است و در این محاسبه از اعمال ظاهر و از خطرات ضمایر غافل مباشید و بترسید که خداوند تعالی‌از همهٔ اعمال شماآگاه است و برخفیات سرایر ومکنونات‌ضمایر شما مطلع که . " و اعلمواان‌الله یعلم‌ما فی انفسکم‌فاحذروه "[۴] و در خبر آمده[۵] که عاقل آنکس است که او راچهار ساعت بود ، ساعتی که در آن تدبیر معاش‌خودکند و ساعتی که بمناجات حق‌تعالی مشغول شود و ساعتی که در آن محاسبهٔ نفس و تدبیر معاد خود کند و ساعتی که‌بدانچه ویرامباح‌کرده اند بیاساید .و از امیرالموٴمنین‌عمر رضی‌الله عنه‌آمده است که . " حاسبوا انفسکم‌قبل ان تحاسبوا " یعنی‌حساب‌نفس خویش‌کنیدپیش‌از آنکه حساب شماکنند . پس ارباب‌بصایر واصحاب ضمایر رااز بزرگان‌دین و خداوند یقین مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است‌که مارا از آن عالـــم انس وحضرت قدس بدین بازار آمال وامانی از برای بازرگانی‌فرستاده‌اندو چندین هزارخزاین از نعم‌ظاهری‌وباطنی بماسپرده و با بدرقهٔ عنایت و الطاف و قلاوزان‌مرحمت و اعطاف‌از عقبات عوالم غیب گذراینده ، بسلامت‌و سعادت بمصر شهادت‌رسانیده اند وناقدان‌بصیرو مبصران‌خبیراز انبیا و رسـل که پیشوایان سبل اند ،از برای‌تعلیم‌وارشاددراکتساب‌سعادت‌مبداٴو معادتعیین‌فرموده‌اند تا درین معامله بتعزیرنفس و شیطان نقصـان خسران واقع‌نشود و چون‌بعد قضای وطر که اوان رجوع از سفر باشد راهزنان اعدای دین که‌با تیغ تسویل‌و کمان‌کین‌در کمین نشسته (تا) دست تعدی‌بغارت اهل‌یقین دراز کنند ،اصناف عباد را بشارت " ان ربـــک لبا لمرصاد "[۶] درداده اند ، بلکه تا هیچ دابه‌ای را ازدواب بواسطهٔ‌خروج ازطریق صواب

---

۱ ــ آیهٔ ۴۸ سورهٔ ۲۱

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۵۹

۴ ــ آیهٔ ۲۳۶ سورهٔ ۲

۵ ــ ر ک حواشی

۶ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۹

عـروض آفت و عارضهٔ مخافت نباشد ،ناصیهٔ هریک بدست قدرت گرفته‌از راه راست می‌برند که . " و مامـن دابه الاهو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم "[۱] پس ای عزیز انصاف پیش آر و ببین که درین تجارت کردن و سودو سرمایه بسلامت بردن تو چه اهتمامها بتقدیم رسانیده اند تا از اینجا بشناسی که چون وضع موازین قسط بکنند درحساب تو استقصا خواهند نمودو دراحصای معاملات تو هر چه تو فراموش کرده ای ، تنبیه خواهند فرمود ، کماقال تعالی : " یوم یبعثهم الله جمیعا فینبئهم بما عملوا احصیه اللهو نسـوه والله علی کل شیئی شهید "[۲] یعنی . در روزقیامت جمع این اهل تجارت را خداوند تعالی مبعوث گرداند . پس آگاه سازد ایشان را بر آنچه عمل کرده‌اند و احصاء کند حضرت حق و ایشان فراموش کرده باشند وخداوند تعالی بر هر چیزی حاضرست ودانا و هرآینه در حساب قلیل وکثیر و نقیر وقطمیر مناقشه کنند و بمثاقیل ذرات از خطرات ولحظات تو فرونگذارند ،چون این معانی ملاحظه کنی بتحقیق دانی که نجات ازورطهٔ این اخطاروبلوغ بماء من دارالقرار بی شرمساری از حضرت باری میسر نمی‌شود (و) بی لزوم محاسبه و صدق مراقبه ومطالبه نفس درانفاس و حرکاتش و تفتیش حال اودرخطرات و لظاتش . پس هر که محاسبهٔ نفس خویش کند پیش از آنکه او را در معرض حساب آرند ، هر آینه خفیف گردد حساب او ،آماده باشـد دراوان (کار) سؤال و جواب اوو در غایت حسن بود منقلب[۳] و مآب او ، و هرکه درین محاسبه اهمال جایز دارد ، دائم گردد حسرات او و طویل شود در عرصات قیامت وقفات او ، بسوی خواری و خسران کشد سیئات او .

بعد ازتمهید این مقدمات ،بدان که . تاجر طریق آخرت عقل است و شریک و معامله گذار او نفس و هیچ شبهه نیست که مطلب دوکس که در معاملات شریک باشند و بضاعتهای تجارت در میان ایشان مشترک بود درزمان محاسبه توفّر سود و سلامت سرمایه است ، پس طریق عقل که تجارت بمشارکت ومعاونت نفس بتقدیم می‌رساند ، آنست که معامله بانفس چنان کند که رب المال با شریک مضارب ، یاخواجه با عبد ماٴذون خود ،که چون مال بدو سپارد وظیفهٔ او تعیین فرماید وسفر درطریقی رخصت دهدکه دراو امن و عافیت مرجو باشد و بسوی رشد و فلاحش ارشادکند . پس عقل نیز باید که بانفس گوید که سرمایهٔ عمر گرامی که هر لحظه از آن گنجیست گرانمایه ، بل هر نَفَس جوهریست نفیس که اگر فوت

---

۱ ــ آیهٔ ۵۹ سو۱۱

۲ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۸

۳ ــ نسخه : متعلب .

شود هرگز عوض آن یافت نشود وخسران آن تدارک نپذیرد ، بدست ارادت توسپـــرده ام و ببازار تجارت برده ، و سود این فردوس اعلی و رسیدن به سدره منتهی و دریافت جوار انبیاء و شهدا ، بلکه دیدارخداوند تعالی است وخسران آن عذاب الیم و آتش جحیم و ماء حمیم و حرمان قرب رب رحیم .[۱]

مصراع : آخر بنگر که از که می مانی باز

پس باید که وقت را غنیمت داری و فرصت عزیز شماری و سرمایه از دست ندهی و فردا بار حسرت برجان ننهی .

بوستان :

بمایه توان ای پسر ســــود کـــرد — چه سود افتد آنرا که سرمـــایه خورد
کنون کوش کاب از کمـــر درگذشـــت — نه وقتی که سیلاب از ســـر گذشـــت
غنیمت شمار این گرامـــی نفـــس — که بی مرغ قیمـــت ندارد قفـــس
مکن عمر ضایع بافســـوس و حیـــف — که فرصت عزیزست والوقـــت سیـــف

و بعد از مشارطه و مخاطبه ، باید که لحظه ای ازحال او غافل و از معامله او ذاهل نباشدو هر شب باب محاسبه مفتوح دارد و تدارک مافات تحصیل کند و هر بامداد از طریان آفات تحذیرکند[۲] وگوید مرا هیچ بضاعتی بغیر عمر گرامی نیست و هرنفسی که رفت بدل ندارد که انفاس درعلم باری تعالی معدودست که زیادت نپذیرد و چون عمر گذشت طریق تجارت مسدود[۳] گردد پیش از آنکه عنان اختیارازدست مقدرت رود ، رخش همت درمیدان سعادت تازد[۴] و از آن پیشتر که تیرتدبیر از شست مشیت بدر آید ناوک مرادبر هدف دولت اندازد وهنوز مرغ نفس ترک این استخوان (قفس) ناکرده برسدر (ه المنتهای)[۵] آشنایی ،آشیانی از بهر او سازد و این صید وحشی (سیر تا سلسله[۵]) انس ناگسته در مرغزار خلد بـــه پیدا کردن چراگاهی پردازد .

بیت :

خبر داری ای استخـــوان قفـــس — که جان تو مرغیست نامـــش نفـــس

---

۱ ــ ر ک حواشی — ۲ ــ تجدیر
۳ ــ معدود — ۴ ــ ناز
۵ ــ تصحیح قیاسی . نسخه سیاه و محو شده .

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید — دگر ره نگردد بسعی تو صید
نگه دار فرصت که عالم دمیست — دمی پیش دانا به ازعالمیست[1]

امروز روز نجات‌تست که از عمر باقیست اگراجل در رسیدی‌هر آینه‌ترا آرزوی آن بودی که یک روز دیگر مهلت‌می‌دادندتا کارخویش تمام می‌ساختی‌و با مری‌که مهمترست می‌پرداختی پندارکه اجل رسیده و مهلت‌امروز ازانجاح مطالب‌باتو ارزانی داشته‌اند و امروز دیگر این سرمایهٔ عظیم در قبضهٔ‌تصرف‌تو گذاشته ، بکوش تاامورخود مهمل‌نگذاری ودست از کسب سعادت بازنداری که فردا چون مهلت‌نباشد جز حسرت نماند .

و در خبر است[2] که فردا بهر روزی که‌بیست و چهار ساعت‌است ، بیست و چهار خزانه فرا پیش بنده نهند ، در خزینه ای از آن خزاین بگشایند ، بنده نظر کند ، پر نور بیند آنرا از انوار حسناتی که در آن ساعت کرده باشد ، چندان شادی و راحت ونشاط و مسرت از آن حالت روی بدل‌آرد که اگراین شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی‌از آتش دوزخ بیخبر شدندی وآن شادی از آن بود که داندکه این انوار وسیلت قبول وی خواهند بود در حضرت باری تعالی و (در) یک خزانهٔ‌دیگر باز کنند ، سیاه‌و مظلم و گندی عظیم از وی می‌آید وآن ساعت‌معصیت باشد ، چندان هول و خجلت و تشویربـدل وی‌رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند ،بهشت برهمه منغص شود ، و یکی دیگر باز کنند فارغ ،نه در وی ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد کهضایع کرده بود ، چندان غبن‌و حسرت بردل وی رسد که کسی برمملکت بی غایت و گنجی بی نهایت قادربوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر همچنین‌یک ساعت‌بر او عرض کنند ،پس بگویدای نفس همچنین بیست[3] و چهار خزینهٔ امروز در پیش‌تو نهادند ، زنهار تاهیچ فارغ‌نگذاری‌که‌حسرت آنرا طاقت نداری و هرکه‌از برای لذات نفسانی اینچنین‌گنج بیغمادهد ، براست‌چون‌آن طفل است که انگشترین بخرما دهد .

لشیخ سعدی رحمه الله

ز عهد پدر یادم آید همی — که باران رحمت برو هردمی
که در طفلیم‌لوح و دفتر خرید — ز بهرم یکی خاتم زر خرید

---

۱ ـ ر ک حواشی — ۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ کیمیای سعادت . نسخهٔ متن چنین است (نیست و امروز چهار خزینه)

بدر کرد ناگه یکـــــی مشتـــــری　　بخرمائی‌از دستـــــم انگشتـــــری
چو نشناسد انگشترین طفــــل‌خرد [۱]　　به شیرینـــــی‌از وی توانند بـــــرد
تو هم قیمــــــت عمر نشناختـــــی　　که در عیش شیریـــــن برانداختـــــی

و چون این‌مشارطه با نفس‌بجای آرد ، او راترغیب بمصابره‌کند . بعداز آن‌او را از مراقبت نفس درکل احوال چاره نباشد ، چنانکه‌اگر خواجه‌ای مال‌تجارت بدست‌بنده‌ای داده‌باشد وهم خیانت بود ، هر آینه در معاملتش‌غافل نتواند بود و در تصرفات‌او فراغت نیارد نمود و اگر لحظه ای ذاهل شود ولمحه ای غافل‌گردد باتلاف‌آن خزاین‌داغ حسرت‌بردل حواجه نهد ، همچنین بر نفس اعتـماد نشاید کرد و برصورت مثله‌ء [۲] او غره‌نباید شد که این اژدها نمرده است، لکن از زمهریر مجاهده افسرده است .

مثنوی :

نفس‌اژدرهاســـت اوکی مرده اســـت　　از غم بی آلتـــی افسرده اســـت
گر بیابد آلـــــت فرعـــــون او　　که بامر او همـــــی رفت آب جـــو
آنک او بنیـــــاد فرعونی کنـــــد　　راه صد موسی و صد هـــــارون‌زنـــد

و باوجود مراقبت بایدکه هرشب‌از محاسبه‌ء او غافل نباشد ،از آنکه بزرگان گفته‌اند .بنده را در اول نهار ساعتی‌از برای مشارطه می‌بایدو در آخر نهارساعتی از برای‌محاسبه نفس در جمیع حرکات و سکنات ، چنانکه‌تجاردر آخر هر سال از جهت‌خوف تلف‌مال و حرص زیادتی مثال ، بحساب اشتغال نمایند ، باوجود آنکه تلف شدن مال عین سعادت عقبی است که مال قاطع طریق و راهزن رفیق‌است .

مثنوی :

گر برد مالـــــت عدو پر فنـــــی　　رهزنـــــی‌را برده باشد رهزنـــــی

و مثال این‌چنانست که‌مارگیری بهزار حیله وافسون و اعمال هزار شغب و فنون ماری صید کرده بود ، ناگاه‌دزدی آن‌مار را ازاو بربود وبلطایف‌حیل دزدیدن‌آن غنیمت می‌شناخت و مارگیردر آتش حسرت می‌گداخت ودر طلب دزد مبالغت‌می‌کردودراستدعای آن مطلوب دست دعا بحضرت مجیب الدعوات می‌برآورد و بعد از طلب بسیار و تعب بیشمار مارگیر دزد رابزخم همان مار کشته یافت و می‌گفت :

---

۱ ــ نسخه : خورد　　۲ ــ نسخه : مساله

مثنوی :

در دعا می‌خواستـــــــــی جانم ازو | کش بیابـــــــم مار بستانـــــــم ازو
شکر حق را کان دعا مـــــــردود شد | من زیان پنداشتـــــــم آن سود شـــد

و اگر نیز آفتی دیگر بدان مال راه نیابد این آفت بس که دیر نپاید .

بیت :

اشدالهم عنـــــــدی فی ســــــرور | تیقن عنـــــــه صاحبه انتقـــــــالا "

پس عاقل چگونه محاسبه نکند نفس خود را در معامله که بدو متعلق است هم سعادت ابدی و هم شقاوت سرمدی و هر آینه مساهلت درین باب از غایت غفلت و خذلان و قلت توفیق ملک منان خواهد بود ، پس سعی جمیل مبذول دار تا هر شب نفس خود را محاسبه فرمائی و نظر کنی که درین روز که موسم تجارت بود راء س المال فرایض مرتب هست یانی و نوافل و فضایل که ربح است حاصل گشته است یانی ؟ و تجسس نمای که ناگاه خسران که معاصی است در سرمایه راه نیافته باشد . آنچه مذکور شد طریق محاسبهٔ عوام است و اما طریق محاسبهٔ خواص آنست که نفس را محاسبه کنی در آن معنی که جمیع قوی و حواس و اعضا و ارکان و فکرت و دل و جان که خزاین الهی اند بکدام معرفت صرف کرده است .

لموءلفه :

بدین دیدها تا چـــــه ها دیده ای | بدین گوشها تا چـــــه بشنیـــــده ای
بپای روان تا کجـــــــا رفتـــــه ای | بکام و زبان تا چـــــه ها گفتـــه ای
بدستان خود تا چـــــه بگرفتـــــه‌ای | چه دستان کز ابلیس پذ رفتـــــــه‌ای
دلت را که آن مظهـــــــر کبریاســـــت | محل ظهور صفـــــــات خداســـــت
لگد کوب پای کیـــــــان کـــــرده ای | کرا تا در او میهمـــــــان کـــــرده ای
چنان جان که ازعالـــــــم امر خاست | که جانان اصلیـــــش ذات خداســـــت
کیان را تو محبـــــوب او کـــــرده‌ای | بجز حق چـــــه‌ها آرزو کـــــرده‌ای
بسیرت چو اســـــرار حق داشتـــــی | ازو به چه دیـــــدی که بگذاشتـــــی
ز روز حساب ارنه ای بـــــی خبـــــر | حساب بدو نیک خـــــود برشمـــــر

حکایت ـــ چنین استماع افتاده است [1] که خواجهٔ عالی همتی صاحب ثروتی بود

---

۱ ـــ ر ک حواشی

کسرائی داشت متین و روئی پیش بین و بصارتی کامل ومهارتی در فنون دانش شامل، و او را فرزندی بود چون عقل وجان ناگزیرو چون نتیجهٔ افکار محققان مقبول و دلپذیر، دلایل بخت ودولت درناصیهٔ او لایح و مخایل علم وحکمت بر چهرهٔ او واضح که از غایت حسن سیرت و لطف صورت او هرکه دربشره اش نظرانداختی، " ماهذا بشرا "[1] برزبان راندی و هرکه در اخلاقش تاءمل کردی " ان هذا الا ملک کریم "[1] برخواندی.

لموءلفهٔ

صورتی از آب و گل نبود بدین پاکیزگی طینتش ازجان و دل گوئی مخمر کرده اند

خواجه بر مقتضای صدق نیت و صفای طویت ازبرای تعلیم فرزند ارجمند خود استادی پیدا کرد که از هنرپیشگان عالم طاق بود و در فضل و دانش سرآمدهٔ آفاق فرزند خویش بدان استاد دانا سپردو وصیت کرد.

لموءلفه،

که گر زانکه طفلـــــم کند سرکشـــــی سزد گر زتـــــن پوستش برکشـــــی

بحکم طبیب ارنباشـــــد علیـــــل نخواهد مگـــــر خون خود را سبیل

نیارد کسی حکمـــــت آموختـــــن که می بایدش راحـــــت اندوختـــــن

چون معلم نیزبچشم فراست آثار نجابت وکیاست درصفحات حال او مشاهده فرمود، بتعلیم کتاب و تلقین آداب اشتغال نمود باندک مدت آینهٔ قلب قابل او بصیقل تاءمل و تفکر مجلا[2] گشت و ابکار افکار او بحلیهٔ ادراک بعضی علوم محلا[2] شد و چنانکه طریق ارباب استعداد است، در شش روز آنچه یادگرفتی و استحضار کردی، روز پنجشنبه نزد استاد عرضه داشتی، دربن اوقات که پسر باکتساب علم و آداب مشغول بود، شبی پدررا با بعضی احباب و اصحاب اتفاق (طرب ونشاط)[3] افتاد، چون بکار بزم پرداختند وخانهٔ دلرا کاشانهٔ لهو و طرب ساختند، پسر نیزدر میدان معاشرت با پدر هم عنان گشت و باطفلان آن بزم دلپذیر چون شکر با شیر (در آمیخت)[3] چنانکه تا نیم شب نه غم مطالعه داشت و نه پروای تکرار و نه فکر مباحثه اش بود و نه سودای استحضار، چون ارباب معاشرت بمنازل خود مراجعت کردندو اهل بیت خواجه هر یکی در گوشه ای غنودند، خواجه نیز از برای

---

۱ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۱۲

۲ ــ رسم الخط آن درنسخه چنین است. همچنین کلمهٔ (مبتلی)را نیز درچند جا (مبتلا) نوشته.

۳ ــ تصحیح قیاسی. در نسخه نیست.

استراحت سر به بالین راحت نهاد که ناگاه سوءال و امتحان استاد بخاطر فرزند افتاد و گریه و زاری آغاز کرد .

شعر

چو درد از دلش آتـــش انگیختـــی　　ز چشم آب حســـرت‌بر آن ریختـــی

ولیکن آتش دلش بآب دیده‌نمی‌نشست‌و خارش (تنش) باسورت آتش‌جان گداز صورت‌صبر چاره ساز نقش نمی‌بست .

لموءلفه :

عحیب لـیران الجـــوی ان جمرهـا　　تو هج من ماء المدامـــع و اضطـــرم

و ایضا " لموءلفه

پدر گفتش ای جـــان بابای مـــن　　مراد دل وچشـــم بینای مـــن

مکن پیش مـــن درد دل بیش ازیـــن　　که جان و دلـــم می‌شودریش ازیـــن

چنین نالـــه و گریـــه از بهرچیست　　دلت‌پر غـــم و انده از قهـــر کیست

دهم جامه ات اســب و زینت خـــرم　　تو شاهی و مـــن بنده فرمانبـــرم

پسر گفت ای پدرمهربان وای ناگذران (از) دل و جان ، بدردی مبتلایم که‌ترا امکان‌چاره سازی آن نیست و بجراحت‌زخمی گرفتارم‌که از مرهم [1] راحت رسانش‌در عالم‌نشان‌نیست ، سبب گریه آنست که‌اکثر شب را بلهو و لعب‌بسر بردم واز فردا که روز محاسبهٔ استادست یاد نیاوردم ، فرداچون‌حساب یک‌هفته نتوانم و در محاسبهٔاستاددرمانم ،هر آینه جامه و اسب و زین و خاتم ونگین دستگیر نخواهد بود ، سخن فرزند درجان پدر تاءثیر کرد ، حجاب غوایت از پیش‌نظر خواجه برخاست ونسیم عنایت‌از مهب هدایت وزیدن گرفت ، بی اختیار نعره زدن وجامه دریدن آغاز کرد و با هزار آه حزین گفت :

لموءلفه .

چنین گریه و نالـــه از تو خطاســـت　　خود این سوز و زاری ســـزاوار ماست

که فردا که سلطان عالـــی جنـــاب　　ز هر بنده‌ای باز جـــوید حســـاب

چگونه دهم شرح احـــوال خویـــش　　بیان چون‌کنـــم قبح افعال‌خویـــش

ترا از حساب یکـــی هفته بیـــم　　مراخجلت از کرده‌هـــای قدیـــم

حساب خیانـــات هفتاد ســـال　　چگونه دهـــم پیش دانای حـــال

---

۱ ــ نسخه : وهم

امام غزالی رحمه‌الله علیه در احیاءالعلوم آورده است[1] که . یکی از بزرگان دین واز (خداوندان) اهل یقین حساب ایام عمر خویش کرد ، شست و سه سال عمر داشت ، بیست و یکهزار و پانصد روز شد ، گفت . آه اگر هر روز بغیر یک گناه نکرده باشم بحضرت اله با بیست و یکهزارو پانصد گناه می‌باید رفت ، خاصه روزی باشد که هزار گناه کرده باشم ، نعره ای زد و از خوف قالب خالی کرد .

قطعه :

ای دریغا کزین منور جای سوی تیره مغاک باید شد[2]
پاک ناکرده تن ز چرک گناه سوی یزدان پاک باید شد
با چنین طبع همچو آتش و آب باد پیموده خاک باید شد

پس چون عمر گذشتنی است و ملک عالم گذاشتنی ، عاقل آنست که حساب فردا امروز کرده باشد و جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت داند چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه می‌فرماید :

جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید زپیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخست گوئی بزن
منه دل برین سالخورده مکان که گنبد نپاید بر او گردکان
چو دی رفت و فردا نیاید بدست حساب از همین یکنفس کن که هست

اللهم تمم کتابنا و یسر حسابنا .

باب هفتم

در فضایل تواضع

قال الله تعالی : " و عبادالرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما "[3] و قال تعالی " الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین "[4] و قال علیه السلام : " من خضع لله رفعه الله " و قال علیه السلام : حکایه عن الله تعالی " الکبریاء ردایی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته النار "[5] بدانکه تواضع

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ آیه ۶۴ سوره ۲۵

۴ ـ آیه ۶۲ سوره ۳۹

۵ ـ ر ک حواشی

از موايد رحمت رحمانيست[1] و از مصايد شرف‌انساني‌وسرمايه مغفرت خالق‌است و پيرايهٔ قبول[2] خلايق و واسطهٔ عقد حسنات است و رابطهٔ‌نيل‌درجات‌و مصداق دعوی عبوديت است‌ومفتاح‌ابواب‌فيض‌رحمانيت ، چنانکه‌حق‌سبحانه و تعالی می‌فرمايد : " و عبادالرحمن الذين يمشون علی‌الارض‌هونا " الآيه . معنی آنست‌که بندگان‌حضرت‌رحمان‌وبرگزيدگان جناب ملک منان کسانی‌اند که بر روی زمين‌بتواضع وسکونت‌روندوبستهٔ سلاسل‌کبر و غرور نشوند و سکينت‌و وقار و تواضع و افتقار را شعارو دثار خود سازندو چون جاهلان ايشارا جفا گويند بمکافات و انتقام نپردازند ، بل که رضا بمساهله دهند و دل بر تحمل بار سفه و جهال نهند و اين معنی برتقديريست که خبر " عبادالرحمن الذين يمشون " باشد ، و اگر خبر[3] " اولئک‌يجزون الغرفه‌بما صبروا " باشد ، معنی آنست که بندگان حضرت‌باری که سمت ايشان تواضع‌و بردباری و شب زنده داری و در حضرت‌بی نياز ناله و زاری است الی آخرالصفات ، جزای ايشان‌غرفات جنانست‌وپاداش‌ايشان مصادفت اعلی درجات و اين معنی از روی‌طباق مناسب تر است بمفهوم آيتی که در وصف متکبران‌است ، چنان که می‌فرمايد : " اليس فی جهنم مثوی للمتکبرين " يعنی چنين نيست که مثوی و آرامگاه متکبران در دوزخ است؟ و چون استفهام بطريق انکار است ، نفی ، نفی اثباتست و معنی چنان شود که هر آينه آرامگاه متکبران دوزخ است .

در خبر صحيح‌آمده است که به‌بهشت نمی‌درآيدهر که در دل او مقدار سپندان دانه ای کبر باشد[4] ، ودر احاديث قدسی آمده است که حضرت الهی عظمت کبرياؤه ، می‌فرمايد که‌کبريا‌ء ردای منست و عظمت‌ازار من ، هر که درين‌هر دو با من منازعت کند او را در آتش‌دوزخ اندازم[5] واين از قبيل تمثيل معقول‌است بمحسوس ، يعنی‌چنانکه اگر کسی متردی به ردائی باشد و متا‌ٔزر بازاری باشد ، ديگری‌درين تردی وتا‌ٔزر بااو شريک نتواند بود و منازعت‌نتواند کرد ، هيچ احدی‌را نيز درکبريای الوهيت‌او و عظمت وجوب احديت او منازعت نشايد .

حکما گفته اند معصيتی که‌بتکبر ونخوت باشد در او بغير عذاب وخذلان نيست

---

۱ ـ حمانيت

۲ ـ نسخه : قول تصحيح قياسی

۳ ـ نسخه : خير

۴ ـ ر . ک حواشی

۵ ـ ر . ک حواشی

ولهذا چون معصیت آدم بشهوت بود، مغفورگشت و بدرجهٔ اجتبا رسیدو معصیت ابلیس چون از کبر و نخوت بود، ملعون شد و دردرکهٔ ابتلا بماند، آدم را از اکل شجره نهی کردنـــدمنزجرنشد و از آن شجره تناول کرد و در مقام عذر " ربنا ظلمنا " گفت و از روی تواضع بذنب خود اعتراف آورد و گفت:

لموٴلفه

مرا قدرت خلق افعـــــال نیســــت　　ندانم عقــــاب تو از بهر چیســــت
از آن رو خداوندیـــش داد الـــــه　　بتوقیع منشـــور" ثــــم اجتبـاه"

و ابلیس مخالفت امر کرد و آدم رابفرمان الهی سجده نیاوردو در زمان عتاب و اوان خطاب در جواب گفت: " خلقتنی من نار و خلقته من طین "[۱] یعنی. خلقت من ازآتش است وطینت آدم از خاک و آتش که جوهر علوی پاکست، شریف تر وعالی تر از خاکست و هیچ عالی تر را نمی شاید که پیش فروتر از خود سجده برد، لاجرم داغ: " و ان علیک لعنتی"[۲] مهرپیشانی آن لعین آمد.

لموٴلفه طاب الله مرقده و رحمه الله:

تواضـــــع نمود آدم و مسکنــــت　　از آن شد سزاوارایــــــن سلطنــــت
چو افتادگــــی کرد و خاکی نمـــود　　سرش از بزرگـــی برافلاک ســــود
چنان شد که از غایـــــت کبریــــا　　بزد تکیه بر مسنـــــد اصطفــــی
چو دیو آتشــــی کرد وپیشی نمـــود　　باندک زمان شد سیــــه رو چـــودود
تواضع کندهر که انســــان بـــود　　که نخوت زافعال شیطــــان بـــود
سر افکنده گرد وسرافـــــراز بــــاش　　بحرمت بزی، محـــــرم راز بـــاش

وقتی ازجانب امیرکبیر، شهسوارمیدان تدبیر، نورالله مرقده، بجناب عالی، صفوة الاصفیاء، خاتمة الاولیاء، قدوة المحدثین، خاتمة المجتهدین، محرم خلوتخانه کبریا، هادم بنیان کبر و ریا، خواجه محمدپارسا ، اعلی الله درجته فی العلیین، نامه ای مخلصانه و سلامی متواضعانه سمت ارسال یافته بود جناب امارت مآبی مهر همایون از سر تواضع برظهر آن نامه زده بودند وسلوک آن نهج که اصاغر در ارسال مراسیل بجناب اکابر بتقدیم رسانند، بنسبت باحضرت خواجه مرعی داشته، چون خواجه مکتوب را بشرف مطالعه مشرف ساخته اند

---

۱ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۳۸　　۲ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۳۸

بعدازاقامت‌وظایف‌دعوات و ادامت‌مراسم تحیات[1] نقل این حدیث‌کرده‌اند . " من‌خضع لله‌رفعه‌الله " یعنی . هر که ازبرای‌خدای تواضع‌ورزد و فروتنی کند ، خداوند تعالی‌درجه او رارفیع گرداند ، از آنکه بحکم قضیهٔ مرضیه : " من کان لله کان الله له " هرکه همگی وجودواختیار بمشیت خدای گذارد و هرچه کنداز برای حق کند ، حضرت الهی او را بدو باز نگذارد و بقدرت‌کامله و حکمت شامله‌جمیع حاجات‌او مقضی‌و همه‌مهمات‌اومکفی‌سازد ، وجناب خواجه این بیت خوانده اند .

بیت :

کان لله بوده‌ای در ما مضی   تا که کان الله‌له آمد جزا

یحیی بن معاذ[2] رازی همی‌گوید : تواضع‌صفتی است حمیده و خصلتی‌است‌پسندیده‌ولیکن حسن جمال و غایت کمال‌او در امرا و سلاطین ظاهرترست‌و کبر و خودبینی‌وصفی‌است در غایت قباحت وعادتی‌است در نهایت وقاحت‌ولیکن بشاعت‌وشناعت آن درفقراومساکین واضح ترست .

شعرالعربیه :

تواضع اذامانلت فی‌الناس رفعة "   فان رفیع القدر من یتواضع
و لاتمش فوق الارض الا تواضعا "   فکم تحتها قوم هم منک ارفع

معنی آنست که ای خداوند عز و جلال و ای صاحب دولت و اقبال ، تواضع پیشه کن و با رفعت درجات در میدان‌مردم متاز که رفعت‌قدر درتواضع‌است و عظمت شاٴن‌در مسکنت وحالیا که اقتدار رفتن برروی زمین‌داری جز بتواضع مرو واندیشه‌کن و تاٴمل نمای‌که (چه) مقدار قوم اندکه بقدر از تو رفیع تربودند و بجاه از تو شریف‌تر که حالی در زیرزمین‌گم گشته اند و از غایت خواری پی سپر مردم گشته .

شعر :

ای آمده زخاک بخاکست رفتنت   ور صدهزارگنج بخاک اندرآگنی
آنکو ز خاک باشد و آخر رود بخاک   او را کجارسد سخن مائی و منی
لیس الکریم الذی ان نال منزلة "   اونال مالا علی اخوانه تاها
الحر یزداد[3] للاخوان مکرمة "   ان نال فضلا من السلطان اوجاها

---

۱ ــ نسخه : بجناب   ۲ ــ نسخه : معاد
۳ ــ نسخه : اتحریرد

یعنی کریم آنکس نیست که اگر منزلتی دریابد یامالی‌بدست او آید حیران خویش‌گردد و بر برادران خود تکبر نماید ، بحقیقت آزاده وکریم آنستکه تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام زیاده کند مربرادران خود را در آن وقت که‌فضیلت و جاه او در بارگاه سلطـــان زیاده شود .

نظم :

شرف انــــدر فروتنی باشــــد　　کبـــــر درمردم دنی باشــــد
رنگ پیداســــت از تکبر و نــــاز　　رو فرو شــــو باب ذل و نیـــاز
هیچ خودبین ، خـــــدای‌بین نبــود　　هیچ خودديــــده مرددین نبــود
اذاکرم الانسان زادتـــــواضعــــا　　وان لوءم الانســــان زادترفعــــا
کذاالغصن فی حمل الثمار تنالــــــه　　وان تعرمن حمــــل الثمار تمنعــــا

معنی آنست که اگر کرم آدمی را طبیعی‌باشد تواضع کند واگر لئیمی او راجبلی بود ترفع و تکبر ورزد ، چنانکه شاخ‌درخت راکه باردار و میوه‌دار باشد ، سر فرواندازد تا هر کسی را بدودست رسی باشدو ازو برخوردارئی‌بود و هرگاه‌که ازحلیه‌حمل ثمارعاری‌بود ، خود را بلند برکشد و هرگز سر فرو نهارد وهیچ احدی را ازو برخورداری نباشد .

لموءلفه[1] :

شکر عاقل از دســـــت آنکس نخــورد　　که روی‌از تکبـــــربرو سرکه کـــرد
تواضع کنـــــــد هوشمند کزیـــــن　　نهد شاخ پر میــــــوه سر بر زمیـــن

ولهذا محبوب حضرت خالق وعزیزترین خلایق ، حضرت خواجه علیه السلام که خلاصه آفرینش ونوردیده اهل‌بینش است ، در مقام تواضع می‌گفت . " لا تفضلونی[2] علی‌یونس بن متی " و در استکمال این صفت‌از حضرت عزت مساءلت‌می‌نمود که . " اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی‌زمره المساکین " وازین جهت تاج " لعمرک "[3] برسر او نهادند و دیباج . " انک‌لعلی‌خلق عظیم "[4] بر دوش مبارک‌او انداختند ، تابدانی‌که هرسعادت و اقبال و هرعزت و جلال که خداوندان اهل یقین‌و بزرگان دین یافته اند از تواضع و بندگی و مسکنت و سرافکندگی‌و از مذلت وخواری وشکستگی‌و بردباری‌یافته اند .

رباعی :

از کبر مــــــدار هیچ در سر هوســـی　　کز کبر بجائـــــی نرسیدست کســـی

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : لاتعطلونی . ر ک . خلاصه شرح تعـرف ص ۵۷۷

۳ ــ اشاره است به آیه‌ء ۷۲ سوره‌ء ۱۵

۴ ــ آیه‌ء ۴ سوره‌ء ۶۸

چون زلف بتان شکستگی عادت کـــن　　تا صیــــــد کنی هزاردل در نفســـی

حکایت ـ آورده‌اند که روزی‌وقت نمازدیگر رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم قصد مسجد کرد تانماز بگذارد ، کودکان مهاجروانصار در راه‌گذر بازی می‌کردند چون رسول‌را دیدند در وی آویختند و هر یکی‌می‌گفتندکه " کن جملی " یعنی .اشتر من باش،رسول علیه‌السلام باایشان‌ساخته‌بودوزمام اختیاردردست ایشان‌نهاده ،اصحاب درمسجدانتظارمی‌کشیدند ، بلال حبشی باستقبال خدمتش‌آمد ، رسول‌راعلیه السلام دیددر دست‌بچگان مانده ،قصد گوشمال کردرسول منع فرمود وگفت تنگ شدن‌وقت‌نمازبه[1] که‌تنگ شدن‌دل کودکان‌بروگرد حجرات طاهره هر چه یابی بیار تا خویشتن را ازین اطفال باز خرم . بلال رفت و گردنه حجره برآمد ، هشت گردکان یافت ، بخدمت رسول آوردگردکان ، بدست‌گرفت‌ومی‌گفـــت اشتر خود بدین گردگان می‌فروشید ؟ کودکان‌گفتند . اشتر دیگران عف می‌کنداگرتونیـز عف کنی بفروشیم . پیغامبرعلیه‌السلام روی‌بقبلهٔ دعا آوردویا الهی عفو گفت ، جرئیل آمد و رسول راعلیه‌السلام خبر داد که بدین تواضع که‌ورزیدی و بدین مسکنت وتضرع که عفوطلبیدی ، خدای‌نیمه اهل دوزخ راکه علف‌و هیمهٔ‌آتش بودندبخشید ودربارهٔ‌ایشان مرحمت‌فرمـودو اگر بار دیگر عفومی‌گوئی ، دوزخ خالی می‌ماندو گوئیا مولانابدین اشارت نموده آنجا که گفت .

مصراع :

اشتر من چو عف کند حمله علف تلف کند[2] .

بعد ازآن کودکان راضی گشته‌وگردکان‌گرفته ،رسول‌راگذاشتند ،حضرت‌خواجه‌علیه‌السلام گفت . " رحم‌الله‌اخی‌یوسف و شروه بثمن بخس دراهم‌معدودهوباعونـــی‌بثمانی‌حویزات" بلال چون آن کمال تواضع وانقیاد و تسلیم مشاهده‌کرد ، پای مبارک‌خواجه‌را علیه‌السلام بوسه داد و گفت . " الله‌اعلم‌حیث یجعل‌رسالته "[3] یعنی . خدای‌داناترست‌که‌پیغامبری و رسالت و بزرگی و سلطنت که‌را می‌باید داد و سزاوار این خلعت کیست .

چون توبی کبـــــر و بی‌ریا باشـــی　　خاص درگاه کبریــــــا باشــــی

تا توانی بگـــــرد کبر مگـــرد　　متکبـــــــر بری ز کبر نخـــورد

---

۱ ـ به بهتر　　۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ ۶

اندریں ره کـــــه راه مردانســــت | هر که خودرا فکـــــــدمرد آنســـت
آنکه او نیست گشـــــت هستـــــش‌داں | وآنکه خود دیـــــــد بت‌پرستش داں
بی خبرزان جهان هســــت یکی است | خویشتن بیں و بـــــت پرست یکی است

گفته اند . ماه تاباں‌در حالت مقابله ازخویشتن بینی روی‌بنقصاں داردو از روی نیستی و نادیدں خویش درحالت قراں ،روز بروز نور او بیش گردد و مردم‌دیده‌از دیدں دیگراں و نادیدن‌خویش ، جای در دیدهٔ مردم ساخته است .

لمؤلفه

اگر حیات ابد می‌کنی طلب چوں خضـر | قبول کں نفس اهل دل که جـــاں‌دارد
تونیستی بگزیں و فنا شو از هستــــــی | که هر که گشت فنا عمر جـــاوداں (دارد)
چو آفتاب کمال کســـــی شود ظاهـــر | که فضل خویشتن از مردمان نهـــاں‌دارد
چو در مقابله مه با کمال خود نـــــازد | پسند خویشتن او را بسی‌زیـــــاں دارد
دگر بوقت قراں چوں‌قریں عجـــــز آمـد | چنیں چه مایـــــه کمال‌از پی قراں دارد
ز دید خویش بپرهیز و فضل‌خلق ببیـــں | اگر دلت طمع فضل بی کــــراں دارد
نگر که مردم دیده چو خویشتـــن‌کم دیـد | دروں دیدهٔ اهل نظر مکـــــاں دارد

الحکمه . از بوزرجمهر حکیم پرسیدندکه‌هیچ نعمتی‌می‌دانی‌که‌برصاحب‌آں‌نعمت حسد نبرند ، و هیچ بلائی می‌شناسی که بر مبتلای‌آں بلا ، مرحمت نکنند ؟ گفت . آری ، چناں نعمت که بر صاحب آں (حسد نبرند) تواضع است ، و اینچنیں بلاکبر[1] .

اگر خود بر دردپیشانـــــــی پیـــــل | نه مرد است آنکه در وی مردمی نیســت
بنی آدم سرشت از خــــــــاک دارد | اگرخاکـــــــــی‌نباشدآدمـــی نیست

خاک راه ازجهت‌بی سپر گشتن زیور تاج هر صاحب‌افسرگرددو بر فرق‌سر هرسرور نشیند .

لمؤلفه طاب ثراه

آزادی دو عالم از بندگی طلب کـــــں | چوں بندگی گزینی مقبول شاه گــــردی
با داغ دل چو لاله گر ساعتی بســــازی | چوں غنچه‌در صف گل صاحب کلاه گردی
از روی خاکســـــاری ، سر نه بپایمـــردی | تا خلق عالمی را پشت و پنـــــاه‌گردی
در پیش خاکساراں با خاک باش یکســـاں | کز فر بخت ایشاں ،خاص اله گــــردی
اندر ره تواضع چوں خاک پی سپرشـــو | بر فرقها نشینی‌چوں خاک راه گــــردی

---

۱ ــ ر ک حواشی

حکایت ــ آورده اند که سلطان محمود را برادرزاده ای بود بکمال هنر آراسته و بجمال دانش پیراسته .

لموءلفه

بدولت جوان و بتدبیر، پیر ‌ چو دانش عزیز و چو جان ناگزیر

ولیکن از غرور جوانی و نسبت قرابت سلطانی بسلسلهٔ خودبینی بازبسته بودو خیال کبر و نخوت در دماغ او نشسته .

لموءلفه

چو سلطان ازین حالت آگاه بود ‌ زدستوریش دست کوتاه بود

برویش ازین رو شه باخبر ‌ نکردی بچشم عنایت نظر

فرودست دستورودانای شاه ‌ نمی یافت در پیش شه جایگاه

و جوان ازین حال آشفته بود و درین حیرت سرگشته که باچندن کمالات ظاهره و انتساب باچنین حضرت قاهره ، سبب عدم التفات پادشاه بحال این دولتخواه چیست لاجرم پیش هر همدمی ازین حال حکایتی می کرد و بنزد هر محرمی شکایتی می نمود ، چون هیچ همدمی بتدبیر کار او نپرداخت و هیچ محرمی چاره آن بیچاره نساخت ، روی نیاز بدرگاه ایاز آورد و گفت ای محرم اسرار شاهی و منظور نظر پادشاهی .

بیت

توئی یاری رس فریاد هر کس ‌ بفریاد من فریادخوان رس

بانعام خودم دلخوش کن ای یار ‌ که انعام تو بر من هست بسیار

و چنانکه باغبیان بی برگی بباد نوروزی کند و چراغ ، پیش صبح شرح جگرسوزی دهد از سر عجز و خواری و از روی مسکنت و زاری که دل سنگ از آن نرم شود و مزاج کافور با مجاورت (جوز)[1] گرم گردد ، گفت ای ایاز چارهٔ این بیچاره ساز و بحال این شکسته پرداز که بی پرتو آفتاب تابان مرحمت و عاطفت سلطان روز روشنم لباس شب پوشید و کار بجان و جان بلب رسید .

لموءلفه

بفضل و هنر از کسی کم نیم ‌ فروتر ز شهزادگان هم نیم

---

۱ ــ نسخه : جو

باوجود فضل بی‌کران وقرابت حضرت سلطان ، سبب حرمان از عنایت چیست ، یا خود واسطهٔ عدم رعایت کیست ؟ (ایاز لعل درربوش گوهرپاش را باز کردو)[1] دهان را بتبسم شیرین بگشاد و گفت . ای بهار و باغ من و ای چشم و چراغ من ، تو نور دیدهٔ سلطانی و جهانرا جان و جان راجهانی ، هنر صدفست ، وجود تو گوهر ، بلکه هنر دلبریست و ذات تو مشاطهٔ آن دلبـــر .

بیت

تو دلبر آنچنان خوبی کمزیورها بیارائی ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ بزیورها بیارایند خوبان جهان خـود را[2]

این همه هست ولی درد هستی را دوا کم است و رنج خودپرستی راشفا در داروخانهٔ عدم است ، با این همه اگرپند بنیوشی و در قبول مقال بجان کوشی ، امید آنست که مقصود حاصل شود و دست آرزو بر گردن مراد حمایل گردد . جوان امیر زاده گفت هر کاری که فرمائی و بهرچه اشارت نمائی گوشوار سمعنا[3] درگوش کنم و طیلسان "اطعنا" بر دوش افکنم ، از آن که در راه این مطلوب هر جزوی از اجزای من سمندیست و در صید این مقصود هر موئی از اعضای من کمندی ، تا باشد که گلی از باغ این آرزو چیدن یا بوئی از گلستان این مراد شنیدن[4] دست دهد . ایاز گفت . چون فردا بظفر و فیروزی پادشاه سوار شود و خواص حضرت چون اقبال و دولت دررکاب و عنانش دوان و روان گردند و من بر وفق معهود خویش تکاور پیش راندن آغاز کنم ، تو مراقب من باش چون تازیانه ازدست من بیفتد خود را از سمند خویش چون برگ گل از شاخ درخت سمند ازوتازیانـــه من باز ده ، چون صباح آفتاب سر از گریبان فلک برکرد و بجای سرشک دامن سپهر پرزر ساخت ، اعیان دولت و ارکان خدمت روی بدرگاه فلک اشتباه پادشاه نهادند و بعد از سوار شدن پادشاه هرکسی بقدر راه و جاه در رکاب و عنان شاه چون اردوان دوان و چون نوشین روان روان گشتند ، جوان با سلطان هم عنان می رفـــت و مراقب ایاز می بود ، ناگاه درحالت راندن سمند تازیانه افکند ، جوان فی الحال از اسب چست بجست وتازیانه بدست ایاز داد ، سلطان چون آن حال مشاهده کردوتواضع وفروتنی و خدمتکاری او معاینه دید ، دریای مرحمتش درجوش آمد ، تاج مکلل برسرش نهادودیباج مرصع بر دوشش افکند و برسمند بادپای خودش بنشاند و جمیع ارکان دولت و اعیان

---

۱ ـ تصحیح قیاسی . عبارت نسخه چنین است انارلعل بوش کوهرباش را ما ، ر ک . ص ۲۴۹

۲ ـ شعر از سعد بیست با اختلافی ر ک حواشی ‌‌ ‌‌ ۳ ـ سمعا

۴ ـ نسخه : شمیدن

خدمت را فرمود که در خدمتکاری و فرمان‌برداری او اهمال جایز ندارید و امتثال‌مثال او را برذمه همه لازم شمارید .

لموءلفه

تو پیرو شو و رحمت شاه بین — بجان سر یحببکم الله‌بین
بکن اتباع حبیبش بجان — که محبوب گردی و شاه جهان
چو شه زاده از مسکنت یافت قدر — دگر ره ز نخوت نمی‌جست‌صدر

و می‌گفت .

شعر

وجدت الرفق ابلغ فی السمو — ولم ارکالتواضع فی‌العلو

حکایت ــ آورده‌اند که سلطان‌سعید سنجر رحمةالله علیه ،امام ابوالفضل‌کرمانی را ، طاب ثراه ،عظیم حرمت داشتی و در تعظیم‌و تبجیل او هیچ دقیقه‌ای فرو نگذاشتی ، وقتی او را برسالت بجائی فرستاده بود چون‌بازآمد بنفس خود او را استقبال کرد ، امام ابوالفضل درپهلوی اواسب می‌راند . جماعت‌حاضران دیدندکه سلطان‌بااومبالغتی می‌کرد و امام بمنع مشغول‌می‌شد ، چون بوثاق آمد جماعت شاگردان سوءال‌کردند که سلطان چه توسن‌اشارت بودکه‌باتودرمیدان‌مبالغت‌می‌دوانید وآن‌چه‌منع بود که درآن کوشش‌بتقدیم می‌رسید ؟ امام گفت . سلطان می‌فرمود که بگذارتا فروآیم و غاشیهء ترا بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق‌توبدانند ، من می‌گفتم تواولو الامری ومالک الرقابی‌شکوه ملک ترا نقصان باشد ، چون کمال تواضع سلطان سنجر بدین غایت بود ، لاجرم هر روزریاض دولت او تازه‌تر و اقبال او بی‌اندازه‌تربود ، این خودحکایتیست‌شنیده و قصه‌ایست‌نوشته و بزرگان گفته اند . شنیده کی بودن مانند دیده

تو خود ای قرةالعین‌سلاطین‌ونوردیدهء جهان بین تواضع و الطاف امیرکبیر را طاب ثراه بنسبت بااین‌فقیر حقیر بارهامشاهده‌کرده ای‌و یکی ازآن جمله آن‌بود که چون این مخلص را ازبرای تاءلیف‌قلوب‌امراوسلاطین دشت‌روانه‌می‌ساخت‌خود باملکة‌الخیرات از امانیه تاکنار جیحون از برای‌تشییع [1] می‌آمد و در وقت آمدن این‌فقیر را عذر خواهی می‌نمود و از الطاف‌شهریاری شرمساری‌اظهار می‌کرد و در آن حالت حضرت امیر درجواب

---

۱ ــ تشع

این فقیر می‌فرمود. از شما شنیده‌ام که چون رسول علیه السلام معاذبن‌جبل را بطرف یمن روانه می‌ساخت، حضرت‌خواجه‌علیه‌السلام دررکاب معاذپیاده می‌رفت و چون‌اثرخجالت از چهرهٔ معاذ ظاهرمی‌شد، می‌گفت. این اعزاز و اکرام و تبجیل و احترام ازبرای اعلای کلمه الله است،از آنکه چون همه دانند که عزیز حضرت منی، انقیاد تو بر ذمه همه لازم دانند و امتثال مثال‌تو واجب شمارند وبدین واسطه حرمت‌شرع موفرو فرمان تو در اِحکام احکام اسلام موقر باشد، حضرت‌رسالت در رکاب خادم خود پیاده می‌رفت اگر مرا نیز رخصت می‌دهی‌تا کنارجبحون دررکاب تو پیاده روم، بنده دعا کردم وحکایت سلطان و امام ابوالفضل‌کرمانی بسمع عالی‌رسانیدم و چون بکنارجیحون‌آمدندواین مخلص‌در کشتی نشست، حضرت امیرو ملکه الخیرات‌و جمیع ارکان دولت و اعیان مملکت تا گذشتن این مخلص بطرف خوارزم ازجیحون و سوار گشتن و روانه شدن، هم‌در کنارآب نشسته بودند و چون این مخلص‌از دشت بازگشت بعضی‌خواص راتادوروزه‌راه مستقبل‌فرستاده‌بود و خود تا کنار جیحون آمده و بخانه برده وجشنی آراسته وطبقی زر آورده و بدست خود بر سر این مخلص و اتباع اوایثار کرده، لاجرم برکت‌آن مسکنت و تواضع‌آثار دولت و نیک‌نامی و سلطنت او تا قیامت باقی خواهد بود.

لمؤلفه

خوشا حال فرخنـــــده شهریـــار — که نام نکـــو ماندازو یادگــار

ببندیش کز رفتگـــان غیر نـــام — چه ماندست‌در چـــرخ فیروزه‌فـــام [1]

خوشا آنکه از عالـــم رنگ و بـــو — چو بگذشت نام نکـــو مانــد ازو

ندارد بقـــا مال و نعمـــت ولیک — بماند همـــی جاودان نام نیـــک

تو ای نور چشـــم شه‌نامـــدار — بمان تا قیامـــت ز شه یادگـــار

گر از هجر خورشید شـــد سینـــه[2] داغ — تو باقی‌بمـــان ای فروزان‌چـــراغ

ز هجر گل ار گشت گلشـــن خـــراب — توان بوی (آن) یافتـــن ازگـــلاب

درختی که می‌بالد انـــدر چمـــن — چو گـــردد کهن از مـــرور زمن

چوازجای خود برکنـــد باغبـــان — نهالی نشانـــد هم از شـــاخ آن

کندشاخ بـــرجای اصلش مقـــر — زشاخش پذیـــرد چمن زیب و فـــر

---

۱ ـ نسخه: کام

۲ ـ سیه

تو ای نونهـــال درخت مـــراد بمان ایمن از آفـــت تندبـــاد
بلطف و تواضـــع بخلق و کـــرم شود در جهان نام‌نیکـــت علـــم

باب هشتم

در فضایل حلم‌و عفو و اشفاق وحسن‌مکارم‌اخلاق . قال‌الله‌تعالی : " ان ابراهیم لحلیم اواه منیب "[1] و قال سبحانه : "فمن‌عفی و اصلح‌فاجره علی الله"[2] و قال عزمن قایل : " وانک لعلی خلق عظیم "[3] و قال علیه‌السلام : " من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملاءالله‌قلبه امناو ایمانا " وقال‌علیه‌السلام " حسن‌الخلق یذیب‌الذنوب‌کما‌یذیب الماء الملح "

بدانکه اگرچه صفات‌مذکوره در فهرست‌باب‌ازامهات مقاصداین‌کتاب‌است‌وهریکی بابی علیحده اقتضا می‌کرد ، اما ازجهت تقارب‌این صفات و جامعیت حسن مکارم اخلاق همه را در یک باب آورده ایم تا از شریطهٔ اختصار بیرون نیائیم .

(مقصدی که بباب)[4] اولی تعلق دارد و اکثر آن را درنص کتاب کریم و خطاب حکیم حضرت پروردگارعلیم ، آورده‌است ، آنست که‌حضرت ملک‌ازلی و مالک‌ملک لم‌یزلی جبرئیل امین را بادوفرشتهٔ دیگراز مقربین برای‌اهلاک قوم‌لوط تعیین کرده‌بود ، بواسطهٔ معصیت‌مشهوری‌که‌همه‌بدان‌مشتغل‌بودند و این فرشتگان را فرمان چنان شده‌بود که پیشتر بحضرت‌خلیل رحمان ابراهیم علیه‌السلام آیند تاکمال[5] کرم و مروت و غایت‌حلم‌ومرحمت وجمال عاطفت و اشفاق‌وحسن مکارم‌اخلاق ابراهیم علیه السلام بر فرشتگان که نافیـان استحقاق[6] خلافت آدم و آدمیان‌اند ، ظاهروپیدا و روشن‌و هویدا گردد . پس برمقتضای فرمان بصورت‌آدمیان پیش ابراهیم‌آمدند و سلام کردندجواب سلام ایشان‌داد و ایشان را نشناخت وفی‌الحال گوساله ای بریان کرده پیش ایشان آورد . چون‌ایشان دست بطعام او دراز نکردند خوفی در دل ابراهیم‌پدید آمد که مگر اندیشه‌کیدی کرده اند که احتمال از طعام نمی‌نمایند گفت .چرا طعام نمی‌خورید ؟ جبرئیل‌گفت . ماطعام کسی‌نمی‌خوریم تا

---

۱ ـ آیهٔ ۷۷ سورهٔ ۱۱ ۲ ـ آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۴۲

۳ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸ ۴ ـ قصه که باب

۵ ـ با ۶ ـ نسخه : استخفاف

ادای ثمن آن نکنیم ، بهای این طعام بازگوی . ابراهیم گفت . بها آنست که در ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم گوئید و و در آخر الحمدلله رب العالمین ، فرشتگان در یکدیگر نظر کردند وگفتند حضرت ملک خلیل از آن جهت ابراهیم را خلیل خوانده ودوست داشته که بهای نعمت دنیا حز ذکر مولی طلب نمی‌کند . گفتند ای ابراهیم حای مخافت نیست وترا از آمدن ما هیچ آفت نیست . ما رسولان حضرتیم از برای اهلاک قوم لوط متعین شده و لیکن پیشتر پیش تو آمدیم تا بشارت دهیم بفرزندی که نام او اسحاق است وهم بشارت دهیم بفرزند فرزند که یعقوب است و ابراهیم در آن حال صدوبیست ساله بود وعیال او ساره نودونه ساله بود در پس پرده ایستاده ، چون بشارت شنید از روی عادت تعجب کرد و بخندید وگفت . ولادت از چون من عجـــوز عقیم که او را شوهر پیری باشد بغایت عجب است . فرشتگان گفتند از قدرت الهی غریب نیست و از حکمت او عجیب نی ، و چو ایشانرا عزیمت رفتن مصمم شد دعا کردند و گفتند . رحمت خدای و برکات او ازین خاندان و اهل بیت کم نگردد و گفته اند رحمت نبوت است وبرکت اسباط اســت ازبنی اسرائیل ، از آنکه انبیاء ازیشان است و همه از فرزندان ابراهیم اند و تا قیامت ملت او قایم است و دین او دایم . و چون خوف خشیت از ابراهیم کم شد (با) جبرئیل مجادله کرد و مباحثه نمود در شاٴن هلاکت قوم لوط و گفت درین شهرستان که درو چهارهزار بار هزار آدمی است اگر در میان ایشان پنجاه مرد مسلمان باشد ایشان را هلاک می‌کنید ؟ گفتند . نی ، گفت . اگر چهل باشد ؟ گفتند . نی وهمچنین می‌گفت تا بدانجا رسانید که[1] اگر در میان ایشان یک مسلم مصلح باشد عقوبت وهلاکت بر ایشان روا می‌دارید ؟ گفتند . نی ، گفت . نه لوط در میان ایشان است ؟ گفت . ما بحال ایشان داناتریم هرکه مسلمان است ومصلح نجات خواهیم داد و باقی را ابتلا بهلاکت خواهد بود این مجادله از غایت حلم و کمال و عفو ونهایت اشفاق و حسن مکارم اخلاق ابراهیم بود که هلاکت بندگان نمی‌خواست . پس در آخر این قصه خداوند تعالی او راوصف می‌کند که . " ان ابراهیم لحلیم اواه منیب " یعنی بدرستی که ابراهیم بغایت حلیم است یعنی عجول نیست در انتقام ازبدکرداران وبسیار ناله و آه کننده است ازترس گناه و رجوع کننده است بحضرت الهی از جمیع مناهی و امتثال کننده اوامرست کماهی .

بعضی علما درین مقام گفته اند که تقدیم حلم بر سایر اخلاق حمیده از آن جهت

---

۱ ــ بدانجا که رساید .

کرده‌انــدکه عمده‌ٔجمیع [1] محامد خصال واسوه همه‌محاسن‌افعال‌اوست‌ومبنای‌مکارم اخلاق واصل کل مرحمت و اشفاق است [2] و ارباب اشارت‌فرموده‌اندکه‌کرم وحلم و شفقت و حسن اخلاق و عاطفت ابراهیم علیه‌السلام سبب دعای ملائکه گشت‌که بدان‌دعا تا انقراض‌عالم و انقطاع نسل بنی‌آدم دولت‌ونبوت از خاندان‌او نشد . وسرورانبیاءو صفوهٔ‌اصفیاء محمد مصطفی علیه‌الصلوه‌و السلام که یکی‌از فرزندان‌اوست ،بدین واسطه ماٴمورشد باتباع ملت او و در همه فرزندان‌ابراهیم از مکارم‌اخلاقش حظی جسیم هست‌اما جامع‌همه خلق کریم ، حضرت خواجه است ، علیه التحیه و التسلیم که.." وانک لعلی‌خلق عظیم " ملک قدیم و پادشاه کریم در مثال اعظم و فرمان مطاع اعنی در فرقان عظیم و قرآن کریم بندهٔ‌مطیع و رسول مختار خویشرا چنین می‌فرماید که . " ما انت‌بنعمه ربک‌بمجنون‌وان‌لک‌لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم " [3] یعنی . (ای) امین درگاه‌و گزین بارگاه‌و مهین بندگان و بهین آفریدگان ، بدانچه طایفه کافران‌و جماعت‌مشرکان که راندگان حضرت و نومیدان رحمت مااند ترابجنون نسبت می‌کنند دلتنگ مباش و بدان سبب که ما انعام می‌فرمائیم باتو با ایمان و نبوت تومجنون نباشی و ترا بدان سبب نزدیک‌ما رحمت و عاطفت‌و ثواب زایدست نه ناقص، پس بی‌شائبه‌منت شکر و سپاس کن‌کرم ما را که‌ترا خلقی‌عظیم وعادتی جمیل کرامت کردیم تا بکمال‌چنان خلق از بهتان مبهوت‌نمانی وبرایذای ایشان‌متاٴذی نشوی . و از ام‌المؤمنین عایشه رضی الله پرسیدند که خلق سرور دو دیدهٔ‌آدم سید بشر صلوات‌الله‌علیه‌چگونه‌بود ؟ قالت . " کان‌خلقه‌خلق‌القرآن‌یسخط بسخطه‌ویرضی‌برضاه " گفت . خلق اوخلق قرآن‌بود و عادت او عادت‌کتاب کریم ، هرکس راکه‌قرآن‌خشم گرفتی سایهٔ رضای سید بر او نیفتادی [4] و هر کس را که‌قرآن ازوی راضی بودی‌خشم سیدپیرامن او نگشتی [5] . آری ارباب کمال (در) وصف کمال لطف و خلق او گفته‌اند .

شعر

بیمار کرد غیرت لطفش نسیـــــــم را	خوش بوی کرد نفحهٔ خلقش شمـــــال‌را
فرسنگهای دور بدیده‌نمی‌شوید (کـــذا)	عفوش گناه را و سخایش ســــــوٴال را

---

۱ ــ عمید

۲ ــ اوست

۳ ــ آیهٔ ۲ و ۳ و ۴ سورهٔ ۶۸

۴ ــ بیفتادی

۵ ــ بگشستی

ادنی شمه ای (از فضایل)او در مکارم‌اخلاق و حلم و مرحمت و اشفاق‌آنست‌که‌در دیباچهٔ کتاب‌بر آن اشارت کردیم که‌چون قومی نادان الم بر دندان‌مبارک او رسانیدند (خون از دهان او) چون چشمهٔ حیات روانه بوده می‌گفت. " اللهم اهد قومی‌فانهم لایعلمون". یعنی . بارخدایا قوم مراتو هدایت روزی کن و اسلام کرامت فرمای ،که ایشان‌بحقیقت مرا نمی‌شناسند و کمال‌مرحمت و عاطفت من نمی‌دانند ، و اذکیاء از برای تخلق‌بدین اخلاق فرموده اند .

آنکه سیمت نداد زر بخشش — وآنکه پایت برید سر بخشش
وآنکه زهرت دهد بدو ده قند — وآنکه از تو برد درو پیوند
تا شوی در جهان وصل و فراق — دفتری از مکارم اخلاق [1]

حکایت ــ آورده‌اند که یکی از سایلان بخدمت امیرالموءمنین علی‌کرم‌الله وجهه و رضی عنه ، آمد و گفت : یا امیرالموءمنین‌ازخلق مصطفی‌صلی‌الله‌علیه و سلم‌مراحکایتی گوی و از مکارم اخلاق اورمزی بیان‌فرمای . امیرالموءمنین فرمود که تو جملگی نعمت دنیا برشمار و در حیز حصرآر وتعداد کن ،تامن نیز از بعضی مکارم اخلاق نبوی بیان کنم . گفت : احصای‌نعیم دنیاوحصرآن درمعیاروهم‌نمی‌گنجدوکتاب‌کریم (درتقریر عجزاز ادراک این‌نعیم) [2] بگوش حاضران‌می‌رساندکه : " وان‌تعدوانعمةالله‌لاتحصوها " [3] امیرالموءمنین فرمود که‌خداوند سبحانه و تعالی جملگی نعمت دنیارا قلیل‌می‌خواندکه . "قل متاع الدنیا قلیل" [4] و خلق محمد را علیه السلام عظیم می‌خواند که . " وانک لعلی خلق‌عظیم " [5] و تو از توصیف قلیل عاجزی ، من عظیم را چگونه‌وصف کنم ؟ و حضرت امیرالموءمنین ده صفت حمیده را ازجمیع مکارم‌اخلاق برگزیده‌اند و بسلک‌نظم درکشیده‌وآن‌ابیات‌اینست .

نظم :

ان المکارم اخلاق مطهره — فالعقل اولها و الدین ثانیها
والعلم ثالثها و الحلم رابعها — والجود خامسها و العرف سادسها
والبر سابعها و الصبر ثامنها — والشکر تاسعها و اللین عاشرها [6]

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ تقریرجز از ادراک ای نعیم
۳ ــ آیهٔ ۳۷ سورهٔ ۱۴
۴ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴
۵ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸
۶ ــ ر ک حواشی

لموءلفه

خوی خوش ملک ساز و باش ملـــک تا زرفعـــت رسی باوج فلـــک
راست گوی و مگـــرد گـــرد دروغ که ندارد دروغ هیـــچ فـــروغ
صبرکن در غمـــی کەروی نمـود شکر کن تاخـــدا شود خشنـود
جرم مجرم بلطـــف درگـــذران عذر چون خواســـت بگذر از ســرآن
علم و عقل‌ارکنی‌طـــراز وجـــود دائما" طالعـــت‌بود مسعـــود
پــــاکرو باش و از بدیهـــا دور تا که مرحـــوم باشی‌و مغفـــور
هست حلـــم ای یگانهٔ آفـــاق اصل جملـــهٔمکارم اخـــلاق

در حدیث صحیح آمده‌است که بهادری و مردانگی‌آن نیست‌که در حالت‌مصارعه و محاربه کسی برخصم غلبه کند ، بل آنست‌که در اوان‌عضب حلم ورزد و بر نفس‌خویش غالب‌آیدو* (بحلیهٔ) [1] عفو آراسته (باشد) . ودر حدیث دیگرآمده است‌که . " من کظم غیظـا و هو یقدر علی انفاذه [2] ملاء الله قلبه‌امنا و ایمانا " . یعنی . هر که خشم‌خودفرو خوردوحلم را حلیهٔخود [3] سازد با وجود آنکه‌برانفاذ قهر قهرمان‌وقادرباشد ،حق‌سبحانه و تعالی دل آن بنده را ازامن و ایمان مملو گرداند .

حکایتــ وهب بن منبه‌رضی‌الله‌عنه ، روایت کند که پیغامبری‌ازانبیاء بنی‌اسرائیل علیهم‌السلام روزی باقوم خویش گفت . هرکه از من در پذیرد که اوخشم نگیرد من از او ضامن شوم که آنکس در علوی [4] درجات بمنزله‌ای رسد کەبا من‌در یک قصر باشد . کودکی از میان قوم برخاست و گفت . یا نبی‌الله من‌توانم کردن پیغامبر بقول او التفات نکرد و باعادهٔ کلام‌خود مشغول شد ، باز همان‌جوان برخاست‌و همان‌سخن گفت ، پیغامبرفرمود . توجوانی و جوانراتحمل این کار نباشد باش‌تاپیران جواب گویند و باز اعادهٔ کلام کرد ، همان‌جوان‌جواب‌داد . پیغامبرگفت . ای‌جوان‌ازمن‌قبول‌کردی‌کەروز روزه‌داری‌وشب نمـــاز بگزاری و اندر بنی اسرائیل حکم‌کنی و خشم نگیری ؟گفت . یا رسول الله بلی . گفت . ترا ولی عهد خویش کردم وبعد از وفات خویش‌ترا حاکم‌بنی اسرائیل‌ساختم . روزگاری‌برین برآمد آن پیغامبر نقل کردوجوان‌ولی‌عهداوشدوگویندذوالکفل‌آن‌جوان‌بودوبـــروز روزه

---

* ر ک حواشی

۱ ــ بجمله
۲ ــ نفاد
۳ ــ حیله
۴ ــ یا بجای کسره

داشتي و شب عبادت‌کردی و هرروز تانمازپیشین‌در میان‌بنی‌اسرائیل‌بحکم اشتغال‌نمودی و هر چند ایذاکردندی‌حلم فرونگذاشتی ، ابلیس‌را علیه‌اللعنه بر کار اوغیرت آمد ،جنود خود را بانواع تلبیس می‌فرستادو او را می‌رنجانیدند و کوه‌وقاروحلم‌لومتزلزل‌نمی‌شـــد در آخر خود رفت‌بصورت پیری‌ضعیف‌عصا دردست گرفته‌وگریان و نالان‌درمقابلهٔ ذوالکفل بنشست . چون از مسندحکم‌برخاست‌و متوجه‌خانه شدسرراه او گرفت و گفت‌فلان قوم‌برمن ظلم کرده اند داد من از ایشان بستان و سخن چندان درازکشید که ذوالکفل به تنگ آمد تاغایتی که وقت قیلوله‌گذشت و با وضونیز احتیاج داشت‌و زحمت می‌کشیدباو جودآن‌حلم ورزیدن ، گفت . چراوقت‌حکم حاضرنشـدی؟گفت . مردی پیرم‌وضعیف‌در میان قوم ازدحام است و درآمدن‌متعذر ، بنشست‌و نامه‌بدان نوشت‌تاحاضرآیند ، روزدیگر همین‌معامله‌کرد ، چند روز برهمین نهج‌مزاحمت کردی وذوالکفل حلم ورزیدی ،بعد از چندروز اوراچندان بازداشت که وقت‌نماز بتنگ‌درآمد ، ذوالکفل‌خواست‌که‌برود دست در دامن او زد و بکشید و روی او بخراشید ، ذوالکفل بدانست‌وگفت . امروز نه روزست که این‌پیربدین وقت‌می‌آید مگر ابلیس‌است می‌آید تامراخشم‌آلوده کند گفت . بروای‌ملعون که ترا یارای خشم آلوده ساختن من نخواهد بود که خداوند تعالی‌فرموده است . ترا بر بندگان مخلص دست رس نباشد .

حکایت ــ حاتم اصم رحمه‌الله روزی با اصحاب‌می‌رفت ، در راه ظالمی پیش‌آمد حاتم را گفت . "والله انت‌مرآء " و تپانچه‌ای[1] بروی‌حاتم‌زد ،اصحاب‌بر آشفتند ،حاتم ایشان راساکن گردانید و گفت . بگذاریدتا برود ، اصحاب‌گفتند . یا شیخ ما از بهر تـــو دل تنگ شدیم تو خود را در آن حالت که او بر تو تپانچه[1] زد چگونه‌یافتی ؟ گفت . دل من بچهار چیز خوش‌گشت . یکی آنکه جنایت[2] از اوصادر شد نه از من ، دیگر آنکه المی که بمن رسید الم دنیاوی‌بود نه دینی ، دیگرآنکه زیاده برین‌ممکن بـودباندک‌بازرستم ، چهارم آنکه نفس‌از من مطالبهٔ مکافات کرد من بر نفس غالب شدم و حلم‌ورزیدم و صبر نمودم تامستوجب ثواب شدم .

حکایت ــ یکی ابوهریره را رضی‌الله‌عنه خواری کرد و دزد گفت . ابوهریره‌گفت بار خدایا . اگراین مرد راست‌می‌گویدبر من‌رحمت کن و اگر دروغ‌می‌گویدبر وی‌رحمت‌کن .

---

۱ ــ طبانچه

۲ ــ نسخه : خیانت ،آنچه‌درمتن‌آورد مناسب‌ترمی‌نمود .

که رسول علیه السلام مراچنین فرمود که هرکس برشماظلمی کند شمابهراو از خدای آمرزش بخواهید .

حکایت ــ آورده‌اند مردی بود دربنی‌اسرائیل عوف نام ، قصهٔ کمال‌حلم حسین رضی الله عنه بسمع او رسیداز برای‌امتحان آمد ،امیرالموٴمنین‌را بردر سرای نشسته یافت . سلام کرد و گفت ای حسین مراهزاردینارواماست آمده ام تابدهی ،حسین رضی الله عنه اشارت بغلام کرد ، هزار درم آورد و بدو داد .بینداخت‌و گفت .هزار درم دیگر خواهم ، فرمود هزار درم دیگر آورد بدوداد ، عوف‌آن هزار دینار بینداخت‌وگفت .کنیزکی صاحب جمال داری ، آن کنیزک را بمن ده ، حضرت‌امیرالموٴمنین غلام‌راگفت کنیرک‌را بیاور وبدو سپار .آنگاه گفت‌ای‌عوف می‌دانم که‌آمده ای تا حلم مرا آزمائی ، هر عطا که خواهی‌بدهم و هر جفا که گوئی احتمال کنم که مانه آن کوه بلندیم که بهر بادی متزلزل شویم .

لموٴلفه:

کوه وقار ما متزلـــــزل نمی‌شـــود " لودکت‌السماؤلو بســـت‌الجبال "[1]

نه آخر حضرت‌الهی درحق جدما فرموده‌است که . " و انک لعلی‌خلق‌عظیم " حلم سرمایهٔ سجیت ماست وعفو پیرایهٔ طویت ما .

حکایت ــ آورده‌اند که‌جمعی از سادات بنی‌هاشم بمیهمانی‌امیرالموٴمنین‌حسن رضی الله‌عنه‌آمده بودند ، مطبخی را در اثناء خوان نهادن‌کاسه ای از دستش درافتاد و بر سر امیرالموٴمنین حسن ریخت‌وبشره مبارک اواز تبش آن آزرده شد ،غلام چون‌آن‌حال بدید از ترس‌بیهوش گشت ، چون‌بحال خود باز آمدگفت .یاامیرالموٴمنین‌خدای جل‌ذکره می‌فرماید . "والکاظمین‌الغیظ" (حسن)[2] فرمود . " کظمت‌غیظی " ، (گفت) بازمی‌فرماید که . " والعافین عن الناس"[3]گفت . از تو عفو فرمودم و از مال خودت ترا آزاد کردم (باز گفت می‌فرماید) " والله یحب‌المحسنین "[3] گفت . چهار صد درمت نیز بخشیدم تا اسباب معیشت خود بدان مهیا سازی .

قطعه:

رحمت‌صفت خـــدای باقیســـت وانرا که‌خـــدای برگزینـــد

---

۱ ــ آیهٔ ۵ سورهٔ ۵۶ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : چنین . ظاهرا "آنچه در متن آورده صحیح‌نباشد . ر ک حواشی

۳ ــ آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ۳

گرجرم و خطـــــای‌ما نباشـــــد   پس عفـــــو تو برکجا نشینـــــد
ازتوخجالتی مرا هســــت دین گناه‌من   پیش کمال‌لطـــف تو ذکر گناه کرده‌ام

یحیی معاذ رازی‌قدس سره، گفتی. " لو لا ان‌العفو من صفته ماعصاه اهل المعرفه" اگر عفوازصفات‌پاک او نبودی هیچ‌موءمن‌پیرامن بی‌باکی نگشتی، مطیع‌رابزلت‌مبتلامی‌گرداند تا حجاب عجب و پندار از پیش نظر اعتبار اوبرداردوذیل‌عفو و مغفرت‌برگناهش‌می‌پوشد تا کمال کرم ذات بی مثالش ظاهر شود.

شعر

ولماقســا قلبی و ضاقـــت مطالبی[1]   جعلت رجائی نحو عفـــوک سلمــا
تعاظمنی ذنبی[2] فلمــــا قرنتـــه   بعفوک ربی کان عفـــوک اعظمـــا[3]

معنی آنست که. هرگاه که مرا قساوت قلب پیش می‌آید و راه مطالب بسته شود امیدواری خویش را بسوی بام قصر مغفرت تو نردبان سازم و گویم.

بیت

زجودتست امل را هــــزار دلگرمی   بعفو تست گنـــه راهزار استظهـــار

و هرگاه که گناه من بر من عظیم نماید، آنرا با عفوتو مقابل کنم و عفو تراازگناه خویش عظیم تر بینم، لاجرم گویم.

لموءلفه

آن کریمی تو که از غایت لطف و کرمت   پیش تو ذکر گنه نیز خیانت[4] باشـــد

حکایت ــ نقل است که سلیمان ابن عبدالملک در حال غضب بر شخصی گفت. " لوظفرت علیه لافعلن کذا و کذا" و چون ظفر یافت قصد هلاک او کرد، وزیری گفت. " لقداتاک‌الله‌تعالی‌مااحببت‌من‌الظفر فافعل مااحب الله‌من العفو"یعنی عنایت الهـــی باتو رسانید آنچه از ظفر دوست می‌داشتی تو از عفو همان کن که خدای دوست‌دارد.

لموءلفه

خدا برای رضای تو داد فتـــح و ظفر   تو هم رضای خدا جوی و مرحمت فرمـای

بزرگی بفرزند خود نامه نوشت که. " اطلب عفوالله‌عنک یغفرک عن‌الناس" در گذارتا

---

۱ ــ مطابی
۲ ــ تعاطنی دهنی
۳ ــ اعلما
۴ ــ ر ک حواشی

درگذارد " کما تَدین[1] تُدان "

بیت

العفو فالزمه ان العفـــــــو مکرمـــــة　　وان بالعفوعفــــــوالله موصـــــــول

لموءلفه

گر زحـــــق مغفرت همی طلبـــــــی　　برگنه کار خویشتـــــــــن بخشــــای

عفو کـــــــن زانکه هر که عفو کنـــــد　　روز محشر رهـــــــــدزخشم خـــــدای

حکایت ــ نقلست کهابراهیم‌بن‌مهدی با ماءمون خروج کرد[2] ومدتی‌با اومخالفت ورزید ، چون مغلوب شد او را بگرفتندوبنزدیک خلیفه آوردند ،ماءمون روی بارکان دولت و وزرای مملکت آورد که حزای جریمهء او چه باشد ؟ هرکسی نوعی‌عقوبتی تقریرمی‌کردند ، چون تمامت ارکان دولت بر هلاکت اتفـاق نمودند ، ابراهیم‌گفت .یاامیرالموءمنین‌آنچه مخادیم عظام و امراء کرام تقریر فرمودند جامه ایست برقد جریمهء این بنده‌بریده اند ، اما بر صحیفهء ضمیر منیر خداوند پوشیده نباشد که‌بسیاری‌از خادمان‌در امم سابقه‌و قرون ماضیه باخداوندان خویش این نوع کرده باشند و جزای جرایم یافته ، اگر امیرالموءمنین سخن وزراء عتبهء علیه‌در حق این‌بنده استماع نماید درین‌معنی حضرت‌خداوند راشریک کم نباشد و اگر لباس عفو و مرحمت دربر این بنده اندازددرین‌معنی‌حضرت‌امیرالموءمنین را شریکی و نظیری نخواهدبود ،ماءمون‌را پسندیده آمد ، کرت دیگر تقریر فرمود و آنگاه خلعت خاص درو پوشانید و رقم عفوبرجریمهء زلت‌اوکشید و گفت . " لوعلم‌اهل‌الجرائم لذتی فی العفو ماارتکبوها " اگر گناه‌کاران لذت من در عفو دانستندی[3] هرگز برجنایات‌و جرایم اقدام ننمودندی تامن از عفو بی بهره و بی نصیب بودمی .

نظم

چهار خصلت خوبست خوبتر زملـــــــوک　　که زین‌چهار فزونست شــــادی و غم کم

بگاه جاه تواضـــع بوقت قدرت عفـــــو　　بروز کینه نصیحـــــت بوقت‌خشم کـــــرم

بزرگی گفت . "العفوعندالاقتدارمن سمات‌علو الاقدار" عفوبرزیردستان‌درحالت قدرت برسیاست ازآثار سیادتست .

---

۱ ــ نرین　　۲ ــ کردند

۳ ــ ندانندی

قطعه

اگر آیــــد زدوستـــی گنهـــی بگناهـــــی نشایــــــــد آزردن
ور زبان را به عـــــذر بگشایـــد بایدت خشـــــم را فروخـــوردن
زانکه نزدیـــک عاقـــلان بترست عفــــو ناکردن از گنـــــه کـــردن

و از اینجاست که در حدیث صحیح آمده است که . " ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللـه یدعون له الولد ثم یعافیهم [1] و یرزقهم " یعنی هیچ احدی صابرتر از خداوند تعالی نیست برایذائی که بشنود ، چه حضرت الهی را فرزند اثبات می کنند و خداوند تعالی عافیت و رزق از ایشان باز نمی دارد .

خاقانی

شاهـــا ملکـــا قد فلـــک را جز بهـــر سجـــود خم نکـــردی
بر مـــن که پرستشـــت نکـــردم درناکـــردن ستـــم نکـــردی
آن چیســـت که از بدی نکـــردم وآن چیســـت که از کرم نکـــردی
گفتی که دهـــم سزای جرمـــت چون وقت رسیـــد هم نکـــردی

باب نهم

در فضایل علو همت و رذایل دون همتی

قال اللـه تعالی : " مازاغ البصر وماطغی " [2] و قال علیه السلام : " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها " بدانکه همت عالیه سبب نیل مقامات متعالیه است ، از آن که طایر قدسی روح انسانی که متوجه آشیان قرب حضرت سبحانی است ، بسوی آن حضرت جز بجناح همت پرواز نکند ، چنانکه در مثل سایر آمده است . " الطیر یطیر بجناحیه والمرء یطیر بهمته " لاجرم چنانکه هر طایری باندازهٔ قوت پر و بال خویش طیران تواند کرد و بحسب انخفاض و رفعت طیران ایشان بعضی در میان جدران و بعضی بر اغصان اشجار و بعضی بر قلل جبال شواهق تواند بود ، همچنین هر سایری بقدر علوی [3] همت خویش سیر آن تواند نمود ، چنانکه بعضی از دون همتی بدنیای دون قانع گشته اند و بملک و نعیم فانی

---

۱ ــ نسخه : یعاقبهم
۲ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۳ ــ یاء بجای کسره

فریفته شده که. " ولکنه اخلدالی الارض "[۱] و پنبهٔ غفلت در گوش هوش چنان آگنده اند که ندای داعی " والله یدعواالی دارالسلام "[۲] هرگز در مسامع آن لئام راه نمی یابد واز اهل کمال قبول این مقال نمی کنندکه.

افضل الدین خاقانی فرماید:

ترا شهنشه همت زداغگاه خرد — بشیب مقرعه دعوت همی کند که بیا
ازین سراچهٔ آوا و رنگ پی بگسل — بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا
درین رصدگه خاکی چه خاک می بیزی — نه کودکی نه مقامر زخاک چیست ترا
بدست آز مده دل که بهر فرش کنشت — زبام کعبه بدزدند مکیان دیبا
ببوی نفس مکن جان که بهر گردن خوک — کسی نبرد زنجیر مسجدالاقصی
ببند دهر چه ماندی بمیر تا برهی — که طوطی از پی این مرگ شد زبند رها[۳]

و بعضی که همت ایشان عالی تر افتاده بدنیا نظر نیندازند و بنعیم فانی او نپردازند و از اقبال او شاد نشوند و از ادبارش غمگین، ولیکن از دوزخ بهراسند و نعیم بهشت را غایت مقصود شناسند و چون سوختگان آتش محبت بگویند.

ما خون هزار عیش و عشرت ریزیم — در رنج و بلا و فقر و درد آویزیم
ما سوختگانیم که از لذت سوز — از صدر جنان سوی سقر بگریزیم

و این معنی بدانید که عمل از برای (مزد) مزدوریست و مزدوری از خواجه دوری است.

لموءلفه

پرستیدن حق برای بهشت — بود پیش ارباب دل سخت زشت

و این قدر نشناسندکه فریفته شدن باحور و قصوراز غایت قصور[۴] همت وخست طبیعت است

خاقانی

سلیمانیست این همت بملک خاص درویشی — که کوس "رب هب لی " می زنند از پیش میدانش
دوبت بینی جهان وجان فتاده در لگد کوبش — دو سگ یا بی نیاز و آز خفته پیش دربانش
زهی خصر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش — زهی سرمست عاقل جان بقا نزل و خرد خوانش
دوخازن فکروالهامش دوحارس شرع و توفیقش — دو ذمی نفس و آمالش دو دشمن چرخ و کیهانش
بهشت عدن را همت بهشت از بهر دیدارش — نه صاحب همتست آنکو فریبد باغ رضوانش[۵]

---

۱ ــ آیهٔ ۱۷۵ سورهٔ ۷
۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۱۰
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ نسخه: مقصور
۵ ــ در نسخه: تاج رضوانش آمده قیاسا " تصحیح شد. ر ک حواشی

آری خوشه چینان حضرت مصطفی که از خرمن " ما زاغ البصر و ماطغی " دانه ای چند[۱] یافته اند و در مشاهدهٔ غیرت محبوب‌حقیقی موی شکافته ، از فکربهشت و دوزخ رسته‌اند و تکلیف وجود در عشق دوست پیوسته‌وار مستی جامی که‌درحالت‌الست‌چشیده‌به‌خمخانهٔ عالم بیهوشی و مستی رسیده ، گفته‌اند .

لمؤلفه

ما کـــه دردی‌کشـــان خماریـــم ــــ جام جـــم در نظـــر نمی‌آریـــم
گشته درفکر دوســـت مستغـــرق ــــ وز دو عالـــم فراغتی داریـــم
گـــر بجنت‌تحلیـــی‌نکنـــد ــــ از نعیـــم بهشـــت بیزاریـــم
ور درآتش رویـــم همچـــوخلیـــل ــــ با خیالـــش درون گلزاریـــم

مقتدای اهل تصوف . صاحب‌تعرف آورده است که جماعتی از متصوفه‌شنیدند که رابعه عدویه رامرضی عارض شده است ، بعیادت او آمدند وگفتند حال تو چونست و سبب عارضه چیست؟ گفت . والله خود سبب‌عارضه غیر از این نمی‌دانم‌که بهشت بر من عرضه کردند دل من اندکی ببهشت مایل شد ، گمان می‌برم که خواجهٔ من بر من غیرت کرد و عتاب نمود وحقا که این محل غیرت و مقام‌عتاب است‌ازآنکه‌بهشت غیر اوست و میل‌بغیر در راه محبت موجب غیرت است[۲] .

لمؤلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثواه[۳]

عشـــق رایات سلطنت افراخـــت ــــ بس اقالیم عقـــل غارت‌ساخـــت
آن یکی را بسان عـــود بسوخـت ــــ وآن دگر را مثال چنـــگ نواخـــت
شاهد روی پوش حجلـــهٔ غیـــب ــــ پردهٔ کبریـــا زروی انداخـــت
تا نیاید بچشـــم ماجز دوســـت ــــ برسر غیرتیغ غیـــرت آخـــت
جانم از غیرتـــش چوآگه شـــد ــــ خانه از نقـــش غیراو پرداخـــت
دل من در قمـــارخانـــهٔ‌عشـــق ــــ بیکی ضربه هرچه‌داشـــت بباخت
پیش صراف عشـــق قلـــب بـــود ــــ دل که دربوتـــهٔ‌بلا نگـــداخت
در هوای هویتـــش جـــولان ــــ کند آنکس که اســـب‌همت تاخـــت

بعضی از مشایخ رضوان‌الله علیهم اجمعین گفته‌اند . " من صح ایمانه لم ینظر الی‌الکون

---

۱ ـ دانه چید

۲ ـ ر ک شرح‌تعرف ، ج۴ ، ص ۱۸۸

۳ ـ ر ک حواشی‌ص ۲۴/۴۳۴

و مافیه لان خساسه الهمه من قله المعرفه" یعنی هر کهایمان‌اوصحیح‌وایقان‌او صریح‌باشد سوی آفرینش و آنچه دروست‌نظر نکند ، از آنکه خساست‌همت از قلت‌معرفتست . بیان‌این سخن آنست که صحت ایمان و کثرت‌معرفت سبب ادراک این‌معنی است‌که در غیر حضرت عزت نه منفعت است‌ونه مضرت‌واقبال برچیزی‌یا از برای جذب منفعت‌باشد یادفع‌مضرت ، پس بحصول این ادراک نظر ازکون منقطع شود و خلاصی‌از خساست همت‌که التفات بسوی اغیارست ، دست‌دهد و حضرت معبود از برای همین معنی‌فرمود . " ولاتدع‌من دون‌الله مالاینفعک و لایضرک "[1] یعنی طلب مکن بغیر باری تعالی آنچه ترا از او نه منفعت رسدو نه مضرت . پس بر ذمهٔ همت ناظر لبیب درین مقام نظر بحال‌خلیل و حبیب واجبست‌تا بمشاهدهٔ آثار علوی همت ایشان (مشتغل) باشد[2] که‌ازدون‌همتی‌وخساست‌طبیعت‌خلاص یابد ، پس ملاحظه کند که حضرت خلیل (از) پروردگار در دفع مضرت‌نارچگونه‌نفی تشبث باغیار (کرد) ، آنجا (که) جبرئیل‌پرسید . " هل لک‌حاجه ؟ " گفت . " امااليک‌فلا " حاجت دارم اما بسوی تونی ، یعنی‌حاجت من بحضرت‌ملک جلیل‌است‌نه‌باجناب‌جبرئیل . و این مقام خلتست که قطع حاجت است از اغیار[3] . اما حاجت بتمامی منتفی‌نیست ، اما مقام محبت انتفاء جمیع‌حاجت‌است ، چنانکه‌در نظر حبیب‌نعیم کاینات‌را آراسته ، عرض کردنداصلا " بر آن‌نظرنینداخت‌وتیغ[4] لأنفی ازسرغیرت‌برسر همه آخت[5] که" لابل اکون عبدا شکورا "[6] پس برصاحب‌همتی که ارادهٔ‌اتباع خلیل وطلب عمل‌بسبب ملک حبیب بتقدیم رساند ، لازم است که در جذب منافع و دفع مضار ملتفت اغیار نشود بلکه طلب نعیم جنان و هرب از حریق نیران باید که بخاطراو خطور نکند ، چنانکه در شرح مقامات ابن فارض علیه الرحمه و الرضوان ، مسطورست که‌در حالت ممات که اوان ملاقات حضرت رفیع‌الدرجات است ، جمیع‌جنات را با همهٔ نعیم‌و لذات آراسته‌در نظر اوجلوه دادند ، روی بطرف دیگر گردانید ، چون از آن جهت نیزمشاهده‌واقع شدگفت . مرا بردارید تا با او سخن گویم و آنچه آرزوی‌خاطر من بوده ازو جویم‌و چنان که‌بلبل مست درگلستان ناله تیز آهنگ‌بردارد و غنچه‌با صبا قصهٔ‌تنک‌عیشی‌گذارد ، مناجات‌آغازکردکه‌ای‌کریم‌کارسازو

---

۱ ــ آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ ۱۰

۲ ــ مشغول ؟ مشتغل ؟ آنچه در میــان‌دو قلاب است . درنسخه نیست .

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : تلع

۵ ــ انداخت

۶ ــ ر ک حواشی

ای رحیم بنده نواز، ای مطلوبی که طالبانت نقد قلب وروان در بوتهٔ بلای تو گداخته و و شادی کونین را در قمارخانهٔ[1] غمت بیک ضربه باخته (اند)، ای جان مشتاقان سوختهٔ سبحات جمال تو و ای دیدهٔ بینایان دوختهٔ سطوات غیرت جلال تو، این چه عذاب الیم است که بصورت جنت نعیم در نظر من آراستهای باری بگو که در سلوک مقام محبت و سیر طریق مودت هرگز بهشت بخاطرمن خطور کرده است، یا هیچ وقت یاد حور و ذکر قصور بخیال من گذشته؟

لموءلفه

برکنده بادا چشمی که آنرا   بر روی غیری افگنده باشم

الهی عمری در راه محبت گذاشتم و علم سلطنت عشاق بر سر عالم افراشتم و پنداشتم که بغایت مقصود رسیدم و بنهایت مقصد پیوستم.

لموءلفه

پنداشته بودم که شوی مونس جانم   اکنون نچنانست که پنداشته بودم

انگاشته بودم که شوم محرم رازت   بودست خطا آنچه من انگاشته بودم

الهی اگر ابن‌فارض را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آرایش او را، اگر کمال محبت و خلوص مودت درین درگاه جرم و گناه است با بهشتم عقوبت کن که گناهی عظیم دارم وگرنی بی دیدار تو نه خبر از جحیم و نه پروای نعیم دارم واین ابیات غرا و روان هم درین معانی انشا کرده است که.

شعر

سلکت کل مقام فی محبتکم   و ما ترکت مقاماً قط قدامی

وکنت احسب انی قد وصلت الی   اعلی و اغلی مقام بین اقوامی

حتی بدالی مقام لم یکن اربی   ولم یمر بافکاری و اوهامی

ان کان منزلتی فی الحب عندکم   ما قد راءیت فقد ضیعت ایامی

امنیه ظفرت روحی بها زمنا"   والیوم احسبها اضغاث احلامی

و ان یکن فرط وجدی فی محبتکم   اثما"، فقد کثرت فی الحب آثامی[2]

این همه مستی از چاشنی شرابیست که حضرت خواجه علیه السلام درجشن. "ابیت عندربی" از دست ساقی باقی اسم وصفت نوش کرده است که " یطعمنی ویسقینی و این همه علوی

---

۱ ـ خمار   ۲ ـ ر ک حواشی

همت اثری از آثار همت آن صدرنشین خلوتخانهٔ محرمیت است که جبرئیل امین را بدربانی قبول نمی‌کند ، بل‌که بی خلع لباس وجود ، تمنای آن شهود[1] نمی‌پسنددکی ؛ " لی مع اللـه وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل "

لموءلفه .

جانم ز سر عشق تو هرگه که دم زنـــد　　حقا که جبرئیل نزیبد امیـــــــن مـــرا

طایفهٔ ارباب تصوف در تفسیراین آیت‌که . " مازاغ البصر و ماطغی "[2] آورده‌اند که معنی آنست که میل نکرددیدهٔ محمد علیه السـلام بدنیاو ازحد بگذشت نظراودر عقبی و شرح این سخن آنست که حکمت در معراج رسالت اظهار کمال همت او بود ، پس اول فرمود تا همهٔ زمین را درپوشیدند[3] و مغارب و مشارق آن در نظر خواجه علیه السلام با جمیع غرائب و عجایب جلوه دادند که : " زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها " بچشم حقارت در او نظر کرد و گفت : اینست که ازبهر او " اناربکم الاعلی "[4] گفتندو بآسمان از برای او سرانداختندوگروهی دوستان این را بدعاخواستندکه . " رب هب لی ملکا لاینبغی لاحدمن بعدی "[5] روی نگردانید و گفت .

لموءلفه طاب مضجعه

جهان رانمی بینـــــم آن قمتـــــی　　که آلوده ســــــازم بدان همتـــــی

همائیست همـــــت که چون پر گشـــــاد　　کند طی ایــــــن ملک‌کون و فســــاد

بیک پرزدن زیـــــن مکدر ســـــــرا　　رود بر ســــــرســــــدره المنتهــــی

خلق هفت آسمان از همت آن خواجه‌هردو جهان تعجب کردندکه آنچه‌سلیمان آنرا بدعا خواست ، ناخواسته پیش اوبردیم ازاواعراض‌کرد ، مولی جل‌جلاله‌خواست‌که‌ایشانرا بنماید که همت او از آن عالیترست‌که‌بعدم‌التفات (نماید) بقابروی‌عرضه‌کردندهم‌روی‌بگردانید ، زیراکه‌دانست که مراد دوست درین نمودن‌چیست ، مراد درین دادن نیست‌که آن موعود بقیامت است ، بل آزمودنست تاهمت‌ما بخلق نماید ، پس گفت آسمان وهرچه دروست در جنب همت ما کم از بیضه ایست .

---

۱ ــ نسخه : سهو　　۲ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳

۳ ــ بوسید　　۴ ــ آیهٔ ۲۴ سوره ۷۹ ر ک حواشی

۵ ــ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۸

لموءلفه:

چه کـــم گردد ای سرور رهنمـــای　　اگر بیضه ای کـــم شود از همـــای

وگروهی گویند نظر در چیزی‌از برای‌طلب اوست و هیچ کس چیزی‌را که از آن اوست‌طلب نکند ، پس خواجه گفت در چیزی که از آن منست چه نظرکنم نظر در او کنم که من از آن اویم چون از دنیااعراض کرد ، عقبی بدو عرضه کردندچون بعقبی قانع نشد سر او را بمشاهدهٔ مولی چنان مشغول ساختند که کون را در چشم همت او مقدار نماند . " فشغله مکون الکون عن‌النظر الی‌الکون" بدنیا نظرنکرد و سر " مازاغ‌البصر" ظاهرشدوبعقبی قانع نگشت حکمت" و ماطغی" مبین گشت ، هر که صاحب‌همت‌است‌باوجود اعلی بادنی قانع نباشد.

لبعض العارفین :

دلی که بستـــهٔ بندحقیقتست و مجاز　　بهیچ در نرسد تا نمانـــد از همه باز

مجردان که بشـــرط یگانگی رفتنـــد　　بهر دو کون نکردند چشم همــــت باز

بهرچه بسته شود راهرو حجاب ویســت　　تو خواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز

چو غنچه‌چندد هن‌بسته‌خون‌خوری یکچند　　بخند همچو گل و خویشتن برون انـــداز

توئی‌حجاب‌خود ارنه‌زدوست‌خالی نیست　　بهرجهت که نهی روی از نشیب و فـــراز

و از اینجاست که گفته اند : " من رضی بمقامه حجب عن امامه .

جبرئیل آمد و مصطفی را علیه السلام گفت : برخیز تا ترا بمعراج برم ، مصطفی بسرمی‌گویدزمانی باش‌تابنمایم که تو مرا بردی‌یا من ترا بردم ،چون بسدره‌المنتهی‌رسید جبرئیل بایستاد و مصطفی را گفت .تقدم یا محمد . خواجه حواب‌داد که برزمین‌گفتی که ترا من می‌برم ، اگر تو بردیئی تو رفتی‌و من ماندمی ،و چون من رفتم و تو ماندی من ترا بردم نه تومرابردی ، پس چون‌خواجه‌جبرئیل‌راگفت پیشترآی ،جواب‌دادکه " ومامناالاله مقام معلوم "[۱] خواجه علیه السلام گفت پنداشتم که توبا خداوند مقامی ، تو خود هنوز در مقام مانده‌ای . اینست معنی : " من رضی بمقامه حجب عن امامه"

لموءلفه :

چو خواجه بدان حضـــرت پاک شـد　　غبار رهـــش تاج افـــلاک شـــد

رفیقش چو بر شد " بذات الحبـــک"　　عنانش گران شد رکابـــش سبـــک

---

۱ ـ آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ ۳۷

عنان عزیمت چـــو واپس کشید | بدو گفـــت سید کهای لی ندیـــد
ندیده بدیده اثـــر زان جنـــاب | زهمراهی من عنـــان بر متـــاب
بگفتا ازیـــن بیش تابم نمانـــد | که از آتـــش قربت آبم نمانـــد
قدم گر فراتر نهـــم زین مقـــام | بنور" تجلی " بســـوزم تمـــام
چو سید رخ از سوختـــن بر نتافـــت | زحق قربت " قاب قوسیـــن " [۱] یافـــت
رسید آن سپهدار خیـــل رســـل | چو عقـــل کل آگه ز هرجزو و کـــل
بجائی که آنجـــا مکان هم نبـــود | زبس بی‌نشانی نشـــان هم نبـــود
زســـر" فاوحی" نکـــات خفـــی | بگوش دل و جـــان شنید آن صفـــی

یکی از جملهٔ آن نکات خفیه‌واسرار علیه که در زمان غایت قربت‌ودر اوان کمال عظمت از حضرت عزت‌بطریق وحی بدو رسیده است‌آنست که می‌فرماید . " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها " یعنی حضرت الهی و جناب پادشاهی همتهای بلند را دوست می‌دارد و دنائت همت و خست طبیعت و رذالت جبلت را دشمن می‌گیرد ، چه بلندی همت سرمایهٔ عروج وارتقا و گنج گرانمایهٔ عالم بقاست ، همت‌بلندپادشاهی‌است ارجمند که ملازمان‌بارگاه‌وخادمان درگاه‌خود را برسر خوان‌سلوت‌نشاند وازشراب‌خرسندی بدست ساقی دولت چشاندودر منزل قربت بشرف‌نیل‌نزل‌بجناب‌احدیت‌رساندوبعدازنقل ازمرحله‌ناسوت‌نقل‌جذبات‌لاهوت‌مهیاگرداند ، چنانکه افضل‌الدین خاقانی که خاقان‌ملک همت است می‌فرماید . شعر:

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوســـم
اشارت کرد دولت را که بالاخـــوان و بنشانـــش
بخوان سلوتم بنشانـــدوخود حاجت‌نبودآنجا
که اشکم خوش نمـــک گشتی و زرین‌رخ نمکدانـــش
بدستم دوستکانی داد جام خاص سبحـــانی
که خاک جرعه چین شد خضر و جرعه‌آب حیوانـــش
کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش
کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت‌نیست نقلانـــش[۲]

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۳

۲ ـ اشعاراز روی دیوان خاقانی ص ۲۱۱ تصحیح شد .

پس بحقیقت بلند همت آنست که بهیچ چیزاز مراتب دنیا و آخرت مقید نشود تا از قرب حضرت باز نماند.

لموءلفه طاب ثراه

بفرق چنان همتی خاک راه — که خواهد بکونین دوری زشاه

حکایت ــ آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین، محمود بن سبکتگین، اعلی الله درجه فی العلیین، هرسال چون خورشید عالم آرای روی بشرف خویش آوردی و لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه ربیع پشت بهزیمت دادی و باد سبک پای قدم در فراشی نهادی و ابر چابک دست، دست بنقاشی برآوردی و سحاب نیسانی مشاطهٔ نوعروسان باغ ستان شدی و لعبتان چمن را از برگ حله و از شکوفه پیرایه ساختی و عقدهای لعل و مروارید بر فرق سبزه نثار کردی، با ایاز خاص و جمعی ازخواص بهوای صید و گشت عزیمت اطراف کوه و دشت کردی و از نفایس جواهر که هر یکی رشک نجوم زواهر بودی بااشتران کوه کوهان آسمان هیکل.

لامیر معزی:

هایل هیونی تیزرواندک خوروبسیار دو — با خود همراه آوردی.

لموءلفه:

بهاری چنین آن شه شه نشان — بجمعی زشاهان گردنکشان
عنان عزیمت ببازوی کار — بصحرا کشید از برای شکار

و در حالت قطع فیافی و فلوات ودر زمان مرور بر قلل جبال و عبوراز عقبات بجائی رسیدند که اشترانرا از آنجا عبور دشوار بود و بهنگام گذشتن اشتری که صندوق جواهر بر او بار کرده بودند افتاد و چون صندوق شکست و جواهرریخت، سلطان بیغما اشارت کرد و خود تازیانه بر براق برق جنبش زد، ارکان دولت و اعیان خدمت همه چون گدایان خاک بیز دندان طمع بالتقاط جواهر تیز کرده از سلطان بازماندند و باگردوخاک آلوده بودند.

لموءلفه طاب ثراه:

یکی زآن بزرگان گردن فراز — نشد همره شاه الا ایاز

شاه در آن حال نظر کرد که از جمله خیل و حشم و غلمان و خدم هیچکس بهمراهی او می آید یا نی،

لموءلفه:

بدید آن شهنشه که بود آن نفس — زخاصان ایاز و دگر هیچکس
بدو گفت (آن) شاه عالی جناب — کز آن گوهر و در و یاقوت ناب
بدینجا چه آورده ای ای غلام — بگفتا در بندگی والسلام

چو با من بود همچو تو بحر ژرف بود دست من پر زدر شگرف
نه آنم که از شاه مانم دمی اگر فوت گردد زمن عالمی
مرا خدمت شاه عالی گهر به از کان یاقوت و از گنج زر

پادشاه چون آثاربلندی‌همت ایازرا مشاهده کردوانوار کمال اخلاص‌اورا معاینه دیدبانواع الطاف و اصناف‌اعطافش‌نوازش نمودو تاج مکلل و دیباج‌مرصع خودبدو دادو مفاتح‌خزاین اموال‌بدو سپرد و گفت بر مال و جان من و بر هر که در سلک فرمان منست فرمان روایی و حکومت پادشاهی تراست.

لمؤلفه:

ازین لطف و تشریف و اکرام ایاز بزاری‌درافتاد و سوزوگداز
روان کرده از دیده خوناب دل بعالم زده آتش‌از تاب دل
چنان ناله و زاری‌آغاز کرد که هرکس در طعن او باز کرد

هر کس از امیر و وزیر و صغیر و کبیر و خواجه و درویش وبیگانه‌وخویش‌بملامت‌اوبرخاستند و بانواع طعنه در مقابل‌او نشستند، ایاز بیچاره با دل هزار پاره،

لمؤلفه طاب ثراه:

کشید از جگر آه و سوزی چو شمع بسوز درون گفت با اهل جمع
که شاهم از آن می‌دهد ملک و مال که تا چون بشاهی کنم اشتغال
رود دامن وصلش‌از دست من ازین غصه خون شد دل ممتحن
جداگشتن از شه بملک جهان نباشد مگر شیوه ابلهان
به پیش شما سروری کردنست ولیکن‌مرا خون دل خوردنست
جدائی توانم نمودن ز جان ولیکن زشاه جهان کی توان
مرا شه‌چو جانست و من چون بدن شنیدی که بی‌جان‌بود زنده تن
سگست آنکه از بهریک استخوان بماند زدرگاه‌شاه‌جهان[1]

حکایت ــ چنین آورده‌اند که شاهی باعظمت و جاهی، بادانش و انتباهی، از عواقب امور آگاهی، درایام‌بهار، بعزم‌شکار، بر اسبی برق‌تازی، رعد آوازی، ابرپیکری، شهاب مخبری[2]، کیوان‌کینی[3]، مشتری‌جبینی، بهرام جرائتی، آفتاب‌جبهتی، زهره‌عیشی،

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ حبری
۳ ــ کیتی

عطارد طیشی ، ماه نعلی ، آتش فعلی ، بادکرداری ،آب رفتاری ،خاک تمکینی ،کوه سرینی ، گورسمی ، گاو دمی ، ضرغام (خشمی) ، آهوچشمی ، کبک اختیالی [1] ، طاوس جمالی .

شعر .

زهره طبع مشتری فالی که زیبد گاه جنگ | از شهاب اوراعنان و از هلال او را رکاب
که شتابد سوی پستی چون قضای آسمان | که گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

سوارشده بود وجره بازی ، جلوه سازی ، بلندپروازی .

لموءلفه :

که چون پرو بالش زهم واشدی | زپشت ثری تا ثریاشدی
بجستن نمی‌رستی هیچ شک | زچنگال او نسرهشتم فلک
اگر بال خود کردی آن‌باز ، باز | بچستی نجستی ازومرغ‌راز

بدست گرفته وسگی قوی هیکلی ، چون شیرعرین [2] که پلنگ‌از سرپنجه‌اش در حنین [3] بودی و بیک تک بجای آهو شیر فلک ربودی ،

لموءلفه طاب ثراه :

بتک زو فرومانده مرغ هوا | چو روبه پر افسون و مکر و دها
بتنگ آمده زوهمه وحشیان | چوروباه ازو گشته شیر ژیان

باطوقي از انواع جواهرویواقیت مرصع ساخته و جلی‌از نسیج‌منقط بردوش‌انداخته‌و طنابی از ابریشم ملون بافته . لموءلفه .

ززر کرده خلخال در پای او | بپهلوی شاه جهان جای‌او
سررشتهٔ طوقش آن شهریار | گرفته همی رفت سوی‌شکار

که ناگاه در راه شکار............. [4] در دست راست تو چیست جواب داد که " هی عصائی اتو کاءعلیهاواهش بها علی‌غنمی‌ولی فیها مآرب اخری " [5] یعنی‌این عصای منست برآن تکیه می‌کنم‌و از برای گوسفندان‌برگ از درخت‌بدان می‌افشانم‌ومرا درین‌عصا حاجات دیگرنیزهست . خطاب‌آمدکه " القها " [5] بینداز (آنرا) چون‌بینداخت‌اژدرها شد که " فاذا هی حیه تسعی " [5] .

---

۱ ـ نسخه : احتبالی ، اختیال = خرامیدن   ۲ ـ غزبن
۳ ـ حسن   ۴ ـ ر ک حواشی
۵ ـ آیهٔ ۱۹ تا ۲۲ سورهٔ ۲۰

از آن اژدهـــــا جست موســی فرار   خطاب آمـــــد از حق که ای شهریـار
بجز من تـــــرا آنچه خوش می‌نمود   بمعنی نظرکــــن که آن مار بـــود
تو آن مـــــن و من چو آن تـــوام   تو جانـــــی و من جان جان تـــوام
عصا را تو بر خـــود اضافت مکـــن   دلـــت را گرفتار آفـــت مکـــن
چو تکیـــه توان کرد بر لطف یـــار   کند هیچ کس تکیـــه بر مور و مـــار

" خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی "[1] بگیر و مترس که ما عصا را بهمان صورت اولش بازگردانیدیم.

بیت

بمعنـــی عصا بود مـــار دمـــان   در آن دم که تـــو تکیه کردی بـــر آن
ولیکـــن از او چونکه بگریختـــی   بدامان لطـــف من آویختـــی
کنون گر بـــود اژدها پاک نیســت   که در دست تو جز که خاشاک نیســت

حکایت ــ شاگردی از استاد خود سؤال کرد که آدم از بهشت خرم چرا بدین عالم آمد ؟ گفت. آدم جوهر عالی داشت و او را با حضرت (قدسی) انسی تمام بود. با آن قدر ارجمند و همت بلند چون میل نعیم جنت کرد (لاجرم خطاب اهبطوا شنید)[2].

شیخ فریدالدین العطار فرماید :

هاتفـــی برداشت آوازی بلنـــد   کای بهشتت کـــرده از هرگونه بنـــد
هرکه در هر دو جهـــان بیرون ما   سر فرود آرد بچیـــزی دون مـــا
ما زوال آریم بر وی هرچـــه هســت   زانکه نتـــوان زد بغیر دوست دست
آن برد این گوی ازین میدان بـــدر   کش نیاید هیـــچ چیزی در نظـــر
کیست آن برگـــو بجز خیرالبشـــر   وصف او حق گفت " ما زاغ البصـــر "[3]

دیوانه ای می‌گریست ، سایلی پرسید که سبب گریه چیست ؟ گفت. نظر در عالم انداختم و او را بحقیقت چنانکه می‌باید شناختم ، حقه ایست سربرنهاده و خلقی را در او سر در داده چون اجل سر آن حقه برگیرد هر که پر داشته باشد پرواز کند و آنکه پر ندارد هم در حقه باز ماند بر آن می‌گریم تا من از کدام طایفه ام ؟

بیت.

مرغ همـــت را بمعنـــی بال ده   عقل را دل بخـــش و جانرا حـــال ده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۹ تا ۲۲ سورهٔ ۲۰

۲ ــ آنچه در میان دو قلاب گذاشته شده در متن نسخه نیست ، ظاهرا "افتاده دارد و بچنین عبارات و کلماتی مطلب نیازمند است. اهبطوا اشاره بآیهٔ ۳۴ سورهٔ ۲ است.

۳ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳ ر. ک حواشی

پیش از آن کز حقــــه برگیرند ســر | مرغ ره گـــردو برآور بال و پــــر
تا نه بال و پــــر بسوزد ،خویش هــم | تا تو باشی از همـــه در پیش هـــم [1]

باب دهم

در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوی[2] و اختیار دین بر دنیا

قال الله تعالی : " یاداود انا جعلناک خلیفةفی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب " .[3] و قال الله تعالی " قل متاع الدنیا قلیل والآخره خیر لمن اتقی و لاتظلمون فتیلا "[4] و قال علیه السلام ، " ما عبداله ابغض علی الله من الهوی " و قال علیه السلام : " من احب دنیاه اضر بآخرته ومن احب آخرته اضر بدنیاه فآثروا ما یبقی علی ما یفنی " .

بدانکه آرزوی نفس و هوی راهزن طالبان (خداست) و لهذا بزرگان دین و راهروان عالم یقین گفته اند . هر که متابعت هوی کند نتواند که کار بفرمان خدا کند زیرا که چون هوی بر شخصی غالب شود تمامی مملکت وجود اورا فرو گیرد و متصرف و آمرو ناهی او گردد و (به) سلطنت و پادشاهی آن مملکت قیام نماید و شک نیست که هوی همه خلاف فرماید .

لموءلفه :

گر طلب خدا کنـــی پیروی هوی مکــن | رهبرت ار هوی بود پی بخـــدا نمی بری
رهزن رهروان دین هست هوای تو یقیــن | ترک هوی وآرزو چیـــــت سر پیمبــری

و از اینجاست که داود علیه السلام با کمال عظمت و جلالت و علوی[5] درجهء نبوت و رسالت و تکامل[6] قوت عصمت و تعاظم شرف طهارت بعد از (رسیدن بمقام ومنصب خلافت)[7] برعایت حق عدالت از اتباع هوی که مستتبع ضلالت است منهی گشت که : " یا داود اناجعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ، الآیه " می فرماید که ای داود ما که آفریدگار عالم و عالمیانیم و پدید کنندهء جهان و جهانیان ،

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ نسخه: هوا
۳ ــ آیهء ۲۵ سورهء ۳۸
۴ ــ آیهء ۷۹ سورهء ۴
۵ ــ یاء بجای کسره
۶ ــ بکامل
۷ ــ این عبارت در نسخه نیست .

خلافت زمین بتو ارزانی داشتیم و پادشاهی جهان بر تو مقرر فرمود (یم)[1] و ترا بر بندگان خویش که امثال و اشباه و هم سران و هم چهران تواند، حاکم گردانید (یم) پس حکم در میان ایشان بر طریق معدلت کن و داوری بر منهج قسط و انصاف نمای و پای برجادهٔ حق نه و از طریق باطل مجتنب باش و متابعت هوای نفس و مشایعت مراد خویش مکن که بیاعت هوای نفسانی و شیاعت قوای شهوانی ترا از سلک مراضی ماگمراه گرداند ودر مهالک معاصی سرگردان کند و هر آینه هرکه باتباع هوی از راه خدا بیرون آید عذابی درکمال نصاب از جهت نسیان روز حساب (او را) نصیب خواهد بود که. "ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب"[2] و درین تدلیل نیز اشارتست بر آن که چون کسی اتباع هوی کند، هوی بر وی چنان مستولی گردد که اورانه پروای روز حساب ماند و نه اندیشهٔ شدت عذاب، بل که باندک مدت سر از حلقهٔ عبودیت باز پس کشد و بسلاسل و اغلال دعوی الوهیت مقید شود ولهذا خواجه علیه السلام می فرماید. "ما عبداله ابغض علی الله من الهوی" یعنی. هیچ چیز را بخدائی نپرستیدند[3] که در جناب خدا دشمن تر از هوی باشد.

شرح این حدیث آنست که جمعی کثیر (و جمی) غفیر از مؤمنان که مزین اند بزینت ظاهر ایمان و متحلی اند بحلیهٔ تقلیدی ایقان[4] و هنوز چاشنی حقایق ایمان نچشیده اند و بدیده سرکمال وحدت ندیده و ازاسرار توحید غافلند واز دقایق قول ابوالقاسم بغدادی ذاهل که می فرماید "الایمان یجمعک الی الله ویجمعک بالله والحق واحد والمؤمن متوحد فمن وافق الاشیاء فرقته الاهواء و من یغرق[5] عن الله بهواه و یتبع[6] شهوته و مایهواه فاته الحق" یعنی حقیقت ایمان آنست که ترا از همه باز دارد و بمقام جمعیت و معیت خدای آرد و بی هیچ شبهه حق واحدست و مؤمن متوحد پس هر که موافقت اشیاء کند مبتلا بتفرقهٔ هوی گردد و هر که بهوی از خدا بازماند هر آینه حق از او فایت شود که توحید نه آنست که او را یگانه دانی، توحید آنست که او را یگانه باشی و ازغیر او بیگانه باشی واین طایفه که از شرک خفی برسته اند رشتهٔ عبودیت اغیار بگسسته اختلاف طبقات وتفاوت درجات دارند، بعضی بندهٔ دنیاو درم و دینارند و بعضی بندهٔ حرص و شهوت و بندهٔ آراستن جبه و دستار

---

۱ ــ ظاهراً افتادگی یا اشتباه از ناسخ است. عدول از فعل اول شخص بسوم شخص غایب بدین صورت درست نیست.

۲ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۳۸

۳ ــ نپرسیدند

۴ــ مبرهن اند برنیت ظاهر ایمان ومتجلی اند بحلبه نعلدی الفان.

۵ ــ یفرق

۶ ــ تبع

کما قال النبی علیه السلام: " تعس عبدالدینار تعس[1] عبدالدرهم تعس عبدبطنه تعس عبد فرجه تعس عبد قمیصه" و پرستش اینها مذلت‌وخسارت بارآرد و موجب کبر و نخوت و سبب دعوی الوهیت شود[2] و هیچ چیز بضدیت حضرت خدا پدید نتواند آمد و دعوی خدائی نتواندکرد مگر هوی . کما قال‌تعالی: " افرایت من اتخذالهه‌هواه"[3] اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوی کردواگر بنی‌اسرائیل گوساله‌پرستیدندبهوی‌پرستیدندواگرجمعی بتان را بخدائی گرفتند بهوی گرفتند و بحقیقت هواست که خدا انگیزست .

بیت .

ای هواهای تــــو خـــدا انگیـز وی خدایـــان تو خـــــدآزار[4]

پس بحقیقت موٴمن آنست که حکم هوی‌را بر فرمان‌خدا ترجیح (ننهد) و دنیا بر عقبی اختیار نکند و ملک جاودان بدین جهان جهان نفروشد بل که رقم فنا و قلم ترک‌هوی بر صفحات درجات هر دو سرا بکشدو تا قدم‌صدق در عالم قدم‌ننهد نیارامد و تارخت‌جان او حضیض فرش‌بذروهٔ عـــرش‌نرسانداز سفر نیاساید و بایدکه بدست همت‌سبل هستی از چشم دل بردارد و بکحل‌جواهر (نیستی)[5] مکحل گرداند تا در راه خدا مراقبت راهزن هوی تواند نمود و در مخاطبهٔ نفس خویش تواند گفت .

لافضل الدین خاقانی‌قدس‌سره :

برون از جهان تکیه گاهی طلب کـــن ورای خرد پیشوائـــــی طلب کـــن

قلم برکش و بر دو گیتـــــــی رقم‌زن قدم درنـــــه و رهنمائـــی طلب کـن

جهان فرش تست آستینی برافشـــــان فلک‌عرش تســـــت استوائی طلب کـن

همه درد چشـــم تو شد هستی تـــــو شو از نیستـــــی توتیائی طلب‌کـــن

خدایان رهزن بسی یابی اینجـــــا جدا زین‌خدایان ، خدایی طلب‌کـــن

آری تا نقد کونین بشیربهائی ندهی عروس اقبال‌وصال نقاب حجاب برندارد و خویشتن با تو نسپارد و تا بداس غیرت‌گلوی‌کام و هوی چو خوشه نبری ، کشت‌عافیت‌آن‌سری خوشه در گلو نیارد .

---

۱ ـ نسخه‌نفس‌عبدالدنیانفس. . . عبارات‌ازروی‌حدیث‌اصلاح‌شد . ر ک حواشـــی فهرست احادیث

۲ ـ نشود

۳ ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۴۵

۴ ـ ر ک حواشی

۵ ـ نسخه: هستی و بمضمون بیت پنجم خاقانی " نیستی " مناسب است . ر ک حواشی

خاقانی قدس سره .

عروس عافیت آنگه کند قبول مـــرا | که عمر پیش بها دادمش بشیـــر بهـــا
چو کشت عافیتم خوشه در گلــو آورد | چو خوشه باز بریدم گلوی کام هـــوی
خروس کنگرهٔ عرش[1] پرگرفت چو دیـــد | که در شب املِ من سپیـــده شد پیـــدا
چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غـــرور | چو روز پانزده ساعت کمال یافـــت ضیا

پس معلوم شد که هیچ طایر دل زا در هوای هویت طیران دست ندهد تا از قید هوان هوی[2] خلاص نشود و هیچ سمند فکرت را در فضای احدیت جولان روی ننماید تا به همعنانی عنایت خدا ترک هوی نکند وهیچ سالکی درین طریق پرآفت که در هر قدمی هزار مخافتست راه بسر خدایان نتواند برد تا ازخواب هوی پرستی بیدار نباشدوهیچ عاشقی برفراز عرش کبریا تکیه نتواند زد تا بترک کبر و ریا که ناشی از نفس و هواست نگوید .

لمؤلفه :

خواهی که جبرئیـــل رود در رکاب تو | با خویشتن عنایـــت حق هم عنان طلب
تا برفراز عـــرش نهی پای کبریـــا | از سوز عشـــق و جذبهٔ حق نردبان طلب
راهی پرآفتست و درو صد مخافتســـت | بیدار باش و راه بکـــوی امان طلـــب
در طی این طریق ملک در رکاب خـــواه | در سیر این مضیق فلک زیر ران طلـــب
چون تو دم از هوای هویت همـــی زنـــی | ترک هوی بگوی و خلاص از هوان طلـــب

تا خلیل آسا دم (از) . " لااحب الآفلین "[3] در نفی جمیع ماسوی نخواهی زد ، خلاص از هوان هوی نخواهی یافت و بی اعراض از مراقبت سیاره و آفتاب و ماه توجه حقیقی بدرگاه اله دست ندهد و " وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض "[4] (نتوانی گفت)[5] .

عمربن الفارض میفرماید

فتراءیت فـــــی ســـواک لعیـــــن | بک قــــرّت و مارأیت سواکـــــا
و کذاک الخلیـــــل قلب قبلـــــی | طـــرفهٔ حیـــــن راقب الافـــــلاکا

یعنی دیده‌ای که بدیدار تو روشن گشته‌است اگر چه بظاهربسوی دیگری انداختم اما بدان

---

۱ ـ نسخه : عقل دیوان خاقانی ص ۶ سایرغلطهانیزازروی دیوان تصحیح شد .

۲ ـ درنسخه بیشتر موارد " هـــوی "را با الف و " هوا " نوشته .

۳ ـ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۶

۴ ـ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۶

۵ ـ نتواند گفت .

دیده غیر ترانديدم و کاراهل خلت و اصحاب محبت‌خودهمیشه‌چنیی بوده‌است . چنانکه خلیل حضرت پاک دراوان‌مراقبت افلاک‌دیده از دیدارهمه‌باز داشت‌ودیده‌ٔدل‌برمشاهدهٔ جمال بی‌نیاز گماشت و در مخاطبهٔ متبعان ملت خویش گفت .

لمؤلفه :

سبل هستی خود دور کن از دیدهٔ دل — تا رخ دوست بدان‌دیدهٔ بینا بینی
اختلاف صور آمد سبب کثرت و بس — چون ازینها گذری‌دلبر تنها بینی
چند گوئی که ندیدم اثر طلعت دوست — دیده ازخواب گران بازگشاتا بینی
سر موئی اگر از سر هویت دانی — دوست رادر همه آفاق هویدابینی
پنبه از گوش بدر کن که همی گوید یار — من چو اندر نظرم چند بهر جا بینی
قانع وعدهٔفرداشده‌ای خود چه شود — اگرامروز فرود آئی و ما را بینی

صفت همت امین صادق را درباب سابق شنیدی چگونه درحالت اقبال‌بحضرت ذوالجلال از دنیا و عقبی اعراض کردتا در صفت او " مازاغ البصر و ماطغی "[1] نازل شد، پس‌اگر ترا ارتقا بمعارج آن مقامات علیه و اعتلا بمدارج آن درجات سنیه دست نمی‌دهد ، باری پیروی هوای نفس مکن و بزخارف دنیای دون‌قانع مباشو بفریب[2] این دار غرور از سرای سرور[3] محروم مشو و بر سر این قنطرهٔمرورومعبرهٔ عبورکه‌سجن‌عاقل‌وحصن‌غافل[4] است چندان روزگار مبر که از رفیقان آگاه که متوجهان آن درگاه اند بازمانی .

لافضل الدین خاقانی :

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان — ای دل‌کرانه کن ز میان‌خانهٔ جهان
بهر منال عیش ز دوران منال بیش — بهر مدار جسم بزندان مدار جان
مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگیست — گلگونه ای چگونه کند زال‌را جوان
بس زورقا که بر سر غرقاب‌این محیط — سرزیر شد که پر نشد این‌سبز بادبان
از حادثات در صف آن صوفیان‌گریز — کز بود غمگنند و زنابود شادمان

عاقل آنست که باوجود اعلی بادنی قانع شود و به فریب قلیل‌ازطلب‌کثیرباز نماند ، حضرت الهی جمیع متاع دنیا را قلیل می‌خواند که: " قل متاع الدنیا قلیل "[5]

---

۱ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۲ ـ و تقریب
۳ ـ سرای سرای
۴ ـ سخن عاقل و خصس فاعل
۵ ـ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴

و می‌فرماید که آخرت بهتر است آنکس را (که) پرهیزکار و پاکیزه باشد که : " والآخره خیر لمن اتقی " و درین آیت اشارتست بر آنکه دون همت اهل دنیاست و متقی اهل عقبی است وعاشق صاحب همت اهل مولی است " ولا تظلمون فتیلا "[1] یعنی . ما برشته تابی برکسی ظلم روا نمی‌داریم ، هر کسی را مراد بقدر همت و اندازهٔ طلب اومی دهیم . حرمان اهل دنیا از آخرت از دون همتی است وفریفته‌شدن اهل آخرت به حورو قصور جنت[2] (از بی معرفتی) پس سنت ماچنین رفته‌است که : " الدنیاحرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله " یعنی دنیا براهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام است و دنیاو آخرت بر اهل الله حرام .

حکیم انوری .

باستعداد باید هر که از ما چیزکی جوید ‌‌ ‌نه اندربدو فطرت پیش ازین کان الفتی طینا
بلی از جاهدوا " یکسر بدست تست این رشته ‌ ولی ازجاهدوا هم برنیاید هیچ بی "فینا "[3]

لمولانا قدس سره :

جز لطف وجز حلاوت خوداز شکر چه آید ‌ ‌ جز نور پخش کردن خود از قمر چه آید
جز رنگهای دلکش از گلستان چه خیزد ‌ ‌ جز برگ و جز شکوفه از شاخ تر چه آید
جز طالع مبارک از مشتری چه یابی ‌ ‌ جز نقدهای روشن از کان زر چه آید
آن آفتاب تابان مر لعل راچه بخشد ‌ ‌ وز آب زندگانی اندر جگر چه آید
از دیدن جمالی کوحسن آفریند ‌ ‌ بالله یکی نظر کن کاندر نظر چه آید[4]

بزرگان گفته اند . قلة المعرفة من خساسة الهمة . یعنی قلت معرفت از خساست همت[5] (است) . و این فقیر می‌گوید . خساست همت از قلت معرفتست .کسی را که معرفت لذت وصل یار (؟)[6] باشد کی (به) مشاهدهٔ دیدارقانع شود و هرکه واقف ازنعیم دارالقرار بودکجا بغروردنیای غدار فریفته گردد ؟ طفل بیچاره را تحمل بستن گهواره بدان سبب است که در دست و پای او قوت نیست . لاجرم اطفال طریقت را بستگی بدنیاو درجات آخرت و فریفته شدن بنعیم جنت از آن جهت است که ایشان را ذوق معرفت مشاهدهٔ جمال حضرت

---

۱ ــ آیهٔ ۷۷ سورهٔ ۴
۲ــ حیلت عبارت میان دوقلاب نیز تصحیح قیاسی است .
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ الهت
۶ ــ دیدار

نیست و اگر نی چرا نگوید[1] .

لمولانا قدس سره .

مرا جمال تو باید قمــــر چه سود کند　　مرا کلام تو باید شکــــر چه سود کنــد
چو آفتاب تو نبود زآفتاب چه ســــود　　چو رفت سایهٔ سلطان حشر چه سود کنــد
چو چشم مست تو نبود شراب راچه‌طرب　　بصیرتم چو نبخشی بصر چه سود کنــــد
لقای تو چو نباشد بقای عمر چه ســــود　　چو منظرم تونباشی نظر چه سود کنــــد
جهان مثال درختست و برگ و میوه‌توئی　　چو برگ ومیوه نباشدشجر چه سود کنــد[2]

خواجه علیه السلام می‌فرماید که . "من احب دنیاه اضربآخره و من احبآخرته اضر بدنیاه" یعنی . هر که دنیای‌خود را دوست دارد در آخرتش ضرر کند وهرکه آخرت خود دوست‌دارد در دنیایش ضررکند و بتصریح نمی‌گوید هر که این هر دورا دوست دارد در دیدن دیدار مولایش ضرر کند . از آنکه در خطاب همه داخل اند و طالبان مولی در مخاطبان کم‌اند ، از آن جهت بدان قسم تعرض نکرد یا خودگویم می‌گوید .

شعر .

حدیثی راکه جان هم نیست محــــرم　　من از راه دهــــان گویم‌زهــــی رو[3]

بل‌که اسرار ناز ونیاز بامحرم راز بازتوان گفت و جائی که تصریح شرح حقیقت نشاید دُر کنایت و مجازتوان سفت ، چنانکه در اطلاق . " فآثروامايبقی علی مايفنی " این طریقه مسلوک‌داشته ایم‌هرکه از سر. " کل شیئی هالک الاوجهه "[4] باخبر باشد وجه این‌حدیث دریابد . معذورم دار که درین باب عنان قلم در دست اختیار من نیست .

شعر

نه وقت کشف اسرارست لیکن هم تو می‌دانــــی[5]
که این او می‌دمد در مــــــن‌که ما نائیم و او نائــی
مرا غیرت همی گوید خمـــش گر جانت می‌بایــد
زجـــــان خویش بیزارم اگــــر دارم شکیبائــــی

---

۱ ـ نسخه : بگوید　　۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ ر ک حواشی　　۴ ـ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۵ ـ غزل ۲۴۹۹ دیوان‌کبیر ، این‌مصراع در آنجاچنینست . دهان‌عشق می‌خندد که نامش ترک گفتم من . اغلاط از روی دیوان تصحیح شد .

ندارد چاره دیوانه بجز زنجیر خائیدن
حلالستت، حلالستت اگر زنجیر می‌خائی

بگو اسرار ای مجنون زهشیاران چه می‌ترسی
قبا بشکاف ای گردون قیامت را چه می‌پائی

عیسی صلوات الله علیه‌وسلامه می‌گوید که دنیا را پروردگار خود مسازید تا شما را بتمامی بندهٔ خود نسازد و گنج‌خود درچنان حضرتی (بسپارید که گنج شما را)[1] ضایع نگرداند، چه گنج دنیاایمن از آفت نیست و صاحب گنج خدای را هرگز مخافت نی.

لموءلفه.

گر بستهٔ نقش صنع صانع باشی
دل را زشهود دوست قانع باشی

گنجی که فنا ندارد آنگه یابی
کز هر دو جهان بدوست‌قانع باشی

خداوند تعالی بسوی عیسی علیه السلام وحی فرستاد که دنیا را دوست مدار که من هرگز دنیا را دوست نداشته ام و اگر دوست داری آخرت را دوست دار (که) معادست و همه را بسوی اومیعادست‌وازدنیا بهمان قدر قناعت‌کن که بگیاهی ستر عورت کنی و بنان پاره‌ای سد جوعت کنی که مثل‌توبقلت قرار در دنیاچون‌مثل سایه‌است که‌همیشه‌درسفرست ودایم در زوال و انتقال.

عیسی را علیه السلام گفتند اگر از برای خود خانه سازی چه شود؟ گفت. کهنهٔ دیگران ما را کفایت است.

لبعض العارفین قدس سرهم.

از حاصل عمر گر کسی یادکند
شرمش باداکه‌منزل آبادکند

دیدیم بچشم خویش بادیست جهان
خاکش برسر که تکیه‌بر باد کند

روزی عیسی را باران فروگرفت می‌دویدتا پناهی پیدا کند اورابخیمه‌ای‌بردند آنجا شد، زنی را دید بگریخت، غاری بود در آنجا درآمدشیری[2] را دید بگریخت‌و گفت. بارخدایا هر چه‌آفریدی او راماءوی‌گاهی است مگرمراوحی آمدکه‌آرامگاه‌تو مستقر رحمت‌منست یعنی بهشت و در بهشت ترا صد حور جفت خواهد بود که همه (را) من بدست لطف آفریده‌ام و طول و عرض عرش بر چهار هزار ساله راه خواهد بود هر روزی از آن مقدار جمیع مدت

---

۱ ــ بسیار نهید که‌رنج ــ رک‌حواشی   ۲ ــ کیمیا. نسخهٔ: شتری.

دنیا و منادی راخواهیم فرمود تا نداکندکه کجااند زاهدان‌دنیا همه بعرش‌عیسی بیایند ، تا همه بیایند .

شعر .

این سرائیست که البته خلل خواهد کرد[1] خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که‌صاحب نظرند
عارفان هر چه ثباتی وبقائی نکند گرهمه ملک جهانست بهیچش نخرند[2]

عیسی علیه‌السلام با حواریان بشهری‌بگذشت خلق همه‌شهر را بیکباره‌مرده‌دید با قوم خود گفت این همه در خشم خدای مرده اند آن شب عیسی علیه‌السلام بر بلندی برآمد وآواز داد که ای اهل قریه‌یکی جواب داد . که همه شب در عافیت‌بودیم و بامداد در هاویه . گفت چرا ؟ گفت . زیرا که دنیارا دوست داشتیم و فرمان برداری اهل معصیت کردیم . گفت . دنیا راچگونه‌دوست‌داشتید ؟ گفت . چنانکه کودکی مادر را ، چون بیامدی شادشدیمی و چون برفتی اندوهگین گشتیمی ، گفت دیگران چرا جواب نمی‌دهند ؟ گفت . ایشان هر یکی دردهان‌لگامی از آتش دارندومن اگر چه‌درمیان‌ایشان‌بودم‌ولیکن ازیشان نبودم چون عذاب آمد من‌نیز گرفتار شدم اکنون‌بر کنار دوزخم ، نمی‌دانم که سرانجام کار نجات خواهد بود یا ابتلا بدرکات ؟عیسی گفت . ای حواریان‌نان‌خشک‌وجامه‌ٔپلاس و گوشهٔ خراب هنوز عافیت دنیاو آخرت‌یافتن دشوارست‌پس بدنیای‌اندک‌و سلامتی دین بسازید و چون دیگران‌بسنده‌بدین‌مکنید[3] و سلامتی دنیامطلبیدوبفریب‌نفس‌مغرور مشوید که می‌گوید . دنیا ازبرای خیر کردن و زیادتی اجر می‌طلبم از آنکه هیچ چیز برابر دست بازداشتن از دنیا نیست ومؤیداین سخن آنست که‌حضرت خواجه علیه‌السلام می‌فرماید . " حب الدنیا رأس کل خطیئه "دوستی دنیا سر جملهٔ خطاهاست پس ترک دنیاسر همه خیراتست .

سلیمان علیه السلام‌روزی‌باموکبی عظیم وعظمتی تمام و باخیل و حشم انبوه‌از مرغان و دیو و پری می‌رفت در ممر او عابدی بوداز عبادبنی‌اسرائیل عابد چون سلیمان را با آن عظمت و جلال و ابهت و اقبال دید گفت . ای پسر داود خدای ترا عظیم ملکی داده است ، گفت . بلی ، زاهد گفت . هر چند این‌ملک عظیم (است) ولی‌یک تسبیح در صحیفهٔ‌موسی علیه السلام ازجمیع این مملکت‌بهترست چه‌تسبیح باقی‌است‌ومملکت‌فانی .

---

۱ ــ خواهد یافت (طیبات سعدی) ۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ می‌کنند .

فضیل می‌گوید . اگردنیا زر بودی و فانی‌گشتی‌وآخرت سفال بودی‌و باقی ماندی واجب کردی که مرد عاقل سفال باقی‌اختیار کردی نه زر فانی پس عاقل نباشد آنکه سفال فانی بر زر باقی اختیار کند .

بیت .

چون جهان می‌بگذرد بگـــذر تو نیز | ترک او گیـــــر و بدو منگر تو نیـــز
زانکه هر چیزی که او پاینده نیســـت | هرکه‌دل بندد درو دل زنــــده نیست
هر چه آنرا پایـــداری یکدمســـت | نیم جو ارزد اگرصد عالـــم اســـت[1]

حکایت ــ آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه بر معاذ جبل گذشت معاذرا دید که دیوار خانهٔ خود عمارت می‌کرد پیش معاذ نیامد و سلام نکرد و مصافحه بر طریق معهود بتقدیم نرسانید . چون ابوذربرفت معاذ دست بشست‌وبحضرت رسول علیه‌السلام آمد و گفت . یا رسول‌الله در شاٴن من‌آیتی نازل شد ؟ گفت . نی یا معاذ . قصه ابوذر باز گفت حضرت خواجــه علیه السلام فرمود . یا اباذر چرا بر برادر خود سلام نکردی ؟ گفت . یا رسول الله چگونه بر وی سلام کنم که وی دنیای کهن را نو می‌کند . "والامرقریب" رسول علیه السلام بگریست و گفت هر که خواهد که عیسی بن مریم را در زهد بو بیند[2] در ابوذر غفاری‌نظرکند اصحاب‌گفتند . زهدعیسی علیه‌السلام چگونه‌است ؟ گفت . سخن عیسی است علیه السلام‌که می‌فرماید . گنج آخرت‌دشمن دنیاست‌وازحال‌خود خبرمی‌دهد که لباس من پلاس است و شعارمن خوف حق و نان و خورش‌من گرسنگی و چراغ من بشبها ماهتاب و آتش من در زمستان شعاع‌آفتاب و میوهٔ من در تابستان‌نباتـی‌است‌که سباع و بهایم در آن بامن شریک‌باشند . شب بخسبم‌مرا چیزی نباشد و بامدادبرخیزم‌و مرا قوت آن‌روزنبـود و از برای دفع‌وحشت انیس‌نباشد و از برای غمخوارگی‌هیچ جلیس‌نه . بااین همه در دنیاکس از من توانگرتر نیست که . " القناعه کنزلایفنی "

لافضل الدین خاقانی[1].

درین دامگاه ارچه همـــدم نـــدارم | بحمداللــــه‌ازهیچ غم ، غم نـــدارم
مرا بامن از نیستی هســـت ســـری | که کسرا در آن باب محـــرم نـدارم
ندارم سر خلق و گر راســـت خواهی | سر زحمت‌خویشتـــن هم نـــدارم

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ واو را بجای ضمه آورده

چو از عالم خویش بیگانه گشتم — سر خویشی هر دو عالم ندارم
مرا کشت و رادی است در طینت دل — که حاجت بحوا و آدم ندارم
مرا عز و ذلیست در راه همت — که پروای موسی و بلعم ندارم
بدیو امل عقل غره نسازم — بباد طمع، طبع خرم ندارم
مرا دیو و دد هست خادم اگر چه — سلیمان نیم ملک و خاتم ندارم

حکایت ـ عمربن الخطاب رضی الله عنه بشام آمد و امراوکبراء شام استقبال کردند با ایشان چندان التفات نکرد و گفت. برادر من ابوعبیده جراح کجاست؟ اشارت کردند بگوشه ای، عمر (ابوعبیده را) دید می آمد براشتری بی مهار نشسته ورسنی از موی بر گردن اشتر بسته، پیش عمر آمد و سلام کرد. عمر جواب داد و او را در کنار گرفت. آنگاه لشکر را گفت هرکسی بجای خود بروند و عمر بخانه ابوعبیده آمد نگاه کرد درخانه او جز شمشیر و سپر و اشتر و پالان چیزی دیگر نبود، گفت. یا اباعبیده اگر (سه) قدر کفایت خود از دنیا مهیاکنی روا بود، ابوعبیده بگریست و گفت. یاامیرالمؤمنین سبکبار زودبمنزل رسد وگران بار در میان راه بماند. "والذی تراه کثیر"[۱]

لافضل الدین خاقانی قدس سره

خرسند شو بملکت خرسندی از وجود — خاسرشناس خسرو و طاغی شمر طغان
اسکندر و تنعم ملک دوروزه عمر — خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان
بی طعمه و طمع بسر آور چو کرم بید — چون کرم پیله سرچه کنی در سر دهان
از فقرساز گلشکر (عیش) بدگوار — وز عقل خواه مهرتب جان ناتوان[۲]

حکایت ـ درلطایف اشارات که از زبان مرغان تألیف کرده اند مذکورست[۳] که وقتی زنبوری موری را دید که بهزار حیلت دانه بخانه می کشید ودر آن رنج بسیار می دید اورا گفت ای مور این چه رنج است که بر خود نهاده ای و این چه بارست که اختیار کرده ای، بیا مطعم و مشرب من بین که هرطعام که لطیف و لذیذترست تا ازمن زیادت نیاید بپادشاهان نرسد، هر آنجا که خواهم نشینم وتوشه برم وآنچه خواهم گزینم وخورم، دربین سخن بودند که پرید و بر دکان قصابی برمسلوخی نشست قصاب کارد در دست داشت بر آن زنبور معرور رد و دو پاره ساخت و برزمین انداخت و موربیامد و پای کشان اورامی بردومی گفت ای سا

---

۱ ـ ظ. اشاره بآیه ۸۳ یا ۶۷ سوره مائده ۵ ۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ ر ک حواشی

آرزوی یک‌ساعته که حزن طویل بار آرد [1] و زنبورگفت . مراجائی‌که‌نخواهم مبر ، مور گفت .
هر که از حرص جائی‌نشیند که خود خواهد بجایی کشندش که نخواهد .

لافضل الدین خاقانی قدس سرهالعزیز .

جای نزهت نیست‌گیتی زانکه اندر باغ او / نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد در میان
دل منه بر عشوه‌های آسمان زیراکه هست / بی سرو بن کارهای آسمان چون آسمان
با امل همراه وحدت کی شوی و چون شود / مردچوبین‌اسب‌بابهرام چوبین هم عنان
ناقهٔ همت براه‌فاقه ران تا گردت / توشه خوشهٔ چرخ و منزلگاه راه کهکشان
چارتکبیری بکن بر چار فصل روزگار / چاربالشهای چارارکان بدونان بازمان
چند بر گوسالهٔ زرین شوی صورت پرست / چند بر بزغالهٔ پر زهر گردی‌میهمان

حکایت [2]ــ آورده اند که چون کار بقراط حکیم بالا گرفت‌عزلت اختیار کرد و در غاری رفت و روزگاری‌تنها می‌گذرانید ، پادشاه وقت بزحمتی گرفتار شد و اطباءاز معالجت عاجز آمدند . وزیر پادشاه که ازشاگردان‌بقراط بود رسولی به‌بقراط فرستاد و اورابمعالجهٔ پادشاه استدعا کرد . امتناع نمود ، وزیرخود رفت‌چون‌بنزدیک بقراط رسیداورا دید در غاری نشسته‌و ستر عورت را بر خودگیاهی چند بسته وبیخ گیاه غذا ساخته . وزیرخدمتش را دعوت کرد بدیدن پادشاه ، بقراط گفت . از سرمعالجه و مخالطه برخاسته ام ، من بعد گرد مخلوق نخواهم‌گشت ، چون‌جهد و سعی وزیرفایده نکرد برنجیدو از سر کراهیتی‌تمام گفت . اگر تو خدمت پادشاهان توانستی‌کرد ترا بجای لباس ، گیاه نبایستی‌پوشید و بغذا گیاه نبایستی خورد . بقراط بخندیدگفت . اگر تو لباس‌از گیاه توانستی‌پوشید و بغذاگیاه می‌توانستی خورد ، تراخدمت‌مخلوق وبندگی‌پادشاهان‌نبایستی کرد . این‌یک‌کلمهٔ بقراط حکیم جان موعظه و کان حکمتست .

شعر .

گر بدل آزاد بودمی چه غمستی / عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی
گر بمشامی که بوی آز شودم / بوی قناعت شنودمی چه غمستی
این‌که خودرا در ملوک‌نمودم / گر در عزلت‌نمودمی چه‌غمستی [3]

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی

حکایت ــ از سیداعظم مجتبای مکرم سیدابوطاهر رحمه‌الله شنیدم که سرور محردان عالم مقتدای اهل علوم و حکم سید تاج‌الدین سر برهنه در ترمذ بود و من در سمرقند، مرا طلبید چون بخدمت او رسیدم و دو روز گذشت حضرت سید را، قدس سره، مرضی عارض شد چون وقت تنگ در آمد گفتم چون از سایهٔ چون تو مقتدائی بازمی‌مانم، نصیحتی فرمای، گفت. اصل همهٔ نصیحتها نمودن بی وفائی دنیاست و من ترا از برای این طلبیده ام تا در نظر تو رحلت کنم و بی‌وفائی دنیارا معاینه با تو نمایم واگر از این حال نصیحت نپذیری نصایح اولین وآخرین سود ندارد.

لموءلفه.

دلا بر جهان نیست هیچ اعتماد — بجاهش نگردد خردمند شاد
ز دنیای جافی وفائی مجوی — نعیم جهان را بقائی مجوی
منه دل بدنیای دون زینهار — که لذات دنیاست ناپایدار
ندارد جهان غیر ازین هیچکار — همین است او راوبس کار وبار
که آنرا که خود برکشد چندگاه — فروافکند هم خود او را به چاه
مشو غره اعتبار جهان — مکن تکیه بر کارو بار جهان
که دارد جهان چون توبسیار یاد — زمان چون تو فرزند بسیار زاد

حکایت ــ چنین آورده‌اند که اسکندربن فیلقوس که حضرت الهی، پادشاهی جمیع عالم بدو داده بود و زمام تصرف خلائق آفاق در قبضهٔ تصرف قدرت او نهاده، در وصایای خود چنین گفته است. که چون قضای اجل در رسد و طایر روح از قفس قالب طیران کند و اورادر نعش بنهند دو دست او را از نعش بیرون آورده گشاده بگذارند وجمیع لشکر او آراسته و بانواع اسلحه پیراسته پیش پیش بروند و خزاین و اموال در عقب بیارند و انبیاء و علما در دست راست بروندوحکما و اطبا دردست چپ، تا ارباب بصایر و اصحاب ضمایر را بی‌وفایی دنیای دون وعدم اندفاع حکم منون محقق ومعین و مقرر ومبرهن گردد و چون دست خالی و گشاده ببینند یقین دانند که ازچندین خزاین و اموال که جمع کرده‌ایم هیچ چیز نبرده‌ایم ویقین شناسند که دفع قضای اجل بهیچ حیله‌ای ازحیل دست نمی‌دهد اگر کار با لشکر برآمدی اینک لشکر عالمی در امام نعش ماست و اگر دفع این همه با مال میسر شدی اینک مال جهان پیرو نعش ما و اگر احلای این غم با انبیاء وعلما و اطبا دست دادی اینک جماهیر و مشاهیر این طایفه در یمین و یسار ما.

لمؤلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثویه .

چو آیـــد اجل کی شود دستگیر
شهـــان را بزرگی و کوس و نفیـــر
چنین است آئیـــن دنیـــای دون
که روزی کنـــد سرکشان را زبـــون
چنین است آئیـــن و رسم سپهـــر
که گه قهر بنمایـــد و گاه و مهـــر
نبنـــدد بدنیا خردمنـــد دل
که با شـــادی اوست غم متصـــل
اگر گنـــج قارون بدســـت آوری
در آخر بمانـــی و حسرت بـــری
اگر پادشاهـــی رعیـــت نواز
در عـــدل کن بر همه خلق بـــاز
سخاو شجاعـــت گزین و کـــرم
بدرویـــش و درماندگـــان ده درم
وگر خواجه ای بنـــده را شـــاددار
نه آخر توهـــم بنده ای یـــاددار
برآور مهمـــات درماندگـــان
ببخشا به بی خـــواب و خور ماندگان
بقائی نـــدارد کسی در جهـــان
بخوان داستانهـــای پیشینیـــان
گرت هست دانش تـــرا این کـــلام
تمام است ای جـــان من والســـلام
شها مملکت از تـــو دارد نظـــام
توئی عمده الملـــک و فخرالانـــام
ممالک تنســـت و توئی جـــان او
بذاتت قـــوی باد بنیـــان او

باب یازدهم

در فضایل بیداری و اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات باری .

و این باب مشتمل است بر سه فصل . فصل اول . درفضایل بیداری

دوم . در فضایل هشیاری .

سوم . در اندیشه کردن از خوف خاتمت و ملاقات باری .

فصل اول ــ در فضایل بیداری .

قال الله تعالی . " و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا "[1] و قال سبحانه . " انما یومن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خرو سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا یستکبرون تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعلمون "[2] و قال

---

۱ آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷

۲ ــ آیهٔ ۱۵ تا ۱۷ سورهٔ ۳۲

من عز قایل. " ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ما آتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین. کانوا قلیلا "من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون و فی اموالهم حق للسائل والمحروم "[1] و قال علیه السلام. " ان فی الجنه غرفا یری ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها فقام اعرابی و قال لمن هی یا رسول الله قال لمن طیب الکلام و اطعم الطعام وادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام "

بدانکه ــ بیداری مفتاح ابواب خزاین جود ست و سبب دریافتن مقام محمود. چنانکه می‌فرماید که. " و من اللیل فتهجد به نافله لک " یعنی ای محرم خلوت خانهٔ " لی مع الله " و محرم کعبهٔ درگاه اله که از سر خلوت شبها آگاهی و در قیامت شفاعت (گناهکاران امت را)[2] از حضرت ما درمی‌خواهی، وقتی‌که شب درآید و دیگران بخواب مشغول شوند پاره‌ای از شب به بیداری سرآر و نماز نافله گذار که فرضیت این صلات از امت تو برداشته ایم و خاصه بر تو فریضه ساخته از آنکه در خلوت غیرت ما راه غیر نیست و در پرده سرای قدم هر قدمی را مجال سیر نی ای حبیب حضرت ما روز بیدار باش که چندین هزار بیگانه را دعوت می‌باید کرد و بشب مخسب که ما دوست خلوت می‌باید کرد و بقیامت چندین هـــزار عاصی را شفاعت می‌باید کرد. "عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا "[3] یعنی شاید که بواسطهٔ بیداری مقام محمود حاصل شود و آن مقام شفاعت است که اولین و آخرین بدان آرزو برند و انبیاء مرسلین بر آن محمدت گویند و از اصحاب کبایر طایفه ای اند بیرون از احصاء، بدان شفاعت مغفور گردند تا بحدی که خواجه علیه السلام فرمود که. " نعم الرجل انا لشرار امتی، قیل فکیف انت لخیارهم قال خیارهم لایحتاجون الی شفاعتی " می‌گوید. چه خوش مردی ام از برای عاصیان و بدکرداران امت خویش. گفتند یا رسول الله خاصه از برای نیکوکاران و مطیعان. گفت. ایشانرا بشفاعت من احتیاج نیست، از آنکه ایشان را بواسطهٔ سجود و جود و بیداری شب از برای خلوت معبود چندان سعادت موعود ست که هیچ نفس دراک را مجال ادراک نیست، کما قال سبحانه. " انما یومن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا یستکبرون " یعنی. ایمان نمی‌آرند و اذعان نمی‌کنند بواسطهٔ مشاهدهٔ شواهد و آیات و دلایل و بینات ما مگر طایفه‌ای که چون ترسانیده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵ تا ۱۹ سورهٔ ۵۱

۲ ــ عبارت بین دوقلاب در متن نیست. وبدون افزودن آن نیز معنی درست است ـ قیاس عبارات و مطالب بعد تصرفی شـــد.

۳ ــ آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷

شوند بآیات ، سجدهٔ باری کنندوزبان بحمدباری‌جاری دارند وخودبینی‌واستکبار بخود راه ندهند و این‌طایفه چنان طایفه اند که شب‌پهلوهای خویش از فراش‌وخوابگاه بردارند و از خوف سخط و طمع مرحمت از شام تا سحر سرمهٔ سهر در دیده می‌کشند و معبود را می‌خوانند و بخت بیدار و دولت دیدار می‌طلبند و می‌گویند .

لموءلفهٔ [1] .

هر که بیدار بـــــود دولت دیداربرد دوست در جلوه ولی عاشق بیدار کجاست

" و ممارزقناهم ینفقون " [2] یعنی . بهردی با مردم‌می‌پویندو سجود را با جود جمع می‌کنند تا محرز شرف و کرامت باشند که گفته اند [3] :

لبعض العارفین [3] .

شرف‌نفس بجودست و کرامـــــت بسجود هرکه‌این هر دو ندارد‌عدمـــش به زوجود

لاجرم . " فلا تعلم نفس ما اخفی‌لهم من قره اعین " هیچ نفس‌نداند نه نبی مرسل و نه ملک مقرب آنچه نهان کرده شده است از برای ایشان‌از ثوابی‌که از دیدن آن چشم روشن شود . لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه‌مثویه

روشنی چشـــــم من از روی تســـت ای دل و ای دیــــــده و ای روشنـــی

بیکاران‌را ازیـــن سخن رنگی نیست .

چنین محبوب زیبائی و آنگه دیدنش ممکن کسی کز پای بنشیند بغایت بی قدم باشد

شعر .

ترجوالنجاه و لم تسلـــک مسالکهـــا ان السفینه‌لاتجری‌علـــی الیبــــس [4]

بیت .

در جهان‌شاهـــــدی و ما فـــــارغ در قدح جرعــــه‌ای وما هشیـــــار [5]

شیخ حسن بصری در معنی این آیه می‌فرماید که . طایفهٔ بیداران و جماعت شب زنده داران چون از برای خلوت یار عملی در شب تارپنهان از چشم اغیار بتقدیم رسانیدندجزای‌ایشان‌نیز از جنس چیزی شدکه مخفی است از انظار که . " ما اخفی‌لهم

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳۲
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ نسخه : علی السیل ر ک حواشی
۵ ــ ر ک حواشی

من قره اعین" پوشیده‌از اغیار کار کردند حق تعالی‌جزای ایشانراآز غیرپوشیده داشت. مرتبه بلندست، همت عالی دار و مقام مقام مقربانست بفرایض و نوافل قربت طلب.

شیخ عبدالله‌انصاری می‌فرماید که کار بدل‌آگاه است نه‌بدستار وکلاه است‌بیدار باش که کاروان بر سر راه است اگر واپس مانی مرا چه گناه است[1].

لمولانا جلال الدین رومی قدس سره.

بجان تو که مرو از میان کار مخسب | ز عمر یکشب کم گیر و زنده دار مخسب
هزار شب تو برای هوای خود خفتی | یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
برای یار لطیفی که شب نمی‌خسبد | موافقت کن و دلرا بدو سپار مخسب
از آن زلازل هیبت که سنگ آب شود | اگر تو سنگ نه ای آن‌بیاد دار مخسب
خدای گفت که شب دوستان نمی‌خسبند | اگر خجل شده ای زین وشرمسار مخسب
شنیده ام که مهان کامها بشب یابند | برای عشق شهنشاه کامیار مخسب

حکایت ــ ابوالفیض ذوالنون‌رحمه‌الله می‌گوید در بعضی از سواحل شام‌زنینه‌ای را دیدم که مردانه می‌رفت و نورآشنائی از ورای جلباب او می‌تافت. گفتم‌ای سرپوشیدهٔ کاس محبت نوشیده از کجا می‌آئی؟ گفت. از نزد قومی‌که. تتجافی‌جنوبهم عن‌المضاجع. از شب پرنورایشان‌خبر می‌دهد، گفتم‌بکجا می‌روی؟گفت. نزدجمعی که. رجال لاتلهیهم تجاره و لابیع عن ذکر الله[2]، از صفای وقت ایشان خبر می‌دهد. گفتم. صفت ایشان‌با من بگوی، گفت.

نظم.

قوم هومومهم بالله قد علقت | فمالهم همه تسموواالی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم | یا حسن مطلبهم للواحدالصمد[3]

یعنی. ایشان قومی اند که همت بلند ایشان‌بحضرت خداوند متعلق است پس همت بلند ایشانرا تعلق بهیچ احدی نیست، لاجرم‌مطلب این قوم و مقصد این طایفه‌رضای مولی و قرب سیدست. زهی خوب مطلبی که ایشانراست.

شعر.

آنها که محققان راهند | در مسند فقرپادشاهند
در رزم یلان بی نبردند | در بزم سران‌بی کلاهند

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۳۷ سورهٔ ۲۴
۳ ــ ر ک حواشی

کعبه صفتنـــــد و راه پیمـــای | باور کنـــی آسمان و ماهنـــد
بر چرخ زننــــد خیمـــهٔ آه | هم خود بصفـــت میان آهنـــد
بازیچـــهٔ دهرشان بنفریفـــت | زآنکه که دریـــن خیال گاهنـــد
مستـــان شبانه انـــدامـــا | صاحب خبـــران صبح گاهنـــد

این سعادت بهر کسی ندهند و کلید این گنج در دست هر مفلسی[1] ننهند.

رباعی.

ملک طلبـــش بهر سلیمان ندهند | منشورغمش بهـــر دل و جان ندهنـد
درمان طلبـــان زدرد او محرومنـد | کین‌درد بطالبـــان درمان ندهنـد

این صفت‌متقیانت که‌حضرت خداوندمجید در فرقان‌حمیدوصف ایشان می‌کند.
" ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ماآتیهم‌ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین "[2] یعنی. بدرستی که پرهیزکاران‌وپاکیزه روزگاران‌راآرامگاه ومنزل سکون جنات‌وعیون است در حالتی که گیرندماندآنچه راپروردگار ایشان‌آماده‌ساخته است‌و برای‌ایشان آورده‌است که کنه آنراهیچ عقل‌درنیابد و این شرف و کرامت‌والطاف و احسان‌دربارهٔ ایشان‌بواسطهٔ آنست که ایشان پیش ازین از اهل احسان بوده‌اند، لاجرم سزاوار احسان باشند که. " هل جزاء الاحسان الا الاحسان "[3] و تفسیر تقوی و احسان ایشان می‌کند که. " کانوا قلیلا " من اللیل مایهجعون "[4] یعنی ایشان‌طایفه‌ای‌اند که ازشب اندکی خواب رفتندی، " و بالاسحار هم یستغفرون "[5] و در اسحار باستغفارمشغول شدندی و دراموال خود سایل و محروم راحقی لازم الادا دانستندی، یعنی به بیداری و شب زنده‌داری و طاعت باری مغرور نشدندی‌وازطلب مغفرت‌بازماندندی‌وباعبادت‌بدنیه[6] عبادت‌مالیه‌قرین ساختندی تا بجمع این صفات ازاهل آن غرفات گردندکه حضرت خواجه‌می‌فرماید. " ان‌فی الجنه غرفا " الحدیث. یعنی. در جنت‌غرفه‌هاست که‌ازغایت لطافت‌ظهورش‌ازبطون وبطونش از ظهور می‌نماید. اعرابی شنید گفت. یا رسول الله این غرفها کراست؟ گفت. آنکس را که خوش سازد کلام خویش و مداومت نماید بر صیام خویش و نماز بگذارد در شبها وقتی که همهٔ مردم در خواب باشند.

---

۱ ــ نسخه. مکتسبی‌تصحیح قیاسی
۲ ــ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۵۱
۳ ــ آیهٔ ۶۰ سورهٔ
۴ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۵۱
۵ ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۵۱
۶ ــ مدبیه

فضیل عیاض که دنیا را بدین عوض کرده بود می‌گفت چون خسروسیارگان بساط نور را طی می‌کند و شادروان ظلمت شب، آفاق را فرو می‌پوشد و سایر انام در پس پرده ظلام آرام می‌گیرد، شاد می‌شوم که وقت خلوت آمد و چون صبح عالم افروز عرصه گیتی را روشن می‌کند، غم واندوه بر دل من تاختن می‌آرد که باز با اغیار کار افتاد.

فبتنا علـــی رغم الحسود و بیننـــا حدیث کطیـــب المسک شیب به الخمر
فلما اضاء الصبــح فرق بیننـــا وای نعیـــم لایکدره الدهـــر

هر شب نمـــاز شام مرا شادی[1] تمـــام آرد ببام[2] او که هلا نـــزد ماخرام
خورشید هر کســی چوشب آید فرو شود خورشید من برآیـــد هر شب نماز شام

شب، روز بازار ابرارست، خلوتخانه اسرارست، اوان غفلت اغیارست[3]، زمان تجلی دیدارست.

لخواجه ابی الفتح قدس سره.

گر شب بصورتست سیـــه هیچ باک نیست چون درپناه بدر منیرســت واخترست

امروز از خواب خوش کسی را بردارند که فرداش محل تجلی دیدار سازند، آئینه تامجلی[4] از زنگار نشود محل پرتو رخسار نگردد، همچنین تا فضای دیده از گرد خواب غفلت روفته نگردد و بسرشک خونین آب زده نیاید، محل نزول یار و لایق مشاهده دیدار نشود.

لبعض العارفین قدس سره.

بیدار شو آنکه طلب آن روی که هرگز در خواب چنین دولـــت بیدار نیابی
هر دیده ای لایق لقا نیست وهر کسی مرد این تمنا نی.

حکایت ــ ابوسعید خراز ازکبار مشایخ بود، گفت سالی بحج می‌رفتم دربادیه بجائی رسیدم چهل مرقع پوش را دیدم سر ها بر یکدیگر نهاده و جانها تسلیم کرده وقتم خوش شد از راه انبساط گفتم الهی عاشقان خود را چند کشی ؟

بیت.

بی هیچ گنه تو عاشقـــان رامی کـــش وانگه سر قبرشـــان زیارت می‌کـــن
ندائی شنیدم که یا اباسعید می‌کشیم و دیه می‌دهیم.

شعر.

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد نهلد کشته خود را کشد آنگاه کشانـــد

---

۱ ــ در دیوان سنائی ص ۹۲۵. بود شادیم
۲ ــ دیوان سنائی کایـــد.
۳ ــ عظمت
۴ ــ نسخه: مجلا

چو دم میش نماند زدم خویش کند پـــر　　تو ببین کین دم یزدان بکجاهات رسانــد

آن وقت دست از کشتن باز داریم که در خزانهٔ مادیه نماند هرکرا دوست داریم بکشیم و هرکرا بکشیم خون بها بدهیم .

رباعی .

با درد بساز چون دوای تو منـــــم　　در کس منگر چو آشنـــــای تو منــم

گر کشته شوی برسر کــــوی عشقــــم　　شکرانه بده چـــوخون بهای تو منــم

ابوسعید گفت . الهی مرا نیز بکش چون دیه‌تو می‌دهی ، ندابی‌شنید که هر جانی را قبول نمی‌کنیم .

بیت .

در مسلخ عشـــــق‌جز نکو را نکشنـــد　　لاغر صفتان‌زشـــــت‌خو را نکشنـــد[1]

دیده ای که دیدار بدو ننمائیم خواب او بغمزهٔ سحر آفرین بربائیم .

لمؤلفه .

هر کسی در حرمش محـــــرم اسرار نشد　　چشم هر بی بصری لایــــق دیدارنشـد

پادشاهی که بملک دوجهان دارد میــل　　بغلامی در دوست ســـــزاوار نشــــد

آری‌کار آسان نیست در درگاه او .

حکایت ــ سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره شبی از معبد بیرون آمد و در اطراف شهر طوفی کرد هیچ مشتاقی وذاکری ومناجاتی مشغول‌کار ندید جانش از آتش حسرت بجوش آمد ، لاجرم‌درمناجـات‌و خروش آمدکه . الهی این‌چنین درگاهی‌که‌تراست ازمشتاقان خالی چراست؟ ندائی شنید که . ای بایزید هرکسی‌محرم خلوتخانهٔ‌رازنتواند شد و در عرض راز و نیاز با حبیب ما انباز نتواند گشت .

بیت .

هر کســـــی را بر در ما راه نیســـــت　　محرم این راز جــــــز آگاه نیســـت

چون حریم عـــــــز ما نور افکنـــــد　　غافلان خفتـــــــه را دور افکنـــــد[2]

حکایت ــ وقتی بمطالعه طیب الحبیب مشغول بودم ازین بیت که .

بیت .

سهر العیـــــون لغیر وجهک باطـــــل　　و بکاء من لغیـــــر فقدک ضایــــع

۱ــ ر ک حواشی　　۲ ــ ر ک حواشی

بوی آشنائی بمشام جانم رسید ، مدتی از مطالعه بازماندم وخواب شبها بردیدهٔ من حرام شد . یاری هم آوازی محرم رازی داشتم اثرحالتی در من مشاهده می کردو بآوازخوش و نغمات دلکش این بیت می خواند .
بیت .

عجبا للمحب کیف ینام　　کل نوم علی المحب حرام [1]

و مرا بطرب می آورد . شبی با من گفت هر آینه ترا آرزوی دیدارست که دیده ات همه شب بیدارست ، گفتم ای بطال نه هرکه بیدار است سزاوار دیدار است ، دوست را غیرت بر آن داشته است که هم خیالش را در خواب نبینم بیداری بر دیدهٔ من گماشته است .

عتیقی فرماید . [2]

غیرت عشقش ازآن بربست خواب دیده ام　　تا نبیند چشم تر دامن خیالش را بخواب

هر کسی را این تمنا کی رسد ؟

چون چشم ما توقع دیدار او کند　　کوداشت هم خیال خود از چشم مادریغ

با این همه خوشوقتم و می گویم .

آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم　　وآنرا که نیافت داغ نایافت بست

حکایت ــ دوستی داشتم که دست طلب گریبان جانش گرفته بود و او دامن آرزواز گرد تعلقات افشانده و میان ارادت از برای قطع بادیهٔ کعبهٔ مقصود چست بسته ، روزی از من کلمه‌ای درباب ارشاد طلب کرد گفتم راه روان کعبهٔ صورت در بادیه که محل هجوم اعرابیان است خواب بر دیدهٔ خودروانمی دارند خاصه بوقت سحرکه زمان سفرست وبازماندن ازقافله مظنه خطر .
خاقانی .

دمید در شب آخر زمان سفیدهٔ صبح　　پس از تو خفتن اصحاب کهف نیست روا

مسافران بسحرگاه راه بیش کنند　　تو خواب بیش کنی اینت خفتهٔ رعنا

میان بادیه‌ای هان و هان مخسب ارنی　　عرابیان ز تو هم سربرند و هم کالا

بعد از آن ، آن دوست چون بخت اهل سعادت بیدار می بودو در شبها بتهجدودر اسحار باستغفار روزگار بسر می برد .

حکایت ــ از سید ابوطاهرنقیب زادهٔ مملکت خوارزم شنیدم که می گفت درحالت رحلت (از) سید تاج الدین سر برهنه قدس سره طلب صحبت کردم گفت . بابا من مسافرت

---

۱ ــ ر ک حواشی　　　۲ ــ ر ک حواشی

بسیار کرده ام در سفر جماعتی که پیاده می‌روند چون شبگیر کردنی باشندپیشتر براه می‌درآیند و ایشان را طاقت بیداری نمی‌ماند هم بر سر راه تکیه می‌کنند تا چون کاروان برسد کسی ایشانرا بیدار کندکه اگر بیرون راه تکیه کنند در خواب بمانندواز رفقا بازمانند و بمنزل نتوانند رسید و از بی آبی هلاک شوند تو نیز ای عزیز من.

مثنوی.

خفته شکل و ناتوان و بی ادب | سوی او می عیز و او رامی‌طلب
خوابناکی لیک هم در راه خسب | اللهالله بر ره الله خسب [1]

حکایت ـ یکی از جمله‌زهاد می‌گویدکه مدت چهارماه‌با عامربن‌عبدقیس مصاحب بودم اندرین چهارماه‌یکشب‌اوچشم بر هم‌ننهاد وجای‌خواب طلب‌نکرد وهمه شب‌بطاعت اشتغال نمودی و چون روز شدی ما را قرآن تعلیم کردی وقت مراجعت از خدمت او گفتم یا عامر آدمی را از خواب چاره نیست و من اندرین چهار ماه در تو خواب ندیدم. چون این بشنید دیده پر آب کرد و گفت دوست می‌گوید.

بیت.

فمن رامنایرعی النجوم لیالیا | و من نام عنا نام عنه وصالنا

صاحب‌دولتان بیدارگفته‌اند: **لبعض‌العارفین قدس سره** [2].

چونکه درآئیم بغوغای شب | گرد برآریم زدریای شب
خواب نخواهد بگریزدزخواب | آنکه بدیدست تماشای شب
بس دل پرنور و بسی‌جان پاک | مشتغل و بنده و مولای شب
شب تتق شاهدغیبی بود | روز کجا باشد همتای شب
پیش تو شب هست چو دیگ سیاه | چون بچشیدی تو زحلوای شب
دست مرا بست شب از کسب و کار | تا بسحر دست من و پای شب
روز اگر مکسب و سوداگری است | ذوق دگر دارد سودای شب

حکایت ـ رابعه عدویه چون شب درآمدی‌آهی سردبرآوردی‌و گفتی ای نفس‌شب آمد هرآینه بی کاران و غافلان سراندرخواب غفلت کشند و عاشقان‌و صادقان‌با معشوق و دوست خویش‌راز گویندو هر که بخسبد از مناجات‌دوست محروم‌ماند. آنگاه درشبهای

---

۱ ـ ر ک حواشی　　۲ ـ ر ک حواشی

سرد جامه تنک پوشیدی تا خواب بر وی غالب نشود و زار می‌گریستی و عبادت می‌کردی همسایه ای از طریق مرحمت گفت ای امة الله قوی ضعیف شده ای وبغایت نحیف گشته ای چه باشد که بعضی شبها سر بربالین‌بنهی و نفس راکه‌مطیهٔ راه حق‌است‌بهره‌ای از راحت بدهی ، رابعه بگریست و گفت .

نظم .

بقدرالکدتکتســـــب المعالـــــی و من رام العلـــــی سهر اللیالـــی
تروم العز ثـــــم تنام لیـــــلا یغوص البحـــــرمن‌طلب اللآلـــــی
برنج اندر اســـــت ای خردمند گنج نیابـــــد کسی گنج‌نابـــــرده رنـــج [1]

چنانکه‌بی‌غواصی‌بحار لآلی بدست‌نیاید ، نورصبح‌وصال‌بی‌زنده‌داشتن‌لیالی روی ننماید .

شعر .

ترا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که درد و غم او نصیب ماست بخسب
زآفتاب غم یار ذره ذره شدیـــــم تراکه این هوس‌اندر جگرنخاست بخسب
بجست و جوی وصالش چوآب می‌پوئیم ترا چموعصهٔ‌آن‌نیست گوکجاست‌بخسب [2]

اگر بیداری را هیچ فضیلتی دیگر بغیر آن نیستی که حضرت باری‌خود را به بیداری‌وصف می‌کند . " لاتاءخذه‌سنه‌ولانوم " [3] بایستی که‌طالبان‌ازبرای‌موافقت دیده‌برهم نسهادندی فکیف‌که ارباب طبع‌وقادو اصحاب فکرنقادرا ازمزایا و نکات‌ودلالات‌واشارات‌آیه‌الکرسی مفهوم می‌شود که مراقبت هیچ ملکی‌ومحافظت هیچ ملکی‌بی‌بیداری میسرنمی‌شود . ازآنکه چون خداوند تعالی خود را به‌بیداری وصف کرد بعد از آن حملهٔ‌مستانفه ای آورده که . " له مافی السموات و مافی الارض" [4] گوئیا محل سوءال شد که چرابیداری صفت اوست ؟ جواب می‌دهد که هرچه در سموات و ارض‌است ملک و ملک اوست ، لاحرم‌از برای مراقبت و محافظت بیداری واجب است و قول او سبحانه که می‌فرماید . " و لایوءده حفظهما " [5] موءید این معنی است . پس پادشاهان را هیچ صفتی مهمتر از بیداری نیست .

حکایت ـــ آورده اند که بزرجمهر حکیم هر بامداد (که بخدمت انوشیروان رفتی پس) [6] از نقدیم وظایف دعا در مخاطبهٔ نوشیروان گفتی . سحرخیز باش تا کامیار گردی .

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ ۲
۴ ـ آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ ۲
۵ ـ آیهٔ ۳۵۹ سورهٔ ۲
۶ ـ این عبارت در متن نیست .

شبی نوشیروان سرهنگان‌را فرمود که نیم شب برخیزند و برسر راه بزرجمهر مترصد باشند و چون بر طریق معهود پیش از صبح متوجه حضرت پادشاهی گردد حمله برآورند و حمله لباس ازو بدر کنند وازهر راهگذاری بقصد او برخیزند تا او راهیچ مفری بغیر این آستانه نماند. برموجب فرموده عمل‌نمودند ،حکیم مفری نیافت‌برهنه‌بحضرت پادشاه‌آمد ، پادشاه تبسم کرد و گفت نه هر روز می‌گفتی که هر که سحر خیز باشد کام‌روا شـــود ؟حکیم گفت. دزدان راهزن‌امشب پگاه تر ازمن برخاسته بودند کام ایشان برآمد ، اگر من‌پیشتر ازیشان برخاسته روی بدرگاه عالم‌پناه نهادمی هرآینه‌کامیار بودمی‌وایشان برمن‌دست نیافتندی.

پس عقلا و حکما را اتفاقست‌که‌سلطنت و شهریاری‌بی صفت‌بیداری‌میسر نمی‌شود ای عزیز دنیاو دین و ای نوردیدهٔ سلاطین تو خود از پدر شهریار وفادار حق‌گذار نامدار خود دیده بودی که چگونه همه شب چون بخت نیکبختان بیدار می‌بود و چون متقیان که صفت ایشان گذشت درعبادت‌و استغفار. لاجرم‌ممالـــک آفاق از حسن تدبیر او محفوظ و محروس و بلاد اسلام ار مراقبت اوماٴمول و ماٴیوس[1] می‌بود تو نیز نور دیدهٔ آن پدری و سرور سینهٔ آن صاحب نظر، بیدار باش تاکامیار باشی.

جان جهان از کرمـــــت زنده بـــــاد   شمع فلک از تـــــو فروزنده بـــــاد

اللهم نبهنا عن نومه الغافلین و ادخلنا فی روضات محبتک مع الداخلین.

فصل دوم در فضائل هشیاری

قال الله سبحانه و تعالی. " و لاتقربواالصلوه و انتم سکاری"[2] حضرت الهی که از برای هدایت بندگان آمر(و)ناهی است می‌گوید. نزدیک نماز که مناجات حضرت بی‌نیازست مایستید. در آن‌حال که‌مست و بیخبر باشید که در مخاطبه و مناجات پادشاه بندگان درگاه را رعایت حقوق ادب واجب‌است که. " لوعلم المصلی من یناحی‌ماالتفت" و مست لایعقل مرد میدان ادب نباشد. غایت قباحت و وقاحت شان مستی و بیهوشی دریں آیت ملاحظه‌کن که حضرت‌الهی ازنماز که‌تالی ایمان (و) اول مسوٴل‌حضرت‌رحمان است[3] و عبادتیست که از مردمان درحالت صحت و مرض زایل نشود نهی می‌کند و مبالغه می‌فرماید. که نزدیک‌اومیائید و تنبیه می‌کندکه‌بیهوشی‌ومستی رحال‌بمنزلهٔ حیض نسوان

---

۱ ــ کذا ــ ماٴنوس ؟

۲ ــ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۴

۳ ــ رجحان اوست

است‌در منع صلات . اما زنان از آن حال‌معذورند و مردان‌بدین ضلال‌معذورنی ، چه‌زنانرا نقصان عقل و دین‌جبلی (است) ومستان را عارضی‌که ایشان‌بمباشرت مسکرات و مخدرات ازالت جوهر عقل می‌کنند که اگر خزاین عالم در ملک کسی بودی و بایثار آن صد یک خشخاش [1] از عقل بدست آمدی ، عاقل آن خزاین‌دادی و آن جزوی‌ازعقل خریدی . پس چگونه بود حال کسی که اموال عالمی صرف کند تاعقل ازو زایل گردد .

بیت .

بگر هزار گول سلیم اندرین جهـــــان دامان زر دهند و خرند از بلیـــس درد [2]

در حدیث صحیح آمده است که خواجه علیه السلام در روز عید از پیش‌جماعت زنان بگذشت وگفت ای معشر زنان صدقه‌بسیار دهید که من در لیلهٔ معراج دیدم‌که بیشتر اهل دوزخ زنان بودند . گفتند این از چیست یا رسول‌الله ، خواجه گفت . از آنکه لعنت بر زبان شما بسیارجاری می‌شود وحق‌شوهران‌خود چنانکه‌می‌باید نگاه‌نمی‌دارید [3] و گفت . من هیچ ناقص عقل (و) دینی که مغز مرد عاقل (را) رباینده‌تراز شما باشد ندیده‌ام . زنان گفتند . یا رسول‌الله نقصان دین و نقصان عقل ما چیست ؟ خواجه فرمود که چنین نیست که گواهی دوزن بجای گواهی یک‌مرد است ، گفتند (بلی) گفت . این‌ازنقصان عقل است و گفت چنین نیست که زن را عذری‌پیدامی‌شوداز نماز و روزه باز می‌ماند ؟ گفتند . بلی ، گفت . این از نقصان دین است . پس شرم باد‌عاقلی‌راکه (با) صحت عقل‌وسلامت دین مباشرت کاری کند که خودرا (از) نقصان عقل و دین در سلک‌زنان منخرط‌گرداند ، بل که‌حال ایشان شنیع تر باشد .

لشیخ سعدی قدس سره .

برادر زکار بــــدان شــــرم دار که در روی نیکان‌شــــوی شرمســـار
زنانی که طاعت برغبـــت برنــد ز مردان ناپارســــا بگذرنـــــد
ترا شرم بایـــــد ز مردی خویـــش که باشد زنانــــرا قبول‌از تو بیـــش
زنانرا بعذر معیــــن کـــه‌هســـت زطاعت بدارند گـــــه گاه دســـت
تو بی عذر یکسونشینـــــی چــو زن رو ای کـــم ز زن لاف مردی مـــزن
مرا خودچه باشــــد زبــــان‌آوری چه خوش گفـــت شاه سخن عنصری [4]

---

۱ ـ خماشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ ر ک حواشی
۴ ـ ر ک حواشی

چو از راستی بگذری خم بود | چه مردی بود کز زنی کم بود
بناز و طرب نفس پرورده گیر | بایام دشمن قوی کرده گیر
در آن روز کز فعل پرسند و قول | اولوالعزم را تن بلرزد ز هول
بجائی که دهشت خورند انبیا | تو عذر گنه را چه داری بیا

حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که . " یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزله الساعه شیئی عظیم "[۱] یعنی . ای آدمیان بترسید از خداوند خویش که زلزله و لرزه‌ای که از فزع روز قیامت در خلق افتد بغایت عظیم است . رسول صلی الله علیه و سلم گفت . این زلزله آن وقت بود که آدم را خطاب آید که بعضی را از فرزندان خود ببهشت فرست و بعضی را بدوزخ . چون این خطاب در رسد آدم گوید از چند ، چندی ببهشت و چندی بدوزخ بفرستم ؟ فرمان آید که از هزار مردی یکی را ببهشت (فرست) و باقی را بدوزخ ، چون این خطاب در رسد لرزه در اهل عرصات افتد ، چون رسول علیه السلام این بگفت یاران گریان شدند . پیغامبر آن شب هیچ نخفت و طعام نخورد و گرد عیال نگشت . روز دیگر رسول علیه السلام از حال ایشان خبر یافت بلال را فرمود تا ندا کرد ، یاران جمع شدند گفت مرهم این جراحت بدست آمد و دانستم که یکی از هزار مؤمن بود و باقی یأجوج و مأجوج ، هر یکی از ایشان نمیرد تا از وی هزار بچه نیاید و اغلب همه کافر باشند . دیگر صفت آن روز می‌کند که . " یوم ترونها تذهل کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها "[۲] یعنی . روز قیامت روزی است که از افزاع و اهوال او زنان (را) اگر بچگان شیرخواره در دست بردندی بینداختندی و اگر حامله بودندی وضع حمل کردند . " و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری "[۲] و ببینی مردمان را در آن همچو مستان می‌افتند و برمی‌خیزند و مست نباشند ولکن " عذاب الله شدید "[۲] ولکن از (بیم) عذاب خداوند همچنان شدند .

بعضی ارباب اشارات گفته‌اند تشبیه این طایفه بمستان از آن جهت است که این حال بیشتر مستان شراب انگوری راست و چنانکه لفظ ناس نیز که اصل اشتقاق از نسیان است برین مشعرست چه ایشان باختیار مباشرت اسباب نسیان کرده‌اند و این طایفه چون بازالت عقل بنقیض دین خویش خود را از زمرهٔ زنان ساخته اند ، چنانکه شرح این گذشت حال ایشان نیز در جنب بیان حال زنان مذکور شد و می‌باید که معنی[۳] شراب و مستی را (که)

---

۱ ـ آیهٔ ۱ سورهٔ ۲۲ | ۲ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۲۲

۳ ـ نسخه : بعضی

اهل الله صفت می‌کنند برین شراب و مستی حمل نکنی .

مثنوی .

کار پاکان را قیـــــاس از خود مگیـر   گر چه مانـــــد در نوشتن شیر و شیـر

که آن مستی عین هشیاری است واین ضعیف را در این باب نفقات هست .

وقتی بجناب امیرکبیر مرحوم مغفورطاب مضجعه خبر آمده‌بود که‌حضرت شـــاه زادهٔ جهانیان راخلدالله ملکه‌وسلطانه توفیق رفیق‌کرده است وازشرب امانت (پوشیده) است ، در باب تهنیت این معنی از جانب امیر کبیر نوراللّه‌مرقده بحضرت شاهزاده نامه نوشته شده بود و در آن اشارتی بحالت مستان حق و شراب عشق مطلق‌بتقدیم رسیده و چون در ضمن ایراد آن بعضی فواید مندرج است . این فصل را بنقل آن نامه ختم کنیم ، نامه اینست .

همیشه از فلکت بخت و کامرانی بـــاد   هزار سالت در ملک زندگانـــــی بـــاد

زعدل وجود تو شد شادمان دل ایـــام   ترا همیشه ز ایام شادمانـــــی بـــاد

چنیـــن بقا و چنین‌امر جاودانی بـــه   نفاذ امر و بقای تـــو جاودانی بـــاد

رافت بی غایت وهاب کریم ، و رحمت بی‌نهایت تواب رحیم که‌مناشیر متبعان‌ملت قویم ، وطوامیر ناهجان مناهج صراط مستقیم‌را بعنوان . " ان الابرارلفی نعیم "[۱] موشح ساخته و فهرست روزنامهٔ اهل تقوی و ناهیان‌نفس را از متابعت هوی که مشرند ببشـــارت " ونهـی‌النفس عن الهوی‌فان الجنه هی الماوی "[۲] از اشارت و عبارت آیت . " وجنـــه عرضها‌السموات‌والارض‌اعدت‌للمتقین "[۳] . پرداخته‌وتائبان ازمناهی و آیبان‌از ملاهی‌راکـه اصلاح احوال خود کماهی در انتظام بسلک . " فمن تاب واصلح "[۴] شناخته اند بهدیه[۵] " و من یعمل سوا اویظلم نفسه‌ثم یستغفرالله یجدالله غفورا رحیما "[۶] نواخته است قرین حال‌فرخ‌فال‌سایهٔ‌الطاف‌ذوالجلال‌آفتاب‌سپهرفضل‌وکمال‌ملک‌اخلاق ملک اعراق خورشیـد جلالت ،جمشید عدالت ،جان‌جهان‌صفاوجهان‌جان‌اصفیا ، قبلهٔ ارباب حاجات و کعبـهٔ اصحاب مرادات‌آنکه‌معلوم انس و جان‌نکته‌ای‌ازکتاب دانش‌اوست‌ومحصول‌بحروکان قطره‌ای

---

۱ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۲

۲ ـ آیهٔ ۴۰ و ۴۱ سورهٔ ۷۹

۳ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳

۴ ـ اشاره بآیهٔ ۳۹ سورهٔ ۵

۵ ـ نسخه : بیهدیه

۶ ـ آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ ۴

ازسحاب بخشش او ، ادنی مقام منقبتش برتر از پایهٔ گمان و شرح معانی بدیعش نه باندازهٔ بیان ، فریدون رامش ، افلاطون دانش ، اسکندر رایت ، ارسطو درایت ، سلیمان رتبت ، لقمان حکمت

آسمان کوه زهـــرهٔ آفتاب کان ضمیـــر　　آفت هرچه آفتـــاب از کوه و کان انگیخته
گرگ ظلم از عدل او ترسان چو مار از چوب از آنک　　عدل او ماری زچوب هر شبان انگیخنـــه
ذاتش از نور نخستین است و چون صور پسیـــن　　صورت انصاف در آخر زمان انگیختـــه

شاهزاده ای که هر که در بشرهٔ او نظر اندازد " ماهذا بشرا "[1] برزبان راند و ملکی که هر که دراخلاق او تأمل کند " ان هذا الا ملک کریـم "[1] برخواند ، " شیدالله قواعد الاسلام بمکانه ومهد ارکان الدین بدوام ایامه و زمانه[2] بالنبی و آله الامحاد "

بعد از اقامه وظایف خدمات و ادامه شرایف دعوات خادم کمینه و مخلص دیرینه که حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اختصاص بر دوش دارد زمین طاعت از سر اطاعت بلب ضراعت ملثوم (و) بعز عرض می رساند که از بشیر عنایت و مشیر هدایت استماع افتاد که تباشیر دولت سرمدی که نتیجهٔ اتباع شرع محمدی است و آفتاب سعادت ابدی که لازمهٔ فیض حضرت احدیست از افق توفیق حق و مطلع افضال جناب مطلق بر آن ماه درافشان که دل شاهزادهٔ شه نشان است فایض و طالع گشته و آن حضرت سلطنت مآب را درعنفوان شباب که آتش هوا را اوان التهاب و نفس سرکش را (زمان) قلق واضطرابست انابت ازشرب شراب دست داده و بتودیع رفیق آب[3] صاف رحیق ، بسروری صوفیان صفه صفا حقیق شد .

شعر .

چو کار آب همی برد آب کار خـــــرد　　جمیع همت عالی بترک آن بگماشـــت
نهفته چیزی کان کیمیای دانش بـــــود　　زهمنشینی صهبا شدن بگذاشـــت (کذا)

لاجرم بر مقتضای قضیهٔ مرضیه .

بیت .

هرخوشی کان فوت شد از تو مباش اندوهگین　　کان بنقشی دیگر آید سوی تو میدان یقیـــن

امید چنان است که ساقی باقی اسم و صفت حضرت پروردگار غفور درعوض شیرهٔ عنبی و بادهٔ انگور (او را) برسر خوان " ابیت عند ربی " شراب ناب " و یسقینی "بچشانـــدو

---

۱ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۱۲　　۲ ــ زمانه یاد
۳ ــ است

بگوش جان او این ندا دررساند که .

لمولانا جلال الدین البلخي قدس سره .

اگر باده خوری باری ز دست ساقی ما خور	ز دست یار آتش روی عالم سوز زیبا خور
حریفان‌گرهمی‌خواهی‌چوبسطامی‌وچون‌کرخی	مخور باده‌درین‌گلخن‌برآن‌سقف‌معلا خور

و مصدق این کلام ومصداق این مرام قول امین‌صادق است علیه‌السلام که فرمود . "ان‌الله تعالی اختص لخواص عباده شرابا" فاذا شربوا طابواواذاطابواطاشوا ، واذاطاشواطاروا و اذطاروابلغواواذابلغواوصلواواذاوصلوااتصلواواذااتصلوا انفصلوا و اذاانفصلوافنوا و اذا فنوابقوا و اذا بقواصاروا ملوکا" فهم في مقعد صدق عند ملیک مقتدر"[1]

و لــــه .

شکوفه های شراب خدا شکفت بهـــل	شکوفه‌ها و خمار شــراب انگـــوری[2]

و بعضی ارباب ذوق و اصحاب شوق در تجرع آن شراب بادل خراب و جگرکباب چنین گفته اند که .

لابن الفارض .

سقتني حمیاالحب راحـــة مقلتــي	وکاٴسي‌محیا من عن الحســن جلــت[3]

لموٴلفه .

شراب طهـــوری که ساقــــی او	بود دســـت اکرام‌باقی هــــو
حمیا محیا قــــدح از حــــدق	رسیده زخمخانـــهٴ فضــل حــق

"الله سقاکم من هذا الشراب‌وجعلنا جلیسکم و صیر لطفه‌الفیاض وفضله الفضفاض‌انیسکم" گویا از ورود آن خبر و نزول این اثر نوید عاطفت حضرت اله به بشارت . "لاتقنطوا من رحمة‌الله"[4] بگوش هوش این خادم دلخواه رسید .

نظم .

کسی کامی که می‌جویـــد همه ســال	چو یابد ناگهان چون باشد آن حـــال
چو بیماری که درمــان بازیابـــد	چه‌درمان مرده‌ای جــان بازیابـــد

و هرآینه آن‌جناب را چون آفتاب‌عالم‌تاب روشن‌و پیداو ظاهر و هویداست‌که این‌کمترین بندگان را که شاکر نعمت و ذاکرمنت‌آباواجدادآن حضرت‌است نهایت‌مطالب‌وغایت‌مآرب

---

۱ ــ جزءاخیر آیهٴ ۵۵ سورهٴ ۵۴ ر ک، حواشی فهرست‌احادیث
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ آیهٴ ۵۳ سورهٴ ۳۹

آن بوده که آنجناب مکرم در صلاح و سداد اقتدا بشهنشاه اعظم کرده و رضای والدین بدست آورده از رضای مولی اولی شمارد ، اما چون رای کهتر اقتدای مهتر را نشاید واگرچه بحکم ، " الدین[1] هو النصیحه" موعظه بهتر اما القای نفس در تهلکه و خطر نباید ، لاحرم بغیر از دم درکشیدن و پای جلادت در دامن صبر پیچیدن و در حالت رفع حاجات بحضرت رفیع الدرجات توفیق طلبیدن چاره نبود بحمدالله که بضاعت مزجات دعوات همت قبول دریافت .

لموءلفه .

مگر ملک بدعای حسین آمین گفت[2] — که شد دعای دل خسته مستجاب امروز

و شکر و سپاس بی قیاس که آن رسوم اندراس پذیرفت که صاحبان طبع لطیف و خداوندان قدر منیف در مخاطبهٔ " کراما کاتبین "[3] مقالات خویش بدین بیت تزئین کردندی .

بیت .

گناهش می نویسی ای فرشته — تراخود هیچ انسانیتی نیست

الحمد لله که بعد ازین اصناف عباد را آسایش و اطراف بلاد راآرایش حاصل خواهد شد و قواعد خیرات محکم و معاقد مبرات مبرم و مشارع شرایع محمدی مورود و مقامات فرایض ایزدی مشهود خواهد گشت از آنکه شاهنشاه عالم بمنزلهٔ روح بنی آدم است و آن ذات بی مشاکل نمودار دل پس، چنانکه صلاح مملکت تن بقول رسول حضرت ذوالمنن بصلاح دل منوط است که . " ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد " همچنین صلاح و فساد و رواج و کساد عالم نیز بحال آنجناب مربوط است .

لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثویه .

بود از دل و جان حیات بدن — جهان از تو زنده است و شاه زمن

ظلال جاه و جلال برمفارق مغارب و مشارق ابدا " ممدود باد .

شعر .

دراز می شود این ماجرا و می ترسم — که از ملالت حضرت کند کسی انکار

ز بهر حضرت ازین به دعا نمی دانم — که بادتا ابد ازعمر و ملک برخوردار

---

۱ ــ نسخه : الذین ر ک حواشی قسمت احادیث

۲ ــ نسخه : دعائی چنین

۳ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۸۲

فصل سوم

در اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات ربانی .

قال‌الله‌تعالی . " قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب‌والشهاده فینبئکم بماکنتم تعملون "[۱] وقال علیه السلام . " الکیس من‌دان نفسه و عمل بما بعدالموت " بدانکه[۲] عقل سلیم و طبع مستقیم را مقرر ومعلوم و محقق‌و مفهوم است که هر که را چاشنی شراب موت چشیدنی و بارگران سکرات‌مرگ‌کشیدنی است و هر که (را) لحد مصرع او و خاک‌تیره مضجع او و مور و مار انیس‌او و منکرونکیر جلیس او و قیامت موعد او و جنت و دوزخ مورد اوخواهد بود باید که اصلا " و قطعا " ازفکرمرگ غافل‌نباشد و ازذکر او ذاهل‌نشود و در استعداد اوتساهل‌ننمایدودرتدبیرمقاسات شداید او تغافل نورزد و بانقضاء انفاس که هر یکی خرینه ای نفیس‌است شاد نشود که بانقضای هر دمی قدمی بموت نزدیکتر می‌آیدوچون خزاین عامرهٔ عمرگرامی از روی غفلت‌وخامی بی تأسف تلف می‌کند باقبال و ادبار دنیا شاد و غمگین نگردد .

خاقانی قدس سره .

چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود — بصد خزانه مدارا[۳] بدانگی استقصا
ببین که کوکبهٔ عمر خضروار گذشت — تو باز مانده چو موسی بتیه خوف و رجا
پریرنوبت حج بود ومهدخواجه هنوز — از آن‌سوی عرفاتست چشم بر فردا
برفته روزوتو چون‌طفل خرمی آری — نشاط طفل نمازدگر بود عدرا
فریب گنبدنیلوفری‌مخور که کنون — اجل چو گنبد گل برشکافدش عمدا
چه خوش‌حیات چه‌ناخوش چوآخرست‌زوال — چه جعدزخمه چه ساده چو خارج است‌نوا

بل همیشه بایدکه‌نفس خویش از موتی شماردو خود را از اصحاب‌قبور ببیند و یقین‌شناسد که هرچه آمدنی است نزدیک است پس بمشاهدهٔ مقدمات‌اجل کعبهٔ دل از بت‌امل‌خالی سازد .

خاقانی فرماید قدس سره .

عمر نه و لاف عیش سرد بود همچو صبح — از پی‌یکروز ملک چتر و علم ساختن
دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

---

۱ ـ آیهٔ ۸ سورهٔ ۶۲ — ۲ ـ ر . ک حواشی

۳ ـ در دیوان خاقانی . تبذر

زر چه بود جز صنم پس نپسندد خـــدای　　دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختـــن
چند چو مار از نهاد با دو زبان زیستـــن　　چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختـــن

و بقول خواجه علیه الصلوه و السلام زیرک آنست که مطیهٔ نفس سرکش را بلجام محاهدت رام سازد و همیشه بعملی که بعد از مرگ دستگیر او باشد بپردازد که . " الکیس مـــن دان نفسه و عمل لما بعد الموت" و استعداد موت دست نمی‌دهد مگر بتجدد ذکر (آن در قلب و دل و این تجدد ذکر قلبی) [1] جز بتاءمـل در مذکرات و منبهات و تفکردر امارات و مقدمات حاصل نمی‌شود . ولکن سبب غفلت ازین تاءمل و تفکر انهماک است در لذات دنیای فانی و توغل درمحبت مستلذات شهوانی و هرکرا نسیان موت بدین وجوه بوده باشد از یاد مرگ اوراکراهـت نفس و نفرت [2] طبیعت ریاده شود . و این چنین کس از زمرهٔ طایفه‌ای باشدکه حضرت الهی در بارهٔ ایشان می‌فرماید . " قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم " یعنی ای حبیب حضرت ماومحرم اسرارخلوت مابگوی که بدرستی وراستی که مرگی که شما ازاومی گریزید البته شمارا پیش خواهد (آمد) ، " ثم تردون الی عالم الغیب والشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون" بعد از آن شما رابازگشت بحضرت خداوند ست که بی هیچ شبهه و ریب عالم شهادت وغیب باشد ، پس شمارا خبردار سازد ازعملی که بدان قیام نموده اید . [3]

بوستان .

توغافل دراندیشه ســــودومــــــال　　که سرمایــــــــهٔ عمر شد پایمــــــال
غبار هوی چشــــم عقلـت بدوخـــت　　سموم هوس کشـــــت عمرت بسوخـــت
بکن سرمهٔ غفلت از چشـــم پـــاک　　که فردا شوی سرمــــــه در زیر خـــاک
ر داسدگان بشنـــــو امروز قـــول　　که فردا نکیرت بپرســــــد بهـــول [4]

آنچه درآیت مذکور است از کراهت موت صعت (افراد) منهمک است (در لذات و شهوات) اما طایفه ای دیگر هست که ایشانرانیز موت مکروه می‌نماید نه از جهت خوف فوت دنیا و مفارقت لذات و شهوات او ، بل از آن جهت که ایشان تایب مبتدی اند و هنوز استیفای حق مقام توبه نکرده اند و اتمام زاد تقوی کهاقوی عدت آن سفرست ننموده اند [5] ، لاجرم

---

۱ ــ این عبارت از قلم کاتب افتاده بود با رجوع و ترجمه ازاحیاءالعلوم افزوده شـــد ر ک احیا ص ۴۰۸ ، ج ۱

۲ ــ نسخه . تقریب

۳ ــ ر ک کیمیا ص ۹۷۹ و احیا ج ۱ ص ۴۰۸ ببعـــد

۴ ــ بوستان سعـــدی ص ۷۸۵ و ۷۷۶ . در نسخه ما . که فردا بگیرد بپرسد بهول

۵ ــ نپیموده اند

کراهت ملاقات مرگ از عدم استعدادست و ایشان درین کراهت معذورند و ایشانرا چون طایفهٔ اول کراهت ملاقات باری نیست پس ایشان ازآن زمره خارج اند که خواجه در حق ایشان می‌فرماید . " من کره لقاءالله کره الله‌لقاءه " و این‌کراهت‌موت و لقای‌حق نیست بلکه خوف فوت لقای باریست از جهت قصور و تقصیر و مثل او چون عاشق مشتاقیست که در دیدن دوست تاءخیر روا می‌داردبواسطهٔ پیداکردن هدیه ای‌که مقبول باشد تا بدین سبب سعادت دوام وصال دریابدوعلامت این‌چنین تایب‌آنست که‌همیشه باستعداد مشغول بود والا آنهم [1] در سلک منهمکین داخل شود آنچه شنیدی صفت منهمک در دنیا و نعت تایب [2] مبتدی بود ، اما عارف آنست که علی‌الدوام بذکر موت اشتغال می‌نماید از آنکه موعد لقای حبیب است و محب موعد لقا را هرگز فراموش نکند بل که چون موت واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال‌وباعث لقا و موجب التقاست بهزارجان در راه طلب او بپوید و در مخاطبهٔ نفس مغرور بدار غرور بگوید .

لافضل الدین خاقانی قدس سره .

در بند چار آخور سنگین چه مـــانده‌ای — در زیر هفت آینه خود بین چه مانده ای
روزت صلای شام هم از بامـــــداد زد — تودر نماز دیگر و پیشین چه مانـــده‌ای
گر چرخ را کلیچهٔ سیم است و قــرص زر — گو باش چشم گرسنه چندین جه مانده ای
مرگ از پی حیات توغمخوار و واسطه است — جان کن نثار واسطه غمگین چه مانـده‌ای
مرگست چهره شوی حیات تو همچو مـــی — می برکفست چهره پر از چین‌چه‌مانده ای

پس تائب در کراهت موت‌معذورست وعارف‌نیز در طلب‌وتمنای او معذور و عالی تر ازین هر دو آنکس است که سلب اختیار خود کرده باشد و از کراهت فوت و تمنای او درگذشته و کار بارادت حق بازگذاشته و بفرط محبت و ولاء بمقام تسلیم و رضا رسیده و گفته .

بیت .

مردن و زنده شدن هردو وثاق خوش ماست — عجمی‌وار نترسیـــــم خوشو مقادیـم

و بر هر تقدیری ذکر موت را بنسبت باهر دوطایفه‌فوایدبسیارست ، چنانکه‌منهمک را بذکر موت تجافی از دار غرورو توجه بسرای سرورو تنغض [3] نعیم فانی و تکدرصفولذات شهوانی

---

۱ ـ ملاهم کلمه متن بارجـوع‌باحیاء و ترحمه آن اختیار شد . ر ک احیا ، ج ۱ ص ۴۰۹ . و علامه هذاان یکون دائم‌الاستعداد له لاشغل له سواه و الا التحق بالمنهمک

۲ ـ تاب

۳ ـ تعض . . . . و مکدر

بحصول پیوندد و هرچه مکدر لذات و شهواتست بنسبت با آدمی‌از اعلی اسباب نجات و از اقوی وسایط رفعت درجاتست و لهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید . " اکثروا ذکرهادم اللذات " یعنی‌هادم لذات‌رابسیاریادکنندتامنقطع شـود میل‌طبیعت‌بدنیاوحاصل‌گردد اقبال‌حضرت مولی . و درحدیث‌دیگر می‌فرماید . " لوان‌البهائم تعلم من‌الموت ماتعلمون ما اکلتم منها سمینا "یعنی . اگرحیوانات‌ازشدایدموت واهوال‌وافزاع آخرت‌دانستندی آنچه شما می‌دانید هرآینه یک لقمه‌گوشت‌فربه در ایشان‌یافت نشدی . اما غفلت‌آدمی از جهت انهماک در شهوات دنیاو اغترار بسودای نفس و هواست[1] . هیهات هیهات .

شعـــر .

عمر بر امیـــــد فــــردا می رود	غافلانـــــه سوی غوغــــا می‌رود
گه بکیسه گــــه بکاسه عمــــر رفت	هر نفـــس ازکیســـهٔمـــا می‌رود
مرگ یک یک می‌بـــــرد وز هیبتـــش	عاقلانـــــرا رنگ سیمــــا می‌رود
مرگ از خاطـــــر بما نزدیکتـــــر	خاطر عاقـــــل کجـــاها می‌رود
مرگ در ره ایستـــــاده منتظــــــر	خواجه بر عــــزم‌تماشــا می‌رود
چرب و شیرین کم ده ایـــن مردار را	زانکه تن پـــرورده رســوا می‌رود
چرب و شیرین ده بحکمـــت روح را	تا قوی گـــردد کهآنجــا می‌رود[2]

ابوعطای خراسانی می‌گوید .[3] حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم بمجلسی رسید که از آنجا آواز قهقهه می‌آمد ، گفت . مجلس خود را بمکدرلذات آمیخته‌سازید ،گفتند . مکدر کدام است یا رسول الله ؟ گفت . موت . و روزی‌حضرت خواجه‌در مسجد جماعتی را دید که باهمدیگر مکالمه‌می‌کردندومی‌خندیدند ، خواجه علیه السلام فرمودیادموت‌کنید ، بحق خدایی که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر می‌دانستید آنچه من می‌دانم هرآینه کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید .[4]

و ابن عمر رضی الله عنه می‌گوید ما نه‌کس از اصحاب رضی الله عنهم بحضرت خواجه علیه السلام آمدیم ، مردی ازانصار از حضرت خواجه علیه السلام سؤال کرد که

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ در احیاءالعلوم ص۴۲۲ ج۴ عطای خراسانی .

۴ ـ ر ک حواشی

زیرک ترین وکریم ترین آدمیان کدام است؟ خواجه علیه السلام گفت. " اکثر هم ذاکرا للموت واشدهم استعداداله" یعنی آنکه مرگ رابیشتر یادکند و از برای او زیاده استعداد کنـــد.

واز امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه منقولست که مزدوری باجرت گرفته بود که دایم الموت، الموت می‌گفت، روزی حضرت امیرالمؤمنین محاسن شانه می‌کرد موئی سپید در محاسن خود دید، اجرت آن‌کس حساب کرده بدو رسانید و او رااجازت داد وگفت. ما رامذکر موت پیدا شد. موئی سپید.

موعظه.

موی سپیـــد هست خردمند را نذیر — ای غافل از زمانـــه بیک موی پند گیـر
نشاط جوانـــی ز پیران محـــوی — که آب روان بازنایـــد بجـــوی
اگر در جوانی زدی دســـت و پـــای — در ایام پیـــری بهـــش بـاش و رای
چو دوران عمر از چهـــل درگذشـت — مزن دست و پا کابت از ســر گذشـــت
نشاط از من ایـــک رمیدن گرفـــت — که شامم سپیـــده دمیدن گرفـــت
بباید هـــوس کردن ازسر بـــدر — که دور هوس بـــازی آمد بســـر [۱]

اما زهی سعادت جوانی که توفیق رفیق او شده باشد در عنفوان شباب که آتش هوی رازمان التهاب و نفس سرکش را اوان قلق و اضطرابست، عنان توسن اماره رابدست آگاهی ازمیدان ملاهی کشیده تواند داشت و ازروی غیرت از حال دیگران عبرت تواند گرفت وآیت کریمه" اینماتکونوایدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده" [۲] را نصب عین خود تواند ساخت و بیقین تواند شناخت که خسروان گیتی و پادشاهان ما تقدم از آدم الی یوما هذا بعدد لشکر و مدد سیم و زر، بلیات ازل وحلول ادیات اجلرا مخلصی ومناصی نیندیشیده اند هرآینه غراب خرابی برگوشهٔ سد سکندر و کنگره قصر قیصر خواهد نشست وهیچ آفریده‌ای ازتجرع شربت. " کل نفس ذائقة الموت" [۳] نتواند رست و بتحقیق تواند دانست که هرکسی را مدت اقامت درین کهنه سرا و مهلت بقا درین فضای فنا، بتقدیرازلی و حکم لم یزلی مقدرست و در جریان [۴] آن قضاوتقاذاین حکم پیر و جوان برابر، لاجرم بملاحظهٔ این معانی

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ آیهٔ ۸۵ سورهٔ ۴
۳ ـ آیهٔ ۱۸۲ سورهٔ ۳
۴ ـ نسخه. جرمان

ایام جوانی‌را غنیمت شماردودر هنگام فراغت‌خاطر و قوت‌بدن و سلامت قوی ، طلب‌رضای مولی اولی داند واین ابیات را ورد زبان ، بل حرز جان‌سازد .

بوستان .

جوانا ره طاعت امروز گیر — که فردا جوانی نیاید زپیر
فراغ دلت هست و نیروی تن — چو میدان فراخاست گوئی بزن
من آنروز را قدر نشناختم — بدانستم اکنون که درباختم
قضا روزگاری زمن در ربود — که هرروزی ازوی شب‌قدر بود
نگه دار فرصت که عالم دمی است — دمی پیش دانابه از عالمی است

و همیشه چنان تصور باید کرد که بغیر یکنفس مهلت نمانده است ، پس آن نفس رابهرچه مهمتر صرف باید نمود تاازخسران دین و دنیا باز رسته باشدوبسعادت‌ابدی‌پیوسته و اگر نعوذ بالله این چنین خزاین نفیسه را که انفاس شریفه‌است در لهوو لعب‌تلف کندهرآینه فردای‌قیامت بحکم «ولوتری اذالمجرمون ناکسوارؤسهم عندربهم»[1] شرمساری از حضرت باری خواهد برد و در آنجا تمنای . « فارجعنا نعمل صالحا »[2]فایده نخواهدکرد از آنکه بتوبیخ « ولوردوالعادوالمانهواعنه »[3] باأوگویندای احمق‌تو از آنجامی‌آئی و مدتی‌چندین خزاین صوری و معنوی بر تو ارزانی داشته بودیم و ترا از برای تجارت در آنجا گذاشته و باوجود آنکه‌محفوف بخیر ما بودی مشغول‌بغیر ما شدی و یاد از حالت ملاقات مانیاوردی و کاری چنانکه باید از برای چنین روز نکردی .[4]

حکایت ـ آورده اندکه . شبلی رحمه الله علیه گفت . چهارصد استاد را خدمت کردم برین استادان‌چهارهزار حدیث خواندم‌وازین چهارهزار حدیث یکی‌رااختیارکردم و بعمل می‌آرم ، زیرا که درین یک حدیث‌نظرکردم خلاص و نجات خویش در آن دیدم و علم اولین و آخرین در آن مدرج یافتم و حدیث اینست . « اعمل لدنیاک بقدر بقائک فیها و اعمل لآخرتک بقدر مقامک فیها و اعمل لله بقدر حاجتک الیه و اعمل للنار بقدر صبرک علیها »[5] معنی آنست‌که از برای دنیای خودآن مقدار عمل‌کن که‌دروی‌باقی‌خواهی بود و از آخرت خویش آن‌قدر عمل بتقدیم رسان که مقام تو در آنجاخواهدبود و ازبرای

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲
۲ ـ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲
۳ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶
۴ ـ ر ک حواشی
۵ ـ ر ک حواشی

خدای آن مقدارعمل نمای که بحضرت او محتاج خواهی شدواز برای دوزخ آن قدر عمل کن که بر آتش او صبر توانی نمود .

امام محمدغزالی آورده است که . بجلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه السلام خوانده ام که از آنگاه که مرده را برجنازه نهندتا آنگاه که بلب گور رسد باری تعالی بخودی خود چهل سوءال کند . اول این باشدکه گوید . " عبدی طهرت منظرالخلق سنین هل طهرت منظری ساعة ؟ " یعنی . ای بنده من عمری ظاهر خود راکه نظرگاه خلق است طاهر ساختی ، یک ساعت بطهارت دل که نظرگاه منست پرداختی یا نی ؟ وهرروزبدل تونظر می کندو می گوید . " ما تصنع بغیری و انت محفوف بخیری "

بیت .

هرلحظه هاتفی بتو آواز می دهد کین دامگه نه جای نشستست الامان
دل دستگاه تست بدست جهان مده کین گنج خانه را ندهد کس برایگان [1]
آواز این خطیب الهی تو نشنوی گر خوش [2] زغفلتست ترا گوش دل گران

و اگر غفلت نبودی ازخوف مرگ و یاد افزاع واهوال قیامت و هیبت حالت ملاقات حق دراین دیار فانی کرا پروای عیش و کامرانی یا خود برگ اسباب زندگانی بودی ؟

حکایت ــ ابن سماک مردی بزرگ بود و مقتدای علمای بصره ، می گوید مرا آرزوی دیدار عباد و زهاد بصره غالب شد ، دوستی داشتم ربیع نام پیش او رفتم و گفتم سوی زاهدی از زهاد بصره مرا رهنمائی کن . گفت درهمسایگی من جوانی زاهدست پیش او برویم ، بامداد نماز گذاردیم وربیع مرا بسرائی برددر آن سرای ضعیفه ای دیدیم ، ربیع گفت ای مادر این ابن سماک است عالم بصره ،آمده است تافرزند ترازیارت کند ،روا باشدکه برویم و ببینیم . ضعیفه گفت . در رویت ولیکن پیش فرزند من سخن دوزخ وقیامت و سوءال منکر و نکیر مگوئید که او طاقت آن ندارد . برفتیم جوانی دیدم پلاسی پوشیده و غلی برگردن نهاده و گوری کنده و برکنار گور نشسته زار ، زار می گریست و از هیبت حق تعالی می لرزید ، برفتیم و سلام کردیم جواب داد ، ربیع اورا گفت ابن السماک است عالم بصره بزیارت تو آمده است ، جوان گفت ای عالم بصره سخنی بگوی ، گفتم . بدانکه فردا بندگانرا موقفی خواهد بود جوان بلرزید و گفت درحضرت که گفتم درحضرت باری تعالی ،جوان پایها لرزان

---

۱ ــ دیوان خاقانی : بایرمان

۲ ــ دیوان خاقانی ص ۳۰۹ : گرخوش

بکشید فرا رفتم تا دست بر وی نهم .جوان از هیبت‌حق جل جلاله‌جان تسلیم کرده‌بود . نگاه کردم سقف خانه رادیدم شکافته ، فوج فوج ملائکه‌می‌آمدندوندا می‌کردند که . مرحبا بقتیل خوف الله .

رباعی .

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست　　غافل که‌شهید عشق فاضلتر از اوست

فردای قیامت آن بدین کی ماند　　کان کشتهٔ دشمن است‌وین کشتهٔ دوست[1]

حکایت ــ بایزید بسطامی را رحمه‌الله علیه‌حالت نزع‌شد . بزاری گریستنی آغاز کرد ، مریدان گفتند ای‌شیخ چون تو مردی درین حال‌از صعوبت مرگ بگرید ؟ گفت . مرگ حق است (و من)نه از بهر خوف مرگ‌می‌گریم اما در میان‌سه خطر مانده‌ام و نمی‌دانم تا عاقبت آن هر سه چیست ؟ یکی‌گناهان‌بسیار دارم ، ندانم که بیامرزند یا نه ؟ دوم‌طاعت با تقصیر دارم ، ندانم‌که پذیرفته آید یا نی ؟ و سیم پیش پادشاهی می‌روم که صفت او " فعال لمایرید " است ندانم که مرا بخواهد و مقبول‌کند و یا از حضرت‌خودبراندومهجور سازد ؟ این بگفت وشهادت برزبان‌راند و جان بحق تسلیم کرد .

حکایت ــ آورده اند که یکی از مشایخ رحمهم‌الله با اصحاب‌خویش بصحرا بیرون آمد ، جماعتی جوانان‌رادید بشرب خمروزمرمشغول‌شده‌اند ،مریدان گفتندای‌شیخ‌دستوری ده تا برویم و بر ایشان‌امر معروف‌کنیم و ایشانرااز‌فسق منع فرمائیم . شیخ‌گفت . شماباشید تا من تنها بروم وبدین امر قیام نمایم . ایشان گفتند روا باشد ، پیر نزدیک جوانان‌آمد و گفت . السلام علیکم ، ایشان همه‌بر پای خاستندو گفتند دانستیم‌که آمده‌ای‌تاامرمعروف کنی و ما را براه توبه خوانی ، قدحی‌بدست اودادند و گفتندتونیزبا مادرین قدح‌موافقت کن آنگاه جمله توبه کنیم . گفت چنین باشد وقدح بردست نهاد و گفت . نه عادت شما آنست که هرکس‌که قدح در دست گیرد بیاد مطلوبی خورد ؟ و مرا نیز شاید که بیاد یکی بخورم . ایشان گفتند . شاید . پیر قدح بر دست نهاد و گفت این بیاد روزی که تنهای ما را بخاک‌بسپارند و جانهای ما را بافق اعلی برآرند و میراث ما میراث خوارگان برند ، و بیاد روزی که ما را بر آن سریر ،عریان نهند و منادی‌ندا کند که‌کجاست‌آن تن توانای تو و کجاست آن زبان گویای تو ، و بیاد روزی‌که ما را بر آن مرکب عریان بخوابانند و از هر جانبی ندا کنند که . " یا اخوانی ویا اخواتی‌و یا اهل‌بیتی و عشیرتی‌لاتغرنکم‌الحیوه

---

۱ ــ ر ک حواشی

الدنیا کما غرتنی و لایلعبن بکم الزمان کما لعب بی" و یاد آن روزی که ما را در آن گور تنگ و تاریک بخوابانند وخاک گور بزبان حال گوید . "انا بیت الظلمه و انا بیت الغربه و انا بیت الوحده و انا بیت الوحشه . و یاد آن روزی که ندا آید که . "یوم تبیض وجوه و تسود وجوه"[1] و ما ندانیم که ازکدام گروه باشیم ، و یاد آن روزی که حق تعالی گوید : "واما من اوتی کتابه بیمینه و اما من اوتی کتابه بشماله"[2] و ندانیم که نامه ما بدست راست دهند یا بدست چپ و یاد آن روز که ملک تعالی گوید : "و نضع الموازین القسط لیوم القیامة"[3] و ندانیم که کفه طاعت ما گران ترآید یا معصیت ما ؟ و بیاد آن روز که ملک تعالی گوید . "فریق فی الجنة و فریق فی السعیر"[4] و ندانیم که ما را سوی بهشت برند یا سوی دوزخ . چون شیخ اینجا رسید فریاد ازآن جوانان برآمد ، گفتند : ای شیخ ما خواستیم که ترا از شراب دنیا مست کنیم تو ما را از شراب عقبی مست کردی . اگرتوبه کنیم خدای تعالی توبه ما راقبول کند یا نی ؟ پیرگرفت . قال الله سبحانه وتعالی . "وهوالذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیآت و یعلم ما یفعلون"[5].

خاقانی :

ای خواب رفته قافله عمر رفت خیـــز	عجل بدرک قافلـــة العمر لاتــم
بگذشت عمـــر و دانه طاعت نکاشتـــی	اکنون چه سود آه و فغـــان کردن از ندم
ای بیخبر زخویش بخویش آ که اندکـــی	کز عمر مانده اســت زمانیست مغتنـــم
کم ماند از حیات و گناه از قیاس بیـــش	مسکین کسی که نیست جزاینش زبیش و کم[6]

حضرت خواجه علیه السلام می فرماید . "اغتنم خمسا قبل خمس . شبابک قبل هرمک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و حیوتک قبل موتک وفراغک قبل شغلک" یعنی در ایام طراوت جوانی که نوبهارعمرست از ذبول پیری که خزان عیش و برگ ریزان امل است یاد می باید آورد .

شعر .

تمتـــــع من شمیم عرار نجـــــد　　فما بعد العشیـــــة من عـــرار[7]

و بوقت صحت مزاج تن ازعوارض بیماری و بهنگام عز توانگری از ذل درویشی ودر فراخی

---

۱ ــ آیه ۱۰۲ سوره ۳
۲ ــ آیه ۶۹ سوره ۶۹
۳ ــ آیه ۴۷ سوره ۲۱
۴ ــ آیه ۵ سوره ۴۲
۵ ــ آیه ۲۵ سوره ۴۲
۶ ــ ر ک حواشی
۷ ــ ر ک حواشی

محال عمر از تنگی نفس بار بستن و در نعمت شادی‌از محنت دلتنگی تاحق هریک پیش از فوات فرصت وضیاع‌وقت گزارده‌آید ، زیراکه‌این ده گانه‌احوال‌همه برادران صلب مشیت‌اند که آسمان ایشانرا دودو بیک شکم‌زاید و توامان رحم فطرت اندکه پی از پی یکدیگر نکنند و چون بزمین آیند قابلهٔ وجودبی فاصله ناف ایشان بیکجا زند .

بیت .

هیچ خمری بی‌خماری دیده‌ای   هیچ گل بی‌زخم خاری دیده‌ای

پس عاقل آنست که‌در ایام عافیت از تبعهٔ سوء عاقبت اندیشه کند و یقین شناسد که .

گل باغ اقبال خاری نیرزد   می جام دولت خماری نیرزد

همه ذوق و جمعیت روزگاران   بیاری که آزار یاری نیرزد

مشو همدم کس که شادی دوران   زمانی غم غمگساری نیرزد

جهان گلشنی جان فزایست لیکن   فراق رخ‌گلعذاری‌نیرزد

بیا تا برآئیم ازین‌چاه ظلمت   که گر عین‌نورست ،ناری نیرزد

آری جهان ترا ودیعت داری است که‌جمع‌آوردهٔ ترا بر دیگران تفرقه‌می‌کندوثمرهٔ‌درختی که تونشانی بدیگران دهد ، هربساط که گستری‌در نوردد ، وهراساس که نهی براندازد ، عمر را هیچ‌مشربی بی شائبهٔ‌تکدیر ندارد ، عیش را هیچ‌مائده‌ای‌بی‌عایدهٔ‌تنغیص ندهد ، هرگز بگلوی او فرو نرود که‌نواله ای بی استخوان‌کسی را از خوان‌او برآید ،هرگز از دل او بر نیاید که یک شربت بی تجرع مرارت بکام‌کسی فروشود ، اگر صدیک از آنچه‌جهان همه عمر باتو می‌کندروزی‌ازدوستی‌بینی‌او را با دشمن صدساله برابردانی ، ببین‌که‌دیدهٔ خطابین‌برا غطاء دوستی او چگونه حجاب می‌کندکه‌این‌معانی‌بدین‌روشنی (رانمی‌بینی)[1] و سمع حق[2] شنو را پنبهٔ‌غفلت درآگنده که ندای هیچ‌نصیحت از منادی‌خرد نمی‌شنوی[3] " حبک الشیئی یعمی و یصم "

ای عزیز هرچه فرود عالم‌بالاست در نشیب این‌خاکدان همه بر عرضه[4] عوارض تقدیرست و تدبیر برای تبدیل و تغییر ، ویک‌دم زدن بی‌قبول‌آسیب چهارعنصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست ، چه‌ترکیب وجود آدم‌وعالم رااز اجزای مفردات این‌بسایط

---

۱ ــ عبارت بین دوقلاب درنسخه‌نیست .   ۲ ــ باطل

۳ ــ می‌شنوی   ۴ ــ عوض

آفریده اند بانتقال صورت ، گاه هوا هیاءت آب ستاند ، گاه‌آب بصورت هوا مکتسی شود ، گاه بیوست بدفع [1] رطوبت پردازد ، گاه‌برودت چراغ حرارت‌نشاند و آدمی زاد هرگزازین تاءثیرات آزاد نتواند بود .

بیت .

چندین هزار محنــــت از مادر زمانه از بهرآدمـــی‌زاد ، بیچاره آدمی‌زاد

از سرما بیفسرد و ازگرما بتفسد [2] ، ازتلخ نفور گردد از شیرین ملول‌شود ، بیماریش‌طراوت ببرد ، پیریش مدارات [3] زایل کندواین‌همه مقدمات موتست و علامات‌فوت و آدمی چنان غافل که گوئی هرگز او را ازین‌محل ارتحال نخواهد بود و این بنیهء ضعیف هرگز اختلال نخواهد پذیرفت . اعتماد او بربقای حیات و اشتغال او (به) دفع آفات بعینه مثـل‌آن کدخدائیستکه‌خانه‌ای‌عمارت کرده بود و باخانه عهدو پیمان‌بسته که چون اموال بعمارت تو صرف کرده ام و عمری در تشیید [4] مبانی بسر برده ، باید که درهنگام افتادن‌و خرابی اعلام دریغ نفرمائی (تا) با اطفال و عیال‌راه فرار پیش‌گیرم و بجان از تو منت پذیرم . و هرگاه که در خانه شکافی یا خللی‌پیداشدی‌خداوندخانه بمرمت او پرداختی‌و بگاه گل بیندودی و محکم ساختی . شبی چون‌خانه فرو افتاد خداونداو زبان بطعنه‌و تشنیع گشاد که ای خانه بی‌وفائی پیشه کردی و از عهد و شرط قدیم یا دنیاوردی و حق صحبت نگاه نداشتی و مرا باعیال و اطفال در چنین بلا مبتلا گذاشتی .

شعر .

خبر نکردی ای خانه حق صحبـــت کو فروفتادی و کشتـــــی مـــرا بزاری‌زار
جواب داد مــــراورا فصیـــــح آن‌خانه که چند چند خبـــــرکردمت‌بلیل و نهار
بهر طرف‌که دهانرا گشادمی بشکــــاف که قوتم برسیدست‌وقت‌شد هشــــــدار
همی زدی بدهانم ز حـــــرص مشتی گل نهشتیم که بگویــــم چه گویم ای معمار [5]

و مقصود از ایراد این تمثیل همان چند بیت است که حضرت مولاناجلال الدین البلخی در سلک نظم کشیده است که .

تتمهٔ شعر سابق :

بدانکه خانه تن تست و رنجها چو شکاف شکاف رنــــــج‌گرفتی بدارو ای بیمـــــار

---

۱ ــ نسخه : اوعم ؟ ر ک حواشی ۲ ــ بفسید
۳ ــ مدارت ۴ ــ تشعد
۵ ــ ر ک حواشی

مثال کاه گل است این مزورومعجـــــون | هلا تو کاه گل اندر شکـــاف می‌افشار
دهان گشاید تن تا بگویدت رفتـــم | طبیب آیـــد و بندد برورهٔ گفتـــار
خمار دردسرت از شراب مرگ شنـــاس | مخور شراب بنفشه بهل شـــراب انار
بخور شـــراب انابت بساز قـــرص‌ورع | زتوبه ساز تو معجـــون غذاز استغفار
بگیر نبض دل و دین خودببین چونـــی | نگاه کن تو بقارورهٔ عمـــل یکبـــار
بحق گریـــز که‌آب حیـــات‌او دارد | تو زینهـــار ازوخواه‌هر نفس زنهـــار

مقاله دوم

در آئین خدمت حضرت خاقانی

و رعایت رسوم جهان‌بانـی‌و این مقاله‌مشتملست برنه باب ، باب اول‌درفضایل وفاداری و حق‌گذاری قال‌الله سبحانه و تعالی . " یا بنی‌اسرائیل‌اذکروانعمتی‌التی انعمت علیکم واوفوا بعهدی‌اوف‌بعهدکم وایـای فارهبون "[۱] و قال علیه السلام " ان‌حسن‌العهد من الایمان " و قال علیه السلام . " ان ابرالبران یصل الرحل و دابیه " هر آینه بررای ارباب الباب که کاشفان‌دقایق کتاب و واصفان حقایق‌فصل‌الخطا بند ظاهرو پیدا و روشن و هویداست که منشیان دیوان ازل بحکم مالک‌الملک لم‌یزل نامهٔ‌عهد و ایمان‌راکه منشور اسلام و ایمان است بطغرای برووفا آراسته اند و مثال واجب‌الامتثال متابعت را که سجل سر بمهر متابعت است بعنوان‌حق‌شناسی و صدق وصفاپیراسته وسایسان قهرمان قهرالهی و واسمان سمت واحکام پادشاهی‌برجباه ناقضان میثاق‌والحاد (و) ناکثان عهدهٔ‌وثاق داغ توبیخ " فمن نکث فانماینکث علی‌نفسه "[۲] نهاده ومبشران‌اصناف‌عنایت‌حضرت‌احدی و مسقدان[۳] مراسم هدایت‌جناب صمدی(و) و افیان‌بمواثیق عهودو واقیان‌شرایط‌ایمان و عقود[۴] را بشارت " ومن‌اوفی بماعاهد علیه‌اللهفسیوءتیه‌اجرا عظیما "[۵] درداده‌اند .

و دیگر در اذهان اذکیا[۶] مقرر است که وفاداری و حق شناسی و حق‌گزاری لازم یکدیگرند و لهذا حضرت باری‌جلت قدرته و عظمت نعمته بنی‌اسرائیل‌را که فرزندان‌یعقوب

---

۱ ـ آیهٔ ۴۰ سورهٔ ۲ | ۲ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۸
۳ ـ مقدان | ۴ ـ قعود

علیه السلام اند می‌فرماید. " اذکروانعمتی‌التی انعمت‌علیکم "[1] یعنی یادکنید نعمتهای مرا که بر شما ارزانی داشتم ،و بشناسید عنایتهای[2] مرا که‌در هیچ حالی شمارا بی‌معاونت نگذاشتم اگر از دست فرعونیان‌روی بدریا نهادید بفرّعون خود دریابشکافتم وشما را راه دادم و فرعون و اتباعش را از آب به‌آتش فرستادم‌و اگر دربیابان تشنه‌شدید ازسنگ آب روانه ساختم و از برای رفع گرمای تیه‌سایه بانی از ابرسپید پرداختم‌و دوازده سبط را که دوازده پسر یعقوب بودند از هر پسری دوازده‌هزار فرزند و نبیره مدت‌چهل سال در تیه طعام از من و سلوی مهیا داشتم وباد را بر ذبح کردن و رتبح[3] (؟) و آفتاب‌را بربریان ساختن بگماشتم و هر شب بجای چراغ و روشنائی‌عمودی از نور از آسمان تا زمین منتصب ساختم و بقدرت کامله وحکمت شاملهٔ ما فرزندان شما متولد شدند و جامه ها بقدر جثهٔ ایشان می‌بالید وکهنه نمی‌شدو در این چهل سال‌هیچ کس را موی‌و ناخن نبالیدی‌وافضل این کرم و اجل این نعم آنکه در ایام فترت رسل و انقطاع وحی محمد را علیه السلام از برای هدایت‌دادن و راه حق نمودن‌بر شما فرستادم لاجرم‌حق این نعمتهاشناسید و شکر این عنایتها بگذارید و " اوفوابعهدی‌اوف بعهدکم " یعنی وفای عهد را شعار خود سازید تا بر موجب وعدهٔ خود شمارا ببهشت برسانم و آنچه‌غایت مقصود و نهایت مرادشماست بر شما ارزانی دارم‌چه‌حسن وفای عهد از کمال ایمان است کما قال النبی علیه السلام.
" ان حسن‌العهد من الایمان "

لموءلفه.

یقین دان‌که آن است و بس آدمی / که ورزد ره مردی و مردمی
کسی را شناس آدمی در جهان / که باشد نکوسیرت‌و مهربان
بودحق شناس‌و وفادار و راد / نکو عهد و دلجوی و نیک‌اعتقاد
نه آنرا که با هرکه پیمان ببست[4] / همان لحظه پیمان خود را شکست
وفادار را آدمی دان و بس / هرآنکو ندارد وفانیست‌کس
وفاداری و مردمی را شناس / سعادات‌دنیا و دین را اساس
دلا حق‌شناس و وفادار باش / نکوعهد و رادو کم آزار باش
طلب کار حق باش و پیمان درست / نه در قول کاذب نه در عهد سست

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۲
۲ ـ نسخه : غایتهای
۳ ـ کذا. ندانستم چیست
۴ ـ بست

وفا نه کار سرسریست پیرایهٔ سری و سرمایه سروریست ، وفاکار مرد جوانمردست . وفانشان ارباب درد است ، وفا کمند گردن ارادتست ، وفا سمند راه سعادتست ، وفا کیمیائی است که خاک را زر کند ، وفاتوتیائی است که نرگس‌را صاحب نظر کند ، وفامشاطهٔ عروس کمال است وفا خال[1] رخسارهٔ جمال است . چنانکه گفته اند :

لبعض العارفین .

زخوبی هر چه می‌باید نگارا آن‌همه داری ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار بایستی[2]

هر جمالی که آرایش خال وفا یابدهیچ مرغ دلی از دام محبت‌او نرهد و رخسارهٔ دلبری که از این خال خالی باشد هیچ پاکدامنی دل بر او ننهد .

بیت .

نه هر که‌چهره‌برافروخت دلبـــری داند نه هر که آینـــــه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کژ نهاد و تند نشست کلاه داری‌و آییــــــن‌سروری دانـــد
وفای عهـــد نکو باشد ار بیامـــوزی وگرنه هرکه ببینی‌ستمگـــری دانـــد
هزار نکته باریکتـــر زمو اینجاســت نه هرکه‌سربتراشـــد قلندری‌دانـــد

اهل دل بانظارهٔ گلشن عالم نسازند زیرا که‌در او بوی‌وفانیست و با صحبت هیچ آفریده نپردازند از آنکه در کوئی هیچ آشنا نیست .

شعر .

بوی وفا ز گلبـــــن عالم نیافت کس تا اوست انـــــدرو دل‌خرم نیافت کس
منسوخ کن حدیث‌جهانرا که در جهـــان هرگز دو دوست یکدل‌و همدم نیافت کس
آن حال کز وفای سگی باز گفته‌انـــــد دیر است تا زگوهر آدم نیافت کـــــس

بزرگان گفته اند . سگان محله‌سگ بیگانه را ازآن پوست بردرند و هزارگونه‌غوغا بر سر او آورند که در خانهٔ منعم خود گذاشته ای و علم بی‌وفائی بر سرعالم افراشته ای و بحق شناسی و حق‌گزاری نپرداخته‌ای و ما راکه ابنای جنس توایم بدنام‌ساخته بازگرد و سر وفا بر آستانهٔ خدمت منعمی‌نه که از خانهٔ او استخوانی یانیم نانی یافته ای .

حکایت ـ حضرت امیرکبیرمرحوم مغفور حف مرقده بالنور از برای‌تاءلیف قلوب

---

۱ ـ حال ۲ ـ ر ک حواشی

امرا و سلاطین دشت‌وتسکین‌فساد و تاءمین‌بلاد و تفریغ خواطر[1] عبادوفتح‌طرایق‌وتحصیل دعای خلایق‌این‌مخلص رابطرف دشت‌برکه‌فرستاده‌بوداین ضعیف‌نیزبحکم " انماالاعمال بالنیات " آیت‌کریمهٔ " سیروا فی‌الارض‌فانظروا "[2] را نصب عین‌خود ساخته‌اطاعت فرمان افتخار امراء زمان بر ذمهٔ، همت‌واجب‌دانسته بدان صوب متوجه‌شد . روزی‌که بعون‌فیض الهی و فرودولت‌شاهی‌درضمان صحت و عافیت وصول بسرا ولحوق[3] میسر گشت متوطنان آن بلده حکایت‌کردند که مدت‌هشت‌روز شدکه فلان کس نقل کردوچون نعش او برداشتند سگی داشت نالش می‌کردوگرد نعش او می‌گشت‌چون او را دفن‌کردند سربر پای‌قبر خداوند خود نهاده‌ناله‌می‌کرد[4] طعام نمی‌خورد و هرچندمی‌راندند دور نمی‌شداین‌مخلص‌باجمعی از اصحاب بطواف[5] آن سگ وفادار رفت واز مشاهدهٔ آن حال بغایت‌متاءثر شدو از برای کفایت مقاصد قصد حاجی‌ترخان و سرای کرد و در آن زمستان هوا بغایت سرد بود چون مراجعت کردیم آن سگ را بر همان‌حال مشاهده نمودیم که در زیربرف تکیه کرده‌بود اگر نان پاره ای می‌دادند همانجا می‌خورد و از حوالی قبردور نمی‌شد درمشاهدهٔ آن حالت غریبه و آیت عجیبه با نفس‌خود گفتم واسطهٔ‌عقد مقاصد در سفر عبرت از حال این سگ است که بیچاره باوجود سگی در وفاداری و حق‌گزاری تقصیر نمی‌کند . پس اگر آدمی حق‌شناس نباشد و در سلوک طریق وفاازروی صفای‌سجیت وبقای‌طویت ثابت‌القدم نبود هر آینه (سگ) بر او شرف داشته باشد .

لمؤلفه طاب ثراه .

کسی در جهان حق شناسی‌است و بس — هر آنکس‌که نشناخت‌حق نیست‌کس
بلی حق شناسی است کاری بزرگ — توان‌کرد با او شکاری بزرگ
حقوق نعم را هر آنکو شناخت — دل منعم خویش را صید ساخت
اساس بزرگی و عز و علا — همین حق شناسی شناس و وفا
میسر شود ازوفا هر مراد — توان یافت‌دست ازوفا بر مراد
ز راه وفا راست تر نیست راه — ره رستگاری از این به مخواه
رسد کس بمطلوب خویش از وفا — رود کارهر مرد پیش از وفا

---

۱ ـ خواهر

۲ ـ آیهٔ ۲۰ سورهٔ ۲۹

۳ ـ بسرالحقوق ر ک حواشی .

۴ ـ می‌کند

۵ ـ (بطرف ؟) نسخه . " طواف " است .

وفـــاداری و حق شناســی مدان بجزنعمت و دولـــت جـــاودان
یقین دان که هستند این هر دو چیــز چو جـــان ناگزیرو چو دانش عـــزیز
هر آنکس کزین هر دو سرمایه ساخــت بر اوج فلـــک رخش اقبــال تاخت

آری این دو صفت سرمایه سعادت واقبال و پیرایهٔ عروس فضل و کمال است ولیکن دراین عهد عنقای مُغرب و کبریت احمر گشته است چنانکه همه کس نام از ایشان شنیده اند و نشان آن ندیده اند بلکه پیش از این ارباب بصیرت گفته اند .

خاقانی فرماید .

تا جهانست از جهان اهــــل وفائی برنخاســـت
نیک عهدی برنیامـــد آشنائـــی برنخاســت
گوئی انـــدر کشور ما برنمی خیـــزد وفــــا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جائـــی برنخاســت
خون بخون می شوی کـــز راحت نشانی مانده نیست
خود بخود می ساز کـــز همدم وفائی برنخاست
از مـــزاج اهلِ عالم مردمـــی کم جوی از آنـــک
هرگز از کاشانـــهٔ کرکس همائـــی برنخاســت

نقض عهد و بی وفائی باخلق ناپسندیده است و با (حق) ناپسندیده تر و ناسپاســی و ناحق شناسی با خلق نکوهیده است وبنسبت با خالق نکوهیده تر پس کمال مردی ومروت و جمال حق شناسی و فتوت آنست که باهرکه عهد و شرط کنی و پیمان بندی وفا بتقدیم[1] رسانی وازنقض(عهد)اجتناب نمایی که حضرت الهی می فرماید . " اوفوابالعهدان العهدکان مسئوولا "[2] . یعنی با عهد خویش وفا نمائید که سوءال از عهد سنتی است معهـــوده و طریقمایست مسلوکه پس خوشا عهدی که آثار درستی از او لایح گردد وفرخا پیمانی که انوار راستی ازو واضح شودنه وثاقی چون ایمان ارباب نفاق بسمت سستی موسوم و نه میثاقی چون ایمان اصحاب شقاق بعلامت نادرستی معلوم پس در وفای عهد و درستی پیمان چنان باش که گفته اند . **لموءلفه .**

عهدی بستـــم درســـت و محکم مانند یقیـــن پاک دینـــان

---

۱ ــ بقدیم
۲ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۱۷

عهدی نه شکسته و پریشان　　چون طرهٔ زلف نازنینان
بل همچو قضای حق که آنرا　　تغییر ندیده خرده‌بینان

ارباب تفسیر آورده اند که حضرت الهی با بندگان خود سه عهد کرده است یکی با جمیع ذریهٔ آدم و آن عهد اقرار است در ربوبیت کما قال . " الست بربکم قالوا بلی " [۱] پس وفای گویندگان بلی [۲] مصابرت بر بلاست چنانکه مولانا می‌فرماید .

شعر .

پیشتر آ پیشتر ای بوالوفا　　از من و ما بگذر و زوتر بیا
پیشتر آ بگذر از ما و من　　پیشتر آ تا تو نمانی نه ما
گفت الست و تو بگفتی بلی　　شکر بلی چیست کشیدن بلا
سر بلی چیست که یعنی منم　　حلقه زن درگه فقر و فنا

و حضرت مولانا قدس سره اگر در ایراد کنیت بوالوفا اشعار بر آن کرده است که گفتن " الست بربکم " و جواب " بلی " عهد نخستین است لاجرم صاحب صفائی و بوالوفائی باید تا بگذشتن از من و ما و کشیدن بار بلا و حلقه زدن بر در فقر و فنا بر آن عهد اول وفا تواند نمود . اما می‌شاید که بیش از صد سال پیشتر بنور هدایت مشاهدهٔ حال خواجهٔ ما خواجه ابوالوفا که جان جهان وفا و جهان جان اصفیاست کرده باشد چنانکه حضرت خواجه علیه السلام در مشاهدهٔ حال اویس قرن می‌گفت . " انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن " وچنانکه بایزید قدس سره پیش از وجود ابوالحسن وقت مرور از خرقان مستی می‌کرد و می‌گفت . " سقینی حمیا لحب صاحب هذا الوطن " و مولانا هم در مثنوی می‌فرماید .

کاملان از دور نامت بشنوند　　تا به بود و بادتو اندر روند
بلکه پیش از بودن تو سالها　　دیده باشند ت یقین با حالها

پس مولانا قدس سره بمشاهدهٔ حال قابل خطاب بدین مقال خواجهٔ ما را دانسته است و خواجه نیز در بعضی لوایح اسرار این معنی را اظهار کرده اند که .

لخواجه ابوالوفا قدس سره .

یک بیت زگفتهای آن شاه مرا　　بهتر ز هزار روضه و باغ و سرا
آن شاه که صد سال ز میلادم پیش　　می‌گفت مرا که بوالوفا پیشتر آ

---

۱ ـ آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ ۷　　۲ ـ بی

و این ضعیف نیز در بندی از ترجیع در بعضی از این اسرار گشاده گفته است .

لمؤلفه .

ما محرم عالم بقائیم — جوینده دولت لقائیم
او گنج و جهان طلسم اعظم — مفتاح چنین طلسم مائیم
از کبر و ریا نفور گشتیم — چون واقف سر کبریائیم
مائیم خزاین معانی — در صورت اگرچه بینوائیم
از شاهی دهر عارداریم — هر چند که در صفت گدائیم
چون لاله اگرچه داغ دل هست — چون غنچه دهن نمی‌گشائیم
گوینده نکته بلییم — جوینده دولت بلائیم
هر چند جفا نماید آن یار — ما غیر وفا نمی‌نمائیم
بینیم جفا و مهر ورزیم — آخر نه مرید بوالوفائیم

و در بسیاری از قصاید امثال این مقاصد مدرج است" فیالها من قصه فی شرحها طول"

و عهدی دیگر حضرت خداوند را عظمت کبریائه با علماست چنانکه می‌فرماید .

" و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوالکتاب لتبیننه للناس و لا یکتمونه "[1] یعنی حضرت الهی با اهل کتاب عهد کرده است و میثاق بسته و خطاب کرده که کتاب بر همه مردم بیان کنند و هیچ حکمی از احکام او مخفی ندارند پس اگر عالمی وفای عهد آنست که بحکم قضیه مرضیه " قل الحق و ان کان مرا " دربیان غوامض اسرار کلام ربانی وتقریر دقایق حقایق فرقانی سبحانی (ملاینت)[2] جایز نداری ودر باب تحذیر و توبیخ دقیقه‌ای فرونگذاری .

زان حدیث تلخ می‌گویم ترا — تا زتلخی‌ها فروشویم ترا
زآب سرد انگور افسرده رهد — سردی و افسردگی بیرون نهد
سگ شکاری نیست او را طوق نیست — خام و ناجوشیده جز بی‌ذوق نیست[3]

و عهد سیوم با انبیا بسته است که در تبلیغ رسالت اهمال جایز ندارند و هیچ دقیقه‌ای در اقامت دین فرو نگذارند کما قال تعالی . " واذ اخذنا من النبیین میثاقهم "[4] و بغیر این عهود ترا نیز با حضرت معبود در نزول مکاره بساحت احوال وعدول مزاج از جاده اعتدال و در طلب انجاح مطالب و مساءلت[5] اسعاف مآرب هزار گونه عهد و پیمان وصد هزار نذر

---

۱ ــ آیه ۱۸۷ سوره ۳
۲ ــ ملانست
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ آیه ۷ سوره ۳۳
۵ ــ نسخه . مسالب .

و مواثیق و ایمان است و چون فراغتی دست داد آن همه فراموش می‌کنی .

من المثنوی المولوی .

آن زمان که می‌شوی بیمار تو　　می‌کنی از جرم استغفار تو
می‌نماید بر تو زشتی و گنه　　می‌کنی نیت که باز آیم به ره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازین　　جز که طاعت نبودم کارگزین
کام جانت چون رصحت یافت شهد　　رفت از یاد تو آن پیمان و عهد
پس یقین گشت این که بیماری ترا　　می نبخشد هوش و بیداری ترا
هر که او بیمارتر پردردتر　　هر که او پردردتر رخ زردتر
پس بدان این اصل را ای اصل جو　　هر که را دردست اوبردست گو[1]

و حضرت عزت درحق چنین بی‌وفایان می‌فرماید . که چون در کشتی نشینندوتلاطم امواج بلا مشاهده کنند روی نیاز بدرگاه بی‌نیازآرند و از کمال اخلاص و صمیم اعتقاددر دعای باری گریه و زاری آغازنهند و چون بفضل بی‌غایت و عنایت بی‌نهایت خلاص‌یابند باز از طریق هدایت دورافتند و در سبیل غوایت متمادی شوند و هوقوله . " فاذا رکبوافی الفلک دعوالله مخلصین " الآیه[2] .

ای عزیز چون در همه‌حال پروردهٔ نعمت اوئی و درجمیع افعال محتاج حضرت او و پیوسته التجای تو بدرگاه اوست وهمیشه مقصد و مقصودجانب قرب بارگاه اوباید درکاس بلا جز شراب وفا و ولای او نچشی و رخت اندیشه از در عنایت او بجای دیگر نکشی .

لمولانا قدس سره .

ای دل ار محنت و بلاداری　　بر خدا اعتمادها داری
این چنین حضرتی وتونومید　　مکن ای دل اگرخدا داری
رخت اندیشه می‌کشی هرجا　　بنگر آخر جز اوکرا داری
لطف‌هایی که کرد چندین‌گاه　　یادآور اگر وفا داری
چشم سر داد و چشم سر ایزد　　چشم جای دگر چرا داری
عمر ضایع مکن که عمر گذشت　　زرگری کن که کیمیا داری
هر سحر مر ترا ندا آید　　سوی ما آ که داغ ما داری[3]

۱ــ ر ک حواشی　　۲ ــ آیهٔ ۶۵ سورهٔ ۲۹
۳ــ ر ک حواشی

زهی بخت صاحب دولتی که در زمرهٔ " الذین هم‌لامانلتهم و عهدهم راعون "[1] داخل گردد و در سلک طایفهٔ " والموفون‌بعهدهم اذا عاهدوا "[2] منخرط شود و چون درهمه‌حال پناه او بدرگاه اله است و ملجاء و ملاذ او آستانهٔ آن بارگاه در وفای عهد تساهل نکند و در رعایت شرایط ایمان تغافل نورزد تا اگر باردیگر محتاج‌آن حضرت شود " ولوتری اذالمجرمون ناکسوا روسهم‌عند ربهم "[3] در حضرت باری تبعه شرمساری نباشد .

حکایت ــ آورده‌اند که چون سلطان‌محمود حصنه الله بالفضل‌والجود روی‌بطرف سومنات آورد با حضرت خداوندجلت قدرته عهد کرد که اگرفتح آن قلاع و اخذآن بقاع دست دهد آنچه ازغنائم حاصل شودایثار فقرا کند چون بعون‌ایزدی عساکرمنصوره‌بر آن دیار استیلا کردند و خزاین‌واموال‌عالمی از غنیمت‌بحضرت سلطان‌آوردند سلطان‌گفت با خدای عهد کرده بودم که غنیمت بر فقراصرف کنم بعضی از خواص چنان‌نمودندکه جمیع جنود و حشم‌وعبید وخدم‌هم فقرااند و هم‌غربااموال غنیمت‌درمیان ایشان قسمت کردن منافی وفای عهد نیست سلطان را در این معنی ترددی حاصل شد دراین حالت درویشی خرقه پوش می‌گذشت باشارت سلطان شرف حضوردریافت سلطان قصهٔ‌عهد با درویش در میان نهادو از فکر و اندیشهٔ خواص حضرت‌نیزخبر داد درویش گفت‌مارا نظربرظاهرست و حق را اطلاع بر ضمایر و وقوف‌بر سرایر چون درزمان عهدباحضرت‌یزدان فقرای لشکر، بخاطر سلطان‌خطور نکرده است‌وحضرت " عالم‌الغیب‌والشهاده " بر این معنی‌مطلع‌اکنون نظر باید کرد که باآنکه عهدکرده‌ای دیگر باره احتیاج بدرگاه‌او خواهی آورد و در سوانح احوال ومصالح‌اعمال‌بامداد‌فضل‌اومحتاج‌خواهی‌شد یانی اگربار دیگردر وقایع ومهمات و شداید و ملمات بدستگیری وفریادرسی او حاجت‌خواهد بود نامهٔ‌نامی عهود و مواثیق خود را با عنوان وفاموشح ساز و منشور نذورو ایمان‌خویش‌رابا طغرای صدق و صفا مرشح گردان و اگر همهٔ مطالب و جمیع مآرب بحصول پیوست و بتمامی از خدای استغنا دست داد و در دنیا و آخرت هیچ‌حاجتی ترا بااو نخواهد افتاد اختیار تراست‌خواهی با عهد خود وفا نمای و خواهی‌نقض عهد پیش گیرسلطان ازسخن‌درویش متاثرشد و جمیع غنایم بر فقرا صرف‌کرد و از برای کفارت‌آن مقدار ترددواستغفارخطرات قلبیه‌دوماه روزه‌داشت و می‌گفت .

---

۱ ــ آیهٔ ۸ سوره ۲۳ ۲ ــ آیهٔ ۱۷۷ سورهٔ ۲

۳ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲

بیـــت :

زما تا نگـــردد جدا جان مـــا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نیابـــد خلل عهد و پیمـــان مـــا
نخواهیم ما عهـــد خودرا شکست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نشانی ز هستـــی ما تا که هســـت

حکایت ــ مردی بازرگانی غلام پار (سائی)[1] داشت این‌مرد بیمار شدعهد کردکه اگر ازاین‌بیماری‌شفایابم‌این‌غلام آزاد کنم واز بیماری شفایافت و غلام آزادنکرددیگرباره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بخوان تا مرا علاج کند گفت‌ای خواجه معاودت این مرض از مخالفت مریض است مرد متنبه شد و بگریست و گفت ای غلام طبیب را بگوی که ازمخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه کردم گفت ای خواجه طبیب می‌گوید . " لوعدت الی الوفا لعدنا الی الشفا " غلام را فی‌الحال‌آزاد کرد و از برکت وفای عهد از آن درد شفا یافت .

لموءلفه .

چو بنیـــاد گیتی ندارد بقـــا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خوشـــا آنکه ورزد طریـــق وفـــا
چنان کـــس که راه وفـــا نسپـــرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پشیمانـــی‌از خصلت خودخـــورد
مداوای هر درد و زحمـــت وفاســـت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کلید در گنـــج رحمت وفاســـت

حکایت ــ جهودی‌بوددربغدادباخدای‌عهد کرده‌بودکه هرگزهیچ‌سایـل رامحروم نگرداند . روزی‌درخانه‌خود نشسته‌بودسایلی‌بدرسرای‌او آمد و سوءال‌کرد مرد (بر)خاست و صدقه برداشت‌تابدان سایل‌دهد متعلقانش گفتنداموزشنبه‌است وما را چیزی‌بمسلمانان نشاید داد مرد گفت . من با خدای عزوجل‌عهد کرده ام که سایل رامحروم بازنگردانم‌اگر اختلال در وظیفه شنبه واقع شود بهتر از آنکه عهدخدای بشکنم‌و آن صدقه‌بدان‌درویش داد چون عمروی بآخر رسید و نزدیک شد که ازدنیا بیرون شود حضرت الهی قفل‌کفراز دل او برداشت و زبان او را بکلمهء شهادت گشاده گردانید و انوار ایمان‌در دل او پدید آمد چون از دنیابرفت او را بخواب‌دیدند که‌در فردوس‌اعلی‌می‌خرامید وحله‌های‌بهشتی پوشیده بود او را گفتند این درجهء عالیه و منزلت والیه بچه دریافتی گفت بحسن وفای عهد باری تعالی شانهء

و بدانکه سرور ابرار و مقتدای اخیار در وفای نذر و عهود و در ایجاز هر موعود حضرت اسداللهالغالب علی‌بن ابیطالب‌است‌رضی‌الله عنه‌چنانکه ارباب‌تفسیر آورده اند که روزی حضرت خواجه‌علیه السلام بخانه‌امیرالموءمنین علی‌درآمد و آن‌دو آفتاب‌تابان را ضعیف تر از هلالی یافت و آن دو خلیل جان خود رانحیف تر از خلالی دید یعنی

---

۱ ــ نسخه سیاه شده ظاهرا " چنین باشد . ر ک حواشی

حسن و حسین را رضی‌الله‌عنهما (و) مشاهده‌کرد که قوی‌ضعیف بودندچنانکه‌رگهای‌ایشان از زیر پوست معاینه می‌نمود رسول علی وفاطمه‌را رضی الله عنهماگفت این فرزندان شما نه‌زنده‌اند تا شماراراحت‌ازوجودفرزندباشدونه‌مرده‌تاجراحت‌فراق‌ایشان‌بمدتی‌مرهم‌پذیر گردد نذر کنید تا ببرکت نذر شما خداوند عزوجل ایشانراعافیت بخشد . علی رضی الله عنه نذر کردکه اگر ایزد جل‌ذکره‌ایشانراصحت ارزانی‌دارد سه‌روز روزه‌داردفاطمه‌رضی‌الله عنها نیز همین نذرکردفضه نام کنیزکی در خانه‌داشتند که بتعهدفرزندان‌اشتغال‌می‌نمود او نیزهمین نذر کرد و حق سبحانه‌وتعالی‌بکمال‌عنایت ایشانراصحت دادهرسه‌روزه‌گرفتند و سه قرص ساختند تا شبانگاه روزه‌گشایند خواستند تا دست بطعام دراز کنند مسکینی آمد بدرخانه وگفت . " یا اهل‌بیت النبوه والرحمه مسکین‌من مساکین المسلمین‌اطعمونی‌اطعمکم الله فی الجنه علی موایدها " علی کرم الله‌وجهه‌قرص خودبمسکین‌داد فاطمه رضی‌الله عنها بموافقت‌قرص خود ایثارکردفضه نیز قرص خود بدرویش‌دادروزدیگر بروزه‌برخاستند و سه قرص دیگر ساختند شبانگاه خواستند که دست بطعام دراز کنندیتیمی‌بیامد و گفت . " یا اهل بیت النبوه والرحمه یتیم‌من‌یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله‌فی‌الجنه‌علی موایدها " بازحضرت‌امیرالموءمنین نصیب خود به یتیم‌داد و فاطمه رضی‌الله عنها و فضه نیز همچنین بموافقت‌طعام خود به یتیم‌داد و روز سیم نیز روزه داشتند وطعام شب مهیا ساختند چون شب درآمدو دست بطعام بردند اسیری‌بیامد و زبان‌ملامت درازکردو گفت . "یااهل‌بیت‌محمد مااتصفتمونا تاسرونناولا تاسروننا ولاتطعمونا[1] واناا اسیرمحمد علیه‌السلام " علی رضی الله‌عنه لقمه ازدهان بیفگندو نصیب خویش باسیر داد فاطمه‌رضی الله عنها و فضه نیز همچنان کردند چنانکه قرآن حمیدو فرقان مجیدبیان وفای‌نذر وکشف‌کمال مروت ایشان می‌کند که . " یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره‌مستطیراو یطعمون‌الطعام علی حبه مسکینا و یتیماو اسیرا "[2] پس اگر وفآء عهد باری ومروت و حق گذاری هیچ فضیلت نداشته باشد بغیر (پیروی و محبت) اهل‌بیت رسول علیه السلام موءمن مخلص که‌دم از محبت آن خاندان می‌زند باید که لحظه‌ای و لمحه‌ای‌از اکتساب آن‌دو صفت‌غافل‌و فارغ نباشد و بحمدالله که‌این نور دیدهٔ جلالت و سلطان سریر ایالت و جان‌جسم مهربانی و مردمک چشم سلطانی (را) وفاداری‌وحق‌گزاری (غریزی) و جبلی و هم مکتسب‌و موروثی

---

۱ ــ نسخه : ولایطعموننا قیاسا " تصحیح شد . ۲ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۷۶

است از آنکه صیت وفاداری و آوازهٔ حق گزاری امیرکبیر مرحوم مغفور حف مرقده بالنور بنسبت باخاندان خاقان سعید تغمده الله بغفرانه واسکنه فی بحابح[1] جنانه دراقطاروآفاق عالم و در میان کافهٔ طبقات بنی آدم چون آفتاب جهان تاب روشن وپیدا و ظاهروهویداست چنانکه خداوندان ذهن وقاد و ارباب طبع نقاد درین باب دفاتر ساخته اند و مجلدات پرداخته تا بحدی که نام همایون او دیباچهٔ کتاب وفاداری و عنوان منشورحق گزاری گشته و نصیحان زمانه و سخن گزاران یگانه زینت اشعار خویش بذکر شیم جمیل او داده گفته اند .

امیر خردمنـــد و روشن ضمیـــر   بدوچشـــم ارباب دولـــت قریـــر
کریـــم هنـــرپرور و بردبـــار   نکوخـــواه و خوش سیرت و حق گـزار
وفـــادار و بخشنـــده و حق شنـاس   صفات کمالـــش برون از قیـــاس
بنام نکـــو در ممالـــک (سمـــر)   بانصاف مشهـــور در بحر وبـــر
ممالک پـــر از ذکر اوصـــاف او   جهان خـــرم و شاد از انصـــاف او
هم از فـــر او مملکت را جمـــال   هم از جـــاه او سلطنت را کمـــال

و هیچ صفتی پیش او ممدوح تر از این دو صفت نبود چنانکه این مخلص قصیده ای بر سبیل موعظت بعز عرض آن حضرت رسانیده بودم که مطلع آن قصیده این بود که .

لموء لفه طاب ثراه و جعل (الجنه مثواه) .

بگذشت عمر و غافلی ای دل زکار خویش   اندیشـــه کن زعاقبـــت روزگار خویش

وآن جناب بغایت مشغوف این قصیده گشته و بتخصیص دوبیت اخیر را از آن قصیده حرز جان ساخته بود و آن دو بیت این است .

لموء لفه .

زان رو بنام نیک مثل شد که سعی کـــرد   در کار خانـــدان شـــه نامدار خویش
فرزند نازپرور او بر سریـــر ملـــک   جاوید باد چون پدر کامکـــار خویش

و هیچ بار ذکرخاقان سعید نکردی که زار نگریستی و همچنانکه حضرت خواجه علیه السلام می فرماید که . " لا ازال انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام[2] الطاهرات " ترا نیز ای قره عین السلاطین صفت وفاداری و حق گزاری تنها از جانب پدر شهر یار خویش موروث نیست بل وفاداری وحق گزاری ملکه الخیرات مالکه المبرات اعنی والدهٔ کریمهٔ توتابغایتی است .

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ نسخه : اصلاب ر ک حواشی ، فهرست احادیث

بیت .

که خود زشفقت او تا هزار سال دگـــــر　　　میان خلق جهان اهل دل زنند مثـــــل

راستی در هیچ تاریخ از ازواج سلاطین آفاق این مهربانی و وفاداری و مرحمت و اشفاق منقول نیست که از این ملکه ملکة الصفات مشاهده می‌افتد ، که در ایام فراق آن یگانهٔ آفاق و شهریار علی الاطلاق کمقریب به مدت سه سالست از غایت وفاداری و حق گزاری لحظه ای بی گریه و زاری نبوده است و بهزار تدبیر و اهتمام درجوار سلطان سلاطین اسلام قره عین المصطفی و المرتضی امام هشتم علی بن موسی الرضا فضائی دلگشا چون صحن جنة المأوا پیـــدا ساخته و جهت عمارت مرقد منور جناب امارت پناهی خزینه ها پرداخته تا عمارتی همچون بهشت برین بر آن فضا باتمام رسانیده ، و با وجود آنکه مرحوم مغفور در ایام صحت باجناب آن مهد عالی شرطها کرده بود که تغییر لباس نکند و سیاه نپوشد و جز در سلوک طریقت شریعت نکوشد ناله و فزع و گریه و جزع نکند هنوز کالنور فی الظلم جامهٔ سوک دربر دارد و یکدم بی گریهٔ خونین نمی‌گذارد و می‌گوید .

لمؤلفه .

چشم مرا بخنـــدهٔ او بود کار هـــــا　　　اکنون بغیـــر گریه نمانده است کار چشم

گوشم ستانده بـــود بلطفش بسی گهـر　　　زان گوهر است بر سرخاکـــش نثار چشم

هر آینه تو نیز چون نور دیدهٔ آن هر دو وفادار حق گزاری وفاو حق شناسی پیشه خواهی ساخت ، و بحال همه خواهی پرداخت . خاصه بحال مخصوصان عنایت بی غایت و عاطفت بی نهایت جناب امارت پناهی ، چه بهترین همهٔ خیرات و نیکوترین جمیع مبرات مواصلت پسر است بادوستان پدر چنانکه حضرت خواجه علیه السلام از این معنی خبر می‌دهد که . " ان ابرالبر ان یصل الرجل و دابیه " اللهم و فقنا لطلب مرضاتک "

باب دوم

در فضایل اطاعت فرمان پادشاهـــی

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولـــی الامر منکم "[۱]

و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم . " من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد

---

۱ ــ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

عصی الله و من یطع الامیر فقد اطاعنی و من (یعص) الامیرفقد عصانی وانماالامام جنه یقاتل من ورائه و یقی به‌فان امر بتقوی الله وعدل فان‌له بذلک‌اجرا و ان قال بغیره فان علیه منه وزرا "[۱]

بدانکه اطاعت‌فرمان‌شاهی و اتباع و انقیادحکم‌پادشاهی‌مفتاح ابواب‌سعاداتست ومصباح‌دیاجی[۲] شداید و نکبات (و) سرمایه فتوحات دو جهانی است و پیرایهٔ راحت و کامرانی . واسطهٔ نیل مطالب است و رابطهٔ‌مصادفت‌مآرب سبب محافظت‌نعمت‌وامانست[۳] و موجب صیانت مال و جان . بلکه‌اطاعت‌فرمان‌شهریار عین‌امتثال‌فرمان‌پروردگاروررسول مختار است و لهذا حضرت خواجه‌علیه السلام می‌فرماید که . " من اطاعنی‌فقداطاع الله " الحدیث . یعنی‌هر که اطاعت فرمان مرابرقبه گردن‌جان‌سازدوقلادهٔ‌حکم مرا طوق حمامهٔ روان گرداند بی‌هیچ شبهه‌و ریب انقیاد فرمان " عالم‌الشهاده و الغیب " کرده‌باشدوهرکه قدم در طریق عصیان فرمان‌من نهد و سر رشتهٔ‌اطاعت من ازدست دهد هرآینه برخدای عاصی شده باشد چه بحکم " ماینطق عن الهوی‌ان هوالاوحی‌یوحی "[۴] فرمان عین فرمان باریست و بحکم انسلاخ‌از قیود بشریت افعال من‌عین افعال او ، که " مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی "[۵] بتحقق یگانگی‌بیگانگی از میان برخاسته‌است که . " ان‌الذین یبایعونک انما یبایعون الله "[۶] .

نظـــم .

بنده آن او و فرمـــــان آن اوســـت　　　من کیم فرمان همه فرمـــــان‌اوســـت

پس همچنین‌امیری که تقوی‌و پرهیزکاری و معدلت‌و دین داری‌را زاد آخرت‌و ذخیره‌عقبی سازد ومثمر سعادت عظمی و منتج کرامت کبری شناسد و توقی[۷] از متابعت شهوات نفسانی و اجتناب[۸] از ارتکاب هفوات‌انسانی لازم و واجب‌شمرد و دست‌نهمت از ایثار نعمت این جهانی که آثار آن بس زودناپدید شود کشیده دارد و جزبفرمان ایزدی‌نرود و بغیرطریقه سنت محمدی نسپرد اطاعت فرمان اوعین اطاعت فرمان من باشد و مخالفت و عصیان او

---

۱ ـ کلمات و عبارات حدیث سراپا مغلـــــوط و ۲ ـ وماجی اشتباه‌بودتصحیح‌شد .ر ک‌حواشی‌قسمت‌احادیث

۳ ـ آنانست　　　۴ ـ آیهٔ ۳ سورهٔ ۵۳

۵ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸　　　۶ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۸

۷ ـ ولومی　　　۸ ـ احتیاب

محض مخالفت و عصیان من ، از این روی که سلسلهٔاین سه فرمان باهمدیگربازبسته است و اطاعت هریکی بادیگر پیوسته . حضرت الهی‌اطاعت فرمان پادشاهی رابا اطاعت‌فرمان خویش و حبیب‌برگزیدهٔخود در یک‌سلک کشیده است ، که . " یاایها‌الذین‌آمنوااطیعواالله واطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم "[1] یعنی ای طایفه‌ای که‌گرد کعبه ایمان طایف و از شقاوت مخالفت فرمان‌رحمان خایف (اید) اطاعت‌فرمان‌پروردگارواطاعت‌امر رسول مختار اختیار کنید و از فرمان برداری جناب شهریار که اولی‌الامر و سایهٔ کردگارست ذاهل مباشید که اطاعت او عین اطاعت ماست و عصیان او محض عصیان ما چه خاتم ملک و ملت و نگین تمکین پادشاهی‌اوآرایش از مایافته‌است . ومنابراسلام درمعمورهٔعالم بذکرالقاب شاهنشاهی او حمال از ما گرفته ، کسوت سلطنت او را بطراز " کل[2] میسر لما خلق " مامعلم‌ساخته‌ایم و توقیع منشور دولت او را بطغرای " تؤتی الملک من تشاء "[3] ماپرداخته و علم اقبال او برسر عالمیان ما افراخته‌ایم و بحکم " تعز من تشاء "[3] تاج عزت برسر اومانهاده‌ایم‌ودیباج معذرت بر دوش (او) ما انداخته ، و بر مقتضای (آیهٔ شریفه) . " و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین "[4] اهلیت او بدین منصب شریف‌شناخته‌ایم ، واو را بانواع الطاف و اصناف اعطاف نواخته .

شعر .

دل او سایهٔ یزدان شد و خورشید در اوج   جز بجان‌خدمت آن سایهٔ یزدان‌نکنــد
او بحق‌شاه جهان‌باشد و شک‌نیست که حق   هیچکس‌را بخطا شاه‌جهانبان نکنــــد

اصحاب بصیرت و ارباب یقین رادرین آیت‌کریمه‌دلالت‌بر جلالت شاءن سلاطین‌ورعایت عظمت فرمان فرمایان روی زمین هست اماهر صاحب شوکتی و صاحب صولتی که بحلیهٔ چند روزه دولتی‌متحلی‌گردد بایدکه‌خود را صدرنشین‌قصر خلافت وسروری‌و صاحب نگین مملکت دادگستری‌تصورنکند و ارتقا بمدارج‌عالیه اولوالامری و اعتلا بمعارج والیه سلطنت حقیقی تمنا ننماید .

مصرع .

هر کسی‌رااین تمنا کی رســـد .

---

۱ ــ آیهٔ۶۲ سورهٔ ۴

۲ ــ بنظر از ر   ک حواشی و فهرست احادیث

۳ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳

۴ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۴۴ . در نسخه . برمقتضای قضیه مرضیه فاخبرناه . . . .

بلکه استحقاق مرتبه‌اولو الامری‌وخلافت‌حضرت بساری‌بحکم سباق وسیاق آیت‌کریمه‌والمیئی را مسلم است که امانات راباهلش سپرده باشد و عمری در طریق حکم بر (سریر)[1] معدلت بسر برده چنانکه سیاق آیت بامر این دو خصلت ناطق است که . " ان الله یامرکم ان تودواالامانات‌الی اهلهاواذاحکمتم بین الناس ان تحکموابالعدل "[2] و این‌سعادت‌حاکمی را میسر است که در سوانح امور و مصالح قضایای جمهور رجوع بکتاب ملک علیم وحدیث رسول کریم کند چنانکه‌سیاق آیت امرست باکتساب‌این صفت که . " فان‌تنازعتم‌فی شیئی فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الاخر "[3]

نقل است که روزی‌مسلم‌بن‌عبدالملک[7] از روی مفاخرت‌بسلطنت و اعترار بفرمان فرمائی مملکت ابن حازم را که زاهد اهل مدینه‌بود گفت . نه شما مأمورید بطاعت داری و فرمان برداری ما بقول حضرت باری که می‌فرماید . " واولی‌الامرمنکم " ابن حازم[7] گفت . نه شما معزول می‌شوید از امارت وقتی که مخالفت حق ورزید بقول او سبحانه و تعالی که . " فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله والرسول " لاجرم سزاوار این دولت و لایق این سلطنت پادشاهی است که در کل احوال نیکوکاری را عمده کار خویش سازد که . " ان الله لایضیع اجر من احسن عملا "[4] و در وقت‌جذبات‌هوی پرهیزگاری‌را متمسک‌عقل خوددارد که . " واتقواالله‌واعلمواان‌الله مع المتقین "[5] و بدولت این‌جهانی‌که در معرض‌زوال است وبرشرف‌انتقال‌فریفته‌نشود و کارمملکت‌راباحسان ومعدلت‌کهاز ایزد تعالی بدان‌مأمورست رونق و طراوت دهد و اندیشه ظلم و عدوان که مرتع[6] آن وخیم و عاقبت آن ذمیم باشد از ساحت سینه دور دارد ودر جملگی افعال‌از حدود اوامرایزدی‌درنگذرد و ازهمگی‌اعمال اقتناء زاد تقوی و اکتساب‌رضای‌مولی اولی شمرد[7] و باغترار بمساعدت‌این دولت پرآفت سلطنت اولوالامری و مملکت‌خلافت از دست ندهد ودر مخاطبه خود گوید .

شعر .

از پشت[8] پادشاهی مسجود جبرئیلــــــی ملک پدر نجوئی ای بی نوا چه باشــــد

---

۱ ــ سر

۲ ــ آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۴

۳ ــ آیهٔ ۶۲ سوره ۴

۴ ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۱۸

۵ ــ آیهٔ ۱۹۱ سورهٔ ۲

۶ ــ معتبه

۷ ــ ر ک حواشی

۸ ــ نسخه : از تست . ر ک حواشی

تو گوهری‌نهفتـــــــه در کاه و گل گرفته　　گررخ‌ز گل بشوئـــــی ای خوش‌لقاچه‌باشد

و یقین داند که حضرت الهی اولا " او را بمتابعت‌احکام شرایع کماهی امر کرده است بعد از آن دیگران‌را بطاعت‌داری وفرمان‌برداری او فرموده پس فرمان برداری ایشان تابـــــع فرمان برداری اوست که . " الناس علی‌دین ملوکهم " ومی‌شایدکه‌در باقی حدیث متقدم برین معنی اشارت باشد آنجا که گفت . " وانماالامام‌جنه یقاتل من ورائه‌و بقی به‌فان‌امر بتقوی الله و عدل فان له بذلک اجراوان قال بغیره فان علیه منه وزرا " معنی آن‌است که امام و حاکم احکام‌درمیان انام بمنزلهٔ سپرست که محاربت‌بااعداء دین و محافظت ثغور مسلمین (کند) چون پیش ایستد و درحکم " وجاهدوا فی‌سبیل‌الله "[1] امر "ابدا بنفسک" را نصب عین خود سازد دیگران بمتابعت او بمحاربت رغبت نمایند و وقایت نفس و مال خویش او را شناسند پس اگرتوفیق‌رفیق او گرددوامر[2] بتقوی کند و معدلت‌باشعارخودسازد اجری عظیم دریابد و اگر بغیر این فرماید وزری جسیم حاصل کند .

پادشاه جمشید گوید . برپادشـاه لازم است که‌سیرت‌خود نیکو داردکه سیرت‌او سنت رعیت باشد و ایشان همان درآموزند که ازپادشاه بینند و گفته‌اند " الناس‌علی‌دین ملوکهم " چه رعیت همان کنند کهاز پادشاه بینندو فرزند همان‌کند که ازپدر ومادر بیند . پس چون پادشاه نیکی ورزد رعیت هم نیکی ورزندلاجرم عالم‌آبادان‌ماند ورعیت برقرار باشند . آنچه ذکر کرده شد شرط استحقاق خلافت کبری است اما مذهب‌صحیح آنست که پادشاه و حاکم خواه جابر و جافی باشد وخواه از جفا و جور متجافی هیچ کس راخروج از اطاعت فرمان او نمی‌رسد چنانکه عوف بن مالک اشجعی رضی‌الله عنه از حضرت خواجه علیه‌السلام روایت می‌کند که گفت . بهترین سلاطین انام و ائمه اسلام آن طایفه اند که سلسلهٔ محبت و علاقه مودت در میان شما و ایشان‌مستحکم باشد تا بحدی که بعداززوال حیات و حلول حکم ممات با طیب[3]قلب و رضای نفس نماز یکدیگر بگذاریدودعای‌همدیگر بکنید و بدترین ائمه و سلاطین شما کسانی‌اند که شماایشانرا دشمن داریدو ایشان شمارا ، و شما ایشانرا لعنت کنید و ایشان شمارا . وی می‌گوید گفتیم یا رسول‌الله چون شرار ائمه بر ما مسلط‌گردند چه‌می‌فرمائی ؟ مخالفت‌ایشان بورزیم‌و بعزل ایشان‌قیام نمائیم‌حضرت

---

۱ ـ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۹　　۲ ـ واو

۳ ـ طبیب

خواجه علیه السلام فرمودند . نی ، مادام که در میان شما اقامت صلات کنند وبار دیگر از برای تاکید اعادهٔ این کلمه کرد بعد از آن گفت ولیکن این قدر هست که اگر والئی بر شما مسلط شود واز او معصیت حق مشاهده افتد مشاهده کننده اگر تواند بزبان انکار کند والابدل مکروه دارد ولیکن سر بمنازعت برنیارد ودست از اطاعت فرمان باز ندارد و در این باب احادیث نبی مختار بسیار واخبار وآثار بی شمارست پس بهیچوجه عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا را سر از ربقهٔ فرمان پادشاه بازکشیدن وگردن از اطاعت اوپیچیدن نمی شاید بتخصیص کسی را که در حضرت پادشاه عظمت و جاه و دولت و اقبال وعزت و جلال داشته باشد و پروردهٔ نعیم وبرکشیدهٔ کرم قدیم او بود بر ذمهٔ همت او واجب است که اصلا" مخالفت فرمان پادشاه جایز ندارد که . " السلطان ظل الله " بدان معنی است که سلاطین مظاهر صفات پادشاه حقیقی اند پس چنانکه مخالفت فرمان حق سبحانه و تعالی خسران دنیا و آخرت است همچنین خلاف حکم پادشاه صوری غایت شقاوت ونهایت غباوت[۱] است وجسارت در مخالفت فرمان عین خسارت و خذلان[۲] .

حکایت ــ آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین تشریف دهندهٔ تاج ونگین سلطان محمودبن سبکتکین ، روزی در وقت چاشتگاه که خاصان حضرت شاه همه در دیوان خانه حاضر بودند بدان منزل دولت واقبال که مجمع عز و جلال بود تشریف حضورارزانی (داشت) ، و بعد از آنکه مهر (از) حقه در ریوش گوهرپاش بپرسش و التفات هریک از خاصان درگاه برداشت .

لمؤلفه .

برون کرد از کیسه آن بحر ژرف   چو دری گردون دری بس شگرف
بروز اندرون گوهری شب چراغ   که بر جان خورشید از او بود داغ

و آن گوهر آبدار بدست یکی از بزرگان نامدار داد و گفت . چون ارباب دولت همه اصحاب بصارتید می خواهیم که هر کسی از شمابقدر بصارت خویش در قیمت این گوهر سخنی گوید و از آن وزیر استفسار قیمت کرد وزیرگفت . قیمت این گوهر صداشتر زر است شاه گفت برگیر و این گوهر بشکن تا ببینم که باطن او در لطافت با ظاهر موافق هست یا نی وزیر اعتذاری نمود و گفت چنین گوهری راکه آفتاب ازحسرت او در تابست و نظیر او درخزاین سلاطین

---

۱ ــ عبادت

۲ ــ در مذهب حقه شیعی اطاعت از فرمان حاکم جائر وسلطان جابر روانیست . این حدیث السلطان ظل الله هم تحریف شده ر ک فهرست احادیث .

مالک رقاب کامیاب کم یاب ، من‌که مزید عظمت و جاه و وفورمال‌ودستگاه‌پادشاه‌جهان‌پناه می‌خواهم نخواهم شکست .

لموءلفه طاب ثراه

ستـــودش شهنشـــه بعقل و هنـــــر   بدادش بســـــی خلعت وسیـــــم و زر
فریبنـــــــد اورا شـــــه‌نامـــــدار   که با عقـــــل هرکس‌شـــود آشکـــار
بود خلعـــــت وسیـــــم‌وزر جهـــان   فریبنـــــده‌ء جملـــــه‌ءابلهـــــان

بعد از آن گوهربدست وزیری (دیگر) داد و استفسارقیمت‌کرد آن وزیر نیزمبالغتی در بها نمود و چنانکه عادت ندیمان باشد فرمود .

بتحقیـــــق کردن نیـــارم بهـــــا   ولی این قـــــدر دانم ای‌پادشـــــا
که صد اشتر زر که گفـــــت آن وزیـــــر   نبود از ثمـــــن‌ثمن عشر عشیـــــر

شاه گفت از شکستن این گوهر چاره‌نیست بیا بشکستن این‌گوهرکام خاطرمابرآر ، و شکستن در گوهر فرمان ما روا مدار وزیر گفت .

لموءلفه .

چنین گوهـــــری را که مهر منیـــــر   بود زرد از شـــــرم او چون زریـــــر
نخواهد شکستـــــن مگر آن کســـــی   که نشناســـــد او گوهـــــری از خسی
شهش لطف و احسان و تحسیـــــن‌نمود   بقدر شـــــرف پایگاهـــــش فـــزود
که با عقـــــل هر کس‌شـــود مستبیـــن   بفرمان بـــــری شهنشـــــاه دیـــن

همچنین پادشاه هریکی را از اهل‌عظمت‌وجاه امتحانی نمودوهریک بتقلید در قیمت‌گوهر افزود و چون شکستن فرمود .

شکست امر و نشکســـــت و تشریف دید   بامیـــــد دانـــــه بدامی دویـــد

بعد از همه وزیران سرافراز آن پادشاه‌چاکر نواز گوهر گرانمایه را بدست ایاز داد و گفت .

لموءلفه طاب ثراه .

که ای گشتـــــه هر لعل گوهر فشـــان   زیاقوت تو قـــــوت جـــــان و روان
بلعل گهـــــرپاش و در پوش خویـــش   بده نوش جانـــــم که خوردست نیـــش
ایازا توئـــــی قدر گوهـــــر شنـــاس   بهای گهـــــررا بگـــــوی‌از قیـــاس
بگفتازگفـــــت‌من افـــــزون‌تراست   چنین گوهـــــری‌نیست در هیچ‌دست
شهنشـــــه چوگفتش که بشکـــــن‌تمام   روان بی توقف شکســـــت‌آن غـــــلام

خاصان حضرت سلطان سرافراز از هر جانبی دهان بطعن ایاز بازکردند و زبان بتشنیع او چون زبانهٔ آتش‌دراز کردند .

لموٴلفه .

که آخـــر چه گوئی و بدگوهریســـت		شکستـــــن چنین گوهر ازکافریســـت
چنین گوهـــــر خاص شاهنشهـــــی		شکستـــــن نباشد مگـــــر زابلهـــی

ایازوفاپیشه نیکواندیشهٔ حق‌گزار فرمان‌بردار چون غنچهٔ گلبرگ طری ازبادسحری‌بشکفت و در مخاطبهٔ خاصان خس[1] طبع کم عقل گفت .

وله .

که ای سنـــــگ رنگین زده راهتـــــان		جدا کـــــرده از درگـــــه‌شاهتـــان
بنزد شما سنـــــگ رنگیـــــن بجـــاه		بود برتـــــر ازگوهر امر شـــــاه ؟
شما گوهـــــر حکم شـــــاه جهـــــان		شکستیـــــد از بهر سنگ ای خســـان

من آن ناسپاس حق‌ناشناس نیستم کهاز بهر مال وعزت و جاه ترک فرمان پادشاه روادارم

مصراع . بندهٔ فرمان اویم هرچه فرماید مرا

چون نقد اخلاص ایاز بر محک‌امتحان‌تمام عیار آمدو در فرمان‌برداری‌و وفاداری‌به‌شهریار مردکار و مخلص جان سپار نمودسلطان سایهٔ عاطفت بر سر او انداخت و بانواع الطافش بنواخت ، و وزرا و ندماء دیگر راسیاست فرمود . باز ایاز از روی خرده دانی باهـــزار شیرین زبانی شفاعت آغاز نهاد و از راه اعتماد بر کرم آن قباد .

لموٴلفه .

خطابات خـــــوش با زبان فصیـــح		چو انفاس جان بخـــــش خضر و مسیح
فروخوانـــــد در حضرت شهریـــــار		که تا عفـــــو کرد آن شـــــه‌کامکـــار

ارباب تواریخ و اصحاب قصص‌گفته اند سبب سرافرازی‌ایاز در حضرت آن‌سلطان‌بنده‌نواز همین یک فرمان برداری او بود[2] .

لموٴلفه طاب ثراو جعل الجنه (مثواه)

بچندین شـــرف زان رسید آن ایـــاز		که کـــــردامتثال شـــــه سرفـــــراز
دلا گـــــر طلب می‌کنی ســـــروری		مکن یکزمـــــان تـــــرک فرمانبـــــری

---

۱ ــ جه		۲ ــ ر ک حواشی

ملائــــک از آن قرب حق یافتنــد | که در "اسجدوا" جملــه بشتافتنــد
نهشتنــــد حکم حق از طبــع دون | "وهم یفعلــــون بما یؤمـــرون"[۱]
ترا خود مقـــــام از ملک برتر است | کمین پایـــهات‌از فلـــک برتر اســت
ملک ساجـــد جد اعـــلای تـو | فلـــک تابـــع رای والای تــــو
تو مسجـــود و متبوع این هردوئـی | ولیکـــــن تراصـــــدفغـــان‌از توئی

پس عاقل آنست که قصهٔ آدم وشیطان درمخالفت فرمان ،نصب دیدهٔ‌جان‌سازدوملاحظهٔ این معنی کند که آدم‌صفی‌که همدم و فی‌بود ، بل‌که‌ذات شریف‌و عنصر لطیف‌اوکه دراوان تخمیر بدست قدرت ملک قدیر چهل صباح بی تصور وتقصیر تشریف تصفیه یافته وبعد از تکریم " نفحت‌فیه‌من‌روحی "[۲] ملائکه‌مقربین‌درسجوداوشتافته ، مطلع‌انواروفاوصدرنشین سرای " ان الله اصطفی "[۳] بود .

نظم .

عالـــــم ز رخش صفـــــا گرفتــه | منزلگـــــــه اصفیـــــاگرفتـــــه
اشکوفـــــهٔ شـــــاخ آشنائـــی | نوبــــــاوهٔ بـــــاغ‌کدخدائـــــی
ایـــــزد بعنایتـــــش سرشتـــه | منشـــــور خلافتـــــش نوشتـــه

این چنین‌آدمی که لوای‌خلافت‌اوبدست " انی‌جاعل فی‌الارض خلیفه "[۴] بر سر روحانیان افراخته اند ، و ردای استحقاق آن جلالت‌بحکمت "و علم آدم الاسماء "[۵] بردوش‌استعداد او انداختـــــه .

" علم آدم " صفـــــت پاک اوســـت | " خمر طینه " شـــرف‌خاک اوســـت
آن بخلافـــــت علــــم آراستـــه | چون علم افتـــــاده‌و برخاستـــــه[۶]

بیک ترک فرمان از روضهٔ جنان بیرون‌آمد و باز چون بعون‌عنایت ایزدی‌بر تقصیراعتراف نمود و در تضرع و زاری و ناله و بیقراری بیفزود و آیت کریمهٔ . " ربنا ظلمنا انفسنا "[۷] را ورد زبان ساخت و بیک ترک‌فرمان خود را مقصر شناخت بار دیگر متمکن مسند اجتبا گشت . و در حال عزازیل تأمل نمای که‌باوجودآنکه معلم‌ملکوت و شیخ خانقاه جبروت و

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۶ سورهٔ ۶۶
۲ ــ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۸
۳ ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۳
۴ ــ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ سورهٔ ۲
۵ ــ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ سورهٔ ۲
۶ ــ ر ک حواشی
۷ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۷

پیشوای مقربان حضرت ذوالجلال[1] و سردفتر سوختگان سبحات‌جمال بودبیک ترک فرمان داغ "ان علیک لعنتی "[2] بر پیشانی او نهاد و ندای " انه عدولی فاتخذوه عدوا "[3] در ملک و ملکوت دردادند و چون توفیق‌رفیق او نشد و عنایت‌دستگیراو نیامدو بر آن‌حریمه اصرار ورزید و ترک فرمان‌را صواب دید ودر مقابل نص استدلال‌کرد که . " خلقتنی‌من‌نار و خلقته من طین "[4] ببلای وعید " لاملئن جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین "[5] مبتلا گشت . پس اگر پادشاه اقالیم جهانی ، و اگر بندهٔ ضعیف ناتوانی ، و اگرفرمان فرمای همهٔ عالمی ، و اگر بقدر از جمیع گدایان‌راه‌نشین عالم کمی ، ترا از فرمان‌برداری‌چاره نیست‌و اگر تقصیری درامتثال‌فرمان‌واقع شودباید که به‌هزارگونه زاری و افغان بتلافی‌آن‌اشتغال نمائی تابمنفعت مملکت یکروزه سلطنت ابدی و دولت سرمدی‌از دست ندهی .

لموءلفه احسن‌الله الیـــه .

الا ای بفرماندهـــــــی سرفـــــــراز | بدین ملـــــــک یکروزه چندین منـــاز
از آن‌رو که سر دست چـــــون‌صبحـــــدم | پی ملـــــــک یکـــــــروزه‌چتر و علم
چو زد مهـــــــر درچاشت لاف علـــــو | بهنگـــــــام شامـــــش نگـــــرزرد رو
نشاید‌بملکـــــــی غـــــــروروکمـــــال | که باشـــــدپس ازنیـــــم روزش‌زوال
چو دیدی که‌ملـــــک جهان است هیـــچ | زفرمان شـــــاه جهـــــان سر مپیـــچ
گرفتم کـــــه ملک است خلـــــدبرین | تو در وی چـــــو آدم شهنشاه دیـــن
نه آخر بیـــــک ترک فرمان شـــــــاه | برونت کنـــــــد از چنـــــان‌جایگـــاه
اگر گندمـــــــی بی اجازت خـــــوری | جدامانـــــــی از ملکت ســــــــروری

حکایت ــ وقتی رفیقی همدم‌وشفیقی محرم و انیسی‌صادق‌وحلیسی‌موافق‌داشتم .

لموءلفه قدس‌الله سره .

یکـــــــی راز داری ز اربـــــــاب دل | که جانـــــش‌خبر داشت از تـــاب‌دل[6]
بصورت بکار[7] جهـــــــان مشتغـــــــل | ولـــــــی شسته‌از چرک کونیـــــن دل

---

۱ ــ جلال

۲ ــ آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۸

۳ ــ آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۸

۴ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۳۸

۵ ــ آیهٔ ۸۵ سورهٔ ۳۸

۶ ــ باب

۷ ــ نگار

ز روی رضـــا گشتـــه تسلیم حق سبقهـــا گرفتـــه زتعلیم حـق
در آفاق و انفـــس شده یار جـــو ز هر ذره ای گشتـــه اســرار جـو

از این یارمهربان و دوست‌ناگزران‌شنیدم که‌می‌گفت . روزی‌دربلده‌ٔفاخره‌ٔسمرقند لازالت محفوفة بالعرار و الزند‌نزدیک‌دروازه‌ٔشهر (با)طایفه ای ازابنای‌دهر از برای‌تفرج‌ایستاده بودم و در مشاهده‌ٔ غرایب و عجایب داد نظاره‌داده که ناگاه پیلبان‌پیل‌چندی‌از صحرا آورد چون دو سه پیل خردتر ازین درگذشت مگر رخنه‌ای در پل پدیدار گشت . پیل‌دیگر بغایت بزرگ . لموٴلفه .

بهیکل قـــوی راست چون کوه قـاف چو شیر عرین[1] چابـــک اندر مصاف
چو الونـــد و شهـلان‌بوقت‌قـــرار چو گـــردون‌گـــردان بگـاه‌دوار

از گذشتن امتناع می‌نمود و پیلبان‌در سوق او مبالغت‌می‌فرمود چون امتناع فایده نکرد و پیل روی بگذشتن آورد .

لموٴلفه طاب ثراه .

چو پیـــل مهیـــن‌پای‌بر پل‌نهاد پل و پیـــل باهم بخنـــدق فتاد

و اتفاقا" در آن افتادن یک پای پیل‌شکست و بیرون آوردن (او میسر) نمی‌گشت پادشاه فرمود تا قصابان او را بکشند و استخوان او برگیرند .

گر حلـــهٔ حیات مطرز نگرددت آندم که در بماندت این کسوت از بها[2]
از پیل کم نه‌ٔ که چـــومرگش فرارســد در حال استخوانـــش ببرزدهمان بها
از استخوال پیل‌ندیدی که چرب‌دســت هم پیل سازداز پی شطرنـــج پادشا

قصابان آمدند و زنجیرهای غلیظ‌آوردندو بهزار حیله‌ودستان پای‌و دستان‌پیل بربستند و چون حربه بر حلق اونهادند پیل باندک اشارت پای زد آن‌همه زنجیر ها ازهم‌گسست باردیگر زنجیرهای غلیظ‌ترآوردند و دربستن بیشتراحتیاط‌کردند ،اماپیل‌باندک حرکت زنجیرها را پاره پاره ساخت . چون قصابان از قتل او عاجز گشتند پیلبان از دور نظاره می‌کرد گفت دست و پای او گشاده بگذارید تا من پیغام پادشاه بدو رسانم نزدیک اوآمد و گفت . ای پیل قوی‌هیکل‌و روشن رای‌چون حکم پادشاه‌است فرمان پادشاه‌رااطاعت‌فرمای

---

۱ ــ غزین ۲ ــ ر ک حواشی

لمؤلفه طاب ثراه.

چو هندو بفرمان شه لب گشاد ز چشمش برفت آب و گردن نهاد
که من کی‌کشم سرز فرمان شاه دو صد جان من باد قربان شاه
بریدند سر از تن و دم نزد زفرمان‌بری‌دست و پاهم نزد

در آن مجمع مقبلی صاحب دلی حاضربود چون این حال‌مشاهده کرد نعره‌زد وگفت آه‌آه که در اطاعت فرمان پادشاه از پیل کمتریم [1].

لمؤلفه طاب ثراه.

بفرمان شه پیل گشته مطیع زانسان‌بود سرکشی بس شنیع
دلا تن بفرمان آن شاه ده مکن سرکشی‌بیش و گردن بنه
بفرمان بری صد عنایت رسد عنایات بی‌حدو غایت رسد

و در نظر ارباب عقول و بصائرواصحاب فهوم و ضمایرمشاهد و معلوم ومقرر ومفهوم است که انتظام جمیع عالم از اوج علیین تا قعر زمین واز فرق فرقدین و سماک تاپشت سمک و پشتهٔ خاک قایم بفرمانبری است، چنانکه‌در کتاب کنوزالحقایق بنظم‌بعضی ازین دقایق قیام نموده‌ایم، و بعضی از آن ابیات این است.

لمؤلفه طاب ثراه.

بفرمان شه می‌کنم چاکری که برپاست [2] عالم زفرمانبری
فلک را زفرمان‌بری این دوار زمین رازفرمان بری این قرار
در آن دم که ارض و سما را خدا بفرمان شاهی‌بگفت "ائتیا"
بگفتند اذ صارتا سامعین اتینا الی ربنا راغبین
بفرمان آن‌شاه چون‌روح پاک شد الحق‌گرفتار این تیره خاک
سعادات کونین‌شد حاصلش که واقف بود زین‌سعادت دلش
بده گنج مالک شد اندر جهان که‌هیچش ندیدست هیچش نهان (؟)
بدین گنجها آن‌تجارت کند که دارالخلافه عمارت کند
چو در داد تن را بفرمان شاه زفرمان بری‌یافت‌صد عز و جاه
بدید آن تن تیره از وصل روح بدنیا و عقبی هزاران فتوح

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه: برماست (تصحیح قیاسی)

ترا باد توفیـــــق ایزد قریـــن　　که باشـــی مطیع شهنشـــاه دیـــن
بفرمان بری دولتـــــت بیش بـــاد　　بفرمان تـــــو میر و درویـــــش باد

باب سوم

در فضایل شکر نعمت و حسن خدمت.

قال الله سبحانه و تعالی: "اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور"[۱] و قال عزمن قایل. "لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید"[۲] وقال علیه السلام. "من ازلت علیه نعمة فلیشکرهـــا" و قال علیه السلام: "ان الله تعالی اذا انعم علی عبده نعمة یحب ان یری اثر ها علیه" و قال علیه السلام. "لایشکرالله من (لا) یشکرالناس" و قال: "من لم یشکرالقلیل لم یشکر الکثیر".

بدانکه شکر مهرعروس نعمت است و تمیمهٔ تمامی امنیت. قید شوارد موجود است و صید اوابد[۳] مفقود ولیکن مرتبه ایسـت عالیه و منقبتی است والیه، چنانکه خواص عباد باکمال استعداد در اقامت وظایف شکر نعمت وادامت شرایف حسن خدمت بعجز و قصور معترف وبکلال و فتور متصف اند.

در خبر آمده است که حضرت ملک معبود چون داودرا علیه السلام شکرگزاری نعمت فرمود سه روزمهلت خواست پس از سه روز جبرئیل آمدکه یا داود چه کردی گفت نتوانستم شکر بجای آوردن از بهرآنکه هر شکری که بیاوردم توفیق نوئی بایست، شکری نوبرمن واجب آمد، از شکر عاجز آمدم. (خطاب) آمد که یا داود. "الآن قد شکرتنی"[۴] وهم باخبار داود دانست که چون خدای عزوجل او را ملک و نبوت داد از شکرآن دو نعمت عاجز آمد، حال پدران خویش بازجست، آدم را نعمت بیش از آن خویش یافت، خواست بداند که آدم چه شکر آورد تا او نیزبدان قیام نماید مناجات کرد و گفت الهی می خواهم بدانم که آدم شکر تو چگونه بجای آورد. امر آمدکه یا داود. "عرف آدم ان ذالک کله منی فجعلته شکراً له" یعنی آدم بتحقیق شناخت که همهٔ نعمت از من است پس آن شناختن او بجای شکر گزاردن است.

و ابوسعیدخراز رحمه الله از اینجا گفت که: "الشکر الاعتراف للمنعم والاقرار

---

۱ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳۴　　۲ ـ آیهٔ ۷ سورهٔ ۱۴

۳ ـ نسخه. اواید. اوابد. جانوران وحشی و دد و دام جمع آبده.　　۴ ـ ر. ک حواشی فهرست احادیث

بالربوبیه " و حضرت باری جل شا ئنه و عم احسانه چون سلیمان را علیه السلام بانواع انعام و اصناف اکرام مخصوص گردانید امر کرد تا عبادت بوجه شکرگزاری بتقدیم رساند که حسن خدمت عبادتست واز آن فرمود ، " اعملواآل داود شکرا " و در ذیل آیت برصعوبت توفیت مقام شکر اشارت کرد آنجا که فرمود " و قلیل من عبادی الشکور " یعنی از بندگان من که شرف اختصاص اضافت یافته اند شکور کم است و شکور کسی را گویند که صرف جمیع طاقت در ادای شکر نعمت کند .

و بحکم شعر .

افا دتکم النعمآء منی ثلثة یدی ولسانی و الضمیرالمحجبا

دل و زبان و جوارح را از روی اعتقادو اعتراف و عبادت وخدمت مشغول ادای شکر منعم سازد . و بعضی گویند شکور آنکس است که برشکرشکرگزارد ، و بعضی گویند شکور آنست که عمر خود را در ادای شکر بیند ، ابن عباس گوید که . شکور آنست که در کل احوال بگزاردن شکر قیام نماید ، و بعضی از مشایخ گفته اند شاکر آنست که درزمان حصول عطا شکر گزارد ، و شکور آنکه در اوان نزول بلا شکر بتقدیم رساند واین صفت خواجه علیه السلام (است) که در شداید و نکبات و مصایب و اذیات صبور و شکور بوده است چنانکه اخبار مصطفویه بذکر آن مشحون است و حضرت مولانا قدس سره در بعضی اشعار خوداز برای اشعار بدین معنی می فرماید .

چو در کشاکش احکام راضیت یابند ز رنجها برهانند و مرتضات کنند
وگر برین بغزائی شکور هم باشی زارتضات برآرندو مصطفات کنند [1]

پس متبعان ملت محمدی را از شکر مواهب جناب احدی چاره نیست چه شکر نعمت کمند گردن مقصود و سمند طریق معبود ست وسبب ادراک زیاده وموجب نیل سعادت است کما قال الله تعالی : " لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید " یعنی ای بنی اسرائیل اگر مواهب و عطایاو منایح و مزایا و انواع عواطف و اصناف عوارف که برشما ارزانی داشتم نصب عین خود سازید و آن ایادی را که از اعادی خلاص دادم یاد آریدو آن نعمت را که ایمان خالص و عمل صالح است روزی کردم ملاحظه کنیدو بشکر آن قیام نمائیدهرآینه نعمت بر نعمت زیاده سازم وآنچه بر شما ارزانی داشته ام مضاعف گردانم واگر نعوذبالله شکر این

---

۱ ـ ر ک حواشی

نعمت نگزاریدوهمت بر ادای مولجب مواهب نگماریدوسر بکفران [1] نعمت برآر (ید) هر آینه نصیبه کافر نعمتان عذاب شدید خواهد بود .

مثنوی .

شکـــــر نعمت نعمتت افزون کنـــــد　　　　کفر نعمـــــــت از کفت بیرون کنـــــد

و دلیل بر کمال فضیلت شکر در این آیت آنست که حق سبحانه و تعالی مزید نعمت را با شکر حکم قطعی داشت و استثناء نکرد و تعلیق بمشیت ننمود بخلاف اغنا واجابت و رزق و مغفرت وتوبه که درین پنج موضع استثناء هست کما قال تعالی : " فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء " [2] و قال : " فیکشف ما تدعون الیه ان شاء " [3] و قال : " ویغفر مادون ذلک لمن یشاء " [4] و قال : " و یتوب الله علی من یشاء " [5] و هیچ دلیلی بر فضیلت شکر واضح تر ازین نیست که او خلقی است از اخلاق ربوبیت . کماقال تعالی ، " والله شکور حلیم " [6] و مفتاح کلام اهل جنت اوست که ، " الحمدلله الذی صدقنا وعده " [7] چون بعضی ازحقایق شکر دانستی و قدری ازنتایج و فضایل او شناختی بباید دانست که شکر نه تنها آنست که بزبان الحمدلله گوئی بلکه شکر بهفت اندام است ، شکر مال سخاوت کردن است ، و شکر نفس عبادتست ، و شکر زبان تصدیق وشکر دل محبت وتوحید و شکر سر مشاهدت ، وچون اینهمه یافت شد شکری دیگر برتر ازین ماند و آن آنست که بنده این همه از وی بیند نه از خویشتن تا یافته با وی بقا یابدونایافته بشکر حاصل آید و توفیق گزاردن آن شکر ازعطای نعمت عظیم ، پرنعمتی است چنانکه شیخ المشایخ شیخ ابوعلی رودباری قدس سره می فرماید .

شعر .

لو کل جارحـــــــةٌ منی لهالغـــــــــة　　　　تثنی علیک بما اولیـــــــــت من حسن
لکان مازادشکـــــــری اذا شکرت لـــــــه　　　　الیک ازیدفی الاحســـــــان و المنـــــن

ترجمه این دو بیت آنست که : اگر عضوی را از اعضای من لغتی بودی تا بدان لغت ثنای تو گفتمی بر آن نیکوئی که تو مرا داده ای هر آینه آنچه شکر مرا زیادت کرد چون شکر تو

---

۱ ــ نسخه : بفکر آن　　　　۲ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۹
۳ ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۶　　　　۴ ــ آیهٔ ۵۱ سورهٔ ۴
۵ ــ آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۹　　　　۶ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۶۴
۷ ــ آیهٔ ۷۴ سورهٔ ۳۹　　　　۸ ــ ر ک حواشی

بجای آوردم برتر است آن از همه نیکویی‌ها و منت‌ها ، و معنی این سخن آنکه شکر زیادت واجب کند و یافته را بقا یابد تازیادت درست آید پس شکر دو کار می‌کند موجود را بند می‌گرداند تا زوال نیابد و معدوم را دام می‌گردد تا بدست آید پس اگر بنده توفیق شکر نیابد یافته برهاند و نایافته بدست نیاید و اکنون چنین می‌گوید در این بیت که این توفیق شکر که بر من ارزانی داشتی تا این نعمت[1] یافته با من بقا یافت و نایافته مرا حاصل آمد و بکفران موجود در زوال نرسید و از نا موجود محروم نگشتم این منت زیادت تر از نعمت آمد که برخورداری بوجود نعمت نیست بل ببقاء نعمت است پس هر کرا نعمت بیشتر است در استیفاء[2] آن ادای شکر بر ذمهٔ نعمت او لازم ترست .

و لهذا ارباب حدیث و اصحاب تفسیر آورده اند که عطا رضی الله عنه می‌گوید . روزی بنزدیک خاتون قیامت عایشه رضی اله عنها رفتم و گفتم از عجیب ترین حالتی و غریب ترین مقالتی که از حضرت خواجه علیه السلام دیده و شنیده ای ما را خبر دار ساز عایشه رضی الله عنها بگریست و گفت کدام حال او عجیب نبود و کدام فعل او غرایب نداشت بعد از آن گفت شبی از شبها آن آفتاب سپهر رسالت و ماه تابان فلک جلالت با من بفراشی درآمد چنانکه تن مبارک او بتن من رسید بعد از آن گفت ای دختر ابوبکر مرا بگذار تا بعبادت پروردگار اشتغال نمایم گفتم من قرب ترا دوست می‌دارم و اجازت دادم برخاست و دست در مشک آب زد و وضوئی پاکیزه ساخت و آب بسیار بریخت بعد از آن بنماز شروع کرد و چندان بگریست که سینهٔ مبارک از آب دیده اش تر گشت بعد از آن برکوع رفت و همچنان می‌گریست و سر از سجده برداشت و می‌گریست و همچنین از گریه دست باز نداشت تا بغایتی که بلال آمد و اذان گفت ، گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست چون خداوند تعالی گذشته و آیندهٔ گناهان ترا درگذرانیده است کما قال تعالی . " انا فتحنالک فتحا مبینا لیغفر لک الله[3] ماتقدم من ذنبک وماتاءخر " خواجه فرمود . " افلا اکون[4] عبدا شکورا " یعنی چون نعمت مغفرت از حضرت دریافتم پس چگونه با بندگی و گریه وزاری شکرگزاری حضرت باری بجای نیارم[5] و درین خبر دلیل است برآنکه بنده را از گریه وزاری در حضرت باری چاره

---

۱ ـ با

۲ ـ استغناء

۳ ـ آیهٔ ۱ سورهٔ ۴۸

۴ ـ نسخه : اکنون

۵ ـ ر ک حواشی

نیست یا از جهت مخافت عقوبت یا از برای ادای شکر نعمت مغفرت .

و ارباب بصارت را برین سر اشارتست در آنچه روایت می‌کندکه پیغامبری ازانبیآء بنی اسرائیل علیهم صلوات الملک الجلیل در (محاز) [1] خود سنگی دید صغیر که از وی آب کثیر بیرون می‌آمد آن پیغامبر علیه‌السلام تعجب کرد خداوند تعالی بقدرت کامله و حکمت شامله آن سنگ را بسخن آورد پس گفت از آن وقت باز که شنیده ام که آتش افروز دوزخ آدمی وسنگ خواهد بودکما قال تعالی : "وقودها الناس والحجاره " [2] ازمخافت آن حالت می‌گریم آن پیغامبرخلاصی آن سنگ از آتش دوزخ طلب کرد و از حضرت حق سبحانه و تعالی نجات او مسائلت نمود جناب وهاب کریم اجابت فرمود آن پیغامبربعد از آن حال سنگ را اعلام کرد و بگذشت بعد از مدتی چون مروربدان مقام واقع شد سنگرا برهمان حال مشاهده کرد گفت ای سنگ اکنون گریه از برای چیست جواب داد که آن گریهٔ خوف بود این گریهٔ شکرست ودر این نقل تصریح است بدانکه گریه نیز ازشکر توریدست . پس از آن جهت ارباب بیان مورد شکر را اعم داشته اند و نیزفعل وقول و حالی را که منبی ازتعظیم منعم باشد شکر انگاشته بلکه اصحاب بینش بینندو ارباب دانش دانند [3] که تبسم لب چون شکر شکوفه شکرگزاری بادصباست وطراوت اطراف چمن و نضارت لاله و سمن ادای شکراعتدال هواست .

ولله در من قال قدس الله سره .

محتاج نیستم بزبــــــان در ادای شکــــر	پیداست شکــــــر من زسروری که درسرست
در شکـــــر باز نیست زبان شکوفـــه را	شکرش تبســــم لب چون تنگ شکرست
بـی نطـــق لاله شکر صبا می‌کنـــد ادا	شکرش بهــــــارتازگی ولون احمر اســـت
با آنکه بیــــد شاکر ابرست بی خـــلاف	با صد زبــــان خموش تراز سوسن تر اسـت
بی شکر نوبهار چمـــن نیست یکزمـــان	شکرش شکفتن گل و نسرین و عبهر اســـت
در گلشن از نسیـــم صبا بهره برگرفـــت	شکرش روایح نفس روح پـــــرور اســـت

فضایل شکر را نهایت نیست وعلودرجهٔ جمله راغایت (نه) چنانکه در صحیح آمده است که پیغامبر علیه‌السلام گفت درروز قیامت که مقام حسرت و ندامت است منادی ندا کند که برخیزند طایفه حمادون زمره ای برخیزند پس از برای ایشان لوائی نصب کرده شودو

---

۱ ــ نسخه : محباز ، محاز یا محازه بمعنی گذرگاه ، ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۲

۳ ــ در متن عبارت مغشوش است تصحیح قیاسی شد . عبارت نسخه چنین است . بلکه اصحاب بینش بینند وارباب که تبسم

ایشان بدان لوابجنت ماءوا درآیند [1] از حضرت خواجه علیه السلام پرسیدند که من الحمادون یعنی این چه طایفه اند گفت . آنانکه درسرا و ضرا یعنی برهر حال شکر موهبت ملک متعال بتقدیم می رسانند .

نقلست که حق سبحانه و تعالی ایوب را وحی فرستاد که دوستان خود را هر چند نعمت دادم و در خزاین اکرام بر روی ایشان گشادم بشکری از ایشان راضی شدم و مکافات دیگر از ایشان نطلبیدم و همچنین وحی فرستاد در صفت صابران که سرای و مقام ایشان دارالسلام است چون بدان سرای درآیند شکر که خیر کلام است بطریق الهام برایشان تلقین کنم و بسلوک طریق شکر درجات سعادت ایشان را عالی تر سازم و بشرف مشاهدهٔ جمال با کمال خویش بنوازم .

حکایت ــ یکی از اولیا می گفت که " اساءلک الجنه " و عبادت می کرد و از خدای جل جلاله بهشت می خواست شبی در عبادتگاه خویش می گفت "اساءلک الجنه" و سربسجده نهاده بود که درسر او ندا آمد که ای شیخ بهشت نزدیک ما چندانی قدر ندارد که توچندین از ما بهشت می خواهی این بهشت که تو می طلبی بدان نعمتها که وصف آن شنیده ای فردآء قیامت منزلگاه توکردیم و اگر خواهی حجاب را برداریم و مقام تودر بهشت با تو نمائیم حجاب برداشتند و مقام او با او نمودند بعد از آن این مرد را دیدند پیوسته می گفت الشکرلله دیگر باردر سر او ندا آمد که ازما بهشت خواستی دادیم و آنچه ما دهیم نستانیم ، شکر بهر چه می کنی ؟ گفت . درکلام گفته اند ، " لئن شکرتم لازیدنکم " [2] چون مرا بهشت دادی شکر می کنم تا زیادت کنی ، و زیاده تر از بهشت و ازنعمت بهشت نباشد مگر لقا و مشاهدهٔ جمال توکماورد فی التنزیل : " للذین احسنوا الحسنی و زیادة " [3] و ارباب تفسیر آورده اند که چون آیت ، " والذین یکنزون الذهب والفضة " [4] نازل شد و توبیخ وتحذیر بهنسبت با مقتنیان [5] خزاین اموال سمت ظهور یافت امیرالموءمنین عمر رضی الله عنه از حضرت خواجه علیه السلام سوءال کرد .جمع کدامین مال بهتراست حضرت خواجه علیه السلام در جواب فرمودکه اقتناء [6] لسان ذاکروقلب شاکرو این هردو نعمت عظیم است ولهذا خواجه

---

۱ ــ ر. ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۱۴

۳ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۱۰

۴ ــ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۳

۵ ــ گردآورندگان ،مالکان .نسخه .متقیان

۶ ــ اقسا

علیه السلام این هر دو را از جمع خزاین اموال بهتر دانست.[1]

حکایت ـ عبدالله‌بن زید رحمه‌الله می‌گوید. درراهی رفتم یکی را دیدم که برسر آن راه افتاده بود و دو دست و دو پای (و) دو چشم نداشت و بزبان فصیح شکر حضرت الهی می‌کرد و می‌گفت: " الحمدلله‌ما اکثر نعم‌الله تعالی علی" یعنی شکر مرخدای را چه بسیار است نعمتهای او بر من نزدیک او رفتم که با او سخن گویم دانستم که گوشهای او ناشنواست بسیارجهد کردم تا آوازخویش بشنوانیدم. گفتم یاشیخ هرچه‌برآدمی استحقاق شکر دارد ترا نیست و هیچ‌اثر نعمت با تونمی‌بینم، بر چه شکر می‌گزاری و بر کدام نعمت اقامت وظایف‌شکر بجای می‌آری؟ گفت: ای‌بطال‌پنداشتم که‌تواز خدای‌جل‌جلاله‌خبرداری ولیکن نداشته ای. حقیقت دان‌این نعمت که خداوندبا من داده‌است با کسی‌دیگر نداده است اگر چشم داشتمی بناشایست نگریستمی‌و اگر گوش داشتمی‌لغو و لهوشنیدمی‌واگر پای داشتمی بناجایگاه‌رفتمی و دربی محرمات‌دویدمی واگردست داشتمی‌حرام‌وناپسندگرفتمی هر چه ساز و آلت معاصی است ازمن باز کرده است ودل که مقام‌محبت‌و مهراوست و زبان که گوینده‌ٔ ذکر او و گزارنده‌ٔ شکراوست‌از آفات سالم نگاه داشته‌است تا دلرا وقف محبت و مهر او سازم و بزبان‌به شکر و بذکر نعمت او بپردازم، تا فردای قیامت از محبان شاکر و مخلصان ذاکر باشم لاجرم گویم.

لبعض العارفین قدس سره.

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم	بدان امید دهم جان که خاک کوی توباشم
بوقت صبح قیامت چو سر زخاک برآرم	بجست و جوی‌توخیزم بگفت‌وگوی‌تو باشم[2]

امام ائمه اسلام قدوهٔ مشایخ عظام ابوحامد محمدالغزالی‌در احیاءالعلوم‌آورده است[3] که شکر ازجملهٔ مقامات‌ارباب سلوک است‌و انتظام‌او چون‌سایرمقامات‌اهل طریقت از علم و حال و عمل است و علم موروث حال است و حال موروث عمل، اما علم معرفت نعمت است از منعم و حال‌فرح است بانعام اوو عمل قیام نمودن‌بدانچه مقصود و محبوب منعم است و این عمل متعلق است بقلب و جوارح و لسان و ازبیان آن جمیع چاره نیست تا احاطه بحقیقت شکر حاصل شود، اما این‌مختصرقابل ایراد آن جمیع نیست پس بتقریر بعضی اصول اقتصار کردیم.

---

۱ ـ ر ک حواشی ۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ ر ک حواشی

اصل اول علم است و در این اصل دانستن سه چیز شرط است اعنی تعلق علم (به عین)[1] نعمت‌وشناختن‌نعمت‌بودن منعم[2] به‌در حق اوو علم‌بذات‌منعم و وجود صفاتی در او که بدان صدور (ایـن) انعام و اتمام او ممکن باشد. پس‌از معرفت این امور چاره نیست اگر منعم غیر باری‌تعالی باشد. اما در حق حق‌سبحانه و تعالی علم اووقتی بسمت کمال موسوم می‌گردد که بتحقیق شناسند که‌همهٔ نعمت‌ازاوست ومنعم ومفضل علی‌الحقیقه اوست. پس چون این‌معرفت‌تمام شود شرک‌از افعال بنده منتفی[2] گردد زیراکه چون‌کسی را این معرفت نباشد و ملکی از ملوک او را چیزی انعام کند هرآینه چنان اعتقاد کند که وزیر ملک یا وکیل او را دربیشتر آن نعمت یا در ایصال آن مکرمت‌دخلی‌هست‌واین‌شریک ساختن غیر است با ملک چه‌نعمت‌را من‌کل‌الوجوه‌ازملک نمی‌بیندبلکه‌بوجهی‌از او می‌بیند و بوجهی دیگـر از غیر او. لاجرم کمال شکر کسی‌راست که وسایط‌رامسخر داند. چنانکه اگر مشاهده کند که وصول انعام‌وحصول اکرام بواسطه‌توقیع ملک است که‌بقلم نوشته است و بتوسط‌کاغذ که توقیع بر او کشیده، فرح‌او بتوقیع و قلم و کاغذنباشد و بشکر این اشیاء قیام ننماید بلکه‌این همه‌را در تحت قدرت ملک مسخر داند پس همچنین وکیل‌موصل‌و خازن مناول را در اعطاو ایصال‌ازجهت ملک شناسدو مقرر (داند) که‌اگر امر حزم از ملک صادر نشدی ایشانرادست‌تصرف ازمال‌ملک‌کوتاه بودی‌لاجرم‌نظر او بر وکیل و خازن‌موصل چون نظر او باشد بر قلم و کاغذ و هرآینه چنین‌نظر مورث شرک‌در توحید ملک‌نباشد در اضافت نعمت با او پس هم بر این منوال‌هر که خداوند تعالی‌و افعال اورا بشناسد بداند که شمس و قمر و نجوم مسخرات امر اویند چون قلم‌در دست کاتب‌ودر آینه ضمیرمستنیر[3] او منقش‌گردد که حیواناتی‌که ایشانرااختیارات‌هست‌هم‌دردست‌اختیارات‌خویش‌مضطراند ازآنکه حضرت الهی در هر فعلی که از ایشان بوجود آید دواعی بر ایشان‌گماشته است‌که اگر خواهند و اگر نخواهند بتقاضای آن‌دواعی آن فعل بظهور آید چون‌خازن مضطرکه از عدم امکان مخالفت ملک سلوک احسان کند و اگر او راملک بطبع خود گذاشتی هرگز لواء عطا بر نیفراشتی پس هراحدی که از او نعمت الهی با تو واصل گردد محقق‌شناس‌که‌عطای

---

۱ ـ احیاء ص ۷۵ . . . و هوعلم بثلاثه امور. بعین النعمه و وجه کونها . . . . . الخ در نسخه : بیقین نعمت.

۲ ـ نسخه منتقی

۳ ـ نسخه : مستقبر

او بواسطهٔ اضطرارست در تحت تصرف قدرت باری از آنکه ارادت باعثه برو گماشته‌است و تهییج دواعی او را بر آن عطا داشته است [1] .

من مثنوی المولوی قدس ســره .

حــق هزاران صنعت و فن ساختست تا که مادر بر تو مهــر انداختست

پس حــق سابق حــق را نداند خر بــود هر که این از مادر بود

و لهذا بعضی محققان روشن ضمیر از ارباب تفسیر در اسرار قول تعالی که می‌فرماید . " فاوحی الی عبده ما اوحی " [2] آورده اند که یکی از کلمات علیه و اسرار خفیه کــه‌در لیلة المعراج حضرت الوهیت باحبیب‌خویش نهاده‌است و از برای‌عدم اطلاع اغیاربر آن در بیانش طریق‌اخفا مسلوک‌داشته که " فاوحی‌الی‌عبده‌ما اوحی " آنست که :گفت ای‌محمد ای حبیب حضرت اللهامت‌تو و سایربندگان بر من جفامی‌کنندومن باوجود قدرت‌برانتقام فرو می‌گذارم و عافیت ورزق از ایشان‌بازنمی‌دارم . خواجه‌علیه‌السلام می‌فرمایدکه گفتم ، یا الهی جفای ایشان در حق تو کدام است گفت : " یاءکلون‌رزقی‌ویشکرون غیری " یعنی آنکه رزق من می‌خورند و شکر غیر من می‌کنند و منعم علی‌الحقیقه آن‌غیر را می‌شناسندو اگر مولای نعم و موصل مزایای کرم در حقیقت مرا دانستندی قادربر شکرمی‌بودندی‌بل که محرود این علم شکر حقیقی بودی و بی مشارکت دیگری از من فرح کردندی . [3]

اصل دوم‌حال است و آن فرح است بمنعم و این نیز در نفس خود شکرست اگر جامع شروط‌باشد و شرط‌آنست که فرح تو با منعم نه بنفس نعمت ونه بصفت‌انعام باشد و شاید که بی‌مثال فهم آن متعذر باشد ، لاحرم می‌گوئیم‌چون ملکی‌در اوان‌سفر خدمتگاری را فرسی انعام کند فرح و سرور این خادم بدین فرس بر سه وجه تواند بود یکی‌آنکه شاد شود ازین حیثیت که فرس‌است و مال‌است‌وقابل انتفاع و مرکبی‌است‌موافق‌غرض‌وجوادی است مسرع و این فرح‌کسی‌است که او راهیچ بهره‌ای‌از ملک نیست بلکه غرض او فرس‌است و بس و اگر اسبی در صحرایافتی او را همین دست دادی . [4]

وجه دوم آنست که فرح او با فرس نه از آن جهت باشدکه او را اسبی‌حاصل شد یا مالی واصل گشت بلکه از آن جهت که بدین انعام استدلال (کند) که ملک را در بارهٔ

---

۱ ـ ر ک حواشی ۲ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۳

۳ ـ ر ک حواشی ۴ ـ ر ک حواشی

او شفقت و الطاف و مرحمت و اعطاف بی غایتست و اهتمام ملک بجانب او بی‌نهایت که اگر همین اسب را در صحرا یافتی و یا دیگری باعطای آن شناختی اصلا " بدان فرح نکردی بلکه در جنب مراد خویش که محل قبول در دل ملک یافتی است آنرا حقیر شمردی .

وجه سیوم آنست که فرح او بدان اسب از آن جهت باشد تا سوارشودواز خدمت ملک باز نماند و در خدمت او بر شداید و محنت و نوائب ومشقت احتمال‌و مصابرت‌ورزد و بدین وسایط درجات‌علیه و رتبت[1] سنیه دریابدتا بحدی که‌بذروهٔ منصب‌وزارت‌مرتقی شود چه او قانع نیست بدان قدر التفات و عنایت که محل او در پیش آن ملک باشد که سزاوار انعام فرسی بودبلکه طالب این‌معنی است که‌ملـک از ملک آن باشد و خود درملک خویش بهیچ غنی و درویش بی مشاورت و بی وساطت‌او چیزی ندهد مطلوب‌اصلی‌و غرض کلی او همین وزارت نیست بلکه قرب و مشاهدهٔ جمال‌اوست‌که‌اگر در میان‌وزارت بی‌قرب و مشاهده و مشاهده و قرب بی وزارت او رامخیرسازند هر آینه قرب و مشاهده‌اختیار کند و گوید . **مصراع .** مرا جمال تو باید قمر چه سود کند[2]

پس فرح منعم علیه بدین سه درجه است و هیچ شبهه نیست که‌درجهٔ اولی در معنی شکر اصلا " داخل نتواند بود[3] از آنکه نظر صاحب او مقصور بر فرس است‌لاجرم فرح او بفرس است نه بمعطی و این حال هر کسی را در مصادفت‌نعمت و نیل موافق غرض‌خویش حاصل است و این از معنی شکر بغایت دور است . و دوم داخل است درمعنی شکر از این روی‌که فرح صاحب این درجه‌بمنعم است ولیکن‌نه‌از حیثیت ذات‌او بل‌از حیثیت‌معرفت عنایتش که آن باعث انعام جزیل در مستقبل‌خواهدبود و این‌حال صلحاست که عبادت و شکر از خوف عقاب و امید ثواب بتقدیم می‌رسانند .

اما تمامی شکر در فرح سیوم (است) اعنی درآنکه‌بنده بنعم الهی‌ازآن جهت شادی و فرح غیرمتناهی اظهار کند که بدین نعمت سعادت ادراک وصال و دولت نظر در جمال و اقبال و نزول در حضرت جلال ملک متعال خواهد دریافت پس رتبه‌علیا در شکر جناب کبریا این‌فرح‌است وامارت این‌فرح‌آنکه شادی‌نکنداز‌دنیا‌مگر بدانچه‌مزرعهٔ‌آخرتست و معین بر نیل قربت و او را حزن پیش آید بهر نعمتی که از ذکر دوست غافل سازد و از مقام قرب آنحضرت دور اندازد و گوید .

---

۱ ــ ربـــــت　　　　۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ ر ک حواشی

لمؤلفـــــه .

حجاب ار شـــــود جان ز جانان مـــرا　　بود بدترین دشمــــــن‌آن حان مــــرا
اگر دیـــــده‌از دیدنش نیســـــت شـاد　　یکـــــی لحظه‌آن دیده بینــــــا مباد

و مولانا جلال الدین رومی قدس سره می‌فرماید .

هرآنچه دور کند مر تو را زدوست بدست　　بـهر چه روی نـهی بی وی ارنکوست بدست
فراق دوست اگر اندکست اندک نیســـت　　درون دیده‌اگر نیـــم تار موست بدســت

پس فرحی که از شکر معدود گردد این درجه است‌واگر ارتقابدین درجه دست ندهد باید که از درجه دوم بازنمانی که درجهٔ اولی داخل در معنی‌شکر نیست و هرآینه فرقست در میان آنکه ملک را از برای اسب خواهد ودر میان آنکه اسب رااز برای خدمت‌ملک خواهد لاجرم چه مایه فرق باشد در میان بنده‌ای که‌خدایرا از برای‌انعام نعمت‌خواهدو در میان بنده ای که نعمت را از برای وصول بخدای خواهد و لهذا شبلی علیه الرحمه می‌فرماید . " الشکر روٴیـة‌المنعم لاروٴیة النعم " و خواص‌رحمه‌الله‌می‌گوید . شکر عوام برمطعم وملبس است و شکر خواص بر واردات قلوب و این رتبه راادراک نمی‌کند کسی که لذات‌او منحصر باشد در مشتهیات نفس و مدرکات حواس و خالی و ذاهل بوداز لذات قلبیه ،از آنکه‌دل صحیح و قلب‌سلیم جز بذکرحضرت عزت و معرفت‌جناب‌احدیت‌ومشاهدهٔ‌لقآءآن حضرت نیست و اگر بغیر حق او را لذتی باشداز مرض‌اوست بسوء عادات ، چنانکه صاحب‌مرض‌گل خوردن بر اطعمه ترجیح کند و تلخ را شیرین انگارد و شیرین‌را تلخ شمارد کماقیل

شعــــر .

و مـــــن یک ذافـــم مر مریــــض　　یجـــــد مراً به المــــآء الـــــزلالا

اصل سیوم عمل بموجب فرح حاصل از معرفت منعم‌است و این‌عمل متعلق است بقلب و لسان و جوارح . اما بقلب قصد خیر است و اضمار آن بنسبت با کافهٔ خلایق ، و بلسان اظهار شکر است مر خداوند تعالی رابتحمیدات داله‌بر شکر ، و امابجوارح استعمال نعم باری تعالی است در طاعت وونگاه داشتن خویش ازمعصیت باستعانت‌نعمت‌اوچنانکه جعفر از سیدالطائفه جنید رضی الله عنهمانقل می‌کندکه می‌گویدکه . هر گاه‌که شیخ سری قدس سره خواستی که مرا منفعت رسانیدی‌از من سوٴالی‌کردی روزی مراگفت ای‌ابوالقاسم شکر چیست [1] ؟ گفتم آنکه استعانت‌کرده‌نشود [2] بچیزی از نعم الهی در معاصی او گفت .

---

۱ ــ ر ک حواشی　　　۲ ــ نسخه : شود

این معرفت ترا از کجا حاصل گشت؟ گفتم . از شرف مصاحبت‌ودولت مجالست‌تو . بدانکه مقصود از ایراد این اصول بیان حقیقت شکر بود و آن متبین‌گشت و اگر طریق کشف غطا از شکر باری تعالی سلوک کرده آید هرآینه بی‌وقوع باب معارف و بی اثبات این معنی که در حقیقت شاکر و مشکور اوست‌چنانکه ذاکر و مذکوراوست‌این کشف‌دست ندهدواین‌رساله محل ایراد آن حقایق نیست و اگر بتفصیل نعم باری اشتغال نمایم و باصناف و انواع آن تنبیه کنم مجلدات و دفاتر از شرح بعضی از آن قاصر آید .

لموءلفه طاب ثـــراه .

تا قیـــامت گر بگویـــم زین کلام　　صد قیامـــــت بگذرد ویــــن‌ناتمام [۱]

نفس می نیارم زد از شکـــر دوســـت　　که شکری ندانـــم که درخورداوست [۲]

عطایـــی است هر مو ازو بر تنـــم　　چگـــونه بهر مـــوی شکـــری کنـــم

ستایـــش خداونـــد بخشنـــده را　　که موجود کـــرد از عـــدم بنـــده‌را

کرا قوت وصـــف احســـان اوســـت　　که‌اوصـــاف مستغرق شان اوســـت

بحســـان گفت باید نفس بر نفـــس　　که شکـــرش نه کار زبانســـت و بـــس

بگویـــد درود تـــو مور و سمـــک　　که فـــوج ملایـــک بر اوج فلـــک

هنوزش سپـــاس اندکی گفته انـــد　　زبیور هـــزاران یکی گفتـــه انـــد

حکایت ــ یکی اندر زمان پیشین خدای راحل حلاله‌چندان طاعت‌و عبـادت کرد که فرشتگان را از عبادت او عجب آمد . ملک تعالی‌فرشته‌ای‌فرستادبنزدیک‌آن‌عابدتا سوءال کند که‌بفضل خدای عزوجل در بهشت می‌روی یا با طاعت خویش‌آن عابد گفت فضل آن کسی را باید که او را طاعت نباشد مرا چهار صد سال‌طاعتست بفضل‌چه حاجت حق سبحانه و تعالی فرشته را بازفرستاد که او را بگوی چهارصدساله عبادت خویش را با یکساعت بینائی که حضرت الهی‌جلت قدرته دردیدهٔ تونهاده است‌مقابل کن تا بامداد از خواب برخیزی دیده بازنتوانی گشاد تا در این عالم‌نگاه کنی و آثار صنع او عظمت قدرته مشاهده کنی و بمصالح امور خود بدان دیدهٔ بینا قیام نمایی (اکنون‌نگاه کن) [۳] تا

---

۱ ــ ر ک حواشی　　۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ تصحیح قیاسی عبارت نسخه‌چنین است : تا دراین‌عالم نکانی و آثار صنع‌او عصمت قدته شاهد کنی . . . . قیام نمائی یا خود آن نعمت . . . .

خود آن نعمت بیش است یا طاعت تو وحال آنکه خداوند تعالی از طاعت تو بی‌نیاز است و تو بدان یکساعت بینائی نیازمند مرد با خویش تاءمل نمود و اندرآن طاعت نظرانداخت و اندرآن نعمت تفکر نمود آن نعمت زیادت از طاعت بود پس خطای خویش بشناخت و سربسجده نهاد و زار زار می‌گریست واز آن گفته پشیمان شد ومی‌گفت الهی بفضلک لا بعملی و اندر شکر نعمت حق تعالی بیفزود و ازینجا گفت ابوعبیدالله که اگر خواهی که بعضی نعم الهی رابشناسی ساعتی دوچشم خویش بپوشان تا بشناختن کمال نعمت شکر آنحضرت بجای آری و عمل بمقتضای " من ازلت علیه نعمة فلیشکرها " بر ذمهٔ همت لازم شماری و بأیراد مواجب شکر باری اظهار آثار نعم او کرده باشی که این محبوب حق است کما قال النبی علیه السلام . " ان الله تعالی اذا انعم علی عبده نعمة یحب ان یری اثر ها علیه " و باید که از مقدمات سابقه فهم این معنی بکنی که چون جمیع نعم از حضرت الهی فایض است احتیاج بشکر منعم دیگر نیست که این غلط صریح است چنانکه حضرت خواجه علیه السلام می‌فرماید که . " لایشکرالله من لایشکرالناس " یعنی شکرنعم خداوند تعالی نمی‌گزارد کسی که شکر نعمت مردم بجا نمی‌آرد یااز آن جهت که شکرگزاری وسایط بعداز تحقیق معرفت منعم حقیقی همان شکرالهی است چنانکه بوسه بر توقیع زدن و ثنای خزینه دارگفتن شکر بعضی ایادی ملک است تااز آن جهت که نعمی که بوساطت وسایط واصل می‌شود قلیل است بنسبت بانعمی که بی واسطه رسیده است پس چون شکر قلیل نگزارد شکر کثیر چگونه تواند گزاردن و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم . " من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر " و اگر شکر نعمت غیر حق واجب نبودی شکراحسان والدین فرض نگشتی و صلوات بر نبی واجب نشدی چنانکه حضرت مولانا قدس سره در معنی این حدیث آورده است که .

مثنـــــوی .

شکر می‌کـــــن مرخـــــــدا را در نعم | نیز می‌کن شکـــــــر لطف خواجه هـــم
رحمـــــــت مادر اگر چه از خداســــت | خدمت اوهم فریضـــــه است و سزاســت
زان سبـــــب فرمود حق صلواعلیــــــه | که محمـــــــد بودمحتـــــاج الیــــــه
در قیامـــــــت بنـــــــده را گوید خـــدا | که چـــــــه کردی آنچـــــــه دادم مر ترا
گوید ای رب شکـــــــر تو کردم بجـــــان | چون ز تو بود اصـــــــل آن روزی و نان
گویدش حـــــــق نی نکـــــــردی شکر مـــن | چون نکـــــــردی شکر آن اکرام و فـــن
بر کریمی کـــــــرده‌ای حیف و ستـــــم | نی زدســـــــت اورسیـــد ت نعمتـــــم

شکـــــــر منعم چون نیاوردی بجـــا　　هـــــم نکردی شکـــــر انعام خـــدا
من لا یوءدی شکـــــر نعمة خلـــــه　　فمتـــــی یوءدی شکـــــر نعمـــقرب

از شیخ حسن بصری رضی الله عنه پرسیدند که سعـادت دنیا و آخرت بکدام خصلت توان یافت ؟ گفت . بشکر نعمت و حسن خدمت و این دو بیت را انشاد کرد که .

نظم .

ولو ان لی فـــــی کل منبت شعـــرة　　لساناً یبث الشکـــــرکنت مقصـــــرا
شکـــرت لما اعطـــی بقول وحدتـــه　　و خیر عبادالله مـــــن کان شاکـــــرا

حکایت ــ آورده اند که در آن وقت که هارون الرشید آل برمک را برانداخت و سراهای ایشانرا خراب کردند فرمود که هر که ذکر خیر ایشان بر زبان راند خود را از نعمت حیات محروم گرداند بعد از چند وقت بسمع او رسانیدند که پیری می آید و در میان اطلال و دمن آل برمک کرسی می نهد و بر آنجا می رود و خطبه در مناقب و محامد ایشان می خواند و ذکر خیر ایشان بر زبان می راند و می رود فرمود کها و را حاضر گردانید ، رفتند و پنهان بنشستند بعد از ساعتی خادم بیامد و کرسی آورد و بنهاد و بعد از آن پیری آمد و بر آن کرسی رفت و بر عادت ساعتی بگریست و بیاد احباب در آن اطلال و منازل خراب فرمود .

من شکستـــــه بکویت نشستـــــه می گویم　　ایا منازل سلمـــــــای این سلمـــاک[1]

و در مخاطبه ساربان این ابیات بر زبان راند .

بیت .

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من　　تا یکزمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم　　خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

بعد از آن بذکر محامد و مفاخر و فضایل و مآثر ایشان مشغول شد و بر روان ایشان دعای فراوان و ثنای بی پایان فرستاد چون قصد رفتن کرد سرهنگان خلیفه از کمین گاه آمدند و گفتند فرمان حضرت خلافت پناهی که سایهٔ اخص الهی است بر آن جمله نفاذ یافته که ترا بدرگاه سعادت پناه حاضر گردانیم گفت . "رضینـا بقضاء الله "هزار جان گرامی فدای جانان باد . می دانم که خلیفه مرا سیاست فرماید اگر شما چندان لطف فرمائید و آن قدر مدت مهلت دهید که فرزندانرا وداع کنم ووصیت نامـه بنویسم موجب ثواب جزیل و سبب اجر جمیل

---

۱ ــ ر ک حواشی

گردد گفتند رفتن بوثاق ممکن نباشد اما اگر وصیتنامه‌ای هم اینجا بنویسی روا بود پیر بنشست و وصیت نامه ای نوشت وبغلام داد و با سرهنگان‌بخدمت هارون‌الرشیدرفت‌چون نظر خلیفه برو افتاد بانگ‌بر وی زد و گفت بچه استظهار‌از باءس و سطوت ما ایمن‌شده‌ای و جماعتی‌راکه از اثر غضب و سخط مانیست گشته‌اند ثنا می‌گوئی‌و در اطلال‌دشمنان‌دولت ما منبر می‌نهی و خطبه بذکر محامد و فضایل ایشان می‌خوانی همین ساعت فرمان فرمایم که به تیغ چون قطرهٔ آب خونت در خاک ریزند و بآتش عذاب بسوزند و خان و مانت را بر باد دهند گفت می‌دانم‌که در معرض سخط و غضبم و ازین ورطه هایل جز لطف شامل حضرت خلافت پناهی (چیزی مرا) نرهاند .

لموءلفه .

اگر چه محض گناهـــــم امیدواری مـــن بفیض شامل و الطاف بی کرانه تســـــت[1]

اما یک حکایت بسمع اشرف رسانم بعد از آن اگر در هلاک من حکم نافذ گردد جز تسلیم چاره ندانم ،شرف‌اجازت بدان پیوست . گفت . حضرت‌خلیفه‌مهبط تجلیات‌سبحانی‌ومحل اقبال آسمانی‌باد ، مرا نعمان‌بن منذردمشقی گویند و آباءواجداد من از کبار و کرام عراق و شام بوده اند و از اتفاقات عجب بخت‌از من برگشت‌وروز دولت من بشام محنت مبدل شد چون در آن محنت بیچاره گشتم‌بضرورت از خان و مان آواره شدم بعد از آن اطراف و اکناف خراسان و ماوراءالنهر را طوف‌کردم و از هیچ جانب فرجی‌ندیدم و رنج بی‌برگی و فقر و مذلت بسیارکشیدم بعد از آن‌ببغداد‌آمدم‌واولادواطفال خودرا درموضعی نشاندم و از آنجا بیرون آمدم تا کرا یابم که جراحت‌فقر مرا براحت‌تصدقی‌مرهمی‌نهد چون‌بمیان بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابرو معارف که‌بجمعیت می‌رفتندباخود گفتم‌لابدبدعوتی می‌روند چون طفل نفس‌را بیش از آن امکان صبر نبود خود را طفیلی وار در میان ایشان انداختم و با ایشان می‌رفتم تابدر سرائی عالی رسیدیم پرده‌دار پرده‌برداشت با ایشان در رفتم کسی‌منع نکرد و سرائی‌دیدم عالی تراز قبهٔ آسمانی ، آراسته‌بانواع‌فرش واوانی بگوشه ای بنشستم و از آن شخص‌که درپهلوی من نشسته بود پرسیدم کهاین سرای کیست و این جمعیت برای چیست گفت این سرای‌فضل جعفر است‌که ازکبار آل‌برمکاست‌وموجب جمعیت عقد نکاح کریمهٔ اوست چون خاطب حاضر شد و خطیب خطبه بخواند و آن عقد

---

۱ ــ ر ک حواشی

منعقد گشت خادمان بیامدند و در پیش هر کسی طبقی از زر بنهادند ، باخود گفتم همانا که مرا با این بزرگان‌برابر ندارد یکی از این‌طبق پر از زر برگیرم درین فکربودم که طبقی پر از زر پیش من نیز بنهادند و کاغذ ها نیزنثار کردند و آن حجتهای املاک‌بود و ضیاع و از آن نیز هر کس می‌گرفتند من نیز دو سه از آن برداشتم و غرض آن بود که هرکس که از آن حجتها برگیرد هر ملک که در آن حجت مذکور باشد حق و ملک‌وی شود[1] چون آن جماعت بازگشتند من نیز برخاستم که بروم غلامی‌بیامد ومرا بخواند ،باخود گفتم که‌همانا که مرامی‌طلبند که‌طبق زر و حجتها از من بستانند . برفتم تا مرا بباركاهی بردند و فضل جعفر حاضر بود چون نظر بر من انداخت ترحیبی فرمود و گفت . تو در میان آن طایفه غریب می‌نمودی حال خود بازگوی من قصه غصهٔ خود را بازگفتم گفت اینجا کی رسیدی؟ گفتم این زمان گفت کجا نزول کرده‌ای گفتم . اولادو اطفال‌در فلان‌مسجداندو هنوزمنزل معین نشده است فرمود که دلتنگ مباش که اسباب معاش را مهیا گردانم و ترا بنوازم پس غلامی را بخواند و در گوش او کلمه‌ای‌بگفت در حال ازجهت‌من تشریفی‌آوردندو بخلعت خلیفه مرا مشرف گردانیدند و (پس از) آن مرا در خانه‌ای بداشتند وقطعا " نگذاشتندکه با سر اطفال و عیال بروم‌وهرچند در باب‌بی‌برگی عیال سخنی‌می‌گفتم می‌فرمود که‌ایشان در خانهٔ‌خداوند (ند) و در پناه لطف او ایشانرا بی‌برگ‌ندارد آن‌شب در خدمت‌او بودم چون تباشیر صبح صادق عرصهٔ عالم‌را بنور خود روشن گردانید فرمود که دلم باطفال‌تو نگرانست برو و ایشانرا دریاب و خادمی بامن روان‌کرد ، خواستم که بطرف‌آن مسجد روم و فرزندان دریابم خادم مرا بجای دیگر برد بدرسرای رسیدم خادمی دیگربیرون آمد و مرا گفت درآی که اهل این‌خانه فرزندان‌تواند چون‌در رفتم‌فرزندان را دیدم گفتم شما را بدین مقام که آورد . گفتند چند غلامی ترک‌وخادمی وقت نمازخفتن بیامدندومارا بدین موضع آوردند و جامه‌ها پوشانیدندچون آن‌حالت‌رامشاهده‌کردم شکرخدای تعالی بتقدیم رسانیدم و مدت بیست و چهارسال در ریاض نعمت ایشان روزگار در جمعیت و رفاهیت گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده‌برین جمله بودکه تقریررفت اگرمن شکرنعمت ایشان بدعا نگزارم و در هوای ایشان جان‌نسپارم هر آینه‌بکفران نعمت‌منسوب‌شوم‌هارون‌الرشید چون این حکایت بشنید برو ترحم‌کرد و هزار دینار سرخ‌ارزانی‌داشت پیرچون آثار انعام

---

۱ ــ ر ک حواشی

و احسان خلیفه مشاهده کرد گفت یا امیرالموءمنین . "ما هذاالامن‌فضل‌اللەوبرکةالبرامکه" هارون الرشید گفت . " یا شیخ من احسن‌الی احد فلیحسن‌الی مثلک‌فکن اول‌داخل‌علینا و آخر خارج من‌عندنافصارالرجل من جمله الخواص الخلیفه و یحادثه" چون نعمان بــن منذر نعمت آل برمک را بشکر مقابله کرد و حق احسان‌ایشانرا بحسن خدمت و وثوق عهد وفا نمود لاجرم وسیلت رفعت درجات و سبب حصول‌سعادات او گشت و الحمدلله که این شاهزاده را شکر نعمت و حسن خدمت از پدر شهریار وفادار حق‌گزار خویش صفتی موروثی است و از مددکاری عقل پیر و بخت جوانش امیدواریم که استدامت این خصال حمیده و صفات پسندیده ارتقاء او بذروهٔ سعادات هر روزه زیادت گردد .

شعــــر .

بقیـــت بقـــاء لایــــزال فانمـا   بقاء ک حســـن للزمـــــان‌و طیـب
ولا کـــان للمکـــروه نحوک مذهــب   ولا بصـــروف الدهر منــک نصیــب
طنـــاب عمر وجاهـــت در سلامـت   بهــــم پیوستـــه بادا تا قیامـــت

باب چهارم

در فضایل اکتساب رضای والده ودعای خیر بر والد

قال الله تعالی : " وقضی ربک الا تعبدوا الاایاه و بالوالدین احسانا "[1] الآیــه وقال النبی علیه السلام : " رضا الله فی رضاالوالدین و سـخطه فی سـخطهما " وعنه علیه السلام : " الجنةتحت‌اقدام‌الامهات " بدانکه‌حضرت‌باری علت حکمته و جلت‌قدرته در نگاه داشتن حق‌پدرومادر مبالغهٔ‌بسیار کرده‌است و مراعات‌جانب ایشانرا بکمال لطف و احسان چون عبادت خویش از قضایای مبرمه واحکام محکمه‌داشته‌وبنظم‌جواهر این‌دوامر در سلک یک آیت لوای عزت والدین‌بر ذروهٔ عرش افراشته که . " وقضی ربک الا تعبدوا الاایاه" یعنی ای محمد و ای حبیب حضرت احد پروردگارتو که بکمال بنده‌پروری وجمال عاطفت گستری ترا برگزیدهٔ اولین و آخرین ساخت و بواسطهٔ‌عظمت تو علم عزت امت را بر سر عالمیان برافراخت که . " کنتم‌خیرامةاخرجت‌للناس"[2] این چنین پروردگار که مخالفت فرمان او از عین ناسپاسی‌وعدم‌امتثال امر او از غایت حق‌ناشناسی است‌قضاکرد

---

۱ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۷   ۲ ــ آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ ۳

وحکم فرمود که بندگی مکنید جز او راکه مذلت و بندگی و عجزو سرافکندگی برآستانهٔ جاه و حریم درگاه او پیرایهٔ زندگی و سرمایهٔ فرخی و فرخندگی است وبامر قاطع و حکم ساطع بر ذمهٔ نعمت شما واجب گردانید که طریق احسان بنسبت با والدین مسلوک دارید [1] که . " و بالوالدین احسانا " [2] ای " واحسنوا بالوالدین احسانا " و باز مبالغت می‌نماید وهریک را از امت می‌فرماید . اگر یکی ازپدر و مادریا هر دو از پیری وفتور بمقام عجز وقصور بازآید و کفیل مصالح اعمال و متعهد انتظام اموال خویش بغیراز تو که فرزند اوئی نداشته باشد و زمام موئنات تکالیف خود را در جمیع ابواب در کف کفایت توگذاشته باشد چنانکه در حالت طفولیت خویش ترا تعویل بر مرحمت وشفقت ایشان بود بهزارجان ودل بتکفل امور و تعهد احوال توقیام می‌نمودند باید که تو نیزدر احتمال ادای (حق) ایشان طریق صبر پیش گیری و در اوان خدمتگاری ترک بیگانه وخویش گیری اگراحوال طاری شود که نفس را از آن ضجر سآمت وطبیعت راکراهت ملالت روی آرد حقوق سابقهٔ ایشان را نصب عین خود سازی و جز بمواسات و مصابرت نپردازی وکلمه‌ای کمایشانرااز آن ملالت خاطر باشدبرزبان نرانی و بزجر نامرضی ایذائی بدیشان نرسانی بلکه در زمان تعب طریق حسن ادب نگاه‌داری و بقول کریم و جمیل عادت تکریم وتبجیل فرونگذاری وچون متبع ملت [3] ابراهیمی مخاطبهٔ پدر و مادربااسمآء ایشان نکنی چنانکه آزر را با وجود کفر ابراهیم علیه‌السلام " یا ابت " گفت و بنامش خطاب نکرد تا آزرده نشود و این همه معنی قول سبحانه و تعالی است که می‌فرماید . " اما یبلغن عندک الکبر احدهما اوکلاهمافلاتقل لهما اف و لاتنهر هما و قل لهما قولا کریما " [4] و نیز می‌فرماید . " واخفض‌لهماجناح الذل‌من‌الرحمة و قل رب‌ارحمهما کما ربیانی صغیرا ربکم اعلم‌بما فی نفوسکم‌ان تکونواصالحین‌فانه‌کان‌للاوابیـن‌غفورا " [5] یعنی جناح مذلت و تواضع را که (کمال) نجاح و عزت‌تو بدان‌مربوط است [6] ازفرط‌رحمت و غایت عاطفت با ایشان بگستران و بر پیری و افتقار ایشان‌ببخشای و این معنی رانقش نگین مکرمت خود ساز کمایشان‌رااامروزبرچون توئی‌احتیاج‌افتاده‌است‌که‌دیروز محتاج‌ترین همهٔ خلایق بنسبت با ایشان‌توبودی پس بحکم . " ارحمواثلاثاعزیز قوم ذل "موایدرحمت

---

۱ ــ دارند

۲ ــ آیهٔ ۲۳ سوره ۱۷

۳ ــ منع حت

۴ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۷

۵ ــ آیهٔ ۲۴ تا ۲۷ سورهٔ ۱۷

۶ ــ مرطوت

وفواید شفقت ازایشان باز نداری و بافاضهٔ رحمت خویش که بسمت‌زوال موسوم و بعلامت فناو انتقال معلوم است بسنده نکنی بلکه از برای ایشان رحمت یافته‌طلب کنی‌و بضاعت مزجات نیاز بحضرت بی‌نیاز چاره ساز بنده نواز عرضه داری و بگوئی . " رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا " یعنی‌ای پروردگارمن و ای سرمایهٔ‌عزت و افتخارمن بر پدر و مادر من رحمت کن و تربیت ازایشان‌دریغ مدار چنانکه‌ایشان در خردی‌پرورش ازمن دریغ نداشتند و چون تلقین کنندهٔ دعا مائیم هرآینه‌دعاهای تراAجابت فرمائیم پس‌باید که در طریق دعا و نیازمندی بسر بپوئی و بهزار جان و دل در حضرت باری بگوئی .

مثنوی .

ای کریـــــم و ای رحیـــــم سرمدی　　در گذار از بدسگـــــالان این بـــــدی
ای بداده رایگـــــان صد چشم و گــوش　　بی زرشوت بخش کــــرده عقل و هـــوش
بیش از استحقـــــاق بخشیده عطـــــا　　دیـــــده‌از ما جمله کفـــــران و خطـــا
ای عظیـــــم از ما گناهـــــان‌عظیـم　　تو توانـــــی عفـــــو کردن در حریم
مازحرص و آز خـــــودراسوختیـــــم　　این دعـــــا را هم ز تو آموختیـــــم
حرمـــــت آنکه دعـــــاآموختـــــی　　اندریـــــن ظلمت چراغ افروختـــی
یـــــاد ده ما راسخنهای دقیـــــق　　که ترا رحـــــم آورد آن ای رفیـــــق
هم دعـــــا از تو اجابـــــت‌هم ز تـــو　　ایمنـــــی از تو مهابـــــت هم‌ز تـــو
گر خطـــا گفتیـــــم اصلاحش توکـــن　　مصلحـــــی تو ای تو سلطان سخـــــن
کیمیـــــا داری که تبدیلـــــش‌کنـــــی　　گر چه جـــــوی خون بود نیلـــش‌کنی
این چنین میناگریهـــــاکار تســـــت　　این چنین اکسیـــــرها اسرار تســـــت
هم زاول تـــــو دهی میـــــل دعـــــا　　تو دهـــــی آخر دعاها را جـــــزا
اول و آخر توئـــــی ما درمیـــــان　　هیچ هیچـــــی کان نیاید در بیـــان

اسراری کـــه‌درمعانی بدیعهٔ این آیت کریمه است در بیان نمی‌گنجد اما آنچه مطابق مقتضای حال و موافق‌اعتبار و مناسب‌مقام‌بودآنست‌که‌شنیدی وهماناداَنستی‌که‌حق‌سبحانه و تعالی در این آیت کریمه‌مبالغتی تمام در اکرام و احسان والدین‌بتقدیم رسانیده است و امر بدعای خیر کرده‌و دعا نیز تلقین نموده و این دعا را سبب رحمت یافته ساخته و موجب عدم‌انقطاع‌عمل ایشان‌تاقیام ساعت وساعت‌قیام‌گردانیده‌چنانکه‌خواجه‌می‌فرماید . " اذامات ابن آدم انقطع عمله الاعن ثلاث ولد صالح یدعواله بالخیر " الحدیث . پس

هیچ طریقه ای مرضی تر و هیچ شیمه‌ای مقبول تر در حضرت باری از ارضاجوئی‌والدین‌در ایام حیات و دعاگوئی ایشان بعد از ممات نیست و لهذا خواجه علیه السلام می‌فرماید . " رضا الله فی رضاالوالدین‌وسخطه فی سخطهما " یعنی رضای خداوندتعالی در طلب مرضاة والدین است و غضب و آزار حق در قهر و آزار ایشان و اخبار وآثار دراین باب از حد تقریر بیرون و از حیز تسطیر افزون است امابنقل معانی بعضی قیام خواهیم نمود .

بدانکه خواجه علیه السلام می‌فرماید که‌هر فرزندی که در روی‌پدر یا مادر خود از روی مرحمت نظر اندازد و از سر شفقت‌بحال ایشان پردازدبفرمان‌حضرت‌عزت هر نظر مرحمت او را کرام کاتبین در دیوان اعمال‌او ثواب حج‌وعمره بنویسندواگر روزی هزار بار نظر مرحمت کند ثواب هزار حج و عمره یابد [1] و سعیدبن مسیب روایت می‌کند از حضرت خواجه علیه‌السلام که‌فرمود که‌هر که در حق‌پدرومادر نیکوکاری‌کندهرگز ببدکرداری‌نمیرد .

وهب منبه می‌گوید . مارا بروایت‌چنین رسیده‌است که حضرت باری عمت‌الطافه عزیز پیغامبرراعلیه السلام فرمودکه جانب پدر و مادرنگاه دار وطریقهٔ‌بروالدین‌فرومگذار که هر که این شیوه ورزد و این‌طریقه‌وظیفهٔ خود سازد من از او راضی‌گردم و هرگاه‌که ازو راضی‌باشم برکت دهم‌وچون برکت ارزانی دارم آنکس‌راچندان‌عمر (دهم)که‌چهار طبقه از نسل خود ببیند . و دربعضی کتب باری تعالی‌آمده است که . هرکه‌در وی‌چهار خصلت باشد من او را به بهشت درآرم و رحمت خود بر او نثار کنم . یکی آنکه‌یتیمی را به پناه خود درآورد و دوم آنکه‌بر ضعیفی رحمت آرد سیم آنکه‌رفق ولطف‌از مملوک دریغ ندارد . و چهارم آنکه حق پدر و مادر بگذارد .

دیگر در روایت آمده است که مردی بحضرت رسول علیه‌السلام‌آمد و گفت پدر و مادر من پیر گشته‌اند همچنانکه مرا در خردی تعهدمی‌کردند حال‌من بتعهدایشان قیام می‌نمایم حق ایشان گزارده باشم یا نی ؟ خواجه علیه السلام‌فرمود نی از آنکه ایشـــان تعهدمی‌کردند و درتربیت‌زحمت‌می بردندوبنیازازحضرت‌بی‌نیازدوام بقای‌تومی‌طلبیدند . وتواگرچه‌تعهدایشان‌می‌کنی اماطول‌حیات‌ایشان نمی‌خواهی‌تازودتراز مؤنت خلاص‌یابی .

آورده اند که مردی بحضرت رسول علیه السلام‌ازپدر و مادرخود شکایت کرد که مال من بی رضای من می‌ستاند رسول علیه‌السلام‌پدر او راطلبید دیدکه پیری‌برعصا تکیه

---

۱ ـ ر ک حواشی

کرده آمد حضرت خواجه علیه السلام ازو سوءال کرد . گفت ؛ یا رسول‌الله این فرزند من ضعیف بود و من قوی و اوفقیر بودو من غنی‌وهر تصرفی که‌در مال‌من می‌کرد‌منع نمی‌کردم امروز من ضعیف گشته‌ام و او قوی و من فقیر شده ام و او غنی‌و باندکی‌از مال‌خود بخیلی می‌نماید . رسول علیه‌السلام بگریست‌وگفت ؛ اگر سنگ و کلوخ قصه‌ٔاین پیر بشنودازغصهٔ او بگریدبعد ازآن‌پسر راگفت ؛ " انت و مالک لابیک "یعنی توو مال توهر دو ازآن‌پدرید .

دیگری بحضرت رسول علیه السلام از بدخوبی مادر خویش شکایت کرد رسول علیه السلام فرمود . مادرتوهیچ بدخلق‌نبود در آن نه‌ماه که‌حمل‌تومی‌کردوهیچ بدخلق نبود درآن دوسال که تو راشیر می‌داد وهیچ خوی‌بد نداشت‌وقتی‌که ازبرای‌تعهد تو شبها بیدار و روزها تشنه می‌گذاشت . گفت یارسول‌الله من‌مجازات او کرده ام و مکافات حقوق او بجای آورده . رسول‌علیه السلام پرسید که چه‌کرده‌ای ؟ گفت اورا برگردن‌خود برداشته حج بیت الله کرده . رسول‌علیه‌السلام گفت هنوز مجازات یک درد او که وقت ولادت تو داشت نکرده ای .

واز حضرت رسالت روایت کرد که فرمود . زینهار خود را از عقوق والدین نگاه دارید و حقوق ایشان ضایع مگذارید که بدرستی و راستی که بوی بهشت از هزارساله راه می‌آید ولیکن آزار کنندهٔ پدر و مادر این بوی را درنمی‌یابد و قاطع رحم و شیخ زانی و متکبر نیز ازین بوی محروم خواهد بود .

و در خبر آمده است که‌در روز قیامت فرزندانرا اول ازنماز بپرسند بعداز آن از حق پدر و مادر ، و زنان راāز نماز پرسند بعد از آن از حق شوهر . یکی را از اهل تصوف پرسیدند که حق پدر و مادر چگونه نگاه بایدداشت و معامله‌با ایشان‌چگونه باید کردگفت باید که در هنگام کلام آواز بلند نکشی‌ودر روی ایشان‌از سر ملالت نگاه‌نکنی و درظاهر و باطن موافقت ایشان ورزی ، و در هیچ حال مخالفت جایز نداری ، و مادام که در قید حیاتند مرحمت‌و اشفاق و معاشرت بحسن اخلاق بتقدیم‌رسانی ، وبعد ازممات‌دعای خیر از ایشان‌دریغ نداری ،وبادوستان‌ایشان‌وفاداری و حق‌گزاری‌بجای آری ،که حضرت خواجه علیه السلام می‌فرماید . " ان من ابر البر ان یصل الرجل‌اهل و دابیه " یعنی‌ازنیکوترین کارها رعایت حقوق مواصلت است با دوستان پدر .

شیخ حسن بصری‌رضی الله‌عنه ازحقوق‌پدر ومادر سوءال کردند ،گفت . حق پدر اعظم است و حق‌گزاری والده الزم‌است . و لهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید .

" الوالدة اوسط ابواب الجنة" یعنی والده در میانگی بهشت است که بهترین درها اوست .

حضرت شیخ کبیر ابوالجناب شیخ نجم الدین الکبری قدس الله سره در اجازت نامه ای که از برای شیخ کامل مکمل شیخ سعدالدین الحموی نوشته است می گوید که . فرزند اعز بارع اورع متقی سعدالدین جمال الاسلام والطریقه حجة الله علی الاعوان محمد بن المؤید ابوبکر الحموی الجوینی . بلغه الله آماله چون سعادت زیارت بیت الله دریافت ودر مواقف مقدسه او را وقوف میسر گشت و حفظ کتاب الله کرد بعد از آن دست اشتیاق سلوک طریق صدیقان دامن جان اوگرفت پس قصد زیارت این ضعیف کرد ، باشارت والده ٔ شریفه ، که آن اشارت از عین تحقیق صادر شده بود . لاجرم بعد از وصول درسلوک طریق تحقیق تشمر از ساق جد لازم داشت . و باشارت آن ضعیف فقیر روزگاری درخلوت گذاشت و حضرت الهی بعیض فضل نامتناهی از آن نصاب که روزی صادقین وسالکین از اولیاء وصدیقین است حظی وافر نصیب او گردانید ، تا قصد عالم یقین کرد و روایح غایات وفوایح نهایات را استشمام[1] نمود وطعم قوانین سر بچشید واز محبوبات[2] (؟) نفسانیه بملاذ اخلاق حمیده ترقی کرد بعد از آن او را ازین مقام عروج باحوال سنیه و از احوال بمحول احوال دست داد و مشاهده نمود آنچه زبان فصیح وبیان صریح از وصف عظمت و کنه جبروت و عجایب ملکوت او بکلال و فتور متصف و بعجز و قصور معترفست . فلله الحمد والمنة و منه الحول والقوة . بعد از چندین کمال که از حضرت ذوالجلال اورا فایض گشت ما را بخاطر گذشت ورای ما برآن مقرر شد که اورا بخدمت والده رضی الله عنها بفرستیم تا بقضای بعضی از حقوق او قیام نماید که از مقاله ٔ رسول امین و حبیب حضرت رب العالمین چنین معلوم شده است که لذات نعیم جنات در تحت اقدام امهات است پس ازاین کلمات مستعذبه ٔ لطیفه وعبارات مستطابه ٔ شریفه مبین و لایح و مبرهن وواضح گشت که هیچ سعادتی عظیم تراز خدمت والده نتواند بود زیراکه ارباب کمالات را بعد از قطع چندین مقامات و مشاهده ٔ چنان حالات و باوجود قرب حضرت رفیع الدرجات چون هنوزاحتیاج بخدمت والده است هر آینه طالبان سعادت ابدی و راغبان[3] دولت سرمدی را از مراعات جانب والده چاره نباشد .

از سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره سوءال کردند که در میان اصحاب

---

۱ ـ نسخه : اشتمام ۲ ـ نسخه : محبومات (؟)

۳ ـ راعنان

طریقت و ارباب حقیقت سبب اشتهار شما بسلطانی چیست و سرمایهٔ نیل این سعادت نفس مبارک کیست ؟ گفت سبب اختصاص من باسم سلطانی و موجب ادراک سعادت جاودانی مراعات جانب والده بود و در پیش من محقق و معلوم و مقرر و مفهوم شده است که مصادفت جمیع دولت و اقبال و معانقت عرایس[1] تجلیات ملک متعال اثری از آثار رضا و برکتی از برکات دعای اوست و قصه چنان بود که شبی از شبهای زمستان که برودت برطبیعت هوا غالب بود و مرغان آبی در هوای مجاورت آتش سیخ آهنین را طالب والده شریفه آب خوردنی را طلبید برخاستم و چون آب در خانه حاضر نبود رفتم و بتعب بسیار آب از کاریز برگرفتم و چون باز آمدم والدهٔ عزیزه را چشم گرم شده بود از خواب خوش بیدار ساختن مصلحت ندیدم و آب برزمین نهادن و تکیه کردن از حسن ادب بعید شناختم لاجرم آن شب (سبو) بردست گرفته برپای ایستادم و حال آنکه ظرف آب از سردی هوا بدست من چفسیده بود و والدهٔ شریفه متنبه شد وچشم مبارک بگشاد گفتم ماما اگر رغبت باشد آب حاضر است گفت ای سلطان ماما بیار تا بخورم وچون بخورد دعای خیر کرد . این همه سعادت وشهرت باسم سلطانی ببرکت نفس و اثر دعای والده است .

حکایت ــ در جوار حذیفه الیمانی رضی الله عنه جوانی بود پارسا نام او عقیل مشهور بزهد (و) ورع تا بحدی که هرکس بدعای او رغبت کردندی رسول علیه السلام یک روز بزیارت آمد او را دید پلاسی پوشیده و غلی در گردن نهاده و گوری برکنار سجاده افگنده و خدایرا عبادت می کرد رسول علیه السلام او رازیارت کرد و بیرون آمد روزی چند برآمد حذیفه رضی الله عنه بیامد و گفت یا رسول الله عقیل در سکرات موتست رسول علیه السلام بیامد و عقیل رابر بستر مرگ خفته و جان بلب آمده دید ، شهادت در زبان او نهاد زبان او درشهادت نمی رفت . رسول علیه السلام گفت این پارسا بود چرا زبان او در شهادت جاری نیست ، گفتند یا رسول الله مادر از وی ناخشنود است .رسول علیه السلام مادر را بخواند و گفت ای مادر او چه گناه کرده است و سبب آزار چیست گفت یارسول الله جامهٔ نرم نمی پوشید و نمی خفت و طعام نمی خورد پیراهنی ساختم و شربت آبی و نانی مهیا کردم و پیش او بردم و گفتم ای فرزند این پیراهن بپوش که تنت از پلاس رنجور شد گفت ای مادر چگونه پوشم که خدای می گوید که . " سر ابیلهم من قطران "[2] گفتم طعام بخور گفت چگونه

---

۱ ــ عرایض

۲ ــ آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۱۴

خورم که خدای می‌گوید . " و سقوا ماء "حمیمافقطع امعآء هم "[1] ای رسول خدای چون او فرمان من نبرد دل من از وی آزرده شد . رسول علیه‌السلام شفاعت کرد و مادر نیز ازدل از فرزند راضی شد فی‌الحال جوانرازبان گشاده‌گشت وکلمهٔ شهادت بگفت‌واز دنیا برفت جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا سید عقیل اگر چه طاعت بسیارداشت چون مادر از وی ناخشنود بود ما وقت وفات مهر بر زبان او نهادیم و بداشتیم تا آنگاه که مادر از وی خشنود شد تا بدانید که رضای مادر سر همهٔ طاعتهاست .

حکایت ــ ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه می‌گوید . روزی رسول علیه‌السلام مرا گفت برخیز تا بزیارت غریبان رویم‌گفتم یارسول اللهبزیارت کدام غریبان‌گفت زیارت‌غریبان که کس ایشانرازیارت‌نکند . گفتم یارسول‌اللهمگرمردگانرا می‌گویی ؟ گفت بلی من‌باوی‌برفتم رسول علیه السلام بگورستان بقیع رفت بر سر گوری بایستاد و آهی سرد برآورد گفتم یارسول‌اللهاین گور کیست‌گفت یا اباذر اینگور یکی است ازامتان‌من‌کهاوراعذاب می‌کنند چون آواز من بگوش او رسید از من شفاعت می‌خواهد یا اباذرندا کن تا مردم‌حاضر آیند تا این حال منکشف‌گردد . ندا کردم هرکس بر سر گور اقرباءخود حاضرآمدوبر سر آن‌گور کسی حاضرنشد گفت دیگر باره طلب کنید طلب کردندضعیفه‌ای حاضر شد عصا در دست گرفته و از غایت ضعف و سستی افتان وخیزان ، چون‌بدانجارسید رسول‌علیه‌السلام‌گفت . ای مادر درین خاک کیست ؟ گفت یارسول الله فرزند منست و من از وی ناخشنودم گفت رسول علیه السلام که . ای مادر خشنود شو که او را عقوبت می‌کنند اگر خواهی که بدانی گوش بر گور او نه عجوزه گوش برو نهادفریاد می‌کرد و می‌گفت "الامان الامان‌یا اماه فان من تحتی نار و من فوقی نار و عن یمینی نار و عن شمالی نار" مادررادل بسوخت‌رسول علیه السلام گفت . ای مادر چرا دل برین فرزند خوش‌نکنی‌و رضای نشوی گفت ای رسول خداوندیکروز نماز می‌گزاردم این فرزند مست در آمد و مرا بیفکند و دست من افکار کرد من از وی آزرده بودم اکنون که او را بدین حال مشاهده‌کردم دل من برجگر گوشهٔ خود بسوخت ای کاش هزار کوه بلا برجان من بودی ویک سر موی‌او آزرده‌نشدی‌دل‌بر او خوش کردم تو شفاعت کن تا خدای عزوجل او رارحمت کند رسول دعا کرد و گفت ای عجوزه خدای سیر وی‌ببخشود و عذاب از وی‌برداشت‌واگر خواهی بدانی‌گوش‌بر قبر او نه‌ضعیفه

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۴۷

گوش بر قبر فرزند نهاد آواز آمد که ای‌مادر اکنون بیاسودم و عذاب از من برداشته شد که تو از من راضی شدی خدای تعالی از تو راضی باد.

حکایت ـ موسی علیه السلام گفت الهی آنرا که در بهشت ندیم من خواهد بود بمن بنمای جبرئیل علیه‌السلام بفرمان ملک جلیل خبرداد که فلان جا قصابی است در بهشت ندیم تو خواهد بود. موسی علیه‌السلام بیامد جوانی را دید بر شکل عیاران گوشت فرو آویخته می‌فروخت. موسی علیه السلام از دور در وی نگاه می‌کرد وقت نماز شام نزدیک شد مرد پارچه‌ای گوشت در دست گرفت و در دکان در بست و روی بخانه نهاد موسی علیه‌السلام گفت. ای آزاد مرد امشب مرا میهمان توانی داشت؟ گفت آری علی الرأس والعین موسی را علیه‌السلام بخانه برد و چراغی پیش نهاد و طعامی می‌ساخت و زنبیلی از میخ در آویخته بود هر ساعت بیامدی و سر در آن زنبیل کردی و چیزی بگفتی و بسر کار باز آمدی چون طعام (حاضر) شد سفره را پیش موسی علیه‌السلام نهاد و آن زنبیل از میخ فروگرفت و روی در زنبیل نهاد و هر ساعت کفچه ای طعام برداشتی و دست در آن زنبیل کردی چون فارغ شد موسی علیه السلام از آن زنبیل آوازی شنید ولی ندانست چه می‌گوید. چون زنبیل در میخ کرد موسی علیه السلام گفت. ای جوان این زنبیل چیست و این چه حال است اول که در آمدی سر در آن زنبیل کردی چه گفتی؟ جوان گفت مادری پیر دارم و ضعیف نتواند نشست او را در آن زنبیل نهاده ام او را پرسیدم که حال چونست و آن کفچه‌های طعام در دهان او می‌نهادم موسی علیه‌السلام گفت. آوازی شنیدم چه می‌گفت؟ جوان گفت دعا می‌کرد که خداوند عزوجل ترا در بهشت ندیم موسی علیه‌السلام گرداند. موسی علیه‌السلام گفت ای جوانمرد ترا بشارت باد منم موسی و خداوند مرا خبرداد که تو در بهشت همنشین من باشی و حالی معلوم کردم که این شرف و کرامت ترا ببرکت رضای والده و از یمن دعای او بوده است

و مذهب حق آنست که اموات را از دعای احیا و صدقه‌ٔ ایشان که از برای اموات کنند منفعت هست و بعضی اصحاب ضلال را چون اهل اعتزال در این مسأله خلافست و خلاف ایشان مبنی بر آن است که. "القضآء لایتبدل"[1] و تمسک بدان کنند که هر نفسی بازبستهٔ عمل خویش است که. "و کل نفس بماکسبت رهینه"[2] و هرکسی را جزا بموجب عمل اوست

---

۱ ـ للتبدل

۲ ـ آیهٔ ۱۳۸ سورهٔ ۷۴

که . المرء یجزی بعمله لا بعمل غیره " و ما می‌گوئیم تبدل بعضی احکام هم بقضا ممتنع نیست و می‌گوئیم عمل بردو نوعست نسبتی و مباشرتی اگر چه دعا و صدقه احیاء بمباشرت اموات نیست اما چون نسبت بعضی اعمال ایشانست پس نوعی عمل ایشان است و از ایشان منقطع نیست و مارا استدلال باحادیث صحاح است که درباب دعای احیا مر اموات را وارد شده است خصوصا " آنچه درصلات جنازه آمده است و از سلف متوارث گشته پس اگر چنانکه اموات را درو نفعی نباشد عبث بود و خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که . هیچ مرده نیست که چهل تن از مسلمانان دعا کنند و همه بشفاعت او اشتغال نمایند که آنکس مغفور نگردد [1] یعنی البته دعا و شفاعت ایشانرا در حق او اثری تمام باشد .

و هم خواجه علیه‌السلام می‌فرمایدکه . بر قریه‌ای که عالمی ومتعلمی بگذرد خداوند تعالی تا چهل روز عذاب از اهل آن قریه بردارد و هم تمسک می‌کنیم باحادیثی که درباب صدقه وارد شده است . چنانکه از سعدبن عباده منقولست که بحضرت خواجه گفت که . یا رسول الله مادر من فوت شده کدام صدقه افضل است پیغامبر علیه‌السلام گفت . " المآء " چاهی کند و از برای والدهٔ خود صدقه ساخت [2]

و در حدیث آمده است که . دعا رد بلا می‌کند و صدقه آتش غضب پروردگار را می‌نشاند [3] و احادیث و آثار درین باب بغایت بسیار است و این مباحث را در بعضی مؤلفات خویش مستوفی آورده ایم . باری غرض از ایراد این مطالب آنکه چون از دعا و صدقه احیا اموات را منفعتی هست باید که گذشتگانرا بدعا یا صدقه خشنود سازی و زندگانرا غنیمت شماری وهمیشه بچاره سازی و غمگساری ایشان بپردازی تا سعادت جاوید بدست آری از آنکه گذشتگان عمل گذاشته اند و چشم امل بر کرم شماداشته .

حکایت ــ یکی از بزرگان دین بگورستانی بگذشت و روضهٔ پدر را زیارت نکرد آن شب پدر خود رادرخواب دید و سلام کرد پدر روی از او بگردانید . گفت ای پدرچراروی از من بگردانیدی ؟ گفت ندانستی که چون برخاک پدر و مادرگذرکنی وایشانرازیارت نسازی آزار ایشان جسته باشی گفت ای پدرشما را از آمدن وزیارت کردن ما خبرباشد گفت هرگاه که تو ازآن سر گورستان پدید آئی جان من در تو نظاره می‌کندوترا می‌بیند و امیدمی‌داردکه بسرخاک من برسی و زیارت کنی و برحال من رحمت آری وازبهرمن صدقه بمستحق دهی

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ ر ک حواشی

و چون تو برگذری و زیارت نکنی و از من یاد نیاری و مرا نومید گردانی آن روز و آن‌شب غمگین باشم و هر که روا دارد که مادر و پدر او غمگین بود از جملهٔ اهل عقوق باشد و " العاق لا یدخل الجنة" و بحمدالله که ای سلطان جوانبخت و فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت ، حضرت‌الهی از فیض فضل‌نامتناهی ترا باخلاق حمیده و صفات پسندیده‌مخصوص گردانیده است و توفیق‌رارفیق و عنایت را قرین تو ساخته‌تا همیشه همت‌عالیهٔ‌تو به‌طلب رضای والده و دعای والد مصروفست و " ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء "

لمؤلفه طاب ثراه و جعل‌الجنه مثواه

چو بر خیر داری کنون دست رس　　غنیمت شمار این گرامی نفس
ز عهد پدر یادآور همی　　که باران رحمت برو هر دمی[1]
بیاد آور آن مهر واشفاق‌او　　مشو غافل از حسن اخلاق‌او
که چون جان‌عزیزت همی داشتی　　رضای‌تو یک لحظه نگذاشتی
بهر حال‌بودی رضا جوی تو　　شب و روز گشته دعاگوی تو
چو بگذاشت ازکف عنان عمل　　بسوی تو بگشاد دست امل
رضای پدر جوی بهر خدا　　که دارد زلطفت امید دعا
مدار فلک بر رضای‌تو باد　　همیشه ملک در دعای تو باد
زفیض دعاهای تو جان شاه　　بود در نعیم از عطای اله

باب پنجم

در دانستن مقادیر مردم و تنزیل هر یک در منزلش

قال الله سبحانه و تعالی : " و ربک یخلق ما یشآء و یختار ماکان لهم الخیرة سبحان الله‌وتعالی‌عمایشرکون‌و ربک‌یعلم‌ما تکن صدورهم‌ومایعلنون "[2] و قال علیه‌السلام . " ان الله تعالی لاینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم ونباتکم " و قال علیه السلام : " انزل الناس‌منازلهم " از دلالات فحاوی‌کتاب‌مجید‌واشارات‌مطاوی فرقان حمید و از احادیث و اخبار حضرت‌نبی‌مختار علیه رضوان‌الملک الغفارچنان‌مفهوم می‌شود که دانستن‌تفاوت‌درجات و اختلاف[3] طبقات مردم امری‌عظیم و حظی جسیم‌است

---

۱ ــ ر. ک حواشی　　۲ ــ آیهٔ ۶۸ و ۶۹ سورهٔ ۲۸

۳ ــ نسخه : اخلاف

و نوعی اطلاع بر عالم غیوب و اعظم وسایط تا ٔلیف قلوب ورابطهٔ انتظام جمیع امور و واسطهٔنظام احوال جمهور است ومعلوم می‌گردد که‌فضیلت و قدر آدمی بحسب صورت و اعمال ظاهری نیست بلکه بصفاء سجیت و بقاء طویت و سلامت قلب و صدق نیت است، ولهذا حضرت پروردگار در مخاطبهٔحبیب مختار می‌فرماید: "وربکدیخلق‌مایشاء‌وبختار" یعنی ای محمد پروردگار تو می‌آفریند هر چه‌را می‌خواهد و بسعادت پیغامبری‌می‌گزیند هر که را لایق می‌داند. "ما کان لهم الخیره" دیگر را یارای اختیار و از حکم الهی محال اختبار نیست[1]، و لبیدبن مغیره و امثال او اگر چه گویند: "لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم"[2] و لکن ما که خداوندحکیمیم بهترمی‌شناسیم که سزاوار نبوت و لایق رسالت کیست. " سبحان‌الله وتعالی‌عما یشرکون "یعنی خداوندتعالی‌پاک‌و بیزار است از شرک و حسد و جراءت ایشان‌در اختیار آنچه مختارخدانیست. " الخیراجمع فیما اختار خالقنا و فی اختیار سواه اللوم‌الشوم". " و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون" و پروردگار تو می‌داند آنچه در سینه های‌ایشان ازحسد پنهانست وآنچه‌از مطاعن‌اظهار می‌کنند و می‌گویند. کاشکی این قرآن بر دیگری فرود آمدی و کاشکی صاحب‌مال و جاهی برسالت و نبوت متعین گشتی. و این آیت بمنزلهٔ دلیل کلام‌سابق است که یعنی چون مکنونات[3] سرایر و مستودعات ضمایر رادانستن مخصوص پروردگار است و آنچه از مطاعن اظهار می‌کنند آن‌نیز بر خداوند مخفی‌نیست پس‌اختیار حضرت‌پروردگاررارسددر ودیعت نهادن اسراررسالت و مخصوص گردانیدن دوستان خویش بعظمت و جلالت. چه گنجینهٔ خزاین اسرار دلست و معرفت احوال دل ما را حاصل صورت راچندان اعتباری نیست.

مثنوی.

گر بصورت‌آدمی انسان بدی	احمد و بوجهل خود یکسان بدی
نقش بر دیوار مثل آدم است	بنگر از آدم چه چیز او را کم است
جان کم است آن صورت بی‌تاب‌را	رو بجو آن گوهر کمیاب را
شد سر شیران عالم جمله پست	چون سگ‌اصحاب رادادند دست
چه زیانستش از آن نقش نفور	چونکه‌جانش غرق شد در بحر نور
وصف صورت نیست‌اندر خامه‌ها	عالم و عادل بود درنامه‌ها

---

۱ ــ نسخه: اختسار
۲ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۴۳
۳ مکتوبات

عالم و عادل همه معنیست بس ــ کس نیابی در مکان و پیش پس
و لهذا حضرت خداوند تعالی می‌فرمایدکه . من داناترم که جوهر نفیس رسالت را درصندوق سینه و در حقهٔ دل بی‌کینهٔ که ودیعت می‌باید نهاد . که " الله اعلم حیث یجعل رسالته "[۱] استحقاق این معنی بصفای سریرتست نه بحسن صورت ولهذا خواجه علیه السلام می‌فرماید که . " ان الله تعالی لاینظرالی صورکم و اعمالکم و لکن ینظرالی قلوبکم و نیاتکم "یعنی خداوند تعالی بصور و اعمال شما نظر نمی‌کند بلکه نظر او بر قلوب و نیات شماست . و شیخ عبدالله انصاری قدس سره از اینجا می‌فرماید که . کار بدل آگاهست نه بدستار و کلاه است . بیدارباش که کاروان برسر راهاست اگروا پس‌مانی مراچه گناهاست . " و ذلک (فضل الله) یوتیه من یشاء "[۲] .

مثنــوی .

نان‌دهی از هر کسی آید بکس ــ روح بخشی کاریزدانست و بس[۳]
کار کار اوست و اختیار اختیاراو ، در حق موسی و بنی اسرائیل علیهم السلام می‌فرماید . " و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین "[۴] و اتیناهم من الآیات ما فیه بلاء مبین "[۴] یعنی ما برگزیدیم موسی و متبعان او را از بنی‌اسرائیل بر همهٔ عالمیان که در آن عهد بودند و این اختیارما از سرعلم‌وآگاهی بودکه ایشان[۵] سزاوارنجات‌و لایق‌رفعت درجات و درخور ایتاء آیاتند که‌آن نعمت ظاهرست چون‌من و سلوی‌وغمام وانفجار حجر و انفلاق بحر و غیر آن و اگر ضمیر " اخترناهم‌واتیناهم " کنایت از انبیا بنی اسرائیل باشد آیات عبارت‌ازمعجزات‌بودوبلاء مبین‌عبارت‌از آزمایش قوم باشد که معجزه‌هادیدندونگرویدند . باری نیکبخت آنست که پسندیدهٔ حضرت الهی است و نور بصر هر دیده آنکه برگزیده آن جناب (ذوال)فضل نامتناهی است .

بیــت .

گزیدهٔ دو جهانی بسان طالع سعد ــ غلام طالع آنم که برگزیدهٔ تست
" نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم "[۶] اعلاء درجات‌کمال‌و رفع رایات‌جلال

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ ۶
۲ ــ آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۵ و در سوره حدید و جمعه نیز آمده . نسخه متن ناقص‌بود آنچه نوشته نشده میان قلاب‌گذاشت .
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۴۴
۵ ــ ایشان را
۶ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۱۲

خاصهٔ ماست . یوسف را با علی درجهٔ علم روٴیا ما رسانیدیم ، و بسلوک طریق حکمت که ظاهرا" بصورت حیله شرعی بود و واسطهٔ نیل وصال برادر او ابن یامین ما ارشاد کردیم و بالا تراز هر عالمی عالمی دیگر هست و غایت همه غایات و نهایت جمیع نهایات علم اوست سبحانــــه .

غالبا" ازین مقدمات بر خاطر منیروضمیر مستنیر ارباب بصیرت و اصحاب سریرت پوشیده نماند که فضیلت بحسب صورت نیست .وقدر هر کس باندازهٔ صفاء طویت وصدق (نیت) وعلو همت اوست . چنانکه گفته اند .

همــــت بلند دار که نزد خدا و خلـــق　　باشد بقـــدر همت تو اعتبـــار تـــو

و چون سعت عالم باطن را غایتی نیست تفاوت مقادیر درجات مردم را نیزنهایتی نیست .

بیـــت .

ولم ار امثــــال الرجـــال تفاوتت　　لدی المجد حتـــی عد الف بواحـــد

مثنـــوی .

ظاهرش را پشــــه ای آرد بچــرخ　　باطنــش باشد محیط هفـــت چــرخ

مقرب حضرت کردگار شیخ فریدالدین العطار بر بعضی ازین غوامض اسرار اشارت کرد آنجا که گفت .

شعـــر .

عزیزا هر دو عالـــم سایـــهٔ تست　　بهشـــت و دوزخ از پیرایهٔ تســـت

که دانـــد تا تو اندر پـــردهٔ غیـــب　　چه چیزی وچــه اصلی مایهٔ تست [1]

تو طفلی وانکـــه بر گهوارهٔ تـــو　　شکنجـــه می‌کند [2] هم دایهٔ تســت

اگر بالـــغ شوی ظاهـــر ببینـــی　　که هر دوکـــون یک سرمایهٔ تســـت

تو اندر پـــردهٔ غیبی و آن چیـــز　　که می بینـــی تواز خود سایهٔ تســت

بـرآی از پـــردهٔ و بیع و شـــراکن　　که صـــد عالم فروتر پایـــهٔ تست

لاجرم مقادیر مردم شاختن وتفاوت درجات انسان دانستن واختلاف طبقات برایا دریافتن اشکالی تمام دارد وادراک تمامی آن معنی جز ارباب مکاشفات را دست نمی‌دهد . اماچون ظاهر نامه عنوان [3] باطن است از بعضی اعمال ظاهر براحوال باطن راه توان برد چنانکه گفته اند دود از آتش و درخت از باد آن حکایت نکند که ظاهر از باطن و شاگرداز استاد .

---

۱ ـ دیوان عطار : سایه　　　۲ ـ ترا کج می‌کند . (دیوان عطار)

۳ ـ نسخه : چون ظاهر عنوان نامه باطنست ر ک حواشی

پس بدان قدر که از مقادیر مردم بشناسی خواه بطریق عیانی و خواه بوجه قیاسی باید که تنزیل هریک در منزلش واجب دانی که . " انزل الناس منازلهم " و مقالید عظایم امور و مفاتیح افعال احوال جمهور جز بدست رعایت و کف کفایت بزرگان کار دیدهٔ کافی و حق شناسان وافی ننهی و مردم فرومایه و بی‌اصل و نمام و غماز و مفسد و ظالم و غاشم محتال را (در) رسوم ریاست و قوانین سیاست مجال مداخلت ندهی و ازبرای شکرگزاری این چنین موهبت که ایزد حلت قدرته و علت کلمته بکمال قدرت ومشیت و وفور مرحمت و عطیت خویش ابواب خزاین " تؤتی الملک من تشاء " برروی دولت تو گشاده است و برای امرطاعت داری و نفاد فرمان برداری حضرت تو درمیان حمله عالمیان و کافهٔ آدمیان ندای "اولی الامرمنکم " در داده باید که تا دلایل شهریاری درناصیه کسی لایح نبینی و مخایل بختیاری برچهرهٔ او واضح مشاهده نکنی منصبی را از مناصب مملکت و حکمی را از احکام سلطنت بدو تفویض ننمائی و نظر در عواقب امور از سر تجربت کنی . [1]

نظــم .

کسی را [2] بباید نخست آزمود ‌ ‌ ‌ بقدر هنر پایگاهش فزود
از او بر دل از دست غم بارها ‌ ‌ ‌ که ناآزموده کند کارها
چو قاضی بفکرت نویسد سجل ‌ ‌ ‌ نگردد زدستاربندان خجل
نظر کن چو سوفارداری بدست ‌ ‌ ‌ نه آنگه که پرتاب کردی زشست

بتخصیص می‌باید که بمنصب وزارت کسی راتعیین فرمایی که عالم . عادل ، منصف ، نیکو خلق ، متمیز کافی ، امین واقف ، جهان دیدهٔ کاردان ، صاحب همت ، صاحب رای با مروت ، دین دار ، پاک اعتقاد ، مشفق باشد ، که وزیر پادشاه را بمثابت عقل است دلرا چنانکه دلرا از عقل کامل ناگزیر است تا بمشاورت او در ممالک (تن) تصرف کند و مصالح کلی و جزوی بدن بدان رعایت نماید پادشاه رانیزاز وزیری موصوف بدین خصال حمیده ومعروف بدین خلال [3] پسندیده ناگزیرست .

لمؤلفــه .

بدانا بفرمای همواره کار ‌ ‌ ‌ چو خواهی که کارت شود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام ‌ ‌ ‌ بدانا سپار د زمانه لگام

---

۱ ــ ر ک حواشی ‌ ‌ ‌ ۲ ــ بوستان : بعقلش
۳ ــ نسخه : جلال خلال بمعنی خصلتها و خویها

ز دانا تـــوان یافـــت آرام دل　　ز نادان نیابـــد کســـی کـام دل
چنین خواندم از دفتـــر زرنبشـت[1]　　که دانـــا بود بی‌گمان در بهشـــت

چون چنین بودپادشاه بفراغت و رفاهیت‌بجهان‌گیری‌وآنچه‌شرایط وآداب‌وناموس‌سلطنت است مشغول تواند بود و بواسطهٔ‌مکارم اخلاق ومرحمت واشفاق این چنین وزیر باشهامت نام نیک پادشاه تاقیامت مخلد (گردد) .

حکایت ــ در تواریخ مسطور است که فضل ربیع که وزیر هارون الرشید بود چون نوبت‌خلافت محمد امین رسید در باب‌ماءمون‌خلیفه قصدهای صریح کرد و در دفع و رفع او سعیهای بلیغ نمود چون غرض‌او حاصل‌نشدومقصود فضل بحصول‌موصول نگشت‌و رایت رفعت ماءمون از اوج ثریا بگذشت و آتش اقبال محمد امین منطفی[2] وساکن شد فضل ربیع متواری گشت ماءمون خلیفه را خدمتگاری‌بودکه (سندی)[3] شاهک خواندندی او را فرمود که . ترا بهیچ‌شغل موسوم نبایدبود جز آنکه‌پیوسته طالب و متفحص حال‌ربیع باشی‌شاهک روی بآن شغل نهادو هر سعی و جدوجهد که ممکن بود درطلب و تفحص‌اوبتقدیم رسانید و چند کرت ندا کرد که هر کەفضل ربیع رابدرگاه‌حاضر گرداندهزار دینار‌بستاند و بانواع نواخت و تشریف مشرف شود . چهار سال‌بدین منوال ندامی‌دادندهیچ‌کس‌از فضل نشانی نمی‌داد . چون مدت تواری فضل‌امتدادی یافت‌وازمحنت‌تنهایی‌ملول‌شدروزی محمول‌وار جوالی بر دوش انداخت‌واز نهان‌خانه‌بیرون آمدتا بموضعی‌دیگر نقل‌کند سوار و پیاده‌ای چند از آن ماءمون بر راه بودند پیاده فضل رابدیدوبشناخت با سواران‌گفت ، شادشدند و روی بسوی او آوردند . چون سواری بنزدیک او رسید فضل جوالی که به پشت داشت از دوش بدوش دیگر انداخت ، اسب‌برمید وسوار را بزمین‌زد . فضل‌بدوید چون‌پاره ای راه برفت در خانه‌ای‌گشاده‌دیددررفت‌پیرزنی را دیددر پای‌او افتاد گفت‌ظالمی درپس‌منست از دست او مرا خلاص باید داد پیرزن رحم‌کرد و بر بالاخانهٔ او نهان خانه‌ای بود فضل را در آنجا راه داد چون لحظه‌ای‌قرارگرفت‌همان‌سواردر آمد پیرزنرا گفت مرا امروزصیدی بدام افتاده بود که بدان از توانگری امیدهاداشتم فضل چون‌بشنیدحال برو متغیر گشت واو راعطسه ای‌اتفاق‌افتادپرسیدکه دراین‌خانه کیست زن‌گفت برادرزادهٔ (منست) دربن

---

۱ ــ زرنبشت ؟ زردهشت ؟　　۲ ــ منطفی

۳ ــ در نسخه " سعید " ر ک حواشی

راه که می‌آمد دزدان بدو رسیدند و او را برهنه کردندوهرچه داشت‌ببردند مردگفت‌جامهٔ من بستان بدو ده و او را حاضر کن تاحال او مشاهده کنم . زن گفت .خدمت کنم و بجان امتنان نمایم اما چند روز است که از بی برگی‌طعام نخورده است و نیک گرسنه و بی توشه است و اگرلطف‌کنی‌وانگشترین من ببازار ببری و گرو کنی و طعام بیاری‌تااین‌بیچاره‌بخورد بعد از آن‌بخدمت تو حاضرگرددبعدازمنت ثواب هم‌باشد قبول‌کرد و ازسرترحم انگشتری بستد و برفت‌پیرزن سبک پیش فضل آمد و گفت . خیز و بیرون آی و دو ، هان چه نشینی برو فضل بیرون آمد و متحیر وار می‌رفت و نمی دانست‌که‌کجا می‌رود تا بدر سرائی عالی رسید مانده و خسته شده بود خواست که در سایهٔ دیوار آن سرا جلسه ای استراحتی کند همین که بنشست آواز سم اسب در گوش او آمد سبک برخاست و در دهلیز آن‌سرا رفت تا آن سواران در گذرند اتفاقا " آن سرای‌شاهک بود که‌سالها‌در طلب اوبجان می‌گردیدو از او قطعا " نشان نمی‌دید همین که دردهلیز خانه‌آمد فضلرا دید بشناخت و بگشاده‌روئی‌و بخوش سخنی او را پرسش کرد و بخانه برد و بنواخت و خانه خاص از برای نشست او در گوشه ای مهیا کرد و فرش بگسترانیدو اوانی ترتیب دادو سه روزاو را خدمتها کردو عزیز و مکرم داشت بعد از آن فضل‌را گفت‌حال‌برآن موجب است که‌معلوم‌است‌همچنان متواری شو و از مردم روی پنهان دار فضل را ایمن گردانید و از خانه رخصت بیرون آمدن‌داد فضل چون از آنجا بیرون‌رفت گفت دربین‌نزدیکی بازرگانی‌هست‌ودر ایام‌دولت‌در اهتمام و تربیت من بوده است‌صواب آنست که دراوگریزم و بذیل‌مرحمت اودر آویزم‌روی بخانهٔ او نهاد چون بدرخانه رسید بازرگان ازخانه بیرون می‌آمد فضل‌را دید بشناخت‌و ترحیب کرد و بخانه برد و بنشاند وبعد از آن بیرون آمد وبدار الخلافه‌رفت و بشارت‌دادکه‌فضل در خانهٔ من است شاهک بفرستاد و فضل را حاضر گردانید چون فضل را چشم برتخت ماءمون افتاد سر برزمین نهاد و سلام کرد و دلرااز حان برداشت ماءمون‌شکر حق‌تعالی بجای آورد و جواب سلام باز داد بعد از آن فضل راگفت بیا و هر حال که از اول‌آن روز که متواری شده ای و تاامروز بر تو جاری شده‌تمامت براستی‌بگو . فضل آغاز فصلی‌کردو از احوال گذشته می‌گفت چون سخن بحکایت‌پیرزن و انگشتری‌رسید ماءمون‌خازن‌راگفت‌هزار دینار پیش‌آن پیرزن ببر و بگوی‌گروگان بستان وچون بحکایت شاهک برسید خوش خوئی ولطف ومروت و میهمان داری او تقریر کرد گفت‌اگر نه بدین صفت موصوف نبودی‌سزاوار وزارت و مستحق تربیت ما نگشتی و بحدیث بازرگان رسید گفت او را از شهر بیرون کنید

که لئیم بد عهد را در ملک ما کار نیست‌بعد از آن فضل‌را بنواخت‌وایمن‌گردانید و مدتی مدید در کنف دولت ماءمون با من ورفاهیت روزگار گذرانید و چون خلیفه راحسن سیرت ولطف سریرت شاهک ظاهر شد درجهء او را رفیع تر ساخت و بانواع عاطفتش بنواخت و مقالید جمیع احکام بدست شهامت و کنف کفایت او سپرد .

پس بر ذمهء همت پادشاه واجب است که چون وزیری‌بدین صفات حمیده آراسته و ندیمی بدین سمات پسندیده پیراسته‌یابد باید که علی‌الدوام‌از کیفیات‌احوال کافه‌انام مخبر[1] باشد و سعی جمیل مبذول‌دارد تا صالح از فاسد و رایج ازکاسد ممتازگرددواختلاف طبقات و تفاوت درجات خلایق که مظاهر صفات خلایق‌اند متبین شود تا تواند که دقیقهء " انزل الناس منازلهم " بکمال دانش خویش مرعی دارد و سادات را که ثمر شجر رسالت و در دریای نبوتند[2] موقر و مکرم ومعظم و محترم دارد و شرط استماع[3] . " قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی " [4] بجای آردوترتیب مصالح‌وتربیت ایشانرادرمواقف‌حق و مدارج قدس ذخیره‌ای بزرگ‌ووسیلتی تمام داندو روز محشرکه از[5] معشر جن‌وانس‌فریاد . " هل لنا من شفعآء فیشفعوالنا " [6] برآید در حضرت نبوی ودیعتی معدوشفاعت را ذریعتی موءکد شناسد و ایشانرا بحسن اشفاق مخصوص‌گرداند و اعداداسباب معاش ووجوه انتعاش ایشان از مطاعم نامرضی و مطامع [7] بابتذال مفضی که لایق منصب ایشان‌نباشد مستغنی گرداند . فی‌الجمله با فرزندان حضرت رسالت‌که نور حدقه جلالت ونورحدیقهءایالت‌اند معاملت بر نهجی کند که اعدای دین را مجال طعن نباشد .

بیت .

مرا باید که در افعال شاهی نیابد هیچ طاعن جای طعنی

حکایت ــ از همدمی ظریف و محرمی لطیف استماع افتاد که می‌گفت . در سفر بیت الله با قافله‌ای‌همراه بودم و در مقاسات‌شدایدطریق تسلی‌نفس داده راه می‌پیمودم و می‌گفتم .

لموءلفه .

خطر بادیه مردانه دوسه روز بکش تا امان‌درحرم کعبهءعلیا بینی

---

۱ ــ نسخه . مستجر مخبر بصیغه مفعول بمعنی خبر داده شده .

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ نسخه ، اجتماع

۴ ــ آیهء ۹۰ سورهء ۶

۵ ــ در

۶ ــ آیهء ۵۳ سورهء اعراف

۷ ــ التوسل ص ۲۰ درنسخه . مطالع

رنج نابـــــرده کجاگنج بدستت‌آیـــد   درد نادیده کجـــا روی‌مداوا بینـــی
شوره از خاک دمد پس‌گل و سنبـــل روید   غوره از خاک‌دمـــد پس می حمرابینی [۱]

و درآن راه سیدی بی‌زاد و راحله بهمراهی‌قافله می‌رفت‌روزی ازغایت ضحروسآمت‌اظهار ملالت از ارباب ثروت و اصحاب دولت کرد. تاجری نصرانی‌در قافله‌حاضر بود زبان‌طعن بر قاصدان حجاز و متوجهان حرم راز و خلوت‌خانهٔ نیاز بصد تشنیع شنیع درازکرد بعضی از سر نادانی درجواب‌نصرانی‌گفتند. سیادت‌اودر پیش ما محقق نیست‌وانتساب‌اوبحضرت رسالت مقرر نی پس تساهل در تعظیم‌واکرام و تبجیل و احترام اومبنی برین‌معنی است و توانی و تغافل در انجاح مطالب و اسعاف مآرب او مستند برین سند. کافر نصرانی رخش سخن رانی در میدان فصاحت تاخت‌و ربقه‌خجالت راطوق رقبهٔ‌قافله‌اسلام ساخت و بلفظ فصیح و عبارت صریح چنین گفت‌که: مراداعیهٔ انتظام در سلک‌اهل اسلام پیدا شده بود ودست این آرزو دامن جان گرفته اما از مشاهدهٔ عدم اعتقاد شما در بارهٔ رسول خویش آن داعیه کم شد و آن آرزو بیش نماند. در ملت ما مقرر است که‌عیسی علیه السلام یک مرکب بیش نداشت و آنرا بغیر از چهار سم نبود حالی درمعبد و کلیساچندین هزار سم مراکب از زر گرفته و بجواهر مرصع ساخته‌نگاه می‌دارند بتمنای‌آنکه شاید که یکی‌از این‌ها سم مرکب عیسی باشد عجب از دین اسلام که هرکسی را که دم از سیادت می‌زند و خود را بحضرت رسالت نسبت می‌کند مراعات جانب‌او برخویش مفترض نمی‌شناسندوخدمت و هواداری او بردمهٔ همت واجب نمی‌دانند تا باشد که در میان آن جماعت فرزندی را از فرزندان حضرت رسالت رعایت کرده باشند.

برای رضـــا جستـــــن‌مقبلـــــی   بکن روز و شـــب خدمـــت هر دلی
زآیینــــه وشانــــــه تعلیم‌گیـــر   که از بهـــــرزلـــــف و رخ دلپذیـــر
یکی شانـــــه کاری‌بهرمـــــو کنـــد   دگر خدمتـــــی‌پیـــــش هر رو کند
زناشستـــــه روئی مکـــــن‌جان دریـــغ   چو دانـــــی بود مهر در زیــــرمیـــغ

اهل قافله از مقالت نصرانی غرق عرق خجالت و پشیمانی گشتند.

غرض از عرض این حکایت آنکه‌معامله با سادات بنوعی بتقدیم رسد که دشمنان دین را امکان طعنی چنین نباشد و ائمه [۲] و علماء را که ورثهٔ انبیاء و حفظه بیضهٔ دین

---

۱ ـ ر ک حواشی   ۲ ـ ر ک حواشی

خدایندورطب‌جنی[1] ایمان بی‌رتب‌سنی ایشان‌هنی نگردد ، بچشم‌اعزاز[2] واحترام‌ملحوظ دارد واز صوب و فیض اکرام بحظ اوفر محظوظ و در حوادث‌دینی‌وواقعات‌شرعی‌از مقتضای قول‌و حکم و فتوای ایشان تجاوز جایز نشمرد و در معظمات امور مملکت و مهمات شیوه،[3] سلطنت استحضار[4] همت عالی بر قضیت مقالت این اعاظم و اعالی مقصور دارد و دائم ملاحظهٔ این معنی کند که‌بر قول (مفسران‌اعتماد کندو چنان‌داندکه)[5] مفسران‌اولو الامر علما اند که بتبلیغ اوامر و نواهی و تبیین احکام حضرت الهی مشتغل‌اند و امتثال مثال و قبول مقال ایشان بر ذمم همم صنادید عالم و سلاطین بنی آدم از جملهٔ‌واجباتست و اجلال و اکرام و اعزاز و احترام ایشان‌سبب سعادت دو جهانی و موجب مصادفت اقبال جاودانی است و همیشه این نکته را نصب عین خود سازد که پادشاه را بفیض فضل الهی سلطنت دنیاو سعادت اولی دست‌داده است ، وعالم‌را بفیضان‌از لطف‌فضفاض نامتناهی سلطنت دین و دولت عقبی میسر گشته‌ورجحان دین بردنیاو فضل عقبی بر اولی محتاج بیان نیست‌و آیات کتاب حکیم واحادیث رسول کریم در این‌باب از حد تقریر بیرون واز حیز تحریر افزون‌است‌پس هیچ‌ادنی[6] را نمی‌شایدکه بر اعلی‌تکبرکندواگرپادشاه‌بملاحظهٔ این معانی جانب علماء ربانی مرعی دارد و در ترحیب و اجلال‌و تاءلیف دل‌و تطییب[7] حال ایشان اهتمام بتقدیم رساندهر آینه بحکم " من خضع للەرفعه الله " سلطنت دین‌و دنیا یابد و پادشاه دنیا و آخرت شود .

حکایت ــ صالح مُرّی‌رحمة‌الله‌علیه ببارگاه‌یکی‌از خلفاء‌رفت خلیفه‌برپای‌خاست وبالش خود بصالح‌مری[8] داد . صالح‌گفت‌صدق الحسن[9] ، خلیفه‌پرسیدکه حسن چه گفته است گفت ای‌امیرالموءمنین‌حسن " رضی‌اللەعنه " می‌گویدعلم شرف‌شریف‌رازیاد می‌گرداند و مملوک رابمجالس ملوک می‌رساند و ملوک را جلیس مملوک‌می‌سازد و این‌حال مصداق[10] مقال‌اوست که اگر علم نبودی صالح مری‌کدام گدای است که بر وساده و چهار بالــــش

---

۱ ــ التوسل ،نسخه : طنی رتب

۲ ــ نسخه : اغراض

۳ ــ نسخه : شیون

۴ ــ نسخه : استحصار

۵ ــ عبارت میان دو قلاب در نسخه‌نیست از روی التوسل ص ۲۰ تا ۲۲نقل‌گردید .

۶ ــ التوسل نسخه . بس صبح اوتی

۷ ــ نسخه ، طیب مال

۸ ــ مرد

۹ ــ صدب

۱۰ ــ بصداق

امیرالمؤمنین نشیند اما بشارت امیرالمؤمنین را که حضرت رسالت می‌فرماید " من اکرم عالما فقد اکرمنی " و نیزمی‌فرماید " من خضع لله‌رفعه الله " هرآینه حضرت‌خلیفه‌رابدین واسطه سعادت عقبی ضمیمه سلطنت‌دنیا خواهد بود . خلیفه‌گفت .آنچه‌ازتربیت و تعظیم بتقدیم رسید مناسب مرتبهٔ ادنای عالم است در دنیا اماتعظیمی که لایق مرتبهٔ عظمت و جلالت عالم باشد در عقبی مقدور هیچ آفریده نیست‌مجاوزات آن بحکم " ان جزاء هم الیوم " و قضیهٔ " جزاء هم عند ربهم "[1] حضرت باری تواند کرد و این آیت‌فروخواندکه " الذین اوتوالعلم درجات "[2] واهل صلاح[3] و متصوفه را که اوتاد زمین و اولاد روز یقین و افراد روزگار و واقفان سر کار و سالکان مسالک طریقت ومالکان ممالک حقیقت اند بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداندواز حصص صدقات‌که بصدق[4] نیت و خلوص طویت‌دهدمحصوص . چنانکه ایشان‌بعواطف و عوارف (او) مشمول‌باشندوبدل‌فارغ‌بدعای دولت مشغول و وجوه مشایخ و رعایا را که ودایع‌آفریدگار و ماده امداد[5] روزکارند و نظام پادشاهی بنظم حال ایشان‌منوط‌است و رضای الهی بفراغ‌بال‌ایشان‌مربوط‌در حجرشفقت و جوار رقت خویش دارد " ارحموامن فی‌الارض یرحمکم من فی‌السماء " ومزارعان‌و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و محصلان‌ارزاق‌بنی آدم اند از تصرف‌ظلم‌ظلمه متغلبه[6] مصون دارد و آمال ایشانرا درمصالح زراعت‌بحصول مقرون ، و سائس[7] عدل را شحنهٔ کارایشان سازد تا هر کس باطمینان دل بعمارت و بزراعت پردازدکه حیاطت ملک بی وساطت لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی‌انفاق[8] اموال ممکن نشود و کسب[9] مال بی‌زکات‌ولایت‌دست ندهد و ترتیب عمارت بی‌سیاست پادشاهانه‌میسر نشود و تقدیم‌ابواب سیاست حزبقانون معدلت راست نیاید " لاملک الابالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الابالرعیة ولارعیة الا بالعمارة و لاعمارةالا بالسیاسة و لاسیاسة الابالعدل "ومحترفه و اهل‌اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ‌گرداندتا کارهای خلایق که بنفس‌خود مباشر آن نتواند بود فرونماند و طوایف حشم و زمرهٔ جنود وخدم را که نگاه دارندگان‌حریم دولت وحافظان حوزه‌ملک

---

۱ ــ آیهٔ ۸ سورهٔ ۹۸

۲ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۵۸

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : تصدق ر ک حواشی

۵ ــ ن : امتداد

۶ ــ التوسل: ازتصرف .ظلم متجنده و وسپاه‌وازشاهکار و بیکار متغلبه . . . . .

۷ ــ ن : ستایش

۸ ــ ن : اتفاق

۹ ــ ن : تسب

و ملت اند باندازه ایشان در ثبات‌قدم عبودیت و حق‌قدم خدمت‌مراعات‌بواجب‌ورعایت جانب لازم دارد وهمگنانرا بخوش سخنی و گشاده روئی‌بنده‌ء مطاع و چاکر مخلص خویش گرداند که دوستی مخدوم جز بلطف معاشرت‌و مراعات زبان در دل خدمتکار جای نگیرد و اتفاق کلمه‌ء ایشان در تشمر خدمات دولت و توفر بر تحری رضای یکدیگر حاصل دارد و بتنازع و تجاذب و مکاشحت و مکاوحت ایشان که از آن خللهای بزرگ خیزد و باستظهار آن خصمان چیره شوندهمداستان ایشان نباشدکه در عهودسالفه[1] فسادی که بحریم ملکی راه یافته است تباشیرآن از مداجات[2] کبراومعادات امراءحشم بوده‌است‌با یکدیگر ، ونص قرآن مصداق و محقق آن حال‌است قوله تعالی " ولاتنازعوافتفشلوا و تذهب ریحکم "[3] و اصحاب‌دیوان رابگوید‌تا مواجب‌ایشان بر ایشان موفر دارند و ازوجوه‌معتادبوقت‌تمامت برسانند[4] و از ظلم بر رعیت مستغنی گردانند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطاء و انفاق بنفس خویش استکشاف‌حال هریک واجب شناسد و ازهر که کردار نیک و نیکوخدمتی‌وآثار مرضی پدیدآید در مواجب او بیفزاید وآنان که دراقامت مراسم خدمت و ادامت‌وظایف عبودیت تاءخیر و تقصیر جایز دارند[5] بعد از تحقیق و وضوح بینت و نومیدی از ایناس رشد بلای حرمان بر ایشان گمارد وآنانکه‌سعادت و کفران‌نعمت را ارتکاب‌نمایند و طریق عصیان و عقوق و سبیل نسیان حقوق پیش‌گیرند تا پند و نصیحت را بمنع واباء مقابله کنند حکم سیاست برایشان راند ، تا هرکس ثمره‌ءفعل خویش بیابد و پاداش عمل خویش بیند و رغبت دیگران در مواظبت شرط خدمت ومراقبت حق نعمت‌و مجانبت‌مواقع تهمت بیفزاید چه در کار ملک‌هیچ‌خلل زیادت ازآن نبود و درنهاد سیاست‌هیچ حالت‌فادح‌تر[6] ازآن نباشدکه‌قومی در خدمت‌جان سپاری‌کنندوازعواطف پادشاهانه‌محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و در اطاعت تساهل‌ورزند و از بطش ملکانه‌نجات یابند و نصیبی وافر و نصابی کامل برند . و وضع الندی فی‌موضع السیف‌بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی[7] و اگر مجرمی خایف ازطوایف‌خدم تا از زمره‌ء حشم از فعل قبیح خویش

---

۱ ـ سابقه

۲ ـ التوسل: در نسخه . مراحات

۳ ـ آیه‌ء ۴۶ سوره‌ء ۸

۴ ـ التوسل‌:عبارت نسخه: و از نقدوجوه بوقت معتاد

۵ ـ نسخه: ندارد ر ک حواشی

۶ ـ در التوسل " قادح " فادح‌بمعنی سنگین‌ودشوار ظاهرا " مناسب است .

۷ ـ ر ک حواشی

پشیمان شود و در پناه توبهٔ خویش گریزد و دست در دامن اعتذار زند اورا ازموايد لطف و مرحمت و موايد عفو و شفقت خويش بی‌نصيب نگرداند چه باس و ضجرت بحدی که موحب یاس و نفرت شود نبایدرسانید و آنچه برفق ولطف میسر شود بخشونت و عنف آغاز نباید نهـــاد.

توان بنده کردن بلطـــف و خوشـــی   چه حاجت بتنــــدی و گردن کشـــی[1]

باری از فظاظت و درشت خوئی تجنب و تحرز واجب باید داشت که " ولوکنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک فاعف عنهم "[2] اما حلم و اغضاء نیزبدرجه‌ای که کوته‌نظران را گستاخ و دراز دستانرا دلیر گرداند و موجب سوق فسوق هر منافق نافق گردد جایز نباید شمرد فی الجمله درجهٔ هرکسی بایدشناخت و سزاوار نوازش را بایدنواخت ودست متمرده و فسقه کوتاه باید داشت و همت بر وضع هر چیزی درموضعش که اصل عدلست بایدگماشت " والله تعالی یهدیک و یکفیک ویبلغنا غایات الامانی فیک انه ولی التوفیق والهادی الی سواء الطریق "

باب ششم

در فضایل رضا دادن بقضای الهی و دوام مصابرت

درجریان احکام پادشاهی قال الله سبحانه و تعالی " رضی الله عنهم ورضوا عنه "[3] و قال النبی " اول ماکتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لااله الاانا من لم یرض بقضایی و لم یشکر لنعمایی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب رباً سوائی " رضا وظیفهٔ اصحاب وفاست رضا طریقهٔ ارباب صفاست رضا آئینهٔ جمال نمای اخلاص است رضا صیقل مرآت قلوب خواص است ، رضا شیوهٔ دردمندان پرنیازست ، رضا شیمهٔ مستمندان باسوزوگدازست ، رضا سرمایهٔ بازار اقبالست ، رضا پیرایهٔ عروس کمالست ، زیباترین دست آویزروزحشرست ، رایج‌ترین نقد دکان نشرست ، نتیجهٔ رضای پروردگارست ، واسطهٔ تجلی دیدارست محک عیارمحبت است ، نقد بازار مودت است ، خمربی خمارست بهشت بی انتظارست ، نمودارروضهٔ رضوان است ، اثر رحمت رحمانست آری تیرقضا را هیچ سپری شایسته (تر)[4] از رضا نیست و نفسی

---

۱ ــ ر. ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۳
۳ ــ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵
۴ ــ این کلمه در نسخه نیست. قیاسا " تصحیح شد.

که بی رضای دوست گذرد در همهٔ عمر آن نفس را قضا نی ، از تلاطم امواج بحار (موج) [1] حادثات بی سفینهٔ رضا نجات نتوان یافت و باعلی معارج درجات ابرار بی مراقی تسلیم و رفع اختیار نتوان برآمد .

خاقانی :

تا تو خود را پای بستی (باد) داری در دو دست
خـــاک بر خـــود پاش کز تو هیچ نگشاید تـــرا
آن خویشی چند لافـــی کان اویـــم آن او
باش تا او گویـــد از خود کان مائـــی آن مـــا
سر بنه کاینجا سری را صد سر آید در عـــوض
بل که بر ســـر هر سری را صد کلاه آید عطـــا

هیچ کس سر برآستان تسلیم ورضانننهاد تا صدرصفه سرافرازی و سلطنت سریر سروری نیافت و هیچ احدی رخسارهٔ مذلت برخاک درگاه خدمت نسود تا سودو سرمایهٔ این سری نیافت ، منصب رضا مقامی عالی است وترک آرزو و هوی و مصابرت درتزاحم بلاحالی باحلیهٔ کمال صدق حالی ، دست تمنای هر خس بدامن کبریای این مقام نتواند رسید و دیدهٔ بینای هر کس جمال باکمال آن حال معاینه نتواند دید .

موسی علیه السلام گفت . خداوندا مرا بر عملی دلالت کن که اگر بدان قیام نمایم تو از من راضی باشی ، جواب آمد که ای موسی ترا طاقت عمل نیست ومارا تمنای این امل نی موسی از مهابت این حال بیخودانه سربر آستانهٔ جلال بنهاد و روی بتضرع و ابتهال آورد از حضرت ملک متعال وحی دررسید که ای ابن عمران رضای من در رضای تست مقضای من [2] ، تارشتهٔ اختیار خویش از دست تمنا نگذاری و تا سر تسلیم و تفویض از حیب آرزو (و)هوس بیرون نیاری و تا پای ارادت بر سرفقر و نامرادی ننهی و درطلب مراد دوست هر چه غیر اوست بباد فنا ندهی ، تاج رضابر سر بختت ننهندو تاحداری وصاحب افسری بر تخت سروری در مملکت " و رضوان من الله اکبر " [3] ندهند .

افضل الدین خاقانی :

سریر فقر ترا برکشـــد بتاج رضـــا   تو سر بجیب هوس در کشیده اینت خطـــا

---

۱ – همچنین این کلمه در نسخه نیست .   ۲ – ر ک حواشی

۳ – آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۹

بر آن سریر سر بی سران بتاج رسـد — تو تاج بی سری از سر فرونهی عمـدا
سرست قیمت این تاج اگر سـری داری — بمن بزید چنین تاج سر بیـار بهـا
ترا چو شمع زتن هر زمان سری رویـد — سری که درد سـر آرد بریدنست دوا
نگر که نام سـری بر چنین‌سری ننهـی — که گنبـد هوس‌است این و مایهٔ سودا

اگر سر سودای شناختن سر مقام رضاداری از سر اختیارکم و بیش‌بلکه ازسر اختیار خویش بگذر که لطیف تر سرگذشت واقفان این راه از سرگذشتن است و ازین گنبد هوس و دخمه سودا بیزار گشتن .

سیدالطایفه‌جنید قدس سره‌می‌فرماید : " الرضاترک‌الاختیار " یعنی . رضای‌بنده از خداوند تعالی آنست‌که رضای‌خویش ازمیانه برداردوهمه‌کار باختیارپروردگاربازگذارد و در کشاکش احکام‌قضا استقبال بقدم‌رضاکند و در هجوم نکبات‌بلاعنان‌مصابرت از دست ندهد که آغاز کتابت لوح از رضا بقضا ساخته اند وعنوان‌آن نامهٔنامی از شکر نعماو صبر بر بلا پرداخته " کما قال النبی صلی الله علیه .اول ماکتب الله تعالی فی اللوح . انـی اناالله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی‌ولم یشکرلنعمائی‌و لم یصبر علی بلائی فلیطلـب ربا سوای" . یعنی دیباچهٔلوح محفوظ بدین‌کلام موشح است و سرمایهٔصحیفهٔقدربدین کلمه مرشح که منم‌آن‌پادشاه مطلق و معبودبحق که بغیرمن هیچ الهی سزاوارعبودیت‌وهیچ پادشاهی مستحق ربوبیت نیست‌و فرمان جهان مطاع و حکم واجب‌الاتباع من‌بر آن نهج نفاد یافته که هر که رضا بقضای من‌ندهد و شکر نعمای من نگزاردو بر بلای من‌صبر نیارد پس پروردگاری بغیر من طلب‌دارد و رضا دادن‌بقضاتقدیم‌کرد تا خلق بدانندکه اضطراب کردن روا نیست و رضا نادادن بکردارحق نشان منازعت است و بنده‌راباخواجه منازعت نرسد چه بنده برمصالح خویش‌جاهل‌واز عواقب‌امورذاهل‌واز تمشیت‌مراد خویش‌عاجزست و در جذب منافع ودفع مضارحال او پیوسته‌باضطرار پیوسته‌وحق تعالی برمصلحت بنده عالم و بر عواقب‌هر امری مطلع‌و بر تنفیذ [1] مرادات قادر و درجذب و دفع منفعت‌ومضرت فرمان رواست ، پس منازعت‌بنده‌بااوچگونه‌روا باشد ؟ و حاصل‌سخن‌درین مسأله آنست که هر که راضی باشد بر هرحکمی (که) از احکام‌حضرت‌الوهیت آیدو طریق تسلیم و تفویض

---

۱ ـ در نسخه . چیزی شبیه هفد یاسفد (بی نقطه) آمده

پیش گیرد در مجاری قضای جناب ربوبیت همیشه در نظارهٔ حق است و فانی در مشاهدهٔ جناب مطلق، وهر که اختیار کند بندهٔ مراد خویش است و در قید هوای خویش، و بنده تا با خویش است طاقت کشیدن ذره ای از بلا نیارد وچون با حق باشد بلای هر دو کون بکشد، و باک ندارد همانا دانسته‌ای که آدم صفی صلوات الله علیه وسلامه تا در دارالسلام اختیار بفرمان حق بازگذاشته بود و ازمرادو آرزوی خویش گذشته دارالسلام مقام او بود وحورو غلمان، غلام او وحوا انیس او و ملائکه جلیس او وتاج عزت بر سراو و دیباج عظمت دربراو و چون یکقدم از اختیار حق بیرون نهاد و بترک یک فرمان رضای ایزدازدست داد از دار[1] سلامت به مقام ملامت آمدواز انیسان همدم و جلیسان محرم دورافتاد وسرش ازتاج عزت محروم شدو دوشش از دیباج عظمت بی بهره‌ماند چون صدرنشین تخت خلافت را خلاف یکفرمان و اختیار یک لقمه از ذروهٔ جلال بحضیض ملال تواند آورد، ببین که حال کسی که همه عمر خلاف رضای حق ورزد و از قید اختیار خویش پای بیرون بنهد چگونه باشد؟

شعر:

پرسید یکی که ره کدام است   گفتم . ترک مراد و کام است
ای عاشق راه‌دان که راهست   برحسب رضای آن هماست
یکلحظه ز کوی دوست دوری   در مذهب عاشقان حرامست
آواره دلا میابد پسنو   آنجا بنشین که خوش مقامست
چون گشت مراد دوست کامت   پس جمله مراد تو تمامست
آن نقل گزین که جان فزایست   وآن باده طلب که با قوامست
باقی همه نقش و رنگ و اوبوست   باقی همه جنگ و ننگ و نام است
اندر همه ره اگر کسی هست   والله که اشارتی تمام است[2]

سلطان المشایخ بایزیدبسطامی قدس سره می‌فرماید . رضای من ازخداوند تعالی بدان درجه مرتقی شده‌است و در آن مرتبه اعتلایافته که اگرمرا جاودانه در دوزخ بدارد راضی تر باشم ازآن کسی که برعلیین است[3] لاجرم در راه ناکامی بپویم واز سر رضا بگویم .

لموءلفه،

اگرچه‌دردتوگرد از نهاد من انگیخت   هزار شکر که چون ذره در هوای توام

---

۱ ــ نسخه: و از   ۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ ر ک حواشی

وفا امید ندارم جفـــــات باقی بـــاد　　همین بس است که من در خور حفای توام
بکش مرا و میندیش و کام خویـــش برآر　　که عمرهاست که من طالـــب رضای توام
اریـــــد وصالـــه و یرید هجـــری　　واتـــرک ما اریـــد لما یریـــد

شبلی رحمه الله گفت: اگر مرا روز قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ، دوزخ اختیار کنم از بهر آنکه دوزخ مراد دوست است و بهشت مراد من و هرکه اختیارخویش بر اختیار دوست بگزیند محب نباشد. جنید خرازگفت. شبلی کودکی می‌کند، اگر مرا مخیر کند من اختیارنکنم گویم. بنده را اختیارنیست هر کجا ببری بروم وهر کجا داری باشم، من که باشم که مرااختیار باشد؟

لموءلفه طاب ثراه:

کسی کو کنـــد اختیـــار نگـــار　　کجــا ماند او رادگـــر اختیـــار
محب کو در آداب عشقـــش ادیـــب　　ندارد مـــرادی بغیـــر ازحبیـــب
مرادش مـــراد نگارســـت وبـــس　　مر او را غـــم عشـــق یارست و بـــس
رضا داده بر لطـــف و بر قهـــر یار　　خود او را بفـــردوس و دوزخ چکـــار

از عاشق شیدائی مستمندی مبتلائی سوءال کردند که وصال دوست دوستر داری یا فراق او و قبول او مقبول ترشناسی یا رد او؟ گفت. هر کدام را که دوست دوست دارد و هرچه را او اختیارکند که‌شرط محبت آنست‌که‌چون طالب دوستست‌هر چه مطلوب‌دوست باشد آنرا نیز دوست دارد.

لموءلفه:

ترا برد و قبـــول و فراق و وصل چکـــار　　رضای دوست طلب کن اگر توانی یافـــت

بل که کمال محبت آنست که خواست از میانه بردارد و اختیار باراده‌ٔ محبوب بازگذارد، چنانکه حارث می‌گوید که. " الرضاسکون القلب تحت جریان الحکم "یعنی .رضاآرام دلست در تحت جریان حکم.

ابوبکربن طاهر قدم پیشترنهاد و گفت. " الرضا اخراج الکراهةمن القلب حتی لایکون فیه الا فرح" یعنی. رضا اخراج کراهیت است از دل در مجاری عظایم امور تا در وی بغیر فرح و سرور نباشد.

لموءلفه:

مرا زخـــم غم به ز مرهـــم بـــود　　چو شادی دلبـــر در آن غـــم بود

منم بندهٔ حکـــــم مولای خویـــش نه محکوم آرا و اهـــــوای خویـــش
مرادش اگــــر نامـــــرادی ماســـت مراد دل از وی نخواهیـــم خواســـت
مرا خود بهشت است از جـــور یـــار که کم کس جفـــا می‌کند اختیـــار
ز دلبـــــر طلبکار درمــــان بسیســت چو من عاشـــق درد او کم کسی اســـت
چو عشـــق اقتضا می‌کنداختصـــاص مرا درد او به که آن هســـت خـــاص
نخواهـــــم ز غیرت که بر غیر مـــن رسد تحفـــــهٔ درد آن دلشکـــن
چو تیر جفـــا را نهـــد در کمـــان مبادا بجـــز دیدهٔ مـــن نشـــان

ذوالنون رحمه الله علیه می‌فرماید : " الرضاء سرورالقلب بمر القضاء " یعنی ، رضا شادی‌دلست بر تلخی قضا[1] ، و این شادی از آن خیزد که در بلا و محنت‌اثر رضای دوست بیند و داند که آن بلا کمندیست که‌از همه ما سوی‌باز دارد و کشان کشان‌بحضرت دوست آرد .

لمولانا قدس سره[2] :

بیامـــوز از پیمبـــــر کیمیائـــی که هرچت حـــق دهد می‌ده رضائـــی
رســـول غم اگر آیـــــد برتـــو کنارش گیـــــر همچـــون‌آشنائـــی
همـــان لحظـــه در جنت گشایـــد که تو راضـــی شـــوی درابتلائـــی
جفائـــی کزبرمعشـــوق آیـــــد نثـــارش کن بشـــادی مرحبائـــی
چو درد او قــــلاوز وصالســـت به از دردش نمی بینـــم دوایـــی

حکایت ــ عروه بن الزبیر رحمه‌الله علیه آکله در پای اوافتاد ، اورا گفتند . در بریدن این‌پای‌دستوری‌دهی ؟ گفت ،آری ، گفتند .لاجرم تراداروبایدخوردتا بی‌خویشتن شوی و از درد قطع تراآگاهی‌نباشد ، گفت . می‌خواهید مرا ازخود بی‌بهره‌کنیدویک‌لحظه از دوست غافل سازید که آن لحظه در همه عمر قضا نپذیرد ؟[3]

لموءلفه :

لحظـــه ای را که بگذرد بی دوســـت تا قیامـــت قضا نخواهـــد بـــود

حجام آوردند ، پای ازوی جدا می‌کرد و عروه دست صبردر عروهٔ وثقای رضازده تسبیح

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ نسخه : نپرندرد

و تهلیل می‌گفت چنانکه آه از وی برنیامد ، فرزندی داشت اندر آن حال برบام رفته بود تا رنج پدر نبیند [1] ، پایش خطا کرد و از بام در افتاد و در حال بحوار حق‌پیوست ،عروه را دوستی بود اندر آمد و گفت . "عظم الله اجرک" گفت . مرااگر ازبهرپای تعزیت‌می‌کنی " فقد کان مکتوبا فی‌الازل"گفت .تعزیت از برای فرزند می‌کنم‌که از بام درافتاد و بحوار حق پیوست ، گفت . " اناالله و انااليه‌راجعون " [2] تسلیما لحکمه و رضا [3] بقضائه‌اگریک‌عضو رفت اعضای دیگر برجای‌است و اگر یک فرزند برفت‌فرزندان دیگربرجای اند ، " لەالحکم ولامردلقضائه و مرحبا بالمەو بلائه" بلاعطای اوست و درد و الم نصیبهٔ اهل ولای او و وظیفهٔ اهل درد رضا بقضای او ، لاجرم می‌گویم :

لمؤلفه طاب ثراه:

زقید دردتو تا زنـــــده‌ام خلاص نجویم   من شکسته‌همان به که مبتـــلای تو باشم
بسان گرد شـــــدم همعنان باد بهـــاری   بدان‌امید که‌خاک در سرای تو باشـــم
ز خان و مان شدم آواره تا بکوی تو گــردم   ز خویشتن همه بیگانه کاشنای تو باشـم
بروز حشر که از خاک تیره مست برآیـــم   بمهربانی‌ویاری که در وفای تو باشـــم
گرت رضاست که خون من شکسته بریـــزی   ضرورتست که من طالب رضای تو باشـم

رویم رحمەالله می‌گوید : " الرضااستقبال الاحکام بالفرح " [4] یعنی . رضاآنست که احکام دوست‌را بافرح‌وسرور استقبال نمائی ، چنانکه‌عام ازبلاگریزانند ، خاص‌بلا رابحان خریدارند .

لمؤلفه طاب مضجعه:

گشت شیـــدا دل بـــــلا جویـــم   از که‌پرســـم تراکجـــا جویـــم
خلق بیگانـــــه انداز غم عشـــق   بــــروم یار آشنـــا جویـــــم
تا ابد کــــم مبــــاد رنج‌دلـــم   گر مــــس از دیگری شفـــا جویـم
دردیـــــارمنســـــت‌درمانـــم   با چنان درد کـــــی دوا جویــــم
چون بلانقدعشـــــق رامحک اســـت   من بلا را بــــه از عطا جویـــم [5]

از عاشقی بی خویشی‌مبتلائی دلریشی پرسیدند که : ای بیچاره ممتحن ، سیاهی ابرو از

---

۱ ــ نسخه : بیند   ۲ ــ آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ ۲
۳ ــ نسخه : رضی   ۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ ر ک حواشی

محبوب دوست می‌داری یا سپیدی تن؟

لموءلفه طاب ثراه.

بگفتا کدامین نمی‌بایدم | چه رنگی ازو خوش نمی‌آیدم
من آن مردم دیده تا دیده ام | ز مردم چو دیده پسندیده‌ام
مرا همچو دیده است آن بی‌نظیر | سپید و سیاهش همه ناگزیر
گرا اینچنین دیدهٔ روشنی | سپیدش بباید سیاهیش نی
بود ار سیاهی دیده نفور | کسی گوطلب می‌کند چشم کور
چو آن سروگلچهره می‌بایدم | درو نیست چیزی‌که خوش نایدم
گر این را بر آن یک کنم اختیار | بود بی‌شک از دیدن عیب یار
محب نبود آنکو بود عیب بین | خوشا دیده ای کوبود غیب بین

بعضی از بزرگان اسلام درقصه ایوب علیه‌السلام چنین گفته‌اند که. " انی مسنی الضر "[1] گفتن او از شکایت نبود، بل زبان شکربود چه ایوب دانسته بود که بلا اولیا رااز حق تحفه و عطاست، پس‌چون عطای بلا یافت درشکر مولی شتافت، گفت: مرا آن‌دادی که اولیای خویش بدان اهادی مشرف سازی و اگر زبان شکایت بودی، " وحدناه صابرا "[2] درست نیامدی و بجای[3] " انت ارحم الراحمین "[4]، " انت اقهر القاهرین " گفتی، آن بلا را عین نعمت دید، تا " و انت ارحم‌الراحمین " گفت. و گروهی از بزرگان گفته اند: تا بلا متواتر بود ایوب این سخن نگفت که تا در زیر بلا مکافات می‌دید ساکن بود چون بر تن وی گوشت نماند کرمان چیزی نیافتند که بخورند وبلا به نهایت رسید که چون بلا برخیزد بروال بلا ازبیم زوال عطابنالید، چون نظردر بلا چنین باشد هر آینه استحکام استقبال بفرح بود.

شیخ عبدالله انصاری لازال مخصوصا "برضوان الباری، می‌گوید. بلا از دوست عطاست، پس‌از عطا نالیدن خطاست. مجنون راپرسیدند کوفای لیلی دوستتر داری یا جفای او؟ گفت.

احب الی ایماحاله | اسائة لیلی و احسانها

۱ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۲۱
۲ــ آیهٔ ۴۳ سورهٔ ۳۸
۳ــ و بجان
۴ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۲۱

مثنـــوی،

عاشقـــم بر قهر و بر لطفش بجـــد ای عجب من عاشـــق این هر دو ضـد
پاره کرده‌ٔ وسوســـه‌باشـــی دلا گر بـــلا را بازدانـــی از عطـــا

هر چند در میان بلا و عطا درتعلق رضاتسویه‌می‌کند اما در تقدیم اساءت براحسان و قهر بر لطف وبلا بر عطاء که در نظم واقع شده است، اشارتست بر آنکه چون احسان و لطف و عطای محبوب عموم خلایق را بر احتلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل است و محب طالب خصوصیت، پس اهتمام در اساءت و قهر و بلای محبوب بیشتر باشد، لاحرم تقدیم راسزاوار باشد که. " فدع امرنااں المبهم المقدم "خوشا عاشقی‌که‌ناکامی کام‌اوست، چنانکه درستی حال محنون در شکست حام اوست.

بیـــت،

گر دلت شکست‌دلبرمستی‌افزون کں کمال کز شکست حام محنون قصد لیلی‌دیگرست

عبدالله سلام رحمه الله‌علیه می‌گوید. یکی ازانبیاءبنی‌اسرائیل علیهم‌السلام بگروهی رسیدوبخدای بنالید، وحی در رسیدکه چرابنالیدی ؟ ومابر تورقم‌نبوت‌کشیدیم و ترا از چندیں خلایق‌برگزیدیم، از قضای‌ما می‌نالی و ما درازل در علم غیب خود ایں قضا بر تو رانده، حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود و دست ارادت خلق نبشتهٔ لوح المحفوظ را محو نتواند کرد.

مثنوی:

تا نخواهـــم من نخواهدهیچکـــس پس‌که باشد غیـــر من فریـــاد رس[1]

بعزت وجلال من که اگر بار دیگر در سینه ات که گنجینهٔ اسرار ماست و مظهر تحلیات انوار ما، ایں چنین کدورات را راه دهی، ثواب نبوت از تو مسلوب گردانم و نام تو از دیوان انبیاء محو کنم و ترامورد سرزنش‌سازم و باک ندارم، آری در هربلایی‌و لائی و در هر المی کرمی و در هر رنحی‌گنجی و در هر اهانتی اعانتی مدرج است.

کمال اصفهانی:

در ضمن هر بلائی مدرج سعادتی اســـت مغز لطیف تعبیه در استخـــوان بـــود
بر زر نه از طریـــق حفا بند می‌نهـــد گوهر نه بهر خواری در ریسمـــاں بود

---

۱ ــ ر ک حواشی

تقیید مصحف از پی تعظیم شاءن اوســت تشدید بر حروف نه بهر هــوان بــود
هر دردی مستلزم دوائی است و هر رنجی مستتبع شفائــی و هر عسری را یسری و هر رطبی را بسری و هر شامی را سحری و رضا دادن بنده را بقضای الهی اثری .

مثنــوی .

بنده می‌نالد بحق از درد خویـــش صد شکایت می‌کنـــد از رنج خویـــش
حق همی گویــد که آخر رنـــج ودرد مر ترا لابه کنـــان و راست کـــرد
این گله زان نعمتـــی کن کت زنـــد از در ما دور و مطـــرودت کنـــد
در حقیقت هر عـــدو داروی تســت کیمیـــای نافع دلجـــوی تســت
که از او انـــدر گریـــزی در خـــلا استعانـــت جوئی از لطـــف خـــدا
در حقیقـــت دوستانـــت دشمنـــد که ز حضـــرت دور و مشغولـــت کننـــد
پوســت از دارو بلاکـــش می شـــود چون ادیم طایفـــی خوش می شـــود
گر نه تلـــخ و تیـــز مالیـــدی در او گنـــده گشتی ناخـــوش ونا پـــاک او
آدمـــی را نیز چـــون آن پوست دان از رطوبتهـــا شـــده زشـــت و گـــران
تلـــخ و تیـــز و مالش بسیـــار ده تا شـــود پاک و لطیـــف و با مزه
ور نمی یابـــی رضـــا ده ای عیـــار که خـــدا رنجـــت دهـــد بی اختیار
که بـــلای دوست تطهیـــر شماست علم او بـــالای تدبیـــر شماســـت

حکایت ــ حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام وحی فرستاد. که ما را یک پرستاری است که فردای قیامت در بهشت رفیق تو خواهد بود . گفت .الهی مرا بسوی او دلالت کن تا اورا یکبار ببینم ، گفت . ای عیسی . فلان جای است ، عیسی بدان جای آمد ضعیفه ای را دید در ویرانی افتاده بی دست و بی پای و بی چشم ، عیسی علیه السلام بر وی سلام کرد ، جواب بازداد . عیسی گفت . یا امةالله چگونه زندگانی می‌کنی ؟ گفت . چون زندگانی ملوک ، عیسی گفت . دست و پای و چشم نداری عیش ملوک چگونه می‌کنی ؟ گفت : ای عبدالله اگر دست بودی حرام گرفتمی و اگر پای بودی بمعصیت رفتمی واگر دیده بودی حرام دیدمی و این همه در روز قیامت نیز بر من گواهی دادندی . . . [1] عیسی علیه السلام گفت . این در دست من نیست آن چیز بخواه که مخلوقی از مخلوقی خواهد و طاقت بشری

---

۱ ــ عبارت افتادگی دارد ، مطلب ناقص است . ر ک حواشی

بدان مساعدت کند ، گفت . مرا یاری دە تا وضو کنم و روی من بطرف قبله متوجه ساز تا نماز بگذارم ، عیسی علیه السلام یاری و مددکاری بجای آورد و آن بیچاره پرنیاز بعبادت خداوند چاره ساز باهزار ضراعت [1] و اهتزاز اشتغال نمود ، چون فارغ شد صیحه و آوازی پیدا شد عیسی علیه السلام گفت : این چه آوازست ؟ گفتند . این نامراد مبتلا پسرکی [2] داشت بما سپرده بود و ما به محافظت و تعهد او قیام می نمودیم ناگاه گرگ درآمد و آن کودک را بخورد . عیسی علیه السلام این صدیقهٔ صابره را از آن حال خبر داد . گفت : " الحمدلله الذی دفع عنی موٴنة تحصیه و کف عنی مشقة حهیزه " [3] . عیسی علیه السلام گفت : یا امة الله ترا بشارت باد که خدای تعالی ببرکت کمال رضای تو بقضای او اورا بیامرزید و ترا در بهشت رفیق من خواهد گردانید ، گفت : عیسی پیغامبری ؟ گفت . آری من عیسی ام . زن چون این بشنید نعره ای زد و شهقه ای برآورد و جان بحق تسلیم کرد . عیسی علیه السلام بتجهیز و تکفین او قیام نمود ، گفت : " طوبی لها سبقت عنی الی الحنه " .

عزیزی باخون دل آغشته روزی با گوئی سرگشته گوی سخن رانی در میدان فصاحت انداخت و اسب همت از برای احراز قصبات سبق در مضمار بلاغت تاخت و بچوگان بیان گوی (صنایع) [4] بدیعه از اقران در می ربود و حدیثی با گوی می گفت و می شنود (که) چرا طلب کار زخم چوگانی و از چه روسرگشته وحیرانی و هرگاه که بلای زخمی از چوگان برجان تو آید چرا چون ارباب شوق و اصحاب ذوق رقص و حالت از تو بیشتر بظهور پیوندد و بعد از قطع اندکی از مسافت بی هیچ احتراز ومخالفت چرا از برای تمنای زخمی دیگر توقف نمایی ؟ گوی ازین سخن برآشفت و با مرد سخن گوی گفت : از آن روی که ترا نظر برآلت است دلت را غفلتی از ذوق آن حالت است و چون مرا دل ازدلدار خویش آگه است یقین می داند که چوگان بدست شه است و چون حرکت چوگان از دست اوست لاجرم زخم چوگان غیر زخم دوست نباشد پس مرا درغم چوگان قضای شاه بغیراز تسلیم و رضا راه نیست ، لیک هربی درد ازین آگاه نیست . آری بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین گفته اند و در اسرار این معانی درین ابیات سفته . که :

---

۱ ــ نسخه : مراعت که مناسب نیست

۲ ــ نسخه : " پسرکی " است وضمائرهم در عبارت عربی که دو سطر بعد از آن آمده با " پسرکی " مناسب است ولی درحکایت مشابه آن که درحواشی نقل شده " دخترکی " آمــــده .

۳ عبارت نسخه چنین است . . . . . .
دفع عن هونه بحصینه وکف ن مشقه حهره .

۴ ــ این کلمه در نسخه نیست ولی در جای دیگر "گوی صنایع بدیعه " آورده
ر ک . ص ۳۲۳ .

لمـــــولانا ء

بنده همان بــــــه که بلاکش بـــــود	عود همان بــــــه که بـــــرآتش‌بود
حام جفا باشــــــدناخوش گـــــوار	چون زکـــــف دوست‌بود خوش بـــود
زهر بنوش از قدحـــــی کان قـــدح	از کـــــرم‌ولطـــف منقش بـــــود
در خم چوگانش یکـــــی گوی شـــو	تا که فلک‌زیـــــر تومفـــــرش بود
رقص کنــــد گوی اگر چه ز زخـــــم	در خـــــم چوگان کشاکش بـــــود
سابق میـــــدان بود او لاجـــــرم	قبلـــــهٔ هر فارس مـــــه وش بـود

مقتدای‌اهل‌تصوف‌صاحب تعرف آورده است :[1] که‌شیخ‌سفیان تعمده‌الله‌بالرضوان در پیش‌راضیه مرضیه رابعهٔ عدویه گفت (یارب از من خشنودباش. رابعه‌گفت همی) شرم نداری که رضای‌حق می‌طلبی‌وحال آنکه‌تو از وی راضی‌نیستی ؟ اهل معرفت‌درجریان‌احکام قضا استقبال بقدم رضا می‌نمایند خواه ثواب و خواه عقاب و خواه راحت و خواه عذاب هرچه ازحضرت رب‌الارباب بر ایشان طاری‌شود غایت‌مطلوب‌ونهایت‌مرغوب‌ایشان باشد ، پس هیچ حالرا بردیگری ترجیح‌ننهندلاجرم ازقید سوءال که تقاضاست بازرهند و بهرچه از قضا آید رضا دهند و گویند .

نظـــم :

بخدا که هست‌خوشتر غمت از هزار شادی	زمراد خود گذشتم‌چوزتست نامـــــرادی
چه حذر کنم زمردن چو توئی کشنده مـن	زهلاک خودچه ترسم چو هلاکتم تودادی
دل من اگر چه سوزد رخ من‌چو زر فـروزد	که چو زر امتحانی تو در آتشـــم نـهادی

شارح تعرف رحمه‌الله‌علیه در تفسیرقول رابعه‌می‌گوید : که‌شایدکه رابعه ازسفیان بدید که رضای حق طلب می‌کند از برای نجات‌عذاب و وجود نعمت‌که ثمرهٔ رضا اینست وچون رابعه در مقام‌رضامنحت‌ومحنت را برابر داشتی و چون خلاف این‌معنی در سفیان مشاهده کرد گفت . چون تو راضی نه ای رضای حق چرا می‌طلبی و این از بهر آنست که خداوند تعالی را رضا بر رضای تست و گفت . " رضی الله عنهم و رضواعنه"

حکایت ــ مریدی ازپیر خود پرسید رحمهماالله .که توان دانست‌که خدای‌تعالی از بنده راضی هست‌یانی ؟ پیر گفت : نی ، زیرا که‌رضای‌خدای‌غیب‌است و کس را برغیب

---

۱ ــ ر ک حواشـــــی

اطلاع نیست . مرید با خود تأمل کرد و گفت : ای شیخ تواند دانست . پیر گفت : چگونه داند ؟ مرید گفت : بنده اندر دل خود نگرد چون خود را از خدای راضی یابد بداند که خدای از وی راضی است از آنکه رضای بنده اثر رضای حق است . " قال الله تعالی . رضی الله عنهم و رضوا عنه "[1] و این تقریر ملایم اخبار بعضی از محققان است که رضای حق را سبب رضای بنده دانسته اند . و گفته دلیل برین دو چیز است . یکی کتاب و دیگری عقل کتاب آنست که خدای تعالی گفت : " رضی الله عنهم و رضوا عنه "رضای خویش مقدم کرد باز رضای بندگان بر رضای خویش عطف کرد و همواره معطوف تبع معطوف علیه باشد و متبوع همواره سابق باشد و تبع لاحق و دلیل عقل آنست که اگر رضای بنده در دنیا سبب یا علت گردد رضای حق را در دنیا (و) عقبی تا بدان رضا بهشت یابد ، چنانکه بعضی در معنی قول سهل که گفت . " اذا اتصل الرضا بالرضوان اتصلت الطمأنینه و طوبی لهم و حسن مآب " . برین نهج تفسیر کرده اند .[2] گوئیم آن رضا که در ازل سبب شد یا علت گشت قسمت ایمان و توحید را از بنده سبب چه بود ؟ و لامحاله از بهشت بهتر چون رضاء برترین را علت و سبب فعل بنا است که دیگری فعل بنده باید و اصل آنست که هیچ محدثی علت قدیم نتواند بود و رضای حق قدیم است و رضای بنده حادث ، پس حادث را علت قدیم داشتن مستحیل بود پس معنی سخن سهل که گفت . " اذا اتصل الرضا بالرضوان " آنست که می گوئیم از رضا رضای ازلی می خواهد و از رضوان رضوان ابدی اراده می کند و می گوید چون حق در ازل راضی باشد باید که هم در ابد راضی باشد ولیکن در میان ازل و ابد بنده را که در دنیا پدید آرد تأثیر رضا در وی پدید آرد و اورا راضی گرداند تا رضای بنده اثر رضای حق باشد و حضرت مولانا قدس سره برین معنی اشارت کرد آنجا که گفت .

مثنــــوی .

ما چو نائیـــم و نــــوا در ما زتست	ما چو کوهیــــــم و صدا در ما زتســت
ما چو شطرنجیـــم اندر بر دومـــات	بر دو مــــات ما توئی ای خوش صفـات
ما همـــــه شیران ولی شیر علـــم	حمله مان از بـــــاد باشـــد دم بدم
بود ما و باد مـــــاز داد تســـت	هستـــــی ما جمله از ایجاد تســت

خواجه علیه السلام (فرمود) " بینا اهل الجنة فی المجلس لهم اذا سطع لهم نور

---

۱ ـ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵ ر ک حواشی ۲ ـ ر ک حواشی

علی باب الجنة فرفعوا رؤسهم فاذا الرب تعالی قد اشرق فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسألک الرضا عنا قال رضای احلکم داری و انالکم و اری کرامتی " . یعنی در آن حالت که اهل جنت در بهشت باشند به انواع نعم آراسته و باصناف کرم پیراسته ، ناگاه نوری بر در بهشت ساطع گردد بهشتیان سر بردارند و مشاهده تحلیات انوار پروردگار کنند ، پس حق سبحانه و تعالی گوید : ای اهل جنت بخواهید از من گویند ، آن می خواهیم که تو از ما راضی باشی جواب (آید) . که رضای من از شما (آنست که) شما را بدارالسلام درآوردم و سبب نیل کرامت من گشت ، که اگر رضا و حسنای من سابقا بحکم : " الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون "[۱] یاری و مددکاری شما نکردی دخول دارالسلام و مصادفت این درجه و مقام دست ندادی ، پس بحکم " وآخر دعویهم ان الحمدلله "[۲] حمد پروردگار بجای آرید و شکر الطاف و احسان کردگار بگزارید بل که حمد باری ورد زبان فر یقین[۳] خواهد بود اعنی بهشتیان و موحدان دوزخیان و حمد طایفهٔ دوم از کمال رضاست بقضا . قال الله تعالی " و قضی بینهم بالحق وقل الحمدلله رب العالمین "[۴] معنی آنست که . حق سبحانه و تعالی در روز قیامت میان بندگان براستی قضا کند و هرفریقی طریقی پیش گیرند که " فریق فی الجنة و فریق فی السعیر "[۵] و همه " الحمدلله رب العالمین " گویند بهشتیان از وصول به نعمت مصادفت غایت مطلوب و دوزخیان موحد از کمال رضا بقضای محبوب .[۶]

شعر :

دل عاشق کجا و کام کجا کام من کام تست کام تو چیست ؟
ای که ارواح جمله مست تواند بادهٔ تو کدام و جام تو چیست ؟

پس آنکس که او را ایمان درست باشد چون در قیامت بعذاب دوزخ راضی خواهد بود و حمد بتقدیم خواهد رسانید بمحنت دنیا اولی تر که راضی باشد و حمد آرد که همهٔ محنت دنیا به یک ساعت عذاب دوزخ برابر نیاید بتخصیص که احوال در دنیا بیک قرار نیست و محنت و الم نیز پایدار نی شک نیست که از نوایب زمان و طوارق حدثان هیچکس تلخی عنا نکشد که از دست عافیت عاقبت شربتی[۷] غنا بچشد و بار محنتی از محن هیچ محنت زده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۲۱
۲ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۱۰
۳ ــ نسخه : فریفتن
۴ ــ آیهٔ ۷۵ سورهٔ ۳۹
۵ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۴۲
۶ ــ ر ک حواشی
۷ ــ = شربت یاء بجای کسره

را نرنجاند که به منحتی‌از منح‌آخر الامراو راسبک بار گرداند درخت‌عسردرهیچ‌محل‌ثمرهٔ سموم و غموم برنیاورد که‌نسیم یسر از بیخ و بنش بر عشرت پیدانگرداند و از شرور نوایب و مصائب روزگار هیچکس ننالد که از سرور چون سرو بر جویبار نبالد .

رباعـــی :

بر خوان زمانه شور و شیریـــن بهمست   بی تلخـــی هجرلـــذت وصل کمست
در دهر مگر که روز شادی خود نیســـت   یا هست ولیک بعد شبهـــای غمســـت

پس هرکـه ملاحظهٔ این معانی کند و از حسن عواقب بلایاو رزایااندیشه‌نماید هرآینه‌رضا بقضای (خدا دهد).و شکیبائی و صبر را پیشه سازد و یقین شناسد که صبراگرچه جوان را پیر کند هزاران بخت پیر را جوان گرداند و اگر چه‌با او ساختن مشکل و دشوار است همه مشکلی ازو سهل و آسان گردد. . با باد شرطهٔ صبر هیچ زورق‌نشین اندیشهٔ طوفان نکند و در بازار تجربه هیچ معامل‌با او زیان نکند .،هیچ در مرادی بی‌کلید صبر نگشاید و هیچ درخت امیدی بی‌نسیم صبر ببارنیاید ،صبردوافرمای هر رنجی‌است‌وطلسم گشای‌هرگنجی .

نظـــم :

صبر حرزســـت پیش تیـــر فنـــا   صبر بندســـت پیش‌سیـــل بـــلا
هیـــچ دردی نیافریـــد خـــدا   که نکـــردش طبیـــب‌صبـــردوا
هر که او را رهـــی بجائی نیســـت   بهتر از صبـــر رهنمائـــی‌نیست
گـــرهٔ بسته صبـــربگشایـــد   ره گم گشتـــه صبـــربنمایـــد
گل گلـــزار صبـــر رنگین اســـت   میـــوهٔ شاخ صبـــرشیرین اســـت

و این همه ملاحظه بنظر عقل است که مساءت و مسرت و منفعت و مضرت را تفرقه کند اما در نظر محبت جفای دوست عین وفای اوست .

بیـــت :

نیک وبـــد در نظر عقل بودعاشق شو   کانچه دلبر کنـــد آنرا همه‌زیبا بینـــی[1]

و اصل این سخن آنست‌که حضرت امیرالموءمنین رضی الله و کرم الله وجهـــه می‌فرماید .." سبحان من اتسعت‌رحمته فی‌صورةقهره لبعض اولیائه‌و اشتدت‌نقمته فی‌صورة رحمته لاعدائه" . یعنی . پاکست آن خداوندی‌که احاطه‌کرد رحمت‌اوبصورت قهر مربعضی

---

۱ ــ ر ک حواشـــی

اولیای او را و اشتداد پذیرفت قهرو نقمت اوبصورت رحمت مر اعدای اورا ، چه‌اهل‌محبت را محنت عین منحت استو بیگانگانرا ثروت و نعمت محض‌نقمت .

مثنوی .

ناخوش او خوش بود بـــرجان مـــن | جان فـــدای‌یار دلرنجـــان مـــن

لاجرم اهل محبت‌بقضا رضا دهندبل که در کشیدن بلای‌دوست و اصابت‌آنچه موافق‌مراد اوست منت بر جان‌خود نـهند و یقین‌دانند که درد او مایه بخش‌درمان است ، لاجرم در مخاطبهٔ خویش گوید :

شعـــر :

مجوی شـــادی‌چون‌درغمست میل‌نگار	که در دوپنجهٔ شیری توای عزیـــزشکار
اگر چه دلبـــر ریزدگلا بـه‌بر ســـر تـــو	قبول کن تو مر آنـــرا بجای مشک‌تتـار
درون توچو یکی‌د شمنیســـت‌پنهانـــی	بجز جفا نـبـود هیچ دفع‌آن سکســـار
کسی که بر نمدی چوب زدنه برنمدســـت	ولی غرض همه با آن‌برون شـــودز غبار
غبارهاست درون تـــو از حجاب‌منـــی	همی برون نشود آن غبار ازیک بـــار
بهر جفا و بهر جور اندک انـــدک، آن	رود زچهرهٔ دل گه بخواب و گه بیـــدار
تراش چوب نه بهر هلاکـــت‌چـــوبست	برای مصلحتی راســـت در دل نجـار
ازین سبب همه شر طریق حق خیرســـت	که عافیت بنماید صـــفاش آخر کـار[1]

رزقنا الله بقضائه و الشکرلنعمائه و الصبر علی بلائه‌و ادرجنا فی‌سلک اولیائه‌و الحمدلله علی تواتر الآیه و الصلوة علی خیر اصفیائه وصفوة انبیائه .

باب هفتم

در فوائد ارشاد و مرشد و عمل کردن بموجب علم

قال الله تعالی : " هوالذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلواعلیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب‌والحکمة‌وان کانوا من قبل‌لفی ضلال‌مبین "[2] و قال علیه السلام : "اکرمواالعلماء فانهم ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد اکرم الله . " و عن انس رضی‌الله عنه قال" قال‌رسول الله صلی‌الله علیه وسلم اتبعواالعلماء فانهم سرج الدنیاومصابیح‌الآخره "

---

۱ ـ غلطها اصلاح شد . ر . ک حواشی   ۲ ـ آیـــهٔ ۲ ســـورهٔ ۶۲

و قال علیه السلام " من عمل بما علم اورثه الله علم ما یعلم "

بدانکه طالبان جناب حضرت ذوالجلال ومتوجهان قبلهٔ اقبال و سالکان طریق حق و جویندگان قرب پادشاه مطلق رااز مقتدائی کامل و ازمرشدی واصل و راهنمائی واقف ازآفات راه و پیشوائی از مراحل این راه آگاه چاره نیست . تا براهنمائی و ارشاد او طریق حق و حقیقت را بپویندواز بادیهٔ گمراهی و ضلال رهائی جویند و برای این مقصود حضرت معبود انبیاء و رسل را مبعوث کرد و آنان رادر میان بندگان فرستادتا بهدایت آنان قیام نمایند ..... (چون نوبت بابراهیم خلیل علیه سلام الله الملک الحلیل رسید حق تعالی بموجب آیهٔ شریفه . " انی جاعلک للناس اماما " او را برهبری و ارشاد خلق مأمور و مبعوث کردواوبرای آنکه این سمت) [1] از خاندان وی منقطع نشود خواست که در این امت مسلمه رسول از اولاد او باشد وایشان را بدین اسلام دعوت کند و علم و حکمت بیاموزد و طریقهٔ تسویهٔ باطن و تزکیهٔ نفس تعلیم کند . کما قال تعالی حکایه عنهما " ربنا وابعث فیهم رسولا " منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب والحکمه و یزکیهم " . [2] و ازحضرت الهی نیزجواب دررسیدکه . " اجبت دعوتکما " آن رسول درامت امیین حبیب رب العالمین محمد امین خواهد بود که ملت او را تا انقطاع عالم انقراض نخواهد بود و لهذا خواجه علیه السلام فرمود که .

" انا (الذی) [3] دعاه ابی [4] ابراهیم و بشری عیسی ورویا امی " یعنی من آن شریف ذاتم و پاکیزه صفات که وجودمرا پدرم ابراهیم بدعا از خدا طلبیده است وعیسی بآمدن من بعد از اوبشارت رسانیده ،کما قال تعالی "مبشراً برسول من بعدی اسمه احمد " [5] ومصداق بروءیای مادر خویشم که دیده بود که . نوری از وجود او پیدا شدی و اقطارمکه از آن نور پر گشتی پس آخر زمان شد ، در میان طایفه‌ای از امت عرب که ایشانرا کتابت و قرائت وعلم فضل و ادب نبودی ، نبی امی عربی هاشمی برسالت مبعوث گشت و اشعهٔ آفتاب جلالت او ظلمات جهالت و ضلالت را از اقطار و آفاق عالم ازالت فرمود .

لمولانـــــا :

شب گشته بـــــود هر کس درخانه می‌دوید ناگه نماز شــــام یکی صبح بردمیـــد

---

۱ ـ تصحیح قیاسی ، عبارات میان دوپرانتز درنسخه نیست . ر ک حواشی

۲ ـ آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ ۲

۳ ـ این کلمه درنسخه نیست . ر ک حواشی

۴ ـ نسخه : الی

۵ ـ آیهٔ ۶ سورهٔ ۶۱

جانی که جانها همگی سایه های اوســـت　　آن جان برای پرورش جـــان ما رسیـد
تا خلق را رهاند زین حبس و تنگنـــــا　　بر رخش زین نها دوسبک‌تنگ برکشیـــــد
بگشای سینه را که صبا می‌رســـــد زراه　　مرده‌حیات‌یابد و تـــازه‌شـــود قدیـد [1]

اعنی بحکم " لایخلف الله وعده " [2] حبیب و رسول‌موعود لباس صافی وجود در پوشید و در تعلیم علم و حکمت وتزکیه‌نفوس امت بجان‌ودل بکوشید . کما قال تعالی : " هوالذی بعث فی‌الامیین رسولا " منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم‌الکتاب والحکمة وان کانوامن‌قبل لفی ضلال مبین) [3] یعنی اوست آن خداوندی که درقوم امیین رسولی هم از ایشان فرستاد تا بخواند برایشان آیات‌خدای را عز وجل و از اوساخ معاصی و چرک شرک نفوس ایشانرا پاک سازد و بتعلیم‌کتاب و حکمت بپردازد اگرچه‌این‌طایفه پیش ازآن‌گمراه بودند و از اسرار وحدانیت غیر آگاه ، اما چون امین صادق‌طبیب حاذق بود از شفاخانهٔ غیب الغیوب امراض قلوب را معالجت فرمود و هر مریضی که بعد از او آید و اختیاراتباع او کند هم بهدایت‌اومهتدی‌شود که : " و آخرین منهم لما یلحقوابهم " [4] و این‌همه‌هدایت بمحض فضل و عنایت الهی است ، کما قال تعالی : " ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم " [5] ولیکن انبیاء و رسل در هدایت با قوم سپل نایب حق اند .

نی غلط‌گفتم که نایـــــب یا منـــوب　　گر دو پنداری قبیـــــح آیدنه خـــوب [6]

و بعد از عهد رسول علماء و اولیاء ورثه انبیااند در ارشاد و نمودن طریق سداد و ازین جهت خواجه علیه السلام می‌فرماید : " اکرمواالعلماءفانهم‌ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد اکرم الله " یعنی . درتعظیم‌واکرام و تبجیل و احترام علماءبالله و شناختن علو درجهٔ ایشان دقیقه ای فرومگذارید که ایشان ورثه انبیااند هر که ایشانرااکرام‌کند خداوندتعالی را اکرام کرده باشد و نگفت انبیاء را اکرام کرده باشدبا وجود آنکه گفت‌ورثهٔ انبیااند تا اشارت‌برنفی مغایرت باشدو دیگر فرمود . "اتبعواالعلماءفانهم سرج‌الدنیاومصابیح‌الآخره" یعنی . پیروی علماءدین کنید که ایشان چراغهای دنیااند و مصـابیح آخرت در دنیا از ظلمات جهل غوایت ، بعالم پرانوار هدایت‌بی روشنائی آشنائی ایشان نتوان رسیـدودر

---

۱ ـ ر ک حواشـی
۲ ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ ۲۲
۳ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۲
۴ ـ آیهٔ ۳ سورهٔ ۶۲
۵ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۲
۶ ـ ر ک حواشـی

آخرت از دیاجی و غیاهب اهوال و افزاع قیامت بساحت راحت و سلامت بی اتباع انوار اسرار ایشان نتوان رسید .

بی رهبر اگر برون نهی گام در بادیه گم شوی سرانجام
در راه نخیزد از تو گردی تا سر ننهی بپای مردی
چون طالب ره شدی بتدبیر دریاب نخست صحبت پیر
تو ذره و پیرت آفتاب است مفتاح فتوح و فتح باب است

آری آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند و این یوسف را که عزیز حضرتست بادرم ناسره نخریده بل که عظمت کار او را غایتی نیست و علوی درجهٔ او را نهایتی نی ، اگر چه او ازلی نیست اما ابدی است و اختصاص کمال معرفت او را دولتی سرمدی است . گوهر دریای آفرینش و جوهر گرانمایهٔ کان بینش اوست ، اگر چه کالبد اوخاکی و جسمانیست ، حقیقت روح او علوی و ربانی است وگوهر او اگرچه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی وسبعی و شیطانی است چون در بوتهٔ مجاهدت نهی ازین آمیزش و آلایش پاک گردد و از روی قدر خاک قدم اوتاج تارک افلاک گردد تابحدی که شایستهٔ جوارحضرت ربوبیت و محرم اسرار حرم الوهیت شود .

بیش از همه پیشی ای کم از کم از بیخبری ندارت غم
دانی که ترا چه خوانند کونین شهباز فضای قاب قوسین
مرغابی بحر لایزالی لیکن چه کنم که در خیالی
بر پر که نه منزل قرارست وین آب و هوا نه سازوارست
ای قطره تو غافلی که دریا در جوی تو می رود هویدا
گوهر طلبی صدف شکن باش غواص محیط خویشتن باش
آئینهٔ هر دو عالمی تو اندیش که با که همدمی تو

ازاسفل سافلین تااعلی علیین همه نشیب و بالای کارآدمی است و اسفل السافلین اوآنست که در مقام بهایم و سباع فرودآید که اسیرشهوت و غضب شودو اعلی علیین او آنکه بدرجهٔ ملک رسد ، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردندواوپادشاه ایشان ، چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ آن گردد که بندهٔ درگاه حضرت الوهیت شود و این شایستگی صفت ملایکه است و کمال درجهٔ آدمی نی

لموءلفه طاب (ثراه)

ترا خود مقام از ملک برترست که این پایه ات از فلک برترست

تو آئینه ای لیک در زنگ خویش ... تبرا کن از خود مکش ننگ خویش
چو گردد ز آئینه این زنگ دور ... شود از جمالش پدیدای نور

آری وجود انسان دربدایت معدن آهن این آئینه است که. " الناس معادن کمعادن الذهب والفضه" پس چنانکه ابتدا آهن را از معدن بیرون می آرند و آنرا بلطایف الحیل پرورش گوناگون می دهند در آب و آتش، و بدست چندین استادگذر می کند تا بمقام آئینگی می رسد و پذیرای پرتو جمال صوری می گردد، همچنین تا آهن نفس انسان بکمال صفای آئینگی رسد و مظهر تجلیات جمال معنوی گردد مسالک و مهالک بسیار قطع باید کرد و آن جز بواسطهٔ تربیت و ارشاد ورثه انبیاء از اهل قلوب که استادان کارخانهٔ غیب الغیوب اند، دست ندهد و بی سلوک برجادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت میسر نشود.

للشیخ عطار.

تا نیفتد بر تو مردی رانظر ... از وجود خویش کی یابی خبر
پیر باید، راه را تنها مرو ... وز سر عمیا درین دریا مرو
پیر ما لابد راه آمد ترا ... در همه کاری پناه آمد ترا

شیخ عبدالله انصاری قدس سره می فرماید. درخت را آب باید، طفل را شیر، شریعت را استاد، طریقت را پیر، یعنی همچنانکه نضارت درخت بی آب متصور نمی شود و حیات طفل بی غذا و شیر میسر نمی گردد سلوک مسالک شریعت نیز بی استاد دانا وانتهاج مناهج طریقت بی پیر بینا دست نمی دهد، چه پیشتر بیان کرده ایم که روی ظاهر بکعبهٔ صورت بی دلیلی راه شناس نمی توان برد با آنکه رونده آن راه هم قوت قدم داردهم دیدهٔ بینا وهم مسافت معین است و راه پیدا، آنجا که طریق کعبهٔ حقیقی است که چندین هزار سلاطین باعظمت و جلالت از اصحاب نبوت و رسالت در آن راه قدم صدق نهاده اند و داد سلوک آن راه داده، با وجود آن نه مآلی پیداست و نه نشان قدمی هویدا، سالک که درابتدا نه قدم این راه دارد و نه دیده از منازل و مراحلش آگاه، هر آینه بیابانی چنین بی پایان از سر تخمین و قیاس بی بدرقه و دلیلی راه شناس نتواند رفت مگر بعضی از مجذوبان شطار که ایشان راسیر به بدرقه جذبه ودلیل، تجلی پروردگارست نه بواسطهٔ اغیار که چنانکه بعضی از ایشان گفته اند:

خاقانی.

از گلستان وصل نسیمی شنیده ام ... دامن گرفته بر اثر آن دویده ام

بی بدرقه بکوی وصالـــــش گذشتـــــه‌ام　　بی واسطه بحضـــــرت خاصش رسیده ام
اینجـــــا گذاشتـــــه پروبالی که داشته　　آنجا که اوست هم بپـــــر او پریده‌ام

ولیکن حزم آنست‌که بملاحظه‌ٔنادرات خود رادر تهلکه‌آفات نیندازد و بی‌بدرقه و دلیل قطع فیافی‌فلوات قطعا " نسازد ، چنانکه گفته اند .

مثنـــــوی :

آنکه روزی نیستـــــش فـــــوز و نجـــــات　　ننگرد عقلـــــش‌مگـــــر درنـــــادرات

دیگر چنانکه در راه صورت و سفرآفاق قطاع‌الطریق و سرّاق بسیارند و بی بدرقهٔ سلامت بمنزل اقامت‌رسیدن مشکل‌است ، در راه حقیقت‌زخارف دنیاوی "زین للناس‌حب‌الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام والحرث " [1] و نفس و هوی‌واخوان السوء وشیاطین ،حمله‌راه‌زنانند ،لاجرم راه‌یقین‌بی‌بدرقه صاحب ولایتی نتوان‌رفت و دیگردرین راه مزلات‌و شبهات بسیارست‌وعقبات‌وآفات‌بیشمار تا فلاسفه و دهری‌و براهمه واهل تشبیه و معطله و اهل‌هوی و بدع واباحیه‌بتنها روی این راه و بعدم اتباع شیخی و اقتدای‌مقتدائی‌آگاه در چندین ورطهٔ هایل شبهات افتادند و دین وایمان بباد دادند زیرا بی آنکه دست‌ارادت بدامن سعادت صاحب ولایتی زنند از آن مزلات سلامت عبور کردن دشوار بود .

لبعض العارفین :

کین بادیـــــه را بسی گذرهاســـــت　　در هر گـــــذری تـــــرا خطرهاســـــت
ابلیـــــس‌که دشمـــــن قدیـــــم اســـــت　　برگوشـــــهٔ راه تـــــو مقیـــــم اســـــت
از رفتـــــن پیـــــش وپـــــس بپرهیـــــز　　در دامـــــن رهبـــــرخـــــود آویـــــز
با همـــــت او تـــــرا سلامـــــت　　بیـــــرون‌بـــــرد از ره ملامـــــت

دیگر آنکه روندگان‌راوقفات و فترات و امتحان‌و ابتلا بانواع نکبات‌درین راه بسیارافتد ، لاجرم شیخ صاحب تصرف‌باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فترت باز دارد و گرمی طلب و صدق ارادت درو پدیدآرد و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فسردگی ازطبع او بیرون بردوبعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق در دل او پیدا کندکه . " و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین" [2] دیگر چون مریدمحقق و سالک صادق عاشقانه و صادقانه قدم

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳　　۲ ــ آیهٔ ۵۵ سورهٔ ۵۱

در راه طلب نهد و داد سلوک طریقت مجاهدت دهد، در بعضی مقامات روحانی ظفر بر مشاهدات یابد و تجلیات انوارروحانی یا پرتوی ازظهور آثارربانی متجلی گردد و بحکم : " جاء الحق و زهق الباطل "[1] رسوم و اطلال باطل بشریت در زهوق آید و درین مقام چون آئینهٔ دل صفا یافته است پدید آرنده[2] عکس تجلی روح گردد و استیفاء حق درمقام تجلی حق ناکرده ذوق "اناالحق" و " سبحانی "درخود بازیابد و پندار یافت[3] کمال و وصول بمقصد حقیقی درو پدید آید و افشای اسرار یار در پیش اغیار سبب بردن بپای دار باشد اگرچه این معنی درنظر عشق دولت پایدار باشد واین ضعیف را در قطعه‌ای اشارت برین معنی است و قطعه اینست :

لموءلفه :

گر بگوئی سخنی از سر اندیشه بگوی ــ ورنه صد انده و اندیشه ترا بار آرد
گلبنی کو دهن غنچه گشاید بی‌وقت ــ گل بسرما دهد و حاصل ازو خار آرد
لب کمان است و سخن تیر چو بیرون بجهد ــ بکمان خانه که یارد که دگرباز آرد
آنچه منصور همی گفت که مستی عشق ــ بایزید ارچه همان نکته بگفتار آرد
آن سخن سالم از اغیار گذارد او را ــ وین چو بی وقت بود بسته سوی دار آرد
قول بی وقت اگر حق بود اینش اثرست ــ خاصه باطل چه توان گفت چه آثار آرد
لب فروبستن از اندیشه و کمتر گفتن ــ به از آن بد که پشیمانی بسیار آرد

پس درین حالات شیخ واقعه شناس باید تا اورا بتصرف ولایت ازین پندار بیرون آرد و گوید .

لموءلفه :

هین بخیالی مشو بندهٔ پندار خویش ــ دولت آنکس که او بستهٔ پندار نیست

و گشاده گشتن ابواب وقایع غیبیه و ظاهر شدن علامات انواع صفات بشریه (را) کاملی باید موءید بتائید الهی و معلم بعلم تاءویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت . " رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاءویل الاحادیث "[4] تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند[5] و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و ترجمان او باشد و الا ازآن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید .

---

۱ ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۱۷
۲ ـ نسخه : دید مداد ؟
۳ ـ نسخه : بیدار یافت
۴ ـ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۱۲
۵ ـ نسخه ; تا بیان مرید و کشف . . . . عبارت متن از روی مرصادالعباد ص ۲۳۲ بعد تصحیح شد . ر ک حواشی

چون پای طلـــــب برون نهــــــادی | هــــــان تا نــــــروی بخـــــودمرادی
زیــــرا که سفــــر دریـــــن مراحــل | بی توشـــــه و رهبرســــت‌مشکـــــل
هر واقعـــــه‌ای که مشکــــل تســـت | هر بیــــش و کمی که حاصـــل تســـت
با پیــــر بگوی اگـــــر چه داناســـت | پوشیـــــــده مدار اگرچــــه بیناســـت
تا کشـــــف وقایــــع تـــــو ســـازد | رایـــــات رشـــــاد بــــــرفــــــرازد

صاحب مرصاد شیخ نجم‌الدین رازی قدس سره‌آورده است که هر سالک که سیر بقدر وقوف خویش کند بسالها مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواندکرد زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد .

هر مور کجا قطع کند این ره را

و بعضی مقاماتست درین راه که عبور از آن بطیران بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است بمقام مرغی‌نارسیده و بمقام مرغی‌جز بتصرف‌مرغ نتوان‌رسید ، پس شیخ مرغ صفت است ، مریدچون خودرا بر پروبال‌ولایت اوبندد مسافتهای‌بعید که‌بعمرها بخودی خود (قطع)نتوانستی‌کرد بر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند ودر عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کند .

این ضعیف‌در خوارزم سالکی رادید او را شیخ ابوبکر می‌گفتند ، ازخراسان‌بوداز ولایت جام از جمله مجذوبان حق ، شیخ معین نداشت اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بودو از بسی عقبه‌های عظیم‌گذشته‌وقطع مسافتهاکرده (با)این ضعیف دربیان مقامی از مقامات سخن‌می‌راند ، گفت‌بعد از آن که چهل و پنج‌سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت‌احوال‌این‌مقام دوسال‌خون شکم‌پدید آمدوبسی خون‌خوردم و جان دادم از راه صورت‌و معنی تاحق‌تعالی مراازین مقام‌عبره داد . این‌ضعیف این‌حکایت در خدمت شیخ‌خویش سلطان‌طریقت‌ومقتدای حقیقت‌مجدالدین‌بغدادی رضی‌الله‌عنه‌بازگفت ، بر لفظ مبارک اورفت که‌هرکسی قدرمشایخ‌نشناسدو حق‌ایشان‌نتواندگزارد مارامریدان‌هستند که بدو سال دادسلوک این راماز مبتداء طریقت‌تا نهایت حقیقت بداده‌اند و چون بدین مقام رسیده اندبیک روز یا بدو روز ایشانراازین مقام عبورداده ایم که‌چنین عزیزی بعد از مجاهده چهل‌و پنج ساله‌و مجذوبی حق‌دو سال درین‌مقام بماندو آن همه‌رنج‌می‌بیند[۲]

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ ر ک حواشی

مثنــــوی :

بس غنیمـــت دار آن توفیـــــق را چــــون بیابـــی صحبـــت صدیق را
صحبـــت صدیـــق همچون کیمیاست کیمیائی خـــود چو آن صحبت کجاســت
تو بدو بسپار مـــس قلـــب خویـــش تا زر خالـــص کند آن صـــدق کیـــش

هر آینه دانسته باشی که آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی بر زر خالص رساند دشوارست و هرکسی این صنعت نشناسد همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفاو نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هرکسی نداند ، زیرا که تعب در طریق طلب بقدر عزت مطلوبست ، پروانه که طالب دیدار شمع است تا در میان جمع پروبال خویش بی پروا نسوزد چهره از وصال شمع نیفروزد و غواص که طالب در گرانمایه است تا از سر قدم نسازد و سررشته بدست دیگری ندهد و جان گرامی برکف دست ننهد و مدتی دم نکشد گوهری بدست نیارد ، چنانکه گفته اند .

رباعـــی :

غواصـــی کن گـــرت گهر می بایـــد غواصـــی را چنـــد هنـــر می بایـــد
سر رشتـــه بدست یار و جان برکف دست دم نازدن و پـــای ز ســـر می بایـــد

چشیدن آب حیات بی کشیدن رنج ظلمات میسر نشود ، حیات ابدی تا وقتی یابی که آب حیات نوشی و آب حیات آنگاه بدست آری که در قطع ظلمات کوشی ، لاجرم در طلب این کیمیا که (ترا) از اسفل السافلین بشریت با علی علیین ملکیت رساند تا در بوته مجاهدت نگذاری و نقد قلب و روان خویش در نبازی اثر (ی) از آثار نبینی و خبری از اخبار او نشنوی و چنانکه کیمیاء صوری در گنجینه ٔ هر گدائی نباشد بل که در گنج پادشاهی بود ، کیمیای معنوی نیز هر جا نباشد بل که جز در خزانه ٔ ربوبیت نتوان یافت و خزانه ٔ خدای در آسمان جواهر فرشتگان است و در زمین دل پیغمبران صلوات الله علیهم ، و آنان که خلعت صافی متابعت حبیب پوشیده اند و باده ٔ صافی محبت نوشیده و بواسطه ٔ اتباع بمرتبه ٔ محبوبیت رسیده که : " فاتبعونی یحببکم الله "[1] گفته اند .

لمؤلفـــه :

تـــو پیرو شـــو ورحمت شاه بیـــن بجان سر یحببکـــم اللـــه بیـــن
بکـــن اتبـــاع حبیبـــش بجـــان که محبـــوب گردی و شـــاه جهـــان

---

۱ ـ آیه ٔ ۲۹ سوره ۳

پس هر که این کیمیا حز از حضرت‌نبوت‌جوید راه غلط کرده‌باشد و آخر کار وی‌قلابی بود و حاصل کار وی پنداشتی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای او رسوا شود و سر " فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید "[۱] بظهور پیوندد و از هر جانبی ندا آید که،

بیـــت.

خواجه پنـــدارد که دارد حاصلـــی　　حاصـــل‌خواجـــه بجزپندار نیـــست

لاجرم از رحمتهای بزرگ ایزد تعالی یکی آنکه چندین (هزار) پیغامبر را علیهم‌السلام بسوی انام فرستادتا طریق تحصیل‌این کیمیاتعلیم‌نمایندو ایشانرا بیاموزند که‌گوهر دلرا در بوته‌ٔ مجاهدت چون باید نهادو اخلاق‌ذمیمه راکه خبث و کدورت دل ازاوست از وی چون باید زدودو اکتساب‌اخلاق‌حمیده چگونه‌باید کرد و از برای‌این معنی‌حضرت (کریم) جلت اسماءوه و عمت نعماءوه، همچنانکه بپادشاهی و پاکی‌خود تمدح کرد و منت نهاد و گفت: " یسبح لله‌ما فی السموات و مافی الارض "[۲] بفرستادن رسولان هم منت نهاد و گفت: " هوالذی بعث فی‌الامیین‌رسولا منهم، الی قوله. لفی ضلال مبین "[۲] " یزکیهم " آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم‌است از ایشان پاک کند و " یعلمهم الکتاب والحکمه "[۲] آنست‌که‌صفات‌ملایکه‌را لباس و خلعت‌ایشان گرداند و مقصوداین‌کیمیاآنست‌که از هرچه می‌نباید و آن‌صفات نقص‌است پاک و برهنه شود و هرچه می‌بایدوآن‌صفات‌کمال است بدان آراسته‌گردد، چنانکه شنیده‌ای‌که مبنای شرایع برتخلیه و تحلیه است، اعنی تخلی[۳] از اخلاق رذیله‌و تحلی بصفات جمیله. و سرجمله این کیمیاآنست‌که روی از دنیا بگردانند و بخدای عزوجل آرند. چنانکه اول رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت. " و اذکراسم ربک و تبتل‌الیه تبتیلا "[۴] و معنی تبتیل‌آن بودکه ازهمه چیزهاگسسته گردد و همگی خود بدو دهد و تفصیل این‌مقتضای تطویل‌است و همه‌کتب‌شرایع و احکام‌و رسایل معارف ارباب حال‌و مقام مبین‌این مرام و شرح این کلام‌است، پس‌واجب آیدکه در کشف این مطالب و درک این مآرب بحکم " خذالعلم من افواه الرجال " خاک آستانه اهل الله باشی وعمل‌و علم این کیمیابیاموزی و ازیمن‌همت هرخاک‌پائی گنج‌سعادت‌ابدی‌بیندوزی،

---

۱ ـ آیه‌ٔ ۲۲ سوره‌ٔ ۵۰　　۲ ـ آیه‌ٔ ۱ و ۲ سوره‌ٔ ۶۲ جمعه

۳ ـ نسخه: تجلی　　۴ ـ آیه‌ٔ ۸ سوره‌ٔ ۷۳

که گفته انـــد :

خاقانـــی :

اگر کیمیـــای وفـــا جســـت خواهـــی　　جز ازدست هر خـــاک پائی نیابـــی

نم خـــاک پائـــی ترا مـــس کند زر　　پس از خـــاک به‌کیمیائـــی نیابـــی

نفس عنبرین‌دار و مشک آتشین زانـــک　　ازین خوشتـــر آب و هوائـــی نیابـــی

و هر فیضی راکه از قول و فعل ایشان بر تو فایض گردد غنیمت شماری وعمل بر موجب علمی که در طریق اکتساب این کیمیا بیاموزند بر ذمهٔ همت واجب داری تا واسطهٔ نیل خفیات اسرار گردد ، کماقال علیه‌السلام : " من عمل بما علم ورثه الله علم مالایعلم " . اللهـم ارزقنا علماً ینفعنا وعملاً یرفعنا و رفعنا بمجالسة الابرار وجنبنا عن مخالطة الاشرار وصلی الله علی محمد وآله و صحابه الاخیار .

باب هشتم

در توکل بحضرت الهی با وجود حزم و آگاهـــی

قال‌الله‌تعالی : " وعلی الله‌فتوکلوا ان‌کنتم مؤمنیـــن"[1] وقال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه و سلم : " موتواقبل‌ان‌تموتوا " . یعنی بمیرید پیش ازآنکه بمیرید ، و مراد ازین‌ترک تصرف واختیار باشد به تسلیم و تفویض کار بحضرت پروردگارو هر که بدین صفت متصف گردد او را منکشف شود آنچه اموات رابعد از موت منکشف می‌شود ازامور آخرت ، چنانکه مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره می‌فرماید :

شعـــر :

زبعدخاک شـــدن یا زیان‌بودیا ســـود　　بنقد خاک‌شـــوم‌بنگرم چه خواهد بـــود

بنقد خـــاک شدن کار عاشقـــان باشـــد　　که راه بند شکستـــن خدایشـــان بنمـــود

بامر " موتوا من قبل ان‌تمـــو توا " مـــا　　کنیم همچو محمـــــد غزای نفس جهـــود

شیخ جنید را قدس سره از تصوف سؤال کردند ، گفت " ان یمیتک الحق عنک و یحییک به"[2] یعنی تصوف آنست که حق‌تعالی بنده‌را از صفات‌ناسوتی‌بمیراندوبه‌اخلاق لاهوتی زنده گرداند ، نگفت که : " ان‌تموت عنک‌وتحیی‌به" تااشارت‌شود بدین‌معنی‌که . اگر عنایت حق سبحانه‌وتعالی سابق نباشد ،کسب‌وکوشش بنده‌درحصول این‌سعادت‌کبری

---

۱ ـ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۵　　۲ ـ ر . ک حواشی

و سیادت عظمی اثری ندارد و اگر سعی و اکتساب با غیر این وسایط واسباب موءدی باشد بشرف اختصاص بدین دولت‌ومفضی باشد بنیل این‌منزلت‌هم از آن حهت‌باشد که وسایط نیز از مقتضیات رحمت‌و عنایت اوست‌عزوجل‌وبزرگترین اسباب‌بیان شرایع و توضیح سبل بارسال انبیاء ورسل است علی‌الخصوص بارسال‌مقدم جماعت‌ورسول خیرامت علیه‌السلام که بانذار و اشارت و تعلیم‌وبشارت او سرگشتگان بادیهٔ‌جهل و ضلال ، بسرچشمهٔ‌معرفت و کمال توانند رسید ، پس ارشادرسول رحیم عین عنایت و هدایت پروردگار علیم است ، چنانکه اغوای شیطان رجیم عین اضلال خداوند حکیم است و سند این حکم نص قرآن کریم است که : " یضل من یشاء و یهدی من یشاء "[۱] و در حق بعضی از گمراهان رسول را خطاب می‌کند که : " انک لاتهدی من‌احببت‌ولکن‌الله‌یهدی‌من‌یشاء "[۲] و در حق بعضی بندگان خود شیطان را خطاب می فرمایدکه : " ان عبادی لیس‌لک علیهم سلطان "[۳] پس اسناد هدایت و اضلال بغیر حضرت ذوالجلال‌والجمال‌ازقبیل مجاز عقلی‌باشد و بر عقلاء پوشیده نباشد که فعل امریست اضافی میان فاعل‌ومنفعل ، پس‌همچنانکه‌وجود فعل موقوف است بر فاعل ، همچنین نیز متحقق نمی‌شود الا بحسب آنچه حقیقت منفعل اقتضای او می‌کند ، پس همچنانکه‌تاءثیرجزصفت‌فاعل نیست تاءثرنیز حز صفت‌منفعل نیست‌وهریک بی دیگری متحقق نشود ، پس چون نظر بحهت فاعل حقیقی‌کند که فعال‌لما یشاء است و جز او فاعلی نیست که : " والله خلقکم و ماتعملون "[۴] همهٔ‌افعال‌وآثار را اضافت‌بسوی او کنند و گویندهمه‌اوست . " الامرکله‌منه ابتداءوه و انتهاءوه‌والیه‌یرجع الامرکله‌کماابتدامنه "

لمولانا جلال‌الدین البلخی قدس سره :

هر روز بامـــداد طلبـــکار ما توئـــی	ما خوابنــــاک و دولت بیــدار ماتوئـی
هر روز خـــوش برآری ما را زکسب و کـار	زیرا دکان و مکسبــــه و کار ما توئـــی
دکان چـــرا رویم که دکـــان ما توئـی	بازار چون رویـــم که بازار ماتوئـــی
گه‌گه گمـــان‌بریم که این جمله فعل‌ماست	آن هم زتســت مایهٔ پندار ما توئـــی
در بحـــر تو زکشتی بیدست و پاتریـــم	آوازورقص و جنبش و رفتـــارما توئـــی[۵]

---

۱ ــ آیهٔ ۹۵ سورهٔ ۱۶
۲ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸
۳ ــ آیهٔ ۴۲ سورهٔ ۱۵
۴ ــ آیهٔ ۹۴ سورهٔ ۳۷
۵ ــ ر ک حواشی

و چون نظر بجهت قابل کنند آثار و افعال فاعل متحقق نشود مگر بحسب قابلیت واستعداد و افعال را اضافت بقابل کنندوچون نظر به هر دوجهت کنندیعنی هم بجهت قابل (و هم بجهت فاعل) افعال و آثار را نسبت به هردوجهت کنند و این هر سه حکم صحیح باشد ، پس چون نظر شیخ جنید قدس الله سره بسوی حق بود عزوجل که فاعل حقیقی است چنانکه از حال خود خبر داد که : " عبد ذاهب عن نفسه منفعل بذکربه قایم باداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوارهویته و صفا شربه من کاس وده وانکشف له الجبارمن استار غیبه فان تکلم فبالله و ان نطق فمن الله وان تحرک فبامرالله و ان سکن فبالله فهو بالله و لله و مع الله " ، اشارت بتصوف بروجهی کردکه مناسب حال ومقام خودبود که . "ان یمیتک الحق عنک ویحییک به " ، و چون سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم که مبعوث بتبلیغ رسالت بکافهٔ امم (است) بسبب اشتغال بتعلیم و ارشاد امت که : " یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین " [۱] مبین این معنی است نظر بجهت قابل داشت ، گفت : " موتواقبل ان تموتوا "و سالک باید که نزدهیچ چیز ازملک و ملکوت توقف نکند و به بند رسیدن و نارسیدن مقید نشود که بزرگان گفته اند ، مرید راهیچ سدی درراه عظیم تر از تمنای وصول نیست .

رباعــــی :

بادرددلا بســاز و درمـــان مطلــب ‌‌ ‌ چون رنـــج دهندراحت جان مطلــب
القصــــه ز من حدیـــث کلی بشنــو ‌ ‌ هر چه آن نبـــود مراد جانان مطلــب

و افضل بشر بعد از شفیع روزمحشر یعنی صدیق اکبر رضی الله عنه و عن جمیع الاصحاب و صلی الله علی جمیع مفخرالانبیاء و اولی الالباب ، اول کسی بود که بدین امر امتثال نمود ، چنانکه حضرت رسالت خبر می دهدکه " من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه " .

مصطفـــی گفتــــا خداوندجلیــــل ‌ ‌ بود و خواهدبـــود جاویدم خلیــــل
گر مرا بــــودی خلیلـــی جز احـــــد ‌ ‌ آن ابوبکـــــر منستـــی تا ابـــــد

محققان گفته اند هر چند معرفت عالیترگردد تصرف همت کمتر شود و چون معرفت بکمال رسد همت راتصرف نماند ، از آنجهت که چون بنده کار بحضرت حق عزوجل تفویض کند

---

۱ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۲

و بجناب‌او ، بامتثال فرمان او سبحانه و تعالی ماءمور شود نه تصرف همت .

نقل است که شیخ ابوسعیدعبدالله بن قائد ، شیخ ابوسعودبن شبلی رارحمه‌الله علیهما گفت . " لم لا تتصرف ؟ " یعنی . چرا تصرف نمی‌کنی ؟ ابوسعود رحمه الله‌علیه گفت . بگذاشته‌ام حق عزوجل تصرف می‌کنداز برای من ، چنانکه می‌خواهدومرادابوسعود رحمه‌الله علیه‌از ترک تصرف امتثال بود بامر حق عزوجل یعنی بامر "فاتخذه وکیلا "[۱] پس تصرف از آن وکیل‌باشد ، علی‌الخصوص چون‌عارف ازحق بشنودکه‌می‌گوید . " و انفقوا مماجعلکم مستخلفین فیه "[۲] پس بداند که کاری که در دست اوست نه از آن اوست و او مستخلف است در آن کار باز حق عزوجل از او طلب می‌کند و می‌گوید . کاری که ترا دراو مستخلف ساختم و مالک‌او گردانیدم مرا در آن کاروکیل خود گردان که " فاتخذه وکیلا " پس عارف را با وجودشهود چه همت‌باقی ماندکه بدان‌تصرف کند ؟ پس عارفی‌که معرفت او تمام باشد ظاهر می‌شود بغایت عجز و ضعف و رسول علیه السلام دراین‌مقام بامر حق عزوحل گفت . " ما ادری مایفعل بی ولابکم‌ان اتبع‌الا ما یوحی‌الی "[۳] پس نزدرسول‌غیر از وحی هیچ نباشد ، اگر وحی‌آیدبتصرف ، تصرف‌کند و اگر وحی آیدبمنع تصرف ، ممتنع گردد و اگر تخیر کرده شودمیان تصرف‌وترک تصرف ، اختیار ترک تصرف‌کندازآنکه تاءثیر و تصرف بنده راعارضی است و ذاتی حق است و مخصوص‌است‌بحضرت‌او ، پس‌رعایت‌ادب و وقوف نزد ذاتیات اشرف‌واعلی باشد ، پس هرگاه‌که عارف تصرف‌کند در عالم به همت ، آن تصرف از امر حق باشد و به جبر باشد نه باختیار .

لموءلفــــه .

آن روح‌را که عشـــــق‌حقیقی‌شعارنیست	نابوده به که بـــودن او غیر عار نیست
عشقســـــت‌وعاشقســــت‌که‌باقیست‌تا ابد	دل بر حـــــزن‌منه که بجز مستعار نیست
گویند عشـــق چیست بگو ترک اختیـــار	آنکو زاختیار نرست اختیـــار نیســـت
عارف شهنشهی است دو عالم‌بر او نثار	هیچ التفـــات‌شاه بسوی نثـــار نیست
اندیشه را رهاکن و دلشـــاد شو تمـــام	چون روی آینـــه که بنقش و نگارنیســت
چون ساده شد یقیـــن همه‌ءنقشها دروست	آن ساده‌رو ز روی کسی شرمسـار نیست

و هیچ کس‌کاملتر از رسول علیه السلام‌و به همت‌اعلی واقوی ازو نبود و باوجود

---

۱ ــ آیه‌ء ۹ سوره‌ء ۷۳ ۲ ــ آیه‌ء ۷ سوره‌ء ۵۷
۳ ــ اشاره به آیه‌ء ۸ سوره‌ء ۴۶

آن در اسلام ابوطالب همت او تاءثیری نکرد [1] و این آیت درحق او نازل شدکه : " انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء " [2] و جای دیگر از امتناع تصرف همت او چنین خبر می‌دهد که : " ما علیه الاالبلاغ " [3] و جای دیگر می‌فرماید : "لیس علیک هداهم ولکن الله یهدی من یشاء " [4] پس چون بنده یقین بداند که خدای تعالی ازودانا ترست وتواناتر ،کار خود را با او گذارد ، تاچنانکه تقدیر اوست ،آن کار می سازدوبا آنچه اوتقدیر کندخرسند وراضی باشد و خرسندی بنده بدانچه خدای کند با آن حاصل آید که تاءمل کند درحال گذشتهٔ خود که اول بیخبراو را در وجود آوردوچندین حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بنده در عمر ها هزار یک آن نتواند شناخت و از اندرون و بیرون او کارهائی که بدان از نقصان بکمال تواند رسید بی التماس اوبساخت تا بداند که آنچه در مستقبل محتاج الیه خود بود هم خواهد ساخت ، پس برحق تعالی اعتماد کند و بغیرحق عزوجل اصلا "التفات ننماید از آنجهت که یقین بداندکه رزق و اجل وخلق و امر در دست اوست و او را هیچ شریکی نیست و رحمت واحسان وفضل و امتنان او را نهایت نیست و لطف و شفقت غیر او اثری است از آثار کرم و رحمت او . و توکل را سه درجه است . [5]

درجهٔ اول . آنست کهاعتماد متوکل برحضرت حق مثل اعتماد موکل باشدبروکیل خود بعد ما که اعتماد کرده باشدکه وکیل او در مسایل فقهیه ازودانا ترست وبردفع حیله‌های خصم ازو تواناترست و در حق (او) شفقت تمام دارد .

درجهٔ دوم . ازین اقویست ودرین درجه اعتماد متوکل برحضرت حق مثل اعتماد کودک باشد برمادرش که از مکروهی بمادرش التجا می‌کند واین توکل مکتسب نیست بفکر و نظر ، اگر چه از نوعی ادراک خالی نیست بخلاف درجه اول که آن مکتسب است بفکرونظر .

نقل است که موسی کلیم راصلوات الله علیه وسلامه از خدای کریم وسعت رحمته وانعامه ، خطاب مستطاب دررسید که ترا دوست می دارم ، موسی علیه السلام از حضرت ملک علام از سبب این تشریف و اکرام سوءال کرد و گفت . الهی چه خصلت ازمن در وجود آمد که سزاوار این درجه و مقام شدم اگر بدانم آن خصلت را زیادت گردانم ؟ خطاب از

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸

۳ ــ اشاره به آیهٔ ۱۷ سورهٔ یاسین وآیات دیگر

۴ ــ آیهٔ ۲۷۴ سورهٔ ۲

۵ ــ ر ک حواشی

حضرت حق دررسید که اعتماد تو بر حضرت ما مثل اعتماد طفل است برمادرش درشدت و رخا، که غیرکنار مادر مفروپناهی ندارد، تا بغایتی که ازقهر مادر هم بسوی مادر روی آرد (از سیلی مادراشک می‌ریزد و هم بکنار او می‌گریزد)[1] تو نیز بغیر حضرت‌ما التفات نداری و درهر مهمی روی بحضرت ما می‌آری، و این حکایت راسلطان‌العارفین مولانا جلال‌الدین در دفتر چهارم از مثنوی آورده است:

من المثنوی:

گفت موسی را بوحی دل خدا — کای گزیده دوست می‌دارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذوکرم — موجب آن تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به‌پیش والده — وقت قهرش دست هم بر روی‌زده
خودنپندارد جز او دیار هست — هم خمارش زو رسد هم زوست مست
مادرش گر سیلی ای بر وی زند — هم بمادر آید و بر وی‌تند
از کسی یاری نخواهد غیر او — اوست جمله شراو و خیر او
خاطر تو هم زمادر خیر و شر — التفاتش نیست‌جاهای‌دگر
غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ — گر صبی و گرجوان و گر شیوخ

و درجهٔ سیم از هر دو درجه اعلاست، درین درجه متوکل نزد حق چون میت است نزد غسال نه چون کودک نزدمادرش که کودک می‌گوید واضطراب می‌کند و چنگ در دامن مادرمی‌زند و این متوکل اختیارخود را بالکلی‌ترک کرده‌است ومنتظرست‌تاازتقدیر چه بر وی جاری می‌شود و این مقام‌دعاوسوءال را ابا می‌کند مگر دعا و سوءال که از برای امتثال امر حق باشد.

حکایت ـ روزی شقیق بلخی‌راعیالش گفت. یا شقیق‌اطفال ماگرسنه‌اند و بی‌نوا، چه شود اگر یک روز بکار گل مشغول شوی تاما را نوائی حاصل آید؟ شقیق رحمه‌الله علیه چون دید که یقین عیالش کمتراست برخاست و از خانه بیرون آمد برکنارهٔ بلخ مسجدی بود ویران در آن مسجد بر توکل خدای تعالی را عبادت کرد، چون نماز شام شد بخانه آمد. زن‌گفت. چه آوردی؟ شقیق گفت. امروزکار ملک کردم ملک کار مراپسندید وگفت: یک هفته از برای من کارکن تا آخر هفته مزد ترابیکبار بدهم. زن بامید آنکه مزد بیکبار

---

۱ ـ عبارت نسخه‌چنین است: ارسلی مار اشک می‌ریزد و هم بکنار

خواهد رسید شاد شد ، شقیق هفت‌روز همچنین در آن مسجد عبادت‌کرد‌روزهشتم باخود گفت‌اگر امروز چیزی نباشد عیال بامن‌خصومت‌کند برفت‌وبامزدوران‌بکارگل‌مشغول شد ، ملک تعالی ملکی را بشکل آدمی بخانه‌شقیق فرستادبصرّه ای‌که دراو هفتاددینار زر بود ، فرشته چون بدر خانهٔ شقیق‌رسیددربزد عیال‌شقیق بدرآمد فرشته‌گفت ، مراملک‌فرستاده است واین مزد هفت روزه است که شقیق‌کار کرده است‌این رابه شقیق برسان و او را بگوی که هفت روز از برای‌ما کار کردی از ما چه تقصیر دیدی‌کاامروز بکار دیگری مشغول شدی ؟ زن صره را در خانه نهاد ،نماز شام شقیق رحمه الله علیه بیامد زن صره را پیش او نهاد و پیغام ملک بشقیق رسانید ، صره را بگشادند هفتاد دینار بود وبرهر دیناری نوشته که : " و من یتوکل علی الله فهو حسبه "[۱] . زن را نیز در توکل‌یقین‌حاصل شد و این حکایت در کنوزالحقایق فی رموزالدقایق مذکور است .

امام ابوالقاسم قشیری قدس الله‌سره در رسالهٔ‌خودآورده است[۲] که محل توکل قلب است و حرکت بظاهر منافی توکل‌قلب نیست ، بعداز آنکه‌بنده‌بتحقیق‌بداندکه‌تقدیر از جانب حق است‌عزوجل ، پس‌اگرکاری‌دشوارشودبتقدیراوست‌واگرآسان‌شودبتیسیراوست .

روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه که مردی سوار بر ناقه نزد رسول علیه‌السلام آمد و از ناقه فرودآمد و گفت .یارسول‌الله . " ادعها و اتوکل "یعنی بگذارم وتوکل کنم ، رسول علیه السلام گفت . " اعقلها و توکل " یعنی بر بند و توکل کن .[۳]

پس معلوم شد که‌حزم‌وآگاهی منافی توکل بحضرت الهی نیست بل‌که جمع این هر دو خصلت از خصایص اهل کمال‌وخواص خواص منظوران نظر عنایت ذوالجلال است ، پس‌کسی که برعایت رعیت اشتغال‌نمایداورا ازین‌خصلت چاره‌نباشدبلکه هراحدی بدین خصلت محتاج باشد ، از آن جهت که رسول علیه‌السلام می‌فرمایدکه : " کلکم‌راع و کلکم مسؤل عن رعیته " پس همچنانکه‌پادشاه را (در) محافظت‌مملکت خود دفع فساد اعادی و معاندان واجبست تانواحی‌واطراف مملکت از شرایشان محروس و ماءمون‌باشد هراحدی را نیز حفظ‌ولایت تن خود و دفع شر نفس و هوی و شیطان واجبست تا جوارح و اعضای بدن از فساد ایشان محفوظ‌و مصون باشد .

و روایت آمده است ازرسول علیه‌السلام : " الحزم سوء الظن " ، چون منشاءحزم

۱ـآیهٔ ۳ سورهٔ ۶۵

۲ـ ر ک حواشی

۳ـر ک حواشی

سوء ظن است ، حزم را سوء ظن گفت ، اطلاقا لاسم الملزوم علی اللازم . چنانکه‌اهل‌علم معانی می‌گویند : علم المعانی یتبع خواص تراکیب‌البلغاء ، حاصل‌اینست که‌حزم نوریست از انوار عقل مرشد و مشعله است از مشاعیل خرد رهنمای ، که فروغ آن‌نورازظلمت‌سوءظن زاید و پرتو آن مشعله از تاریکی بدگمانی‌خیزدوحکما در تحدید حزم گفته‌اند : " الحزم هوالاحتراز عما یوجبه سوء الظن " . یعنی : حزم احتراز کردنست‌ازچیزیکه گمان‌بد پرهیز از آن واجب گرداندبر تو و در مصادفت ابنای‌روزگار و مرافقت‌وموافقت‌اشراروفجارا‌عتماد نشاید کرد ، چنانکه مولانا می‌فرماید :

آدمـــی خوارند اغلب مردمـــــان   از ســلام علیکشـــان کم‌جو امـــان
خانـــهٔ دیوســـت دلهای همــــه   کم پذیر از دیـــو مـــردم دمدمـــه
همچـــو شیران کار خود را خویش‌کن   ترک عشـــوهٔاجنبـــی و خویش کـــن

پس جازم همیشه‌برای‌کافی و اندیشهٔ وافی از خطا و خلل و عثور و زلل محفوظ و مصون باشد و قول و فعل او بانجاز و انجاح[1] موصول و مقرون و پشـت و روی‌روزگاررا بنظر تفکر و اعتبار دیده و دانسته و طریق نکبات و حوادث راپیش از هجوم آن برای ثاقب و فکر صایب احتیاط‌کرده و بربسته .

بیـــت :

اولـــی الوری بالحـــــزم اعلمهم به   کم جاهـــل قصـــدالصـــلاح فعاشـــا

آورده اند که یکی را از قبیلهٔ عرب سوءال کردند که . چونست که رایهای شما جمله بصواب مقرون‌است‌وهیچ خطاوخلل درعزمات‌شما واقع نمی‌شود ؟ گفت : " نحن‌الف و بیننا رجل حازم و نحن مطیعه[2] فکانما الف حازم " گفت : ازآنجهت که در قبیلهٔ ما هزار مردست و از این هزاریکی حازمست وما رای‌او را مطیعیم‌و سخن اورامنقاد ، لاجرم چنین می‌نماید که ما هزار عاقل و حازمیم[3] ، پس‌چون حازم بعقل‌رهنمای وفکر گره‌گشای و رای استوار از سر تنبیه و اعتبار بزینت دنیای غدار و ترتیب سرای ناپایدار و اطعمهو اشربهٔچرب و شیرین و وساید و مرافق رنگین او نظرکند ، بدان مغروروفریفته‌نشود ازآنکه یقین داند که‌آن همه در معرض تغییر و انتقال و ممر فنا و زوال است ، پس اعراض کنداز

---

۱ ــ انحاج   ۲ ــ نطیعه

۳ ــ جازمیم کاتب غالبا " حزم را " جزم" و حازم را " جازم " نوشته .

لذات این جهان فانی و اقبال نماید بمعرفت کمال حقیقت انسانی تا بقرارگاه خود رسد که آن حضرت الـهیت است و عبارت عوام از آن بـهشتست .

حزم این باشـــد که نفریبـــد تـرا　　　چـــرب و نـــوش و دانـهـــای این سرا

که نـــه چربش دارد و نـــه نـــوش او　　　سحـــر خواند می‌دمـــد در گـــوش او

امام غزالی رحمه الله علیه درکیمیای‌سعادت آورده است که : [1] از سحرهای دنیا یکی آنست که خود را باهل دنیاچنان نماید که ساکن است و قرار گرفته است و در واقع علی‌الدوام گریزانست و بتدریج حرکت می‌کند چون سایه که‌ساکن می‌نماید و علی‌الدوام می‌رود و معلومست که‌عمر آدمی همچنین بردوام می‌رود و هرلحظه‌کمتر می‌شودوآن گریختن دنیاست از اهل‌دنیا که ایشانرا وداع (می‌کند) و ایشان‌ازآن بی‌خبرند .ودیگراز سحرهای اوآنست که . خود را باهل‌خود دوست می‌نمایدتا ایشانرا عاشق خود گرداند و هرکس را چنان نماید که با او خواهد ساخت و با غیر او نخواهد پرداخت ، و ناگاه از او بدشمن‌او رود ، و دیگر از سحرهای اوآنست‌که ظاهرخود راآراسته‌دارد و بلاو رنج ومحنت‌راپوشیده دارد تا جاهل بظاهر او غره شود و بدام او مقید گردد .

آورده اند که مثل دنیاو مردم مثل صیاداست و مرغان که صیاد دام پنهان کند و دانه آشکارا بریزاند و مرغان از سر دیو ار نظر بدانه اندازند هرکدام‌که حزم و کیاست و حدس و فراست برحرص او غالب باشد اندیشه‌کند که‌دانه ها اگرچه نفسرا مرغوب‌است و بدل ما یتحلل طبیعت را مطلوب ، اما شاید که صیاد دامی تعبیه‌کرده‌باشد وبمکر وحیله از چشم ناظران پوشیده و تعبیه[2]کرده ، پس حدیث‌نبوی راکه . "حبک‌الشیء یعمی‌ویصم" است یاد کند و بر وجه خطاب با دل خود این رباعی انشا (د) کند که :

ای مرغ دل از دانـــهٔ دلخواه گریـــز　　　در دام میـــا خـــون‌خود از جهل مریز

ننمایـــدت آن‌دام‌که‌آن دانـــه دروست　　　زیرا که طمـــع (کور) کند دیـــدهٔ تیز

پس (باید) باحتیاط‌وحزم کار کندوقناعت را دانه صحرا اختیار کند و تردد را بگذارد و نظر بصحرا بگمارد و طمع از آن دانه ها ببرد و بجانب چمن و گلزار بپرد .

مثنوی .

شـــاد پر و بـــال او سقیـــاً لـــــه　　　تا امـــام جملـــه آزادان شـــد او

---

۱ ــ ر ک حواشـــی　　　۲ ــ نسخـــه : تغییـــر

هر که او را مقتدی‌سازد برست / در مقام امن و آزادی نشست
زآنکه شاه حازمان آمد دلش / تا گلستان و چمن شد منزلش
حزم ازو راضی و او راضی ز حزم / این‌چنین کن گر کنی تدبیرو عزم

اما مرغی که چشم بصیرت او بحرص‌پوشیده‌باشدونوش نصیحت‌حازمان مشفق هم‌ننوشیده، نظری‌بسوی صحرا کند و نظری بدانه اندازد، عاقبتش حرص‌محبوس آن‌دام سازد، پروبال او بدام بسته و از طپیدن‌اعضای‌اوخسته گردد، وهمچنین (است حال‌ماکه)[1] زمام‌اختیار بارها بدست حرص (و آز دادیم)[1] و از نصیحت ناصحان‌مشفق اعراض‌کرده‌بورطهٔ‌هلاک درافتادیم، و چون هیچ مخلصی ندیدیم روی بحضرت باری‌آوردیم و ناله‌وتضرع و زاری کردیم تاتواب رحیم و وهاب‌کریم بکرم بیغایت و لطف بینهایت عقده از کار ما بگشادو ما را از آن ورطه خلاص داد.

مثنوی:

بار ها در دام حرص افتاده ای / حلق‌خود را در بریدن‌داده‌ای
بازت آن تواب لطف آزادکرد / توبه‌پذرفت و درونت شاد کرد
بار دیگر سوی این دام‌آمدید / خاک اندر دیدهٔ توبه‌زدید
بازت آن تواب بگشاد آن گره / گفت هین بگریزو رو این سو منه
باز چون پروانهٔ نسیان رسید / جانشان‌راجانب‌آتش‌کشید
کم کن ای پروانه نسیان و شکی / در پر شوریده‌بنگر تو یکی
چون رهیدی شکرآن باشدکه هیچ / سوی آن دانه‌نداری پیچ‌پیچ
تا ترا چون شکر گوئی بخشد او / روزئی بی‌دام و بی خوف عدو

شیخ کبیر قدس‌سره دررساله آورده است‌که: یکی‌از مریدان توبه کرد بعد از آن فتوری[2] واقع شد یعنی توبه شکست، متفکر می‌بودکه اگر بحضرت‌حق‌رجوع کنم و باز توبه کنم حکم او چگونه باشد؟ قبول‌باشدیانی؟ ناگاه هاتفی آوازدادکه‌یا "ابا فلان اطعتنا فشکر ناک ثم‌ترکتنا فامهلناک فاعدت الیناقبلناک" یعنی: ای فلان فرمان ما بردی از تو پذیرفتیم بعد از آن‌ما را بگذاشتی مهلت‌دادیم‌ونگرفتیم اگر باز گردی بسوی ما قبولت کند لطف بنده جوی ما.

---

۱ ــ تصحیح قیاسی، مطالب و کلمات بین دوقلاب در متن نسخه نیست.

۲ ــ نسخه : فتوتی

در کتب ائمهٔ عظام و فضلای کرام این حکایت مسطورست و میان زمرهٔ سالکان طریقت مشهور که جوانی بود در بنی اسرائیل نام‌او نوح‌که روزگار بفسق و عصیان‌و غفلت و نسیان بسرمی‌برد اما گاهگاه‌توبه‌می‌کردو بواسطهٔ آنکه آدمی ضعیف است و نفس وشیطان با او مصاحب و همراه ، بازبحال‌اول‌یعنی‌بعمل‌ناپسندیده‌وگناه رجوع می‌کرد . شبی شراب خورده و کبایر دیگر ارتکاب کرده مست لایعقل از دنیا و عقبی فارغ‌و غافل خفته‌بود در اثنای خواب توفیق حضرت تواب در رسید ، مقلب القلوب که‌مفاتیح‌غیوب‌دردست قدرت اوست ، دل او را از اتباع هوی و شیطان پلید متوجه‌بجناب‌قدس‌خودبگردانیدکه «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمان یقلبه کیف یشاء ".

گر بخوانـــــدنه‌بعلـــت خوانـــد او   ور برانـــد نـــه بعلت رانـــد او
کار خلقســت اینکه علـــت‌ملت‌اسـت   هر چــــه‌زان‌درگــــه رود بی‌علتست

از خواب برخاست از کردها پشیمان و بصحرا بیرون آمد ، ناله وزاری‌کنان ، وروی‌برخاک نهاد و زبان بمناجات بحضرت رفیع الدرجات‌بگشاد و دررقطرات بالماس اهداب میسفت و در سجده بتضرع و زاری می‌گفت : " الهی کم اتوب و کم اعود و اعوذ فسمع قایلاً یقول ان انت تعود الی المعصیه و تعوذ فانی اعود الی الرحمه و اعوذ "

بیـــت :

هر چنــــد جفا کنی وفـــاداریمـــت   گر بگریـــــزی بلطـــف بازآریمـــت
ور نیـــز تـــو آزار دل ما طلبـــی   ما چـــون تو نباشیـــم و نیازاریمـت

باب نهم

در خاتمة الکتاب بر رای‌عالم آرای جناب‌عالی کماز انوار " ثم‌رش علیهـــم من نوره " متلالی است و بر ضمیرمنیر حضرت شهریاری که‌مظهر انوار تجلیات باری است و بر خاطر مستنیر [1] بندگی امارت پناهی‌که مظهر آثار مکنونات اسرارالهی است ، هر آینه چون آفتاب عالمتاب روشن و پیداست و جماهیر ائمه علوم و مشاهیر حمله [2] سر مکتوم را که نیر اعظم اقتباس نور از لمعان طبع انور ایشان می‌کند و سعد اکبر استفاده سعادت از فیضان خاطر منور ایشان می‌نماید ، ظاهر و هویداست که آدمی آئینهٔ جمال نمای حق و محرم خلوت سرای غیب مطلق وسرمایهٔ کارخانهٔ آفرینش وپیرایهٔ عروس‌خوش‌آئین بینش

---

۱ ــ نسخه : مستتــــر   ۲ ــ نسخه : جملـــــه

و مقصود عجائب مخلوقات و مقصد غرایب مصنوعات و حاصل یگانهٔ دوحرف ابداع و عنوان نامهٔ شش روز اختراع و عالی درجهٔ " لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم "[۱] ودقایق شناس سر " انک لعلی خلق عظیم "[۲] است .

لمولانـــا :

تاج " کرمنـــا " ست بر فـــرق سـرش طـوق " اعطینـــاک " آویز بـرش
بحر علمـــی در نمی پنهـــان شده در سه گز تن عالمـــی پنهان شده
جوهرســـت انسان و چرخ او را عـرض جملـــه فـرع و مایه اند و او غـرض

طینت بنیت او را بنای قدرت که معمار کارخانهٔ قضا و قدر ست بکمال شریف " خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا " آراسته و صورت پاکیزه سیرت او را چهره گشای فطرت که مشاطهٔ عرایس اشکال و صور ست بنقش دلکش : " صورکم فاحسن صورکم "[۳] پیراسته ، آری مغز حقیقت اوست و باقی همه پوست .

اشکوفـــهٔ شـــاخ کامرانـــی نوبـــاوهٔ بـــاغ زنـــدگانـــی
ایـــزد بعنایتـــش سرشتـــه منشـــور خلافتـــش نوشتـــه

و این چراغ افروز اهل بینش و طراز اندوز خلعت آفرینش و این محرم اسرار پادشاهی و خزینه دار گنج معرفت الهی راهیچ منقبتی زیبا تر از تحلی بحلیهٔ بلاغت نیست و هیچ منزلتی والاتر ازتعلی بذروهٔ فصاحت نی چه فضل نوع انسان از سایر انواع جنس حیوان نطق است .

بیـــت :

سخـــن بنزد سخن دان بزرگوار بود زآسمـــان سخن آمد سخن نه خوار بود

آری ، سخن دلاویز شهد شکرریز ست ، فروزندهٔ چراغ بصیرتهاست ، آرایندهٔ سریرتهاست ، ریحان چمن روح ست ، شمع انجمن فتوح ست ، گوهر درج دانایی است ، اختر برج بینائی است .

نظـــم :

گر چه سخـــن خود ننمایـــد جمال پیـــش پرستنـــده مثنـــی خیـــال
ماکه نظـــر بر سخـــن افکنده ایـم زنـــدهٔ اوئیـــم و بدو زنده ایـم
هر چه نـــه دل بیخبر ســـت از سخن شـــرح سخـــن بیشتر ست از سخن

لاجرم علمداران میدان فصاحت و قلم گزاران دیوان بلاغت و معدلان معیار فضل و هنر

---

۱ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۹۵ ۲ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸

۳ ـ آیهٔ ۶۶ سورهٔ ۴۰

و منظمان عقود لآلی و درروافاضل نامدار و سخن‌گزاران روزگارهمیشه دربند آن‌بوده اند . که ابکار افکار خویش ازحجره‌ٔ[۱] ضمایر بیرون‌آرند و در حجله‌ٔ[۲] صحایف‌نشانند و همواره آرزوی آن کرده اند که‌عروسان طبع‌ودختران خاطر را بجواهر بدیعه‌ٔبیان معانی و فرائد لآلی سخن رانی بیارایندو برنظر خواهندگان‌از ارباب‌کیاست‌واصحاب‌فراست جلوه‌دهند . و هر یک را از مبارزان حلبه[۳] تحقیق ومبرزان حلیه تدقیق و مقتدیان‌مَهَره‌ٔ متقیـــــن‌و پیشوایان سحره‌ٔ معلقین‌وسلاطین عالم‌علوم و حکم واساطین بنیان فضل وشیم از تصدی بترتیب کلام فصیح و تحدی بترکیب‌نظم‌ونثر ملیح و از انتهاج[۴] مناهج لطف‌تاءلیف و از ابتهاج بارتقاء مدارج حسن‌ترصیف‌واز آراستن نفایس معانی‌که‌عرایس غوانی[۵] اندباحلی عبارات انیقه وحلل استعارات رشیقه و از پیراستن‌غوامض‌اسرارکه‌نازنینان[۶] ابکارافکارند . بازیب[۷] الفاظ مستعذبه[۸] لطیفه و زیور کلمات مستطابه‌ٔ شریفه بقدر علوی همت خویـــش اغراض و مقاصدیست[۹] .

طایفه ای را ازین طوایف‌که درحوالی کعبه‌ٔلطایف طایف اند ،.غرض آنست‌که از آثار فضایل و انوار شمایل خویش تذکره‌ای‌خوب و یادگاری مرغوب بگذارند و این نکته را مقرر شناسند و این معنی را محقق شمارندکه‌بربسیط زمین از صنایع ابنای روزگار و بدایع اصحاب (نامدار) خود هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نتواندبودوهیچ تذکره باقی‌تر از نتیجه‌ٔ خاطر نخواهد بود .

ما تنتـــج‌الایدی‌تبیـــــد و انمـــا　　　یبقی (اذا)ما تنتــــــج الاخــــلاق

لاجرم بمیامن سخن سازی و ذرایع سحرپردازی نام نیکوی خویش زنده‌ٔ جاوید سازند ، چنانکه فردوسی طوسی می‌فرماید .

شاهنامه .

چو این نامور نامه گـــــردد تمــــام　　　شـــود روی گیتـــی‌زمن پرکـــــلام
از آن پس نمیـــــرم‌که من زنـــده ام　　　که تخــــم سخـــن من‌پراکنـده‌ام
سخــــن به که‌مانــــد زما یادگــــار　　　کــــه ما برگذاریــــم‌و او پایـــــدار

---

۱ ـ نسخه : چهره

۲ ـ نسخه : جمله

۳ ـ نسخه : حلیه . حلبه‌بفتح‌اول‌مسابقه اسب دوانی

۴ ـ ابتهاج

۵ ـ عنوانی

۶ ـ نسخه : بادمساق

۷ ـ ذیب

۸ ـ مستعذ به

۹ ـ اعراض مقاصدست

و طایفه‌دیگر را غرض اظهار هنرپروری و دادن داد سخن‌گستری (است) تا بواسطهٔ کلام رایق و ذریعهٔ فضل فایق نزد ارباب براعت و اصحاب صناعت سلطنت او در اقلیم معانی و پادشاهی او در مملکت سخن رانی مقرر و معین و محقق و مبرهن گشته بی‌تحاشی و توانی چون افضل الدین خاقانی که خاقان دارالسلطنه معانی است تواند گفتن.

لبعض العارفین.

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا | در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح‌القدس | عالم ذکر معانی را منم فرمان‌روا
شه طغان عقل‌را نایب منم نعم‌الوکیل | نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتی
درع حکمت پوشم و بی‌ترس گویم کالقتال | خوان فکرت‌سازم و بی‌بخل گویم کالصلا
عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه | قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
رشک نظم من خورد حسان‌ثابت را گلو | دست نثر من زند سحبان وابل‌را قفا[1]

و طایفه دیگر را غرض از ایراد ابواب و فصول وتبیین قواعد فروع و اصول و مراد از مشاطگی عرایس‌حجله نشین‌خواطروجلوه‌گری‌کرایم مخدرات‌نازنین‌ضمایرآنکه‌جوانبختان شهر فتوت و شهریاران مملکت مروت‌در ملاحظت‌آن توفر رغبت‌اظهار کنند وازروی اتفاق بطریق مهر وصداق اموال‌و خزاین آفاق‌بر سر مشاطگان‌ایثارکنند و بدان وسیله آن طایفه را عزت و جاه و مال ودستگاه و ملک و منال و دولت و اقبال‌و عظمت و جلال حاصل آید وآنچه غایت آمال‌وامانی ونهایت‌عزت و کامرانی‌ایشانست برنهج سهولت و نمط‌آسانی واصل‌گردد، وهمچنین هرطایفه را بقدرقصر مراداساسی‌و باندازهٔ‌قامت‌آرزو لباسی است.

اما غرض‌این ضعیف و مراد این نحیف از تاٴلیف این لطیف و توجیه‌این‌خطاب شریف نه چون طایفه‌اول خلود ذکر خویش و تذکره گذاشتن فکر بکر خویش‌است، چه این فقیر مدتیست که آتش‌نیستی در خرمن‌هستی خویش انداخته‌در طلب‌مشاهدت مس وجود خود در بوتهٔ‌مجاهدت گداخته و پروانه وار بی‌هیچ پروا پروبال غیریت فدای شعله شمع غیرت ساخته و چون حسین منصور به حکم‌الهی افنیت‌ماسوی فی لاهوتیتک" برفع‌اثنینیت علم وحدت در عالم یگانگی افراخته و در مخاطبهٔ خویش بی‌خویشانه گفته.

لموٴلفه طاب ثراه.

ای‌دورمانده‌از حرم خاص کبریا | سوی وطن رجوع‌کن از خطه خطا

---

۱ ــ در نسخه مااین اشعار غلطهای بسیار داشت از روی دیوان خاقانی تصحیح شد.

درخـــار زار انـــس چرا می‌بری بســر[1] | چون در ریاض (قدس) [2]بسی کرده‌ای چرا
بگذار دلق کهنه فانی که پیش ازیـــن | بر قامت تو دوختـــه اند از بقا قبـــا
از کوچهٔ حـــدوث قدم گر برون‌نهــی | گوید زپیشگاه قـــدم حـــق که مرحبـــا
کبـــر و ریـــا گذار قدم در طریق نـــه | تا راه باشـــدت بســـرکوی کبریـــا
بیگانه شـــو زخویش و بگرد تنت متـــن | تا جان شـــود بحضرت جانانت آشنـــا
تاکی ضلال تفرقه جویـــای جمع شـــو | کز نور جمـــع ظلمت فرقـــت شود هبـــا
در راه دوست هستی موهـــوم تو بلاســـت | هان نفی کن بلای وجود خودت بـــه " لا "
تا تو بحرف لا نکنـــی نفی هردو کـــون | تو از کجا و منـــزل الاالله ازکجـــا

و نه چون طایفهٔ دوم غرض این مخلص دولتخواه و دعاگوی بی‌اشتباه اظهار هنرمندی‌یا ارائت و خودپسندی‌است ،چه (آوردن) بضاعت مزجاه[3] به تنقیح‌عبارات‌وتوضیح‌اشارات ورعایت بدایع صنایع بدیعه و سلوک سنن‌کنایات و استعارات‌بر رستهٔ بازاراهل اشارات معدود از افتخاراتست ،لاجرم‌اهل حال را افتخار بکثرت‌قیل و قال نخواهدبود‌بتخصیص کد طالب انوارجبروت و واقف اسرار ملکوت راموسی (وار) در دبیرستان اتباع‌خضر‌معنی‌از برای تعلیم علم‌لدنی‌برلوح صبراولا " نقش ابجد سکوت‌می‌باید خواند که. " فان اتبعتنی فلاتساٴلنی عن شئی حتی احدث لک منه ذکرا "[4]

خاقانـــی :

کسی‌کیـن‌خضر معنی راست دامن گیر چون موســـی
کـــف موســـی‌وآب‌خضر بینی در گریبانـــش
همه تلقیـــن خاموشـــی است درآثار تاٴویلـــش
همه تعلیم نادانـــی است در آیـــات برهانـــش
مرا بر لـــوح‌خاموشی الف باتـــانوشـــت اول
که درد سرزنادانـــی و خاموشیســـت‌درمانـــش
نخست از من زبان‌بستدکه طفـــل انـــدرنوآموزی
چو نایـــش بی‌زبان بایدنه‌چون بربط‌زبان دانـــش

---

۱ ـ دیوان‌حلاج . در نسخه : می‌بری‌بر

۲ ـ درد‌یوان‌انس. درنسخه‌کلمه "قدس" نـــدارد .

۳ ـ نسخه. هرجاه

۴ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۱۸

چو ماندم بی زبان چون نای جان برمن دمید از لب
که تا چون نای سوی چشم رانم دم بفرمانش
چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماندوعصیانش[1]

لاجرم بحکم " من صمت نجا " بنده را مفاخرت وغایت امید و نهایت رجا در خاموشی است نه در بسیار گفتن و هرزه کوشی و وظیفه عیب پوشی است نه خویشتن فروشی ، چنانکه پیش ارچند سال که هنوز غصن شباب رطیب و برد حداثت قشیب و شکوفهٔ امل طری و فهم از خلل بری بود و میلان طبیعت باظهار فصاحت زیادت وغلیان شوق باحراز قصب سبق در مضمار بلاغت (بی نهایت) عدتی آماده (و) گوهر این معنی سفته بودم و بمخاطبهٔ نفس خویش گفته که : لمؤلفه :

ای که در گلزار معنی خوش نوا چون بلبلی
در رخ گل بنگری و کم خروشی بهتراست
تا بکی رنج سخن گفتن دمی آسوده باش
ساعتی آسودگی از هرزه کوشی بهترست
ارزباتی بر تودر دوزخ زمانی مالک اند (کذا)
گر نمی خواهی زبان خویش کوشی بهترست (کذا)
گرچه پاکیزه توانی گفت خاموشی گزین
خاصه از گفتار بیهوده خموشی بهترست
قول پاکیزه هنرد ان گفتن بیهوده عیب
وز هنرمندی نمودن عیب پوشی بهترست

خاصه حالی که آثارمشیب پیداو فتور در بعضی قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده است که .

و لما رایت النسر عزابن دایه و عشش فی وکریه جاشت له نفسی[2]

غرض بنده چگونه اظهار هنرپروری و فصاحت گستری تواندبود و حاشاکه چون طایفه سیوم

---

۱ ــ شعر ها از روی دیوان تصحیح شد .

۲ ــ رسالة الغفران ابوالعلای معری باحواشی عایشه بنت الشاطی ص ۴۵ بی ذکرنام گوینده شعر . و شعر در نسخه چنین است : فلمارایت الیسر . . . . و عسس فی ذکر جاش له صدری .

غرض این دولتخواه مال و جاه و عزت و دستگاه و شرف وکمال و عظمت وجلال دنیاوی باشد ، چه پیش ازین در کتاب کنوزالحقایق فی رموزالدقایق داد این معنی داده گفته ام که :

لموءلفه :

جهانـــرا نمی‌بینـــم آن‌قمتـــی　　کـــه آلـــوده ســـازم بدان همتـــی

و در بعضی مناقب حضرت اسدالله‌الغالب علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌الله‌وجهه درگرانمایه این معنی بدیع بالماس بیان سفته‌ام که :

لموءلفـــه

همـــای همتـــم از یمـــن‌جاهـــش　　فـــراز عـــرش‌می‌ســـازد نشیمـــن

مـــرا برخـــوان‌همت نسرطایـــر　　بـــود کمتـــر زیک مـــرغ مثمـــن

بچشـــم همـــت مـــن‌می‌نمایـــد　　سپهـــر و چـــرخ‌در وی نیـــم ارزن

اللـــه یعلـــم والایـــام تعرفنـــا　　باناکـــرام ولکنـــا مفالیـــس

لاجرم در بصایر اولوالابصار ودرضمایر ذوی‌الافکار محقق‌ومصور و معین‌ومقرر خواهد بود که غرض این حزین کئیب ازتاءلیف این کتاب .

نه جاه و منصب و نه احتشام بود و قبـول　　نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیـا [1]

ولکن غایت مطالب‌ونهایت مآرب این ضعیف از تاءلیف‌این کتاب شریف که‌در خزانه‌خانه اسرار الهی و کنجی پر از نقود و مواهب نامتناهی است یکی آنکه‌چون عواطف‌نامحدود و عوارف نامعـــدود . . . . [2]

او نه پناهنـــــده‌ای‌بودونه خواهنده‌ای

نبـود در همـــه آفاق هیچ خواهنـده　　مگر کسی که همی خواست جان درازی او

آفتاب تابان فلک جلالت و مهتری ماه درفشان سپهر خلافت و سروری .

کریـــم سخن‌دان شیریـــن مقـــال　　مربـــی اربـــاب‌فضـــل و کمـال

شناســـده‌ء قـــدر اهـــل هنـــر　　ز رنـــج هنـــرپـــروران‌باخبـــر

امیـــر هنـــرپـــرور بردبـــار　　نکوخـــواه و خوش‌سیـــرت‌و حق گـزار

حکیـــم خطاپـــوش فرخنـــده‌ذات　　پسندیـــده‌افعـــال نیکوصفـــات

وفـــاداروبخشنده و حـــق شنـــاس　　صفـــات کمالش بـــرون از قیـــاس

اعنی‌خدایگان‌ممالک‌عدل و احسان‌قهرمان‌صنادیدزمین‌وزمان‌تغمده‌الله‌بالرحمه‌والغفران ، [3]

---

۱ ــ نسخه . دنیـــی

۲ ــ در اینجا حدود دوسطر سفیدونانوشته مانده است ر ک مقدمه ص ۳۸

۳ ــ ر ک مقدمه ص ۳۸ . .

همیشه شامل احوال و کافل مصالح اعمال این فقیر بود خواستم که بوساطت بیان این غوامض اسرار وحقایق که مستکشفان کوامن دقایق را بمنزلهٔ جذبات حضرت خالق است بر نصایح جناب بندگی حضرت نورالله مرقده، نام همایون او که از قاف تا قاف عالم گرفته تا انقطاع نسل بنی آدم باقی و مخلد ماند اگر چه معلوم ....

.... (۱) یبقـــــی علــــی ان وسم الشحن اغفال

کماشیـــــم بـــــروق المـــــزن امله (؟) السفـــــن ان المـــــزن هطـــــال (؟)

و من بنده هر گاه که کتاب مرصادالعباد مطالعه کرده‌ام و در آن تاءمل نموده، بواعث قلبی را متقاضی یافته‌ام که گویم صدهزار آفرین و ثنا و ستایش و دعا بر روان شریف پادشاهی که بواسطهٔ او چنین سخنی زاید و بیمن دولت و جلالت اوچنین تذکره‌ای در روزگار پدید آید، لاجرم یکی از اغراض این ضعیف نیز درین تاءلیف همین معنی است. و دیگر آنکه فرزند ارجمند آن شهسوار میدان دین اعنی قره عین السلاطین مظهر شرایع سیدالمرسلین باسط اجنحة الامن علی اهل الایمان، زادالله تعالی نصره و جعل محسودالازمنة عصره که میوه شاخ زندگانی وبهار باغ و روغن چراغ کامرانی و نقد ترازوی دولت و زوربازوی شوکت وگل وریحان بزم وتیغ و سنان رزم و ثمرهٔ شجرهٔ اقبال ومهر سپهر عزت وجلال (ودرطریق) ۲ بندگی (پیرو) حضرت پدر خجسته خصال پسندیده خلال خویش است، همگی همت بـــر استکشاف رموزعلم وحکمت مصروف می‌دارد و هیچ دقیقه‌ای ازاقامت مراسم دین و دولت فرو نمی‌گـذارد، چنانکه‌در زمان دولت روزافزون وعهد همایون او بازار اهل فضل و ارباب هنر رواجی یافته وبرخلاف[۳] معتاد دانشها آرامش امتزاجـــی پذیرفته و سپهر بدمهر رضا و خشنودی ارباب فضل بجان جستن وجریده جریمه خود بآب اعتذار واستغفار شستن آغاز نهاده.

بیـــــت:

بخت هر حادثـــــه را می‌نهد اکنون عذری وآسمان هر گنهـــــی را کند استغفـــــاری

و کار هنرمندان باوج رسیده و جوشش دریای نشاط ایشان بموج پیوسته و پیوسته پدید مبصیرت در آئینهٔ طلعت آن پاکیزه سیرت که طلیعه سعادات ومطلع مراداتست[۴] پیـــدا و انوار دلایل

---

۱ ـ جای مصراع اول در نسخه سفید است در مآخذی دیگرنیز که بدانها مراجعه شـــد شعر را ندیدم تا تکمیل و تصحیح شود.

۲ ـ ظاهرا " کلماتی نظیر آنچه در میان دو قلاب گذاشته شده از قلم کاتب افتـــاده است. ازسه صفحه پیش تا آخرکتـــاب، غالبا "، عبارات متزلزل ومغشوش بنظر می‌رسد باخطی بسیارناخوانا و در هـــم ریخته که بزحمت بسیارخوانده شـــد و بقدر مقدور تصحیح گردید.

۳ ـ نسخه: خلافت

۴ ـ سعاداتست پیدا

شهریاری و آثار مخایل بختیاری و نتایج بلندنامی و جهان‌کامی و طالع همایون ودولت روز افزون و عقل عالم‌افروز و سیاست ستم سوز و نیروی بازوی‌کامگار و قوت سرپنجهٔ شیر شکار و چاره سازی‌و مسکین نوازی‌وبخت بیدار وخرد هشیار مشاهده‌می‌افتد و آسایش‌عباد وآرایش(بلاد)[1] در پایهٔ تخت بلند و سایهٔ بخت ارجمند اوکه درخت برومند امیدهر مستمند است ، چشم داشته می‌آید و مبشر اقبال در گوش هوش اهل کمال می‌سراید .

در زیر درخـــت او می‌نـــاز به بخت او — تا جان پر از رحمت تا حشـــر بیاسایـــد

برومند بـــاد آن همایـــون درخـــت — که در سایـــهٔ او توان برد رخـــت

که از میـــوه آرایـــش‌خوان دهـــد — که از سایـــه آسایش جان دهـــد

خواستم که آن نونهال باغ دولت بآب علم و حکمت پرورده گردد ، و آن گلبرگ طری که آرایش گلشن‌سروری‌است بنسیم‌حقایق و زلال دقایق شکفته شود . و آن شمع مجلس‌افروز ازنورسینه بی‌کینه پرسکینه اهل درد و سوز فروغ‌وضیاءاندوزد ، لاجرم‌این کتاب (را) پر از عیون طرف وجامع فنون شرف بپرداختم ، کتابی‌مبین اصول دین‌و کاشف اسرار وصول و یقین و شارح فقه اکبر احمدی و مظهر شرع ازهر محمدی ومثبت برهان اظهر سرمدی .

ز نـــور معانـــی او شـــب چوروز — زلطفـــش‌خجـــل‌گوهر شب فـــروز

کلامـــش زحشـــو وزتعقیـــد دور — دهـــد روح را خوانـــدن او سرور

فصیـــح‌ومنقـــح عبـــارات‌او — روانبخـــش‌ودلکـــش‌اشـــارات‌او

خـــردمنـــدازوروح می‌پـــرورد . — سخـــن‌دان زمعنیـــش‌برمی‌خـــورد

و من بنده حقیقت می‌دانم‌ونانوشته می‌خوانم‌ونه در بندظن‌وقیاسم ، بلکه‌یقین‌می‌شناسم که‌این کتاب بفر دولت روزافزون و یمن همایون سلطان سلطان زاده ، زادالله لهالعزه والسعاده ، بسیط عالم در قبض‌تملک خواهدآورد و تا (زمانی)نه بس دورباقاصی و ادانی دنیاخواهد رسید و افاضل روزگارو اماجد نامدار الفاظ شریف و معانی لطیف او را دستور خود خواهند ساخت .

بیـــت .

کان کس که زکـــوی[2] آشنایی‌اســـت — دانـــد که متـــاع ما کجائی اســـت

امید از صفای سجیت و بقای طویت آن نیکو خصال پسندیده خلال سلیم سیـــرت

---

۱ ــ این کلمه در نسخه نیست . ر ک ص ۲۶۶ ۲ ــ لیلی و مجنون . شهر

کریم طینت آنکه ازعاطفت پادشاهانه این‌تحفه درویشانه را بعین رضا که پوشنده‌عیوب وبیننده؛ غیوب‌است ملحوظ ومحفوظ گرداند وبر زلات‌قدم مخلصان‌و هفوات‌قلم‌دعاگویان رقم عفو ملوکانه کشاند وآنرا از جمله " کلام‌العشاق بطوی و لایروی " داند .. ایزد تعالی این آستان عالی‌را که منشاء مکارم و معالی است براشادت معالم هنر و احیاء رمق آن و اعادت دوارس دانش و ابدای‌رونق آن موقر داراد و حظوظ سعاداتش‌موفروبراعدای دین و دولت‌مظفرباد ، بمحمد وآله الامجاد .

لموءلفه ختم‌الله عواقب امورهبالخیر

الهی ز انصاف این دیــــن پنـــاه | که گشتســـت در ملک خوارزم شــاه
جهانـــرا بســی سال معمــوردار | زاقلیــم او فتنـــــه‌رادور دار
مـــرادات او را بـــــرآور تمـــام | زعدلـــش بده ملـــک را انتظـــام
زتاءثیـــر اجـــرام علـــوی زوال | مبینـــادایین خانـــدان جـــلال
ملـــوک جهان بـــاد فرمان بـرش | زمانــــه مطیـــع و فلک چاکـرش
بفضـــل خـــدا در ریاض جنـــان | ازو بـــاد روح‌پـــدر شادمـــان
زفرزنــــد خود برخورد سالهـــا | بتائیـــد حـــق یا بداقبالهـــا
زیمـــن دعاهای بلقیـــس‌عهـــد | بود کام اقبـــال او پـــرزشهـــد
جهـــان تابودچون‌پدرنیک‌نـــام | بمانادانـــدر جهـــان‌والســـلام

" پایان "

فهرستها

و مطالب پایان کتاب

فهرست احادیث و امثال*

---

* رقمهای سمت چپ صفحه نماینده‌ٔ صفحات متن کتابست که حدیث یا مثل ذکر شده‌است . یا قسمتی از آن آمده یا بآن اشاره شده است .

سخن‌های بزرگان و عارفـــــان

---

۱ ــ رسالهٔ قشیریه. مجاری‌الاحکام، رک حواشی .

فهرست اشعار عربی*

---

*ـ ارقامی که در بالای اشعاراست . نماینده صفحاتیست از متن کتاب که شعردر آن صفحه آمـــده .

هذا وجودی و تشریحـــی ومعتقـــدی　　هذا توحـــــدتوحیـــدی و ایمانـی

٤٣

خرجـــت بها عنی الیها فلم اعـــد　　الی و مثلـــی لایقـــول برجعـة

و افردت نفسی عن خروجـــی تکرمـــا　　فلـــم ارضها من بعد ذاک لصحبتی

و غیبت عن افـــراد نفسی بحیث لا　　بزاحمنی ابـــداءوصـــف بحضرتی

وطاح وجـــودی فی شهودی و بنت عن　　وجود شهـــودی ما حیا غیر مثبـــت

و قـــد رفعت تاء المخاطب بیننـــا　　و فی رفعهـــا عن فرقة الفرق رفعتـی

٥٦

فمن لـــم یجدفی حب نعم بنفســه　　ولوجـــاد بالدنیاالیـــه انتهی البخل

فنا فس ببذل النفس فیهاخـــاالهـــوی　　فان قبلتهـــا منک یا حبذا البـــذل

٦٤

فلـــو تعلمـــون کمـــا اعلـــم　　ولـــــو تفهمـــون کما افهـــم

ضحکتـــــم فلیلا بکیتـــم کثیـــر　　من الخـــوف عمن الیـــه المصیـــر

٦٩

اعـــز علیـــه بالنبـــوة خاتـــم　　من اللـــه مشهود یلوح و یشهـــد

فضم الا لـــه اسم النبـــی الی اسمه　　اذا قـــال فی الخمس المؤذن اشهـــد

٧٢و١١٤

و مـــا السلطـــان الا البحر عظمـــا　　و قـــرب البحر محذور العواقـــب

٧٧

امرتک الخیـــرلکن ما ائتمرت بـــه　　و ما استقمـــت فما قولی لک استقـــم

٧٨

للـــه تحت قباب العـــزطائفـــة　　اخفاهم فـــی رداءالفقـــر اجلالا

هم السلاطیـــن فی اضمـــار مسکنة　　استعبدوا من ملـــوک الارض اقبـــالا

غیـــر ملابسهـــم شم معاطسهـــم　　جروا علـــی فلک الخضـــراء اذیـــالا

٨٦

هـــذّب النفـــس با لعلوم لتـــرقی　　و تری الکل فهـــی للکل بیـــت

هـــذه النفس کالزجاجـــة والعقـــ　　ـل سراج و حکمـــة اللـــه زیـــت

فـــــــاذااشرقـــــــت فانکحــــی   و اذا اظلمـــــــت فانـــــــک میـــت

۹۴

حسب الفتی عقلــــهخلایعـــاشـــــره   اذا تجافـــــاه اخـــــوان و خـــــلان

مـــــن کان للعقـــل سلطان علیه غدا   و ما علــــی نفســـــه للشر سلطـــان

۹۶

من لم یکـــــن من عقلـــــه زاجـــــر   لـــــــه فلاوجـــــــه لاصلاحـــــه

و مـــــن هوی فی ظلمـــــات الهـــوی   جهلاًفـــــــلا نـــــــور لمصباحـــــه

۱۰۴

اهـــــل الحدیـــــث هم اهل النهی وان   لم یصحبـــــوا نفســـه انفاسه صحبـــوا

۱۰۷

انـــــی لامن مـــــن عـــــدوٍ عاقـــل   واخاف خـــــــلا " یعتریه جنـــــون

۱۱۴

القـــــــولکاللبن المحلوب لیس لـــــه   رد و کیـــــف یردالحالب اللبنـــــا

۱۲۶

لاتظلمـــــــن اذا مـــــــاکنت مقتـــــدرا   فالظلـــــــم آخره یاتیک بالنــــــدم

نامــــــت عیونـــــکو المظلــــوم منتبه   یدعـــــواعلیـــــکوعین الله لم تنـــم

۱۳۶

ولست اری السعــــــــادةَ جمـــع مـــال   و لـــــــکن التقـــــی هوالسعیـــــد

و تقـــــوی اللـــــــهخیر الزادذخـــرا   و عنـــــدالله للاتقـــــی مزیـــــد

۱۴۶

اشدالهـــــم عنـــــدیفـــی ســــرور   تیقـــــن عنـــــه صاحبه انتقـــــالا "

۱۴۸

عجیـــــب لنیران الجوی ان جمـــــرها   توهج من ماء المـــــدامع و اضطـــــرم

۱۵۲

کان للـــــه بوده ای در مـــــا مضـــــی   تا که کان اللـــــه له آمـــد جـــــزا

تواضـــــع اذا مانلت فی الناس رفعـــة "   فان رفیـــــع القـــــدر من یتواضـــع

ولاتمش فـــــوق الارض الا تواضعـــــا "   فکم تحتهـــــا قوم همو منک ارفـــــع

لیس الکریـــــم الذی ان نال منزلـــــة   اونال مالاعلـــــی اخوانـــه تاهـــــا

الحويزداد للاخوان مكرمة" ان نال فضلا من السلطان اوجاها

۱۵۳

اذا كرم الانسان زاد تواضعا و ان لوءم الانسان زاد ترفعا
كذا الغصن في حمل الثمار تنالسه و ان تعرمن حمل الثمار تمنعا

۱۵۸

وجدت الرفق ابلغ في السمو و لم اركالتواضع في العلو

۱۶۳

ان المكارم اخلاق مطهره فالعقل اولهاوالدين ثانيها
والعلم ثالثها و الحلم رابعها والجود خامسها و العرف سادسها
و البر سابعها و الصبر ثامنها والشكرتاسعهاواللين عاشرها

۱۶۷

و لما قساقلبي وضاقت مطالبي جعلت رجائي نحو عفوك سلما
تعاظمني ذنبي فلماقرنته بعفوكربي كان عفوك اعظما

۱۶۸

العفو فالزمه ان العفو مكرمة و ان بالعفو عفوالله موصول

۱۷۳

سلكت كل مقام في محبتكم و ماتركت مقاماً قط قدامي
و كنت احسب اني قد وصلت الي اعلى و اغلى مقام بين اقوامي
حتي بدالي مقام لم يكن اربي و لم يمر بافكاري و اوهامي
ان كان منزلتي في الحب عندكم ما قد راءيت فقد ضيعت ايامي
امنية ظفرت روحي بهازمنا واليوم احسبها اضغاث احلامي
و ان يكن فرط وجدي في محبتكم اثما" فقد كثرت في الحب آثامي

۱۸۴

فتراءيت في سواك لعين بك قرت و ماراءيت سواكا
و كذاك الخليل قلب قبلي طرفة حين راقب الافلاكا

۱۹۶

ترجواالنجاةولم تسلك مسالكها ان السفينة لاتجري على اليبس

۱۹۷

قوم همومهم بالله قد علقت   فمالهم همة تسموا الی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم   یا حسن مطلبهم للواحد الصمد

۱۹۹

فبتنا علی رغم الحسود و بیننا   حدیث کطیب المسک شیب به الخمر
فلما اضاء الصبح فرق بیننا   وای نعیم لایکدره الدهر

۲۰۰

سهر العیون لغیر وجهک باطل   و بکاءهن لغیر فقدک ضایع

۲۰۱

عجباً للمحب کیف ینام   کل نوم علی المحب حرام

۲۰۲

فمن رامنا یرعی النجوم لیالیا   و من نام عنا نام عنه وصالنا

۲۰۳

بقدر الکد تکتسب المعالی   و من رام العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلا   یغوص البحر من طلب اللآلی

۲۰۹

سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی   و کاسی محیا من عن الحسن جلت

۲۱۹

تمتع من شمیم عرار نجد   فما بعد العشیة من عرار

۲۴۷

افادتکم النعماء منی ثلثة   یدی و لسانی و الضمیر المحجبا

۲۴۸

لوکل جارحة منی لها لغة   تثنی علیک بما اولیت من حسن
فکان مازاد شکری اذ شکرت به   الیک ازید فی الاحسان و المنن

۲۵۶

و من یک ذافم مر مریض   یجد مرا " به الماء الزلالا

۲۵۹

من لایؤدی شکر نعمة خلقه   فمتی یؤدی شکر نعمة ربه

و لـــو ان لی فی کل منبـــت شعـــرة　　لساناً یبـــث الشکر کنـــت مقصـــرا
شکـرت لمـــا اعطی بقول وجدتـــــه　　و خیر عبادالله من کان شاکـــرا

۲۶۲

بقیـــت بقـــاء لایـــزال فانمـــا　　بقاءک حســـن للزمان و طیـــب
ولا کان للمکـــروه نحوک مذهـــب　　ولا بصـــروف الدهـر منک نصیـــب

۲۷۵

ولم ارمثـــال الرجـــال تفاوتت "　　لدی المجد حتـــی عدّ الف کواحـــد

۲۸۳

و وضع الندی فی موضـــع السیف بالعلی　　مضر کوضع السیـــف فی موضع النـــدی

۲۸۸

ارید وصالـــه و یریـــد هجـــری　　و اتـــرک ماارید لمایریـــد

۲۹۱

احـــب الـــی ایمـا حالـــه　　اساءـــة لیلـــی و احســـانها

۳۱۶

اولی الـــوری بالحـــزم اعلمهم به　　کم جاهـــل قصد الصـــلاح فعاشا

۳۲۴

و لما راءیـــت النسر عن ابن دایـــه　　و عشش فـــی و کریه جاشت له نفســـی

۳۲۵

اللـــه یعلم و الایـــام تعرفنـــا　　اناکـــرام الناس ولکنـــا مفالیـــس

۳۲۶

....　　یبقی علـــی ان وسم الشحـــن اغفـــال
کمـــا بـــروق المـــزن اطـــه (؟)　　السفـــن ان المـــزن هطـــال (؟)

شـــــرح احادیث و امثـــــــال*

ابداء بنفسک ثم بمن‌تقول ــ در ترک الاطناب ش ۳۵۴، آمده، و درفیض‌القدیر (ج ۱، ش ۴۶) ضمن حدیثی "ابداء بنفسک فتصدق علیها" نقل شده‌است. و جزء اول آن در بحرالفوائد از قول عبدالله بن عمر آمده، همچنین در التوسل الی الترسل ص ۲۰ جزء اول آن ذکر شده. در تفسیر ابوالفتوح (ج ۲ ص ۳۳۶) "ابداء بمن تعول" نیز نقل شده، که خود حدیثی دیگر است ولی با مضمون این حدیث مناسبت و نزدیکی تمام دارد. در همه جا مراد آنست که نخست باید از خود و نفس خود آغاز کرد و خود را باید اصلاح کرد.

ابیت عند ربی ــ در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۱۱۶ و احادیث‌مثنوی و مرصادالعباد ص ۱۳۵ و کشف المحجوب ص ۳۶۴ و تحفةالعرفان‌روزبهان‌ذکر شده است. ودرشرح‌تعرف ج ۲ ص ۶۸ "انالست کاحدکم‌انی اظل‌عند ربی فیطعمنی‌و یسقینی" آمده استو در این بیت از ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز بدان اشاره شده.

خـــــواب‌تو" ولاینـــــام‌قلبـــــی" خـــــوان تـــــو "ابیت عند ربـــــی"

اتبعواالعلماء فانهم .... ــ این‌حدیث‌رادرجامع‌الصغیرج۱ص۷ و کنوزالحقایق ص ۷ و کشف الخفاء، ش ۶۲ و فیض‌القدیر، ش ۹۴ یافتم.

اتقوا کل منافق علیم‌اللسان .... ــ در مرصاد بهمین صورت نقلست. در کنوزالحقایق ج ۱ ص ۶۸ چنین آمده. ان اخوف ما اخاف‌علی امتی کل منافق.... الخ در فیض‌القدیر، ش ۳۰۵ نیز نزدیک بهمین صورتست.

ادبنی ربی فاحسن‌تادیبی ــ درنهج‌الفصاحه‌ش ۱۱۸ وکشف الخفا، ج ۱ ص ۷۰ وکشف المحجوب ص ۴۳۲ و تمهیدات عین‌القضات، ص ۶۶ و بعض دیگر از مآخذ آمده. نظیر مرموزات اسدی ص ۱۲۳ و التصفیه ص ۲۴۲ ــ در مقالات شمس بتصحیح عمـــــاد (ذیل ص ۱۴۸) آمده است. این حدیث در ارشاد دیلمی بصورت "ادبنی ربی بمکارم الاخلاق" نقل شده است. ولی در مقالات شمس (بتصحیح‌موحد) این حدیـــــث

---

*احادیث بترتیبی‌که در فهرست‌آمده است ذکر و شرح داده شده، وغالبا" بنقل اوایل حدیث اکتفا شده است.

دیده نشـــــد .

اذامات ابن‌آدم . . . . ـ حدیث درنهج‌الفصاحه‌ش ۲۳۹ و جامع‌الصغیر ،ص ۳۵ و کشف‌الخفا ، ش ۲۷۷ و صحاح بخاری و مسلم و ابن‌داود ترمذی و سایر کتب آمده، شیخ حر عاملی نیز آنرا در کتاب وسایل الشیعه نقل کرده است .

ارحمواثلاثا . . . . ـ ازحضرت امیرالموءمنین علی ع مرویست . ثلاثة یرحمون عاقل یجری علیه حکم جاهل ، وضعیف فی یدقوی ، وکریم قوم احتاج الی اللئیـــم . (شرح نهج‌البلاغه ، ج ۴ ، ص ۵۴۰) و در ترکالاطناب ش ۵۱۲ ـ اتحاف سادة‌المتقین ج ۲ ص ۳۳۵ ـ اللآلی‌المصنوعة ج ۱ ص ۲۱۱ ـ نهج الفصاحة ۲۶۲ و احیا ج ۴ ص ۲۱ دیده شد . این حدیث را مولانا در مثنوی بیان کرده است .

ارنا الاشیاء کماهی . . . . ـ رک . شرح حدیث " اللهم ارناالاشیاء کما هی "

استماع کلام الملهوف صدقة ـ این عبارت در التوسل الی‌الترسل ، از منشآت بهاءالدین بغدادی آمده و موءلف نیز شاید از آنجاگرفته است . چه سایر مطالب وعبارات متن درحدود چند صفحه ماءخوذ و مقتبس ازآن کتابست در جائی دیگربنظر نرسید . ولی مضمون‌آن درعبارت "افضل‌المعروف اغاثة‌الملهوف "جزءامثال (در المنجدحرف ف) آمده. است .واین‌خوداز فرمایش مولای متقیان علی علیه‌السلام است (غررالحکم ص۱۸۰ فصل هشتم)

اعددت لعبادی‌الصالحین . . . . ـ درصحیح‌مسلم ج ۸ ص۱۴۳ و صحیح‌بخاری ج ۴ ص ۲۰ وتفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۶۵ و مقالات‌شمس ص ۱۲۲ ، نقل‌شده ،درفیض‌القدیر نیز مکرر و بااختلافی آمده‌است . مولانا بقسمتی‌از این‌حدیث در نظم اشاره کرده است . (رک احادیث مثنوی ص ۹۳) .

اعقلها و توکل ـ در ترکالاطناب ش ۴۳۲ با اختلافی ـ و نهج‌الفصاحه‌ش۳۵۹ و رساله قشیریه‌ص ۷۶ وتلبیس ابلیس ۲۷۹ و تعلیقات‌حدیقه‌ص ۱۷۴وکلیله‌ودمنه ص۲۹۸ و محاضرات‌راغب اصفهانی آمده، صاحب‌کنوزالحقایق (ص ۹۲) باتغییری‌آنراازسخنان امام جعفربن محمدالصادق ع شمرده است . این‌حدیث‌نیز در مثنوی‌شریف منظوم و بیت زیر ناظر بدانست .

گفـــــت پیغمبـــــر بآواز بلنـــد . بــــا توکـــــل زانوی اشتـــــر ببنـــد

اعمل لدنیاک بقدربقائک فیها . . . . ـ این عبارت تنها در مکاتیب فارسی غزالی بتصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی بنظررسید و محتملست‌که از سخنان بزرگان و عارفان

باشد اگرچه معنی آن درست است . عجب است که شبلی گفته است " من این حدیث را از میان چهار هزار حدیث اختیار کردم " . ولی من نتوانستم آنرا پیدا کنم .

اعمل لراء یک ــ این حدیث را در فیض القدیر ، ج ۲ ش ۱۰۰۰/۱ یافتم .

اغتنم خمسا " قبل خمس . . . . ــ در نهج الفصاحه ش ۳۷۲ و کشف الخفا ، ش ۴۳۶ وترک الاطناب ، ش ۵۰۷ وفیض القدیر ، ش ۱۲۱۰ ومرزبان نامه ص ۷۷ آمده است . مضمون چهار جزء اول حدیث جداگانه در ابیات زیر دیده می شود .

غافلـــــی از قدر جوانی که چیست — تا نشــــوی پیرندانـــــی که چیســت
ایمنـــــی را و تندرستـــــی را — آدمـــــی شکـــرکـــرد نتوانــد
در جهـــان این دونعمتی استبــزرگ — دانـــــد آن کس که نیک و بد دانــد

که قطعه بالا درست ترجمه این حدیث شریف است " النعمتان مجهولتان الصحه و الامان " (و پندارم از قطعات ابن یمین باشد)

اگـــر دولت بـــود پیری غمی نیست — که درد مفلســـــی درد کمـــی نیســت
بیـــا تـــــا ناقـــدر یکدیگر بدانیم — که تــــا ناگـــه زیکدیگر نمانیم (مولوی)

افلا اکون عبدا شکورا ــ متن عربی این روایت در احیاء العلوم ۱۸/۴ ــ آمده و ظاهرا " مؤلف از آنجا ترجمه کرده است . نیز در باب این روایت بصورتی دیگر ر ک صحیح بخاری ۱۸۹/۳ ــ در تفسیر سوره فتح . ونیز ترجمه فارسی روایت در ص ۲۱۵ لطائف الحکمة از سراج الدین ارموی بدین صورت نقل شده است . " عکرمه از عایشه رضی الله عنه پرسید که عجیب ترین چیزی که از مصطفی یافتی بگوی . گفت شبی ازجامهٔ خواب برخاست و وضو ساخت و درنماز ایستاد و چندان بگریست که اشک برسینه مبارکش آمد ، آنگاه رکوع کرد و بگریست وبسجود رفت و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامدو او را بنماز صبح خواند . پس گفتم یا رسول الله ترا چه می گریاند ؟ . خدای تعالی ترا بیامرزید آنچه از پیش و آنچه ازپس تست . گفت " افلااکون عبدا " شکورا ") . همچنین در ص ۸۰ ج ۱ شرح تعرف آمده است . چون پیغمبر صلعم نماز کرد . . . . جبرئیل آمد و گفت الیس قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر . کرده و ناکردهٔ توهمه بیامرزیدم پیغمبر گفت " افلااکون عبدا شکورا " . . . .

اکثروا ذکرها دم اللذات ــ در غالب کتب حدیث مانند نهج الفصاحه ش ۴۴۷ و کشف الخفا ، ش ۵۰۰ وفیض القدیر ، ش ۱۴۰۰ وترک الاطناب ش ۴۶۸ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۰

و احیاءالعلوم آمده، و غالبا" تمامی حدیث را نقل کرده اند ، وبصورتهای مختلف نیز بیان شده است .

اکثرهم ذکرا " للموت ـ ر . ک حواشی کتاب

اکرم العلماء فانهم ورثة الانبیاء ـ در نهج الفصاحه ش ۴۵۰ و ۶۵۷ و جزء دوم اصول کافی ص ۱۹ و ترک الاطناب ۶۷۰ و جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۹ و کشف الخفا ،ش ۵۱۲ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۰ و فیض القدیر ش ۱۴۲۸و احیاءالعلوم و مرصاد تمامی حدیث عینا " یا با اختلافی جزئی یا قسمتی از حدیث آمده است .

الاحسان ان تعبدالله کانک تراه . . . . . ـ حدیث با اختلافاتی در نهج الفصاحه ش ۳۳۵ وکشف الخفا ،ش ۱۴۰ وجامع الصغیر ج ۱ص ۱۲۲ وکنوزالحقایق ص۹۵و فیض القدیر ، ش ۳۰۴۲ و مرصاد و شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ دیده شد .

الارواح جنود مجندة . . . . ـ با مختصر اختلاف در . فیض القدیر ،ش ۳۰۵۰ ـ نهج الفصاحه ش ۱۰۵۲ ـ جامع الصغیر ص ۱۲۳ ج ۱ ـ ترک الاطناب ش۲۱۴ و کشف الخفا (بنقل از مآخذعدیده ، ش ۳۱۵) حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۱۹۸ ـ تعلیقات حدیقه ص ۵۲ المعجم المفهرس فصل ۱۱ ص ۳۱۸ (بنقل ازمسند ابن حنبل وصحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ ـ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۱۵۸ و در غالب کتب عرفانی مانند مرصاد العباد ص ۱۲۷ و کشف المحجوب ص ۳۳۵ و لطائف الحکمه ص ۱۳۳ . آمده است .

این بیت مولانا که در احادیث مثنوی ص ۵۲ آمده مقتبس از این حدیث است .

روح او با روح شد در اصل خویش   پیش از این تن بود هم پیوند و خویش

و این بیت عربی مندرج در ص ۳۹۸ ج ۲ فرائدالئآل نیز

فما یری منها تعارف ائتلف   و ما یری منها تناکر اختلف

الک حاجة . . . . ـ درترجمه رسالهٔ قشیریه آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم را گفت . الک حاجة . . . . . ـ حکایت آن در مثنوی دفتر چهارم ودر الهی نامه شیخ عطار بنظم آمده ـ در کشف المحجوب ص ۸۳ و احیا ، ج ۴ ص ۲۲۷ و تعلیقات حدیقه ۲۵۱ نیز نقلست . صاحب کنوزالحقایق در جلد ۲ ص ۵۱ می نویسد . کان یقول النبی ص للخادم . الک حاجه در شرح تعرف (ص ۷ ج ۲) آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم خلیل را گفت " هل من حاجة " گفت " اما الیک فلا " و با حق نیز گستاخی نکرد . . . .

اللهم احینی مسکینا . . . . ـ در نهج الفصاحه ش ۴۹۵ بصورت کاملتر نقل شده .

ترمذی و ابن ماجه نیز آنرا بنقل از ابی سعیدالخدری از حضرت رسول ص نقل کرده‌اند . در تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۶۶ و مقالات شمس و سایر کتب احادیث هم دیده شد .

اللهم ارناالاشیاء کماهی ــ جامع الصغیر ، ج ۱ ص ۱۴ ــ تعلیقات فیه مافیه ــ احادیث مثنوی ص ۴۵ و کشف المحجوب ص ۱۶ و التصفیه ۱۶۵ و .... آمده.

این بیت مثنوی ناظر بآن حدیث است .

ای خــــداینمــــای توهرچیـــزرا آنچنــــــان که‌هســـت درخدعه‌سرا

اللهم انی اسا‌ٔلک الجنة ــ قسمتی ازحدیث نبویست شامل چندین سطر و چند دعاء در فیض‌القدیر ، ش ۱۴۹۷ نقل شده. درمتن ص ۲۵۱ "اسا‌ٔلک‌الجنه" آمده.

اللهم اهدقومی .... ــ حدیث نبویست و در ترک‌الاطناب ش ۷۷۰ مذکور. و نیز در تعلیقات‌حدیقه ص ۳۱۰ و مرصاد ص۱۵۶ و کشف المحجوب‌ص ۱۲۶ و مقالات‌شمس ص ۱۰۵ و احادیث مثنوی ص ۶۰ (بنقل از شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ و احیا و مآخذ دیگر) ذکر شده است .

بیت زیر از سنائی اشاره بدین حدیث است .

جــــان فـــدا کرده بهریـــــزدان را "اهد قومـــــی" بگفتـــه‌نــــادان‌را

اللهم‌ایده‌بروح‌القدس ــ درصحیح‌مسلم ج۷ص۱۶۳ ، آمده. "یاحسان‌اجب‌عنی . اللهم‌ایده بروح القدس" ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۹۰ ــ فتوت نامه ص ۲۸۳ ــ در تفسیر ابوالفتوح (ج ۴ ص ۱۴۳) آمده است که ابوهریره گفت . یک روزحسان در مسجد رسول خدا شعر می‌خواند عمر خطاب بگذشت و بخشم دراو نگرید . حسان گفت‌چه می‌نگری من اینجا شعر خواندم که بهتر از تو حاضربود یعنی رسول‌الله ،گفت یا اباهریره‌بخدای برتو که شنیدی رسول علیه‌السلام مراگفت و عبداللهرواحه را و کعب بن مالک را " اللهم ایده بروح القدس" گفت . نعم ــ و در عبارت‌دیگر (ص ۱۹۳ ج ۲ تفسیرابوالفتوح) آمده‌است که حضرت رسول فرمود . یاحسان لاتزال مؤیدا بروح‌القدس مانصرتنابلسانک .و نیز ر ک تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۱۹۳ .

ان‌ابرالبر .... ــ نهج‌الفصاحه‌ش ۵۷۲ ــ ترک‌الاطناب ش۶۸۰ ــ صحیح مسلم ج ۸ ص ۶ ــ کنوزالحقایق ج۱ ص ۶۶ ــ جامع الصغیرج۱ ص ۸۶ ــ درفیض‌القدیر ، ش۲۱۵۸ بعد از " ودابیه " عبارت " بعدان‌یولی الاب " نقل شده است .

انا اعلمکم‌بالله و اخشامنکم ــ در کشف الخفا ، ش ۶۰۷ بنقل‌از صحیح بخاری‌و

کنوزالحقایق ج ۱ ص ۵۱ و ۸۱ با مختصر اختلاف و مرصادص ۴۸۰ آمده در مرزبان نامه ص ۲۴۱ " واخشاکم عن الله " ذکر شده. در شرح تعرف ج ۲ ص ۱۹۵ " .... و اخشاکم لله " است.

انا الذی دعا هابی ابراهیم .... ـ این حدیث نیز در نسخه ما مانند غالب احادیث دیگر مغلوط و مغشوش است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۰۸ با اختلافی چنین آمده است. انا دعوه ابراهیم و کان آخر من بشرنی عیسی بن مریم. در هر دو صورت کلمه " دعوه " بصورت جمع برای فاعل مفرد آن، ابراهیم که در متن کتاب آمده موجه بنظر نمی رسد. شاید بصورت مصدر و " دعوی " باشد. همچنین " بشری " و " روءیا ".

اناجلیس من ذکرنی ـ از احادیث قدسیه است. در منتخب اصول کافی ص ۷۴۳ کشف الخفا، ش ۶۱۱ ـ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۲۹ وجواهرالسنیه فی احادیث قدسیه ص ۳۴ و ۴۴ و ۵۵ واحادیث مثنوی و در فیض القدیر، ش ۱۶۲۸ (غالبا " با اختلافی ثبت) است.

ان اخوف ما اخاف .... ـ این حدیث در فیض القدیر، ش ۲۱۹۱ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۶۸ بنظر رسید (ر ک حدیث اتقوا کل منافق ....) و حضرت علی ع در غررالحکم ص ۲۸۴ این مضمون را چنین بیان می فرماید. " انی اخاف علیکم کل علیم اللسان منافق الجنان یقول ما تعلمون و یفعل ما ینکرون "

ان افضل عباد الله .... ـ در نهج، ش ۸۵۴ و ترک الاطناب و جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۷ و مرموزات ص ۱۷۰ و مرصاد ص ۴۳۲ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۳۰ و فیض القدیر، ش ۲۱۷۴ (غالبا " با اختلافی) آمده.

و قسمت دوم این حدیث که در صفحه ۱۲۰ کتاب نقل شده کلمه " منزله " را ندارد.

ان الرجل فیدخل علی السلطان .... ـ عین حدیث را درجائی نیافتم. در فیض القدیر، ش ۷۸۰۷، حدیثی نظیر آن دیده شد که قسمت اول آن قریب بدین مضمون است. ما ازداد رجل من السلطان قربا "الا ازداد عن الله بعدا " ولاکثرت اتباعه الاکثرت شیاطینه و لا کثر ماله الااشتد حسابه.

ان العلماء ورثة الانبیاء .... ـ ر ک. شرح حدیث اکرم العلماء فانهم ورثه الانبیاء

ان الله تعالی اختص .... ـ در هیچ یک از مآخذی که در آنجا ذکر احادیث کرده اند و بدانها مراجعه شد ندیدم ولی در کتب اهل تصوف که از قرن هفتم ببعد نوشته شد. با مختصر اختلافی آمده است مانند مرآت الحیات (نسخه خطی منحصر بفرد ص ۱۹) (رونوشتی از این نسخه در اختیار اینجانب است که اگر توفیقی حاصل شود مبادرت به طبع

و نشر آن خواهد شد) . و جواهرالاسرار ص ۹۲ و احیاءالعلوم و مآخذ و تمثیلات مثنوی ص ۱۸۸ ، در احادیث مثنوی ص ۱۸۰ می‌نویسد این خبر بنا بنقل مؤلف روضات‌الجنات (ج ۱ ص ۲۳۱ طبع ایران) در صحیفه الرضا آمده است.

ان اللّه‌تعالی اذاانعم علی عبدهٖ نعمةً — درفیض القدیر ، ش ۱۶۶۸ وجامع الصغیر ج ۱ ص ۶۷ حدیث بدین صورت نقل شده . . . . اذا انعم علی عبد نعمه یحب ان یری اثرالنعمه‌علیه‌ویکره‌البؤس و التباؤس ویبغض‌السائل الملحف‌ویحب الحی‌العفیف‌المتعفف . و نیز در فیض‌القدیر ، ۱۷۲۱ حدیثی‌نظیر آن آمده‌است . در تفسیرابوالفتوح‌رازی (ج ۱ ص ۷۶۵) نیز منقولست . سیوطی‌پس ازذکر حدیث‌می‌نویسد بیهقی‌در کتاب‌شعب‌الایمان آنرا از ابوهریره روایت کرده (تعلیقات حدیقه ازاستاد مدرس‌رضوی‌ص ۶۱) — در فرائدالل‌آل (ص ۳۹۹ ج ۲) نیز در ردیف احادیث نبوی بشمار آمده‌و در شعرزیر بدان اشاره شده است .

ان‌انعم الله بنعمه علی عبد احب ان تری یا من علا

ان اللّه‌تعالی‌خلق‌الملائکةَ . . . . — این‌حدیث‌دروسائل الشیعه ج ۲ ص۴۴۷ — احیاء العلوم‌ج ۱ ص ۱۶۹ — احادیث‌مثنوی‌ص ۱۱۸ — تعلیقات‌حدیقه‌ص۴۹۶ — فیه مافیه با اختلافاتی اندک آمده است . مضمون این شعر فارسی ترجمه و مقتبس از آن می‌باشد .

آدمی‌زاده‌طرفه‌معجونیست کز فرشته سرشته وزحیوان
گر کند میل این شود پس از این ور رود سوی آن شود به از آن

ان‌اللّه‌تعالی‌لاینظرالی صورکم . . . . — نهج الفصاحه‌ش۷۱۹ومسند احمد حنبل ج۲ ص ۲۸۵ وصحیح‌مسلم ج۸ ص ۱۱ وجامع‌الصغیرج۱ص ۷۳ (با اختلافی) و کشف‌الخفا ، ش ۷۳۸و مکاتیب‌غزالی ص ۱۱۱ — اسرارالتوحیدص ۳۲۲ و تفسیر ابوالفتوح‌ج ۵ ص ۱۲۸ بااختلافی‌ذکرشده است و غالبا "بجای" ولکن‌ینظرالی‌نیاتکم "" . . . . الی " اعمالکم " آمده است . درنسخه متن ینظرالیٰ صورکم‌واعمالکم منقولست‌که با آنچه‌دیده شد اختلاف بیشتر دارد و شاید ناظر بحدیث " انماالاعمال بالنیات " باشد . که‌درجای " لاینظر الی صورکم و لاالی اعمالکم " آمده . این‌مثل عامیانه ولی پرمعنی رایج در زبان‌فارسی بیانگر و ترجمه مضمون این حدیث است . خدا هر کسی را بقدر قلبش می‌ریزد توی دلش" یا " هر کسی نان قلبش را می‌خورد " .

ان‌الله تعالی‌یحب معالی الهمم . . . . — نهج الفصاحه ش ۸۰۴ (بااختلافی)

جامع الصغیر ج ۱ ص ۷۲ (بااختلافی) کنوزالحقایق ج ۱ ص۵۹ ـ ترک‌الاطناب ش۷۲۲ ـ در فیض القدیر، ش ۱۷۲۳ حدیث چنین است.

ان الله تعالی جواد یحب الجواد و یحب معالی الاخلاق ویکره سفسافها.

در اخلاق محسنی باب یازدهم و التصفیه ص ۴۸ آمده‌است. ان‌الله‌یحب‌معالی الامـــــور.

در هیچیک از صورتهای مختلفی که از این حدیث نقل شده، کلمه" همم "دیده نشد و همه‌جا کلمهٔ " امور" یا " اخلاق" است. ولی‌موٴلف‌ما آنرابصورت" معالی‌الهمم" ذکرکرده‌ومرادوی‌همت‌درانجام‌اموربوده‌است‌وظاهرا "معا یرهم نیست‌ومعنی‌همه‌یکیست‌یعنی. همت بلند دار که مـــــردان روزگار از همـــــت‌بلند بحائـــی رسیده‌انـــد

انت و مالک لابیک ـ رک حواشی کتاب

ان‌حسن‌العهدمن‌الایمان ـ نهج، ش ۸۴۷ ـ کشف‌الخفا، ش۱۱۴۶ جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۰ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۱۱۸ و تعلیقات‌حدیقه ص ۷۸ و فیض‌القدیر، ش ۲۲۶۴

ان دعامه البیت اساسه . . . . . ـ در کنوز، ج ۲ ص ۶۸ (بااختلاف و اختصار. (لکل شیٴ دعامه و دعامه الموٴمن عقله) و دررساله قشیریه ص ۱۴۱ نیز روایت آمده است. قال رسول الله، ان دعامه . . . . الخ

انزل الناس منازلهم ـ نهج الفصاحه ش ۵۵۹ ـ انزلواالناس منازلهم من‌الخیر و الشر. کشف الخفا، ش ۶۲۹ بنقل از ابومسلم و ابوداود ـ جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۱۰۹ و کنوزالحقایق ص ۸۵ ج ۱ و التوسل ص ۲۰ و فیض‌القدیر، ش ۲۷۳۶

ان شر عبادالله‌عندالله‌یوم‌القیامهٔ . . . . . ـ این‌حدیث‌در ص۴۶۳ مرصادالعباد آمده است. ماٴخذ آن بنظر نرسید، ولی مضمون آن با عبارات‌مختلف در سخنان پیغمبر اکرم و حضرت علی علیهماالسلام‌آمده. مانند .. شرالناس من‌یظلم‌الناس، شرالملوک من خالف العدل (ص ۴۴۳ غررالحکم) وشرالناس منزله‌یوم‌القیامه‌من‌یخاف‌لسانه‌اویخاف‌شر (ش ۱۸۱۳ نهج الفصاحه).

ان فی‌جسد ابن آدم لمضغهٔ . . . . . ـ نهج‌الفصاحه ش ۴۷۵ ـ جامع‌الصغیر ج ۱ صحیح بخاری چاپ مصر ص ۳۹ و صحیح مسلم ص۱۰۷ و مرصاد ص ۱۸۷ و ۱۹۳ والتصفیه ص ۱۹۰ با مختصر اختلافی و در مرموزات اسدی ص ۱۶۵.

ان فی الجنهٔ غرفاً . . . . . ـ حدیث در فیض‌القدیر، ش ۲۳۱۴ نقل است و در.

جامع‌الصغیر ج۱ ص ۹۲ چنین آمده. قال‌النبی (ص) ان فی‌الجنه غرفا یری ظاهرها من باطنها و باطنها من‌ظاهرها اعدالله تعالی‌لمن‌اطعم الطعام والان‌الکلام و تابع‌الصیام وصلی باللیل و الناس نیام. همچنین در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ص ۱۷ با اختلافی نقل شده.

ان لربک فی ایام دهرکم ــ در کشف‌الخفا، ش ۷۰۸ تمامی حدیث و مآخذ آن آمده و درجامع‌الصغیر ج۱ص ۹۶ و فیض‌القدیر، ش۲۳۹۸ وفهرست احادیث‌مثنوی‌ص ۲۰ دنباله حدیث‌چنین‌است.... نفحات ــ فتعرضوا لـه‌لعله ان یصیبکم نفحه‌منها فلاتشقون بعدها ابدا" و نیز در احیاء ج ۱ ص ۱۳۴ والتصفیه ص ۱۲۷ (همه جا با اندک اختلاف) نقل شده.

ان لله تعالی سبعین‌الف‌حجاب .... ــ در غالب کتب‌عرفانی مانند مرموزات اسدی ص ۱۵۶ و مرصاد ص ۱۰۱ و ۳۱۱ و تمهیدات‌عین القضاه ص۱۰۲ و احادیث‌مثنوی ص ۵۰ به نقل از نهایه ابن اثیر (و گاهی با اختلافهائی) ذکر شده، در فیض القدیر، ش ۱۸۳۱ نیز بااختلافی آمده ودرتفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۱۴۷ نیز قسمت‌آخرحدیث منقولست.

انما الاعمال بالنیات ــ در نهج‌الفصاحه‌ش ۳۶۹ ــ ترک‌الاطناب‌ش۱ ،کشف‌الخفا، ش ۱ و غالب‌کتب حدیث‌آمده‌است. همچنین درکشف المحجوب‌وتمهیدات و شرح احیاء ج۳،ص۲۶۶، و حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۱۹۳ و تعلیقات حدیقه ص ۴۳ و غالب کتابهای ادبی و عرفانی نیز دیده می‌شود. مولانا فرماید..

سید "الاعمال‌بالنیات" گفت نیست خیرت بس گلها شکفت

انماالامام جنة یقاتل من ورائه .... ــ رک بشرح حدیث "من اطاعنی فقد اطاع الله ...."

ان‌من العلوم‌کهیئةالمکنون .... ــ کنوزالحقایق‌ص ۳۴و۷۴ اللآلی‌المصنوعه ج ۱، ص ۲۲۱ خلاصه شرح تعرف ۲۵۷ ــ احیاء العلوم،والتصفیه ص ۳۰ با اختلافی ــ عین القضاه ص ۷۳ مرصاد ص ۲۵ و ۴۸۳

ان من ابرالبران یصل ــ رک به شرح حدیث "ان ابرالبر"

انه لموید بروح القدس ــ رک بشرح "اللهم ایده بروح القدس"

انی اجد نفس الرحمن ــ این‌حدیث در کشف الخفا، ش ۸۰۷ کنوزالحقایق ج ۱

ص ۸۳ ـ احیاء ج ۳ ص ۱۵۳ واحادیث‌مثنوی‌وجواهرالاسرار و مآخذ دیگرآمده‌وبااختلافاتی در مسند احمدبن حنبل ج ۲ ص ۵۴۱ مذکور است.

اوتیت‌جوامع‌الکلم ـ درنهج‌الفصاحه‌ش۹۶۹وفیض‌القدیر، ش۵۸۸۰وجامع‌الصغیر ج ۲ ص ۷۵ و احادیث مثنوی ص ۶۹ و مکاتیب قطبی (ن) ص ۲۰۷۷ و بحرالفواعدو لطائف الحکمه ص ۱۵۲ و مآخذ دیگر بوجوه مختلف نقل شده است.

اوحی الی‌داود ..... ـ از احادیث‌قدسی‌است، در جواهرالسنیه ص۳۵، آمده. است. ولی در آنجا بجای " یا داود " نام " یا موسی " ذکرشده. ترجمهٔ حدیث در ص ۲۲۵ متن کتاب حاضر آمده و در جواهرالسنیه ص ۷۳ به‌داود نیز خطاب شده.

اول‌ماخلق‌الله العقل ـ اللآلی‌المصنوعه ج۱ ص ۱۲۹ ـ کشف‌الخفا، ش ۸۲۴ ـ اصول کافی در باب عقل و جهل ـ بحارالانوار مجلسی ـ مرصاد ص ۴۶ و ۵۲ ـ احادیث مثنوی ۲۰۲ ـ تعلیقات‌حدیقه‌مکرر. این حدیث در کتب اهل سنت کمتر و در کتب شیعه بیشتر و بوجوه مختلف آمده است. و در جواهرالسنیه ص ۹۵ نیز ذکر شده.

دو بیت زیراز سنائی و مولانا (در حدیقه ومثنوی ناظربمضمون‌این‌حدیث‌است.

کاول آفریده هـــا عقلســـت　　　برتر از برگزیـــــده‌هـــا عقلســت

نـــی که اول دست یـــزدان‌مجیـد　　　از دوعالـــم پیشتـــر عقل آفریـــد

اول ما کتب الله تعالی فی‌اللوح ..... ـ حدیث‌قدسی است، با اختلافاتی‌در جامع‌الصغیر ج۲ ص ۶۷ ـ نهج الفصاحه، ش ۲۹۰۵ ـ کنوزالحقایق‌ج ۲ ص ۲۸ ـ خلاصه شرح تعرف ص ۵۷۰ ـ جواهرالاسرار ص ۹۱ و جواهرالسنیه‌فی‌احادیث‌قدسیه ص ۳۳ و ۶۵ و ۹۵ و ۱۲۳ و مثنوی دفتر سوم ص ۱۵۹ ثبت است، ودر کشکول شیخ‌بهائی ج ۳ ـ آمده. است. قال الله تعالی فی التورات. من لم‌یرض ..... الخ و در، ش ۹۰۲۸ فیض‌القدیر و التصفیه ص ۹۰ نیز با اختلافاتی اندک نقل شده است.

اولیائی‌تحت‌قبابی ..... ـ دراحیاءالعلوم‌ج ۴ ص۲۵۶ ـ کشف المحجوب‌ص۷۰ و مصباح‌الهدایه ص ۴۱۶ و تحفه‌العرفان‌روزبهان‌بقلی‌ص ۶ و مرصادالعباد صفحات ۲۲۶ ـ ۲۴۲ و ۲۷۹ ـ آمده‌است. بنابنقل استادفروزانفرغفرالله له‌در احادیث‌مثنوی ص ۵۴۵، از احادیث قدسی است.

در متن کتاب (ص ۷۸) مؤلف ضمن‌ابیاتی‌که از شیخ نجم‌الدین نقل کرده‌است بدین حدیث اشارتی لطیف دارد ..آنجا که می‌گوید ..

لله تحت قبـــاب العز طائفـــه　　　اخفاهم فـــی رداءالفقـــر اجـــلالا

الایمان اقرار باللسان ..... ـ قال النبی صلعم " الایمان اقرار باللسان.... الخ. بوجوه مختلف در خلاصه‌شرح‌تعرف‌ص۲۱۳وجامع‌الصغیرج۱، ص ۱۰۷وکنوزالحقایق ج ۲، ص ۹ نقل شده است‌و در غررالحکم " الایمان‌قول باللسان و عمل بالارکان " آمده. و در نهج‌البلاغه ص۱۱۸۶ " و قد سئل‌عن الایمان فقال علیه‌السلام الایمان الخ .... "

بداء الاسلام غریبا ..... ـ در اکثرکتب حدیث مانندصحیح‌مسلم‌ج ۱ ،ص ۹۰ ـ جامع‌الصغیر ج ۱ ، ص ۷۸ ـ نهج‌الفصاحه‌ش۱۱۶۱ ـ ترک‌الاطناب ، ش ۷۱۳ ـ کشف الخفا ۸۸۷ ـ کنوزالحقایق ج ۱، ص۶۳ واحادیث مثنوی‌واحیاء العلوم‌ج ۱ ،ص ۲۹ ـ فیض‌القدیر ، ش ۱۹۵۱ و تفسیرابوالفتوح ج ۲ ، ص ۳۱۲ ومآخذدیگر (کامهااندک‌اختلافی) آمده‌است .

بعثت داعیا ولیس ..... ـ در نسخه ما چنین است که‌در فهرست احادیث‌نقل شده. ولی علامه مناوی در فیض‌القدیر ، ش۳۱۵۳ چنین‌آورده: بعثت داعیاومبلغاولیس الی من الهدی شیئ و خلق ابلیس مزینا .... الخ. همچنین‌دراحادیث مثنوی ص ۶۴ بنقل‌ازاللآلـی‌المصنوعه ج ۱ ، ص ۲۵۴ با اختلافی‌مختصر و بصورتی‌دیگر بجز دو صورت مذکور نقل شده‌است. و درشرح‌تعرف ج ۲ ، ص ۹۴ نیز " .... و بعث‌ابلیس مزینا مضلا " و لیس‌الیه من الضلال شیئ " منقولست.

بعثت‌لاتمم‌مکارم‌الاخلاق ـ در بسیاری‌از مآخذ احادیث‌وکتابهای‌ادبی‌وعرفانی مانندکشف‌الخفا ، ش۶۳۸ ـ نهج‌الفصاحه‌ش۹۴۴ ـ ترک‌الاطناب ،ش۷۷۱ـ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص۷۶ ـ جامع‌الصغیرج ۱ ،ص ۱۰۳با اختلافی‌ومرموزات‌ص۱۶۲ ـ تمهیدات‌ص۱۶ـ مرصادص ۴۲۲ و غیره مذکور است .

بالعدل‌قامت‌السموات و الارض ـ این‌عبارت‌در اخلاق‌ناصری‌ص۱۴۷ و فتوت‌نامه بتصحیح دکتر محجوب آمده است . ولی در کتب‌احادیثی که بآنها مراجعه شد ندیدم و نیز مضمون و معنی آن درست است و نظیر آن در غررالحکم عباراتی مانند "ملاک‌السیاسه العدل" و " کفی‌بالعدل سائسا " و " بالعدل‌تصلح‌الرعیه" و غیره دیده‌می‌شود . یعنی .

ملکـــت از عدل شود پایـــدار   کار تـــو از عدل تو گیـــرد قـــرار

(مخزن‌الاسرار. نظامی)

بنی الاسلام علی خمس ..... ـ در نهج‌الفصاحه ۱۰۹۵ ـ صحیح مسلم ج ۱، ص ۱۷۶ ـ منتخب اصول کافی ۴۴۴ جامع‌الصغیر ج ۱ ، ص ۱۲۶ ـ کشف الخفا ، ش۹۲۸، (بنقل از ترمذی و نسائی) حلیة‌الاولیاء ، ج ۳،ص ۶۲ ـ احیاء و کیمیا و مکاتیب غزالی ص ۹۳ و مرصادالعباد ـ و نامه ۷۰، عین‌القضاه ص ۷۳ دیده شد .

بینا اهل‌الجنة فی‌المجلس . . . . ــ نظیر آن حدیثی درفیض‌القدیر ، ش ۱۹۳۲ نقلست ، و تمامی آن در رساله قشیریه ص ۸۸ ، آمده ــ در تفسیـــر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۵۲۴ و ج ۲ ، ص ۶۱۱ ترجمه فارسی نظیر آن و با اختلافی بصورت زیر درجست .

در خبراست‌از عطاءبن‌یساراز ابوسعیدخدری‌که رسول‌علیه‌السلام گفت " خدای تعالی اهل بهشت را گوید ای اهل بهشت ، ایشان گویندلبیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک ، فیقول هل رضیتم راضی شدید ازمن ؟ گویند بار خدایا چگونه‌راضی‌نشویم و تو ما را آن دادی که کس‌راندادی ، حق‌تعالی‌گوید من شما را ازاین‌فاضلتربدهم ،ایشان گویند بار خدایا به از این چه باشد ؟ گوید خشنودی من چنانکه با او خشم نباشد هرگز .

در خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۱ بنقل ازسنن ابن ماجه‌و جامع‌ترمذی) چنین است . بینا اهل الجنه فی‌الجنه‌اذا اطلع علیهم‌الرب ، و در جای دیگر . . . . اذا شرق علیهم الرب ، آمده است و در شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۷۲) . . . . اذ سطع علیهم نور فاذا الرب تعالی قد اشرف . . . . و در فیض‌القدیر ۱۹۳۲ نیز با اختلافی آمده است .

التجارب‌لقاح العقول ــ سخن بزرگان و حزء امثالست در نسخه ای خطی (بنام مختصر فی‌الامثال ص۱۴۶ ــ از حسن‌بن ابراهیم سلماسی‌نوشته‌شده بسال ۶۱۵هـ) عینا " دیده شد ..نظیر آن در غرر و درر آمدی ش ۸۳۰ ــ العلم‌لقاح المعرفه در مجمع‌الامثال ، ش ۲۷۷۸ فی‌التجارب علم مستانف . موءلف نیز می‌نویسد ..چنانکه در مثل است . . . . در فرائد اللآل فی مجمع الامثال (تاءلیف ابراهیم طرابلسی ص ۳۷۵) نیز این مضمون بصورت " طول التجارب زیاده فی العقل " آمده است .

تجری الریاح . . . . ــ درجامع‌الصغیر (ج ۱ ص ۹۶)آمده‌است .صاحب‌تجارب السلف در ص ۲۶۱ می‌نویسد کسی به عمیدالملک کندری در اثنای سخن گفت .

ما کل ما یتمنی‌المرء یدرکه . عمیدالملک به تعجیل جواب داد ..تجری الریاح بما لاتشتهی السفن مصراع دوم در دیوان متنبی آمده‌است . این بیت در دیوان متنبی آمده است . رک شرح دیوان متنبی ص . . . . و مضمون دو بیت زیر ناظر بآنست .

برد کشتـــــی‌آنجـــــا که‌خواهد خدا . اگـــــر جامه بر تـــــن درد ناخـــدا یا .

خـــدا کشتی‌آنجـــــا که‌خواهدبـــرد . اگـــــر ناخدا جامـــــه‌برتـــــن درد

درالمنجد نیز جزء امثال سایر آمده است .

تجوع‌ترانی .... ــ فقط درمرصاد (ص ۱۶۹و۳۳۰) دیدم.. قال‌النبی . اوحی الله تعالی الی عیسی وقال‌تجوع‌ترانی .... الخ . حضرت امیر می‌فرماید .. " تجوع فان الجوع من عمل‌التقی " (خاتمه غررالحکم ص ۳۴) که با جزءاول حدیث مناسبتی‌دارد .. این بیت را که موءلف نقل کرده ناظر باین حدیث است .

گرسنه‌شو آنگاه‌سیرم ببین برهنه شووباش با من قرین

تحببت الیهم بالنعم فعرفونی ــ رک حدیث " کنت کنزا مخفیا .... "

تعس عبدالدینار .... ــ با تغییرهاو اختلافاتی در کشف الخفا ۹۹۴ بروایت از صحیح بخاری و سنن‌ابن‌ماحه نقل شده ــ در کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۶۷قسمت اول حدیث آمده است . همچنین در التاج الجامع (ج ۵ ص ۱۴۸) وص ۵۷۱ خلاصه‌شرح تعرف ، و کشف المحجوب هجویری ص ۶۸ و کتابهای دیگر نقل شده است .

تعلموا‌العلم‌فان‌العلم .... ــ این‌حدیث‌دراتحاف‌الساده‌المتقین‌ج۱ ، ص ۱۲۱ واحیاء العلوم با اختلافی مختصر آمده‌است . حکایتی راکه مولانا در مثنوی بنظم آورده. وآغازآن چنین است .

گفت‌دانائی‌برای‌دوستان که درختی هست در هندوستان

که‌کسی کز میوهٔ او برخورد نی شود پیر و نه درعالم مرد

پادشاهی این شنید از صادقی بردرخت و میواش شد عاشقی

الخ .... ظاهرا " ناظر باین حدیث‌وبیان مضمون آنست و درآخر می‌گوید پادشاه برای دست یافتن بمیوه آن درخت قاصدی دانا بهندوستان فرستاد ..مرد جوینده چون هرچه جستجو کرد چیزی‌نیافت ناچار ارشاد و استمداد را نزد شیخی ازبزرگان آن دیار رفت و ماجرا بازگفت .

شیخ خندیدوبگفتش ای‌سلیم این درخت علم باشد ای‌علیم

رک مثنوی ص ۱۹۴ .

تفکر ساعةخیر من‌عبادة ستین‌سنة ــ نهج‌الفصاحه ،ش ۲۰۵۹ (با اختلافی) ــ اصول کافی ص ۴۷۲ ــ از قول امام‌جعفرصادق .... خیر من عباده لیله ــ کشف‌الخفا ، ش ۱۰۰۴ ــ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص۱۰۷ وج۲ ،ص ۲۶ (عینا ") اوصاف‌الاشراف (عینا ") کیمیای‌سعادت ص ۸۹۳واحیاءباب‌تفکر ــ و اسرارالتوحیدص۳۱۸ و تحفةالعرفان‌ص۱۰۲ ــ صاحب کشف‌الخفا می‌نویسدفاکهانی‌آنرانقل‌کرده‌وگفته‌است‌ازکلمات‌سری سقطی‌است ، در

کشف المحجوب عین آن ص ۸ و ۱۳۵ جزء احادیث آمده ـ در فیض‌القدیر ، ش ۵۸۹۷ (فکر ساعه خیر من‌عباده ستین سنه) ثبت‌شده‌است . در مقالات‌شمس ص ۲۷۲ والتصفیه ص ۱۶۰ نیز عینا" آمده است .

تهیوءا للبلیة. . . . ـ عین‌عبارت‌درجائی بنظرم نرسید ، ولی‌احادیثی نظیر آن برای آمادگی جهت مرگ در غالب‌کتب مذکور است . از آن جمله در نهج‌الفصاحه ش ۲۷۶ ـآمده . استعدللموت‌قبل نزول‌الموت و در غرر و دررص ۱۳۰ ـ استعدو اللموت فقداظلکم . ـآمده است . در اشعارفارسی اهل عرفان‌خاصه آثار خاقانی و سنائی‌و عطار این معانی بسیار آمده است .

الجنفتحت‌اقدام‌الامهات ـ درنهج‌الفصاحه‌ش۱۳۲۸ ـ ترک‌الاطناب ش ۱۰۲ ـ کنوز ج ۱ ص۱۱۶ ـ سیوطی‌ج۱ ، ص ۱۴۵ ـ کشف‌الخفا ، ش۱۰۷۸وفیض‌القدیر ، ۳۶۴۲ ـ آمده . از احادیث مشهور است . و این مصراع مولوی نیز .

" زیر پای مادران باشد جنان " باندازه خود حدیث در زبان پارسی معروف می‌باشد .

حاسبوا انفسکم . . . . ـ موءلف آنرااز سخنهای‌عمر دانسته .ولی عینا "و مشابه آن در کتب و مآخذ ضمن سخنان حضرت امیرعلیه‌السلام آمده است . رک . نهج‌البلاغه ص ۷۰۵ . غرر و درر ج ۷ص ۶۶ و شماره ۴۹۳۳ و غرر الحکم ص ۳۸۴ ـ المنهج‌القوی‌ج۴ ، ص ۳۱۳ و احیاءالعلوم با اختلافی ـ مکاتیب غزالی ص ۹۳ ـ فیض القدیر ، ش ۳۶۴۲ ـ می‌توان گفت که بر زبان‌عمر نیز بعد ها جاری شده‌و بدین جهت‌از اونقل‌گردیده است ـ در احادیث مثنوی (بنقل از موءلف اللوءلوءالمرصوع و او از قول ابن‌حجر نوشته است) حدیث نیست و از کلمات صوفیه است . و درآنجا " حاسبوا اعمالکم . . . . " آمده .

الحاصل‌بعدالطلب . . . . ـ یعنی آنچه‌با کوششرو زحمت بدست‌آید عزیزتراست از آنچه‌بی‌رنج‌وزحمت بدست آید .از امثالست و نظیر آن‌دراشعار و ادبیات‌پارسی بسیار و این بیت سعدی معادل آنست .

آبگینـــــه‌همه‌جایابی ازآن‌قدرش نیست   لعل‌دشخـــــواربدست‌آید ازآنست عزیز

همچنین شعر (گلستان باب هشتم) .

خــــاک مشرق شنیده ام که کننـــــد   به چهـــــل سال کاســـــهء چینـــــی

صـــد بروزی کننـــــد در مغـــــرب   لاجـــــرم‌قیمتـــــش همـــی بینـــــی

و این مثل مشهور در زبان پارسی " ارزان یافته خوار باشد " عکس‌آنست .

و نیز برای ملاحظهٔ نمونه‌های دیگر رک باشعار پایان اقبالنامهٔ نظامی .

چو گوهـــر برون آمـــد از کان کوه ز گوهـــر خـــران گشت گیتی ستوه

الخ .... و گلستان سعدی ، باب هشتم .

حب الدنیا .... ـ نهج الفصاحه ، ش ۱۳۲۸ ـ جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۴۶ ـ اصول کافی ص۵۲۱ و ۶۲۳ ـ کنوزالحقایق ج ۱ ص۱۱۷ ـ کشف الخفا ۱۰۹۹ ـ ترک الاطناب ۳۱۵ ـ کشف الاسرار میبدی ج ۷ ص ۳۵۷ اسرارالتوحید ۳۲۳ ـ تعلیقات حدیقه ۴۷۹ و ۴۸۹ ـ فیض القدیر ، ش ۳۶۶۲ ـ سنائی مضمون حدیث را در بیت زیر (حدیقه ص ۳۶۹) آورده است .

حـــب او مر ترا بنـــار دهـــد مـــی نداده تـــرا خمـــار دهـــد

در غررالحکم (ص ۱۵۰) در فرمایش امیرموٴمنان علی علیه‌السلام آمده است " ایاک و حب الدنیافانهاراٴس کل خطیئه‌ومعدن کل بلیه " و درص ۳۸۰ عین حدیث نیزمنقولست .

حب الوطن من الایمان ـ در سفینه البحار ، ج ۲ ، ص ۶۶۸ ـ آمده . موٴلف اللولوالمرصوع ص ۳۳ در باره آن گفته است . زرکشی می‌گوید من بر آن واقف نشدم ـ احادیث مثنوی ص ۹۷ و ۱۲۶ ـ در کشف الخفا ، ش ۱۱۰۲ نیزمی‌نویسد در حدیث‌بودن آن اختلافست ولی معنی آن صحیح است ـ مرصادص ۶۰ ، درامل‌الآملج ۱ ، ص ۳ ، نظیر این حدیث آمده من‌ایمـان الرجل حبه قومه ـ ابوالفتوح‌نیز در ، ج ۵ ، ص ۷۴ ، تفسیر خود آن را نقل کرده است و در مقالات‌شمس ص ۱۳۲ بتصحیح احمدخوشنویس‌هم مذکور است . سعدی در این بیت بآن نظر داشته است .

سـعدیا حب وطن‌گرچه حدیثی است شریف نتوان مرد بسختی که من آنـجا زادم

خواجه ناصر بخارائی فرماید ص ۳۲ .

حدیـــث حب‌وطن را زمن شنو تفسیـــر گذر بعالــــم دل‌کن کماولین وطنست

حبک الشیء یعمی و یصم ـ در بیشترکتب‌احادیث اهل‌سنت و شیعه‌نقل است . در منتخب‌اصول‌کافی ص ۵۲۵ ضمن‌حدیثی‌آمده ـ نهج‌الفصاحه ، ش ۱۳۴۶ ـ مسند احمد ج۵ ص۱۹۴ ـ جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۴۶ ـ کنوزالحقایق‌ص۵۶ و۱۱۷ ، ج ۱ ـ کشف الخفا ، ش ۱۰۹۵ ـ ترک‌الاطناب‌ش ۱۷۲ ـ احادیث مثنوی ص ۲۵ ـ احیاءالعلوم‌ج۳ ، ص ۲۵ ـ مجمع‌الامثال ش ۱۰۳۷ ـ فیض القدیر ، ش ۳۶۷۴ ـ مرزبان نامه‌ص۷۵ در اشعاروادبیات پارسی نیز مکرر منعکس شده است . از جمله این شعر سعدی ناظر بآنست .

چشم بـــداندیش که برکنده بـــاد   عیـــب نمایـــدهنرش در نظـــر
ور هنـــری داری و هفتاد عیـــب   دوست نبینـــد بجز آن یک هنـــر

الحرم سوءالظن ــ حدیث درکشف الخفا ، ۱۱۲۹ ــ جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۵۰ ــ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص ۱۲۰ و فیض القدیر ۳۸۱۵ ترک الاطناب ش ۱۳ ــ احادیث مثنوی ص ۷۴ ــ مرصاد ص ۵۰ ــ ترجمهٔ تاریخ عتبی ص ۱۲۳ و هدیه الملوک (بنقل از ص ۲۳۲ سخنان شیوا دیده شد .. درحواشی و تعلیقات جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۸۰۳) جزء امثال و حکم آمده و ظاهرا " سهویست .

حسن الخلق یذیب الذنوب . . . . ــ نهج الفصاحه ش ۱۳۷۶ و ۱۵۴۲ و جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۸۹ (با اختلافی) در فیض القدیر ، ش ۳۷۱۹ . حسن الحلق یذیب الخطایا کما تذیب الشمس الجلید نقل شده است . در نسخهٔ ما " حسن الخلق یذهب الذنوب . . . . " بود که پندارم اشتباه ناسخ باشد بدین جهت اصلاح شد .

این حدیث در کتبی که بنظر رسید بهمان صورتست که در نهج الفصاحه و فیض القدیر نقل شده ولی در این کتاب " . . . . کما یذیب الماء الملح است که از جهت معنی و مفهوم مغایرتی با یکدیگر ندارند ..

حفظت من رسول الله . . . . ــ این حدیث در صفحه ۴۸۳ مرصادالعباد آمده است که ابوهریره ازپیغمبر (ص) نقل می کند .. درجای دیگر از کتبی که ملاحظه شد بنظر نرسید ..

خذالعلم من افواه الرجال ــ دراثبات الهداه ج ۱ ، ص ۴۶ و ۴۷ و جواهرالاسمار ص ۱ با اختلافی و در کشف الحقایق نسفی ص ۹ ــ آمده است . درکنزالحقایق ص ۵۰ نیز در دو بیت زیر بدان تصریح شده ، و آنرا سخن بزرگان و دانایان خوانده است .

چو دانائیســـت در شان من آیـــــت   زدانایان همـــی گویـــم روایـــت
خذالعلـــم من افـــواه الرجالـــت   که ایـــن گفتـــار را نیکو مثالســـت

بنظر این ضعیف از سخنان بزرگانســت و در حدیث بودن آن جای تاءمل می باشد .. در غررالحکم ص ۳۹۴ از حضرت امیر علیه السلام منقولست که خذالحکمه ممن اتاک بها و انظر الی ماقال و لاتنظر الی من قال . و بقول سعدی .

مـــرد باید که گیـــرد اندر گـــوش   ور نوشتـــه است پنـــد بردیـــوار

خمرت طینة آدم . . . . ــ بامختصر اختلاف درعوارف المعارف حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ، ص ۱۶۸) و در مرصادالعباد مکررآمده ــ همچنین در فتوت نامه ص ۳۱۶ ــ احادیث

مثنوی ص ۱۹۸ و التصفیه ۲۶ ــ نقل شده . ــ درحواشی اخلاق ناصری (چاپ مینوی ــ علیرضا حیدری) صفحه ۴۰۹ ، آمده‌است " این عبارت حدیث‌صحیح نیست‌ولی‌درکتبی مانند عوارف‌المعارف ــ مرصاد ــ فیه‌ما فیه‌آمده‌است " برعکس‌درحواشی‌مناقب‌اوحدالدین کرمانی ص ۷۴ (بتصحیح ....) حدیث‌قدسی شمرده‌شده‌است . صورتهای‌مختلف‌حدیث " خمر طینــه آدم‌بیده...... " و " .... اربعین‌یوما " می‌باشد .. این‌بیت مولانا ناظر بمضمون حدیث است .

خلقــت آدم چرا چــل صبح بــود . انــــدر آن گل اندک‌اندک می‌نمـــود

واین‌بیت نظامی گنجوی نیز که در مخزن‌الاسرار ص ۳۲ آمده‌است بدان اشاره شده .

" علم آدم " صفــت پـــاک اوســت " خمر طینه " شــرف خـــاک اوســت

خیرالزاد التقوی¹ ــ در نهج الفصاحه ش ۱۴۸۶ وفیض‌القدیر ، ش ۴۰۱۲و ۱۶۰۹ نقل شده و جزء دوم حدیث‌درکتابهای‌مذکور چنین‌است (.... و خیر ماالقی فی‌القلب الیقین) ــ روایت است از حضرت امیرموءمنان‌که چون‌بگورستان‌می‌رسید سلام براهل‌قبور می‌کرد و از مردگان می‌پرسید به نزد شما چه خبر است‌آنگاه می‌گفت اگرآنها را دستوری بود تاجواب دهند جز این نمی‌گفتند که . " ان خیرالزاد التقوی " (تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ص ۴۴۶ ج ۲ ، بنقل از ص ۳۲۶ ، ج ۲ تفسیر ابوالفتوح) .

خیرالمواهب العقل ــ عین حدیث در ص ۳۸۷ غررالحکم‌از فرمایش‌امیرموءمنان آمده‌است و مضامین دیگر نزدیک بآن نیز در ص ۱۲ ، ۱۹ ، ۲۹ و غیره بشرح زیر دیده. می‌شود .. " العقول‌مواهب " " العقل‌اقوی‌اساس " " العقل‌احسن‌حلیه " درفارسی‌گفته‌اند .. خدایا آنکس راکه‌عقل دادی‌چه ندادی‌وآنرا که ندادی‌چه دادی؟ سنائی‌فرماید (. حدیقه الحقیقه ص ۶۲)

اول آفریــــــده هـــا عقلســـــت برتـــــر از برگـــــــزیده ها عقلست

الخیر اجمع فیما اختارخالقنا .... ــ درکشف‌الخفا ، ش۱۲۷۳ بااختلافی‌آمده. است و می‌نویسد معنی‌آن صحیح است‌ولی نمی‌دانم حدیث است‌یا اثر . در اسرارالتوحید ص ۲۹۷ نیز دیده شد ..

الدنیا حرام علی‌اهل‌الاخرة ــ در نهج‌الفصاحه‌ش۱۵۹۵ وکشف‌الخفا ، ش۱۳۱۴ و جامع‌الصغیر ج ۲ ، ص ۱۷ آمده ــ و در فیض‌القدیر ، ش ۴۲۶۹ با جزئی اختلاف و در مقالات شمس تبریزی ص ۲۳ خبرذکر شده است . و نیز رک بشرح حدیث "من احب دنیاه اضر بآخره .... "

---

۱ ــ آیه ، رک ذیل ص ۱۳۲ ــ و اشاره‌بآن در شعرعربی ص ۱۳۶ و عبارت‌فارسی ص ۲۳۷ " اقتناء زاد تقوی "و ۲۳۵ .

الدین هو النصیحة ــ ترک الاطناب ش ۹ ــ کشف الخفاء، ش ۶۹۹ ــ نهج الفصاحه ش ۱۶۰۸ صحیح بخاری ج ۱، ص ۱۳ ــ صحیح مسلم ج ۱، ص ۵۳ ــ جامع الصغیر ج ۱، ص ۷۹ با مختصر اختلاف ــ در منتخب اصول کافی ص ۵۶۴. یجب للمؤمن علی المؤمن النصیحه ــ مجمع الامثال میدانی ج ۱، ص ۲۷۱ در غزلیات شمس.

شنید ستی که الدین النصیحه نصیحت چیست جستن از میانه

احادیث مثنوی ص ۹۸ ــ قطبی (ن) ص ۵۱۰ و ۹۶۵. با حذف کلمهٔ "هو".

الدین النصیحه ــ فیض القدیر، ش ۴۳۰۲ و نیز در تفسیر ابوالفتوح (ج ۱ ص ۲۲۲ و ج ۴ ص ۲۳۹) بصورتهای مختلف آمده است.

رب اشعث اغبر .... ــ نهج الفصاحه ۴۵۷ و ۱۶۴۳ ــ کشف الخفا، ش ۱۳۶۴، فیض القدیر ش ۴۴۰۲ ــ صحیح مسلم ج ۸، ص ۱۵۶ ــ اوصاف الاشراف ــ مرصاد ص ۲۳۴ اسرار التوحید ۳۰۲ و در همه اینها با اندک اختلاف) آمده. ابه یابه بمعنی اعتنا کردن است. در غالب مآخذ بجای "لا یرده." "لابره" آمده.

رحم الله اخی یوسف .... ــ ر ک بحواشی کتاب.

رضا الله فی رضا الوالدین .... ــ نهج الفصاحه ش ۱۶۶۵ ــ کشف الخفا، ش ۱۰۷۸ جامع الصغیر ج ۱، ص ۱۴۵ ــ در ابوالفتوح ج ۳، ص ۳۴۸ بصورت زیر آمده.. رضاءالله مع رضاءالوالدین و سخط الله مع سخط الوالدین.

رضی الله عنک صرت .... ــ ر ک حواشی کتاب.

رویت لی الارض ــ ترک الاطناب، ش ۷۴۲. ان الله تعالی زوی لی الارض فراءیت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی مازوی لی منها .... در معجم المفهرس ص ۵۳ جزء اول بنقل از ابن ماجه و در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۷۱ نیز با اختلافها و کاست و فزونی نقل شده است. احادیث مثنوی ــ مرصاد ص ۴۲۹ کلیه و دمنه ص ۴ ــ عنصری در دوبیت زیر (ص ۱۵۶) آنرا ترجمه کرده و بنظم آورده است.

رسول گفت که بیغوله های روی زمین مرا همه بنمودند از کران بکران

وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی بهر کجا بنمودند ازو مرا یکسان

و نیز در ترجمهٔ تاریخ عتبی ص ۴۲۶ و مجمع البیان طبرسی (ج ۲ ص ۱۷۶ بتصحیح دکتر کریمان) با شرحی مربوط به آن نقل شده است.

برای آشنائی به مآخذ دیگر رجوع شود بحواشی لطائف الحکمه (بتصحیح دکتر یوسفی ص ۳۸۴).

سبحان من اتسعت رحمته . . . . ـ درخطبهٔ ۱۸۹ ، از خطب حضرت امیرموٴمنان علیه السلام ، عبارت چنین آمده است . هوالذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعه رحمته ، واتسعت رحمته لاولیائه فی شده نقمته (ترجمه و شرح نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام ص ۲۲۵) .

سبقت رحمته علی غضبه ـ "سهل بن سعید الساعدی روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت . خدای تعالی نوشته نوشت بربرگ مورد پیش از آنکه خلقان را آفرید بدو هزار سال آنگه بر عرش نهاد پس نداکرد ". یاامه احمد ان رحمتی سبقت غضبی " ای امت احمد رحمت من سبق برد خشم مرا ، بدادم شما را پیش از آنکه خواستید و بیامرزیدم . شما را پیش از آنکه استغفار کردید ..هرکس که با پیش من آید و گواهی دهد که حز خدای خدای نیست و محمد ص رسول اوست او را به بهشت برم . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج۴ ، ص ۲۰۶) ـ

قال الله عزوجل سبقت رحمتی غضبی (احادیث مثنوی ص۲۶ ـ بنقل ازکنوزالحقایق ص ۸۹ مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۲ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۹۵) ـ مرصادالعباد ص ۲۳۸ . *

و این بیت سنائی (ص ۱۰۲ حدیقه) مقتبس از مضمون این حدیث است .

عفـــو او بر گنـــــه سبق بـــــرده . " سبقـــــت رحمتی "عحب خـــورده .

السلطان ظل الله ـ نهج الفصاحه ۱۷۷۰ ـ ترک الاطناب ۲۴۱ (با اختلاف و اضافاتی) مرموزات ص۱۶۰ ـ مرصاد باتفصیل وتمامی حدیث ـ عبهرالعاشقین ـ ثمارالقلوب ثعالبی ص ۲۷ ، نصیحه الملوک ص ۳۹ ـ حدیقهٔ سنائی .

سایـــهٔ ایـــزد است شاه کریـــم راست باش و مـــدار ازکس بیـــم

و بنقل استاد فروزانفر در معارف ترمذی ص ۱۳۴ ـ و مقالات شمس ۲۳۷و جامع الصغیر ، ج ۲ ، ص ۲۸ و ترجمهٔ تفسیر طبری ج۱ ، ص ۱۶۲ کشف الخفا ، ش ۶۴۵ و کنوزالحقایق ج۱ ، ص ۷۶ با اختلافی ـ تحفه العرفان ص ۱۰۸ " السلطان العادل ظل الله فی الارض فمن اکرمه اکرمه الله و من اهانه اهانه الله " (نهج ش ۱۷۷۰ ـ فیض القدیر ، ش ۴۸۱۵ ـ چنانکه معلوم است آنکه سایه خداست سلطان عادل است . چه بقول شاعر (که پندارم سنائیست)

پادشـــه سایـــهٔ خدا باشـــد سایـــه با نـــور آشنـــا باشـــد

وگرنه فرمانروا و پادشاهی که عادل نباشد چگونه می تواند سایه خدا باشد بل که چنگیز ، نرن ، ضحاک و سایر پادشاهان جبار و ستمگری که در تاریخ نامشان ذکر شده است مظهر خشم و غضب خدا و بلای آسمانی بوده اند نه سایهٔ او .

---

* ـ و جواهرالسنیه ص ۱۲۰ .

شرالمصائب الجهل ــ موءلف ما حدیث را بصورت عبارت فارسی و چنین بیان کرده است . " خیرالمواهب عقلست و شرالمصائب جهل " .

عین حدیث با عبارت " شرالمصائب الجهل " در ص ۴۴۳ غررالحکم از سخنان علی‌بن‌ابیطالب ع آمده‌است و نظائرآن‌نیز " الجهل ادو ٔالداء " و " الجهل‌اصل‌کل شر " و غیره در ص ۲۹ ــ ۸۷۰ و ۸۶۹ و مضامین‌دیگر در کلمات آن بزرگوار‌بسیار دیده‌می‌شود .

این مضمون نیز بصورتهای‌مختلف‌در ادبیات زبان پارسی راه یافته و سخنوران اشعـــــــاربسیاری در بارهٔ آن سروده اند . سعدی می‌فرماید .

داروی تربیت از پیر طریقـــــــت بستان　　کادمی رابتر از علـــــت نادانی نیست

الصلوة معراج‌الموءمن ــ مرصاد ص ۸۸ ــ کشف‌المحجوب هجویری‌درص ۳۸۹ضمن عباراتی لطیف می‌آورد . پیغمبر اکرم ص پس از بازگشت‌از معراج " هرگاه که‌دلش‌مشتاق‌آن مقام معلی (معراج)گشتی‌گفتی "ارحنا‌یابلال‌بالصلوه "پس‌هرنمازی‌ویرا معراجی‌بودی . . . . "

همچنین این عبـــارت در مصباح الهدایه ص ۲۹۶ نیز نقل شده درکتب و مآخذ حدیث بنظر نرسید ،مگر در جواهرالکلام ، باب صلوه .

الصلوة‌وماملکت‌ایمانکم ــ این‌حدیث درسیوطی ج۲ص۵۰ وص ۱۲۱کنوزالحقایق ج ۲ص ۴ و ۷ کشف‌المحجوب ص ۵ و ۳۸۶ــ تفسیرابوالفتوح‌رازی ج۱ص ۷۶۵ فیض‌القدیر ، ش ۵۱۷۲ و ۱۲۵ و ۱۲۷ بصور مختلف آمده است .

الصوم لی و انااجزی‌به ــ حدیث قدسی‌است درجواهرالسنیه‌ص ۱۲۹ . الصوم لی وانا اجازی به سیوطی ج ۲ص ۸۱ ــ خلاصه شرح‌تعرف ص۵۷۴ ــ کیمیای سعادت ج ۱ ص ۱۷۲ مرصاد ص ۱۶۹و۲۸۴ ــ کشف‌المحجوب ص ۴۲و۴۱۳ و درفیض‌القدیر ،ش ۱۹۲۳ نیز عینا " نقل شده است .

طوبی لها سبقت عنی الی‌الجنة ــ ر. ک حواشی و تعلیقات کتاب .

الطیریطیربجناحیه . . . . ــ از امثال‌سایراست . درمرموزات‌ص ۱۶۲ودرفیه‌ما فیه ص ۳۱۲ با اختلافاتی‌نقل‌شده ــ درغرر ودرر ج ۱ ، ش ۲۳۱ــ المرء بهمته ، درمرزبان‌نامه ص ۱۳۷ می‌نویسد ..المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه .

عبدی طهرت منظر الخلق سنین . . . . ــ ر. ک تعلیقات کتاب .

العاقل یکفیه الاشارة ــ از امثالست . در مثنوی دفتر چهارم ص ۱۱۰ آمده‌واین بیت سعدی ناظر بدانست .

از این به نصحیت نگویـــدکســـت　　اگـــر عاقلـــی یک اشارت بســـت

این بیت خواجه شیراز نیز .

تلقین درس اهل نظـــریکاشارتـــست　　گفتـــم کنایتـــی و مکرر نمی‌کنـــم

ناصر بخارائی در غزلی پس از آنکه بمعشوق تعظیم و سلام می‌کند چنین می‌فرماید .

نداد آن صنـــم از سرکشی جواب سلام　　ولی بغمـــزه شیرین اشارتی فرمـــود

که ناصر از زبـــان رقیب می‌ترســـم　　تو عاقلـــی و اشارت بسنده خواهدبود

در امثال و حکم دهخدا، ج ۱ص ۲۵۸ و ۵۹ نیزآمده است .

و این عبارت " الحریکفیه الاشاره که در ص ۹۹، التصفیه بتصحیح استاد دکتر یوسفی و مصباح‌الهدایه بتصحیح‌استاد جلال همائی رحمه‌الله‌علیه‌ص ۹۴ ومجمع‌الامثال میدانی ص ۲۰۳ آمده است نظیر آن می‌باشد ..

العاق لایدخل الجنة ــ حدیث‌نبوی . دراصول‌کافی ص ۶۴۲با اختلاف‌وتفصیل بیشتر آمده. در سیوطی ج ۱ص ۱۴۲ و در کنوزالحقایق ج۲ ص ۱۷۵ نیز با اختلافی نقل شده است .

عدل ساعة .... ــ درکنوزالحقایق‌ج۲ص ۱۸۷ ..... ستین سنه ــ کشف‌الخفا ، ش ۱۷۲۱ عدل‌یوم واحدافضل‌من‌عباده ستین‌سنه ، در جامع‌العلوم‌امام فخررازی‌ص ۲۱۸ " عدل ساعه خیر من عباده سنه " آمده‌است . در لطائف الحکمه ص ۲۲۷ " عدل یوم من سلطان عادل خیر من عباده ستین سنه " نقلست و می‌نویسد در احیاء علوم‌الدیـــن " .... افضل من عباده سبعین سنه " ذکر شده . و این شعرحافظ نیز ناظر بمضمون این حدیث است .

شاه را به بوداز طاعـــت صدساله زهد　　قدر یک ساعـــت عمری‌که درو داد کند

العدل و الملک توءمان ــ صاحب کشف‌الخفا می‌نویسد صنعانی‌آنرا از موضوعات شمرده است . بنابر این حدیث‌نیست . در کتب حدیثی هم کمآنها مراجعه‌گردید دیده نشد . در حواشی کلیله‌ودمنه (ص ۴)آمده‌است که اصل این سخن از اردشیر بابکانســت در مرموزات‌اسدی (ص ۱۶۴)و چهارمقاله (ص۱۸) و اخلاق‌محسنی (ص۶) نیزبااختلافی نقل شده و در تمام مآخذی‌که ذکر گردید " الملک‌والدین‌توءمان " ضبط‌است ،ودر جائی " العدل والملک .... " دیده نشد . در آثار ادبی فارسی نیز که ترجمه آن راه یافتـــه " الملک و الدین .... " می‌باشد چنانکه در این شعر عنصری (ف بسال ۴۳۱) .

مدان فرود خدائی به از نبوت و ملک ۰ برادرند غذا یافته زیک پستان

و در این دو بیت نظامی گنجوی نیز که ناظر بدین معنی است ، مضمون " الملک والدین توأمان " می باشد ..

نزد خرد شاهی و پیغمبری هر دو نگینند و یک انگشتری

گفتهٔ آنهاست که آزاده اند کاین دو زیک اصل و نسب زاده اند

در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۲) نیز چنین عبارتی می بینیم . " کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است ، دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند "

عرفت ربی بربی ـ نظیر آن در منتخب اصول کافی ص ۵۵ چنین آمده . " اعرفوالله بالله " و در دعای صباح نیز منقولست " یا من دل علی ذاته بذاته " ـ در حدیقه سنائی ص ۶۳ این شعر

بخودش هم شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست

ناظر بمضمون این عبارتست . درمرصاد نیز ص ۵۱ و ۲۴۰ آمده . باین صورت در کتب احادیث دیده نشده ، شاید از کلمات عرفا باشد که مضمون آنرا از "عرفت الله بالله . . . . "گرفته اند .. در تعلیقات حدیقه ص ۸۷ می نویسد .. در کتاب کشف المحجوب گوید امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پرسیدند از معرفت گفت " عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنورالله " و در کتاب شعرانی و شرح تعرف ج ۱ ص ۹۶ این گفتار به بایزید نسبت داده شده و دربرخی کتب (مانند اللمع ابونصر سراج ص ۱۰۴ و تذکره الاولیا) بذوالنون مصری منسوبست .

عظ نفسک . . . . ـ احیاء ص ۳۷۸ : اوحی الله تعالی الی عیسی (ع) یابن مریم عظ نفسک . . . . ـ الخ و الافاستحیی من الناس (اومنی) ـ مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۰۸ ، ترجمه رساله قشیریه ص ۳۳۷ ـ در ضمن اشعار صفحه ۶۷ مؤلف آورده است .

دری را که حق بهر داود سفت " عظ النفس ثم عظ الناس " گفت

از مضمون آن چنین برمی آید که خطاب بحضرت داود بوده است نه به عیسی علیهما السلام . همچنین در ص ۷۶ می نویسد .. دراخبار آمده است که . . . . داود نبی علیه السلام در مناجات با حضرت رفیع الدرجات گفت خداوندا مرا برای دعوت و موعظت فرستاده ای و امت دعوت نمی شوند و موعظت و نصیحت من قبول نمی کنند .. جواب آمد که " عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحیی من الله "

العلاج باضدادها ـ در حواشی مرموزات ص ۱۵۸ نوشته شده است . تصورنمی کنم

حدیث باشد در رساله‌ٔ قدسیه خواجه محمد پارسا ص ۸۱ مقامات نقشبندیه چاپ بمبئی "المعالجه‌باضدادها "آمده . مرصادالعباد ص۱۹۹ می‌نویسد . که‌گفته‌اند .العلاج‌باضدادها . در مجموع چنین استنباط می‌شود که این‌سخن حدیث نیست خاصه‌که‌در کتب احادیث هم بنظر نرسید ولی در اشعار و امثال و سخن حکماواطبا نظیرآن را بسیار توان‌دید و یادآور این بیت منوچهری می‌باشد .

داروی کـژدم زده کشته‌ٔ کـــژدم بود   می‌زده را هم بمـــی‌دارو ومرهم بود

علماء امتي‌كانبياء بني اسرائيل ــ درمرصاد ۱۵۹ و۴۸۰تا ۴۹۶ ــ اسرارالتوحید ص ۹۶ ــ کشف الخفا ، ش ۱۷۴۴ و می‌نویسد سیوطی‌و ابن حجر گفته‌اند اصلی ندارد‌ودر حدیث بودن آن اختلافست .

علیک بتقوی‌الله . . . . ــ نهج‌ش۱۹۶۴ (قسمت اول‌حدیث) ، سیوطی‌ج ۲ ص۶۲ ترک الاطناب ش ۵۱۸ ، کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۱۴ و ۶۸ ــ در احادیث مثنوی ۱۹۰ حدیثی شبیه بآن بنقل ازنهایه‌ابن‌اثیر (ج ۲ ص ۱۱۳) آمده . وبامختصراختلاف‌درفیض‌القدیر ، ش ۵۴۹۵ نیز نقلست .

عمل من طب لمن حب ــ در ص ۲۰۳ مرزبان نامه‌آمده و مرحوم قزوینی‌بنقل از لسان‌العرب می‌نویسد " اعمل فی هذا عمل‌من طب لمن حب . (قال) الاحمر من امثالهم فی التنوق فی‌الحاجه و تحسینها ، اصنعه‌صنعه من‌طب‌لمن احب ای‌صنعه‌حاذق‌لمن یحبه (لسان العرب) مقصود آنستکه انسان ماهر و طبیب‌حاذق در معالجه کسی یا انجام امری تنوق‌و دقتی بکمال‌کندو تحمل رنج و سختی‌بنماید .. درص ۱۱۵ الفاخر می‌نویسد . من‌حب طب فمعنی الکلام من احب احسن ان یحتال فکان فطنا " لمن یحب . در فرائدالل‌آل فی مجمع‌الامثال (ص ۳۳۶ ج ۱) " صنعه من طب لمن حب " یعنی اصنع هذاالامر لی صنعه حاذق لانسان یحبه یضرب‌فی‌التنوق فی الحاجه ، و احتمال‌التعب فیها (مثل‌زده می‌شود برای دقت‌ونیکو نگریستن‌در کاروتحمل‌رنج وزحمت‌در آن) . و درص۲۶۵ج ۲ همین‌مأخذ بصورت " من حب طب " نقل شده است .

الغریق یتشبث ــ جواهرالاسمار ص ۱۱ و ۴۸۹و امثال و حکم‌ص ۲۶۴. در مکاتیب عبدالله قطبی ص ۱۴۶ و ۷۲۰ حزءسخن بزرگان‌آمده و درست‌بنظرمی‌رسد ..مضمون این عبارت از دیرباز درزبان‌پارسی ساری وجاری بوده‌است . چنانکه‌این بیت‌فخرالدین اسعد گرگانی ناظر بدانست .

دلـــــت با یار دیگرزان بپیوســــت کجـــا غرقه بهر چیزی زنـــد دســت

قل الحق و ان کان مُرّا ـ در نهج الفصاحه ش ۲۱۰۱ ـ ترک الاطناب ، ش ۴۵۱ ـ کشف الخفا ، ش ۱۸۹۰ ـ کنوز الحقایق ج ۲ ص ۳۳ و شرح تعرف ص ۱۶۵ ج ۴ دیده شد. این مثل که در زبان پارسی رایج است اشاره بدین حدیث است " حرف حق تلخ است " و نیز این بیت نظامی گنجوی در مخزن الاسرار (بتصحیح حسین پژمان بختیاری ص ۹۴)

گرسخـــن راســـت بود جمـــله در تلـــخ بود تلـــخ که " الحق مــر "

قلب المؤمن بین اصبعین . . . . ـ نهج الفصاحه ، ش ۶۶۵ (با اختلافی) سیوطی ج ۱ ص ۲۸۱ و ۳۱۴ ـ فیض القدیر ، ش ۶۰۸۶ ـ ترک الاطناب ۸۶۴ (با اختلافی) ، صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱ . کنوز الحقایق ج ۲ ص ۳۳ و غالب کتب اهل تصوف چون شرح تعرف ج ۲ ص ۱۰۱ و حدیقه ص ۷۱ و فتوت نامه ص ۳۴۲ و تفسیر کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۵ و مرصاد ص ۲۰۹ و احادیث مثنوی ص ۶ و ۸۹ و ۱۰۰ و اشعه اللمعات ج ۱ ص ۵۲ و التصفیه ۱۹۰ و غیره .

مثنوی .

من چو کلکـــم در میان اصبعیـــن نیستـــم در صف طاعـــت بین بین

قلة المعرفة من خساسة الهمة ـ از سخن بزرگانست . درغررالحکم ودررالکلم ج ۴ ص ۵۰۰ نظیر این مضمون آمده " قدرالرجل علی قدر همته " و دررغرر و درر ج ۱ ، ش ۲۳۱ . المرء بهمته . این عبارت رابعضی ازمشایخ نیزگفته‌اند . من صح ایمانه لم ینظر الی الکون لان خساسه الهمه من قله المعرفه ناظربهمین عبارتست . (ر . ک ص ۱۷۱ کتاب) و فهرست سخنان بزرگان .

القضاء ثلاثة . . . . ـ در کشف الخفا ، ش ۱۸۷۸ وسیوطی ج ۲ ص ۸۲ وترک الاطناب ص ۱۷۴ و مرصاد ص ۴۹۶ و فیض القدیر ، ش ۶۰۰۴ ـ آمده است .

القضاء لایتبدل ـ این حدیث بصورت " لایردالقضاء الاالدعاء . . . . و " المقدر کائن " در نهج الفصاحه ش ۲۵۳۷ و نهج البلاغه ۱۱۲۰ ، آمده است . مضمون آن نیــز در اشعار و ادبیات پارسی بسیار و بصورتهای گوناگون راه یافته . از جمله .

قضا چون زگـــردون فروهشت پـــر همه عاقـــلان کـــور گردند وکـــر

یا حافظ گوید .

مرا مهر سیه‌چشمان زسر بیرون نخواهد شد قضای آسمانست این ودیگرگون نخواهد شد

دیگری گفته است .

بصورتهای مختلف ماننـــد ؟ " المقدر کائن " و ولاراد لقضائـــه " و غیره درنهج الفصاحه ۲۵۳۷ و نهج البلاغه ۱۱۲۰ آمده . ودر دعای شبهای ماه رمضان نیز عینا " منقولست .

قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفتنیست تو گر ترش بنشینی دگر نخواهد شد

و ناصر بخارائی فرماید .

قضاست هجر تو بر ما همینقدر دانم که جز رضا نبود چاره چون قضا آمد

و نیز این شعر زیر را که سنائی (در ص ۵۴۰ حدیقه) از شاعری به تضمین آورده است ناظر بمضمون این حدیث است .

گر فزاید کسی وگر کاهد عاقبت آن بود که او خواهد

و باز در امثالست که .

شدنی می‌شود و آمدنی می‌آید رفتنی می‌رود و غصه بما می‌ماند

که حاصل معنی همه آن می‌شود که " المقدر کائن " و از قضای رفته گریز نیست و بقول حافظ .

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

و این رباعی نیز که ندانم از کیست یادآور همین معنیست .

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست سودت نکند یاری هر یار که هست

تقدیر بهر قضای ناچار که هست در خاک کند هر دل بیدار که هست

و نیز ر . ک بروایت عبدالله در ص ۲۹۲ همین کتاب که می‌نویسد ".وحی در رسید ... . که حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود .... "

القناعة کنز لا یفنی . نهج الفصاحه ۲۱۱۱ و نهج البلاغه ۴۶۷ با اختلافی ، کشف الخفا ، ۱۹۰۰ ــ سیوطی می‌نویسد از سخنان حضرت امیر است (شرح نهج البلاغه طبع مصر ج ۴ ص ۳۹۹ و ۵۲۸ ــ کنوز الحقایق ص ۹۳ و ج ۲ ص ۳۶ ــ جواهر الاسرار ص ۴۵ احادیث مثنوی ص ۲۲ .

کالمیت بین یدی الغسال ــ ظاهرا " از سخنان عرفاست و اصل آن به زبان فارسی نیز آمده و در رسالهٔ قشیریه ص ۷۷ و مصباح الهدایه نیز نقلست . سهل بن عبدالله تستری گفت " اول مقامی در توکل آنست که پیش خدای چنان باشی که مرده پیش مرده شوی ، تا چنانکه خواهد او را می‌گرداند ..او را با هیچ ارادت نبود و حرکت نباشد ..تذکره الاولیاء شیخ عطار ص ۲۳۷ ج ۱ .

کان خلقه خلق القرآن ــ کنوز الحقایق ج ۲ ص ۵۰ ، سیوطی ج ۲ ص ۱۱۱ (با اختلافی) ، فیض القدیر ، ۶۸۲۱ با اختلافی .

الکبریاء ردائی .... ــ کشف الخفاء ۱۸۹۹ ، در مسند ج ۲ ص ۲۴۸ و سیوطی

ج ۲ ص ۸۱ بصورتی دیگر ــ احادیث مثنوی با اختلافی ــ کنز ج ۲ ص ۲۸ ، جواهرالسنیه ص ۵۸ قال الله تعالی . یا موسی الفخر ردائی و الکبریاء ازاری من نازعنی فی شیء منهما عذبته بناری و ۱۳۴ ، فیض القدیر ، ش ۶۰۳۳ . قال الله تعالی الکبریاء ردائی . . . . واحداً " منهما قذفته فی النار دربعض مآخذ " . . . . القیته فی النار " یا عذبته فی النار و نیزدر احیاءالعلوم و لطائف الحکمه و غالب کتب دیگر بصورتهای مختلف نقل شده .

کلام العشاق یطوی ولا یروی ــ کلام العشق لا یروی . . . . ظاهرا " ازسخنان عرفاست . و در فارسی نیز بصورتهای مختلف آمده . رک حواشی ص . . . .

کلام الملوک ملوک الکلام ــ ظاهرا " حدیث نیست و از سخن بزرگان و از محصول فکر ایرانیانست . در کلیات سعدی چاپ فروغی (نصیحه الملوک) ص ۵۲ ش ۸۵ ــ آمده . آنکه گویند کلام الملوک ملوک الکلام اعتماد را نشاید سخن اندیشیده گوی و معنی دارچنانکه اگر جای دیگر بازگویند طاعنان را مجال افسوس نباشد و اگر دیگری مثل این سخن گوید ترا پسند آید .

در جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۶۶۹) نیز جزء سخن بزرگان آمده در امثال وحکم دهخدا (ص ۱۲۲۴ ج ۳) بی هیچگونه اظهار نظری نقل شده و در تاریخ معجم (ص ۷۴ چاپ سنگی سال ۱۲۸۰) نیز آمده است .

کل شیء یرجع الی اصله ــ در مکاتیب عبدالله قطبی ص ۴۲۳ جزء سخن بزرگان آمده ، و در معجم المفهرس نیز ذیل کلمهء "یرجع " و " اصل " بنظر نرسید . درمعارف ترمذی ص ۹۳ و چهار مقالهء نظامی عروضی ص ۷ نیز نقل شده است .

مرحوم دهخدا (در ص ۱۲۲۷) امثال وحکم ضمن نقل این عبارت درردیف امثال ، این شعر ادیب صابر را که ناظر بآنست می آورد .

مر این حدیث مسلم هم این مثل مضروب — باصل بازشود فرع و هست نزد خـــــرد

استاد دکتر مهدی محقق در تحلیل اشعارناصر خسرو (ص ۱۱۱) دو بیت زیر را که یکی از ناصر خسرو ودیگری از عثمان مختاری است و ناظربمضمون این مثل است نقل کرده است .

هرچیـــــز باز اصل شـــــود آخـــــــر — گفتـــــار سودکـــــی کنـــــدو زاری

کل است خنجر ملک و ذات فتح جـــــزء — لابد بکل خویـــــش بودجزء را مـآب

کلکم راع . . . . ــ از احادیث مشهوراست در نهج الفصاحه ۲۱۶۳ ــ صحیح مسلم ج ۲ ص ۸ ، بخاری ج ۱ ص ۱۰۵ سیوطی ج ۲ ص ۹۴ ــ کشف الخفا ۱۹۴۶ ، ترک الاطناب

ش ۱۶۴ ، فیض‌القدیر ، ش۶۳۷۰ کنوزالحقایق‌ج۲ص۴۱ و در مرصادص ۱۷ واحادیث‌مثنوی ص ۹۹ و غالب کتب ادبی آمده .

کل میسرلماخلق ــ درغالب مآخذ مانند جامع‌الصغیر (ج۲ص ۹۴)وکنوزالحقایق (ج۱ ص ۳۴) و کشف الخفا ، ش ۴۳۰ و خلاصه‌شرح تعرف ص ۵۶۴ومقالات شمس ص ۹۸ و شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۹۳)وکشف‌المحجوب ص ۵ و مکاتیب‌قطبی‌ص ۱۳۹ وغیره‌بصورت " اعملوا فکل میسر . . . . " ضبط شده است . ولی‌در فیض‌القدیر ش ۶۳۵۸ و برخی مآخذ " کل میسر . . . . " است .

امیرالموءمنین علی‌علیه السلام روایت کردکه یک روز رسول ص به‌حنازه‌ای‌حاضر بود و چوبی به‌دست داشت وبرزمین می‌زد ، چنانکه مرد متفکرکند . آنگه گفت . هیچکس نباشد الا او را در بهشت‌جای بود و در دوزخ جای ، مردی گفت یارسول‌الله پس ما عمل ترک کنیم ؟ فرمود .. " اعملوا فکل میسر لما خلق" (تفسیرابوالفتوح رازی‌ج۵ ص ۵۴۱) .

کل نسب و صهر ینقطع . . . . ــ در کنوزالحقایق ج ۲ص ۴۱ و کشف المحجوب ص ۴۷۰ و فیض القدیر ، ش ۶۳۶۹ و جوامع‌الحکایات (ج ۲ ص ۶۴۱) غالبا" با مختصر اختلافی آمده است . در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۴ ص ۹۲) بصورت " کل نسب‌و سبب منقطع . . . . الا نسبی و سببی " ذکر شده‌است ، و بدنبال آن رسول اکرم در حواب امیر موءمنان علی (ع) و دربیان سبب و نسب فرمود ".اما السبب فقد سبب الله‌و اما النسب فقد قرب الله" . ترجمهٔ این حدیث در کتاب نقل شده (ر ک ص۱۳۴) .

کما تدین تدان ــ در جواهرالسنیه . ص ۵۳ و ۵۷ و ۶۰ من ابی جعفر (ع) قال مکتوب فی التوریه یابن‌آدم کن کیف‌شئت کماتدین تدان ــ کنوزالحقایق‌ج ۲ ص ۲۹ و۴۲ قال‌الله تعالی یا موسی کماتدین تدان ــ المنجد ص ۹۴۸جزوامثال ، مکتوب‌فی‌الانجیل . کما تدین تدان . . . . فیض القدیر ، ش ۸۱۹۸ ، احادیث مثنوی ص ۱۷۶ ــ فرائداللئال ج ۲ ص ۱۲۲ و غررالحکم ص ۵۷۱و مآخذ دیگر .

کنت کنزا " مخفیا ــ در احادیث‌مثنوی‌ص ۲۹ و مرصاد ص ۴۹ و ۱۲۲ و مرموزات ص ۱۴۹ و احیاءالعلوم‌ومقالات شمس تبریزی‌ص ۱۷۰آمده . موءلف‌کشف‌الخفا (ص ۲۰۱۶) واللوءلوءالمرصوع(ص ۶۱) می‌نویسنداگر چه معنی آن صحیح است هیچگونه‌سندی برای آن نیافتیم ولی در میان صوفیه مشهور است .

این حدیث درکتب‌عرفا بصورتهای‌گوناگون و با اختلافهائی‌اندک نقل‌شده‌است

که مضمون و حاصل همه‌آنها مشابهست (رک تعلیقات حدیقه ص ۱۰۱)و این‌بیت‌سنائی (در ص ۶۷ حدیقه) اشاره بآن حدیث است .

گفـــــت گنجی بدم نهانی مـــــن خلـــــق الخلق تا بدانـــــی مـــــن

کنت له سمعا " و بصرا " و لسانا " ـ در کشف‌المحجوب ص ۳۹۳ و ۳۲۶ . لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل‌حتی احبه‌فاذا احببته کنت له سمعا " و بصرا " و یدا " ولسانا " فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق ـ مرصاد ص ۲۰۸ و ۱۸۵ ـ و جامع الصغیر ج ص ۵۹ ـ تعلیقات فیه ما فیه ص ۳۱۳ و در فیض القدیر ، ش ۱۷۵۲ نیز بصورت کامل اخیر و قسمتی از آن در مقالات‌شمس ص ۳۰۸ و جواهرالسنیه ۹۷آمده است . و درخلاصه شرح تعرف ص ۷۴ نیز با اختلافی منقولست .

الکیس من دان نفسه ـ نهج‌الفصاحه ش ۲۱۹۷ ـ کشف الخفـــا ، ش ۲۰۲۹ ـ کنوزالحقایق ج۲ص ۴۴ ، سیوطی ج ۲ ص ۹۷ ـ کیمیای سعادت ص ۹۷۸ ـ مکاتیب فارسی غزالی ص ۹۵ و ترک‌الاطناب‌ش ۱۴۶ و احادیث مثنوی وفرائدالئآل غالبا "با اختلافی ـ در فیض القدیر ، ش ۶۴۶۸ و تفسیر ابوالفتوح ج۱ص ۳۱ " لما بعدالموت " آمده است .

لااحصی ثناء علیک .... ـ در فیض القدیر ، ش ۱۵۲۱ و مجمع البحرین‌ذیل لغت " حصی " و شرح‌تعرف ج۲ص ۹۷ و خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۶ باذکرمآخذ حدیث) و حبیب‌السیر (ج ۲ ص ۱۲ در طی‌دعائی)آمده ،در مرصاد العباد (ص ۵۷۸) "سبحانک لااحصی ثناء علیک انت کما اثنیت‌علی نفسک " نقلست . در تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن حدیثی از عایشه ، منقولست‌که رسول اکرم ص شبی نماز می‌کرد پس‌از رکعت‌دوم به‌سجده شد و در سجده چندان مقام کرد که شب به‌آخر رسید و در سجده ضمن دعائی می‌گفت . " .... اعوذبک منک لااحصی ثناء علیک "

موءلف‌کتاب در دیوان‌اشعار خویش(ص ۱۶۸)در مقطع غزلی‌بدین‌عبارت‌چنین اشارت می‌کند .

غیر " لا احصی " چه گوید درثنای تو حسین زانکه حمدخویشتن‌راهم تواحصاکرده‌ای

و نیز در غالب کتب‌عرفا مانندلطائف الحکمه ۲۸۱ و کشف‌المحجوب ۳۵۵ والتصفیه ۸۳ ذکر شده است .و هم تمامی حدیث درجزء ۴ ص ۶۳ ، احیاءالعلوم آمده .

لاازال انقل من اصلاب الطاهرین .... ـ این حدیث‌رادر تفسیر ابوالفتوح (ج ۳ ص ۲۹۵) آن هم با اختلافی و بصورت زیر دیدم .

" نقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیه " . . . . بنظرمی‌رسد صورت حدیث به ترتیبی که‌در متن نسخه بوده است‌درست نبوده و چنانچه در ذیل ۲۳۳، اشاره‌شد اصلاح‌گردید . زیراکلمهٔ‌اصلاب‌برای "طاهرات" نامناسب است وباید ارحام‌باشد . در تائید این‌مطلب‌دانشمند محترم دکتراحمدمهدوی دامغانی حدیثی از شیخ طوسی (امالی ج ۲ ص ۱۱۴) بیان کردکه پیغمبر اکرم بجابربن عبدالله انصاری فرموده و قسمتی ازآن که مطابقت کامل بامضمون‌حدیث بالا دارد چنین است . " ان الله تعالی لما احب ان یخلقنی خلقنی نطفه بیضا " طیبه فاودعها فی‌صلب ابی آدم علیه السلام ، فلم یزل‌ینقلها من صلب طاهر الی رحم‌طاهر الی نوح وابراهیم علیهم السلام کذلک الی عبدالمطلب فلم یصبنی من دنس‌الجاهلیه . . . .)

لاتعجبوا ــ اشارتست به‌حدیث " لاتعجبوابعمل عامل حتی تنظروابم یختم له " که در نهج‌الفصاحه ش ۲۶۶۸ درجست . همچنین‌درتفسیر ابوالفتوح (ج۲ ص ۱۷۳)آمده است .

لاتفضلونی علی‌یونس‌بن متی ــ در فیه مافیه‌ص۱۰۳ . صحیح مسلم ج۷ص ۱۰۱ و ۱۰۲ (بااختلافی) ، کنوزالحقایق ج ۲ص ۱۱۵ و۱۸۴ (بااختلاف) ،خلاصه شرح‌تعرف ص ۵۷۷ ــ احادیث مثنوی . تمامی‌حدیث‌چنین است "لاتفضلونی‌علی‌یونس بن متی بان کان عروجه فی‌بطن‌الحوت و عروجی کان فی‌السماء علی‌العرش" ودر شرح تعرف (ج۲ ص ۱۷۷) با شرحی در بارهٔ آن نقلست .

لاتنظر الی من قال ــ کشف‌الخفا ۳۰۵۵ بنابنقل سیوطی‌از ابن‌سمعانی‌از کلمات علی‌بن‌ابی‌طالب است ، علیه‌السلام ــ (غررالحکم ص ۸۰۱) ــ امثال وحکم ج ۱ص ۲۲ وهم مشهور چنین است . انظر الی ماقال و لاتنظر الی‌من‌قال ــ این روایت درموردحسن بصری نقل شده و از قول معصوم در کشف الاسرار نیز ص ۱۸۸ بصورت اخیر آمده است .

در تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱ ص ۹۲۲ می‌نویسد امیرالموءمنین علی‌علیه‌السلام گفت انظر الی‌ماقال لاتنظرالی‌من‌قال‌وهم‌ابوالفتوح‌درحدیث دیگرج ۳ص ۱۴۱می‌آورد ــ امیرالموءمین علیع گفت . لاتنظر الی من قال وانظرالی‌ماقال ــ در غررالحکم ص ۳۹۴ آمده است . خذالحکمه بمن اتاک بها و انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال .

لاملک الابالرجال . . . . ــ در عیون الاخبارج ۱ص ۹ و عقدالعلی (بتصحیح مرحوم علیمحمد عامری) ص ۲۹ و کلیله‌دمنه (دیباچه ، چاپ مرحوم قریب) آمده‌است .

وبنا بنقل دکتریوسفی (درلطائف الحکمه ص ۲۳۵) درالتمثیل والمحاضر ۱۳۶ ، ثمارالقلوب ۱۴۰ ، عهداردشیر ۱۱۲ ، سخنان اردشیربابکان ۱۶ آمده و ازسخن‌های اردشیربابکانست ، اما در نهایه‌الارب ۳۵/۶ ، از قول عمروعاص نقل شده است .

لایستقم ایمان احدکم .... ــ در نهج‌الفصاحه ۲۵۴۲ و نهج‌البلاغه ص ۵۷۱ و کشف الخفا ، ش ۴۶ و ۳۱۴۴ با اختلاف‌هائی آمده و در ترک‌الاطناب ش ۶۰۹ و مرصاد ص ۱۶۱ و ۱۶۴ نیز .

لایسعنی‌ارضی و لاسمائی .... ــ استاد مدرس رضوی در ص ۲۶۷ تعلیقات حدیقه در توضیح بیت زیر که در ص ۱۹۱ حدیقه آمده است .

هست کرده زلطــــف و بود گلـــــش شــــرق و غــــرب ازل درون دلـــش

می‌نویسد این بیت سنائی اشاره بدین حدیث نبویست " لایسعنی ارضی و لاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن " و حدیث دیگر " قلب المؤمن عرش الله " است که نظیر آن می‌باشد . حدیث در مرصاد مکرر آمده (از جمله ص ۲۰۸ و ۲۷۴) .

لایشکرالله من لایشکرالناس ــ عینا " درفرائدالل‌آل ص ۲۲۳ ج ۲ ــ کشف الخفا ۳۱۴۶ من‌لم یشکرالناس‌لم یشکرالله . سیوطی ج ۲ ص ۱۸۰ وکنوزص ۱۲۰ و ۱۳۴ با اختلافی ــ ترک الاطناب ۵۸۰ ــ احادیث مثنوی ص ۲۱۳ .

لو ان البهائم .... ــ نهج‌الفصاحه ش ۲۳۱۷ با اختلافاتی ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۷۳ کشف الخفا ۲۰۹۷ ــ ترک‌الاطناب ۹۱۹ در کیمیای سعادت واحیاءالعلوم ومثنوی نیز آمده با اختلافی جزئی در فیض القدیر ، ش ۷۴۳۳ .

لو علم المصلی من‌یناجی ما التفت ــ رک شرح حدیث " المصلی‌یناجی .... "

لو لاالله‌لمااهتدینا ــ صحیح‌مسلم ج ۵ ص ۱۸۷ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۵۰ ــ قال رسول الله‌یوم الاحزاب " والله‌لولاانت‌مااهتدینا ولاتصدقناولاصلینا " (شرح تعرف ج ۲ ص ۹۶ ــ در خلاصه‌شرح تعرف ص ۱۵۵ نیز شرحی نظیر آن آمده است که مصطفی ص روز خندق گفت . والله لولا .... الخ .

در جای دیگر آمده است " لولاالعقل اوالدلیل ما اهتدینا "

لولاالعقل اوالدلیل ماهتدینا ــ رک بشرح حدیث قبل .

لولاک .... ــ اشارتست‌به‌حدیث "لولاک‌لماخلقت‌الافلاک " درتفسیرابوالفتوح رازی (ج ۲ ص ۱۴۵) آمده :"چون خدای‌تعالی آدم‌را بیافرید و روح دراو دمید او ازدست

راست عرش بنگرید اشباحی و تماثیلی دید از نور بعدد پنج. بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او. گفت بارخدایا پیش از من کسی را آفریده‌ای بر صورت من گفت نه. گفت بارخدایااین پنج شخص کیستندکه من ایشان‌را بصورت خودمی‌بینم‌گفت اینان‌پنج کس‌اند از نسل تو " ولاهم لماخلقتک " و اگر نه اینانندی‌من خود ترانیافریدمی و نامهای ایشان رااز نام خود شکافتم ، واگر نه اینانندی من آسمان‌وزمین وعرش و کرسی و بهشت و دوزخ وجن و انس نیافریدمی ، بعزت و جلال من‌که هیچ بنده‌نباشدکه تا پیش من آید و چند سپنددانه بغض اینان در دل دارد والا بدوزخش برم و باک ندارم . ای آدم‌اینان‌صفوت منند از خلق من ، باینان‌نجات‌دهم‌و باینان هلاک دهم ، چون ترا بمن حاجتی باشد ، باینان توسل کن واینان را وسیله و شفاعت ساز " .

در ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز در بیت زیر به تضمین آمده‌است .

نقش صفحات رایت تو   لولاک لما خلقت الافلاک

ناصر بخارائی نیزدرغزلی‌که‌درمدیح پیغمبراکرم سروده‌بدان‌اشاره‌می‌کند و چنین‌می‌آورد .

ای لوای بهترین بر لامکان افراخته   غلغل " لولاک " برهفت‌آسمان‌انداخته

ص ۳۶۷ .

در شرح تعرف (ج ۲ ص ۴۶)لولا محمدماخلقت‌الدنیاوالآخره . . . . و لولا محمد ماخلقتک یا آدم " . مؤلف اللؤلؤالمرصوع ص ۶۶ آنرا بوجوه مختلف نقل کرده است . درکتاب فیه مافیه ص ۲۰۳ و احادیث مثنوی ۱۷۲ وحواشی التصفیه فی‌احوال المتصوفه (ص ۳۰۵ با شرحی کامل) آمده است .

لی مع‌الله وقت . . . . ـ کشف الخفا ۲۱۵۹ ـ مؤلف اللؤلؤالمرصوع‌در باره این حدیث نیز مانند حدیث کنت کنزا " مخفیا " می‌نویسد . ماءخذی‌برای آن‌نیافتم‌ولی معنی آن در عالم عرفان‌ومحو و فنا صحیح است . مرصاد ص ۱۳۵و ۴۸۱ ـ استاد مدرس رضوی درتعلیقات‌حدیقه‌ص۴۵۸ می‌نویسد درمیان‌صوفیه‌بسیارمشهوراست و درکشف‌الاسرار نیز مکرر آمده ـ تحفه‌العرفان روزبهان بقلی ص ۹۳ ـ التصفیه‌ص۱۹۵ ـ کشف المحجوب ۴۸۰ مصباح الهدایه ۷۶و غالبا " با مختصراختلافی و مقالات‌شمس ص ۶۷ و۱۰۲ و مکرر ، و مثنوی در این شعر .

لایسع فینا نبی مرسل   والملک‌والروح ایضا فاعقلوا

بدان اشاره کرده است . و هم در این بیت حدیقه ص ۳۲۸ ـ آمده است .

عشق برتر ز عقـــل و از جانســـت   " لی مع الله " وقـــت مردانســـت

ما احد اصبر علي اذي .... ــ فیض القدیر، ش ۷۵۹۲ با مختصر اختلافی ــ سیوطی ج ۱ ص۸۱ ــ ازقول ابن‌عباس حدیثی آمده، قسمت آخر آن باعبارت یدعون له .... بی شباهت نیست .... فقوله لی ولد فسبحانی ان اتخذ صاحبه او ولدا .

ما تصنع بغیری و انت محفوف بخیری ــ ر ک بشرح حواشی کتاب .

ما صب الله في صدري شيئا " .... ــ مؤلف کشف الخفا ص ۴۱۹ می‌نویسد از احادیث موضوعه است و جعلی بودن آن و همچنین جعلی بودن احادیثی دیگر که در فضایل ابوبکر نقل شده معلوم واز مشهودات است . صحیح مسلم ج ۸ ص۳۸ ــ مرموزات ص ۱۵۹ ــ تمهیدات ص ۳۴ و ۹۱ مرصاد ص ۴۸۱ ــ در تعلیقات سنائی ص ۳۳۰ می‌نویسد بعضی از صوفیه ذکری از آن کرده‌اند ــ کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۱۶

ما عبدالله ابغض .... ــ در احیاء (ج ۴ ص ۳۰۷) و در حاشیه محجه البیضاء (ج ۸ ص ۴۴) با مختصر اختلافی و در مرصاد ص ۴۱۶ و مرموزات ص ۱۶۳ آمده است .

ماقطع ظهري في الاسلام ... ــ از فرمایشهای حضرت امیرمؤمنان علی بن ابیطالب است سلام الله علیه . (و بدین صورت تنها در مرصاد ص۴۸۵ بنظر رسید .

در غررالحکم ص ۷۵۰، این فرمایش با اختلافی و بصورت زیر نقل شده. ما قصم ظهری الارجلان عالم متهتک و جاهل متنسک ، هذا ینفرعن حقه بتهتکه وهذا یدعوالی الباطل بتنسکـــــه .

مالایدرک کله .... ــ کشف الخفا ، ۲۲۵۸ ــ ۲۷۵۷ ، می‌نویسد حدیث نیست. در این مضمونست . شعر فارسی .

آب دریـــا را اگر نتـــوان کشیـــد   هم بقـــدر تشنگی بایـــد چشیـــد

مانظرت في شيء .... ــ مرموزات ص ۱۵۴ ، در تمهیدات آنرا از امـــام علی بن ابیطالب ع نقل می‌کند .. تعلیقات سنائی ــ در کشف المحجوب ص ۱۸ و ۱۱۱ با اختلافی از سخنان محمد بن واسع است ــ ر ک حواشی ص .... .

ما من ملک يصل رحمه .... ــ عین حدیث در جائی بنظر نرسید ولی در غررالحکم ص ۴۲۹ حدیثی نظیر آن از کتاب فقیه بنقل از حضرت رسول اکرم صلعم درصله رحم نقل شده است . و احادیث بسیار دیگر در این مورد .

مثل الجليس الصالح .... ــ فیض القدیر ، ش ۴۶۰۱ ج ۳ کشف الخفا ، ۲۲۶۷ ــ

نهج الفصاحه ش۲۷۱۰ – سیوطی ج ۱ ص ۱۰۳ – نهایهالارب ج ۲ ص ۴– عقدالعلی ص ۲۸– ترک‌الاطناب، ش ۸۹۰ ، عیون الاخبار ج ۱ ص ۳۰۵ – جواهرالاسرار ص ۱۴۹ – و ترجمه حدیث در اخلاق محسنی ص ۱۶۱ و کیمیای سعادت نیز آمده – مضمون این حدیث را در بسیاری از اشعار زبان پارسی می‌توان یافت از جمله در دو بیت زیر که از سعدیست.

بعنبـــرفروشــان اگر بگـــذری — شود جامـــهات سربسر عنبـــری

وگر بگـــذری سوی انگشـــت گـــر — از او جـــزسیاهـــی نیابی اثـــر

و این ابیات از مخزن الاسرار نظامی.

عقـــل و طبیعـــت که ترا یار شـــد — قصـــهٔ آهنـــگر و عطار شـــد

کاین زتبـــش آینه‌رویت کنـــد — وان زخوشـــی غالیه‌بویت کنـــد

هر بـــد و نیکـــی‌که دراین‌محضرند — رنـــگ پذیرنـــدهٔ یکدیگرنـــد

همچنین حکایات‌وامثال و اشعاربسیاردیگرکه ذکر همهٔ آنها از حوصلهٔ این‌دفتربیرونست.

ما هذا من فضل الله . . . . – این عبارت‌جزء امثال‌سایر است‌در زبان فارسی ، وسبب ایراد آن نیز همان‌حکایت است‌که‌به‌تفصیل‌در کتاب نقل شده‌ودر صفحه ۲۵ کتاب تاریخ برامکه بتصحیح‌و حواشی مرحوم مغفور استادعبدالعظیم قریب‌نیز آمده است. در محاورات گاه بمقتضای حال " هذا من برکة‌البرامکه" نیز گفته می‌شود.

المرء یجزی بعمله لابعمل غیره – با اختلافی در کشف الخفا ، ش ۱۷۰۳ ، آمده است. حضرت امیر ع می‌فرماید. کل‌امرء یلقی ماعمل‌ویجزی‌بماصنع‌لن یجزی جزاءالخیر الا فاعله ، لن‌یجزی جزاء الشر الافاعله (غرر و درر ص۴۳ و ص۲۸۹) . و نیز می‌فرماید. " انکم باعمالکم مجازون . . . . " مضمون این حدیث یادآوراشعاریست‌در زبان و ادبیات پارسی که ازمکافات‌عمل و پاداش کرده‌های‌انسان‌که‌عاقبت‌بخوداوبرمی‌گردد‌حکایت‌می‌کند مانند این بیت حافظ شیراز.

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را بـــاش — هرکسی‌آن درودعاقبت‌کار که کشـــت

و ابیات بسیار دیگر در آثار عطار و سنائی و مولوی و سعدی و جامی و . . . .

المصلی یناجی . . . . – در جامع‌الصغیر سیوطی ج ۱ص ۸۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۶۷ بااختلافی و بصورتی دیگر ، ودر مرصاد ص ۱۶۹ . " المصلی‌یناجی ربه" وبصورت اخیر در فیض‌القدیر ، ش ۲۱۷۸ و ۲۱۸۰ ، برخی آنرا از کلمات عرفا دانسته اند.

الملک عقیم – یعنی اذاتنازع قوم فی‌ملک انقطعت بینهم‌الارحام فلم یبق فیه

والد علی ولده‌وصارکانه‌عقیم لم یولد له (مجمع‌الامثال‌میدانی ص ۶۲۵)درفرائدالللآل طرابلسی ص ۲۷۰ ،ج ۲ نیز این مثل منقول و قریب بهمان صورت معنی شده است .

من‌احب‌دنیاهاضربآخرة . . . . ـ نهج۲۹۸۵ ـ ترک‌الاطناب ۳۱۵ـ کشف‌الخفا ، ۲۳۵۱ صحیح‌مسلم‌ج۸ ص ۶۵ (قسمت‌دوم‌حدیث) ـ میبدی‌ج۱ص ۲۶۹بنقل از تعلیقات حدیقه ۴۸۸ در معنی شعرسنائی و نزدیک بدین‌معنی‌در ص ۳۲۳ ـ در توحیدآمده ،دیگر در فیض‌القدیر ، ش ۸۳۱۳ و لطائف‌الحکمه ۱۹۹ ـ والتصفیه ۴۷ ، حکیم سنائی‌فرماید ـ

رسم عاشق نیست با یک دل دودلبرداشتن　　　یا زجانان یازجان باید یکی برداشتن

تابه‌آخـر قصیده مضمون‌این حدیث‌را پرورانیده‌همچنین درقصاید‌غرای‌دیگر بمطلع‌های

ای قوم از این سرای حوادث گذر کنیـــــد　　　خیزید و سوی عالم علوی‌سفر کنیـــد

یا قصیده‌ء

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین‌هردو بیرون نه نه‌اینجا باش و نه آنجا

و غالب‌قصاید عرفانی او و نیز در اشعار سایر سخنوران عارف مضمون‌این حدیث راتوان یافت و نیز این بیت سنائی (در ص ۳۶۹ حدیقه) اشارت بدین حدیث‌است .

دین و دنیا دو ضـــــد یکدگرنـــــــد　　　هر کجـــا دیـــن بود درم‌نخرند

حضرت امیرموءمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید ". حب الله و حب‌الدنیا لایجتمعـان " (غررالحکم ص ۵۷۲) و در ص ۶۸۹ همان ماءخذ می‌فرماید ".من عمر دنیاه افسد دینه و اخرب اخراه " .

من اخلص لله تعالی . . . . ـ نهج‌الفصاحه ش ۲۸۳۶ ـ ترک‌الاطناب ش ۳۴۸ ، سیوطی ج ۲ ص ۱۶۱ ـ حلیه الاولیاء ،ج۵ ، ص ۱۸۹ ـ کشف‌الخفا ۲۳۶۱ ، مرصاد ۲۹ و ۲۸۱ ، جواهرالاسرار ص ۱۱۰ و احادیث مثنوی ص ۱۹۶ ـ در مناقب اوحدالدین کرمانی (ص ۷۴) و فیض‌القدیر ، ش ۸۳۶۱ با مختصر اختلافی . در بعضی‌نسخ " . . . . اربعین یوما " ظهرت ینابیع . الخ " آمده. خواجه شیراز فرماید .

سحرگه رهـــــروی در سرزمینـــــــی　　　همی گفــت این معمـــا با قرینی

که ای صوفـــی شراب آنگه شودصـــاف　　　که درشیشـــــــه‌بماند اربعینـــی

من‌ارادان نظرالی‌میت . . . . ـ المنهج‌القوی‌ج۶ ص ۱۱۶ ،تمهیدات‌عین‌القضاه چاپ شیراز ص ۷ و در مرزبان‌نامه صفحه ۲۳۲ عینا " آمده و مقالات شمس تبریزی‌ص ۶۷

با مختصر اختلافی وبجای ابن ابی قحافه " طلحه بن عبیدالله " و عمار، در سیوطی ج ۲ ص ۵۴ و اسدالغابه ج ۳ ص ۶۰، و سیره ابن‌هشام ج۲ص ۲۸ — و در کشف‌المحجوب ص۶۰۳ چیزی شبیه آن یا مقتبس از آن از قول ابویزید نقل شده درباره حضرت فاطمه علیها سلام الله

من ازلت الیه نعمة فلیشکرها ..... — در کنوزالحقایق ج ۲، و ترک الاطناب، ش ۲۹۵ و مجمع البحرین ج۵ و ۶ ص۳۸۵ و کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۸۸. آمده است و مضمون این حدیث ناظر است به آیهٔ کریمه " وان شکرتم لازیدنکم .... "

قال رسول الله صلعم.

من اطاعنی فقد اطاع الله .... — کنوزالحقایق ج ۱ ص ۹۶ وج ۲ ص ۹۷ (در دو قسمت) صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۳ (قسمت اول حدیث). در فیض القدیر، ش ۲۵۴۹ — انما الامام جنه یقاتل به — ..... و نیز در جواهرالسنیه ص ۱۸۳ حدیثی قدسی مرویست که جزء اول این حدیث را در فضیلت امیرالمؤمنین علی ع در بر دارد و چنین است.

" ان علیا امام اولیائی .... من اطاعه اطاعنی و من عصاه عصانی .... "

من اکرم عالما " فقد اکرمنی — در نهج‌الفصاحه ش ۴۵۰ بدین صورت آمده است " اکرم العلما فانهم ورثه الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم الله و رسوله. " در کنوزالحقایق (ج ۲ ص ۱۲۲) " من و قر عالما فقدوقر ربه " ضبط است. و هم در کشف الخفا، ۱۷۴۵ دیده شد.

من جعل قاضیا فقد ..... — نهج‌الفصاحه ۲۸۰۸ — ترک ص۲۱۷ — کشف ۲۴۵۲ جامع الصغیر ج۲ ص ۱۶۹ — کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۰۳ — مرصاد ص۴۹۸ — کشف المحجوب ص ۳ و ۱۱۴ من جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر سکین، فیض القدیر، ش ۸۶۱۶.

من خضع لله رفعه الله — نهج الفصاحه ۲۲۹۹و۳۰۵۴ با اختلافی — کشف الخفا ۲۴۴۵ کنوزالحقایق ج۲ ص ۱۰۳ (با اختلافی) — اتحاف الساده المتقین ج ۱ ص ۲۹۵، ترک الاطناب ش ۲۶۶ جامع الصغیر ج۲ ص ۵۱۱ — اسرارالتوحید ص ۳۱۰ بااختلافی.

من سرهان یمدالله .... — درنهج‌الفصاحه ص۹۱۲ و کنوزالحقایق ج۲ ص ۱۰۷ و بصورتی دیگر در ص ۱۰۸ آمده. در کامل مبرد نیز با اختلافی ضبط شده است.

من سلک طریقا " .... — نهج‌الفصاحه ش۳۰۲۶ و ۶۵۷ و ۲۰۵۴ جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۵ و ج ۲ ص ۱۷۳ — بحارالانوار ج ۱ ص ۵۴ — کافی ص ۱۳ — مسلم ج ۸ ص ۷۱ کنوزالحقایق ج ۲ص ۲۱ کشف الخفا ۱۸۴۸ و ۱۷۴۵— وافی ج ۱ ص ۴۲— مرصاد ۴۸۰ —

فیض‌القدیر، ش ۱۱۱۱ در این مآخذ تمامی حدیث‌وبیشتر قسمت‌هائی از آن با اختلافی مختصر آمده است.

من صمت نجا ــ در فیض‌القدیر، ش ۸۸۱۹ومسند احمدبن‌حنبل (ج۲ص ۱۵۹) و فرائداللآل (ج ۲ ص ۴۰۰) و جامع الصغیرج ۲ ص ۱۵۹وکنوزالحقایق (ج۲ ص ۱۷۲) آمده است. و نیز در احیاءالعلوم (ج ۳ص ۸۰) و احادیث مثنوی ۲۱۹ و التصفیه ص ۳۳۶ نقل شده است.

من صمت منکم نجابـــد یاســـه اش　　بر همـــه اهل بخـــارا سایـــه اش

(مثنوی ص ۶۲۳)

و این شعر که به‌یاد نــدارم از کیست یادآور مضمون این حدیثست.

خموشی پاسبـــان اهل راز اســـت　　از او کبک ایمـــن ازچنگال بـــاز است

زخاموشی است بـــردست شهان‌باز　　که بلبـــل در قفـــس مانـــدزآواز

چو چشمـــه تا بکی‌درجوش باشـــی　　که دریا گـــردی ار خامـــوش باشی

من عرف نفسه فقد عرف ربه ــ سنائی در حدیقه بیتی نیزدر بیان آن سروده.

در ره قهـــر و عـــزت صفتـــش　　کنه تـــو بس بـــودبمعرفتـــش

طریحی در مجمع‌البحرین ص ۱۵۳ ــ آنرااز کلمات حضرت علی ع دانسته، همچنین آمدی در کتاب غرر و درر ج ۴ ص ۱۹۴ ــ آنراجزء فرمایش‌های حضرت علی‌بیان‌می‌کند ــ ولی امام صاغانی دررساله خود (بنام احادیث‌موضوعه) آنرا جزء احادیث موضوعه‌می‌شمارد (نقل از تعلیقات‌حدیقه ص ۸۵و در چهارمقاله ص ۱۶ و مقالات‌شمس ص۲۱ و ۵۶ آمده، و مولانا آنراحدیث‌نبـوی دانسته‌است‌ومی‌نویسد. " بعد از آن‌یاران‌گفتندکه‌یا رسول‌الله هرنبی معرف من قبله بود توخاتم‌النبیینی معرف تو که باشد گفت. " من عرف نفسه فقد عرف ربه. " در التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۳۶۹ ــ آمده است. مولانا در فیه مافیه این عبارت را آورده و به‌علی علیه‌السلام نسبت داده و در مثنوی آنرابه پیغمبر منسوب داشته است و چنین می‌گوید.

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخـــت　　کان که خود بشناخت یزدان را شناخـــت

و نیز در شرح نهج‌البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ به‌علی‌علیه‌السلامو در کنوزالحقایق ص ۹ و بعض مآخذ به پیغمبراکرم منسوبست. موءلف‌اللوءلوء المرصوع (ص۸۶) آنرااز احادیث موضوع می‌شمارد. مضمون این حدیث نیز در غالب اشعارعرفا دیده می‌شود. در مصباح‌الهدایه ص ۹۰ می‌نویسد چنانکه در حدیث صحیح است " من عرف نفسه الخ "

من عمل بما علم . . . . ـ کشف الخفا ، ش ۲۵۴۲ . تخریج احادیث احیاء العلوم ج۱ ص ۷۱ کنوزالحقایق ص ۱۳۰ ـ جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۱۲ ـ طبقات الشافعیه سبکی ج ۴ ص ۱۴۹ .

من عمل سوءا " فهو جاهل حتی یرتد عنه ـ این حدیث در جائی بنظر نرسید .

من غاب خاب ـ مرحوم دهخدا درامثال و حکم (ص ۱۷۴۶) می نویسد . دراشعار سعدی ابن یمین ، سیف اسفرنگ و انوری آمده است . انوری آنرا در غزل مشهور .

اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب آورده . میدانی درمجمع الامثال ص ۳۳۰ ج ۲ چاپ مصر آنرا از امثال مولدین دانسته است . در فرائداللآل (ص ۲۹۵ ج ۲) نیز جزء امثال مولدین و بصورت " من غاب خاب حظه " نقل شده است .

من کان لله کان الله له ـ درالتصفیه ص ۱۰۱ و در مرصادالعباد ص ۴۶۷ ـ آمده است . استاد مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه ص ۲۶۰ می نویسد بعضی آنرا حدیث قدسی دانسته اند . میبدی در کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۶۳ و ۴۴۰ ـ آنرا حدیث نبوی دانسته و معنی و تفسیر کرده است . مولوی نیز در بیت زیر اشاره بدین عبارت دارد .

(ر . ک احادیث مثنوی ص ۹۱)

کان لله بوده ای در ما مضی تا که کان الله له آمد جزا

همچنین در بیت

کان لله دادن این حبه است تا که کان الله له آید بدست

و نیز سنائی در حدیقه الحقیقه ص ۱۸۵ در بیت زیر اشاره بدان میکند .

همه خواهی که باشی او را باش بر او سوی خویش هیچ مباش

من کره لقاء الله . . . . ـ نهج الفصاحه ش ۲۸۵۴ ـ من احب لقاء الله احب الله لقائه و من کره لقاء الله کره الله لقائه ـ کشف الخفا ۲۳۵۶ ـ ترک الاطناب ۳۲۵ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۹۵ احیاء ص ۲۹۷ و جزء اول حدیث درکشف المحجوب ص ۳۹۳ ـ ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۱۰۹ و ج ۲ ص ۶۱۵ قال الله تعالی . اذا احب عبدی لقائی احببت لقاءه و اذاکره لقائی ، کرهت لقاءه ، فیض القدیر ش ۶۰۱۸ ـ در جواهرالسنیه ص ۱۳۰ نیز مانند تفسیر ابوالفتوح قسمت اول آن با اختلافی جزء احادیث قدسیه نقل شده است .

من کظم غیظا " . . . . ـ در نهج الفصاحه ۲۷۷۸ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۲۳ با اختلافی ـ محاضرات راغب ص ۱۰۹ ، ترک الاطناب ش ۳۲۹ ـ کشف الخفا ، ۲۵۹۴ ـ

فیض القدیر ، ش ۸۹۹۷ و درتفسیر ابوالفتوح‌رازی‌ج ۱ص ۶۵۲ . . . . وهو قادر علی انفاذه ملاه الله امنا و ایمانا " .

من لم یشکرالقلیل لم یشکرالکثیر ــ در نهج‌الفصاحه ش ۳۸۶۹ ــ جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۱۳۴ ــ کنوزالحقایق‌ص ۱۴۳ ، ترک‌الاطناب ۲۹۶ ــ کیمیای‌سعادت‌واحیا ومثنوی . و غیره آمده‌است . و این‌مثل‌فارسی " انگشت‌نمک‌است‌خروارهم‌نمک‌است " اشاره‌بدانست .

موتواقبل ان تموتوا ــ موءلف اللوءلوء المرصوع در ص ۹۴ بنقل‌از ابن‌حجر آنرا حدیث نمی‌شمارد در کشف الخفا ،ص ۲۶۶۹ نوشته شده‌بعضی‌آنراز کلام صوفیه‌شمرده‌اند . احادیث مثنوی ص ۱۱۶ مرصاد ص ۳۵۹ و ۳۶۴ ــ شیخ عطار فرماید .

چون زیستن‌تومرگ‌تو خواهدبود　　نامرده‌بمیر تا بمانی زنده

و شیخ سنائی فرماید .

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

الناس علی‌دین‌ملوکهم ــ درکتب احادیث‌ندیدم . موءلف‌اللوءلوءالمرصوع آنرا از احادیث موضوعه می‌شمارد . ولی در جواهرالاسرارص ۴۹ و در معارف بها ولد ص ۱۶۴ و کشف الحقایق ص ۷ و تاریخ معجم ص ۲۵ و مرموزات اسدی ص ۱۶۵ ــ آمده ــ مرحوم فروزانفر در احادیث مثنوی بیت زیر را ناظر به این حدیث دانسته است .

خوی شاهان در رعیت‌جا کند　　چرخ اخضر خاک را خضرا کند

در ص ۲۱۹ مرزبان نامه چنین آمده است . " والناس‌علی دین ملوکهم نصی متبع و امری متنفع است " و همچنین در نصیحه‌الملوک از امام محمد غزالی به‌تصحیح مرحوم مغفور استاد جلال‌الدین همائی صفحه ۱۱۰ می‌نویسد . در خبرآمده‌است که . الناس . . . . الخ ولی صاحب کشف الخفا (ش۲۷۹۰) می‌نویسدحدیث‌نیست . در اخلاق محسنی باب‌اول ص ۱۰ نیزنقل شده‌است . در فرائدالئآل‌ص ۳۱۷ ج ۲ بصورت " الناس علی‌دین‌الملوک " ذکر شده است . شعر زیرنیز که‌در تحلیل‌اشعار ناصر خسروص ۷۳ آمده‌ناظربدین‌خبراست .

بر خوی‌ملک باشد در شهر رعیت　　پیغمبر گفت این سخن و حیدرکرار

الناس معادن . . . . ــ نهج ش ۳۱۵۲ ــ کشف ۲۷۹۳ ترک ش ۱۵۲ ــ مرموزات ص ۱۵۷ ــ صحیح‌مسلم ج۸ص ۴۱ ومرصاد ص۱۹۵و سیوطی واحیاءالعلوم وکیمیای‌سعادت . بصورتهای مختلف درتفسیرابوالفتوح‌رازی (ج ۱ص۷۰۹ (ش ۵۹۸)ولطائف‌الحکمه۱۳۳ــ آمده است .

النظر الی‌وجه العالم عبادة ــ در جامع الصغیر ج۲ ص ۷ و کشف الاسرار ۲۸۱۱ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۳۴ وفیض القدیر، ش ۲۶۲۱وموارددیگر با اختلافی‌آمده .بعضی آنرا موضوع دانسته اند .

نعم الرجل انالشرار امتی .... ــ این حدیث را در جائی نیافتم . مضمون‌آن یادآور این عبارت و شعر سعدیست که در باب هشتم گلستان آمده .

درویشی به‌مناجات در می‌گفت یارب بربدان رحمت‌کن که بر نیکان خود رحمت کرده ای که مرا ایشان را نیک آفریده‌ای .

فریدون گفت نقاشـــان چیـــن را　　کـــه پیرامون خرگاهـــش بدوزنـــد

بدان را نیـــک دار ای مرد هشیـار　　که نیکان خـــود بزرگ و نیک روزنـــد

نفسک مطیتک فارفق بها ــ در غرر و درر، ش ۴۳ و ۳۶ با اختلافی‌ذکرشده . در دعای صباح از فرمایش مولای متقیان نیز آمده .

فبئس المطیه التی امتطئت نفسی من هواها .

الوالدة اوسط ابواب الجنة ــ جامع الصغیر سیوطی ج ۲ ص ۱۹۷ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۵۰ ــ کشف الاسرار ۲۹۱۳ ، ترمذی‌آنرااز ابی‌دردا‌روایت‌کرده‌و " الوالد " آورده همچنین از ابن‌ماجه واحمد حنبل‌نیزبصورت "الوالد "روایت‌شده . فیض‌القدیرش۹۶۶۱ .

الوقت سیف ــ در کشف الخفا ۲۹۳۹ ــ آمده است حدیث نیست از کلام بعض حکماست ــ درکشف المحجوب نیز ص ۸ و ۴۸۲ و رساله‌قشیریه‌ص ۹۰ ــ از سخنان‌بزرگان شمرده شده ــ جواهرالاسرار ص ۲۶ و۵۴۶ و صوفی‌نامه‌ص۱۹۴ ــ اسرارالتوحیدص ۲۹۷ ــ التصفیه ص ۱۹۴ و سعدی:

مکن عمر ضایـــــع‌بافسـوس وحیـــف　　که فرصت عـــــزیزاست " والوقت‌سیف"

مولوی گوید .

واغتنم والوقـــــت سیـــف قاطـــع　　قـــال اطعمنـــــی‌فانـــی جائـــع

الوقت سیف قاطع ان لم تقطعه قطعک . یا " ان لم تقطعه بالطاعات قطعک بالفـــوات" در حدیث بودن آن اختلافست ولی‌در کتاب حاضرمی‌نویسد .حدیثی است مشهور .... در مکاتیب قطبی نیز مکرر آمده‌وسخن بزرگان‌شناخته شده . و نیز جنیدبغدادی می‌گوید " الوقت اذا فات لایستدرک ولیس شیء اعزمن الوقت" (طبقات الصوفیه ص۱۱۸) و رک حواشی ص ۱۵۸ .

هذا لیس اول قارورة . . . . . ــ این عبارت را در مرزبان نامه ص ۱۲۳ بصورت " لیس باول قاروره کسرت " دیدم ولی در افواه و زبانها مشهور و از امثال معروفست . در معجم المفهوس نیز ذیل ریشهٔ کلمات " قاروره " و " کسرت " مراجعه شد بنظر نرسید[۱].

هم القوم لا یشقی جلیسهم . . . . . ــ حدیث در کنوز الحقایق (ج ۲ ص ۱۱۵) و صحیح مسلم (ج ۸ ص ۶۸) و شرح تعرف (ج ۴ ص ۱۶۴) نقلست و تمامی آن در تعلیقات سنائی آمده (و نیز برای تفصیل مطلب و ملاحظهٔ حدیث ر ک بحواشی مربوط به ص ۱۲۰) .

یا داود الآن قد شکرتنی ــ داود علیه السلام گفت یارب ترا چگونه شکر کنم و شکر من نعمتی است تــــوا از نزدیک تو. خداوند تعالی وحی فرستاد که اکنون مرا شکر کردی (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۲۶۵) و در شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۳۴) منقولست که بداود (ع) امر آمد که شکر من بجای آر سه روز مهلت خواست بعد از سه روز جبرئیل بیامد گفت چه کردی یا داود گفت شکر نتوانستم بجای آوردن از بهر آنکه هر شکر که بیاوردم توفیق تو می بایست ، باز شکر تو برمن واجب آمد . از شکر عاجز آمده ام . امر آمد " یاداود الآن قد شکرتنی " . حدیث قدسی است در جواهر السنیه ص ۷۳ . آمده ، و باز در جای دیگر (ص ۳۵ همان مأخذ) این خطاب بااختلافی بموسی شده است (ر ک بشرح حدیث اوحی الی داود و حواشی مربوط به ص ۲۲۵) در رسالهٔ قشیریه ص ۸۱ منقولست " وقیل . قال داود ع الهی کیف اشکرک . . . . الخ " و نیز بصورتی دیگر شبیه بهمان مضمون در بارهٔ موسی ع آمده است . همچنان کــــه در جواهر السنیه ص ۳۵ و ۷۳ منقولست . در احیاء علوم الدین (ج ۴ ص ۹۲ به هردو پیغمبر خطاب شده است ولی در رسالهٔ قشیریه آمده بداود خطاب شد . و ظاهرا " مؤلف نیز مطلب را از رسالهٔ قشیریه اقتباس و ترجمه کرده است . و نیز ملخص آن در ص ۲۱۷ التصفیــه ذکر شده .

یاداود عرف ذلک کله منی . . . . . ــ این روایت را در احادیث قدسیه ندیدم . ولی در رساله قشیریه (ص ۸۱) که ظاهرا " مؤلف نیز از آنجا مطلب را گرفته است ، بدنبال حدیث قبلی (. . . . الآن قد شکرتنی " آمده . " قیل قال موسی ع . . . . الهی خلقت آدم بیدک فعلت و فعلت فکیف شکرک ، فقال علم ان ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکره لی "

یاء کلون رزقی و یشکرون غیری ــ ر ک حواشی مربوط به ص ۲۵۴ .

---

۱ ــ مردم عرب زن را بسبب رقت و نازک دلی قاروره نامیده اند . و درحدیثی از پیغمبــر منقولست که بازنان برفق وملایمت رفتارکنید که آنان " قواریر " هستند (اقرب المــــوارد واعلام الوری باعلام الهدی از شیخ طبرسی) . شاید ریشهٔ عبارت بااین حدیث و معنــــی لغوی آن مربوط باشد .

برخي واژه‌ها که درکتاب‌آمده، بامعني آنها*

الف

آکله ـ نام بیماری است، خوره

آیب ـ بازگردنده

ابان ـ آشکار شد

ابالهه ـ جمع ابله ـ سبکسر ـ کم خرد

ابدال ـ ج بدل و بدیل عده‌ای معلوم‌از بزرگان.

ابراج ـ ج برج، قلعه و دژ، بنائی‌بلند و استوانه ای که‌جهت‌دیده‌بانی‌یا دفاع سازند.

اَتباع ـ تابعان و پیروان

اِتبّاع ـ پیروی کردن، در پی رفتن و رسیدن بکسی.

اتساق ـ انتظام یافتن، ترتیب دادن.

اثنینیت ـ دوئی، دوگانگی، درمرصادنیز آمده.

اجالت ـ به جولان درآوردن

اجزل ـ اجزال ـ بسیار دادن.

اجتباء ـ برگزیدن، فراهم آوردن

اجنحه ـ ج جناح، بالها

احتمال کردن ـ تحمل، بردباری

احرار ـ آزادگان

اِحکام ـ محکم گردانیدن

احلام ـ ج حلم، خوابهای شوریده و شیطانی.

احمال ـ بارها

اختیال ـ خرامیدن، گردنکشی و تبختر

اخراجات ـ وجه معاش صادرات، مالیات غیرمستمر.

اخرس ـ لال، کندزبان

اخطار ـ ج خطر ـ سختی‌ها، بلاهـــا مهلکه ها.

ادیم طایفی ـ پوست، پوستی خوشبوی‌از که از یمن آورند.

ادراج ـ داخل کردن، درنوردیـــدن، پیچیدن.

ادکن ـ تیره، مایل به‌سیاهی، نیلگــون.

اذن ـ گوش

اذیال ـ ج ذیل، دامن‌ها، طبقه پســت مردم.

ارائت ـ چیزی را به‌کســـی نمـــودن، خودنمائی.

ارب ـ حاجت، قصد، مقصود و غایت.

ارغنون ـ نام سازیست، از سازهـــای ذوی‌الاوتار.

ازار ـ زیرجامه، شلوار، دستار.

ازم ـ ج آزمه، قحطی، سختی.

ازهار ـ گل‌ها و شکوفه ها.

اساطین ـ ستون ها و رکن ها، بزرگـان و برجستگان.

استار ـ پرده ها.

* در معنی واژه ها بذکر معنی مناسب با عبارت کتاب اکتفا شد، بارعایت کمال‌اختصار،

استراق ــ دزدیده کاری را کردن .
اسطوانه ــ معرب استوانه ، ستون راست ، تیرک ، نورد .
اسعاف ــ برآوردن حاجت .
استقرا ــ قرارگیرید (دوم شخص از فعل امر حاضر)
استقصاء ــ به‌پایان بردن مطلب .
اسوه ــ پیشوا ، مقتدا ، پیروی کردن .
استیفا ــ تمام فراگرفتن ، طلب تمام چیزی را کردن .
اشادت ــ بالابردن و برافراشتن چیزی .
اشباح ــ کالبدها و سایه‌ها و سیاهی هاکه از دور پیدا شود .
اشیاع ــ یاران و پیروان .
اشتباک ــ بهم پیوستن ، شبکه‌شبکه‌شدن .
اشعث ــ ژولیده موی ، آشفته موی .
اصبع ــ انگشت .
اصطناع ــ برگزیدن ، نیکوئی کردن .
اضطرام ــ افروخته‌شدن ، زبانه زدن‌آتش
اضغاث ــ ج ضغث ، خوابهای پریشان .
اطفاء ــ خاموش کردن .
اطلال ــ ج طلل ، خرابه ها ، نشانه عمارت و سرای .
اعباء ــ ج عبء ــ سنگینی‌وگرانباری .
اعتناق ــ دست به‌گردن شدن ، کاری‌را به‌گردن گرفتن .
اعطاف ــ ج عطف . توجه‌ومایل‌شدن‌به چیزی .

اعلام ــ ج علم ــ بیدقها .
اعوان ــ یاران و کمک کنندگان .
اغبر ــ گردآلود .
اغترار ــ مغرور شدن ــ فریفته شدن .
اغراس ــ ج غرس ،درخت‌ها ،نهال‌ها .
اغلال ــ ج غل ، زنجیرها .
اغلی ــ گرانبهاتر ، گران تر .
اقاصی ــ ج اقصی ، دورترها ،نهایت‌ها .
اقتناء ــ کسب کردن ، اندوختن مال .
اقطاع ــ ملک یا قطعه زمینی را به‌کسی بخشیدن تا با درآمد آن‌زندگی کند .
اقیاد ــ ج قید ، غل‌هاوبندهاوزنجیرها .
اکیاس ــ زیرکان و دانایان .
التقاط ــ دانه‌برچیدن و گرفتن ، مضمون و مطلب .
امانی ــ ج امنیه ، آرزوها .
امحاض ــ دوستی خالص کردن .
امداد ــ کمک ها ، یاران .
امهال ــ مهلت دادن .
امه ــ پرستار ــ کنیز .
انام ــ مخلوق ــ آفریدگان .
انانیت ــ خودبینی و کبر و غرور و خودستائی .
" این واژه در مرصاد نیز بکار رفته‌است "
انجاح ــ برآوردن و روا کردن حاجت .
انجاز ــ وفاکردن وعده .

انحفاض ــ پستی ، به شیب افتادن .
انجلا ــ روشن شدن ، آشکار گشتن .
انصات ــ خاموش شدن و گوش دادن .
انطماس ــ ناپدید شدن و محو گشتن .
انطوا ــ طی‌شدن ، دربرداشتن و حاوی بودن .
انفلاق ــ شکافته شدن .
انمحا ــ محو شدن .
انیقه ــ خوش و شگفت انگیز .
آبده ــ ج اوابد ، جانوران‌وحشی ، ددودام .
اوتاد ــ ج‌وتد ، میخ‌ها ، پیشوایان طریقت ۴ تن از بزرگان که درچهارطرف دنیااند و بمنزله چهار رکــــن عالمنـــــد .
اوساخ ــ ج و سخ ، چرک‌ها .
اوانی ــ ج ج ، ظرف‌ها ، آبخورها .
اوفق ــ شایسته تر و موافق تر .
اهداب ــ ج هدب ، مژه‌چشم و ریشه‌جامه
اهتدا ــ هدایت شدن و راه یافتن .
ایتاء ــ آوردن .
ایثار ــ خود رابردیگران مقـدم داشتن .
ایفاء ــ وفاکردن ، بپایان بردن وعده .
ایقاع ــ افگندن و درانداختن‌وگرفتــار کردن کسی‌را ، عمل قضائـــی یک جانبه .
ایناس ــ خوگرفتن ، انس دادن ، دمســاز شدن .

ب

باح ــ آشکارشد ، (اجوف واوی اســـت) باح‌السر ، آشکار کرد راز را .
بارع ــ دانشمند ، کسی‌که‌درفضل‌تمام باشد .
باءس ــ سختی ، عذاب ، شکنجه .
بثثته ــ از ریشه بث= پراگندن .
بشاعت ــ ناخوشی ، بیمزگی ، ناخـــوش شدن از خوردن طعام .
براقع ــ ج برقع ، روبند ، نقاب .
برایا ــ ج بریه ، آفریدگان ، مخلوق .
بسر ــ خرمای نارس .
بشره ــ پوست ، چهره و صورت .
بصایر ــ ج بصیرت ، بینائی‌ها ــ بینـــا دلی‌ها ــ بینشها .
بطال ــ بیهوده گو ــ بیکاره ــ کاهل .
بعدالمشرقین ــ فاصله‌میان مشرق‌ومغرب .
بعد ما ــ از آن پس ، پس از آنکه .
بعره ــ پشگل ــ سرگین .
بغی ــ ستم کردن ، گمراهی ، گردنکشی .
بلعوم ــ گذرگاه آب و طعام در حلق
بیاعت ــ بیعت ، عهد ، پیمان بستن بـــا کسی و بـه‌این‌صورت‌درکتب‌لغتی که بدانها مراجعه شد ندیدم .
بیور ــ عددی‌معادل ده هزار .

ت

تباوس ـ باهم فقرورزیدن و فروتنی حقیرانه کردن .
تاها ـ تاه‌تیها = لاف‌زد و تکبر کرد .
تبتیل ـ از دنیا بریدن ، انقطاع از جهان و مردم .
تبجیل ـ بزرگ داشتن ، احترام .
تبعه فرجام بد ، پاداش
تبیان ـ آشکار کردن ، شرح و گزارشی روشن کردن .
تحت الثری ـ زیر خاک .
تحری ـ طلب ، جستجو .
تحصی ـ نگاه‌داشته‌شدن‌وپناه‌داده‌شدن .
تحمیل ـ زینت دادن ، نیکو کردن ، آراستن .
تدرج ـ اندک اندک پیش رفتن .
تدلی ـ فروآویختن ، فروهشته شدن .
تدلیل ـ مرفه ساختن‌کسی ، جدا کردن ، دور ساختن .
تذلیل ـ خواری و فروتنی .
ترحیب ـ مرحبا گفتن .
ترهیب ـ ترسانیدن ، تهدید .
ترصیف ـ نسبت هر حرفی را در وضع با حرف دیگر رعایت کردن .
ترفع ـ برتری نمودن ، تکبر ورزیدن .
تسلس ـ ریاکاری ـ سالوس .
تساهل ـ سهل انگاری
تسویت ـ یکسان کردن و برابر کردن .
تسویف ـ در تأخیر انداختن چیزی را .
تسویل ـ به‌گمراهی افکندن ، آراستن چیزی را برای فریب .
تشمر ـ به‌سرعت رفتن ، دامن در چیدن ، آماده شدن .
تشویر ـ خجلت ، شرمندگی .
تشیید ـ محکم کردن .
تشییع ـ به‌قصد تودیع از پی‌کسی‌رفتن ، بدرقه کردن .
تصنع ـ ظاهرسازی ، خودآرائی .
تطییب بال ـ پاکیزه کردن حال .
تعامی ـ نابینائی ، کوری نمودن .
تعزیر ـ نکوهش کردن ، ملامت کردن .
تعس ـ بدی و دوری و هلاک و نحوست ، تعس ، اسم فعل است بمعنی هلاک باد ، دور باد .
تعلی ـ بلند شدن ، برآمدن بر چیزی ، بالا رفتن ، به‌آهستگی .
تعویل ـ اعتماد و تکیه .
تغمد ـ پوشیدن ، فراگرفتن .
تفرد ـ تنهائی .
تفصی ـ از دشواری و تنگی بدر آمدن .
تلبیس ـ نیرنگ‌ساختن ـ پنهان کردن مکر ـ رنگ ساختن .
تمغا ـ باج و خراج و مهری که‌پس‌ازگرفتن باج بر اجناس زنند .

تمیمه ــ بازو بند ، گردن‌بند ، مهره یا
طلسمی که برای دفع چشم‌زخم
با خود دارند .
تنزه ــ صفا و خرمی ، گردش ، بی‌آلایشی
و پاکی .
تنقیح ــ پاکیزه کردن و اصلاح کلام ازعیب
و نقص .
تنغیص ــ تیرگی ، تیره ساختن .
توانی ــ سستی .
توتیا ــ داروئیست برای درمان بیماری
چشم‌وتقویت‌بینائی ــ گیاهیست
در کوههای الوندمی‌رویدوبرای
تقویت چشم نافعست .
تورید ــ گلگون کردن ، گل بیرون آوردن
درخت .
توفیت ــ تمام دادن ــ نیک وفا کردن .
توقیع ــ نشان گذاشتن و نشان کردن ،
نامه‌وفرمان ، دستخط ،امضاءکردن
توقی ــ خویشتن داری ، پرهیز .
توهج ــ افروخته شدن .
تهلیل ــ لااله الاالله گفتن .
تهیوءا ــ تهیئی ــ آماده شدن .
تیسیر ــ آسان کردن .
تیه ــ بیابان ، سرگردانی ، گمراهی

ث ــ ج ــ چ

ثیاب ــ جامه ها .
ثهلان ــ کوهیست در بلاد عربستان که‌در
وقار و بزرگی بدان مثل زنند .

جارحه ــ دست و اندام .
جاشت ــ جاشت‌النفس = شوریده دل و
برآمد از اندوه و بیم .
جافی ــ ستمکار
جدران ــ ج جدار ، دیوارها .
جحیم ــ دوزخ ، پنجمین طبقه ازجهنم ،
جای بسیار گرم .
جسیم‌وجسیمهــ بزرگ .
جفا ــ کفک آب و جز آن .
جلابیب ــ ج جلباب ، چادرزنان ، جامه
فراخ .
جماح ــ سرکش .
جمر ــ اخگر ، تکه آتش .
جم ــ گروه ، جمی غفیر ، گروه بسیار از
مردم و هر چیز .
جنود ــ ج جند ، سپاهیان .
جنه ــ سپر .
جنی ــ چیده شده .
چفسیده ــ بدل چسبیده .

ح ــ خ

حایر ــ سرگردان .
حبور ــ شادی و فراخی عیش .
حجام ــ دلاک ، رگزن ، آنکه حجامت
می‌کند .
حداثت ــ نوجوانی ، نوخاستگی ، آغاز
هرچیز .
حذاق ــ ج حاذق ، ماهران .

حشر ـ گرد آوردن مردم ، برانگیختن ، و بفتح دوم گروه و دسته .
حشیش ـ خاشاک ، گیاه خشک ،
حصص ـ ج حصه ، بهره و نصیب .
حصر ـ شمردن .
حظایر ـ ج حظیره ، دیوار پست ، محوطهٔ محصور .
حلی ـ زیور و زینت
حمامه ـ کبوتر ، هر مرغ طوق دار .
حمیم ـ آب گرم .
حنین ـ ناله ، بانگ‌کردن‌ازشادی یا حزن
حیات ـ ج حیه ، ماران .
حیاض ـ ج حوض ، آبگیرها ، آبدان‌ها .
حیاطت ـ نگاه داشتن .
حیتان ـ ج حوت ، ماهی‌ها .
حیز ـ جای ومکان و محل ، کرانه هرچیز .
خابَ ـ نومید شد .
خبا ـ آنچه بپوشاند .
خرق ـ ستمگر ، آنکه در کار نرمی نکند .
خشیت ـ ترس.
خصب ـ فراوانی نعمت .
خطب ـ کار ، کار سخت .
خلت و خل ـ دوستی .
خیبت ـ نومیدی .
خیم ـ خوی ، طبیعت و خوی بد .

د ـ ذ

دارالسلام ـ بهشت .
داهیه ـ حادثه ، مصیبت ، پیش‌آمدناگوار
درج ـ صندوقچه .
دری ـ روشن ، درخشان .
دعامه ـ ستون ، جمع آن ، دعائم .
دوار ـ سرگیجه ، گردش سر .
دوارس ـ ج دارس ، نشان پای محو شده .
دهیا ـ سخت ، بسیار شدید .
دیاجی ـ ج دیجاه ، تاریکی‌های بسیار .
دیباج ـ معرب‌دیبا ، نوعی‌پارچه‌ابریشمین رنگین .
ذاهل ـ فراموش‌کار .
ذی طمرین ـ کهنه پوش .
ذقن ـ چانه .

ر ـ ز

رادع ـ مانع ، بازدارنده .
راسیات ـ محکم و استوار .
راید ـ رسول ، جوینده ، خواهنده ، آنکه او را برای پیداکردن آب و علف فرستند .
رایق ـ صافی شگفت انگیز .
رایض ـ رام کننده ستور .
ربقه ـ حلقه ، بند ، اطاعت .
رتب ـ رتبه ها .
ردا ـ جبه ، بالاپوش .
رزایا ـ ج رزیت ، مصیبت .
رش ـ باران ریزه و اندک .
رشیقه ـ خوش اندام و زیبا .

رضیع ــ شیرخوار .
رطیب ــ تازه و تر .
رقبه ــ گردن .
رواتب ــ ج راتبه ، وظیفه ، مستمری .
رویت ــ اندیشه و فکر .
رهبت ــ ترس و خوف .
زاویه ــ گوشهٔ خانه ، حجرهٔ کوچک .
زریر ــ گیاهیست دارای گل‌های زردرنگ ، زود آب .
زلازل ــ ج زلزله ، لرزانیدن زمین .
زلزال ــ لرزانیدن ، جنبانیدن .
زلفی ــ نزدیکی و منزلت .
زمر ــ نای زدن ، صوت .
زمهریر ــ سرمای بسیار سخت ، جای بسیار سرد .
زنار ــ رشته ای که برگردن آویزند ، یا کمر بندی که بر کمر بندند .
زند ــ آتش زنه .
زنینه ــ زن .
زواجر ــ ج زاجر ، منع کننده و بازدارنده ، منهیات .
زواخر ــ ج زاخر ، پرآب و مواج .
زهوق ــ نابود شونده .

س

سآمت ــ دلتنگی و ملال
سباق ــ پیش روی
سپیدکار ــ جوانمرد ، صالح ، ریاکار ، بی‌آزرم .
سبحات ــ سبحات وجهه ، جای‌های سجده
سبع مثانی ــ سوره فاتحه یا هفت سورهٔ طولانی قرآن از بقره تا توبه .
سبل ــ پرده‌ای که در چشم پدید آید .
سجیت ــ خوی و خصلت .
سده ــ پیشگاه در خانه ، رواق خانه .
سرادق ــ سراپرده ، خیمه .
سراء ــ شادی و نیکوئی .
سرایر ــ ج سریره ، باطن و نیت .
سریه ــ کنیز ، زنی که برای تمتع باشد .
سریان ــ رفتن چیزی در اجزای چیزی .
سطوات ــ ج سطوت ، حمله و هجوم ، قهر وغلبه و ابهت و وقار .
سعد اکبر ــ ستاره مشتری .
سعود ــ مبارکی و نیکبختی .
سفسان ــ کار کوچک و خرد .
سعیر ــ دوزخ ، طبقه چهارم دوزخ .
سقوف ــ سقف ها .
سلوت ــ خوشی و شادمانی .
سماک ــ نام دو ستاره است درپائین اسد که یکی را سماک رامح و دیگری را سماک اعزل گویند .
سماحت ــ جوانمردی ، بخشش .
سمک ــ ماهی .
سن ــ دندان .
سنیه ــ موٴنث سنی ، عالی و بلند .
سورت ــ شدت ، اثر ، تندی و تیزی .
سواطع ــ ج ساطع ، درخشنده .

سیاق ــ طریقه و روش
سویت ــ تساوی و برابری .
سوایم ــ ج سائم و سائمه ، ستور چرنده .
سوفار ــ دهانه تیر ، جائی که چله‌کمان را
در آن نهند .
سها ــ ستاره‌ایست بسیار خفی درپهلوی
عناق که‌ستاره وسطی بنات‌النعش
است .
سهر ــ بیداری .
سیوح ــ سیر و گردش در زمین .

ش

شبر ــ وجب .
شجون ــ غمگین ، محزون شدن .
شح ــ حرص و آز .
شرطه ــ باد موافق .
شریطه ــ شرط و پیمان .
شطّار ــ بسیار زیرک ، بسیار خبیث .
شَغَب ــ شور و غوغا ، فتنه انگیزی .
شمائم ــ ج شمیمه ، بوی خوش .
شناعت ــ زشتی ، طعنه زدن ، سرزنش .
شوائب ــ ج شائبه ، عیب‌وشک و گمان .
شوارد ــ ج شارد ، سرکش و نافرمان .
شواهق ــ ج شاهق ، بلند ، کوه‌مرتفع .
شهقه ــ نعره و صیحه .
شباعت ــ پیروی .
شیب ــ دنباله تازیانه .

ص ــ ض

صبی ــ کودک .
صحو ــ هوشیاری ، بازگشت‌عارف‌باحساس
پس از غیبت .
صخره ــ سنگ سخت بزرگ ، تحت صخره ،
مراد مسجد صخره است .
صره ــ کیسه .
صعقه ــ بیهوشی ، آتشی که ازآسمان‌افتد .
صفع ــ سیلی و پس‌گردنی .
صفوه ــ برگزیده و خالص .
صلوح ــ صلاح و نیکی .
صنادید ــ ج صندید ، مردان‌بزرگ‌ومشهور
و سرور .
صواعق ــ ج صاعقه ، برق ، آذرخش .
صهر ــ داماد و بفتح اول و دوم ، دامادی
صوب ــ ریزش ــ (صب فعل ماضی است)
صینت ــ نگهداری‌ومصون‌شده (فعل‌ماضی
مجهول از مصدر صون .
ضب ــ سوسمار .
ضجر ــ دلتنگی و بیقراری از اندوه .
ضراء ــ سختی وبدحالی‌و زیان .
ضراعت ــ فروتنی و تضرع و زاری .
ضوء ــ روشنائی .

ط ــ ظ

طاحَ ــ مشرف بمرگ شده ، طوح بهلاکت
نزدیک شدن .
طاری ــ ناگاه درآینده، گذرنده .

طاشوا ــ ازطیش سبکسری، سبک شدن، تندمزاجی.
طراز ــ جامهٔ فاخر و قیمتی، نقش و نگار، زینت، کناره و سجاف‌وحاشیه.
طریان ــ ناگاه درآمدن، آمدن از جائی‌که ندانند.
طری ــ تازه و شاداب.
طغرا ــ فرمان، منشور، خطی منحنی که بجای امضا باﻻی فرمانهاکشند.
طفت ــ از مصدر طفوء، خاموش شدن.
طوارق ــ ج طارق، راهزن و دزد.
طواغیت ــ ج طاغوت، بت و هر باطلی وهر چه جز خدای‌کهاوراپرستند، شیطان و دیو.
طویت ــ اندیشه و ضمیر و نیت، دل‌و درون و قصد.

ع ــ غ

عاثا ــ از مصدر عیث، تباهی و فساد.
عبرات ــ ج عبره، اشک‌ها، اندوه بی‌گریه
عبهر ــ نرگس، گل نرگس.
عتبه ــ آستانه در، چوب مابین در که پای بر آن‌نهند.
عثور ــ ج عثره، لغزش‌ها، خطاها.
عرار ــ سختی و زشتی، بلندی و مهتری.
عرایس ــ ج عروس.
عرین ــ خشمگین.
عزازیل ــ شیطان و روح پلید.
عفاریت ــ ج عفریت، اهرمن، غول وهر صورتی مهیب و هولناک که مشاهده شود.
عقارب ــ ج عقرب، کژدم‌ها.
عقال ــ زانوبند، ریسمانی که بدان‌زانوی شتر بندند.
عقودالشهب ــ رشته های شهاب‌ها.
عمد ــ ج عمود، ستون خیمه.
عمیا ــ نابینائی، کوری.
عناء ــ رنج و زحمت و اندوه.
عوارف ــ ج عارفه، خوبی‌ها.
عوان ــ ماءمور اجرای دیوان، فراش و محصل سخت‌گیر.
عین الکمال ــ چشم زخم.
غاب ــ غایب شد.
غاشم ــ ستمگار و ظالم.
غاشیه ــ زین پوش.
غباوت ــ کودنی و نادانی.
غداه ــ بین طلوع فجر و برآمدن‌آفتاب، غداه البین، بین‌الطلوعین.
غرایس ــ ج غریسه، خومابن، نهال تازه کشته.
غزازت ــ فراوانی و بسیاری.
غشاوه ــ پرده، پوشش، تاریکی چشم.
غصن ــ شاخه.
غطا ــ پوشش و پردهٔ گسترده و سیاه.
غلوا ــ اول جوانی و سرعت آن، از حد گذشتن.

غمّه ــ لیله‌غمه(بفتح اول) شب سخت و گرم ، شب غم‌انگیز ، و بضم‌اول بمعنی اندوه و حزن و هرآنچه چیزی را بپوشاند ، امر غمه کار مشتبه و پوشیده که موجب اندوه باشد . (لغت نامه ذیل حرف غین) .

غوانی ــ ج غانیه ، زنان خوبروی .

غوایت ــ گمراهی ها ، بیراهی‌ها .

غیاهب ــ ج غیهب ، تاریکی‌ها و شب‌های بسیار سیاه .

ف ــ ق .

فادح ــ سخت و دشوار

فایق ــ برگزیده ، چیره و غالب .

فتور ــ سستی .

فحاوی ــ ج فحوا ، مضمون و روش و معنی .

فرقدین ــ دوستاره‌اند نزدیک قطب که بدانها راه شناسند .

فضفاض ــ فراخ‌و آسان گذر .

فطور ــ آنچه بدان روزه گشایند .

فظاظت ــ درشتی و بدخوئی ، بدزبانی ، سنگدلی .

فظیع ــ فظیعت ، کار سخت و دشوار ،کاری که در زشتی از حد درگذرد .

فلوات ــ ج فلات ، صحرای وسیع و فراخ ، دشت پهناور و مرتفع .

فوات ــ نیستی و درگذشتن وقت کاری .

فوایح ــ بوی ها و عطر ها .

فیافی ــ ج فیفی ، بیابانهای فراخ‌وبی‌آب ، جای های هموار .

ق

قائمه ــ پایه و ستون ، یکی از چهاردست‌و پای ستور .

قاب قوسین ــ مقدار دوکمان(اشاره به آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳) .

قارع ــ کوبنده .

قامع ــ شکننده ،ازجای‌براندازنده‌وکوبنده

قباب ــ ج قبه ، گنبد ، بارگاهی که برفراز آن گنبدی باشد .

قتب ــ ساز و برگ شتر آبکش ، خوی گیر که زیر پالان و برپشت‌ستورنهند .

قدید ــ گوشت‌مانده‌ونمک‌سودوخشک‌کرده .

قریر ــ خنک و سرد .

قشیب ــ پاکیزه و نووکهنه (ازاضداد است)

قصب ــ کتان ، پارچه‌ای‌ظریف که از کتان بافند .

قصبات سبق ــ ر ک توضیحات‌وحواشی .

قط ــ هرگز .

قطمیر ــ چیز کم و کوچک ، شکاف هسته خرما و پوست آن .

قلاوز ــ راهنما ، دلیل ، بلد (ترکی) .

قمیص ــ پیراهن .

قمه ــ قمت ، سر و بالای هرچیز ، بالائی و بلندی .

قواریر ــ ج قاروره ، شیشه ها .
قیلوله ــ خواب‌چاشتگاه ، نیمروزان‌خفتن .

ک ــ ل

کحل ــ سرمه ، هرچه در چشم کشند برای شفای چشم .
کد ــ مشقت در طلب چیزی ، بزحمت افکندن .
کرام کاتبین ــ بزرگان و نویسندگان ، فرشتگانی که خوب و بد کارهای انسان‌راثبت‌کنند .
کرایم ــ ج کریمه ، زنان بخشنده .
کرب ــ اندوه و غم .
کفچه ــ چمچه ، (بجای قاشق ترکی) .
کلال ــ خستگی و رنج ، ماندگی .
کماهی ــ چنانکه اوست .
کم زن ــ بی‌دولت ، کم‌بخت ، کسی که پیوسته در قمار نقش کم زند .
کئیب ــ غمگین .
کوامن ــ ج کامن ، پوشیده و پنهان .
کیر ــ دم آهنگری .
لئام ــ جمع لئیم ، فرومایگان .
لآلی ــ جمع لوءلوء ، مرواریدها .
لاهوتی ــ مقابل ناسوتی ، منسوب‌به‌لاهوت جهان‌معنی ، عالم‌امر ،رک‌حواشی .
لحوق ــ ملحق شدن ، پیوستن .
لدنی ــ فطری ، دانشی که انسان بی رنج و با الهام الهی دریابد .
لسعات ــ لسعه ، گزیدن مار و عقرب ، اذیت کردن‌کسی به‌زبان .
لطات ــ تپانچه‌ها ، سیلی‌ها ، سرجنبانیدن ازشدت خشم .
لواحق ــ پیوسته‌ها ، ملحقات ، حوادث‌تازه

م

مآب ــ بازگشت ، جای بازگشت .
مآرب ــ حاجات .
ماءذنه ــ جای اذان‌گفتن ، مناره .
مبتدع ــ بدعت گذار .
متاءزر ــ جامه و ازار پوشیده .
متجافی ــ دوری کننده ، بیکسو رونده .
متردی ــ ردا پوشیده .
متغلبه ــ به‌زورچیزی‌راگیرنده ، غلبه‌کننده
متقین ــ پرهیزکاران .
متلالی ــ روشن ، درخشان .
متوفر ــ آماده ، حاضر ،کسی‌که‌همت‌خودرا صرف کاری‌کند ، بسیاروفراوان .
متیقن ــ به‌یقین‌دانسته شده ، بی‌گمان .
مثاقیل ــ ج مثقال ، واحد وزنی معادل ۲۴ نخود .
مثله ــ بریدن گوش و بینی ، شکنجه‌دادن
مثوی ــ جایگاه ومنزل (مثواه‌جایگاه او)
مجاز ــ گذرگاه .
مجتبی ــ برگزیده .
مُجلّا ــ جلا داده و صیقلی و براق .
مَجلا ــ محل جلوه و تجلی .

محامل ــ ج محمل ــ آنچه مطلبی را بدان
حمل و تاءویل کنند .
محصوص ــ بهره‌مند ، با نصیب .
محفوف ــ گرداگرد فراگرفته .
محلا ــ زینت یافته .
محلوب ــ شیر دوشیده .
مخایل ــ ج مخیله ، نشانه ها ، علامت‌ها .
مخبر ــ منظر ، باطن شخص ، درون‌هرچیز
مخلص ــ گریزگاه ، جای خلاص .
مداجات ــ مدارا ، پوشانیدن دشمنی را .
مدامع ــ ج مدمع ، کنج چشم ها .
مدبر ــ نگون بخت .
مدرج ــ درج شده و مندرج .
مرابع ــ ج مربع ، محل اقامت در بهار .
مراء ــ ریاکار .
مراسیل ــ ج مراسله ، پیغام و نامه به‌یکدیگر
فرستادن (قیاسا " صحیح است
ولی در کتب لغت دیده نشد) .
مرافق ــ ج مرفق ، چیزهائی که از آنها سود
برند ، وسائل آسایش .
مراقی ــ ج مرقاة ، درجه ها ، نردبام ها .
مرجو ــ امید داشته .
مرده ــ ج مرید .
مرشح ــ پرورده و تربیت شده ، بتدریج
آماده شده .
مرضاه ــ خشنود بودن از کسی ، خشنودی
مزاده ــ مَشک .
مزکاء ــ پاکیزه .
مزلات ــ جای لغزش ها .
مساءت ــ بد آمدن ، کردار یاگفتارناپسند
داشتن .
مسامع ــ ج مسمع ، گوش ها .
مساهلت ــ سهل انگاری .
مستتبع ــ آنکه درخواست‌پیروی می‌کند .
مسترشد ــ راه یابنده ، هدایت طلبنده .
مستضیی ــ نور جوینده .
مستعذبه ــ گوارا و شیرین ، مطبوع .
مستفید ــ بهره‌مند ، سودخواهنده .
مستقنع ــ ر ک حواشی ص ۴۵۵ .
مستوثق ــ استوار و پای‌برجای ، باقدرت .
مستبین ــ واضح و روشن .
مستنیره ــ نورجوینده .
مسرح ــ چراگاه .
مسرع ــ شتابکار ، تندرو .
مسلوخ ــ گوسپند پوست کنده .
مشارب ــ ج مشرب ، جای نوشیدن ، مسلک
مشارطه ــ بایکدیگر شرط کردن .
مشرح ــ شرح و بیان شده .
مشغوف ــ فریفته و شیفته و دیوانهٔ محبت
مصادفت ــ روبروئی و برخورد باکسی .
مصارفت ــ مبادله کردن .
مصارعه ــ کشتی گرفتن .
مصاید ــ ج مصیده ، دامها ، شکارگاهها .
مصرح ــ تصریح و آشکار شده .

مصیقل ـ صیقلی و براق .
مضارب ـ شرکت کننده در مال و تـــن ، شرکت دو نفر در تجارت بطوری که سرمایه از یکی باشد و کـــار از دیگری بطریقی و شرایطی خاص‌که در کتب فقه درجست .
مضجع ـ خوابگاه ، قبر .
مضغه ـ پاره‌ٔ‌گوشت‌جویدنی ، نطفه بسته .
مطاعن ـ ج مطعن ، محل طعن‌زدن ، طعـن زننده بدشمن .
مطاوی ـ ج مطوی ، پیچیدگی‌ها ، نورد ها و پیچیده ها .
مطعون ـ سرزنش شده ، مورد ملامت .
معاقبت ـ سزای عمل بد بـه‌کسی دادن .
معاطب ـ ج معطب ، جای‌های هلاکت .
معالم ـ ج معلم ـ نشانه های راه‌ها .
معاهد ـ مجالس ، محضرها ، جای‌های‌عـهد بستن و بازگشت .
معتزله ـ رک حواشی و توضیحات .
معتلی ـ بر بلندی‌برآمده ، بالارونده .
معرا ـ برهنه و عریان .
مُعْلَم ـ جامـه‌مخطط و منقش ، نشان‌دار .
معد ـ آماده ، مهیا ، مرتب حساب‌شده .
مفازه ـ بیابان بی‌آب و علف .
مفضی ـ کشنده ، محتاج .
مفیض ـ فیض دهنده ، جاری کننده .
مفتیین ـ فتوی دهندگان .
مقله . تخم‌چشم ،راحه‌مقلتی = شراب‌چشم ، خونابه دیدگانم .

مقالید ـ ج مقلاد ، کلیدها .
مقامر ـ قمار باز .
مقرعه ـ تازیانه ، ج آن مقارع .
مقتنی ـ کسب شده .
مکاشحت ـ دشمنی کردن ، پنهان کـردن دشمنی را .
مکاره ـ مکروهات و ناپسندها ، ج مکره .
مکاوحت ـ محاربه و ستیز .
مکتسی ـ جامه پوشیده .
مکسبه ـ کسب و پیشه ، مکسب محل کسب .
مکلل ـ تاج بر سرنهاده ، زیور داده .
ملتقاء ـ جای دیدار .
ملثوم ـ بوسیده و . . . .
ملحف ـ ستیهنده و مبرم .
ملیت ـ دین وآیین و شریعت .
ملمه ـ پیش‌آمد سخت .
ممتنع ـ آنکه از امری بازایستد ، محال
ممکور ـ مکر زده و بدین معنی در کتب لغت دیده نشد .
ثوب ممکور ، جامه ای که باگل‌سرخ رنگ شده .
مناص ـ گریز ، وقت گریز ، گریختن .
مناقشه ـ ستیزه کردن ، مجادله .
مناول ـ عطا کننده ، بخشنده .
مناهج ـ ج منهاج ، راه‌های آشکار .
منایح ـ ج منیحه ، عطا و دهش .
منبی ـ خبر دهنده .

منحت ــ عطا و بخشش.
منحر ــ قربانگاه، جای کشتن شتر.
منخرط ــ مجبور و ملتزم.
مندرس ــ کهنه و فرسوده.
منساق ــ کشانیده شده، تابع و پیرو.
منسلخ ــ جامه کنده شده، بیرون آمده از چیزی.
منطمس ــ فروشونده و نیست شونده، محو و ناپیدا.
منغص ــ تیره و مکدر.
منقلب ــ جای برگشتن و سرنگون شدن
من یزید ــ حراج، مزایده (که زیاد می‌کند؟)
منون ــ مرگ، روزگار دهر.
منهمک ــ کوشنده و پای فشارنده در کار.
منهی ــ نهی شده، بازداشته.
مواشی ــ ج ماشیه، ستور و چارپایان.
مواقیت ــ ج میقات، جای و وقت کار. مقداری از زمان که برای کاری فرض شود، موضع احرام بستن حاجیان.
مؤانست ــ همدردی ورفاقت، الفت.
موائد ــ ج مائده، خوردنی و خوان‌طعام.
مودع ــ امانت نهاده شده.
موردات ــ وارد شده ها.
موشح ــ آراسته.
موصل ــ وصل کننده، پیونده دهنده.
موفر ــ بسیار و فراوان.

مهب ــ جای وزیدن.
مهبط ــ جای فرود آمدن.
مهرب ــ گریزگاه.
مهره ــ ج ماهر، استاد در هر فن.

ن

ناسی ــ فراموشکار.
ناسوتی ــ زمینی، این‌جهانی.
نافح ــ بوی پراگننده.
نتن ــ بوی بد و عفن.
نسر ــ نام دو ستاره یکی نسر طایرودیگری نسرواقع وبفارسی دوشاهین‌گویند.
نسیج ــ بافته.
نسم ــ متغیر.
نصاب ــ حد معین از هرچیزی.
نصیبه ــ بهره و نصیب.
نضارت ــ تازگی و شادابی.
نقیر ــ چیز حقیر و اندک.
نکارت ــ زشتی.
نمله ــ مورچه.
نوافل ــ نمازهای سنت و مستحب.
نور ــ شکوفه.
نهمت ــ منتهای همت و اهتمام.
نیرواعظم ــ کنایه از آفتابست.
نیران ــ ج نار، آتش ها.
نیشه ــ نای، نای کوچک.

و ــ ه ــ ی

واعیه ــ شنوا .
وثاق ــ اتاق ، خیمه ، اقامتگاه .
ود ــ دوستی .
وری ــ خلق .
وزر ــ گناه ، بارگران ، وبال .
وساده ــ مخده ، بالش ، بستر .
وساید ــ ج وساده .
وقاد ــ تیزخاطر ، روشن ضمیر .
وطر ــ حاجت .
وقایت ــ محافظت ، نگهداشتن .
وکر ــ آشیانه .
هادم ــ ویران کننده .
هاویه ــ آخرین‌طبقه‌دوزخ ، دوزخ .
هبا ــ گردوغبار .
هبوب ــ وزیدن .
هرب ــ گریختن .
هفوات ــ لغزش ها .
هنی ــ گوارا .
هواجس ــ ج هاجس ، آرزوهای‌نفسانی ، آنچه ازخاطر بگذرد .
هوان ــ خواری .
یبث ــ از ریشه " بث " پراگندن .
یوم التناد ــ روزقیامت ، روزی‌که‌یکدیگر رافراخوانند ، ماءخــــوذاز آیهٔ ۳۲ سورهٔ ۴ .
یعتریه ــ ازمصدر اعتراء = گردفراگرفتن چیزی ، کاری و کسی را .

۲/۱ ـ رب . . . جمله‌دعائیست و چنانکه‌درمتن اشاره‌شددر نسخه‌للتمیم‌آمده، که قیاسا" اصلاح شد.

۸/۱ ـ قدری فقیر . . . = قدر فقیر بیکس . . . یاء بجای کسره‌اضافه است، در صفحات بعد نیز مکرر بکار رفته و در ذیل غالبا" بدانها اشاره شده است. و این رسم از دیرباز در زبان پارسی دری‌در نظم و نثر معمول بوده. چنانکه‌بسام کرد از سخنوران‌قرن چهارم هجری ضمن شعری در مدح یعقوب لیث صفار گوید.

فخـــر کند عمـــار روزی‌بـــــزرگ کـــو همانـــــم که یعقـــوب‌کشـت

که روزی بزرگ = روز بزرگ‌می‌باشد. همچنین‌در کتاب "مقامات ژنده‌پیل‌احمدجام‌ص ۳۲" در داستان شیخ و سلطان سنجر و قراجه ساقی، آمده‌است. روزی قراجه فرا آن کنیزک‌که زنی‌او بود گفت = که زن او بود گفت.

۳/۲ ـ شعر از بوستان سعدیست ر ک‌بوستان باحواشي وتوضيحات‌استادناصح۱۷

۹/۲ ـ شعر از خاقانیست ص ۳۱۰ (همه جا از چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی استفاده شده)

۲۱/۲ ـ امین صادق مقصودپیغمبر اکرم‌است (ص) که‌پیش ازرسیدن‌بمقام‌نبوت ملقب به" محمد امین " بود.

۱۷/۲ ـ حسین‌بن‌حسن مرادمؤلف است (ر ک‌بشرح حال‌وی در مقدمهٔ‌کتاب) .

۲۴/۲ ـ خواجه عبدالله انصاری مراد شیخ‌الاسلام ابواسمعیل بن‌محمد انصاری هرویست ملقب به پیر هرات (۳۹۶ تا ۴۸۱ هـ) دارای اشعار متعدد و نثرهای شیرین و شورانگیز مسجع چون‌مناجات‌نامه، محبت‌نامه، قلندرنامه‌وآثار بسیار دیگربفارسی‌وعربی.

۴/۳ ـ بعثت‌لاتمم . . . حدیث‌نبویست. رجوع‌فرمائیدبشرح‌احادیث. همچنین در مورد سایر احادیث و امثال.

توضیح ـ ارقامی‌که در سمت راست‌صفحه آمده‌نماینده صفحه متن کتاب‌و رقم بعد از ممیـز نمایندهٔ شمارهٔ سطر آن صفحه است.

گاهی برخی نامها باختصارنوشته شده‌از جمله. مرصاد= مرصادالعباد. احیا = احیاءعلوم‌الدین ـ ف. م = فرهنگ معین ـ طبقات = طبقات الصوفیه ـ تذکـــــره = تذکره الاولیا ـ قشیریه = رسالهٔ قشیریه ـ ت. ا = تاریخ ادبیات ـ لغ = لغت نامـــه دیوان کبیر = کلیات شمس تبریزی و شرح تعرف = تعرف و . . .

۱۹/۳ ـ ابوحنیفه کوفی ـ نعمان‌بن ثابت (۸۰ تا ۱۵۰ هـ) از پیشوایان بزرگ اسلام است و مؤسس مذهب‌حنفی ، وی در قبول احادیث بس سختگیر بود و بیش از ۱۷ حدیث را قبول نداشت و همین امر موجب گردیده بود که بقیاس و استحسان توجه کند (برای آشنائی بشرح حال و عقاید او ر ک لغ . ف معین . ت . ا . دکتر صفا) .

۱۱/۴ ـ گر طمع در آینه . . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۱۱۲ .

۱۵/۴ هارون ـ ازپیغمبران‌بنی‌اسرائیل‌وبرادربطنی حضرت‌موسی (ع)وجانشین و وصی اوست . انت منی بمنزله هرون من موسی الاانه لانبی بعدی (حدیث نبوی)

۲/۵ ـ حضرت خواجه . . . . که در موارد بسیاری‌در این کتاب آمده است‌مراد پیغمبر اکرم (ص) است که خواجه کائنات‌و خواجهٔ‌کونین ، لقب داشت . خواجه در زبان پارسی بمعنی آقا و بزرگ و صاحب و سرورو ثروتمندو تاجر و وزیربزرگ و عارف‌و دانشمند و خصی (= اخته) وغلام و نوکر وشوهرو غیره‌نیز بکار رفته‌است‌و از واژه‌های‌اضداداست . مانندخواجه‌حافظ ،خواجه‌عبدالله‌انصاری ،خواجه‌نظام‌الملک ،خواجه‌نصیرالدین‌طوسی ـ خواجه سرا ، خواجه تاش ، خواجه آقامحمدخان و . . . .

خواجه دانست کــــه مـــن بی‌خـــردم بـــا همـــه بی‌خـــردی‌می‌خردم
خواجه ام دید و پسندیـــد وخریـــد بود آگاه زهـــر نیـــک و بـــدم
که فضیحـــت بود بـــروز شمـــار بنده آزادوخـــواجه‌درزنجیر (سعدی)

واو در این کلمه‌واو معدوله‌است‌ومرحوم بهار نظرش‌این بودکه خواجه بمعنی‌خدای‌کوچک و تحریفی از خواچه است‌که علامت‌تصغیردر آخر آن بکاررفته . (مانند خاوندکه خداوند بوده و آخوند و میرخواند) .

۶/۵ گرچه ناصح را . . . . ر ک مثنوی میرخانی ص ۴۶۰ .

۸/۶ ـ فقر ـ در لغت بمعنی تهیدستی‌و درویشی و بی‌چیزیست . و اهل‌فقر در اصطلاح عرفا درویشان و عارفانی را گویند که در راه حق‌فانی و فقیر هستند و هیچ چیز برای خود و از خود نمی‌دانند و این صفت‌خلق است و غنی مطلق حق است‌جل جلاله . چنانکه فرمود " یا ایهاالناس انتم الفقرا و الله هوالغنی .

و فقیرکسی راگویند که‌نیازمند بحق باشدو ذلت سؤال را تنها در آستانـــــه او تحمل کند .

۱۵/۶ روزنامه ـ نامهٔ اعمال و کارنامهٔ سیرت .

۶/۷ ـ حضرت خاقانی . . . ر ک مقدمهٔ کتاب .

۱۳/۹ ـ یا رب لماذا .... در منهج‌القوی ج ۵ ص ۵۱۶، آمده. " یابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک" صاحب مثنوی گوید.

جوهر است انسان و چـــرخ او را عرض جمله فرع و سایه انـــد و تو غـــرض

۲۴/۹ ـ داود ازملک علام سوءال کرد .... عین حدیث درفهرست احادیث و امثال آمده رک ص ۳۳۷ و ۳۷۵.

۵/۱۰ ـ اناعرضنا .... این شعر خواجه شیراز ناظر بمضمون این آیه است.

آسمان بار امانـــت نتوانست کشیـــد قرعهٔ فال بنـــام من دیوانه زدنـــد

۱۸/۱۰ ـ هیچ عاشق .... اشعار ازمثنوی مولاناست ص ۳۱۲.

۳/۱۱ ـ اگرکسیت .... این‌دوبیت درکلیات شمس‌است (غزل ۱۱۳۴ دیوان‌کبیر)

۱۲/۱۱ ـ بحب‌همیشه .... تا آخر و بیتهای‌بعدکه‌دراین صفحه‌است‌ازموءلف اســـت.

۱۳/۱۲ ـ عین القضاه همدانی ـ ابوالمعالی‌عبدالله بن‌محمد بن علی‌میانجی همدانی از بزرگان و دانشمندان مشایخ‌صوفیه و در طریقت شاگرد امام‌محمدغزالی بود که بسال ۵۲۵ هـ در همدان بدار آویخته شد (برای آشنائی بشرح حال وی رک لغت نامه و مآخذی که در آنجا ذکر شده).

۱۸/۱۲ ـ شرف‌الدین داودبن محمود قیصری (ف. ۷۵۱ هـ) عارف و شارح فصوص‌الحکم و آثار دیگر (رک ریحانه الادب. ج۳ ص ۳۲۸).

۱۲/۱۳ ـ آنکه از شهر و .... مثنوی مولانا ص ۳۰۶.

۷/۱۴ ـ شیخ‌ابوعبدالرحمن‌محمدبن‌الحسین‌سلمی (ف ـ ۴۱۲ هـ) صاحب‌کتاب معروف طبقات الصوفیه و آثارو تالیفات دیگر (رک مقدمه طبقات‌الصوفیه چاپ مصـــر سال ۱۳۷۲)

۲/۱۴ ـ بیگانه شو .... این شعررا موءلف باستقبال از شعرخاقانی بمطلع زیر سروده و از مضامین آن نیز رنگ و بوئی داردو پاره‌ای دیگر ازابیات آنرا در صفحه ۱۸۴ آورده است.

گر مدعی نه ای غم جانان بجـــان طلب جان چون بشهر عشق رسد نور هان طلب

۷/۱۴ ـ ابوحفص حداد نیشابوری از عارفان‌بزرگ و متوفی بسال ۲۶۶ هـ و این عبارت او " مذعرفه الله .... " در رساله‌قشیریه ص ۱۴۱ وترجمهٔ آن‌ص ۵۴۲ نقل شده

است و این سخن او در بعض کتب بصورت " مادخل قلبی حق و لا باطل منذ عرفه الله " آمده است و مؤلف ما چنانکه خود نقل کرده این مطلب را از قشیری گرفته است .

۸/۱۴ ــ ابوالعباس دینوری . . . . احمد بن محمد . . . . متوفی بعداز سال ۳۴۰ هـ در سمرقند . (قشیریه)

۱۰/۱۴ ــ امام ابوالقاسم قشیری بنام عبدالکریم بن هوازن و ملقب به زین الاسلام از بزرگان علما و عرفای متصوفه قرن پنجم (۳۷۶ ــ ۴۶۵ هـ) دارای آثار و تألیفات عدیده در عرفان و علوم اسلامی است و مؤلف رسالهٔ قشیریه ، که از امهات کتب اهل تصوف و عرفانست . این رساله و اثر دیگر او در تفسیر بنام " لطایف الاشارات " در تألیف این کتاب مکرر مورد استفاده مؤلف قرارگرفته است .

۱۷/۱۴ ــ فرق بین . . . . این عبارت نیز ظاهرا " مأخوذ از رسالهٔ قشیریه است ص ۱۴۱ و در ترجمهٔ رساله ص ۵۴۲ چنین آمده . عارف گفت فرق بود میان آنکس که زندگانیش بدل بود و میان آنکس که بخدای خویش زنده بود .

۱۸/۱۴ ــ بانیازت . . . . این چند بیت و همچنین ابیات بعد ، از ترجیع بند عارفانه ایست بمطلع .

ای حریـــف شرابخانـــه عشـــق   نوش بادت مـــی مغانـــه عشـــق

که تمامی آن در دیوان منصور حلاج ص ۲۳۰ نقلست و از مؤلف کتاب می باشد .

۴/۱۵ ــ ابویعقوب نهرجوری ــ اسحق بن محمد . . . . از پیران طریقت و مجاور مکه بود . بسال ۳۳۰ هـ همانجا وفات یافت و مراد از ابویعقوب سوسی (درنسخه ما . . . . موسی " ابویعقوب یوسف بن حمدان پیر و مرشد نهرجوریست (رک ترجمهٔ قشیریه صفحـهٔ ۷۹۴ چاپ فروزانفر و قشیریه ص ۷۴) .

۱۲/۱۵ ــ پیش از این دیدی . . . . ازفخرالدین عراقیست (رک دیوان . مصحح مرحوم سعید نفیسی ص ۹۱ .

۱۴/۱۵ ــ سلطان بایزید بسطامی . عارف بزرگ ابویزید طیفور بن عیسی (ف ۲۶۱ هـ) جدش گبری بود و مسلمان شد . ازوی سخنان و کرامات بسیار نقل شده اســت (رک تذکره الاولیاء و قشیریه) و نیز این سخن بایزید ترجمه ایست منقول از قشیریه ص ۱۴۱ .

۲۲/۱۵ ــ تا بکی ناله و فریاد . . . . این دو بیت مطلع غزلیست از مؤلــف (رک دیوان حلاج ص ۲۶)

۲/۱۶ ـ واسطی ـ مراد ابوبکر محمدبن موسی عارف و عالم بزرگست که اصلش از فرغانه خراسان بود ولی بمرو نشست و همانجابسال ۳۲۰ وفات‌یافت (قشیریه) مطلب نیز ماءخوذ از رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۱ ـ است که موءلف ترجمه و نقل کرده .

۱۲/۱۶ ـ گفت کل‌عمرت .... این اشعاراز مثنوی‌مولاناست (دفتراول‌ص ۷۵) ظاهرا " کلمهٔ " لموءلفه " وعباراتی‌نظیر اینها برصدر اشعاراز الحاقات یااشتباهات‌کاتب است چه از موءلف ما ، شارح مثنوی ،با احاطه‌ای وسیع که باشعار مولانا داشته‌و حافظ‌آن بوده است . چنین‌سهوواشتباهی‌بسیاردوراست . اصولا " در نسخه‌های‌خطی‌قدیم همچنین در این نسخهٔ منحصر ما اشعار و منظومه ها همه بدنبال مطلب‌نوشته شده و بسیاق امروز که از سر سطر آغاز می‌شود نیست و در غالب این کتب کلمات " شعر " " بیت " " رباعی " " مصراع " " نظم " و الفاظی ازاین دست . کارناسخان و کاتبان بعدی‌بوده است ، خاصه آنان که می‌کوشیده‌اند تا کتاب و نسخه‌ای را بخطی خوش و خوانا تحریر و تدوین کنند . در این مورد گاه دستخوش سهوهائی‌نیزمی‌شده‌اند . دوبیتی را رباعی ،قطعه‌ای را قصیده می‌شمردند و شاید شعر دیگران را بموءلف و سخن موءلف را بدیگران نسبت می‌داده‌اند . آقای دکتر محمد امین ریاحی دراین‌زمینه شرحی‌مبسوط و مستوفی‌در حواشی‌مرصادالعباد ص ۵۵۴ نوشته است که چون بنای کار ما برایجاز و اختصار است علاقه‌مندان را بمراجعه بدان ماءخذ متوجه می‌سازیم .

۱۶/۱۶ ـ لون الماء .... رک قشیریه ص ۱۴۲ .

۱۹/۱۶ ـ شرح می‌خواهد .... از مثنوی مولاناست ص ۷۳ .

۸/۱۷ ـ لقد طفت فی .... منسوب بابن‌سیناست . عبدالکریم شهرستانی آنرا در ملل و نحل ص ۱۳۲ و نهایه الاقدام فی علم الکلام ص ۳ ذکر کرده است .

۱۰/۱۷ ماعرفوا .... این‌عبارت‌در قشیریه ۱۴۱ وتعرف ۵۹/۴ باشرحی مبسوط در بارهٔ آن نقل شده .

۱۴/۱۷ ـ سبحان خالقی .... این اشعاراز شیخ‌فریدالدین عطارنیشابوریست (رک دیوان ص ۱) .

۱/۱۸ ـ عرفت ربی .... این‌عبارت‌بصورتهای مختلف‌ازاشخاص‌مختلف نقل شده است . در کشف‌المحجوب آمده حضرت امیرالموءمنین را پرسیدند ازمعرفت فرمود " عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنورالله " درشرح تعرف ض ۹۶ و طبقات‌الصوفیه

ص ۷۲ به بایزید منسوبست . در تذکره الاولیاء (ج ۱ ص ۱۲۶) گوید ازذوالنون پرسیدند خدای‌رابه‌چه‌شناختی ـ گفت هم بخدای شناختم و نیز ر ک شرح احادیث ص ۳۷۰) .

۵/۱۸ ـ مجوس. فلاسفه . . . . ر ک حواشی ص ۳۰۴

۲۲/۱۸ ـ درباره حدوث وقدم عالم و عقیدهٔ متکلمان ر ک بسخنرانی دکتر مهدی محقق در جشن هزاره بوعلی سیناکه‌از طرف یونسکو در بهمن‌ماه ۵۹/ درتهران تشکیل شد .

۲۲/۱۸ متکلمان . . . . ـ کسانی‌هستند ازدانشمندان‌که حقایق اشیاء را از روی دلیل و برهان و منطبق باشرع درک کنند . (ف . م) و ر ک بیست گفتار ص ۶۵ .

۲/۱۹و۸ ـ از امام صادق ع پرسیدند . . . . این روایات‌درمیان‌عرفامشهوراست . سراج‌الدین محمود ارموی نیز این دوحکایت را در لطائف‌الحکمه ص ۵۰ در اقامهٔ دلائل براثبات واجب‌الوجود نقل کرده‌است . بعض عبارات در هردوکتاب بیکدیگرنزدیک است و چنین معلوم می‌شود که این دو موءلف از ماءخذ مشترکی اقتباس کرده‌اند .

۱۹/۲۱ ـ بعره بربعیر . . . . الخ این‌عبارت که در ص ۵۲ لطائف‌الحکمه بتازی آمده چنین است . البعره تدل‌علی‌البعیرو آثارالاقدام تدل‌علی‌المسیر فهذه‌السماء ذات الابراج و الارض ذات‌الفجاج والبحارذات‌الامواج تدل علی‌الصانع العلیم القدیر .

۲۲/۲۱ ـ زندقه . زندیق بودن ، بیدینی ، باطنا " کافر بودن و تظاهر بایمان کردن و زندیق را ملحد و دهری و بیدین خوانده اند . پیروان مانی‌را نیززندیق‌می‌گفتند (ف . معیـــن)

۱۲/۲۲ ـ ففی کل شی . . . . شعر ازابوالعتاهیه‌است‌و صوفیه‌غالبا "بدان‌استناد می‌کنند . در کشف‌المحجوب ص ۳۶۱ کشف‌الاسرارج ۱ص ۴۳۶ و کلیله ودمنه مصحح قریب ص ۳۵۲ و مرصاد و فتوت نامه ص ۲۱۰ دیده شد . آقای دکتر مهدوی دامغانی نوشته اند در طبقات ابن معتز (ص ۹۴ داستانی درباره آن آمده (بنقل از ص ۵۹۶ مرصاد) .

۱۹/۲۲ ـ ای پنج‌نوبه کوفته . . . .این‌چندبیت ازقصیده خاقانیست (۳ دیوان)

۲۴/۲۲ ـ مانظرت‌فی . . . . درشرح تعرف ص ۱۱۷ج۲ . آمده‌است محمدبن‌واسع گفت " ماراءیت فی . . . . " و قال غیره " ما راءیت‌شیئا " الاوراءیت الله‌قبله " و دربعضی سخنان " . . . .قبله‌وبعده‌ومعه " . عین‌القضات درتمهیدات‌آنراازقول‌امام علی بن‌ابیطالب‌ع نقل می‌کند (ر ک مرموزات‌چاپ دکتر شفیعی ص ۱۵۴) . همچنین‌در مرصادص۵۲۶بی‌ذکر نام گوینده و در کشف المحجوب‌ص ۱۸ و ۱۱۱ با اختلافی‌از قول‌محمدبن‌واسع منقولست .

سخنوران عارف این مضمون را بپارسی مکرر و با بیانی نغزاداکرده‌اند. ازقول باباطاهراست.

بدریا بنگــــرم روی تـــو بینــــم بصحـــرا بنگــــرم روی تو بینــــم
بدریـــــا و بصحــــرا و درو دشـت بهرجـــا بنگرم روی تـــو بینـــم

یا. هر کجا می‌نگرم نور رخش جلوه‌گر است.

۲/۲۳ـ ببین تفاوت.... از امثال سایراست و نخستین گوینده‌آن بربنده معلوم نگردید. حافظ گوید.

صـــلاح کار کجاو مـــن خراب کجـــا ببیـــن تفاوت ره از کجاست تا بکجـــا

۱۲/۲۳ـ نیرین ـ مراد آفتاب و ماهست. سفلیین آنچه بجهان زیرین وابسته است. مقابل علویات و علوییین (ف معین).

۱۹/۲۳ـ شعر از حدیقه سنائیست ص ۶۳. (ابوالمجد مجدود بن آدم شاعر عارف قرن ششم).

۲۳/۲۳ـ کیفیّة المرء.... در شرح میبدی دیوان منسوب بحضرت علی ع ص ۳۱۵ مذکور است و مصراع اول بدین صورت منقول " و کیفیه المرء لیس المرء یدرکها ".

۸/۲۴ـ زکجا آمده‌ای .... بامختصر اختلاف در غزلیات شمس تبریزی با مقدمه استاد همائی ص ۸۰۶ آمده است.

۲۷/۲۴ـ تو گوهر نهفته .... دیوان کبیر غزل ۸۴۴.

۴/۲۶ـ عنایتست زجانان.... این غزل را در دیوان کبیر مصحح فروزانفر و غزلیات شمس ندیدم.

۲۱/۲۶ـ این ابیات را هم در دیوان کبیر و اشعار مولانا نیافتم. شاید کاتب آنها را بمولانا نسبت داده ولی از دیگریست شاید از اشعار مفقود مولانا باشد که مؤلف ما که شارح مثنوی و عارف باشعار مولویست آنها را دیده‌و امروز بدست ما نرسیده است. مؤلف خود غزلی عارفانه بدین وزن دارد (ر ک دیوان منصور حلاج ص ۲۲۰)

۲۱/۲۶ـ قیاس .... درلغت بمعنی اندازه‌گرفتن و سنجش و سنجیدن دوچیز باهم، در اصطلاح منطق گفتاریست مرکب از دو یا چندقضیه‌که پذیرفتن یکی ازآنها موجب قبول و پذیرفتن قولی دیگر باشد که‌آنرانتیجه گویند. دانشمندان معانی‌وتعریفهائی برای قیاس کرده اند که رعایت اختصار راازبیان آنها صرف نظر می‌شود. (ر ک ف. م و اساس‌الاقتباس و سایر کتب منطق).

۱/۲۷ ـ پادشاهی بود .... این حکایت بطور منظوم در منطق‌الطیر (ص ۶۳) آمده و بیتهای نی کسی راصبربودی .... و بر سر آن قصر.... نیز از شیخ‌عطاراست .

۲۲/۲۷ ـ عاشق که‌شد .... شعرازحافظ شیرازاست‌ر ک حافظ قدسی ص ۷۵.

۱۷/۲۸ ـ گر تو میداری .... این ابیات نیز در منطق‌الطیر از همان حکایـت منظومســـت .

۲۷/۲۸ ـ ما فتنه بر توئیم .... ر ک دیوان خاقانی ص ۳۹۸.

۱/۲۹ ـ رویم .... ابومحمدرویم بن احمداصلش‌از بغداد واز بزرگان‌عرفا بود . وفاتش بسال ۳۰۳ هـ اتفاق افتاده (قشیریه) و این‌سخن او نیز در رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۲ و ترجمهٔ آن در ترجمهٔ رساله ص ۵۴۵. آمده است ، عبارت ترجمه قشیریه چنین است . عارف راآئینه‌ای باشد چون درآنجانگرد مولا او را تجلی کند .

۳/۲۹ و ۱۱ ـ حکایت یوسف‌در مثنوی مولاناص ۸۴ بنظم آمده و سه‌بیت‌سطر ۱۱ تا ۱۳ نیزاز همان حکایت مولاناست در مثنوی .

۲۷/۲۹ ـ سه بیت آخر صفحه از غزل ۴۵۵ دیوان کبیر است .

۱۱/۳۰ ـ حق را بحق شناس. از اشعار شیخ عطار است . ر ک دیوان ص ۲ .

۲۲/۳۰ ـ تهی دست‌مردان .... ازبوستانست‌ص۲۴۴و۳۵۸باحواشی‌استادناصح

۲۲/۳۱ ـ قدکان ماکان .... در قوت القلوب‌ج ۳ ص ۱۱۴ مصراع‌اول‌آن‌چنین است " و کان ماکان‌ممالست اذکره.... " شعربنابنقل‌آقای‌دکتر مهدوی‌دامغانی‌ازابن‌معتز است (ر ک ت . ا. عمر فروخ ص ۳۸۰ ج ۲) و بیت زیر مقدم برآنست .

فـــلاح ضـــوء هلال کاد یفضحنـــا مثل‌القلامه قد قـــــدت من‌الظفـــــر

در نسخه ما و غالب کتب " .... سرالالواح به" آمده .

۲۳/۳۱ ـ ظاهر شود مشکات نفسانیه .... مطالب و مضامین مقتبس از قرآن کریم‌است . آیه‌های " اللّه‌نورالسموات‌والارض.... الآیه "و"ولماجاء موسی‌لمیقاتنـا.... " واین عبارات در جواهرالاسرار ص ۹ نیز آمده (ر ک سوره نورو اعراف آیات ۳۵و ۱۳۹)

۱۴/۳۲ امان الحق .... سراینده این‌اشعار شناخته نشد و در نسخهٔ‌ما سراسر غلط‌بود و خارج از وزن ، تا حد مقدور اصلاح و تصحیح شد .

۱۸/۳۲ ـ اگر مردعشقی .... شعراز بوستان‌سعدیست ص ۴۰۷نه خواجه‌عماد .

۱۰/۳۳ـ عشق‌آمد .... این‌رباعی بشیخ‌ابوسعیدابوالخیروخواجه‌عبداللّه‌انصاری

و مولوی و دیگران نسبت داده شده . در کتاب سوانح‌احمدغزالی‌ومرصادنیز آمده . آقای دکتر ریاحی آنرا از نجم‌الدین دایه می‌داند (رک حواشی مرصاد و مآخذی که در آنجا ذکر شده) .

۱۴/۳۳ ــ لموءلفه طاب مرقده ــ این عبارت مسلما " از ناسخ‌وکاتب‌است (رک شرح ص ۱۲/۱۶) .

۲۵/۳۳ ــ در میان پرده .... اشعار از غزلیات شمس است . رک دیوان کبیر غزل ۱۳۲ .

۷/۳۴ ــ ترابقاف .... این بیت و اشعارت دیگر در این صفحه‌باتوجه به‌سبک‌و سیاق سخن بنظر می‌رسد که همه از موءلف باشد . در دو بیت آخر نیز تصریح شده .

۲۵/۳۴ ــ اهل معرفت رااجماعست ... این‌عبارت وعبارات بعد "خدا راچگونه می‌توان شناخت " با تغییری‌بسیار مختصردر شرح تعرف (ج۲ص ۹۲) آمده .اشعاررا موءلف در لابلای مطالب بدان افزوده‌است . خود نیزدر آخر بدان‌تصریح‌می‌کند ، آنجاکه‌می‌گوید " مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف گوید " ...

۱/۳۵ ــ شرح تعرف ... یا نورالمریدین‌و فضیحه المدعین‌شرحی است پارسی برکتاب " التعرف لمذهب التصوف "اثر امام ابوابراهیم‌اسمعیل بن‌محمد مستملی‌بخارائی و آن از جملهٔ قدیمیترین‌کتب تصوف است‌بپارسی که‌در چهار مجلد در هندوستان‌بچاپ رسیده . موءلف ما در تاءلیف‌این کتاب مطالب آنرا درنظر داشته و از آن بهره‌ها برده‌و نکته ها آورده است . و مراد از صاحب‌تعرف ظاهرا "شارح آنست ، مستملی‌بخارائی مذکور نه موءلف آن . ابواسحق محمدبن‌ابراهیم‌بن یعقوب بخاری‌کلاباذی . چه همانطور که ذکر شد عبارات بشرح تعرف بسیار نزدیکست و نیز در هیچ مورد نامی از موءلف کتاب بمیان نیامده است . دربارهٔ اهمیت این کتاب گفته اند " لولاالتعرف لما عرف التصوف "

عبارت " اجمعواعلی .... " نیز در شرح تعرف ج۲ ص ۹۲ . آمده است .

۲/۳۵ ــ معتزله ــ فرقه معتبری بودند دراسلام که‌در اواخر عصر بنی‌امیه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدن‌اسلامی تاءثیر داشتندو سبب آشنائی‌مسلمین‌بفلسفه‌وعلوم گردیدند زیرا این فرقه برای اثبات‌عقاید خود بمباحث عقلی ومنطقی متوسل می‌شدند . می‌توان آنها را بنیانگزار علم کلام در اسلام دانست موءسس‌این مذهب واصل بن عطا بود از شاگردان حسن بصری (ف ۱۱۰ هـ) ــ (ف . معین) .

۱۷/۳۵ ــ براین معنی اخبار .... مطالب این صفحه‌تا براین معنی اخبار بسیار است ماءخوذ از شرح تعرف است با تغییری بسیار مختصر .

۲۰/۳۵ ــ اعرابی‌ازبنی‌سلیم ... در مناقب ابن‌شهرآشوب‌ص۲۱۸وکشف‌الاسرار ج۳ ص ۸۳ و شرح‌تعرف ج۲ص ۹۲ . آمده واستاد مدرس‌رضوی نیزضمن‌شرح این‌بیت‌سنائی .

سوسمـــاری ثنـــای او گویـــد ازدهائـــی‌رضـــای او جویـــد

تمامی آنرا بشرح آورده است (رک تعلیقات حدیقه ص ۱۱۲ و شرح تعرف) .

۲۵/۳۵ ــ والقصه بطولها ــ رک بشرح حواشی ص ۳۹.

۲۵/۳۵ ــ انس رضی‌الله ... مراد انس‌بن‌مالک بن‌نضر بخاری انصاریست‌مکنی بابوثمامه ، که از اصحاب پیغمبر اکرم ص و خادم خاص‌وی بود وبسال ۹۳ هـ پس از عمری دراز درگذشت .

۱/۳۶ روزی ... این حکایت روزی‌با پیغمبر می‌رفتم ... الخ‌تاخاک برسر دنیا باد باجزئی اختلاف در شرح‌تعرف ج۲ ص ۹۲ تا ۹۵ آمده . همچنین مطالب پیش‌از آن که ماءخوذ و مقتبس از شرح تعرف است . تا اواسط صفحه ۳۷ .

۱۱/۳۷ ــ این همه ... این دو بیت از مثنوی مولاناست‌ص ۵۰.

۱۹/۳۷ ــ العجز عن ... شعر از دیوان‌منسوب‌بحضرت‌امیر است‌و درشرح‌میبدی ص ۷۵. آمده موءلف ما آنرا بابوبکرنسبت داده‌و ممکنست‌بر زبان وی‌نیز جاری شده‌باشد . در التصفیه ص ۶۸ ومصباح‌الهدایه‌ص۱۸ و احیاءالعلوم‌ج۴ص ۲۵۲ نیزمذکوراست ، دوبیت عربی بعد از آن نیز بنابنقل موءلف کتاب از بوعلی سیناست .

۱/۳۸ ــ این رباعی‌همچنانکه‌در کتاب مذکوراست از اشعارشیخ فریدالدین‌عطار نیشابوریست . در بهارادب‌نیزبنام وی‌درجست . درنسخه ما بجای "رهبرخود" "رهبرحق" نوشته شده بود که اصلاح شد .

۷/۳۸ ــ تا ابداین ... از مصیبت نامه عطار است ص ۸.

۱۰/۳۸ ــ لایعرف الحق ... این‌چهاربیت درالتعرف۶۵وشرح‌تعرف‌ج۲ ص ۱۲۵ و خلاصهٔ آن ص ۱۶۰ با شرحی‌کامل برآن آمده‌و نام‌سرایندهٔ‌آن ذکرنشده است . مطالب در اینجا نیز ماءخوذ از شرح تعرفست .

۲/۳۹ ــ فیالها قصه ... موءلف‌این‌عبارت و نظیر آنرا (والقصه‌بطولها) مکرر بکار برده (از جمله در ص ۳۵ و ۴۴ و ۲۲۸) و چنین می‌نماید که از شرح تعرف گرفته یا

تحت‌تاءثیر عبارات آن‌واقع شده. در شرح‌تعرف نیز عباراتی‌نظیر " والقصه‌معروفه‌بطولها " " والکلام فیهابطول " درص ۹۳ و ۱۹۲ و۱۷۹ ج۲. آمده‌است. همچنین درالتوسل‌ص۲۳۴ و این اصطلاحیست که‌نویسنده یا سخنران‌هنگام ایراد مطلبی‌بکارمی‌برد. آنگاه‌که‌بداستانی می‌رسد که بیان آن محتاج شرح بسیار است و می‌خواهد از آن بگذرد و بمطلب دیگری که مقصود اصلیست بپردازد. نظیر آنست‌در فارسی عبارات "و این قصه دراز است" " وآن خود داستانی دیگراست" ــو " این سخن بگذار تاوقت دگر"و" حافظ این‌قصه‌درازاست بقرآن که میرس" در جواهرالسنیه ص ۵۰ نظیر آنها" والحدیث طویل" آمده.

۴/۳۹ ــ بزرگان در تاءویل تا اواخر ص ۴۰ (حکایت امام فخر رازی) مطالب ماءخوذ از شرح تعرف‌است و در آخر صفحه‌حکایت‌بایزیددرشرح تعرف‌ج ۲ ص۹۷منقولست و شیخ‌عطار آنرا در منطق‌الطیر ص ۱۵۸ بنظم آورده‌و نیز در تذکره‌الاولیاء ضمن شرح‌حال بایزید آمده که پیداست ماءخذ موءلف ما همان شرح تعرف می‌باشد.

۲/۴۰ ــ جوشن صورت... ر ک دیوان خاقانی ص ۱.

۶/۴۰ ــ قال‌رجل‌للنوری... مرادابوالحسین‌احمدبن‌محمدنوری‌است (ف ۲۹۵هـ) که در بغداد متولد شد و از اقران جنید بود و زبانی خوش‌وبیانی دلکش داشت. و این سخن که از قول اونقل شده در ج۲ ص ۱۰۰ شرح تعرف‌و تذکره‌الاولیاص۳۹ نیز آمده. در تعلیقات حدیقه ص ۸۹ پس از نقل عبارت این بیت سنائی را اشاره بدان می‌داند.

بدلیلـــــی عقـــــل ره نبـــــری　　　خیـــــره چون دیگـــــران‌مکن توخری

۱۱/۴۰ ــ تو بدو بشناس... این اشعار از منطق‌الطیر عطار است ص ۱۰ و ۱۱ ولی بیت آخر (عقل اگر...) در هیچ یک از نسخه‌های منقـح منطق‌الطیر تصحیح دکتر مشکور و دکتر گوهرین بنظر نرسید.*

/۴۰ امام فخر رازی ــ ابوعبدالله‌فخرالدین‌محمدبن عمررازی مشهورباما م فخر فقیه شافعی و عالم علوم معقول‌ومنقول (۵۴۳ تا ۶۰۶) صاحب‌آثار و رسائل عدیده بود وی در غالب اصول مسلم فلسفی شک کرده و برفلاسفه پیش از خود ایرادهاگرفته است و بسبب همین قدرت در تشکیک او را " امام‌المشککین "لقب‌داده‌اند. (رک‌ف‌معین و سایر مآخذ شرح رجال).

۵/۴۱ ــ از لطافت... این دوبیت‌موءلف‌از حیث قالب‌وتغییری‌که‌درقافیه‌داده شده شعر سعدی را در دیباچه‌گلستان (ص ۲۷ باحواشی دکترخطیب‌رهبر) بیادمی‌آورد.

---

* در ص ۱۵۴ جواهرالاسراراین‌شعررااز‌قول مـولوی نقل کرده ولی در مثنوی هم دیـده نشـــــد.

اول اردی‌بهشـــت مـــــاه جلالـــــــی بلبـــــل گوینده بـــــر منابر قضبـــــان

۲۱/۴۲ ـ بم عرفت . . . این عبارت در رسالهٔ قشیریه (ص ۱۴۳) منقولست .

۴/۴۳ ـ گفت ببذل المجهود . . . قال ابوسعید الخراز المعرفه تأتی من عین الجود و بذل المجهود . . . (قشیریه ص ۱۴۳) .

۹/۴۳ ـ ابن فارض ـ مراد امام عارف شیخ ابی حفص شرف الدین عمر بن ابی الحسن حمویست ، معروف با بن فارض که مولد و مدفنش درمصر بود (۵۷۶ ـ ۶۳۲ هـ) . صاحب اشعار رائق و لطیف عارفانه . دیوانش مکرر بطبع رسیده .

۱۶/۴۳ ـ همه خواهی که . . . این بیت از حدیقه سنائیست ص ۱۸۵ .

۱۷/۴۳ ـ غیرمعشوق . . . این ۵ بیت و بیت آخر صفحه از مثنوی مولاناست ص ۴۳۶ و ۷۳ .

۶/۴۴ ـ هرگز نتوان . . . مراد " هدایه "اثیرابهریست درفلسفه ، وکشاف زمخشری در تفسیر ، و مقامات حریری ، و محصل افکار المتقدمین و المتأخرین از امام فخررازی ، که شرح آن بنام تلخیص محصل از خواجه نصیرالدین طوسی اخیرا " زیرنظرآقای دکترمحقق بهمت فاضل گرامی آقای عبدالله نورانی تصحیح و طبع و نشر گردید .

۱۱/۴۴ ـ دل نگهدارید . . . مثنوی مولانا ص ۱۸۴ .

۱۸/۴۴ ـ ابوجهل ـ لقبی است که پیغمبر (ص) و مسلمانان نخستین به عمرو بن هشام بن مغیره مکنی به ابوالحکم دادند بسبب مخالفتی که با اسلام می‌ورزید . (ف . معین)

۲۳/۴۵ ـ بلی ازجاهدوا . . . از قصیده انوریست ص ۵۱۲ ج ۲ .

۶/۴۶ ـ ای وجودت ـ مطلع قصیده غرای عارفانه ایست که تمام آن در ص ۱۶۹ دیوان حسین بن منصور حلاج نقل شده (ر ک بمقالهٔ تحت عنوان دیوان منصور حلاج از کیست مجله دانشکده ادبیات سال ۶ شمارهٔ مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی) .

۱۵/۴۶ ـ ابنای شرایع اسلام . . . مطالب این فصل از مقصد سوم تا بدینجا متأثر از مرصاد است . عبارات نیز جای‌جای از آن کتاب گرفته شده (ر ک مرصاد ص ۱۶۱ تا ۱۶۵) .

۹/۴۷ ـ لمؤلفه . . . این دو بیت پاره‌ای از قصیده‌ایست که در آغاز دیـــوان منصور حلاج آمده .

/۴۹ ـ اما سرگشاده شدن . . . نزدیک دو صفحه مطالب ازمرصاد اقتباس شده (ر ک صفحات مذکور) و بعض غلطها نیز با مقابله با مرصاد تصحیح شد .

۴/۵۰ ــ آنکه اول . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۴۴۲ و نسخه‌ما را در بعض ابیات با دیوان مولانااختلافیست . مطالبی‌که در پی این‌اشعارآمده‌تاآخر ص ۵۱همچنان مقتبس از مرصاد است .

۱۹/۵۱ ــ آفرینش را . . . شعر از نجم‌الدین دایه است . ر ک مرصاد ص ۲۷۰ و مرموزات اسدی چاپ دکتر شفیعی کدکنی ص ۱۴۲ .

۵/۵۲ ــ ابیات در ص ۳۸۹ مثنوی مولانا آمده .

۴/۵۳ ــ دست من . . . این ۴ بیت در مثنوی مولانا ص ۳۷۹ ، آمده است .

۲۰/۵۳ ــ خواری و بندگیست . . . بیتی است از غزل ۸۶۳ دیوان کبیر .

۸/۵۴ ــ من جمادی بودم . . . ر ک مثنوی مولانا ص ۳۰۰ .

۱۱/۵۴ ــ سلطان العارفین . . . امیرسیدحسینی و هو حسین بن‌عالم‌بن حسن الحسینی غوری (ف ۷۲۹ هـ) غالبا " بسیاحت‌می‌پرداخت و سند خرقه او بشهاب‌الدین سهروردی می‌رسد (تذکره الشعراء ص ۹۹ چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق و برای کسب اطلاع بیشتر ر ک به ص ۱۳۰ سماع در تصوف تاءلیف دکتراسماعیل حاکمی‌و مآخذی که در حواشی آن ذکر شده) . کتاب کنزالرموز مجموعه‌ایست از اشعارعرفانی‌از امیرسیدحسینی‌که‌ضمیمه معارف‌العوارف بطبع رسیده و این اشعار نیز در ص ۱۰۲ معارف‌العوارف‌منقولست . (ر ک بمقاله‌ء "این‌ترجیع بندازکیست "مجموعه‌ء سخنرانی‌های‌سومین‌کنگره‌تحقیقات‌ایرانی* .

۳/۵۵ ــ تجوع ترانی . . . ر ک شرح احادیث وامثال . این عبارت‌همچنین‌سایر آیات و احادیث در این باب اکثر در مرصادمنقولست و در تاءلیف کتاب‌موءلف‌بآن نظر داشته است جز آنکه اشعاری‌را که‌در لابلای‌مطالب‌آورده‌غیرازاشعار مندرج‌درمرصادالعباد است .

۷/۵۵ ــ بسی حلاوت . . . از اشعار مولاناست ر ک دیوان کبیر غزل ۱۷۳۹ .

۲۳/۵۵ ــ آنکه بدهد . . . این سه بیت نیز از مولاناست . رک مثنوی ص ۲۸۶ .

۹/۵۶ ــ فمن لم یجد . . . دیوان ابن‌فارض ص ۶۹ . اشعار در متن بکلی مغلوط بود از روی دیوان اصلاح شد .

۲۲/۵۶ ــ ناچار . . . از غزلیات شمس‌است (ر ک دیوان کبیر غزل ۲۲۳۹) .

۶/۵۷ ــ هرچه غیر حق . . . این بیت را در مثنوی طبع میرخانی و طبع کلاله خاور نیافتم .

---

* این‌مقاله از مصحح متن‌درمجله‌ء گوهر سال اول شماره‌ء ۹ طبع شده .

۱۳ ــ عرفات ، جبل‌الرحمه ، مشعر ، منى . . . نام مکانهائیست‌که حاجیان‌درسفر حج بدان جایها بگذرند و مراسمی بجای آرند . این عبارات نیز باتغییراتی ازمرصاد ص ۱۷۱ گرفته شده .

۹/۵۷ ــ دل ز امل . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۱۵ .

۱۶/۵۷ ــ دع نفسک . . . اشاره بقول‌حسین بن‌منصور حلاجست که شخصی بوی گفت مرا راهی بحق بنما . او گفت . دع نفسک و تعال . نفس‌خود را بگذار و بیا (تعلیقات حدیقه ص ۱۶۹) . این شعر سنائی نیز که در ص ۱۱۴ حدیقه آمده ناظر بآنست .

راست گفت آنکسی که از سر حـــال　　گفت دع نفســک ای پسر و تعـــال

در حواشی مرموزات اسدی ص ۱۶۶ نوشته‌شده است ای عزیز بدان که راه‌خدا نه درجهت راست است و نه از چپ و نه بالا و نه‌زیر و نه دور و نه نزدیک . راه خدا دردلست و یک قدم است دع نفسک و تعال (بنقل از تمهیدات عین القضاه ص ۹۲) . در تذکرةالاولیاء ص ۱۴۹ ج ۱ نیز ضمن شرح حال بایزید بسطامی‌و گفت شنیدی عارفانه ، این‌عبارت تازی آمده است . و در پارسی این شعر دلکش خواجه شیراز را بیاد می‌آورد که گفت .

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنـــم　　خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنـــم

بیا و هستی حافظ ز پیش‌او بــــــردار　　که باوجود تو کس نشنود زمن که منـــــم

و از این بیت نیز که در مقطع غزلی‌سروده نتوان گذشت .

میان عاشق و معشوق هیچ حایـل‌نیســت　　تو خود حجاب خودی‌حافظ ازمیان‌برخیز

/۵۷ ــ از بیابان هوا . . . اشعار از رسالهٔ کنزالرموز اســـت ص ۱۰۴ (ر ک حواشی ص ۵۴) .

۱۰/۵۸ ــ که و من دخله . . . ــ مطالب‌کتاب دراین چند صفحه غالبا" مأخوذ از مرصاد است .

۱۸/۵۸ ــ نشاط‌کعبه . . . شعر از طیبات سعدیست و در دیوان چنین است .

جمال کعبه چنـــان می‌دواندم‌چپ‌وراست　　که خارهای مغیـــــلان حریــــر می‌آیـــد

۲۱/۵۸ ــ سفر کعبه . . . اشعار از خاقانیست ص ۱۰۲ دیوان ــ غلطهای‌متن از روی دیوان تصحیح شد .

۲۰/۵۹ ــ گنج یابی . . . اشعار از منطق‌الطیر عطار است ص ۱۱ و ۱۲ .

۲/۶۰ ــ زبعد خاک . . . از اشعار مولاناست دیوان کبیر ، غ ۹۴۱ .

۹/۶۰ ــ دوستاری این چنین . . . منطق الطیر (بتصحیح دکتر مشکور) ص۴۵و۳۰۳ .

۲۲/۶۰ ــ ابی دردا ــ عویمر بن مالک بن قیس انصاری از فقهای دانشمند و صحابه رسول اکرم (ص) واز جملهٔ گردآورندگان قرآن بود امام و قاضی دمشق گردید و بسال ۳۲ه وفات یافت (لطائف الحکمه ص ۴۲۰ بنقل از مآخذ مستند) .

۲۱/۶۳ ــ خاتم ملک . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۲۸ .

۲۱/۶۵ ــ شیخ سفیان ثوری . . . ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری (۹۷ ــ ۱۶۱ هـ)از مردم کوفه و از تابعین و عالمان و زاهدان مشهور عهد خویش بود و بخدمت حضرت صادق سلام الله علیه رسید . و این حکایت بیماری او ومشاهده طبیب بول او را . . . در قشیریه ص ۶۲ و تذکرة الاولیاء ص ۱۷۴ ج ۱ نیزآمده و دراحیا ۲۴۲/۴ نیز حکایتی نظیر آن از قول جنید در بارهٔ سری سقطی نقل شده است .

۳/۶۶ ــ تشبث نمودند . . . عبارت متن چنین بود . باذیال حذاق اطبا اهداب اکناس آفاق حکما الخ . . .

۶/۶۶ ــ انه (لموید) . . . در نسخه" انه موقد . . . " بود اصلاح شد رک شرح احادیث ص ۳۵۳ .

۱۵/۶۷ ــ بدان که انبیاء . . . ــ درنوشتن این مطالب تا ص ۶۹ حکایت ، بازمؤلف بمرصاد نظر داشته است (رک مرصاد ص ۴۸۱) غالبا" عبارات در هر دو بهم نزدیک و آیات و احادیث مشترک است .

۹/۶۸ ــ جنس چیزی . . . ــ مثنوی ص۲۰۲ ــ اشعار غلطهای بسیار داشت با مقابله با دیوان تصحیح شد .

۱۶/۶۸ ــ ابوهریره ــ نام اودر عهد جاهلیت عبدقیس یا عبدشمس بود و غیر از این نیز گفته اند و علت اختلاف در نام او بسبب شهرت بسیار بدین کنیت است و او این کنیه را دوست می داشت وباو افتخار می کرد . صاحب قاموس نوشته است روزی رسول اکرم ص او را دید که گربه ای بدامن داشت فرمود " یا اباهریره "از این پس بدان نام مشهور شد . وی از صحابه است ودر سال هفتم هجری ایمان آورد . محدثان شیعه برقول او اعتماد ندارند و گویند احادیث بسیار جعل کرده و دروغ بسیار بر رسول خدا بسته است . یکبار خلیفه دوم او را بسبب کثرت نقل روایات جعلی حد شرعی زد و او را تهدید و وادار بترک نقل حدیث از رسول خدا کرد . گویند بیش از ۵۰۰ هزار حدیث روایت کرده (رک لغتنامه ،کنی والالقاب ص ۴۴) .

۱۹/۶۸ ــ عقل شریف او . . . عبارت متن‌کتاب بکلی درهم و مغلوط و چنین بود . عرش مجید صفه بازار او بقای عالم رواری ارکان شریعت او شریطه کم همت او آسمان و چهره آفتاب و یاران او انجم . . . ؟؟ وتصحیح آن برای بنده ممکن نشد .

۳/۶۹ ــ نیست شرح . . . مثنوی مولانا ص ۲۰۳

۳/۷۰ ــ ای بال گشاده . . . ازترکیب بند مشهورجمال الدین عبدالرزاق اصفهانیست در مدح رسول اکرم (ص) (ر ک المعجم ص ۲۹۹ بتصحیح استاد مدرس رضوی)

۵/۷۲ ــ شاهان جهان . . . این رباعی درمرصادص۱۸ آمده . ظاهرا "ازنجم الدین رازیســـت . . . .

۱۳/۷۱ ــ دوم آنکه . . . در اینجاهمچنین قسمتهای بعد تا چند صفحه موءلف باز بمرصاد نظر داشته و روءوس‌مطالب را از آن کتاب‌گرفته و با بیان حکایات و نقل‌اشعار در این عبارات ، مطلب را شاخ و برگ و تفصیل داده است (ر ک مرصاد ص ۴۸۵) .

۲۴/۷۲ ــ و ماالسلطان . . . این شعر عربی درص۹۵ کلیله‌ودمنه‌بتصحیح مرحوم قریب رحمه‌الله‌علیه‌آمده . آقای‌دکترمحمدامین‌ریاحی درص ۵۷۵ مرصاد ضمن‌توضیحاتی می‌نویسد شعر از صاحب بن عباد است . ر ک یتیمه الدهرثعالبی ۲ ــ ۱۰۷ و مقاله‌ءآقای دکتر مهدوی دامغانی یغما ۱۵ ــ ۴۴۴ .

۶/۷۳ ــ زان حدیث . . . مثنوی مولانا ص ۳۰۷

۹/۷۳ ــ آورده اند . . . حسن‌بصری مراد ابوسعیدحسن‌بن‌یصارالبصریست‌متوفی بسال ۱۱۰ هـ . که از فقیهان بزرگ زمان خویش و ازتابعین بود . صاحب‌تذکره‌الاولیاءاز زهد وتقوی و شرح زندگانی اوحکایتهابنقل‌آورده‌است . و این حکایت رانیزضمن‌شرح‌حال وی درج کرده . (ر ک ۳۹ ج ۱) . همچنین در نصیحه‌الملوک ص ۱۴۳ ، آمده است چون عمربن عبدالعزیز بخلافت بنشست نامه نبشت‌بحسن‌بصری‌وگفت " اعنی باصحابک " مـرا یاری ده بیاران خویش. حسن جواب‌فرستاد و گفت " اما طالب‌الدنیا فلاینصح لک و اما طالب الآخره فلایرغب‌فیک . . . " در رساله قشیریه ص ۵۶از قول عبدالواحدبن‌زیدنوشته است " الزهد ترک‌الدنیا و الدرهم " یعنی .

زاهــــد کـــــه‌درم گرفـــت و دینار　　رو زاهــــد دیگـــــری‌بدســـــت‌آر

(گلستان سعدی باب دوم ص ۲۱۳ . چـاپ دکتر خطیب رهبر) .

۲۳/۷۳ ــ اما قضات سه‌طایفه‌اند ــ مطالب ماءخوذ از مرصاد است و عبارات نیز

غالبا" یکیست (رک ص ۴۹۷ مرصاد) .

۴/۷۴ ـ شیخ‌نجم الدین‌رازی . . . معروف‌به دایه‌مراد صاحب‌مرصاد العباداست که موءلف‌ما مطلب‌را نیز چنانکه‌قبلا "گفته‌شد از آنجاگرفته‌است . (رک بمقدمه‌مرصادالعباد بتصحیح دکتر محمد امین ریاحی، شرح‌حال نجم‌الدین‌رازی) .

۱۰/۷۴ ـ تا این ضعیف . . . مقصود شیخ‌نجم‌الدین رازی‌مذکوراست و عبارات نیز ماءخوذ از مرصاد می‌باشد با اندک اختلاف .

۳/۷۵ و ۴ ـ هرکه را باشد . . . مثنوی‌مولاناص ۱۲۰ ـ امامذکران . . . بازمطلب ماءخوذ از مرصاد است .

۱۴/۷۵ ـ در روایت‌آمده . . . سند آن‌درجواهرالسنیه فی‌الاحادیث‌القدسیه ص ۶۷ منقولست .

۱۸/۷۵ ـ بد گهر را . . . مثنوی مولوی ص ۳۵۹ .

۱/۷۶ ـ طایفه دوم . رک مرصاد ص ۴۹۵ .

/۱۷ ـ در روایت آمده است . . . رک شرح احادیث ص ۳۷۰ .

۲۴/۷۶ ـ تا بکی عکس . . . مثنوی‌مولوی ص ۶۴۵ .

۲/۷۷ ـ سخن کز . . . مصراعی از غزل سعدیست بمطلع .

گرم بازآمدی محبوب‌سیم‌اندام سنگین‌دل گل از خارم برآوردی‌وخارازپای‌و پای‌ازگل

۴/۷۷ ـ امرتک الخیر . . . از قصیدهٔ " بردهٔ " بوصیریست (۶۰۸ ـ ۶۹۴) که در مدح نبی اکرم ص سروده است (رک معجم‌المطبوعات) .

۱۰ ـ اگر باده . . . دیوان کبیر غزل ۱۰۲۳ (و رک حواشی ص ۴۴۱)

۲۰/۷۸ ـ اینست ترجمهٔ . . . مطالب تا اینجا ترجمهٔ احیاءالعلوم (ج۴ص۳۳) و مقتبس ازآنست و مراد از امام حجه الحق ، محمدبن محمدبن‌احمدطوسی غزالی است مکنی به ابوحامد و ملقب به حجه‌الاسلام (۴۵۰ ـ ۵۰۵ ه) صاحب‌آثار مهم چون احیاء علوم الدین و کیمیای‌سعادت و نصیحه‌الملوک‌و غیره (رک ف معین‌وتاریخ ادبیات دکتر صفاو غزالی نامه . . .)

۲۵/۷۸ ـ لله تحت قباب . . . این شعر نجم‌الدین کبری را در جائی نیافتم . غلطها بیاری‌دکترمحقق‌ودکترمهدوی‌دامغانی‌تصحیح‌شد . بیت‌سوم درنسخه "غیرملا بسهم هم معاطبهم " بود و حال آنکه صحیح آن " غبرملابسهم شم معاطسهم " می‌باشد یعنی

جامه های آنها غبارآلود است ولی بینی و عطسه‌گاهشان را بالا می‌گیرند (سرفرازند) .

۴/۷۹ ـ مردان رهش . . . این رباعی از نجم الدین رازیست (رک مرصاد ص ۴۹۶) .

۱۰/۷۹ ـ دفتر صوفی . . . مثنوی مولوی ص ۱۱۰ و ۴۴۸

۱۶/۷۹ ـ تا خلوت دل . . . این شعر ازکمال خجندیست (رک دیوان ص ۳۴۷) .

۱۷/۷۹ ـ نقلست . . . این حکایت در ص ۹۱ مثنوی بنظم آمده .

۲/۸۱ و ۲۰ ـ اشعاراز منظومه مثنویست (ر ک همان صفحه) غلطهااز روی دیوان تصحیح شد .

۶/۸۲ ـ ابراهیم بن یوسف ـ ظاهرا "مراد ابواسحق یا ابوعمر وابراهیم بن یوسف بن محمد زجاجی نیشابوری باشد ازعارفان اواسط قرن سوم ، موءسس طریقهٔ ملامتیه (ر ک قشیریه ـ لـــغ . . .)

۱۳/۸۲ ـ خلف بن ایوب ـ ازعالمان و مردان راه حق بود و معاصر مالک دینار و حسن بصری .

۱۳/۸۲ ـ مالک دینار ـ مکنی به ابویحیی از مشاهیرتابعین و زاهدبسیار معروف بصره که در زهد و تقوی واعراض از دنیابدو مثل زنند . (وفات بین سالهای ۱۲۶ تا ۱۳۱) (ر ک قشیریه ـ لغ ـ تذکره . . .)

۱۸/۸۲ ـ شیخ اخی محمد کریمی را نشناختم .

۲۱/۸۲ ـ پیر باید . . . منطق الطیر ص ۹۴ .

۲۴/۸۲ ـ شجاع الدین کرمانی ـ ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی از عارفان بزرگ بودو از ملک زادگان و پیش از سال ۳۰۰ هـ وفات یافت (ترجمه قشیریه و طبقات) .

۲۶/۸۲ ـ مگو شاه و . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۷۹۵ .

۸/۸۳ ـ حکایت . . . این حکایت درص ۱۶۲ فرائدالادب چهارم تاءلیف مرحوم استاد عبدالعظیم قریب گرکانی با تغییری در عبارات و منسوب به " میرقاری " آمده . در مثنوی مولانا ص ۱۹۵ نیز برشته نظم کشیده شده است .

۲۷/۸۳ ـ واجبست که . . . مطالب از اینجا تا آخر فصل با تغییری در عبارات ماءخوذ از التوسل الی الترسل است (ص ۱۵) منشور ولایـــت جند .

۶/۸۴ ـ تا با عادت . . . این کلمه در متن "دواس دانش" است ولی در آخر کتاب ص ۳۲۸ صحیح آن تکرار شده که اصلاح گردید .

۱۱/۸۶ ـ هذب النفس . . . این سه بیت عربی از ابوعلی‌سیناست (رک تتمه صوان الحکمه و وفیات الاعیان و لغتنامه‌وجشن نامه هزاره ابوعلی‌سینا سخنرانی پرفسور برتلس‌نماینده شوروی . . .)

۱۴/۸۶ ـ راغب اصفهانی (ف . ۵۰۲ هـ) از علماوادبای بزرگ‌صاحب‌محاضرات الادبا و آثار مشهور دیگر . (رک اعلام زرکلی و ریحانه‌الادب)

۲/۸۷ ـ چهارم روح . . . در جواهرالاسرار ص ۷۶ نیز بدین معانی اشاره‌شده .

۱۵/۸۸ ـ عقل دو عقلست . . . مثنوی مولوی ص ۳۷۲ . اشعار تصحیح شد .

۲/۸۹ ـ چون نبی . . . شعر از حدیقه سنائیست ص ۲۰۴ .

۷/۸۹ ـ . . . ولهذاحضرت‌رسول‌ص . . .قال النبی . اذاتقرب‌الناس‌الی‌خالقهم بانواع البر فتقرب الی ربک بالعقل‌والسرتستبقهم بالدرجات‌والزلفی‌عندالناس‌فی‌الدنیا وعندالله فی‌الآخره . (احادیث مثنوی)

۱۲/۸۹ ـ گفت پیغمبر . . . اشعار مثنوی در ص ۷۸ درجست .

۱۲/۹۰ ـ عاقل آن . . . رک مثنوی مولانا ص ۳۷۸ .

۲۱/۹۰ ـ حکایت ـ عبارات این حکایت که اصل آن‌در کلیله و دمنه آمده‌است غالبا" بعبارات انوارسهیلی که همین حکایت درآنجانقل شده‌مانده‌است . غالب‌غلطها از روی انوار سهیلی تصحیح شد . انوارسهیلی‌مدتهاپس ازاین‌کتاب تاءلیف‌شده‌و احتمال اینکه موءلف‌ما حکایت را از آن گرفته‌باشدنمیرودوعکس آن درست‌تر بنظر می‌رسد . و من بنده اگر ملزم برعایت ایجاز و تلخیص مطالب نبودم . سزاواربود عبارات‌انوارسهیلی را برای مزید اطلاع و مقابله و مقایسه ای با شرح وتوضیح کافی در اینجانقل کنم . همچنین در موارد دیگر که اشاره شده مطالب از شرح تعرف‌ومرصاد و التوسل‌وغیره نقل‌شده‌است ، درج آنها برای مقایسه ضروری بود . که بهمین سبب صرف‌نظر گردید .

۶/۹۲ ـ سینه‌را پاکرد . . . و اشعاردیگر (سطرهای ۱۴ تا ۲۰)و ص ۹۳ سطر۷و ۱۹ ، از مثنویست ص ۳۷۹ .

۱۱/۹۴ ـ غنیمت‌شمر . . . این‌اشعار و نظایرآنراموءلف‌ظاهرا" بتقلیداز بوستان سروده رک شرح احادیث ص ۲۸۷ " والوقت سیف " .

۲۴/۹۴ ـ حسب الفتی . . . این دو بیت از قصیده معروف ابوالفتح بستی‌است متوفی بسال ۴۰۰ و منشی رسائل غزنویان بمطلع .

زیاده المرء فـــی دنیاه نقصـــــان　　و ربحـــه غیر محض‌الخیـــر خســـران

(رک دیوان بستی طبع احدب بیروت ص ۷۹) .

۲۱/۹۵ ـ خیر ما اعطی . . . بنابنقل‌مؤلف‌از سخنان‌بزرگانست . نظیریامقتبس ازآنست این سخنها که شیخ عطار (در تذکره الاولیاء ص ۱۷۲) از عبدالله مبارک نقل کرده. نقلست که از او (عبدالله مبارک) پرسیدندکدام خصلت‌آدمی‌را نافع‌ترگفت‌عقلی وافر گفتند اگر نبود گفت ادب گفتنداگرنبود گفت‌برادری‌مشفق که با اومشورت کنندگفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم ، گفتند اگر نبود گفت مرگ درحال .

۹/۹۶ ـ در خبر است . . . این خبر در مثنوی مولانا (ص ۳۷۴ تا ۳۷۷) بنظم آمده. اشعار مثنوی نیز منقول از آن صفحاتست .

۲۱/۹۶ ـ نقلست . . . امام شافعی مطلبی محمدبن ادریس(۱۵۰ ـ ۲۰۴ هـ) از پیشوایان بزرگ اهل‌سنت و جماعت‌وامام یکی ازفرق چهارگانه اهل‌سنت است که شافعی خوانده می‌شود . ازآثار مهم او رساله‌ایست‌در فقه واصول و رساله‌ای بنام " کتاب‌الامام " (تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱)

۴/۹۸ ـ بیا ای . . . تا آخر ابیات ازصحبت نامهٔ عماد فقیه است (رک‌کلیات عماد فقیه ص ۴۴ نسخه خطی کتابخانهٔ مرحوم مینوی) .

۱۲/۹۸ ـ کلیدگنج . . . شعر از غزل حافظ شیراز است (حافظ قدسی ص ۱۷۵) بمطلـــع .

مرا برندی و عیب آن فضول عیب‌کنـــد　　که اعتراض بر اســـرارعلم غیب کنـــد

۱۹/۹۸ ـ قبط . . . سکنه قدیم کشور مصررا قبط و قبطی‌گفته‌اند (ف . معین) .

۵/۹۹ ـ ذوالقرنین اکبر . . . درنهایه‌الارب (جزء اول‌ص ۳۸۸) آمده است که ذوالقرنین اسکندرکبیر است‌فرزند فیلقوس‌که‌از ملوک یونان‌بود . . . غالب‌مورخان‌اسکندر کبیر را بلقب ذوالقرنین یاد کرده اند (لغتنامه) در برهان قاطع آمده است ذوالقرنین اکبر نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین کبیر خوانند .

۸/۹۹ ـ ابیات از منطق‌الطیرعطار است‌ص ۱۶۳ ـ (بیت‌سوم بااختلافی‌آمده)

/۱۰۰ ـ کسی کز اهل . . . این ابیات نیز ازصحبت نامه عماد فقیه است (رک حواشی ص ۹۸)

۹/۱۰۱ ـ بوی گل . . . دیوان کبیر ص ۱۳۶۵ رباعی ۵۹۰ .

۳/۱۰۳ ــ نازخندان . . . اشعار از مثنویست ص ۲۰ و ۲۱۷و۱۶۹ طبع میرخانی بیت اول ص ۱۷ طبع محمد رمضانی .

۱۰۳ ــ ۱۲ ــ چنانکه در حدیثاست . اصل حدیث درکنوزالحقایق ج۲ ص ۱۱۵ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۸ چنین آمده . قال النبی ص ان لله تبارک و تعالی ملائکه سیاره فضلا" یتبعون مجالس الذکر . . .* تاآخرحدیث که می فرماید رب فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول وله غفرت هم القوم لایشقی بهم جلیسهم (ر ک کنوزالحقایق و صحیح مسلم) و شرح احادیث ص ۳۸۸ ومطلب در شرح تعرف ج۴ ص ۱۶۴ نیزنقل شده است .

۱۱/۱۰۴ ــ پس غنیمت . . . از مثنوی مولانا ص ۴۰۸ و ۳۴۲ .

۱/۱۰۵ ــ جنید . . . ابوالقاسم جنیدبن محمدخراززجاج بغدادی ازبزرگان عرفای اهل طریقت بود و سیدالطائفه لقب داشت . اصلش از نهاوند و مولدش در عراق و قبرش در شونیزیه بغداد است (ف . ۲۹۷ هـ) واین عبارت کلمات المشایخ . . . الخ از سخنهای اوست که در جواهرالاسرار ص ۱۳ نیز نقل شده است . (قشیریه ــ لغ . تذکره)

۱۴/۱۰۵ ــ حق ذات . . . مثنوی مولانا ص ۴۸۸ .

۱۸/۱۰۵ ــ رسول ص گفت . . . اصل حدیث درترک الاطناب ش ۱۴۸ چنین است . المرء علی دین خلیله و در کشف الخفا ۲۲۸۱ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۲۶ . "المرء مع من احب" آمده .

۱/۱۰۶ ــ صحبت نامه ر ک حواشی ص ۹۸ و این حکایت دوستی با خرس نیزدر آنجا بنظم آمده . و در انوار سهیلی و دفتر دوم مثنوی نیز منقولست .

۱۲۹۱۰۷ ــ انی لامن من . . . در شرح میبدی منسوب بحضرت علی است و چند بیت دیگر نیز بعد از آن آمده . در نسخه ما مصراع دوم غلط بود که اصلاح شد .

۲۱/۱۰۷ ــ حکیم . . . مرادسنائیست و بیت بعد در ص ۴۵۵ حدیقه آمده .

۷/۱۰۸ ــ دوست مشمار . . . شعر از گلستان سعدیست ص ۸۵ .

۹/۱۰۸ ــ حکایت . . . در جوامع الحکایات ص۴۵۹ چاپ دکتربانوکریمی حکایتی شبیه آن آمده است .

۲۰/۱۰۹ ــ این دغل دوستان ــ ازسعدیست کلیات سعدی بتصحیح فروغی ص۴۵۶

۱۵/۱۱۰ ــ و لهذا چون . . . این مطلب از روءسای قریش تا آخر در ص ۲۳ کشف المحجوب و در شرح تعرف ۱۱/۳ آمده .

---

* از نقل تمامی حدیث صرف نظر شد . ر ک بمآخذ ذکر شده .

۲۰/۱۱۰ ــ صهیب‌وعمار و جندب ــ صهیب بن‌سنان بن‌خالد از مردم‌شام بود که اسیر رومیان گردید و در آخر او را بمکه فروختند اسلام‌آورد و از ناموران صحابه‌شد و عاقبت در حدود سال ۳۹ هـ در مدینه وفات‌یافت . خواجه‌حافظ در این‌شعربدواشاره‌کرده

حسن زبصره بلال‌از حبش صهیب از شام   زخاک مکه ابوجهل این چه بلعجبی است

عماربن یاسربن عامر مکنی بابوالیقظان‌خود و پدرش از نخستین کسانی بودند که باسلام گرویدند ۹۳ سال عمرکرد و عاقبت‌در جنگ صفین‌در رکاب علی (ع) بدرجه‌شهادت‌رسید . در زهد و تقوی ضرب‌المثل است . ۶۲ حدیث باو نسبت داده شده . (لغ)

جندب ــ جندب‌بن‌جناده مکنی بابوذرغفاری از بزرگان صحابه‌وچهارم و بقولی پنجمین کسی بود که ایمان آورد و در نزد رسول‌اکرم ص مکانت بسیار داشت و پیغمبر در فضیلت و زهد و صدق لهجهٔ‌او فرمایش بسیار کرده است . در زمان خلیفه سوم از مدینه به ربذه که جائی بد آب و هوا بود تبعید شد و پس از رنج‌و ابتلاء بسیار بسال ۳۴ وفات یافت و همانجا دفن شد . (کنی و الالقاب ص ۱۷) .

۱۵/۱۱۱ ــ ازاغنیابصف . . . شعرازخاقانیست‌ص۳۱۳تا۳۱۵ . غلطهاتصحیح‌شد .

۱۶/۱۱۲ ــ مثل دو دوست . . . عبارت حدیث در نهج‌الفصاحه ۲۷۳۴ چنین است " مثل الاخوین مثل الیدین تغتسل احدهما الاخری " .

۲۰/۱۱۳ ــ حکایت . . . در ص ۱۸۴ لطائف‌الحکمه حکایتی شبیه آن به‌فلان‌بن طولون حاکم مصر نسبت داده که از روی غفلت کاغذی را بدست می‌پیچیدناگهان بخود آمد برای آن که آن کاردر نزد بینندگان‌عبث جلوه‌نکند گفت‌می‌خواهم مناری بدین‌صفت بناکنم در حال فرمان‌داد مسجدی بناکردند و مناره‌ای هم بدان‌شکل برکنارآن‌بساختند .

۱/۱۱۴ ــ خواجه جسن میمندی ــ مراد احمدبن حسن‌میمندی شمس‌الکفاةاست (ف ۴۲۴ هـ) که وزیر سلطان‌محمود بود و در اینجا بقاعدهٔ " تسمیه پسر بنام پدر " او را حسن خوانده است نظیر آن در این کتاب بسیار است و هم در غالب کتب‌ادبی‌مانند چهارمقاله دیده می‌شود (ر ک حواشی‌چهارمقاله . مرحــوم‌دکتر معین ص ۴۵ و ۲۷۹) .

۱۹/۱۱۴ ــ القول کاللبن . . . این بیت را بی‌ذکر نام گویندهٔ‌آن در ص ۸۵ " منتخب من اشعارالعرب " دیدم . در نسخه ما " بر دو کیف برد " نوشته شده بود که تصحیح گردید .

۲۰/۱۱۴ ــ ضمیر دل . . . از بوستان سعدیست ر ک بوستان ص ۶۸ و ۶۳۶ .

۲۶/۱۱۴ ــ و ماالسلطان . . . ر ک حواشی ص ۷۲

۱۸/۱۱۵ ــ بالعدل‌قامت . . . ر ک شرح احادیث‌وامثال ص ۳۵۹ این‌عبارت در تفسیر مواهب علیه (ج ۲ ص ۲۸۷ . از ملاحسین کاشفی بتصحیح دکتر جلالی نائینی) بی‌ذکر مآخذی آمده و دو بیت زیر متعاقب آن نقل شده .

آسمان و زمین بعدل بپاست حق زشاهان بغیر عدل نخواست
گر نباشد ستون خیمه‌بجای کی بود خیمه بی‌ستون برپای

در لطائف الحکمه ص ۲۲۹ نیز عباراتی نظیر آن " العدل میزان الله فی‌الارض" آمده .

۱۸/۱۱۶ ــ تا در کل ممالک . . . در اینجا حدودچند صفحه‌مطالب با تغییر در عبارات و حذف و اضافات ماءخوذ از مرصاد است (ر ک مرصاد ص ۲۱۸ تا ۴۳۲) .

۲/۱۱۸ ــ ای بهزار جان . . . دیوان خاقانی ص ۴۶۰ مصحح دکتر سجادی .

۱۲/۱۱۸ ــ تشمر از ساق جد . . . اشاره‌است به‌این خبر که‌در غرر و درر آمدی ش ۲۲۰۵ . آمده . التشمر للجد من سعاده الجد . یعنی دامن بمیان زدن برای کارو کوشش از خوشبختی‌است .

۸/۱۲۰ ــ ارباب حکمت . . . مضمون این‌حکایت دراخلاق‌محسنی‌ص۳۸ نیزآمده ظاهرا" هر دو از سعدی گرفته اند (ر ک بوستان ص ۱۶۷) .

یکی بر سر شاخ بن می‌برید خداوند بستان نظرکردودید الخ

۱۶/۱۲۱ ــ عبارات جای جای در مرصاد (ص ۲۲۲) دیده‌می‌شود .

۱۸/۱۲۱ ــ استماع کلام‌الملهوف موءلف در اینجاحدود سه سطرعباراتی‌رانقل کرده که در التوسل الی‌الترسل (ص ۱۳ تا ۲۹) بی‌تغییر و حذف‌و اضافتی‌دیده‌می‌شود .

۷/۱۲۲ ــ حکایت . . . این حکایت ابن‌سماک در تاریخ‌بیهقی ص ۵۱۶ و اخلاق محسنی ص ۷۲ نیز بامختصر اختلافی آمده . و نیز در مصیبت‌نامهٔ شیخ عطار بنظم بیان شده است . و مراد ابوالعباس محمدبن‌سماک‌کوفی‌واعظ معاصرهارون‌الرشیداست‌که‌به‌بغداد آمد و مورد احترام بسیار هارون‌قرارگرفت و به‌شغل قضا اشتغال‌داشت . زاهدی پاک‌دین و فصیح البیان و مقبول‌انام بود . بسال۱۸۳ه‍ درگذشت . (تذکره الاولیاء ص ۲۱۵ ــ لغت‌نامه) . در نسخهٔ متن کلمهٔ " ابن" نداشت .

۲۲/۱۲۲ ــ مصعب بن زبیربن عوام بن خویلد ،برادر عبدالله‌بن زبیر و یکی ازامراء و حکام صدر اسلام و والی بصره و کوفه بود و مختار ثقفی بدست وی کشته شد .

۳/۱۲۳ ـ ای زبردست . . . بیت اول از گلستان سعدیست ص ۸۰ بیت دوم را در نسخه هائی از گلستان که بدانها مراجعه شد ندیدم .

۵/۱۲۳ ـ کتابی بنام خالصةالحقایق در فهرست نسخه‌های خطی منزوی بنظر نرسید مگر یکی که از قرن یازدهم هجریست . احتمال داده شد شاید خلاصه الحقایق باشد . کتابی به‌این نام هم که بتواند باموضوع منطبق باشد دیده نشد .

ابن حسن بن صالح را رواست اگر فرزند حسن شیعی زیدی (۱۰۰ ـ ۱۶۸ هـ) بخوانیم صاحب کتاب الامامه والتوحید و غیره (اعلام زرکلی و ابن ندیم) .

۸/۱۲۴ ـ ریاست بدست . . . شعر از بوستان سعدیست ص ۵۰ و ۵۴ .

۱۹/۱۲۴ ـ آنچه آهی . . . از حدیقه سنائیست ۵۵۷ و حکایت نیز در جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۳۶۶) آمده . بنیاد حکایت درهر دو کتاب بسیار شبیه است . عوفی نیز عبارات عربی و شعر سنائی را نقل کرده چنین استنباط می‌شود که هر دو مؤلف مأخذ مشترکی داشته‌اند . و شاید مؤلف ما از کتاب عوفی نقل کرده است . نظیر این حکایت در اخلاق محسنی ص ۵۸ نیز نقل شده است .

۱۸/۱۲۴ ـ سنگی بماند . . . این باء تاکید یازنیت در بعضی لهجه‌های فارسی دری مضموم تلفظ می‌شده است . شواهدی از آن مانند . بنوشت ـ بیاید ـ بپرسیدم (همه بضم اول) در لطائف الحکمه ۲۰۳ و ۲۲۱ و ۲۲۵ ـ آمده . و نیز ر ک " تحول تلفظ کلمات فارسی " از دکتر جلال متینی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد . سال هفتم ش ۲ ص ۲۶۱ .

۳/۱۲۷ ـ عدل کن . . . شعر از حدیقه سنائیست ۵۵۵ ، یاء در مصراع دوم بدل کسره می‌باشد .

۵/۱۲۸ ـ بر رخ هر کس . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۴۶۴ .

۶/۱۲۸ ـ حکایت ـ این حکایت در فرائدالادب (ج ۴ ص ۹۸ طبع ۱۴) باتغییری در عبارات آمده ندانستم مرحوم میرزاعبدالعظیم خان قریب آنرا از کجانقل کرده .

۱۷/۱۲۸ ـ کغریق . . . در کلیله ص ۳۴۵ " الغریق یتعلق بکل شیء " آمده .

۲۰/۱۲۹ ـ آرام یافت . . . شعر از ظهیر فاریابیست (ص ۵۸ دیوان ، مصحح هاشم رضی)

۲/۱۳۰ ـ محمدبن ابراهیم الامامی . . . ابن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس برادرزادهٔ منصور خلیفه و از امرای عباسی است که در زمان منصور امیر مکه بود و بسال ۱۸۵ هـ درگذشت . عبدالوهاب بن ابراهیم (متوفی بسال ۱۵۷ هـ) برادر اوست .

عبدالصمدبن علی‌بن‌عبدالله بن عباس‌عم منصور خلیفه و عامل او در مکه و طائف بود . (اعلام زرکلی) .

ربیع حاجب ــ ربیع بن‌یونس بن‌محمد . . . معروف " باابن‌فروه "ومکنی بابوالفضل از موالی بنی‌عباس مردی‌عاقل‌ودوراندیش بود . در آغاز حاجب منصور خلیفه شد و در آخر بوزیری اورسیدوبسال ۱۶۹ هـ درگذشت . وی‌پدرفضل‌بن‌ربیع است‌وزیرهارون‌الرشید و امین پسرش (ف . ۲۰۸ هـ) .

۲۰/۱۳۰ ــ از عدل او . . . این بیت‌نیز از همان قصیدهٔ ظهیرفاریابیست‌مندرج در ص ۵۸ دیوان .

۲۵/۱۳۰ کشت جانرا . . . بشعرهای سنائی می‌ماند ولی در حدیقه نیافتم .

۲۱/۱۳۲* ــ سعید الخدری ــ ابوسعید خدری‌از صحابهٔ پیغمبر اکرم ص بود . در جنگ احد که ۱۳ سال داشت می‌خواست شرکت کند حضرت‌نپذیرفت‌ولی‌در۱۵ سالگی در رکاب حضرت رسول ص در غالب غزوات‌شرکت و جهادکرد و در ۷۴سالگی درگذشت . لغ

۲/۱۳۳ ــ تقوی بر دونوعست ــ در اینجا مؤلف بشرح تعرف در رساله قشیریه ۵۲ نظر داشته مطالب و عبارات و احادیث و آیات غالبا" مأخوذ از آن دوکتابست .

۲۱/۱۳۳ ــ نور آینه دلست . . . عبارت حدیث در جامع الصغیر ج۲ ص ۶۲ و ترک الاطناب ش ۵۱۸ چنین است . علیک بتقوی‌الله فانه‌جماع کل‌خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیه المسلمین و علیک بذکرالله‌و تلاوت کتاب الله‌فانه نور لک فی‌الارض و ذکر لک فی‌السماء

۷/۱۳۴ ــ زادراه . . شعراز دیوان‌کمال‌خجندیست ص۳۳۰چاپ‌عزیزدولت‌آبادی .

۹/۱۳۴ ــ خوف‌آنکس . . . شعر از مثنویست ص ۲۱۴ .

۱۵/۱۳۴ ــ نه خوف‌باشدونه حزن ــ ترجمه حدیث‌و عبارات از کیمیای سعادت ص ۸۱۵ گرفته شده .

۲۳/۱۳۴ ــ ابن عمر ــ عبدالله بن عمربن خطاب عدوی (۱۰ ق هـ تا ۷۳ هـ) از صحابی بزرگ و از خاندان قریش بود پس از قتل عثمان گروهی نزد او آمدند تا با او بخلافت بیعت کنند نپذیرفت ازوی ۲۶۳۰ حدیث در صحیحین‌روایت شده (ف معین) .

۳/۱۳۵ ــ اصل خبر در غرروددرر ، ش ۳۲۱۰ چنین است . افضل‌الناس‌فی‌الدنیا الاسخیا و فی‌الآخره الاتقیاء . در رساله قشیریه آمده . سادةالناس فی‌الدنیا الاسخیاء و فی‌الآخره الاتقیاء .

---

* ۹/۱۳۲ ــ لبعض‌العارفین . . . . این‌عبارت‌ازالحاقات کاتب‌است‌وشعربنابتصریح‌مؤلف ازاوست . تمامی قصیده نیز در نصیحت‌نامه شاهی بنام مؤلف آمده .

۴/۱۳۵ ــ ابومحمد جریری ، احمدبن محمدبن الحسین ازعارفان بزرگ‌وشاگرد جنید بود و پس از مرگ وی‌جانشین‌اوشدوبسال ۳۱۱هـ درگذشت (قشیریه)ـ این مطالب راجع به تقوی غالبا" از رساله‌ٔ قشیریه ص ۵۳ گرفته شده .

۱۰/۱۳۵ ــ داود طائی ــ ابوسلیمان داودبن نصیر طائی‌از عالمان و زاهدان و فقیهان عهد خویش بود واز شاگردان‌ابوحنیفه وبعضی ازتابعین را دیده بود (قشیریه ــ طبقات ــ تذکره) .

۱۳/۱۳۵ ــ سهل‌بن‌عبدالله . ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری ازپارسایان و عارفان صاحب کرامت‌بود و بسال ۲۸۳ هـ در سفرحج‌درمکه وفایت‌یافت . (طبقات‌قشیریه) و این سخن وی ترجمهٔ عبارتیست که در رساله‌ٔ قشیریه ص ۵۲ ذکر شده .

۱۵/۱۳۵ ــ واسطی . ابوبکر محمدبن موسی واسطی خراسانی فرغانی از مشایخ صوفیه واز یاران قدیم‌جنیدبود . در مرو زندگی‌می‌کرد و هم‌درآنجا (بعد از سال ۳۲۰) وفات یافت (قشیریه) ــ و ترجمهٔ این‌سخن او در خلاصهٔ شرح تعرف ص ۱۶۰ با شرحی سزاوار و مبسوط‌نقل شده است .

۱۸/۱۳۵ــ ازحضرت‌رسالت . . . منقولست‌که‌فرمود "من‌احب‌ان یکون‌اکرم‌الناس فلیتق الله (ترک الاطناب ش ۲۸۹) .

۲/۱۳۶ ــ بشر حافی ــ ابونصر بشربن حارث بن عبدالرحمن اصلش از یکی از قراء مرو خراسان بود ساکن بغداد شد و همانجابسال ۲۲۷ درگذشت (طبقات ــ قشیریه) واین حکایت بشر باختصار در تذکره الاولیاء آمده است .

۷/۱۳۷ ــ سوی بهشت ــ ر.ک دیوان عمادفقیه ص ۲۲۳ (چاپ همایون‌فرخ) .

۱۱/۱۳۷ ــ بامید آنکه . . . این شعر نیز از دیوان عماد فقیه است ص ۲۰۵ .

۲۲/۱۳۷ ــ هیچ عاشق . . . ازمثنوی‌مولاناست‌ص ۳۱۲ .

۴/۱۳۹ ــ ابراهیم ادهم ــ ابواسحق ابراهیم‌بن ادهم‌بن منصور از مردم بلخ و از فرزندان ملوک و خاندان اشراف بود . طریق‌زهد و تقوی‌پیش‌گرفت‌و در شمار عارفان بزرگ درآمد . عاقبت بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در یکی از غزوات بشهادت رسید . صاحب تذکره‌الاولیاء می‌نویسد بمرگ طبیعی وفات‌یافت . و این حکایت‌در ص ۵۳ رساله‌قشیریه منقولست .

۲۰/۱۳۹ ــ ایاز ــ ابوالنجم ایازاویماق (ف ۴۴۹) غلام ترک‌واز امرای‌محبوب

سلطان محمود غزنویست . درفراست و جنگجوئی‌وجمال نیکومثل است . (ف معین) .

۱۹/۱۴۰ ــ پرستیدن دادگر . . . شاهنامه فردوسی ص ۲۹۷ .

۴/۱۴۱ ــ ما بسنده‌ایم . . . آیه قرآن و عبارت ترجمه‌عینا " در کیمیای سعادت ص ۸۷۷ ــ آمده .

۱۰/۱۴۱ ــ در خبرآمده است . . .این‌خبرنیز درکیمیای‌سعادت‌است ص ۸۷۷

۱۸/۱۴۲ ــ بدانکه تاجر . . . از اینجاتا مصراع (در صفحه بعد) مطالب ترجمه و مأخوذ از احیاءالعلوم است . ج ۴ ص ۲۸۲ .

۴/۱۴۳ــ انتهای‌مطالب‌که‌ازاحیاترجمه‌شده‌است .رک احیاءعلوم‌الدین۲۸۲/۴ .

۹/۱۴۳ ــ بمایه توان . . . شعر از ص ۷۷۵ بوستان سعدیست .

۲/۱۴۴ ــ خبرداری ای . . . این اشعار نیز از بوستان سعدیست ص ۷۹۲ .

۸/۱۴۴ ــ و در خبر است . . . تا جملهٔ " پیش تونهادند " با مختصر اختلاف در عبارت در کیمیای سعادت ص ۸۷۸ آمده .

۲۳/۱۴۴ ــ زعهد پدر . . . بوستان سعدی ص ۷۹۵ .

۱۱/۱۴۵ و ۲۰ ــ نفس‌اژدُهاست . . . وبیت‌بعد (گر برد مالت عدو) در مثنوی مولانا ص ۲۲۸ و ۱۰۹ آمده .

۲/۱۴۶ ــ در دعا . . . مثنوی ص ۱۰۹ .

۶/۱۴۶ ــ اشدالهم . . . این بیت‌عربی در احیاء (ج ۴ ص ۲۸۲) بی‌ذکر نام گوینده آمده . مطالب نیزمأخوذ از آن‌کتابست . و درآنجابجای "اشدالهم " "اشدالغم " آمده و در ص ۲۰۰ ج ۳ باز نقل شده‌ونوشته‌است کماقال‌المتنبی . ولی در دیوان متنبی این شعر دیده نشد .

۲۵/۱۴۶ ــ حکایت . . . نظیر این حکایت با اختلافی در ص ۴۵۷ مصیبت‌نامه بنظم آمده .

۱/۱۴۹ ــ در احیاءالعلوم ج۴ ص ۲۹۰نام‌این مرد "توبه بن‌صمه "آمده‌وهمچنین در بحرالفوائد (چاپ دانش پژوه)ص ۲۴ تمام حکایت‌و نام مذکورنقل شده‌است . و نیز رک ص ۸۸۴ کیمیای سعادت مصحح احمد آرام .

۷/۱۴۹ ــ ای‌دریغا . . . این سه بیت در ملحقات دیوان عنصری ۱۸۷ بتصحیح دکتر یحیی قریب آمده ولی بنظر نمی‌رسد که از عنصری باشد .

۱۰/۱۴۹ـ عاقل آنست . . . ناظراست بحدیث " اغتنم خمسا " قبل خمس " رک شرح احادیث ص ۳۵۱ .

۱۳/۱۴۹ ـ جواناره . . . بوستان سعدی ۷۷۲ و ۷۸۰ بتصحیح محمد علی ناصح .

۲۳/۱۴۹ـ الکبریاء . . . این حدیث در رساله قشیریه ۶۸ و مآخذ دیگر (جواهرالسنیه ص ۲۷۰) منقولست (رک شرح احادیث ص ۲۷۴)و ترجمه آن نیز در ص ۱۷/۱۵۰ همین کتاب نقل شده .

۱۶/۱۵۰ ـ در خبر صحیح است . . . حدیث در قشیریه ۶۸ و مرصاد ۴۴۸ واحیاء ج۳ ص ۲۲۹ آمده و عبارت آن چنین است " لایدخل الجنه من کان فی قلبه مثقال ذره من کبر " .

۲۰/۱۵۱ ـ امیر کبیر . . . رک مقدمه .

خواجه محمد پارسا . . . محمد بن محمد حافظی صاحب فصل الخطاب در محاضرات متوفی بسال ۸۲۲ هـ (کنی و الالقاب ۱۲۸) شرح حالش در غالب کتب شرح رجال بتفصیل مذکور است . و رک جواهرالاسرار .

۸/۱۵۲ ـ کان لله . . . این بیت از مثنویست ص ۳۲۴ و کان لله اشاره بحدیث " من کان لله کان الله له " می‌باشد (رک شرح احادیث ص ۳۸۵) .

۱۴/۱۵۲ ـ تواضع اذا . . . بیت اول در المنتخب من اشعارالعرب (گردآورده سلیمان فیضی موصلی چاپ بصره ص ۱۳۶ و بیت دوم در نهایه‌الارب نویری ج۱ ص ۲۰۵ هر دو جا بی‌ذکر نام گوینده آن آمده است .

۲۲/۱۵۲ ـ ای آمده بخاک . . . شعر ازسنائیست . رک ص ۶۹۹ دیوان او بتصحیح دکتر مظاهر مصفا .

۱۵/۱۵۳ ـ شکر عاقل . . . کلمهٔ " لموءلفه " اشتباه کاتب است . شعر ازبوستان سعدیست ص ۶۰۰ وبیت دوم در اوایل باب چهارم (ص ۱۲۴) بتصحیح مرحوم امیرخیزی) آمده .

۱۷/۱۵۴ ـ اشتر من چو عف کند . . . این مصراع را در اشعار مولانا نیافتم . همچنین سند این روایت راجائی ندیدم .هجویری در ص ۸۸ کشف المحجوب آورده است . عمر روایت می‌کند روزی بنزد پیغمبر رفتم ویرا دیدم حسین ع را برپشت خود نشانده و رشته ای در دهان خود گرفته بود و یک سررشته بدست حسین ع داده حسین می‌رفت واو از پس حسین بزانو می‌رفت من چون آن بدیدم گفتم " نعم الجمل جملک یا اباعبدالله "

پیغمبر فرمود " نعم الراکب هو یاعمر " وترجمهٔ این حدیث و شرح آن در شرح تعرف ص ۲۱۰ نیز آمده .

۲۳/۱۵۴ ــ چون توبی کبر . . . اشعار از مثنویات طریق التحقیق حکیم سنائیست ص ۱۰۵ .

۱۵/۱۵۵ ــ الحکمه . . . در قشیریه ص ۶۹ چنین آمده . "التواضع نعمه لایحسد علیها و الکبر محنه لایرحم علیها . . . در خردنامه ص ۳۵ ترجمهٔ آن بفارسی آمده و عبارت عربی بحضرت امیر (ع) منسوبست .

۱۸/۱۵۵ ــ اگر خود . . . این دو بیت از گلستان سعدیست ص ۲۲۶ .

۱۷/۱۵۶ ــ توئی یاری رس . . . از خسرو و شیرین نظامیست (ص ۱۸۹ بتصحیح پژمان بختیاری) .

۷/۱۵۷ ــ بزیورها بیارایند . . . شعر از طیبات سعدیست و در آنجا چنین است .

بزیور ها بیارایند وقتی خوبــــــرویان را تو زیبارو چنان خوبی که زیور ها بیارائی

۱۰/۱۵۸ ــ حکایت . . . امام ابوالفضل کرمانی نامش عبدالرحمن بن محمد بن امیرویه کرمانیست ، فقیه حنفی ، که ریاست مذهب حنفی در خراسان بدو پایان یافت (فوت ۵۴۳ هـ در مرو) از تاءلیفات اوست . التجرید در فقه و الایضاح در شرح الجامع الکبیر (لغتنامــــه) .

۱۷/۱۵۸ ــ تو اولوالامری . . . اشاره به آیه شریفه . اطیعواالله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم . این بیان نظر مفسران اهل سنت و جماعت است که خروج بر سلطان جائر را جائز نمی دانند و اطاعت او را لازم می شمارند و به روایت "کماتکونون یولی علیکم " و "امراءکم اعمالکم " و نظایر آن استناد می کنند . بیش از همه وقت در زمان سلجوقیان شاهان و امیران آن سلسله غالب علما را تحت نفوذ خویش درآوردند و بعض از آنان باظهار چنین نظرهائی پرداختند ، شاهان را اولوالامر خواندند بخصوص که اوضاع اجتماعی نیز حکم می کرد تا اختیار و قدرت بدست یکنفر متمرکز شود و جلو طغیان و عصیان گردنکشان و طاغیان گرفته آید و نظامی در امور جمهور حاصل گردد . در تفاسیر شیعه مراد از اولوالامر ائمه معصومین است سلام الله علیهــم اجمعین .

۲۲/۱۵۸ ــ دشت و امانیه . نام دو ناحیه است در سرزمین ماوراءالنهر نزدیک رود جیحون (مطلع السعدین) و رک بحواشی ص ۲۲۵ و سفرنامهٔ ابن بطوطه) .

۱/۱۵۹ ــ معاذ بن جبل ــ از صحابه پیغمبر است وجزء انصار ، و مردی فقیه بود .

پیغمبر او را برای دعوت اهل یمن بدان دیار فرستاد واو در برخی‌ازجنگها شرکت‌داشت و سرانجام در سال ۱۸ هـ بمرض طاعون درگذشت (التصفیه ۲۷۰) .

۷/۱۶۳ ـ آنکه سیمت . . . این سه بیت از حدیقه سنائیست ص ۵۷۳ .

۲۱/۱۶۳ ـ ان المکارم . . . در شرح میبدی ص ۳۳۹ دیوان منسوب بحضرت علی ع منقولست و مصراع دوم ازبیت اول چنین است " فالدین اولهاوالعقل ثانیها " و برای رعایت قافیه باید حروف آخر مصراع دوم و سوم ابدال گردد و چنین خوانده شود " . . . والعرف سادیها " و " . . . واللین عاشیها " .

۹/۱۶۴ ـ در حدیث . . . حدیث درنهج الفصاحه ۲۳۸۱ و کشف الخفا ۲۱۴۰ و ترک الاطناب ۷۹۱ چنین آمده است " لیس الشدید بالصرعه ،انماالشدیدالذی یملک نفسه عندالغضب " .

۱۵/۱۶۴ ـ وهب بن منبه ـ ابوعبدالله . . . ابن کامل صنعانی در علم انساب و تاریخ و قصص انبیاء و ملوک سلف معروف زمان بود ودر ۹۰ سالگی بسال ۱۱۴ هـ در صنعا وفات یافت (ترجمهٔ رساله قشیریه مصباح الهدایه ذیل ص ۱۰۳) ـ مضمون این حکایت در ص ۱۹۲ لطائف الحکمه بتصحیح دکتر یوسفی نیز آمده .

ذوالکفل یکی ازانبیای بنی اسرائیلست از دودمان حضرت ابراهیم ،که نام او دوبار در قرآن آمده و برای اطلاع بیشتر راجع بهاین حکایت ر ک حواشی لطائف الحکمه ص ۴۰۶ و اعلام قرآن از مرحوم دکتر خزائلی ص ۳۱۴ .

/۱۶۵ حاتم اصم ـ ابوعبدالرحمن حاتم بن یوسف معروف به "اصم "از قدماء مشایخ خراسان و از مردم بلخ بود و بسال ۲۳۷ هـ درگذشت . سعدی را در بوستان حکایتی است در باب کری وی که بدین بیت آغاز می‌شود .

گروهی برآننـــد ز اهل سخـــن که حاتـــم اصـــم بود باور مکـــن

و نیز گویند وقتی زنینه ای در پیشروی نشسته بود ناگهان از او آوازی برآمد حاتم برای آنکه او شرمگین نشود خود رابه‌کری زد و چنان وانمود که‌سخن او رانمی‌شنود . . . و آنچه نیز از اوصادر شده نشنیده است . (طبقات ـ تذکره الاولیاء ـ قشیریه ـ بوستان) .

/۱۶۵ ـ کوه وقار . . . مصراع دوم در دیوان حلاج ص ۵ " لوبست الجبال ولودکت السماء " آمده . (ر ک قرآن کریم س ۵۶ آیهٔ ۵ و س ۸۹ آیهٔ ۲۲) .

۱۵/۱۶۶ ـ حکایت . . . جمعی از سادات بمهمانی حسن . . . درجواهرالاسرار ۱۸

ومواهب علیه ج۱ ص ۱۸۳ (بتصحیح دکتر جلالی نائینی) اخلاق‌محسنی ۲۴۵ بجای حسن " حسین " آمده . دراینجانیزجائی‌لفظ " حسین " شبیه " چنین "نوشته‌شده . بنظرمی‌رسد که همه‌جا کلمه" حسین " درست باشد و لفظ" حسن " اشتباهی‌از کاتب و ناسخ‌باشد . مؤید این نظر آنکه همین‌حکایت بگونه‌ای دیگر در ص ۲۴۷ لطائف الحکمه نیزنقل‌شده در آنجا هم " حسین بن علی " آمده است . نه " حسن " .

۳/۱۶۷ ـ یحیی معاذ رازی ـ ازعرفاست کنیتش ابو زکریابود بسال ۲۵۸ هـ در نیشابور وفات یافت (قشیریه) .

۸/۱۶۷ ـ ولماقساقلبی . . . این دوبیت در احیاء ۳۴۷/۴، از قول شافعی نقل شده است و مصراع اول " ولماقساقلبی وضاقت مذاهبی " آمده که اصلاح شد . قساقلبه . . . یعنی سخت و درشت گردید . در نسخه ما " قسی قلبی " ضبط شده .

۱۷/۱۶۷ ـ آن کریمی . . . در دیوان حلاج ۷۸ . . . ذکر گنه نیز جنایت باشد .

۱۸/۱۶۷ ـ سلیمان بن‌عبدالملک مقصود هفتمین خلیفه امویست متوفی بسال ۹۹ هـ . و در ص ۱۹۸ لطائف‌الحکمه حکایتی نظیر آن بعبدالملک بن مروان نسبت داده شده .

۱۷/۱۶۸ ـ گفت لوعلم . . . در اخلاق محسنی ص ۶۱ مطلبی نظیر آن از قول مأمون آمده است . و عین عبارت نیز در کلیله ص ۲۴۷ منقولست .

۱۰/۱۶۹ ـ شاها ملکا . . . دیوان خاقانی ص ۹۳۲ .

۴/۱۷۰ ـ ترا شهنشه . . . دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ نسخهٔ ما غلطهای بسیار داشت از روی دیوان تصحیح شد .

۲۱/۱۷۰ ـ سلیمانیست این ـ دیوان خاقانی ۲۱۰ ـ این اشعارنیز درمتن سراپا غلط بود تصحیح شد بیت آخرنیز در دیوان‌مصحح دکتر سجادی دیده‌نشد . تصحیح‌بیت نیز قیاسی است .

۶/۱۷۱ ـ ما که دردی . . . رک دیوان‌منسوب بمنصورحلاج ص ۲۳۰ . قسمتی‌از ترجیع بندمؤلف‌است . همچنین‌چندبیت دیگرکه‌درزیرآمده (عشق رایات . . .)از همان ترجیع بند است .

۱۰/۱۷۱ ـ مقتدای اهل . . . این مطلب با مختصر تغییری در عبارات در شرح تعرف ج۴ص ۱۸۸ آمده . رابعه‌عدویه دختراسمعیل‌ازاهالی‌بصره (ف ۱۳۵ هـ) دختری

بسیار زاهد و پارسا بود. کرامات بسیار از او نقل شده (تذکره الاولیا ـ لغ) .

۲۵/۱۷۱ ـ من صح ایمانه . . . این عبارت در شرح تعرف ج ۳ ص ۴۴، ازقول بعض عرفا بی ذکر نام گوینده ٔ آن نقل شده و ظاهرا" مؤلف نیز از آنجا فراگرفته است .

۱۱/۱۷۲ و ۱۳ ـ هل لک حاجه . . . ر ک شرح احایث ۳۵۲ ـ این مطلب را مولانا در دفتر چهارم مثنوی بنظم آورده. تمامی مطلب نیز در شرح تعرف آمده است .

۱۱/۱۷۳ ـ پنداشته بودم . . . ر ک دیوان منسوب به منصور حلاج ص ۱۳۵ .

۱۸/۱۷۳ ـ سلکت کل . . . دیوان ابن فارض ص ۱۰۱ ـ غلطها تصحیح شد .

۵/۱۷۴ ـ جانم ز سر . . . این شعر مؤلف نیز در دیوان منسوب به حلاج ص ۲۳ آمده .

۶/۱۷۴ ـ این مطالب در شرح تعرف ج ۲/۴۴ نیز مذکور است .

۱۲/۱۷۷ ـ هایل هیونی . . . مصراعیست از قصیده ٔ مشهور امیرمعزی بمطلع ای ساربان منزل مکن جز در دیاریار من . . . الخ (ر ک دیوان ص ۵۹۸ مصحح اقبال آشتیانی) .

۲۲/۱۷۸ ـ مؤلف این حکایت ایاز را که بانظم درآمیخته بتقلید از سعدی که می گوید .

گر از دوست چشمت باحسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

نوشته و چنین نتیجه گرفته است که . سگ است آنکه از بهر . . . الخ .

۲۰/۱۷۹ ـ . . . با اظهار تأسف این داستان که با نثری بسیار دلکش و آراسته نوشته شده ولی سراپا غلط استنساخ گردیده ناتمام مانده و کاتب بدنبال این کلمات از صفحه بعد حکایت دیگر را آنهم از وسط نوشته است در کتابهای دیگر چندانکه جستجو کرد آن را بدست نیاورد تا بترتیبی مطلب را پیوند دهد* نیز محتملست برگی ازنسخه افتاده باشد . گناه راهمه جا بگردن کاتب بیچاره نباید انداخت که رحمت خدای برروانش باد) .

کلمات " شعر " ـ لمؤلفه ـ لمؤلفه طاب ثراه . . . همه از کاتب است چه باذکر آنها پیوند عبارات اندکی مختل می گردد واز لطف سخن کاسته می شود .

۱۵/۱۸۰ ـ ر ک منطق الطیر ص ۴۷ ـ بیت آخر دیده نشد . ابیات دیگرنیز اندکی اختلاف دارد .

۲۰/۱۸۰ ـ دیوانه ای . . . این حکایت در ص ۱۴۸ منطق الطیر بنظم آمده و سه بیت بعد از آن نیز (مرغ همت را . . .) دنبال همان اشعار است .

۱۵/۱۸۲ ـ ابوالقاسم بغدادی . . . مراد جنید بغدادیست (ر ک ص . . .) واین

---

* این حکایت نیز جزئی از سقطات نصیحت نامه است . ر ک مقدمه .

سخن " الایمان یجمعک . . . " از قول او در شرح تعرف ۴۹/۳ و خلاصهٔ آن ص ۲۲۷ بتمامی آمده .

۸/۱۸۳ ـ ای هواهای . . . بیت از سنائیست رک حدیقه ص ۱۹۷ .

۱۳/۱۸۳ و . . . چنین می نماید که مضمون عبارات را از اشعار خاقانی که چند بیتی از آن نیز در دو سطر بعد نقل شده گرفته باشد (رک دیوان خاقانی ص ۷۹۵) ـ و این اصطلاح " سبل هستی " را در جای دیگر بکار برده و در شعر خویش آورده است (رک ص ۱۸۵ متن کتـــاب) .

۱۲/۱۸۴ ـ خواهی که جبرئیل . . . رک ص ۱۴ و حواشی مربوط به آن .

۲۱/۱۸۴ ـ فتراءیت فی . . . رک دیوان ابن فارض ۸۱ ـ غلطها تصحیح شد .

۵/۱۸۵ ـ رک دیوان منسوب به منصور حلاج ص ۱۹۰ ـ اشعار بیتهائی از قصیده ایست عارفانه که تمامی در دیوان درجست .

۱۸/۱۸۵ ـ رک دیوان خاقانی ص ۳۱۲ .

۱۰/۱۸۶ ـ رک حواشی ص ۴۵ س ۲۳ . کلمات " جاهدوا " و "فینا " اشارتست به آیه " والذین جاهدوافینالنهدینهم سبلنا " .

۱۳/۱۸۶ ـ رک دیوان کبیر غزل ۸۵۲ .

۱۸/۱۸۶ ـ قلةالمعرفه . . . بنابنقل صاحب شرح تعرف ۱۷۷/۴ از سخنهای ابوسعید خراز است و نیز رک بشرح احادیث و امثال ذیل همین عبارت . و رک بحواشی ص ۱۷۱ " من صح ایمانه . . . " .

۳/۱۸۷ ـ مرا جمال . . . رک دیوان کبیر غزل ۹۳۶ غالب ابیات این غزل درهم ریخته شده و مصراع بیتی با مصراع بیت دیگر آمده بهمین صورت که در متن نوشته شده نقل گردید .

۱۴/۱۸۷ ـ این بیت هم از مولاناست رک دیوان کبیر غزل ۲۱۱۸ .

۵/۱۸۸ ـ عیسی . . . این خبر در احیاء جزء سوم آمده و ترجمهٔ قسمتی از آن نیز در لطائف الحکمه ص ۱۹۹ منقولست همچنین در ترجمهٔ احیاء خوارزمی (۵۵۴/۴ بکوشش حسین خدیوجم) وکیمیای سعادت ۶۱۹ . درنسخه " رنج "آمده . همچنین درسطر ۲۲ بجای " شیری " شتری نوشته شده که با مراجعه به احیاء و کیمیا اصلاح شد .

۱۱/۱۸۸ ـ خداوند تعالی . . . در جواهرالسنیه ص ۸۵ و ۸۸ حدیثی شبیه به آن منقولست و نیز این عبارت در احیاء جزء ۳ ص ۱۴۲ بعربی آمده . همچنین خبر بعد ، عیسی را . . . در ص ۱۴۰ کتاب احیاء دیده می شود .

۲۱/۱۸۸ — روزی عیسی . . . ر ک احیاءکتاب ذم الدنیاص۱۴۱جز۳ (چاپ مصر ۱۳۰۶) و ص ۵۶۰ ج ۴ترجمهٔ خوارزمی بکوشش خدیوجم ، وقصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری ۳۷۷ و کیمیای سعادت بتصحیح احمد آرام ص ۶۱۹ .

۵/۱۸۹ — ر ک کلیات سعدی ص ۷۸ مصحح دکتر مظاهر مصفا .

۶ — عیسی ع با حواریان . . . ر ک ۱۴۱/۴ ، احیاوجزو۳و کیمیاص ۶۱۹ وترجمهٔ احیاء ۵۶۲/۴ .

۱/۱۹۰ — فضیل بن عیاض متوفی بسال ۱۸۷ هـ ازعارفان بزرگ و اصلش از مردم مرو خراسان بود (طبقات) . و این سخن او نیز در احیاءص۱۴۳ جزو۳ نقل شده ، بیشتر این مطالب و روایات بجز اشعار فارسی از احیاءالعلوم وکیمیای سعادت گرفته‌شده و برای اجتناب از اطناب از ذکر همهٔ آنها و نقل عبارات احیا و کیمیا و بحث در بارهٔ یک یک خودداری می‌شود (ر ک ج۳ احیاء ، کتاب ذم الدنیا . . . ص ۱۳۸ ببعد ، وکیمیا ص ۶۱۸ .

۷/۱۹۰ — این سه بیت از منطق الطیرعطار است ر ک ص ۱۳۴ .

۸/۱۹۰ — ابوذر غفاری ر ک بشرح حال جندب حواشی ص ۱۱۰

۹ — معاذجبل . . . از صحابهٔ پیغمبر اکرم ص که در سال ۲۰ هـ بمرض طاعون درگذشت (ف . م) .

۱۸ — عیسی ع گفت لباس من پلاس است . . . ر ک احیاءص۱۴۶ ج ۳ (چاپ مصر و ترجمهٔ آن ص ۵۸۲ ج ۴ .

۲۳/۱۹۰ — در این دامگاه . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۸۴ — اشعارتصحیح شد .

۷/۱۹۱ — ابوعبیده — عامربن عبدالله جراح ملقب به "قوی الامین" (ف . ۱۸ هـ) از صحابه و بزرگان قریش بودواز عشرهٔ مبشره است وبزمان خلافت عمر درجنگهای مسلمین در روم و شام عهده دار خدماتی عمده گردید — این حکایت نیز در احیاء ص ۱۴۴ ج۳ و ترجمهٔ احیاء (ص ۵۷۲ ج۴ مصحح خدیو جم) نقل شده .

۱۸/۱۹۱ — ر ک دیوان خاقانی ص ۳۰۹ غلطها از روی دیوان تصحیح شد .

۱۹/۱۹۱ — حکایت درلطائف اشارات . . . این حکایت درص ۲۸۹ ، اسرارالتوحید (بتصحیح مرحوم بهمنیار و ص ۶۶ جوامع الحکایات عوفی (بتصحیح بانو دکتر کریمی) آمده عبارات عوفی و مؤلف ما هر دو مأخوذ از لطایف‌الاشاراتست . لطائف‌الاشارات کتابیست در تفسیر قرآن کریم ازامام قشیری‌که باعباراتی سخت شورانگیزوشیواودرتائید

و تقویت تصوف نوشته است (ر ک ترجمه قشیریه از مرحوم فروزانفر ص ۶۶ مقدمه) .

۱/۱۹۲ ــ چه بسا آرزوی یک ساعته . . . ترجمهٔ این حدیث است " رب امـــل قلیل تورث حزن طویل " و در غرر و درر آمدی ص ۵۵۲ نزدیک بدین مضمون چنین آمده " کم من فرح افضی به فرحه الی حزن مؤبد " .

۴/۱۹۲ ــ جای نزهت . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۲۴ چاپ دکتر سجادی .

۱۰/۱۹۲ ــ حکایت . . . این حکایت نیز در جوامع الحکایات ج ۱ ص ۷۰ بااختلافی در عبارات آمده .

۲۲/۱۹۲ ــ گر بدل . . . اشعار از خاقانیست ر ک ص ۸۰۵ دیوان او .

۱/۱۹۳ ــ از سید اعظم . . . این سیداعظم مجتبای مکرم شناخته نشد که کیست و مراد از سیدتاج الدین سربرهنه شاید همان سید . . . ترکستانی خوش گفتار باشد که (بنابنقل مؤلف مجالس النفاس ص ۲۶۵) درزمان شاهرخ تیموری بوزارت رسید و آخرازاین منصب کناره گرفت و طریق استغنا و انزوا جست .

۱۶/۱۹۳ ــ حکایت اسکندر . . . در مصیبت نامهٔ شیخ عطار (ص ۹۸ چاپ دکتر نورانی وصال) این حکایت با مختصر اختلافی بنظم آمده .

۶/۱۹۶ ــ هر که بیدار بود . . . این بیت از غزلیست مندرج در ص ۲۶ دیوان منسوب بحلاج .

۱۰/۱۹۶ ــ شرف نفس . . . مطلع غزلیست ازطیبات سعدی (ر ک کلیات سعدی ص ۷۸۶ مصحح دکتر مصفا) در غالب نسخ " شرف مرد بجود است . . . " آمده .

۱۸/۱۹۶ ــ ترجواالنجاة . . . این شعر دراحیاء ج ۴ ص ۱۰۵ نیز آمده . ازابوالعتاهیه است ر ک دیوان او ص ۱۳۲ (بنقل ازتحلیل اشعارناصرخسروص ۱۰۵ از دکترمهدی محقق) .

۲۰/۱۹۶ ــ درجهان شاهدی . . . ر ک دیوان سنائی ص ۱۹۷ مصحح مدرس رضوی .

۳/۱۹۷ ــ این مطلب و سخن خواجه عبدالله انصاری باهمین عبارت در شرح تعرف ج ۱ ص ۸۳ ، آمده است .

۶/۱۹۷ ــ بجان تو . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۳۱۲ .

۱۲/۱۹۷ ــ ابوالفیض ثوبان ابراهیم ملقب به ذوالنون مصری از عرفای مشهور است و بنابنقل سلمی بسال ۲۴۵ هـ وفات یافته . این حکایت ذوالنون ودو بیت عربی آن در شرح تعرف (ج ۱ ص ۸۳) نیزآمده و ظاهرا " مؤلف شعر و مطلب را از آنجا گرفتــه .

اختلاف عبارات بسیارکم است . غلطها از روی خلاصه شرح تعرف ص ۴۵ مصحح مرحـــوم دکتر رجائی بخارائی تصحیح شد .

۲۵/۱۹۷ ــ آنها که . . . اشعار از دیوان سنائیست ص ۱۹۷ .

۷/۱۹۸ ــ ملک طلبش . . . این رباعی درص ۱۲ مرصاد (چاپ دکترریاحی)آمده .

۵/۱۹۹ ــ فبتناعلی . . . این دوبیت درمرصاد ص ۱۰۲ وبیت دوم آن در کلیله ص ۱۶ و تذکره ج۲ ص ۱۶۳ و تمامی آن بانضمام دو بیت دیگر در مصباح الهدایه (۳۹۸ چاپ مرحوم استاد همائی) همه جا بی ذکر نام گوینده ٔ آن آمده است .

۷/۱۹۹ ــ هرشب نمازشام . . . شعربامختصر اختلافی ازدیوان سنائی است ص ۹۲۰ .

۱۸/۱۹۹ ــ ابوسعید . . . احمدبن عیسی خراز از عرفای مردم بغدادبودومصاحب ذوالنون مصری و بشر حافی و در حدود سال ۲۷۷ هـ درگذشت (قشیریه ــ طبقات) .

۲۵/۱۹۹ ــ نه که قصاب . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۷۶۵ .

۵/۲۰۰ ــ با درد بساز . . . دیوان کبیر رباعی ۱۲۵۵ .

۹/۲۰۰ ــ در مسلخ عشق . . . این بیت از رباعی مشهوریست منسوب بابوسعید ابوالخیر و ظاهرا" اشتباهست . در دیوان شمس تبریزی بامقدمه دشتی و استاد همائی ص ۷۳۸ بنام مولانا آمده و بیت دوم آن چنین است .

گر عاشـــــق صادقی ز کشتن مگریــــز   مردار شـــــودهر آنکه او را نکشنـــــــد

۱۵/۲۰۰ ــ این حکایت سلطان بایزیدبسطامی درمنطق الطیرچاپ دکتر گوهرین بنظم آمده . و بیت آخر نیزاز همان منظومه است (ر ک ص ۹۰) ولی بیت نخست "هرکسی را بر در ما . . . " نه در چاپ مذکور و نه در منطق الطیر چاپ دکتر مشکور بنظر نرسید .

/ ۲۳ ــ کتاب طیب الحبیب . . . . . ظاهرا" نام کتابیست از موءلف درشـــرح قصیده ٔ برده . درکشف الظنون وبعضی مآخذنیزنام آن ذکرشده است ، رک مقدمه ٔ کتاب .

۴/۲۰۱ ــ عجبا للمحب . . . این بیت در قشیریه ۱۷۶ و ترجمه آن ۷۰۱ بی ذکر نام گوینده ٔ آمده و دراحیاء ۲۳۹/۴ منقولست " اوحی الله تعالی الی داود ع قد کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی ، الیس کل محب یحب لقاء حبیبه . . .

۸/۲۰۱ ــ عتیقی . . . درنسخه " عقیقی "آمده ولی بدین نام و تخلص شاعری تا قرن دهم در فرهنگها و فهرست نسخه‌های خطی ندیدم . همچنین " عفیفی " . ظاهرا" " عتیقی " درست باشد و مراد از آن جلال الدین عتیقی سمرقندی است (ف ۷۴۱ هـ) یا پدرش " قطب الدین عتیقی ف ۶۷۹ هـ "

۲۰/۲۰۱ ـ دمید در شب . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۱۲ .

۶/۲۰۲ ـ خفته شکل . . . مثنوی ص ۴۰۵ ، بیت اول در مثنوی چنین است .

خفته باشی برلب جو خشک لب میدوی سوی سراب اندر طلب

۸ ـ عامربن عبد قیس ـ شاید " . . . عبدالله‌قیس " باشدومراد عامربن‌ابی‌موسی عبدالله بن قیس اشعریست‌که از تابعین و قاضی‌کوفه بود و قسمت اول این حکایت نیزدر احیاء ۲۹۵/۴ منقولست . (ف . ۱۰۲ هـ) ـ ر ک (طبقات‌ابن‌سعدج ۶ ص ۲۶۸ ـ و فیات ابن خلکان ج ۳ ص ۱۰) .

۱۶/۲۰۲ ـ چونکه درآئیم . . . از غزلهای‌مولاناست‌ر ک دیوان‌کبیر غزل ۳۱۶ .

۶/۲۰۳ ـ بقدرالکد . . . این دو بیت بصورتهای‌مختلف در راحه الصدور ۴۰۷ و کلیله ۱۵ و لطائف ۲۶۵ ، آمده‌بی‌ذکر نام گوینده . آقای‌دکتر مهدوی‌دامغانی‌نیزگوینده آنرا نشناخته . آقای دکتر یوسفی در حواشی لطائف ۴۶۷ نوشته اند آقای دکتر بکار آنرا در کتاب " الدرر المنتفاه قسم‌ثانی ۱۷ " با اختلافی دیده‌اند که به‌ابوالعلاء معری نسبت داده شده .

۸/۲۰۳ ـ برنج اندر است . . . در مرصاد ۶۹۰ نیز آمده‌از فردوسی‌طوسی‌است . ر ک شاهنامه ص ۳ .

۱۱/۲۰۳ ـ ترا که عشق . . . ر ک‌دیوان کبیر غزل ۳۱۴ ـ حدودچهل‌سال‌پیش در مجله ارمغان بنقل از سفینه ای مصراع اول را " ایا که عشق نداری . . . " دیدم .

۲۳/۲۰۳ ـ حکایت ـ این حکایت در مرزبان نامه ص ۹۲ آمده .

۲/۲۰۵ ـ در باب نقصان عقل زنان ر ک تفسیرابوالفتوح ج۱ ص ۳۶۴ و ۳۷۴ و شرح تعرف ج۳ ص ۴۰ .

۷/۲۰۵ ـ بنگر هزار . . . این بیت از مولاناست . رک دیوان کبیر غزل ۸۶۹ .

۸/۲۰۵ ـ درحدیث‌صحیح . . . مطالب‌تا " شعر منقول از آثار امام‌محمدغزالیست و حدیث در احیاء نیز ذکر شده در فرائدالّلآل ۴۰۳/۲ آمده " النساء حبائل الشیطان " و " عامة اهل النار النساء " درمرصاد ۱۵۶ آمده قال رسول‌الله (ص) عرضت علی‌الجنة فراءیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی‌النار فراءیت اکثر اهلها النساء . این حدیث بامختصر اختلافی در ترک‌الاطناب‌ش ۶۷۸ و صحیح مسلم ۸۸/۸ و نهج‌الفصاحه‌ش ۳۳۱ و کشف الخفا ۴۰۱ و غالب‌مآخذ دیگر از اهل سنت و تشیع نقل‌شده است . ولی حدیثی

نیز ازقول عبدالله بن عباس نقل شده در مدح زنان که پیغمبر ص فرمود " خیرهذه الامه اکثرها النساء" (ر ک مصباح‌الهدایه ص ۲۵۸) .

۲۰/۲۵۵ ـ برادر زکار ... بوستان‌سعدی۷۹۵ ـ بیت‌ششم درغالب‌نسخ‌بوستان نیست ولی در چاپ مرحوم امیرخیزی ص ۲۲۵ بامختصر اختلافی‌آمده و این اشعارسعدی نیز ناظر بمضمون مطالبی است که در اخبار منقول و در کیمیای سعادت مذکور است .

۱۳/۲۰۶ ـ بلال ... ابن ریاح‌حبشی (ف ۲۰ هـ) ازیاران‌خاص‌وموءذن و خازن پیغمبر ص بود (ف . م) گویندمخرج شین نداشت ولی صوت‌دلکش او در گفتن‌اذان‌وذکر کلمات اذان راحت بخش بود پیغمبر هرگاه‌که قصد نماز می‌کرد می‌فرمود " ارحنا یا بلال " قاآنی در پریشان گوید .

نه هر چه داس صفت کج بود هلال بود   نه‌هرکه مخرج‌شین نیستش بلال بود

۳/۲۰۷ ـ کار پاکان را ... ر ک مثنوی ص ۸ .

۳/۲۰۸ ـ آسمان کوه زهره ... اشعار از خاقانیست ر ک دیوان ص ۳۹۶

۲۰/۲۰۸ ـ لاجرم برمقتضای قضیه مرضیه ... ظاهرا " در اینجا عبارتی‌افتاده است اشاره بحدیثی یا خبری یا مطلبی مناسب مقام نظیر مضمون شعر زیر .

خدا گر زحکمت ببندد دری   گشاید ز رحمت در دیگری

۳/۲۰۹ ـ اگر باده خوری ... دیوان کبیرغزل ۱۲۵۳ .

۱۰/۲۰۹ ـ شکوفه‌های ... این بیت در دیوان کبیر نیست ولی درد یوان‌شمس بامقدمه همائی ص ۷۸۴ ضمن غزلی آمده .

۱۳/۲۰۹ ـ سقتنی ... ر ک دیوان ابن فارض ص ۱۹ .

۷/۲۱۰ ـ مگر ملک ... مقطع غزلیست از موءلف . ر ک دیوان حلاج ص ۹۳ .

۳/۲۱۱ ـ قال ... مطالب ازاینجاتا بیش از سه صفحه ماءخوذ است از کیمیای سعادت ص ۹۷۸ و احیاء ۳۲۴/۴ " باب ذکرالموت " بجز اشعاری که از خاقانی و سعدی یا دیگران آورده مابقی را از کیمیای سعادت گرفته یا از متن احیاء ترجمه کرده است .
(در ارقامی که از صفحات احیاء ذیل صفحه‌های ۳۱۲ و ۳۱۳ و همچنین غالب صفحات دیگر داده شده . اگر اختلافی دیده شود بسبب مراجعه و استفاده از چاپهای مختلف احیاءالعلوم است) .

/ ۱۳ ـ چو عمر دادی ... دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ ـ این اشعار ابیاتی از دو قصیده است به یک وزن و قافیه .

۲۲۱ ـ عمر نه و لاف . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۱۶ .

۱۳/۲۱۳ ـ در بند چارآخور . . . دیوان خاقانی ص ۵۲۸ ـ اشعاراز روی دیوان تصحیح شد .

۷/۲۱۴ ـ ر ک کیمیا ص ۹۷۸ و احیا ۳۲۴/۴ مطالب غالبا "مقتبس و ماءخوذ از آن کتابهاست .

۹/ ـ عمر بر امید . . . دیوان کبیر غزل ۸۲۳ .

۲۱/ ـ عطای خراسانی (۵۰ ـ ۱۳۵ه) از محدثان باایمان ومشهوراست احادیثی از ابن عباس روایت کرده . این مطالب نیز عینا" ترجمه از احیاءالعلوم است ۳۲۴/۴ " . . . فقال اذکروا الموت اما والذی نفسی بیده لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا "ولبکیتم کثیرا" همچنین حدیث در کشف الخفا و قشیریه و کیمیا نیز آمده و ر ک ترک الاطناب ش ۹۱۸ و کنوزالحقایق ۷۲/۲ و نهج الفصاحه ش ۲۳۲۲ .

۱/۲۱۵ ـ اکثرهم ذاکراللموت . . . قال ابن عمررضی الله عنهما اتیت النبی (ص) عاشر عشره فقال رجل من الانصار . من اکیس الناس واکرم الناس یا رسول الله فقال . اکثرهم للموت و اشدهم استعداد" له اولئک هم الاکیاس ذهبوا بشرف الدنیا و کرامه الآخـره (احیاء ۳۲۵/۴) و نیز در اخوان الصفا (ص ۳۸۷ چاپ مصر) می نویسد "بدان ای برادر بین خدای عزوجل و خلقش قرابتی نیست . ان اکرم عباده عنده اتقاهم و احبهم الیه اطوعهم له و اکثرهم ذکرا" و اکیسهم فی الامور و اشدهم اجتهادا" و اشدهم استعدادا" للرحله من الدنیا الی الآخره . ر ک نهج ش ۲۱۹۷ .

۱۰/۲۱۵ ـ نشاط جوانی . . . ر ک، بوستان ص ۷۶۹ .

۴/۲۱۶ ـ جوانا ره . . . این اشعار نیزاز بوستانست ر ک ص ۷۷۲ و ۷۹۳ .

۱۷/۲۱۶ ـ مطالب ازشعر سعدی ببعد تااینجابامختصر تغییری درعبارات ماءخوذ از کیمیای سعادتست (ر ک ص ۹۵ و ۹۹ چاپ احمد آرام) .

۱۸/۲۱۶ ـ شبلی ـ کنیتش ابوبکرونامش بنابرمشهور (دلف) ونام پدرش جحدر بوده (جعفر نیزگفته‌اند) . برخی اوراجعفر بن یونس خوانده‌اند . بیش ازهمه بلقب "شبلی" معروفست . اصلش ازاسروشنه خراســان ومولدش سامراء بود و از عارفان و بزرگان مذهب مالکی است . وی پس از ۸۷ سال زندگانی بسال ۳۳۴ ه ببغداد درگذشت . (ف . معین) شبلی ازمصاحبان حسین بن منصور حلاج بودو بوی ارادتی بسیار داشت و گویند در وقت

بدار کشیدن حلاج و سنگسار کردن اوهمه می‌آمدندو سنگی بسوی حلاج می‌افکندند و حلاج را هیچ پروائی نبود و از ستم هیچیک نمی‌نالید در این میان شبلی پیش آمد و گلی سرخ در دست داشت بدامن حلاج افشاند . فریاد حلاج از این عمل شبلی بلند شد بدو گفتند از این همه سنگ و سفال که دیگران بسوی تو پرتاب کردند هیچ دم برنیاوردی و ننالیدی ولی از گلی که شبلی بسوی تو افکند نالان شدی و فغان برآوردی گفت کار آنها از جهلست هیچیک مرا نمی‌شناسد اگر سنگ بیفکنند و آزارم رسانند باکی نیست ، ولی شبلی مرا می‌شناسد اگر گل هم بیفشاند جای حسرت است . این داستان را مرحوم کوثرهمدانی درمخمسی دلنشین بنظم آورده و در بند آخر گوید .

گل از کف یار آید و سنگ از ره اغیـــار   رنج گل شبلـــــی کندم دیده گهربـار
سنگ از ره جهل آید و هرگز نبود عــار   گل از کف یار آید آن گل کنـــــدم خـوار
آه از گل و داد از گل وزآسیب گل یار

۲۱۷/ - عبدی طهرت . . . مطالبی اندک مشابه بااین عبارت درانجیل آمده ،ولی عین مضمون درهیچیک ازانجیلهای چهارگانه بنظرنرسید ونداستم موءلف ازکجاآنرانقل کرده است .

۴/۲۱۸ - غازی زبی . . . این رباعی بابوسعید ابوالخیر منسوبست ر ک دیوان ابوسعیدابوالخیر ص ۱۶ مصراع دوم در نسخهٔ ما " حقا که قتیل عشق فاضلترازوست " آمده .

۱۴/۲۱۹ - ای خواب رفته . . . این اشعار در دیوان خاقانی بتصحیح دکترسجادی دیده نشد .

/۲۲ - تمتع من . . . این شعر در عقدالعلی (ص ۴۹ چاپ عامری) آمده و از اشعار معروفست در دیوان قیس بن ملوح ص ۳۱ بنام وی ضبط است ، و بکسان دیگرنیزنسبت داده شده ازجمله بنابتحقیق آقای دکتر مظفربختیار درمعاهدالتنصیص ۲۰۵/۳ به جعده بن معاویهٔ منسوبست .

۴/۲۲۰ - قابله وجود . . . این عبارت از امثال سایر است و در اصطلاح گویند " نافشان راباهم بریده‌اند" کنایه از آنست که از یکدیگر نمی‌توانند جدا باشند .

۲/۲۲۱ - هشت مزاج . . . شامل چهار مزاج مفرد (حار و بارد ، رطب و یابس) و چهار مزاج مرکب (حاررطب ، باردرطب ،حاریابس، بارد یابس)است - (ف . معیـن) .

/۱۹ - خیر نکردی . . . این اشعارتا آغاز مقاله دوم از مولاناست ر ک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۳ .

۱۳/۲۲۲ ــ بر رای ارباب الباب . . . عبارات آغاز این فصل منقول از آغاز کتابیست بنام " نصیحت نامه " که موءلف برای ابراهیم سلطان فرزند ابوالفتح شاه ملک نویان نوشته است*.

۶/۲۲۴ ــ زخوبی . . . شعر از کمال خجندیست ر ک ص ۳۶۹ دیوان چاپ عزیز دولت آبادی .

۱۰/ ــ نه هرکه چهره . . . این اشعار ازغزلهای مشهور حافظست ر ک چاپ قدسی ص ۱۸۳ .

۱۷/ ــ بوی وفا . . . از اشعار خاقانیست ر ک دیوان ص ۷۷۸ .

۵/۲۲۵ ــ وصول بسراو لحوق . . . تصحیحی که در ذیل صفحه شد قیاسی است ، یعنی وصل ولحوق بسرا . . . و نیز می توان احتمال داد کلمهٔ "سراولحقوق " که در متن آمده تحریفی از " سراجوق " باشد[1]. دشت وسراجوق و حاج ترخان تاخوارزم بیش و کم ۴۰ روز راه ازصحرامی باشد . برای آشنائی بوضع جغرافیائی این نواحی (دشت ــ برکه ــ خوارزم ــ حاج ترخان . . .) ر ک سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد ص ۳۶۳ .

۱۸/۲۲۵ ــ کسی درجهان . . . یاء درکسی یاء مصدریست . ودرتلفظ " حق شناسی است بس" بضرورت وزن شعرحرف " تا " یا" واو بدل ضمه " نبایدخوانده شود . درفارسی نظایری دارد .

۲/۲۲۷ ــ بل همچو قضای ــ ر ک شرح احادیث و القضاء لایتبدل " ص ۳۷۲ و برای مزید اطلاع ر ش بیست گفتار از دکتر مهدی محقق ص ۴۵ ببعد .

۷/۲۲۷ ــ پیشتر آپیشتر . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۲۵۱ ــ مراد از " بوالوفا " خواجه ابوالوفاء خوارزمیست ملقب به پیر فرشته صاحب کمالات و دارای علوم ظاهری و باطنی (متوفی بسال ۸۳۵ هـ) و استاد موءلف اشعاری نیز عارفانه بفارسی سروده است (رک مجالس النفائس و حبیب السیر ج ۲ و نیز ر ک مقدمهٔ کتاب) ــ اویس قرنی ازتابعین بود ، احادیث بسیار در فضیلت و بزرگواری او از پیغمبراکرم ص نقل شده است و در زمان فرمانروائی حضرت امیر (ع) در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید (ر ک تذکره و ترجمهٔ احیاء العلوم خوارزمی ۶۱۰/۴)و نیز این مطلب را موءلف در جواهرالاسرار بتفصیل بیان کرده برای آشنائی شرح حال اویس وخواجه ابوالوفاو غالب عرفای دیگرر ک بجواهرالاسرار ص ۱۰ تا ۵۰ .

۱۷/ ــ ابوالحسن خرقانی ــ ازبزرگان اوتادوابدال وازسرا مدان زهادوعرفاست ،

---

* ر ک مقدمهٔ کتاب   ۱ ــ ولی این احتمال بسیاربسیار ضعیف است . ولحوق = پیوستگی ورسیدن در مقصدالاقصی نیز آمــــده .

و متوفی بسال ۴۲۵ هـ در خرقان نزدیک بسطام (کنی والالقاب و تذکره) ـ و این دو بیت مثنوی " کاملان از دور . . . " بااختلافی در ص ۳۶۸ منقولست .

۳/۲۲۸ ـ مامحرم . . . این اشعار بند آخر یکی از ترجیعات موءلف است (ر ک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۲۴۶) .

/ ۲۱ ـ زان حدیث . . . ر ک مثنوی مولانا ص ۳۰۷ .

۳/۲۲۹ ـ آن زمان که . . . ر ک مثنوی ص ۰۷

/ ۱۹ ـ ای دل . . . این غزل را در دیوان کبیر و غزلیات شمس ندیدم .

۶/۲۳۰ ـ این حکایت . . . در منطق الطیر ص ۱۷۵ بنظم آمده است .

۳/۲۳۱ ـ این حکایت را صاحب اخلاق محسنی نیز در ص ۸۱ نقل کرده . خواجه ای غلام پارسائی داشت . . .

۶/۲۳۳ ـ فضه . . . نام خادمهٔ دختر پیمبر اسلامست .

۲/۲۳۳ ـ بحابح جنانه . . . در نسخهٔ همه حروف بی نقطه است . بحبوبه اصل و میان چیزی راگویند . جمع آن " بحابح " " من سره ان یسکن بحبوحه الجنه فیلزم الجماعه " " ر ک مهذب الاسماء " و تحقیق در تفسیر ابوالفتوح ص ۵۳۸ چاپ دکتر حقوقی .

۱۸/۲۳۵ ـ زاد آخرت همچنین " اقتناء زاد تقوی " در صفحه بعد . . . اشاره است بحدیث " خیرالزادالتقوی " ر ک بشرح احادیث ص ۳۶۵ ـ مطالب و عبارات در این صفحه و صفحه بعد رنگ و بوئی ازمطالب و عبارات التوسل دارد (رک التوسل ۱۵ "منشور ولایت جند "

۸/۲۳۷ ـ نقلست که روزی . . . در نسخه ما تا آخر حکایت همچنانست که درمتن آمده . ولی تصور میرود بجای "مسلم . . . " "مسلمه بن عبدالملک "و بجای ابن حازم "ابوحازم " درست باشد . و مراد مسلمه بن عبدالملک بن مروانست ازامرای بنی امیه که فتوحاتی در زمان خلافت برادرش " سلیمان " کرد متوفی بسال ۱۲۰هـ در شام (اعلام زرکلی ۱۲۲/۸) دیگر ابوحازم یکی از بزرگان تابعین ومعاصر هشام بن عبدالملک که بعضی او را مکی و برخی مدنی خوانده اند (ر ک تذکره ۶۲/۱ و هجویری ولغت نامه) ـ قسمتی از عبارات آخر این حکایت ماءخوذ از التوسل است .

۱۹/۲۳۷ ـ اولی شمرد . . . مطالب تااینجا بیش از یک صفحه مقتبس از التوسل است (ص ۱۵) و عبارات و سجعها نیز بسیار نزدیک بعبارت آن کتاب .

۲۲/۲۳۷ ـ از پشت پادشاهی . . . ر ک دیوان کبیرغزل ۸۴۴ ، غلطها اصلاح شد .

۱۸/۲۳۸ ـ عوف‌بن‌مالک اشجعی از صحابهٔ پیغمبر اکرم‌ص‌و متوفی بسال ۷۳ هـ .

۲۲/۲۴۱ ـ ارباب تواریخ . . . این حکایت سلطان‌محمود وایاز را شیخ عطاردر مصیبت‌نامه (ص ۳۶۵)ومولانا در دفتر پنجم مثنوی بنظم آورده است .

۷/۲۴۲ ـ بل‌که‌ذات‌شریف‌او . . . اشاره‌است‌بحدیث " خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا " . . .) ر ک فهرست احادیث ص ۳۳۵ .

۱۸/۲۴۲ ـ علم آدم . . . این دوبیت از مخزن‌الاسرار نظامیست (مقالهٔ اول ص ۴۳)و " علـم آدم "اشاره بآیه ۲۹/۲" خمرطینه "اشاره‌است‌بحدیث‌مذکوردرص۳۳۵ .

۱۰/۲۴۳ ـ لموٴلفه‌احسن‌الله الیه ـ و چند سطر بعد " لموٴلفه قدس‌الله سره " و عباراتی نظیر اینها از الحاقات کاتب است ر ک حواشی مربوط به ص ۱۶ .

۸/۲۴۴ ـ کوه قاف . نام‌کوهیست‌افسانه‌ای‌بعضی‌آنراازریشهٔ پهلوی KOF دانند و برخی گفته اند کوه قفقاز است‌حمدالله مستوفی (نزهه القلوب ص ۱۹۰) کوه البرزراکوه قاف شمرده ، مفسران گفته اندکوهیست محیط برزمین‌و بعضی‌گفته‌اند درپس آن‌کوه‌عالمها وخلایقی‌است که تعداد آنراجزخدای‌کسی‌نمی‌داند . در کتب‌عرفاآمده است " آن‌کوه قاف که گرد عالم درکشیده‌نموداریست ازآن قاف که گرددل دوستان درکشیده" (ف . معین) حافظ فرماید .

ببر زخلق ز عنقـــا قیاس‌کار بگیـــر   که صیت‌گوشه‌نشینان زقاف‌تاقاف اســـت

(برای اطلاع بیشتر ر ک حواشی منطق‌الطیر چاپ گوهرین ص ۳۰۷ و مآخذی که‌در آنجا ذکر شده) .

۱۶/۲۴۴ ـ این ابیات‌ازخاقانیست ومصراع دوم ازبیت اول درديوان (ص ۱۵ مصحح دکتر سجادی) چنین است . اندیک درنماندت این کسوت از بها ؟

۶/۲۴۵ ـ در اطاعت فرمان‌پادشاه . . . این مطالب‌ونقل حکایاتی از این‌قبیل نمونه‌ایست از دوران استبداد سیاه و حکومت‌پادشاهان جبار و خودکامه در زمان گذشته ، که در آن روزگاران شعار مردم " چه فرمان یزدان چه فرمان شاه" بود . و این‌رسم درهمه کشورهای عالم و اقطار جهان مرسوم وجاری بود . کم‌کم باپیشرفت و توسعه افکار وآشنا شدن مردم بحقوق خویش این رسوم و سنن روبزوال گذاشت و از میان برافتاد ، خاصه بعثت پیامبران بزرگ و خلیلان بت‌شکن‌سبب فروریختن‌بساط فرعونیان‌ونابودی‌شدادیان گردید و خلق بپاخاسته‌هریک از گوشه‌ای فراجستندو در صدد طلب‌حقوق‌خویش برآمدند

و با شورش و انقلاب و کوشش و مجاهده بمقصود خویش دست یافتند . . . ورک حواشی ص۴۳۲

۱۰/۲۴۶ ـ قید شوارد موجود است . . . ناظر بمضمون حدیث "قید و انعم الله بالشکر" است و احادیث دیگری نظیر آن مانند "بالشکر تدوم النعمه" و "الشکر حصن النعم" و غیره و در قشیریه ص۸۱ ، آمده است " الشکر قید الموجود وصید المفقود " که درست ترجمه عبارت مؤلف است . مطالب این فصل غالبا" از رساله قشیریه گرفته شده است .

/۲۱ ـ یاداود عرف آدم . . . خبر درشرح تعرف و خلاصه آن ۳۰۲ نیز عینا" آمده . ر ک شرح احادیث ص ۳۸۸ .

۲۴/۲۴۶ ـ الشکر الاعتراف . . . این عبارت در شرح تعرف ج۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۷ بهمین صورت آمده است ولی در مصباح الهدایه ص ۳۸۴ ، ازقول جنید وبااختلافی بصورت " الشکر هوالاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان " منقولست و محتملست که این عبارت جنید سخنی غیر از قول ابوسعید خراز باشد .

۱۱/۲۴۷ ـ ابن عباس . . . پسر عم رسول اکرم ص متوفی بسال ۶۸ هـ وجد خلفای عباسی است . احادیث بسیاری از قول او نقل کرده اند و تفسیری نیز بدو منسوبست (لغ) .

/۱۷ ـ چو در . . . شعر ازکلیات شمس غزل ۹۱۲ بیت دوم در دیوان کبیر نیامده .

۴/۲۴۸ ـ شکر نعمت . . . مثنوی مولانا ص ۲۶ .

/۱۹ ـ لوکل جارحه . . . این دوبیت درشرح تعرف ۱۳۸/۳ نیزازقول رودباری نقل شده و در بیت دوم بجای " فکان " " لکان " آمده است . در قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری هم باجزئی اختلافی از قول شیخ ابوعلی نقل گردیده . ابوعلی احمدبن محمد رودباری بغدادی از پیران بزرگ و مقیم مصر بود و میان سالهای ۳۲۳ تا ۳۲۹ در همانجا وفات یافت (ر ک ترجمه قشیریه چاپ فروزانفر و جواهرالاسرار در شرح مثنوی) .

۹/۲۴۹ ـ عطا ـ ظاهرا" مراد عطاءبن ابی مروان اسلمی محدث باشد (که سفیان ثوری و شعبه و شریک از او روایت کنند) و اگراین عطا را عطاءبن دینار هذلی متوفی بسال ۱۲۶ هـ بدانیم که ازعایشه روایت کرده است باتوجه بسال وفات او اندکی بعید بنظرمی آید .

این روایت در احیاء ج۴ ص ۵۸ و ۶۴ و قشیریه ص ۸۰ و کشف المحجوب ص ۱۲۱ و التصفیه ص ۲۱۵ نیز آمده است و همچنانکه قبلا" اشاره شد مؤلف در مطالب این فصل غالبا" به قشیریه نظر داشته است . و نیزرک بص ۳۸۱ ، شرح حدیث "افلااکون عبدا" شکورا" .

۲/۲۵۰ ـ پیغامبری از انبیاء . . . این روایت نیزمأخوذ از قشیریه است رک ص۸۲

۲۲/ ـ در صحیح آمده است . . . ر ک کیمیای سعادت ۷۸۴وقشیریه۸۲و احیاء ۶۳/۴ و التصفیه ۸۸ و کنوز ج ۱ ص ۸۹ عبارت حدیث در نهج‌الفصاحه‌ش۹۸۴ چنین‌است .
" اول من یدعی الی‌الجنه الحمادون الذین یحمدون الله " .

۲۳/۲۵۱ ـ اقتناء لسان . . . در نهج ش ۲۰۹۴ حدیثی قریب‌بدین‌مضمون‌آمده .
" قلب شاکرو لسان ذاکر و زوجه صالح تغنیک علی امردنیاک " .

۲/۲۵۲ ـ عبدالله‌بن زیدبن‌عمر والجرمی‌از مردم بصره‌و از رجال موثق در نقل حدیث ، متوفی بسال ۱۰۴ هـ در شام .

۱۷/۲۵۲ ـ شعر از سعدیست . ر ک طیبات .

۲۰/ ـ ر ک احیاء ۵۹/۴ ، این مطالب تا حکایت ص ۲۵۷ غالبا" مقتبس از احیاء العلوم است . باب شکر .

۲/۲۵۴ ـ ر ک احیاء باب شکر .

۴/۲۵۴ ـ حق هزاران . . . ر ک مثنوی ص ۲۱۰ .

۱۲/۲۵۴ ـ بأکلون رزقی . . . آورده‌اند که قومی‌ازیاران از مصطفی‌ص پرسیدند که این وحی چه بود مصطفی ص آنقدر که حوصلهٔ ایشان برتافت بیان کرد و گفت حضرت رب‌العالمین ازامت من‌گله کرد و گفت یامحمد من که‌خداوندم به‌نیک‌عهدی‌خود برای‌امت تو در دوزخ‌هیچ درک‌نیافریدم‌وایشان به‌بد عهدی‌خودخویش رابجهددردوزخ‌افگنند . . . یامحمدمن‌عمل فردااامروزاز ایشان نمی‌خواهم و ایشان‌رزق فردا امروز می‌جویند از من ـ یامحمد رزقی که ایشان رانامزد کرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان‌عملی‌که حق ماست‌و سزای ما می‌باشدبدیگران‌می‌دهند ـ نعمت‌ما رامی‌خورندودیگری‌راشکرمی‌کنند . . . (کشف‌الاسرار میبدی ۳۸۰/۹ در تفسیر آیه " فاوحی الی عبده ما اوحی ") .

۱۵/۲۵۴ و ۲۲ ـ این‌مطالب نیز باتصرف‌وتغییراتی مقتبس‌از احیاءالعلوم‌است مؤلف در اینجا مطلب را بیش‌از آنچه دراحیاءآمده‌شرح و بسط داده . ر ک احیاء۶۰/۴ .

۱۲/۲۵۵ ـ مصراع . . . مطلع غزلیست از مولانا و مصراع اول آن چنین است .
مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند . (ر ک دیوان کبیر غزل ۹۳۶) .

۱۴/۲۵۵ ـ ر ک احیاء ص ۶۰ ج ۴ و کیمیای سعادت ص ۷۸۵ .

۵/۲۵۶ ـ هر آنچه دور کند . . . دیوان کبیر غزل ۴۸۳ .

/ ۱۲ ـ خواص ـ ابواسحاق ابراهیم خواص بغدادی (ف . ۲۹۱ هـ) ایرانی و

از مردم آمل بود و چون نشو و نمایش دربغداد بود ببغدادی‌مشهور شد . معاش‌خود را از راه بافتن بوریاو زنبیل‌ومانند آن می‌گذرانیدبدین سبب به "خواص" مشهورشد . (خوص برگ درخت خرماست که در ساختن زنبیل و بادبزن و غیره بکار رود . (ف . معین) .

۱۲/ ـ الشکر . . . در قشیریه ۸۱ و احیاء ۶۱/۴ " . . . " رؤیه النعمه "آمده ، در ترجمهٔ قشیریه چاپ مرحوم فروزانفر ۳۶۴ نیز بصورت‌مفردو "نعمت" معنی‌شده‌نه‌جمع .

۱۹/ ـ و من یک . . . در احیاء ۶۱/۴ ومصباح‌الهدایه ۵۲ و یتیمه‌الدهر ۹۹/۱ و نامه‌های‌عین‌القضاه ۲۷۰ بی‌ذکر مأخذ آمده‌و بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصرخسرو چاپ اول ص ۷۷ ـ از اشعار متنبی است (ر ک شرح دیوان ۴۲۹/۳) .

۲۴/ ـ جعفر . . . بن محمد خلدی از عارفان‌و مصاحبان جنید (ف ۳۴۸ هـ) وسری سقطی مکنی به‌ابوالحسن‌وخال‌جنیدبغدادی و استاداو (ف ۲۵۱ هـ) طبقات‌ص ۴۸ .

۲۶/ ـ در قشیریه عبارت عربی آن نقل شده است ر ک ص ۸۲ .

۸/۲۵۷ ـ تا قیامت . . . این بیت هم از مولاناست که کاتب ظاهرا" باشتباه " لمولفه . . . " نوشته ر ک مثنوی ۲۹۲ ـ و ابیات بعداز بوستان سعدیست‌ص ۷۱۱ و ۷۲۳ .

۱/۲۵۹ ـ شکر منعم . . . این بیت در مثنوی کلاله خاور و طبع میرخانی که در دسترس بود دیده نشد . ابیات دیگر که پیش از آن آمده در ص ۶۱۰ مثنوی درجست .

۲/ ـ من " . . . این‌بیت درالمنتخب‌من اشعارالعرب‌ص ۷۵ نقل‌شده . همچنین بیت عربی سطر ۶ بااختلافی در همان صفحه و همان مأخذ آمده .

۱۵/۲۵۹ ـ ایا منازل . . . این مصراع‌جزء امثال‌شده و در غالب کتب‌ودیوانها آمده است . حافظ گوید . بساکه گفته‌ام از شوق بادو دیدهٔ خود ایامنازل . . .و نیز ر ک دیوان ناصر بخارائی غزل ۶۰۵ .

۱۸/ ـ ای‌ساربان . . . مطلع قصیدهٔ معروف‌امیرمعزیست .رک‌دیوان‌او ص ۵۹۸ (چاپ اقبال آشتیانی) .

۱۰/۲۶۰ ـ اگرچه . . . بیتی‌است‌ازغزلی با ردیف "اوست" که مؤلف‌دراینجا بمناسبتی درردیف آن تغییری داده . ر ک دیوان منسوب به حلاج ص ۴۷ .

۵/۲۶۱ ـ این حکایت در تاریخ برامکه‌باحواشی مرحوم‌قریب آمده ولی درآنجا از حواله‌های کاغذ و حجتهای‌املاک سخنی نرفته‌است همچنین درپاره‌ای‌از اجزاءحکایت اختلافی باتاریخ برامکه‌مشهوداست .شاید‌مؤلف‌حکایت راازمتنی عربی‌نقل‌وترجمه‌کرده .

۹/۲۶۴ ـ ای کریم و . . . رک مثنوی ص ۱۲۳ و ۲۵۷ و ۴۱۱ .

۹/۲۶۵ ـ حدیث در نهج‌الفصاحه‌ش ۲۶۷۶ چنین است . " مامن‌رجل ینظرالی وجه والدیه نظر رحمه الا کتب الله له بها حجه مقبوله مبروره .

۹/ ـ سعیدبن مسیب از تابعین وزهاد وفقها و محدثانست متوفی بسال ۹۴ هـ .

۱۲/ ـ عزیر پیغامبر . . . درنسخهٔ ما "عزیز" و غالبا "در تداول عامه‌وبرخی کتب چنین‌گفته و نوشته می‌شودمراد" عزیر " یا " عزرا "است که کاهن و رهبر اهل‌یهود بود در قرن پنجم قبل‌از میلاد و یهودیان او را پسر خداخواندند و نزد مسلمین بعنوان پیغمبر مشهوراست . نام‌وی‌در سوره‌توبه آیه ۳۰ ، آمده . (رک اعلام قرآن‌ازمحمدخزائلی)

۱۹/ ـ در روایت است . . . حکایتی‌مشابه این روایت‌در مکتوبات مولانا نقل شده‌و رک مثنوی چاپ رمضانی ص ۳۳) .

۵/۲۶۶ ـ انت و مالک لابیک ـ این حدیث در تفسیر ابوالفتوح ۲۴۹/۳ ضمن تغسیر آیه ۱۶۱ سورهٔ نور آمده و در مواهب علیه ج۳/۲۴۶ نیز نقل شده‌است .

۱۳/۲۶۶ ـ بوی بهشت از . . . " لایدخل‌الجنه من فی‌قلبه مثقال ذره من کبر " قشیریه ۶۸ ـ " لایدخل الجنه‌قاطع رحم " نهج ش ۲۵۳۳ و رک احادیث شماره ۳۰۱۹ و ۳۱۱۷ نهج‌الفصاحه چاپ ابوالقاسم پاینده .

۲۵/۲۶۶ ـ حق پدر اعظم است و حق مادر الزم . . . در احادیث قدسی آمده است که موسی در مناجات گفت یارب مرانصیحتی و سفارشی کن ، خطاب رسید سفارشی می‌کنم ترا بخدمتگزاری و نگاهداری مادرت و تا سه بار این سفارش تکرارشد . بعد از آن خطاب آمد سفارش می‌کنم ترا بخدمت و رعایت حرمت پدرت (تلخیص و نقل بمعنی از جواهرالسنیه ص ۴۹ و صحیح مسلم ۱۰۱/۷) .

۳/۲۶۷ـ سعدالدین‌حموی . . . مراد . . . فرزندمحمدبن‌موءید (۵۸۶ ـ۶۵۱ هـ) ازشاگردان نجم‌الدین کبری می‌باشد (رک جواهرالاسرار ص ۱۰ تا ۵۲) .

۱۳/۲۶۸ ـ اثر دعای‌والده ـ این‌حکایت بایزیددر تذکره الاولیاءج۱ ص ۱۳۲ نقل شده .

۱۴/ ـ حذیفه‌یمانی‌مکنی‌بابوعبدالله‌ازصحابه‌رسول‌خداوراز‌داروی (ف ۳۶ هـ) ف . معین . نظیر این حکایت با مختصر اختلافی در اخلاق محسنی ص ۲۰۵ .آمده .

۶/۲۷۱ ـ هیچ مرده نیست . . . نظیر این حدیث در سیوطی ۱۱۹/۱ حدیثی

منقولست که هرمسلمی که ۴ نفر بخوبی او شهادت دهند خداونداو را به‌بهشت می‌بردیا سه نفر یا دونفر.

/۱۱ ــ سعدبن عباده‌معروف‌به ابوثابت (ف. ۱۵ هـ) صحابی و رئیس قبیله خزرج بود و یکی از نقبای ۱۲ گانه.

/۱۲ ــ کدام صدقه افضل است . . . حدیث‌در کشف‌الخفا ، ۴۶۶ وکنوزالحقایق ۳۷/۱ ، آمده"افضل‌الصدقة‌سقی‌المـــاء" ــ "لیس‌شیئی صدقةاعظم اجرا من سقی‌الماء".

/۱۴ ــ صدقه آتش . . . " صدقة السرتطفی ٔ غضب‌الـــرب " الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار" ــ (ر ک‌منتخب اصول‌کافی ص ۲۲۱و نهج‌الفصاحه ۱۵۹۱ و ۱۸۶۵ و غرر و درر آمدی ۱۶۶/۲ و سایر کتب احادیث) .

۹/۲۷۲ ــ این بیت بامختصر اختلافی در بوستان سعدی ۷۹۵ چنین آمده .

زعهـــــد پدر یـــاد دارم همـــــی که بــــاران رحمـــت بروهردمـــــی

۷/۲۷۳ ــ و لیدبن مغیره پدرخالد است سردار معروف اسلام‌که‌ازبزرگان قریش بود و برخی ازمخالفین‌اسلام می‌گفتندچرا قرآن‌بر بزرگان‌و صنادید مکه‌ومدینه نازل‌نشد .

کجاشدند صنادید و سرکشان قریـــــش زمنکران که مرایشـــــان بدند بس منکـــر

ولید و حارث و بوجهل و عتبه و شیبـــه کجاست آصـــف و کوذوالحمار و کوعنتر

/۲۰ ــ گر بصورت . . . ر ک مثنوی ص ۲۸ .

۱۱/۲۷۴ ــنان‌دهی . . . این‌بیت‌رادرمثنوی‌طبع میرخانی‌ومحمدرمضانی‌ندیدم .

۱۱/۲۷۵ ــ ولم‌ار . . . این بیت در کلیله چاپ قریب ص ۳۱۵ ، آمده‌ازبحتـری است . ر ک دیوان بحتری ۲۶۵/۱ . چاپ قاهره ش ۳۴ . غلطها تصحیح شد .

/۱۳ــ ظاهرشرا . . . مثنوی‌مولوی‌ص۴۱۸ ــ این‌مطالب‌واشعاردرجواهرالاسرار نیز منقولست .

/۱۶ ــ عزیزا ــ ر ک دیوان‌غزلیات شیخ‌عطار ص ۱۲۴ (چاپ‌سعید نفیسی) .

/۲۴ ــ ظاهرنامه . . . عبارت‌متن بطوریکه‌در ذیل صفحه‌اشاره شده‌اشتباه بود اصلاح شد . و صحـة العنوان دلیل صحه مافی‌الکتاب" (شرح تعرف ج۳ ص ۳۹) .

نامـــــهٔ نعمت زشکر عنــــــوان دارد بتوان دانســـت حشونامه زعنــــوان

۱۱/۲۷۶ ــ از آغاز صفحه تا اینجا (. . . از سرتجربت کنی) موءلف به‌التوسل بهاءالدین بغدادی نظر داشته و اقتباس‌هائی از آن کرده است .

/۱۳ ـ اشعار بامختصر اختلافی‌از بوستانست ر ک ص ۶۸.

۱/۲۷۷ ـ زدانا توان . . . این دوبیت و دوبیت پیش از آن از موءلف نیست و قبلا" در مرصادنیز آمده‌وعنوان "لمولفه" که برصدر آن نوشته‌شده اشتباهست . همچنین عبارات پیش از اشعاروبعد از آنها نیز مقتبس ازمرصاداست . ر ک مرصاد ص ۹۶ و ۴۵۱.

۶/۲۷۷ ـ ربیع = فضل ربیع ، مراد فضل‌بن‌ربیع وزیرامین خلیفه‌عباسی‌است . که پس از غلبهٔ ماءمون بر امین متواری‌بود و با وساطت طاهر ذوالیمنین ازخشم ماءمون ایمن گردید . موءلف‌در اینجا مانند چند مورد دیگر در این‌کتاب بنابقاعده" تسمیه‌پسر بنام پدر" فضل ربیع را" ربیع " خوانده (ر ک حواشی ص۱۱۴ و ۱۳۰)همچنانکه سندی شاهک را" شاهک" نامیده . این سندی بن شاهک داروغهٔ بغداد بود در زمان هارون و بنابنقل تواریخ در شهیدکردن‌حضرت موسی‌بن جعفر ع دست‌داشت (ر ک حبیب‌السیر) در نسخه" سعید شاهک" نوشته‌شده بود . از سادگی عبارات و بعضی اختصاصات لفظی‌و سبک جمله هاچنین بنظر می‌رسد که موءلف این حکایت را از جائی دیگر گرفته و عینا "یا باتصرفی مختصر نقل کرده‌است .

۱۰/۲۷۹ ـ در دریای نبوتند . . . عبارات‌در اینجا تابیت . نیابد هیچ طاعن بعبارات کتاب‌التوسل‌بسیارنزدیکست‌وغالبا" یکی‌است‌بعضی غلطهاضمن‌مقابلهٔ باالتوسل (ص ۱۵ ببعد چاپ مرحوم بهمنیار) تصحیح شد

۲/۲۸۰ ـ شوره از خاک . . . این چند بیت از قصیده‌ایست که موءلف سروده (ر ک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۱۹۰) .

۲۵/۲۸۰ ـ و ائمهٔ علما را . . . ازاینجاتا آغاز" حکایت "موءلف‌باز از التوسل اقتباس‌کرده . این‌عبارات‌یکباردیگرنیز دراین‌کتاب تکرارشده (رک ص ۸۴ وحواشی‌آن)

۱۷/۲۸۱ ـ صالح مری . . . ابن‌بشیربن‌وداع‌مکنی‌بابی‌بشیر متوفی‌بسال ۱۷۲ ه مردی صالح و محدث بود . (ر ک لغ و مآخذ مذکور در آنجا) .

۶/۲۸۲ ـ و قضیهٔ . . . موءلف دراینجا آیه قرآن‌را قضیه‌خوانده‌است . سهویست و مراد از " ان جزاءهم الیوم "هم که‌در سطرقبل آمده‌ندانستم‌چیست . شایدآیت دیگری را که مناسب این مقام باشد در نظر داشته ولی ناقص و ناتمام نوشته شده .

/۷ ـ اهل‌صلاح و متصوفه . . . بازهم‌رک التوسل "منشور ولایت‌جند "مطالب تاباب ششم ماءخوذ ازآن کتابست . غلطها درمقابله باالتوسل اصلاح‌شد و از ذکربسیاری ازآنها در ذیل صفحه صرف نظر گردید .

۱۰/۲۸۲ ـ طویت دهد محصوص ـ این‌کلمه در نسخه " مخصوص " می‌باشد و حال آنکه باتوجه به‌سجع عبارات و اشتقاق از کلمه "حصص" باید " محصوص" باشد بمعنی سهیم و حصه برده و بهره‌مند . ولی این کلمه‌بدین‌معنی در کتابهای لغتی‌که دردسترس بود دیده نشد و غالبا " بمعنی‌موی سترده و برهنه‌آمده ـ ظاهرا " بدین‌معنی بکاربردن آن (اگردر کتب لغت نیامده باشد) از اختصاصات‌زبان فارسی است‌وقیاسا " نیز غلط بنظرنمی‌رسد . و در این کتاب نظیرهای دیگری هم دارد .

/۲۲ ـ ووضع‌الندی . . . این‌بیت درکلیله ۸۵ و لطائف الحکمه ۱۹۹ و ۲۵۴ و احیا ۱۲۹/۳ و بعض مآخذ دیگر آمده و از اشعار معروف متنبی‌است و در غالب مآخذ همچنین التوسل بیت زیر بر آن مقدم می‌باشد ، (ر ک دیوان‌متنبی ص ۳۷۰) .

اذا انت اکرمت الکریم ملکته　　　و ان انت اکرمت اللئیم تمردا

۵/۲۸۴ ـ توان بنده . . . این بیت در بوستان سعدی ص ۲۴۹ چنین است .

چو کاری برآید بلطف و خوشی　　　چه حاجت به تندی و گردنکشی

۵/۲۸۵ ـ تا تو خود را . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۱ .

/ ۱۶ ـ موسی ع گفت . . . این مطلب درکشف‌المحجوب ص ۲۲۲ نیز آمده .

/ ۲۵ ـ سریر فقر . . . دیوان خاقانی ص ۱۰ .

۸/۲۸۶ ـ الرضا . . . این سخن جنید در رسالهٔ قشیریه ۹۰ و در ترجمهٔ آن ۳۰۰ و مصباح الهدایه ۴۰۰ " الرضا رفع الاختیار " آمده .

۲۰/۲۸۷ ـ اندر همه ره . . . شعر از مولاناست ، دیوان کبیرغزل ۳۷۴ و ۳۸۱ . مؤلف بیتهای دو غزل‌را که در یک وزن‌وقافیه است‌در هم آمیخته برخی‌راازاین‌وبعضی را از آن یک آورده است‌وپیداست این تداخل و توارد در حافظهٔ او صورت گرفته‌است ، بهمان ترتیب که در متن کتاب‌آمده نقل‌شد .

/۲۳ ـ این‌سخن بایزید بامختصرتغییری‌درخلاصهٔ‌شرح‌تعرف ۳۱۳ ، آمده‌است .

۳/۲۸۸ ـ ارید وصاله . . . شعر در احیاء ۹۹/۴ بی‌ذکر نام گوینده آمده است .

۴ ـ این سخن شبلی در تذکره الاولیاء ۱۱/۲ نقل شده است .

/ ۲۱ـ حارث . . . مرادابوعبدالله‌حارث بن‌الاسدالمحاسبی بصریست‌متوفی بسال ۲۴۳ هـ در بغداد ، صاحب تألیف‌و تصانیف مشهور (طبقات الصوفیه) ـ واین کلام اودر شرح تعرف ۱۴۵/۲ وقشیریه ۹۰ ومصباح‌الهدایه‌چاپ‌استاد مرحوم همائی‌ص ۴۰۰ آمده .

موءلف ما ظاهرا" به‌شرح‌تعرف نظر داشته است . در نسخه ما " . . . حرمان‌الحکم " نوشته شده که ظاهرا" سهو کاتب است . در تمام مآخذ مذکور" . . . تحت جریان الحکم " است مگر در قشیریه که" . . . مجاری الاحکام "نقل شده و آن‌نیز بمعنی " جریان‌الحکم " است .

/۲۳ ــ ابوبکر بن طاهر ابهری نامش‌عبدالله و از اجلهٔ مشایخ و عرفا بشمار است . از اقران شبلی بود و درحدود سال ۳۳۰ هـ درگذشت (طبقات‌الصوفیه) ــ و سخن اونیز در قشیریه ص ۸۹ منقولست .

۸/۲۸۹ ــ الرضا سرورالقلب . . . موءلف این عبارت رااز ذوالنون دانسته ودر شرح تعرف ۱۴۵/۳ نیز چنین است . ولی در رسالهٔ قشیریه ۹۰ می‌نویسد قال النــــوری " الرضا . . . الخ " در مصباح ص ۴۰۰ نیز از قول ذوالنون نقل شده است .

۱۲/۲۸۹ ــ بیاموز از پیمبر . . . این ابیات‌را باآنکه‌تصریح شده " از مولاناست " در دیوان کبیر و کلیات شمس نیافتم .

۱۸ ــ عروه بن زبیر بن عوام اسدی قرشی کنیه‌اش ابوعبدالله بود و برادر تنی عبدالله زبیر است . بسال ۹۳ هـ در مدینه‌وفات یافت . و این حکایت او در احیاءالعلوم ۲۵۰/۴ و شرح تعرف ۲۹۰/۳ منقولست و موءلف باتوجه بعبارات مطلب را از شرح تعرف گرفته‌است .

۱۵/۲۹۰ ــ رویم می‌گوید الرضا استقبال‌الاحکام . درترجمهٔ رسالهٔ قشیریه‌ص ۳۰۰ ترجمه شده است . رضا استقبال‌قضا بود بشادی ــ درطبقات‌الصوفیه‌ازقول‌رویم آمده‌است . " الرضا استلذاذ البلوی " در شرح تعرف ۱۴۵/۳ و مصباح ۴۰۰ نیز طبق متن کتاب نقل شده است .

/۲۳ ــ این اشعار موءلف از ترجیع بندیست که در ص ۲۳۵ دیوان‌منســـوب بمنصور حلاج نقل شده .

۱۱/۲۹۱ ــ بعضی‌از بزرگان‌اسلام . . . این‌قصهٔ ایوب درشرح‌تعرف ۱۱۵/۳ و۱۴۶ بتفصیل بیان شده و موءلف‌نیز در ایراد مطلب‌بآن کتاب‌نظرداشته است . سیاق عبارات و بیان مطالب در هر دو کتاب بیکدیگر نزدیکست .

۲/۲۹۲ ــ عاشقم بر . . . ر ک مثنوی‌ص ۴۲ ــ بیت‌دوم‌رادرمثنوی طبع میرخانی و رمضانی که در دسترس بود ندیدم .

/۱۱ ــ گردلت‌بشکست . . . شعراز کمال‌خجندیست . رک دیوان کمال ص۸۵

چاپ عزیز دولت آبادی تبریز ۱۳۳۷.

۱۲/ ـ عبدالله سلام، مراد عبداللهبن سلام بن حارث اسرائیلی صحابیست که پس از ورود پیغمبر اکرم بمدینه مسلمان شد و در سال ۴۳ هـ وفات یافت.

۱۸/ ـ تا نخواهم من... این بیت را نیز در مثنوی ندیدم.

۲۴/ـ درضمن هربلائی... دیوان کمال اصفهانی ص ۲۱۰ مصحح دکتر بحرالعلومی. اشعار بکلی مغلوط بود از روی دیوان تصحیح شد.

مستتبع شفائی ـ این کلمه بصورت "مستقنع شفائی" در متن آمده که با مراجعات عدیده بکتب لغت معنی مناسبی برای آن دیده نشد. و بقیاس جملهٔ قبلی و مناسب با کلمهٔ مستلزم باید مستتبع باشد. در مقصدالاقصی ص ۱۷۰ هم "هرآینه مستتبع نقمات خواهد بود" آمده. که صحیح و مناسب مینماید.

مستتبع بمعنی آنکه درخواست پیروی کند. و عبارتی هم که از کتاب مقصد الاقصی نقل شد مؤید صحت آنست.

۵/۲۹۳ ـ بنده می نالد... ر ک مثنوی ملاونا ص ۳۲۶.

۲۴/... نظیر این حکایت در مجموعهٔ خطی معینای اردوبادی (نوشته شده بسال ۱۰۰۳ هـ و مضبوط در کتابخانه دانشگاه تهران) حکایتی نقل شده است و می نویسد "... و این نعمت که حق تعالی بمن داده و این انعام که با من کرده است با هیچکس نکرده. عیسی گفت ترا در اینجا که غمخواری می کند گفت آنکس که هفت آسمان و زمین نگاه می دارد گفتم تراچه آرزوست گفت یک آرزو دارم دختری دارم که بجای زنان رسیده گاهی دلم بوی نگران می گردد از حق تعالی می خواهم که این غم از دل من بردارد تا دل من بحق خالص گردد عیسی علیه السلام فرمود چون پاره ای راه رفتم دیدم دختر او افتاده و شیر بدریده گفتم سبحان الله آن پیر زال بمراد دل رسید" ـ در تمام این حکایت که در این محموعه نقل شده و پیداست مأخذ هر دویکیست روشن نشده چیزی را که عیسی گفت "این در دست من نیست" چیست و هم بعبارت "طوبی لها... الخ" اشارتی کرده نشده است. (و ر ک بکیمیای سعادت ص ۹۷۳ حکایتی مشابه آن...).

در احیاء علوم الدین ۲۵۰/۴ روایت شده است که عیسی ع بمردی نابینا و مبروص و زمین گیر گذشت که مبتلی به فلج و جذام نیز بود و در آنحال شکر می کرد و خدا را سپاس می گفت که اورا از آنچه بسیاری از مردم دچار آن هستند رهائی و عافیت بخشیده عیسی گفت.

جای‌تعجب است چه بلائیست که در وجود تو نیست‌وکدام درد است که‌بدان‌دچارنیستی " فقال یا روح‌الله اناخیرممن‌لم یجعل‌اللـــه فی قلبه ماجعل‌فی قلبی من معرفته ،فقال‌له صدقت هات‌یدک فناوله‌یده فاذا هواحسن‌الناس‌وجها "و افضلهم هیئه‌وقداذهب الله‌عنه ما کان به فصحب‌عیسی ع و تعبد معه" دراین‌روایت احیاءنیزکه شاید ریشه‌آن دوحکایت سابق‌الذکر باشد و همه اختلافهائی‌بایکدیگر دارنداشارتی بعبارت " طوبی‌لها سبقت‌عنی الی الجنه" نشده‌وخودنباید که شده‌باشد که بیمار شفا یافت و سلامت‌کامل بدست‌آورد . ظاهرا" چنین می‌نماید که این عبارت را داستان پردازان‌که بآن‌شاخ‌وبرگ‌داده‌اندساخته و افزوده باشند . برسری آنکه باخباری که از پیغمبران سلف نقل شده است حدیث گفته نمی‌شود . اطلاق حدیث بخبری می‌شود که از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار نقل کنند . و گفته شده است نقل کارها و سنتهای آنـان‌نیز حدیث‌خوانده می‌شود) ــ این حکایت نیز در نصیحت نامه شاهی دیده نشـد و اگر در آن کتاب آمده‌جزء سقطات می‌باشد (ر ک مقدمه نصیحت نامه شاهی) .

۲/۲۹۵ ــ بنده همان‌به . . .رک دیوان کبیر غزل ۹۹۴ .

ط/ ــ صاحب‌تعرف‌آورده‌است . . . این مطالب چنانکه موءلف‌گفته‌ازشرح‌تعرف ۱۴۶/۳ نقل بمعنی شده . گاه‌موءلف احادیث‌واشعاری نیز بدان افزوده‌است . آنچه میان دوقلابست در متن‌نسخه نیست‌وظاهرا" از قلم کاتب افتاده‌از روی شرح تعرف‌اصلاح‌شد .

۱۸/ ــ که شاید رابعه‌از سفیان بدید . . . این سفیان بنا باستنباط‌آقای دکتر یوسفی (لطائف ۴۱۱)سفیان‌بن‌عیینه‌است (۱۰۷ ــ ۱۹۸ هـ) که مردی دانشمندوحافظ بود نه سفیان‌بن سعیدبن مسروق ثوری (۹۷ ــ ۱۶۱) ــ چه‌سفیان ثوری خود مردی زاهد و پارسا بود و بعید است‌که موردچنین عتابی‌از سوی رابعه قرار گرفته‌باشد . وآنکاه‌نگاهی بدوران زندگانی آنهانیز موءید این حدس است . موءلف‌این مطلب را نیز از شرح تعرف گرفته است . (در تذکره‌الاولیاء ۷۵/۱ بگفت و شنیدی‌میان رابعه و سفیان‌اشاره شده‌ولی آنرا سفیان ثوری نوشته است) .

۴/۲۹۶ ــ این مطلب‌نیز در شرح تعرف ۱۴۶/۳ نقل شده .

۱۰ ــ اذا اتصل الرضا . . . این قول سهل بن عبدالله‌در شرح تعرف ۱۴۶/۳ و مصباح ۴۰۰ نیز عینا" نقل شده .

۲۱ ــ ما چونائیم و نوا . . . رک مثنوی ص ۱۷ .

۱۵/۲۹۷ ــ در تاءلیف این مطالب موءلف بشرح تعرف نظر داشته است ،و غالب آنها در قشیریه و احیاء (باب رضا) نیز منقولست .

۲۲/۲۹۸ ــ نیک و بد . . . این شعراز موءلف است . در دیوان حلاج مصراع دوم را بغلط با مصراع بیتی دیگر آورده وچنین نقل کرده است . خطر بادیه مردانه دوسه روز بکش کانچه دلبر . . . الخ .

۴/۲۹۹ ــ ناخوش او . . . ر ک مثنوی مولوی ص ۴۷ .

/۱۶ ــ اشعار از مولاناست ، رک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۹ .

۹/۳۰۰ ــ عبارت قبل ازپرانتزدرآخرصفحه است وکلمات "ازخاندان وی منقطع . . . " در آغاز صفحه و ورق دیگرظاهرا " افتادگی دارد . برای آنکه مطلب گسیخته نشود چند سطر میان دوقلاب را با استنباط و سلیقهٔ خود بدان افزود .

۱۶/۳۰۰ ــ اناالذی . . . ر ک ص ۳۵۴ شرح احادیث .

۳/۳۰۱ ــ این اشعار مولانا را هم در دیوان کبیر ندیدم .

/۱۵ ــ این بیت از مثنویست ر ک ص ۱۱ .

۹/۳۰۳ ــ شریعت و طریقت و حقیقت ــ شریعت عبارتست ازامور دینی که خداوند جهت بندگان تعیین فرموده . برای انتظام امور معاش و معادآنان . قشیری گوید شریعت امر بالتزام عبودیت است . طریقت سیرتی است مختص بسالکان و راهروان بسوی حق مشتمل بر اعمال و ریاضتهاوعقاید مخصوص . شریعت دراصطلاح سالکان تزکیه ظاهراست و طریقت تزکیهٔ باطن . و حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه یا آخرین منزل سالک را از منازل سه گانه " حقیقت " گویند . خواجه عبدالله انصاری گوید شریعت همه نفس باشد و اثبات بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلی باشد و حقیقت همه حیرت باشد . و بعضی گفته اند .

طریقت بی شریعت راست ناید — حقیقت بی طریقت کی گشاید
شریعت در نماز و روزه بودن — طریقت در جهاد اندر فزودن
حقیقت روی در دلدارکردن — نظر اندر جمال یارکردن

برای اطلاع بیشتر ر . ش بفرهنگ اصطلاحات عرفا تاءلیف دکترسجادی و لغت نامه وماآخذ دیگری که در آنجا ذکر شده .

/۱۱ ــ تا نیفتد برتو . . . ر ک منطق الطیر عطار ص ۹۴ .

/۲۷ ــ از گلستان وصل . . . دیوان خاقانی ص ۶۴۷ .

۶/۳۰۴ ــ آنکه روزی . . . ر ک مثنوی مولوی ص ۳۲۲ .

۱۲/۳۰۴ ــ فلاسفه و دهری . . . فلاسفه ج فیلسوف = دوستدار حکمت . گروهی که با قوهٔ عقل و استدلال منطقی پی بحقایق برند . و مراد از فلاسفه گروهی هستند که عقاید دینی و اصول فکری آنان بر اساس علم فلسفه نهاده شده و اینان در شناختن عالم و معرفـــــت باریتعالـــــی .

با اهل دین اختلافها دارند . از آن جمله معتقد بحدوث عالم نیستند و آنرا قدیم می پندارند و این برخلاف اعتقاد اهل دین و مذهب حقه است . سخنوران عارف و معتقدان باصول اسلام نیز عقاید فلاسفه را مردود شناخته و با آنان معارضه داشته اندو گویند " .

" بکنـــه ذاتش خـــرد برد پـــی   اگـــر رســـد خس بقعر دریـــا "

و هم مولانا پای استدلالیان را چوبین و سخت و بی تمکیـــن می خواند . و خاقانی می گوید .

فلسفـــــه در سخـــــن میامیزیـــــد   وانگهـــــی نام آن جـــــدل منهید

نقـــــد هر فلسفی کم از فلسی اســـت   فلـــــس در کیســـــه عمـــل منهیـــد

فردوسی را در آغاز شاهنامه در این معنی ابیاتی رایق و بلند است از آنجمله گوید .

خـــــرد راو جان را همی سنجـــد او   در اندیشـــــهٔ سخته کی گنجـــــد او

خرد   گر سخن برگزینـــــد همـــی   همان برگزینـــــد که بینـــــد همـــی

نبایـــــد بـــــدو نیز اندیشـــه راه   که او برتـــــر از نام و از جایگـــــاه

امام محمد غزالی در یکی از آثار خود بنام " تهافه الفلاسفه " با دلایل بسیار عقاید آنان را رد کرده است . [1]

دهری یا دهریه ، فرقه‌ای که پیروان آن معتقدند دهر قدیم و واجب الوجود است و او انسان را بهرصورت که بخواهد درآورد . دهریان وجود خدای راکه آفریننده طبیعت و دهر است انکار می کنند .

براهمه ــ پیروان آیین برهما راگویند . دین قدیم هندوان ، پیروان این فرقه به سه خدا معتقدند .

۱ ــ برهما خدای بزرگ

۲ ــ ویشنو (محافظ) آمرکاینات .

۳ ــ شیوا (مخرب) خراب کننده موجودات . شهر بنارس در هند شهر مقدس آنانست .

---

۱ ــ ابن رشد اندلسی بعدها کتابی بنام " تهافه التهافه " بر رد آن نوشته است .

اهل‌تشبیه‌ــ یا مشبهه عموم فرقه‌های اسلامی که در شناسانیدن خدا برای او همانندهائی قائل بوده اند و خدا را بمخلوقات تشبیه می‌کردند .

معطله ــ اهل سنت فرقه‌هائی را که از خداوند نفی اسماء و صفات می‌کرده‌اند معطله خوانند و اسماعیلیه غالبا " نزد ایشان بدین نام معروف بوده‌اند

اباجیه ــ یا اباحتیه جماعت ملحدان که همه چیز را حلال و روادانند . فرقه‌ای از متصوفه مبطله که گویند ما راتوانائی اجتناب از معاصی و انجام دادن احکام شرع نیست .

مجوس ــ معرب کلمه٬ پارسی باستان " مگوش " است که بفارسی امروز " مغ " گویند و منظور از آن پیروان دین زردشت است . گروهی از پیروان این فرقه قائل بدو مبداء نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن بوده اند و اینان پیش‌اززردشت هم وجــود داشته اند . در ادبیات عربی و فارسی مجوس بهردومعنی بکار رفته ولی در ملل و نحل شهرستانی مجوس و زردشتی راجداگانه ذکر کرده‌و معلوم می‌شود که‌علمائی از اهل‌اسلام مجوس‌را اززرتشتی جدامی دانسته‌اند .

ملاحده ــ پیروان حسن صباح ، و این لقب‌را دشمنان‌اسمعیلیه برآنان‌نهاده‌اند . (برای مزید اطلاع بیشتردر باره فرق مذکور رک ملل و نحل شهرستانی‌و " المغنی " قاضی عبدالجبار معتزلی جزء خامس و تاریخ‌ادبیات دکتر صفا ج ۱ وتاریخ شیعه‌وفرقه‌های اسلام تا قرن چهارم از دکتر مشکور و ف . معین و بیست‌گفتار از دکترمهدی‌محقق‌وسایرمآخذی که در مقاله نخست آن ذکر شده) .

۵/۳۰۵ ــ اناالحق‌و " سبحانی " ــ "اناالحق "اشاره‌است بقول‌حسین‌بن‌منصور حلاج در وقت کشتن اوو بر دار کردنش. این حسین منصور را پس از چندی‌که در زندان بود از زندان بدر آوردند و جسدش را پاره پاره کرده بدار کشیدند و سوختند و القصــه بطولها . در مرصاد ص ۳۳۶نیز آمده‌که " مسکین حسین‌منصور را چون‌آتش‌همگی‌شجره فرو گرفت شجره هنوز تمام ناسوخته شعله های " اناالحق " از او برآمد " و هم ر ک ص ۲۴۵ جواهرالاسرار و نیز گویند چون خون وی برزمین ریخت از رنگ‌و اثر آن نقش " اناالحق " پدید آمد . ناصر بخارائی فرماید (ص ۱۷۵) .

یک روز در کوی مغان زنار بندم عاقبت   گویم اناالحق خویشرابردار بندم عاقبت

و حافظ شیراز فرماید .

کشد نقش اناالحق بر زمیــــن خــون   چو منصــــور ارکشـــی‌بردارم امشب

" سبحانی " اشاره است بسخن بایزید بسطامی آنجا که گفت " سبحانی مااعظم شانی " در مرصاد ۳۲۱ نیزآمده و هم درتذکرهالاولیاء عطار ص۱۳۴ منقولست بایزید یک بار درخلوت بود برزبانش برفت که سبحانی ما . . . چون باخود آمد مریدان با او گفتند که چنین کلمه‌ای برزبان تو برفت شیخ گفت خداتان خصم بایزیدتان خصم اگر از این جنس کلمه بگویم مرا پاره پاره نکنید . پس هریکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم بدین کارد ها مرا بکشید مگر چنان اتفاق افتاد که دیگربار همان گفت مریدان قصد کردند تا بکشندش خانه از بایزید انباشته بود . اصحاب خشت از دیوار بیرون گرفتند و هریک کاردی می‌زدند چنان کارگر می‌آمد که کسی کارد بر آب زند هیچ زخم کارد پیدا نمی‌آمد چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد می‌شد بایزید پدید آمد چون صعوه‌ای خرد در محراب نشسته اصحاب درآمدند و حال بگفتند شیخ گفت بایزید اینست که می بینید آن بایزید نبود . . . " ــ این رباعی ممتنع الجواب مضمون چنین حکایتی ست لله در قائله .

با مــــن بـــــودی منت نمی‌دانستم یا مــــن بـــــودی منـــــت نمی دانستم

چون از برمن شـــــدی ترا دانستـــم تا مــــن بودی منـــت نمی دانستـم

و نیز در بارهٔ عبارت "سبحانی . . . " ر ش به شرح تعرف ج۲ ص ۱۵۵ وجواهرالاسرار ص۲۴۵ و مرآت الحیات نسخهٔ خطی منحصر ص ۱۹ مضبوط درکتابخانهٔ دانشکده ادبیات آنکــارا و مقاله‌ای از مصحح این کتاب مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ش ۸۰ ص ۶۹ تا ۹۳ .

۲۲/۳۰۵ ــ مرید کند . . . ازاینجا مطالب وگاهی عبارات نیز تاحدود سه صفحه مأخوذ و مقتبس از مرصاد است ر ک مرصاد ص ۲۳۲ .

۹/۳۰۶ ــ هر مور کجا . . . مصراع دوم در مرصاد چنین است . کین ره نه بپای هرکسی بافته‌انــد ــ چند سطر بعد مراد از " این ضعیف "صاحب مرصاداست . وشیخ ابوبکر جامی عارفی است که بنابنقل مؤلف مرصاد در طریقت مقاماتی عالی یافته است .

۲۱/۳۰۶ ــ شیخ مجدالدین بغدادی . . . ابوسعید شرف الدین مؤید بن محمد بن ابوالفتح در بغدادک خوارزم تولد یافت و از مریدان و شاگردان شیخ نجم الدین کبری بــود و بسال ۶۰۷ در خوارزم بقتل رسید (ر ک مقدمهٔ مرصاد طبع دکتر ریاحی ص۴۶ و مآخذی که در آنجا ذکر شده) و جواهرالاسرار ص ۴۴ .

/ ۲۵ ــ پایان عبارات واقتباسهائی که ازمرصاد شده . غلطها ضمن مقابله اصلاح شد .

۲/۳۰۷ ــ بس غنیمت دار . . . مثنوی ص ۳۴۲ ــ بیت ۲ و ۳ دیده نشد .

/۱۷ ــ کیمیا ــ لفظی است معرب که از یونانی گرفته شده ، ماده‌ایست که بوسیله آن اجساد ناقص را بکمال رسانند . اکسیر و در اصطلاح تصوف تزکیه و تهذیب نفس است بواسطهٔ اجتناب از رذایل و آراستن آن بفضایل (ف . معین) .

۲/۳۰۹ ــ اگر کیمیای . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۴۱۵ .

/۱۸ ــ زبعد خاک شدن . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۹۴۱ .

/۲۱ ــ این سخن جنید در قشیریه ص ۱۲۶ و مصباح‌الهدایه ص ۵ منقولست .ودر طبقات‌الصوفیه ص ۱۰۵ آمده‌است کسی باحمد خضرویه گفت مرا نصیحتی کن گفت "امت نفسک حتی یحییها" که نزدیک بمضمون عبارت "ان تموت عنک . . ." می‌باشد .

۱۹/۳۱۰ ــ هر روز بامداد . . . این غزل مولانا در دیوان کبیر نیامده ولی در کلیات شمس با مقدمهٔ مرحوم همائی ص ۷۱۸ نقل شده‌است . غلطهای متن از روی دیوان اصلاح شد .

۱/۳۱۳ ــ در اسلام ابوطالب . . . این مساءله کفر ابوطالب که در کشف‌المحجوب ص ۳۴۵ و شرح تعرف ۹۴/۲ و مرصاد ص ۳۹۰ و صحیح مسلم و بخاری و غالب کتب دیگر اهل سنت و جماعت آمده است . از موضوعات و مجعولات مسلم است و یکی از مقاصد واضعان حدیث از نسبت دادن کفر بابوطالب ، اهانت بفرزند گرامیش علی (ع) بوده است وچون در بارهٔ دین و بزرگی او سخن آسان نمی‌توانستند گفت بناچار از کفر ابوطالب افسانه ساختند که وهن پدر وهن پسر باشد .

در جواهرالسنیه ص ۱۷۷ حدیثی با اسناد معتبر منقولست که جبرئیل بر پیغمبر ص فرود آمد و عرض کرد یا رسول‌الله پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید " . . . انی حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک . . . فالصلب صلب عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذی حملک فآمنه بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب " (و نیز ر ک بشرح حدیث لازال انقل من . . . ص ۳۷۶ ــ ومحققان شیعه با دلایل و برهانهائی که بیان کرده‌اند ، این مطلب بهیچوجه صحیح بنظر نمی‌رسد و خلاف آن نیز ثابت گردیده است .

آقای ابوالقاسم پاینده در مقدمهٔ ممتعی که بر نهج‌الفصاحه نوشته است ، چنین می‌آورد . " بخاری و مسلم صاحب دوکتاب صحیح مشهور روایت می‌کنند که چون مرگ ابوطالب فرارسید پیغمبر بر بالین او آمد و گفت عمو یک لااله الاالله بگوتا نزد خدا برای تو گواهی اسلام دهم . . . ولی ابوطالب نمی‌پذیرفت و پیغمبر می‌گفت تا منعم نکرده‌اند برای تو طلب

آمرزش خواهم کرد که این آیهٔ منع استغفار (برائه ۱۱۴) برپیغمبرنازل‌شد . و حال‌آنکه این سوره مد نیست و مرگ ابوطالب در مکه بوده است " . " و باز بخاری‌ومسلم‌روایت دیگر دارند که پیغمبر گفت شاید شفاعت من برای‌او سودمند باشدو او را فقط تا کمرگاه‌یا قوزک پایش در آتش فروبرند . ولی چنان باشد که مغزش ازآن بجوشد و از این قبیل جعلیات . . . . ــ نمی‌دانم این چگونه شفاعتیست که کسی را تاکمر در آتش نهند و مغز استخوانش بسوزد ولی بر او منت نهند که نیمی‌از تن و بدن ترا از عذاب‌جهنم رهانیدم . ابوطالب در مورد حمایت از پیغمبراکرم ص و پیشرفت کار او و دعوتش زحمتها کشید رنجها تحمل کرد وسائل ازدواج او را با خدیجه فراهم آورد تا پیغمبر از تنگدستی رهایی یافت . . . دریغست که بمردی چنین ثابت قدم و بزرگوارنسبت شرک و کفر دهند ، تنها بجرم اینکه پسرش در جنگ بدر پدر بزرگ وخال و برادرمعاویه را بخاک افکنده است . غرض‌جاعلان این‌احادیث آن بوده است تا این خدمات‌ابوطالب را درراه اسلام ازروی حمیت‌قبیله‌ای بشمار آورند و خاندان عبدالمطلب‌وپدرعلی ع را نیز (چون پدر دیگران)کافربقلم‌آورند که تحقیر و توهین پدر خود نوعی‌اهانت وتحقیر به پسرمی‌باشد . همچنانکه‌بعدها‌درطعن و تحقیر علی ع شهسوار دلیر اسلام حدیثهاجعل و نقل کردند . . . " .

ابوالفتوح رازی در تفسیراین‌آیه می‌نویسد " . . . مخالفان‌باین آیت‌تمسک‌کردند در آنکه ابوطالب کافر بودوگفتند این آیت در شاٴن او آمدو در ظاهر آیت‌ایشان‌راتمسک نیست . برای آنکه اگر تسلیم کنندکه آیت در شاٴن‌ابوطالب‌آمد در آیت‌بیش ازاین‌نیست که تو این نوع هدایت نتوانی‌دادبل این نوع‌هدایت بمن تعلق‌دارد . نگفت من‌ندادم‌او را . آنکه اصحاب ما دلیل انگیختندبرایمان او ووجه استدلال‌این گفتندکه اگرتسلیم‌کنیم که مراد به" من احببت " ابوطالب است در این‌لفظ اثبات محبت رسول‌باشد ابوطالب‌را و باتفاق نشاید که‌رسول ص کافری راکه‌مصر برکفراست‌دوست‌دارد . چه‌اوراو مارافرموده‌اند که از کافر تبراکنیم . . . امااخباری‌که‌دلیلست برایمان‌او ازطریق‌عامه‌وخاصه‌بسیاراست . . . روایت کرده اند از رسول اکرم که گفت‌جبرئیل بیامدوگفت ان الله عزوجل‌حرم علی‌النار صلبا " انزلک‌وبطنا " حملک‌و ثدیا ارضعک‌و حجرا " کفلک . . . ونیز روایت‌شده‌است ازقول حضرت‌صادق‌ازامیرالموٴمنین علی‌ع که‌فرمود "واللهماعبدابی‌ولاجدی‌عبدالمطلب‌ولاهاشم و لاعبد مناف صنما قط " . . . وروایات‌دیگر (ر ک‌به تفسیرابوالفتوح‌رازی‌باحواشی‌شعرانی ج ۸ ص ۴۶۹) و نیز ر ک به‌تعلیقات‌مرصادالعبادص۶۴۸ و مقالهٔ مرحوم‌قزوینی‌در مقدمهٔ دیوان جامی بتصحیح مرحوم علی‌اصغر حکمت .

۳/۳۱۳ ـ مطالب این درجات توکل بجز حکایاتی که در ضمن آنها نقل شده در احیاء ج۴ ص ۱۸۵ و کیمیا ۸۰۹ و ۹۲۳ و قشیریه ۷۷ و غالب کتب اهل تصوف آمده است .

۷/۳۱۴ ـ گفت موسی را . . . ر ک مثنوی مولوی ۳۹۷ .

۲۰ ـ شقیق بلخی ـ از مشاهیر عرفای خراسان و استاد حاتم اصم بود . مکنی بابوعلی و پدرش ابراهیم نام داشت و معاصر هارون الرشید بود (ر ک تذکره ۱۸۲/۱) .

۱۱/۳۱۵ ـ قشیری در رساله‌ء خود . . . ر ک ص ۷۶ قشیریه چاپ مصر مطبعه تقدم .

۱۶ ـ بر بند و توکل کن ـ این حدیث نیز در قشیریه واحیاء وغالب کتب متصوفه منقولست . مولانا نیز آنرا بنظم آورده . ر ک ص ۳۵۰ شرح احادیث .

۸/۳۱۶ ـ آدمی خوارند . . . ر ک مثنوی ص ۱۱۲ .

۳/۳۱۷ ـ حزم آن باشد . . . ر ک مثنوی ص ۲۰۷ .

۵ ـ امام غزالی . . . عبارات متن بعبارات کیمیای سعادت بسیار نزدیکست و ترجمه و شرح مطالب احیا نیز تناسبی تام دارد (ر ک کیمیای سعادت نیمه دوم ص ۶۶ ۶۱۶ و احیا ۱۴۸/۳) .

۲۵ ـ شاد پروبال . . . رک مثنوی ۲۷۴ ـ غلطها تصحیح شد ـ این حکایت نیز درمثنوی بنظم آمده .

۱۲/۳۱۸ ـ بارها در دام . . . ر ک همان صفحه مذکور در مثنوی .

/ ۲۰ ـ شیخ کبیر مراد شیخ نجم الدین احمد بن عمر بن محمد خیوقی خوارزمی است . مکنی به ابوالجناب وملقب به نجم الدین و طامه الکبری ، موءسس سلسلهء کبرویه (مقتو ۶۱۸ هـ) و ازمشاهیر عرفای قرن ششم و هفتم که پیرو مرشد مجدالدین بغدادی و سعدالدین حموی و بعضی دیگر از بزرگان صوفیه بوده‌است . وی را شیخ ولی تراش گفته‌اند زیرا در مدت عمر ۱۲کس را بمریدی قبول کرد و همه از مشایخ و اولیا شدند . (ف . معین نفحـــات . . .) .

۱۵/۳۱۹ ـ این رباعی را که ندانم از کیست موءلف برصدر آن کلمهء " بیت " نوشته ر ک حواشی ص ۱۶ .

۱۹/۳۱۹ ـ ثم رش . . . این عبارت عربی را موءلف در جواهرالاسرار ص ۱۰ نیز بکار برده‌است .

۲۲ ـ گرچه سخن . . . ر ک مخزن الاسرار چاپ مرحوم پژمان ص ۲۴ .

۱۷/۳۲۱ ــ **ما تنتج الایدی** . . . گوینده این شعرهم شناخته نشد . تصحیح متن قیاسی است .

۲۱ ــ چو این نامه . . . ر ک شاهنامه فردوسی . . . (با اختلافی در ابیات)

۶/۳۲۲ ــ نیست اقلیم . . . ر ک خاقانی ص ۱۷ ، غلطها از روی دیوان اصلاح شد .

/۲۳ ــ الهی افنیت . . . این سخن حسین منصور را صاحب مرصاد در ص ۳۳۷ بطریق زیر نقل کرده . " الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی " .

۱/۳۲۳ ــ درخارزار . . . اشعار در آغاز دیوان منسوب بحلاج آمده . غلطها اصلاح شد .

/ ۱۷ ــ کسی کین خضر . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۲۰۹ .

۲۳/۳۲۴ ــ ولمارأیت . . . این دایه کنیت کلاغ است . ر ک مهذب الاسماء ونیز آقای دکتر زنجانی در جهانگشای جوینی ص ۱۰۷ عبارتی یافتند که همین معنی را تائید می کند بسبب رعایت اختصار از نقل آن صرف نظر شد .

۸/۳۲۵ ــ همای همتم . . . از قصیده نونیه مؤلفست . ر ک دیوان حلاج ۱۴۳ .

۱۱ ــ الله یعلم . . . این بیت تازی در مرصاد ص ۵۴۷ بی ذکر گوینده آن آمده . همچنین بیت سطر ۱۴ ــ غالب عبارات و مضامین آخر کتاب ما مأخوذ از مرصاد است . چنانکه خود مؤلف نیز در صفحه بعد بدان اشاره کرده .

۲۴/۳۲۷ ــ کان کس . . . شعر از نظامیست ر ک ص ۳۶ لیلی ومجنون .

۳/۳۲۸ ــ کلام العشاق . . . این عبارت را تا آنجاکه دیدم ، نجم الدین دایه دوبار بکار برده نخست در مرصاد ۵۴۷ و دیگر در مرموزات چاپ دکتر شفیعی ۱۰ ــ و مؤلف ما بی گمان آنرا از مرصاد گرفته است چه عبارات و زمینه بیان مطلب در هردو کتاب یکسانست با اختلافی بسیار مختصر . در مرصاد آمده . سزاوار عاطفت پادشاهانه که این تحفه درویشانه بعین الرضا ملحوظ و محفوظ گرداند و بزلات قدم مخلصانه و هفوات قلم دعاگویانه رقم عفو ملوکانه کشد و آن را از جمله "کلام العشاق یطوی و لایروی" داند . . . دراحیا ۹۹/۴ نیز عبارتی شبیه آن " کلام العشاق لایحکی " آمده . ــ سخنی در ردیف امثالست . نظیر این عبارت فارسی حدیث عشق نهفتنی است نه گفتنی ودرد عشق چشید نیست نه شنیدنی .

آن درد ندارم که طبیبـــان داننـــد   دردیست محبـــت که حبیبان دانند یـــا .

با مدعـــی مگوئید اسرار عشـــق و مستی   بگذار تا بمیـــرد در قید خودپرستی

فهرســـــت اعـــــلام کتـــــاب*

اشخاص و جایها

الف

---

* دراین‌فهرست نام‌جایهاوکسانی که در متن کتاب یادرذیل‌صفحات‌متن‌آمده ذکر شـــده است وازاشاره به‌اعلامی‌که در مقدمه و حواشی آمده‌وتعداد آنهابسیار زیاد است صرف‌نظر گردید . ونیز از اینکه بسببی‌برخی از ارقام‌کاملا" درجای خود قرارنگرفته ودرچند مـــورد اعلام اندکی از ردیف الفبائی پس و پیش‌گردیده ، پوزش میخواهد .

فهرست نام کتابها

Yanbu'al-Asrâr

fî

Naṣ a'h al Abrâr

By

Kamâl al-dîn Husayn Khârazmî

(Written in 832 A.H.)

Edited By

Mehdi Derakhshan P.H.D.

Tehran 1981